

مصدق، نهضت ملی و رویدادهای تاریخ معاصر ایران

جلد چهاردهم

جمال صفری

مصدق ، نهضت ملی و رویدادهای تاریخ معاصر ایران

جلد چهاردهم

جمال صفری

انتشار و نقل مطالب فقط با ذکر مأخذ آزاد است!

آبان ۱۳۹۸

ارتباط از طریق پست الکترونیک:

mosadegh.fatemi@yahoo.com

انتشارات مصدق – فاطمی

فهرست

۲	فهرست
۷	پیشگفتار
۱۹	حقایق و قضاوت راجع به رضا شاه
۱۹	کارهای مفید به کشور
۲۰	کارهای مضر به کشور
۲۲	نظریات و قضاوت بی طرفانه
۴۱	استبداد نظامی، تجدد و غرب گرایی
۴۴	مدرن سازی
۶۵	فشار برای صنعتی کردن ۱۹۴۰-۱۹۲۲
۷۴	توضیحات و مآخذ
۸۹	فصل اول
۸۹	پروگرام مشروطه
۹۸	توضیحات و مآخذ
۱۰۰	فصل دوم
۱۰۰	الف - سیری در تاریخ اقتصاد ایران: از قطب تمرکز و تکاثر به قطب تلاشی همه جانبه و ادغام ...
۱۰۱	۱ - جریان جدائی از حوزه فرهنگی - اقتصادی
۱۲۳	توضیحات و مآخذ
۱۲۳	«[رضا] شاه از وزرای فهمیده و زیرک خوشش نمی‌آید.»
۱۲۴	«منشی شرکت نفت»
۱۳۷	فصل سوم
۱۳۷	جان فوران: بولت، جامعه و اقتصاد در دوره رضا شاه
۱۳۸	میلسپیو: امریکاییان در ایران
۱۳۸	استبداد نظامی، تجدد و غرب گرایی
۱۵۲	وجه های تولید روستایی
۱۶۱	وجه تولید شهری
۱۷۱	شیوه های تولید و محدودیتهای توسعه
۱۷۵	ایران در نظام جهانی دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش
۱۸۴	جنبشهای اجتماعی و مداخله خارجی در دوره سلطنت رضا شاه
۱۹۰	توضیحات و مآخذ

۱۹۱	فصل چهارم
۱۹۱	سیدحسن تقی‌زاده؛ یک مملکت، یک برنامه
۲۰۲	مدرن سازی
۲۰۳	صنعت
۲۰۶	تمرکز اقتصادی
۲۰۹	آموزش
۲۱۴	توضیحات و مآخذ
۲۱۸	فصل پنجم
۲۱۸	بورو کراسی جدید: افراد و دستگاه رضا شاه
۲۲۴	اقتصاد سیاسی
۲۲۵	پول، بانکداری و مالیه
۲۲۹	زیر ساخت
۲۳۱	صنعت، کشاوری و تجارت
۲۳۲	نفت و قرارداد ۱۳۱۲ / ۱۹۳۳
۲۳۶	پیشرفت اجتماعی یا انحصار قدرت
۲۳۷	نفت، دولت و اقتصاد
۲۴۱	کار نامه اقتصادی رضا شاه
۲۴۴	توضیحات و مآخذ
۲۴۷	فصل ششم
۲۴۷	ارتش و بوروکراسی
۲۵۶	دولت و جامعه
۲۶۱	اوضاع اقتصادی ایالات ایران در دوره رضاخان
۲۶۲	رپورت اوضاع عمومی و اقتصادی کرمان
۲۶۴	وضعیت کرمان و مقایسه با بلوچستان انگلیس
۲۶۷	وضعیت فلاکت‌بار رعایا در کرمان
۲۷۲	روزگار صنعت در کرمان دهه اول ۱۳۰۰
۲۸۱	با تأمین قضایی زحمت دولت کمتر می‌شود
۲۸۴	توضیحات و مآخذ
۲۸۵	فصل هفتم
۲۸۵	نوگرایی، تحول و دیکتاتوری در ایران؛ نظم نوین و مخالفانش

۳۳۵	توضیحات و مآخذ
۳۴۴	فصل هشتم
۳۴۴	حکومت وحشت در سراسر کشور در دوره پهلوی اول
۳۴۷	جزئیات بیشتر درباره دستگیری‌ها
۳۵۵	ایران نو و زوال سیاست های حزبی در دوره رضا شاه
۳۶۲	ایران نو
۳۶۵	مخالفت با ایران نو
۳۷۵	نتیجه گیری
۳۷۸	توضیحات و مآخذ
۳۸۰	فصل نهم
۳۸۰	ویلیام داگلاس: نحوه اسکان عشایر توسط رضاخان بسیار وحشیانه بود
۳۹۱	ایل بویر احمد و رضاشاه
۴۱۱	سیاست رضا شاه در قبال عشایر
۴۱۳	کوچ و اسکان اجباری بنام امنیت و تجدد عشایر لر و عرب
۴۱۶	کوچ و اسکان اجباری اکراد
۴۱۷	نظرات دکتر سموئیل ام. جردن
۴۲۱	«مدرن کردن» شهرها
۴۲۶	توضیحات و مآخذ:
۴۲۸	فصل دهم
۴۲۸	تنوع قومی و تمامیت ارضی ایران
۴۲۸	سازگاری داخلی و مخاطرات منطقه ای
۴۳۴	پیوندهای قلمروای و مرزهای سیاسی
۴۳۶	قومیت، تحرک و تجدد
۴۴۴	توضیحات و مآخذ:
۴۴۶	فصل یازدهم
۴۴۶	تبلیغات سیاست قومی پهلوی اول در قبال قوم لر
۴۴۷	ایران کشوری است دارای هویت و انسجام اجتماعی، فرهنگی و سیاسی
۴۴۹	جدال قدرت های مرکزگرا و مرکزگریز
۴۵۴	ایلات و عشایر لر
۴۵۶	وضعیت ایلات و عشایر لر در زمان صفویه

۴۶۱	وضعیت ایلات و عشایر لر در زمان قاجاریه
۴۶۹	وضعیت ایلات و عشایر لر در زمان پهلوی اول
۴۸۱	ناسیونالیسم ایرانی و آذربایجان
۴۸۷	پان ترکسیم و واکنش ایران در قبال آن
۴۹۶	از ناسیونالیسم سرزمینی تا ناسیونالیسم صاحب عنوان
۵۰۱	توضیحات و مأخذ
۵۰۸	فصل دوازدهم
۵۰۸	بحران ارزی و وخامت وضع اقتصادی ۱۹۴۱-۱۹۲۸
۵۱۳	قانون کنترل اسعار خارجی و متمم آن
۵۱۴	آغاز بحران اقتصادی
۵۱۷	اوضاع آذربایجان در سال ۱۹۳۰
۵۱۸	وخیم تر شدن اوضاع اقتصادی
۵۲۰	رضا شاه و تیمورتاش عرصه را بر بازار ارز تنگ می کنند
۵۲۲	قانون انحصار تجارت مارس ۱۹۳۱
۵۲۶	تجارت خارجی و قانون اسعار خارجی ۱ مارس ۱۹۳۶
۵۲۹	نظرات متفاوت آمریکایی ها و انگلیسی ها درباره اوضاع اقتصادی
۵۳۱	عدم پرداخت طلب صادرکنندگان آمریکایی به ایران
۵۳۶	فروش تمبر پستی به جای ارز
۵۳۸	انتقال پول های ایران به نیویورک
۵۴۳	توضیحات و مأخذ
۵۴۸	فصل سیزدهم
۵۴۸	دانشگاه تهران چگونه به وجود آمد؟ / نوشته ای از علی اصغر حکمت
۵۴۸	باغ جلالیه
۵۴۹	شبی که دانشگاه متولد شد
۵۴۹	انتخاب زمین
۵۵۱	تالار تشریح اولین ساختمان دانشگاه
۵۵۳	لوحة تاریخی
۵۶۰	قانون ۸ خرداد ۱۳۱۲
۵۶۶	فصل چهاردهم
۵۶۶	جریان صنعتی شدن ایران در سال های ۱۹۲۲ تا ۱۹۴۰

۵۶۷	فشار برای صنعتی کردن ۱۹۴۰-۱۹۲۲
۵۷۳	جهش بزرگ به پیش (۴۰-۱۹۳۰)
۵۸۴	پیشرفت‌های ایران در صنعت
۵۸۵	خصوصی‌ها بیشتر از دولتی‌ها بودند
۵۸۶	توزیع صنعت در سال ۱۳۱۱
۵۸۶	صنایعی با رویکرد بومی
۵۸۷	توضیحات و مآخذ
۵۸۸	فصل پانزدهم
۵۸۸	گزارش کاردار فرانسه از اقتصاد دوران رضاشاه
۵۹۰	مرگ علی‌اکبر داور، وزیر دارایی
۵۹۵	اشتباه و مرگ داور در بوته نقد
۶۰۱	اوضاع وخیم اقتصادی و ترس داور از بیان واقعیت
۶۰۹	توضیحات و مآخذ
۶۱۰	فصل شانزدهم
۶۱۰	دولت مدرن و خودکامگی
۶۱۳	رویکرد نظریه
۶۱۵	الف) عدم انحصار اعمال مطلق زور و مکفی نبودن ابزار سلطه
۶۱۷	ب) نیروهای اجتماعی و دولت رضاشاه
۶۲۳	نخبگان و روشنفکران
۶۲۸	قدرت بازار
۶۳۰	ایلات، قبایل و خاندان‌های بزرگ
۶۳۵	ج) نیروهای خارجی و قدرت دولت
۶۳۷	نتیجه‌گیری
۶۳۹	ساختار امنیت رضاخانی
۶۴۰	۱- ساختار سیاسی رژیم پهلوی و تامین امنیت
۶۴۲	۲- عملکرد امنیتی رژیم رضاشاه
۶۴۸	توضیحات و مآخذ
۶۵۳	فصل هفدهم
۶۵۳	زندگینامه نصرت‌الدوله فیروز
۶۷۳	توضیحات و مآخذ

پیشگفتار

این همه شیران، ولی شیر علم حمله‌شان از باد باشد دم‌بدم (۱)

«اما متأسفانه از زمانی که کشورهای نیرومند خارجی هر یک به بهانه‌ای برای ارضاء مطامع خود به ما روی آوردند و در شئون اجتماعی ما نفوذ و رخنه کردند سعی نمودند تا این روح آزادیخواهی و تفوق را از ما سلب کنند زیرا خود می‌دانستند که یک ملت اصیل را به آسانی نمی‌توان بنده و برده ساخت. لذا با نقشه منظم در حالی که زمامداران ما در خواب غفلت بودند وسائلی فراهم کردند تا ملت را همواره اسیر پنجه قدرت خود کنند و در اجرای این نقشه بعضی از رجال خائن را خریدند؛ رشته الفت و دوستی را در بین افراد این ملت به وسایل مختلف گسستند و بریدند؛ همه را نسبت بهم بدبین و بی اعتماد نمودند؛ وسایل تشییید فقر و مسکنت را فراهم آوردند؛ یأس و ناامیدی را در افراد مردم رواج داده تا بتوانند کشور ما را غارت کنند و به بهانه مسائل اقتصادی مقاصد سیاسی خود را انجام دهند.

این‌ها که گفته شد افسانه نیست بلکه حقایق مسلمی است که می‌توان از گفته سخنگویان آن‌ها نیز در موارد مختلف شنید. «

«دکتر محمد مصدق- سه شنبه ۲۷ اسفند ماه ۱۳۳۰»

خواننده گرامی! چهاردهمین جلد از سری مجلدهای «مصدق، نهضت ملی و رویدادهای تاریخ معاصر ایران»، پیش روی شما است.

در این مجموعه بررسی و کنکاش درباره «تجدد، اصلاحات و توسعه در دوران «پهلوی اول» که از قول اهل نظر آورده‌ام به پایان می‌رسد. سیاست و برنامه رضاخان ویرانش سیاست «تجدد، اصلاحات و توسعه» در وابستگی و استبداد و قهر فزاینده و ویرانگر بود که، بنام امنیت، توجیه و اجرا می‌شد. آن تجدد - به قول مخبرالسلطنه هدایت، «تمدن بلواری» (۲) - با آزادی، استقلال، عدالت اجتماعی و حقوق ملی ایرانیان در تضاد بود. زیرا اجرای برنامه رشد در استقلال و آزادی و برخورد کردن جامعه ملی از اقتصاد تولید محور، نیازمند بسط استقلال و آزادی در «جامعه باز»، یعنی تحول از پایین و نه تحمیل از بالای دست نشانده است. و این کار، محتاج به دولت حقوق مدار است - دولتی که با «جامعه بسته» و در واقع با استبداد و دیکتاتوری و خودگامگی مخالف باشد - حکومت مصدق بر وفق ارزشهای دیرپای نهضت ملی، چنین دولتی را برپا می‌کرد و بر اساس سیاست موازنه منفی، که استقلال از هر قدرت خارجی است. آن روش که تغییر مردم توسط مردم در استقلال و آزادی است، مغایر با سیاست گروهها و اشخاص سرسپرده به بیگانه می‌باشد که می‌خواهند از طریق قدرتهای خارجی به آنها، بنام «آزادی و دموکراسی و ترقی» ولایت و آمریت خودکامه خود را بر مردم را تحمیل کنند.

تجارب تاریخ معاصر ایران می‌گوید که دست نشاندهگان با تکرار همان سیاست دخالت دادن بیگانگان و در خدمت منافع آنها قرار گرفتن، احیاء و بازسازی استبداد و وابستگی است که در سردارند. تجربه‌ها از دوران قاجار تا امروز آیا جز این می‌گویند که این بیراهه تناقض و تقابل با حقوق و منافع ملی ما ایرانیان دارد؟ آیا گروهها و اشخاص جانبداران این سیاست، خودقربانی آن نشده‌اند؟ تجربه تاریخ ایران معاصر بکنار، وابسته‌ها در تجربه افغانستان، عراق، سوریه و لیبی چرا اندیشه نمی‌کنند و درک نمی‌کنند که با استمداد از خارجی، ناتوانی وضعف شخصیتی خویش را بر همه آشکار می‌کنند؟ با «کمک خارجی» می‌خواهند رژیم مافیائی و مستبد روحانیت را براندازند. زیرا بزعم اینان، «بدون کمک خارجی» به این مقصد نمی‌توان رسید!!.

هر روز هم کنفرانس‌ها، سمینارها و جلساتی به شکل‌ها و نام‌های مختلف تشکیل می‌دهند و بحکم وابستگی، از یاد می‌برند که باید روی سخنشان با مردم ایران باشد

ولی مخاطب خود را قدرت جهانی و اقمارش در منطقه قرار می‌دهند و آنچه را خوشایندار باب خارجی است می‌گویند و می‌نویسند و تصویب می‌کنند. عجبا! امربر این عناصر در خدمت سیاست روز قدرتهای بیگانه چنان مشتبه شده است که برابر "ولایتمداری و نخبه گرایی" و هر هری مسلکی، خود را نه "نماینده" مردم ایران که ولی آنان، قلمداد می‌کنند و بنام آنان به امریکا و این و آن رژیم دست نشانده، امتیازها می‌دهند.

مایک پمپئو، وزیر خارجه آمریکا روز دوشنبه ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۸ در یک سخنرانی در اندیشکده بنیاد هریتیج گفته بود و اشنینگتن «شدیدترین تحریم‌های تاریخ را علیه ایران وضع خواهد کرد. او» برای رسیدن به یک توافق هسته‌ای جدید با ایران ۱۲ شرط تعیین کرد». اینک، آشکارا، در سایت رسمی عده ای از ایرانیان مخالف رژیم ولایت فقیه حاکم بر ایران بنام «شورای دوران گذار» موافقت این «شورا» با «۱۲ شرط تحمیلی دولت کنونی آمریکا و اجرای این شروط بمنظور پایان بخشیدن به مجازات و تحمیل فشارهای سیاسی و اقتصادی به ایران»، اعلام می‌شود!

بیاد بیاوریم که رژیم کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دست نشانده آمریکا و انگلیس بود، این عناصر باصطلاح اپوزیسیون مخالف رژیم ولایت فقیه معروف به «شورا دوران گذار»، «۱۲ شرط» وزیر خارجه آمریکا را قبول و به این ترتیب، سرسپردگی و نوکر صفتی خود را به ارباب استعمارگر صریح و آشکار ابراز کرده‌اند.

برنامه فارسی رسانه‌های خارجی، با بوق و کرنا هم، نتوانستند کوچک را بزرگ و بی‌اعتبار را با اعتبار کنند. آگاه یا ناخودآگاه، اعلان دست نشانده‌گی کردند. اینان از سرنوشت گذشتگان سرسپرده و آلت فعل قدرتهای خارجی که بازی خورده اند و می‌خورند، عبرت نمی‌گیرند، هنوز این دسته ایفا کننده نقش آلترناتیو دست نشانده صحنه را ترک نکرده، دسته دیگر که بازیگران اصلیش، در دسته‌های پیشین نیز نقش بازی کرده‌اند، وارد صحنه می‌شود. در صحنه مجازی، پهلوان می‌شوند و به رژیم حمله می‌برند، غافل از اینکه چنین سیاست و عملکردی، عامل ادامه حیات جنایت بارش می‌شوند.

و رضا پهلوی نوه رضا خان که دستیارانش در این «کنفرانس ها، سمینارها و جلسات» فعال هستند از انتخاب آقای ترامپ افراطی‌ترین و ضد ایران‌ترین کاسب‌کار امریکایی خوشحال شد و به این رئیس جمهور معلوم الحال دخیل بست. او، در مصاحبه‌ای گفت: «کمک‌های عربستان و اسرائیل را برای "دموکراتیک" کردن ایران قبول خواهیم نمود.» و در ملاقات با سناتور مک کین، که نقش خبرنگار را بازی می‌کرد،

«در پایان پرسش و پاسخ، از سناتور پرسید: «سناتور اگر ممکن است من سؤال آخر را بپرسم: در ارتباط با همان مسائلی که درباره‌شان بحث کردی، در آینده و ایرانی متفاوت، چه شرایطی برای اعضای دستگاه‌های نظامی، اعضای سپاه پاسداران {باید در نظر گرفت} و چه پیامی برای آن‌ها، دارید؟» گویی، در باره ایران و آینده آن، از جمله سپاه، تصمیم گیرنده مک کین است و رضا پهلوی از او می‌خواهد تکلیف سپاه رادر «ایرانی متفاوت» معین کند! ولی سناتور جان مک کین اخیراً درگذشت.

دیگر اینکه در اردیبهشت ۱۳۹۵- رضاپهلوی در مراسمی که حامیان صهیونیسم برپا کرده بودند، شرکت کرد. از آن حامیان جایزه نیز دریافت کرد. با "شلدون آدلسون" (Sheldon Adelson) سرمایه‌دار یهودی آمریکایی و کازینودار میلیاردر معروف لاس وگاس گفتگو کرد. بیادشما وطن دوستان ایرانی می‌آورم که آدلسون همان کسی است که "راه‌حل ایران" را «انداختن بمبی هسته‌ای وسط یکی از بیابان‌های ایران و تهدید به اینکه بمب بعدی در وسط تهران انداخته خواهد شد» می‌داند. او همچنین کسی است که بخشی از کمک‌ها به گروه‌های «اپوزیسیون» دست نشانده را تامین می‌کند. (۳)

بدون شک جانیداران واقعی «راه مصدق» و «ارزشهای نهضت ملی ایران» با اینگونه منش و روش سیاسی همخوانی و سازگاری نداشته و بشدت مخالفند.

نصر الله سیف پور فاطمی در کتاب خاطراتش تحت عنوان «آینه عبرت» آورده است :
روزی ضمن صحبت از [میرزا حسن خان مشیرالدوله*] پرسیدم چه نصیحتی برای نسل جوان ایران دارد؟

«... جوانان نباید خود را با سیاست خارجی آلوده سازند- مرد سیاسی باید طرفدار کشورش باشد و سیاست خارجی راهم برای کشورش بخواد. هرسیاستی که با اهداف ایران و منافع مردم موافق است، تعقیب کند، زیرا هیچ خارجی نمی‌تواند دایه دلسوزتر از مادر باشد. خارجیها برای پیشرفت منافع و مقاصد خود با شما دوستی می‌کنند و روزیکه دیگر از وجود شما و کشور شما استفاده نمی‌شود کرد شما را از میان برده وکشورتان را به حریف می‌فروشند.

هیچگاه اجازه ندهید حرص مال یا مقام، شخصیت و حیثیت و آزادگی شما را از میان ببرد.» بدست آهن تخته کردن خمیر، به از دست برسینه پیش امیر".» (۴)

بیاد شما خوانندگان عزیزمی آورم که برای عبرت نسل‌ها و جوانانی که هنوز بجائی نرسیده‌اند و نگران سرنوشت مردم و کشورشان هستند نقش کارگزاران قدرتهای مسلط انگلیس، روس و بیگانگان را قبلاً بنوشته آورده‌ام و همچنین نقش داور، تیمورتاش و نصرت الدوله در خلع قاجاریه، سرنوشت تیمورتاش به عنوان وزیر دربار، نصرت الدوله فیروز وزیرمالیه و علی اکبر داور در وزارتخانه‌های عدلیه و مالیه را، قبلاً شناسانده‌ام. اینها در پیشبرد برنامه‌های «تجدد، اصلاحات، توسعه» سلطنت رضاخان بسی مهم هستند. این سه، با خدمات خود به رضاخان و در همکاری با او، توانستند نظام مالی و قضایی کشور را تغییر دهند. اما رضاخان بعد از استفاده ممکن از آنها اقدام به سر به نیست کردنشان کرد. این طبیعت سلطه، استبداد و قدرت است که انسان را ابزار می‌بیند.

«مخبر السلطنه هدایت می‌نویسد: رضا شاه، هنگام نهضت قم، خیال داشت نصرت الدوله را سپربلای خود بکند:» فرمودند دیگر حاجتی به نصرت الدوله نداریم چه عیب دارد از خدمت معاف باشد. عرض کردم در این موقع صلاح نیست معارضین جری می‌شوند. فرمودند هر چه عقلت می‌رسد بکن». و سیف پور فاطمی در توضیح آن می‌نویسد: «بنابر این شاه از روز اول به فکر این بوده که از این افراد استفاده کرده و همین که احتیاجش رفع شد [آنهارا] از میان ببرد. ولی این افراد صمیمانه او را بقدرت رسانیده و هیچ فکر نکردند که بر دوستی پادشاهان و آواز خوش کودکان غره نباید شد که آن به خیالی و این بخوابی مبدل شود.» (۵)

جا دارد در این پیشگفتار به تفاوت مصطفی کمال اتاتورک با رضاخان اشاره کنم که نگرش آمرانه آنها به مدرنیته و تجدد در گفتار و رفتار متفاوت بود. زیرا اتاتورک باسواد و اهل فکر، استراتژیک نظامی و کتابخوان و در بحث و گفتگو شرکت فعال داشت و مشروعیت خود را در جنگ بر علیه بیگانگان برای استقلال ترکیه در دو جنگ مهم شبه جزیره گالی پولی و همچنین ۱۹۲۰ در نبرد با یونانی‌ها آنا تولی را از نیروهای خارجی گرفته بود بعد از عنوان قهرمان ملی، لقب غازی توسط مجلس کبیر ملی به او داده شد و هنگامیکه قدرت را بدست گرفت چهره شناخته شده و محبوب برای مردم ترکیه بود. در حالیکه رضاخان بیسواد تا کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ برای مردم و نخبگان جامعه ناشناس بود و با حمایت انگلیس بر سر قدرت آمد. این درست است که رضاخان ترقی می‌خواست ولی او درک درستی از تجدد و ترقی

نداشت و محمدعلی فروغی، تیمورتاش، علی اکبر داور و نصرت الدوله فیروز مشاور فکری او بودند.

آتاتورک، «زنان را به ترک چادر تشویق می کرد، اما هیچ گاه چادر و به طور کلی حجاب امری خلاف قانون شناخته نشد. همچنین به زنان حق انتخاب کردن و انتخاب شدن اعطاء گردید؛ نخست در انجمن های شهرداری ۱۳۰۹ ش. / ۳ آوریل ۱۹۳۰ م. و سپس در شورای ریش سفیدان روستاها ۱۳۱۲ ش. / ۲۶ اکتبر ۱۹۳۳ م. و در انتخابات مجلس کبیر ملی، در مدارس دولتی و دانشگاه ها و خدمات کشوری و مشاغل آزاد، زنان بر اساس حقوق مساوی با مردان و با پوشش غربی به عنوان لباس رسمی پذیرفته می شدند.» (۶)

اکنون به وضوح لمس میکنیم که رژیم جبار و مستبد روحانیت که شخص خمینی پرچمدار آن است به روش رضاخانیه به زور حجاب را به زنان ایران تحمیل کرده است و عاجلترین حقوق آنها را زیر پا گذاشته است. صدیقه دولت آبادی در مقاله ای در سال ۱۳۱۱ در باره «با حجاب و بی حجاب» می گوید:

«اما برای ما آزادی و کشف حجاب به طور خیلی طبیعی پیش آمده، که دولت و افکارمنور روی این زمینه زنان را درکشف حجاب مختار گذاشته اند، تا هرکس میل دارد با حجاب و هرکس میل است بی حجاب معاشرت کند. بنابراین دوم آزادی است که ما از اروپاییان کامل تر داریم.» ولی این سیاست «اصلاحات تدریجی جامعه» همراه با زمان ادامه نیافت زیرا که طبیعت رژیم رضا خانیه بر اساس اراده گرائی همراه با قهر و زور بود که با تصورات نادرست از ساختار و بافتهای آن زمان جامعه با اعلام رسمی «کشف حجاب ۱۷ دی ۱۳۱۴» باعث واکنش بخش بزرگی از مردم جامعه گردید.

هوشنگ شهابی در مقاله تحلیلی تحت عنوان «ممنوعیت حجاب و پیامدهای آن» به این نتیجه رسیده بود که: سیاست کشف حجاب رضا شاه بیزاری اکثریت مردم را برانگیخت و در عدم محبوبیت او سهم بزرگی داشت. خشونتیه که با آن کشف حجاب بر زنان نافرمان تحمیل شد بیشتر به روش های بلشویک ها در آسیای میانه شباهت داشت تا به روش آتاتورک در ترکیه زیرا آتاتورک اجازه داد تا حجاب خود رفته رفته بیوسد و از میان برود. یکی از جنبه های مهم سیاست حجاب رضا شاه این بود که او میان «حجاب» با «پرده» تمایزی قایل نشد. توجیه کشف حجاب

اجباری این بود که می خواهند زنان را به مسیر اصلی تحولات اجتماعی وارد کنند، و به راستی نیز کشف حجاب با گشوده شدن راه آموزش و پرورش برای زنان توأم شد. با همه ارزش ستودنی توسعه امکانات تحصیلی برای زنان و نیز ستایش برانگیزی ورود زنان به حیات اجتماعی، اما راه های معقول تر و سنجیده تری برای اجرای این سیاست ها وجود داشت تا هم سنت تا حدودی رعایت شود و هم علاقه آن برانگیخته گردد، به خصوص آنکه ایران سنتی منابع و سرچشمه های فرهنگی لازم برای بهره برداری و مشروعیت بخشیدن به جهت گیری های نوین را در اختیار داشت. این گفته رضا شاه درسخرانی ۱۷ دی ۱۳۱۴ که تاکنون زنان ایرانی «خارج از جامعه» قرار گرفته بودند آشکارا مغایر با تجربه روزانه میلیون ها زن روستایی و عشایری ایران بود. کوشش برای تأسیس دبستان های مختلط (پسر و دختر) این واقعیت را نادیده می گرفت که بعضی از «مکتب خانه های» سنتی را زنان اداره می کردند و در آنها دختران نزدیک به سن بلوغ در کنار پسران درس می خواندند. این فکر که مشارکت زنان در فعالیت های اجتماعی با آزادی دادن انتخاب لباس به ایشان گسترده تر خواهد شد نه به ذهن تجددطلبان خطور کرد و نه، اگر انصاف دهیم، به ذهن علما.

در برخی موارد برنامه شاه برای مشارکت دادن زنان در فعالیت اجتماعی از طریق بی حجابی حتی گاه نتیجه وارونه داد و پیامدهای غیر منتظره ای به بار آورد که با نتایج معکوس فاصله چندانی نداشت. بسیاری از زنان در برابر آزارهای پلیس ترجیح دادند درخانه بمانند. پس از آن که دختران مجبور شدند بی حجاب به مدرسه بروند، رسم قدیم مکتب خانه های سنتی که دختران و پسران راکنار هم درس می دادند برافتاد. اگرچه فرصت های تحصیلی و آموزشی برای زنان افزایش و بهبود یافت، اما همین عمل باعث شد بسیاری از دختران خانواده های سنتی از تحصیل محروم شوند چون والدین ایشان به خصوص در نواحی مذهبی تر کشور مانند قم دختران خود را از رفتن به مدرسه باز داشتند. مدیران مدارس دخترانه ای که مخالف بی حجابی بودند تهدید به اخراج شدند. تلاش های رضا شاه برای متحدالشکل کردن لباس های زنان و مردان به شیوه غربی با آن که به قصد ایجاد وحدت ملی از طریق حذف تمایزات طبقاتی و منطقه ای انجام گرفت، در واقع شکاف عمیق دیگری در جامعه ایران پدید آورد، یعنی میان غرب گرایانی که از این سیاست استقبال کردند و داوطلبانه مدهای اروپایی را برگزیدند (و با چنان تعصب و شور و اشتیاقی که حتی

باعث حیرت خود اروپائیان شد) و بقیه جامعه که از دخالت دولت در زندگی خصوصی خود بیزار بودند. «(۷)

سیدمحسن محلاتی معروف به صدرااشراف و یامحسن صدر (۱۲۵۰ خورشیدی محلات - ۲۷ مهر ۱۳۴۱ خورشیدی تهران) سیاستمدار و پنج بار وزیر دادگستری و همچنین نخست‌وزیر ایران از خرداد ۱۳۲۴ تا مهر ۱۳۲۴ بود. وی مدتی نیز رئیس مجلس سنای ایران بود. او در کتاب خاطرات صدرااشراف، در باره "کصف حجاب" رضاخان آورده است.

«شاه برای این که مردم عادت کنند امر کرد وزراء هر کدام در وزارتخانه خود یا در کلوب ایران جشن بگیرند و از افراد آن وزارتخانه و رجال دعوت کنند که با خانم‌های خود در آن جشن حاضر شوند. ابتدا در وزارت جنگ این امر اجرا شد و خود شاه هم در آن جشن حاضر شد. زن‌های افسران طوعاً و کرهاً حاضر شدند و سایر وزرا هم شروع کردند. همین که یکی - دو وزارتخانه جشن گرفت روزی شاه در هیأت دولت گفت وسیله‌ای فراهم بیاورید که من خودم هم با دخترهای خود بدون حجاب حاضر شوم.

حکمت وزیر فرهنگ گفت: برای جشن توزیع دیپلم در مدارس دخترانه مناسب است شاه تشریف فرما شوند. شاه پسندید و قرار شد در آن جشن حاضر شود و گفت وزراء و معاونین و مدیرکل‌ها باید با خانم‌های خود حاضر شوند. این امر برای من اشکال زیاد داشت زیرا خانم من به هیچ وجه حاضر نبود. حتی به من گفت مرا طلاق بده و از این امر معاف بدار.

من به توسط شکوه‌الملک رئیس دفتر مخصوص به شاه پیغام دادم که خانم من مریضه است و نمی‌تواند حرکت کند جواب داد که خود شما حاضر شوید، ولی این عذر را به سایر وزراء بگویید.

این مرحله هم گذشت چند روز بعد شاه به من گفت: نوبت جشن در وزارت عدلیه چه وقت خواهد بود؟ من گفتم (وزیر وقت عدلیه) جمعیت اعضاء عدلیه زیاد و ۲ قسم هستند: قسمتی اعضاء اداری و جمعی قضات هستند که در بین آنها اشخاص عالم و پیرمرد است. مناسب می‌دانم که مجلسی فراهم کنم که اول اعضاء اداری و بعد نوبت دوم قضات. شاه گفت مناسب نیست و کار را باید از نقطه مشکل شروع کرد تا دیگران حساب کار خود را بکنند.

زنم از غصه مرد:

من ناچار شدم و مجلسی در کلوب ایران که وسعت زیاد داشت، فراهم کرده و دعوت کردم، ولی درخانه من حالت عزا بود. ناچار شب وقتی عده زیاد از اعضاء و سایرین آمده بودند، خانم من با کراهِت با دخترهایم حاضر شدند و از مدعوین پذیرایی شد. اما بعد از مراجعت از آنجا خانم من مریض شد و دیگر از آن خانه بیرون نیامد تا در مدت یک سال بعد فوت شد و جنازه او بیرون رفت...» (۸)

اتاتورک تربیت دزدی و غارتگری نداشت از این نظر لکه ای به او نمی چسبید. ولی رضاخان این تربیت را همواره با خود بدوش می کشید بی خود نبود که گام به گام همراه با استبداد فراگیر خود، بیشتر اموال و زمینها حاصلخیز بسیاری از مردم را به اسم خود کرد. حسین مکی در کتاب «تاریخ بیست ساله ایران» درباره غارت و غصب املاک مردم اینگونه شرح می کند: همه می دانند که رضا خان قبل از کودتا یعنی در دوره سربازی بقول معروف «هفت آسمان یک ستاره نداشت» حتی در موقعی که افسری جزء بود در یک خانه محقر استیجاری در یکی از کوچه های سنگلج منزل داشت، و ماجرای صابون فروش دوره گرد مشهور است که به خانه رضا خان چند قالب صابون نسپه داده بود و چند روز بعد برای مطالبه پول صابون مراجعه کرد و کاربه نزاع لفظی کشید و حرفهای زشت بین رضاخان و صابون فروش رد و بدل می شود و پس از آنکه رضاخان به مقام وزیر جنگی ارتقاء یافت اتفاقاً روزی ضمن عبور با صابون فروش مزبور مواجه و مصادف می شود و صابون فروش مورد سؤال و جواب قرار می گیرد. این داستان را معمربین شنیده اند و حتی در یکی از روزنامه هم نوشته اند که در کتاب «رضا شاه» به چاپ رسیده است.

حسین مکی بدنبال آن اینگونه شرح می کند:

«اما در اواخر دوران وزیر جنگی نخست بومهن و سپس رودهن را متصرف شد و از آنجا همانطور که مجله پیکار - که در برلن منتشر می شد - کاریکاتوری از رضا شاه به شکل ازدهای خطرناکی کشیده بود که در حین خزیدن زمین ها و قراء و

قصبات و املاک مردم را می بلعید. ناگفته نباید گذاشت که انتشار این کاریکاتور و مطالب آن موجب گردید که روابط ایران و آلمان به تیرگی گرائید. رضا خان در دوران ریاست وزرانی از بومهن بطرف مازندران و در دوران سلطنت بطرف گرگان و گیلان و سایر نقاط کشور همچنان با سرعت و شدت عجیبی شروع به تصرف املاک و دست اندازی به هستی مردم نمود. بطوریکه در شهریور ۱۳۲۰ که اجباراً از ایران خارج گردید طبق گفته مؤید احمدی نماینده کرمان در جلسه رسمی مجلس رضا شاه دارای ۴۴ هزار پارچه آبادی از قریه و قصبه و بلوک بوده است. بعلاوه مبلغ ۵۸ میلیون لیره در بانکهای انگلستان سپرده است و در بانک ملی هم طبق صورت حساب رسمی ۶۸ میلیون تومان سپرده داشته که به فرزندش بخشیده است.

بطوریکه گفته اند رضا شاه ظرف مدت ۱۶ سال سلطنت یکی از ثروتمندان جهان گردیده بود.

ناگفته نباید گذاشت که رضا شاه بزرگترین کارخانه و هتل داران هم در ایران بوده است مانند هتل ابعلی و ویلاهای مبارک آباد و هتل های گچ سر چالوس، رامسر، دربند شمیران، فردوسی در تهران و غیره و کارخانه های حریر باقی چالوس و پارچه باقی علی آباد (شاهی) و کارخانه برنج پاک کنی و پنبه و کارخانه سنگ و غیره هم بوده است. و اگر غارت هائی که از خزانه اقبال السلطنه ماکوئی و سردار معزز بنوردی و خزعل و دیگران را بحساب آوریم معلوم می شود که چه ثروت سرسام آوری ظرف این مدت اندوخته است. گرچه از غارت خزائن اشخاص فوق الذکر چیزی عاید او نشد و نصیب خزانه سلطنتی انگلستان گردید. (۹)

در اینجا با استعانت و برگرفته از «یادداشت‌هایی از زندگانی باقر کاظمی (مهدب الدوله)» وزیر خارجه وقت حکومت رضاخان و پیشگفتار کتاب «تجدد آمرانه» نوشته تورج اتابکی واریک یان زورکردرباره مصطفی کمال آتاتورک و رضاخان می آورم.

◀ از «یادداشت هایی از زندگانی باقر کاظمی (مهدب الدوله)» در باره رضا خان:

یک از کارهای باقر کاظمی وزیر خارجه وقت به گفته خودش: «مأموریت های محرمانه من به ترکیه در شهریور ۱۳۱۲، ترتیب مقدمات مسافرت رسمی شاه به ترکیه بود که در نتیجه مذاکرات با آنا تورک، عصمت انینو و توفیق رشیدی وزیر امور خارجه در اساس کار موافقت و به تابستان ۱۳۱۳ مقرر گردیده است.» (۱۰)

در یادداشتهای کاظمی آمده است:

روز سه شنبه ۱۲ تیر ماه ۱۳۱۳ / سیم ژویه و بیستم ربیع الاول، و شب چهارشنبه ۱۳ خرداد تماماً در کشتی گذشت، دریا هم آرام و ساکت بود و مسافرت به خوبی و خوشی برگزار می شد و تمام ساعات صبح و عصر موزیک در عرشه کشتی مترنم بود و اعلیحضرت هم روی عرشه کشتی مدتی با توفیق رشدی وزیر خارجه ترکیه و مدتی هم با من دو به دو گردش و صحبت می کردند. در ضمن بیانات خودشان به من گفتند، دیدی افراد و وزراء و اعضاء دولت ترکیه و افسران نظامی باچه اخلاص و ارادتی با رئیس جمهوری تماس داشتند. من آنا به فکر افتادم که از خودم بگذرم و پیه همه چیز را به تنم بمالم و جواب لازم بدهم و بعد از چند ثانیه تأمل گفتم، لابد اعلیحضرت هم ملاحظه فرمودند که رئیس جمهور باچه مهربانی و ملاحظت و صمیمیتی با تمام کارمندان دولت و حتی اعضاء کوچک رفتار کردند. چهره اعلیحضرت خیلی گرفته شد و من منتظر حوادثی بودم، اما اعلیحضرت سکوت اختیار و به قدم زدن روی عرشه کشتی ادامه دادند و بالاخره بعد از چند دقیقه جلوی من آمدند و مدتی مرا نگاه کردند و گفتند، اگر من هم کسانی را با همان درجه صمیمیت و اخلاص و وفا ببینم، همان طور رفتار خواهم کرد. البته موردی برای جواب دادن من که قطعاً به مباحثه و مشاجره منتهی می شد، وجود نداشت و من دیگر چیزی نگفتم و ایشان هم مطلب دیگری را عنوان کردند و راجع به موزیک کشتی و افسر آن صحبت نمودند.

در مجالس متعدد با حضور اعلیحضرت من مکرر دیدم که رئیس جمهور (اتاتورک) با افراد وزراء و افسران و نمایندگان مجلس و حتی مدیرهای وزارتخانه ها با چه صفا

ویک رنگی و توجه پدران حرف می زدند و حتی از آن ها احوال خانم هایشان و بچه هایشان را می پرسد و یک شب هم خودم شاهد بودم که یکی از مدیرهای وزارت خارجه را که در سمت دیگر اطاق بود، به توسط آجودانش خواست و به او تبریک فرزند جدیدی را که مدیر همان روزها پیدا کرده بود، گفت و به توفیق رشدی در حضورشان گفت که البته حقوق این مدیر را که فرزند اضافی جدیدی پیدا کرده [بود] ، باید اضافه تر بدهد که خیال او از مخارجش راحت شود. و در چند کافه و رستوران که شاه را برد خصوصاً تعدد می کرد که با مردم و زن ها و اطفال کوچک با مهربانی و صمیمیت حرف بزند و حتی بچه سه چهار ساله را روی زانوی خودش نشاند و به آن ها بستنی و یک خوراکی و مردم را از اینکه در جلوی او تواضع کنند و کنار بروند ممنوع می کرد و به همه می گفت " اتور جانم اتور جانم"- یعنی بنشینید جانم و مکرر من واسطه ترجمه بودم و عصمت پاشا به عنوان یک سردار فاتح نظامی و یک سیاستمدار عالی قدر مشرق زمین تجلیل می کرد و از مارشال فوزی چخماق و توفیق رشید و کاظم پاشا نهایت احترام و تمجید را می نمود و دو سه مرتبه هم از من تعریف کرد که من خجالت کشیدم، برای شاه ترجمه کنم و چون ملتفت این نکته شد، خودش به ترکی مطالبش را به شاه حالی کرد.

شب ها اعلیحضرت زود به اطاق مخصوص خود در کشتی می رفتند و استراحت می کردند. شب چهارشنبه ۱۳ تیر ماه ، ساعت ده مرا به اطاق خودشان احضار کردند و در حالی که عبایی به دوش داشتند و کفش راحتی پوشیده بودند، مرا پذیرفتند از انقلاب مختصری که در آن ساعت در دریا پیش آمده بود و طبعاً قدری کشتی را حرکت می داد سؤال کردند و جواب دادم که این انقلاب دریا خیلی ساده و کوچک است و به زودی از بین می رود و کشتی بزرگ و منظم است و جای هیچ نگرانی نمی باشد و خیالشان را راحت کردم و آسوده شدند. (۱۱)

باقر کاظمی در ادامه آن درباره آتاتورک می افزاید تعهد داشت: به استحضار و اطلاع اعلیحضرت پهلوی برسد و مخصوصاً طرز رفتار و ادب و احترامات خود را به عامه مردم و کارکنان دولت بیشتر جلوه دهد و پیشرفت های اخیر ترکیه را از حیث لباس و کلاه و عادات مردم و آزادی زن ها و توسعه مدارس و دانشگاه ها و انستیتوها و پارک ها و سدها و غیره کاملاً برایشان عرضه دارد و در انجام این منظور سرسوزنی کوتاهی

و غفلت ننمود و اگر نقشه من در مسافرت خصوصی و ناشناس اعلیحضرت به اروپا عملی می شد، یقیناً مشاهده ظواهر تمدن و آبادی ها و آزادی های اروپا در ایشان تأثیرات مهمی ایجاد می گردید و به نفع مملکت از آن ها ممکن بود استفاده شود. **عجالتاً نتایجی که از مسافرت ترکیه حاصل شده، تفویض کلاه لبه دار پهلوی به کلاه کاملاً اروپایی و آزادی زن ها و پیشرفت کار پیشاهنگی پسران و دختران و ایجاد تأسیس دانشگاه و ازدیاد ساختمان های جدید اروپایی می باشد، اما متأسفانه آثاری در آزادی ملت و شرکت ملت در اداره امور کشور و استقرار دموکراسی و حکومت ملی و نظائر آن یخدور (کلمه ترکی است به معنای نیست) (۱۲)**

حقایق و قضاوت راجع به رضا شاه

باقر کاظمی همچنین نوشته است:

راجع به رضا شاه عده ای مجذوب قدرت و نفوذ او هستند و افراد تعریف و تمجید می کنند و حاضر نیستند کارهای مضر او را به خاطر بیاورند و عده ای دیگر طوری مخالف اومی باشند که به هیچ یک از کارهای خوبی که ممکن است کرده باشد، اعتراف نمی کنند و در این افراط و تفریط مفرط و نبودن قضاوت محققانه و عادلانه و بی طرفانه حقایق مکتوم و مستور می نمایند و تاریخ نمی تواند قضاوت صحیح بکند. من برای این که راه حقیقت و بی طرفی ببیمایم و حقایق واقعی را ثبت کنم، این راه را در نظر گرفتم که کارهای مفید به کشور را که او انجام داده، با دقت و صحت بنویسم و کارهای مضر به کشور او را هم با همان دقت و صحت خاطر نشان کنم و بر مبنای اطلاعات شخصی و تحقیقاتی که در دوره خدمت نموده ام و در قسمت هایی هم خودم شاهد ناظر و قایع بوده ام، قضاوتی محققانه بی طرفانه بکنم که تاریخ بتواند از آن استفاده کند و از افراط و تفریط مصون باشد. لذا اول کارهای مفید و بعد کارهای مضر را می نویسم و سپس نظریات و قضاوت خودم را بر آن اضافه کنم.

کارهای مفید به کشور

۱. ایجاد امنیت در سراسر کشور و منکوب کردن گردن کشان و رؤسای ایلات و غیره و برقراری نظم و آرامش در اطراف و اکناف و ولایات منهای امنیت قضایی مالی مردم!

۲. قرض نکردن از خارجی ها و تنظیم بودجه کشور و بالا بردن آن تا حدود سیصد میلیون تومان و کنار گذاشتن عایدات نفت برای مصارف عمومی از قبیل خرید کارخانجات و تجهیزات قشونی و غیره.
۳. ایجاد راه آهن سراسر کشور و ایجاد هزاران کیلومتر راه شوسه در قسمت های مهم کشور و ایجاد چند بندر از محل عایدات قند و شکر و غیره بدون توسل به هیچ گونه قرض خارجی.
۴. ایجاد بانک ملی و بانک سپه و رادیو و دکل بزرگ آن، در منع بانک انگلیس و ایران از انتشار اسکناس و دادن حق انحصاری انتشار اسکناس با تنظیم پشتوانه طلا به بانک ملی و ایجاد آژانس پارس و ایجاد اولین دانشگاه در ایران و اعزام چند دسته از محصلین به اروپا و اعزام عده ای افسران به دانشگاه های جنگی اروپا.
۵. بناهای جدید مدرن برای دانشگاه طهران و برای عده ای از دبستان ها و دبیرستان ها و موزه ملی و چند بیمارستان و نیز بنای جدید برای وزارت امور خارجه و شهربانی و باشگاه افسران و برای عده ای از پادگان ها و محل اقامت سربازان از بودجه جاری مملکت بدون استقراض از خارج.
۶. الغاء کاپیتولاسیون و بنیان عدلیه جدید و بناهای جدید دادگستری و عده ای از ادارات آن.
۷. رفع حجاب از زنان کشور در دی ۱۳۱۴ ش و تعمیم لباس و کلاه اروپایی، از بین بردن لباس های محلی ایلات و عشایر و ایجاد لباس متحدالشکل برای همه مملکت.
۸. سعی در ارزانی ارزاق و اجناس و ممانعت از بالا رفتن مزدها و حقوق ها و جلوگیری از لوکس و تجمل و تقریط وجوه کشور و نظم و ترتیب در زندگی شخصی و ایجاد دیسپلین و انتظامات در ادارات و وزارتخانه ها و قشون و غیره به سبک خاص و سلیقه مخصوص خودشان.

کارهای مضر به کشور

۱. اختناق آزادی و دموکراسی پانزده ساله اول مشروطیت و خودسری استبداد و از بین بردن تدریجی انتخابات آزاد عمومی و ایجاد یأس و حرمان در طبقه منورو آزادیخواه و جوانان و کشتن شئون و حیثیات اشخاص و رشد ملی آنها و دخالت ندادن

مردم در امور مملکت، مخصوصاً در ده سال آخر قدرت خود که بدترین و مضرترین اقدام و برای ترقی و پیشرفت ملت و توسعه و پرورش رشد ملی به شمار می رود.

۲. حرص و جمع آوری مال و ضبط اموال و املاک مردم به عناوین و طرق مختلف، خاصه در حدود مازندران و گیلان به طوری که در موقع استعفا دو هزار و چهار صد و اندی قریه و ده معتبر و شصت و نه میلیون تومان پول نقد در بانک ملی داشت و شهرت داشت که مبالغ مهمی اسعار در بانک های خارجی داشته که صورت ریز آن هم بالاخره به دست نیامد.

۳. سوء اداره مؤسسات قشونی و فساد و قلدری و اختلاس در آن ها و جلوگیری نکردن از افسرانی که در مدت کم دارای اموال و املاک و پول و جواهر می شدند و نبودن حس وطن دوستی و خدمت به کشور و خلق و اعتلای نام کشور و برعکس ایجاد حس بندگی و بردگی و بت پرستی و چاپلوسی و تملق و بدخواهی به خلق در ارتش که نتایج آن در حوادث اوایل شهریور ۱۳۲۰ ش ظاهر و علنی گردید و مسلط کردن اشخاص فاسدی بر سر مردم از قبیل سرتیپ محمد درگاهی مشهور به چاقو و سرتیپ محمدحسین آیرم و تیمورتاش و رکن الدین خان و کریم آقا بوذرجمهری و مأمورین غلاظ و شداد املاک مثل افشار طوس و غیره و غیره که هر یک از آنها در دوره تسلط خود به پشت گرمی شاه به جان و مال و حیثیات و آبروی مردم رحم نمی کردند و فجایع عجیب مرتکب می شدند و کسی جرأت نداشت حرفی بزند.

۴. دستور قتل عبدالحسین تیمورتاش، جعفرقلی خان اسعدبختیاری، فیروز میرزا نصرت الدوله، صولت الدوله قشقایی، وکیل الملک دیبا، محمد ولی خان اسدی، شیخ خزعل، سید حسن مدرس، فرخی یزدی و ارباب کیخسرو شاهرخ و غیره و بد رفتاری نسبت به علی اکبر داور و سرلشکر حبیب الله خان شیبانی که منجر به خود کشی آنها شد و حبس و آزار و تبعید عده [ای] از رؤسای بختیاری و آزدیخواهان و میهن پرستان دیگر و اعدام عده [ای] از افسران به اتهام سوء قصد به او با حکم محکمه دستوری نظامی و ایجاد وحشت و ترس و یأس در اذهان عمومی و بد رفتاری نسبت به عده [ای] از رجال صدیق کشور مانند ذکاءالملک فروغی و دکتر مصداق السلطنه و خودم. امیدوارم حمل به خود خواهی نشود.

۵. ایجاد قلدری و قزاقی و بی اعتنائی به حیثیات و شرافت مردم و دانستن همه چیز بهتر از همه کس و غرور و نخوت و تبختر و تشویق روح بردگی و بندگی و بت پرستی در مردم و ترس از خارجی ها خاصه از انگلیسی ها و کشتن روح شخصیت

ولایت اشخاص و غروربی جا تا آن حد که به من گفتند: هر چه ولیعهد تحصیل کرده بس است، باید حالا درمکتب من درس بخواند!

۶. نداشتن تحصیل و معلومات و دیدن دنیا و ترقیات آن- جزیک مسافرت چند روزه به کربلا و نجف و مسافرت به ترکیه - آشنا نبودن به اصل دموکراسی آزادی و دخالت مردم در امور کشورشان و نخواندن کتاب و جراید و مجلات و بی اطلاعی از همه دنیا و حتی نداشتن اطلاعات عادی کوچک جغرافیایی که هر طفل دبستان هم می داند.

۷. خراب کردن کارنفت جنوب و اضافه کردن شصت سال به مدت آن در روز آخر، خراب کردن زحمات و نتیجه حاصله در باب الغای ماده شش عهدنامه مودت با شوروی در ۱۹۲۱ م. خراب کردن کارهیرمند و دادن خط سرحدی آرات به ترک ها در سال ۱۳۱۰ ش.

۸. بی اطلاعی از اوضاع سیاست دنیا در موقعی که فرمانروای منحصر مطلق ایران بود و به اجازة دخالت یا مصلحت بینی نمی داد و با کسی مشورت هم نمی کرد و روی خیالات واهی جاهلانة خود تصوراتی می کرد و سیاست غلط نسبت به آلمان هیتلری اتخاذ کرده بود که متأسفانه منجر به حوادث سوم شهریور ۱۳۲۰ ش گردید و به واسطه ضعف و سستی و ترس و لرزو و وظیفه شناسی در موقع تهاجم خارجی ها رسوایی ها و افتضاحات بزرگی بارآمد که ملت ایران سرشکسته و خجل و شرمنده و در مقابل دنیا و تاریخ دو هزار و پانصد ساله خودش شد.

نظریات و قضاوت بی طرفانه

این بودفهرست کارهای مفید و کارهای مضر رضا شاه نسبت به کشور که هرکس می تواند به سلیقه سیاسی خود در آنها قضاوت نماید. اما من قبل از قضاوت قطعی می خواهم در هر یک از کارهای مفید و کارهای مضر تجزیه و تحلیل بنمایم. در کارهای مفید باید این نکته مهم را یادآور شوم که در غالب امور اساسی و مهمه، ابتکار از دیگران بود که نظریه وطن دوستی و علاقه به ترقیات مملکت از قدرت او استفاده، به نفع کشور می کردند و او هرکاری را که خوب می شد، به نام خودش و ابتکار خودش وانمود می کرد، مثلاً الغاء کابینتولاسیون در زمان حکومت صمصام السلطنه بختیاری شروع و اقدام شد و مشیر الدوله و مستوفی الممالک و وکلای مبرز مجلس در تحقق آن قدم های بزرگی برداشتند و داور هم در ۱۳۰۵ ش به این کار قطعیت داد

و فکرانحلال عدلیه و بنیانگذاری عدلیه مدرن دنیا پسند فکراوربود و در زحمات انجام این امر مهم را داورکشید و اشخاص بالنسبه خوب را از گوشه و کنار مملکت پیدا کرد و تشکیلات داد و دروضع قوانین جدید کوشید و بعد هم در دوره وزارت دارایی خودش درتأسیس مؤسسات اقتصادی و بالا بردن عایدات کشور اقدامات زیاد کرد. فکرایجاد راه آهن در ایران را صنایع الدوله ریاست داشت و بعدها حاجی امین الضرب راه آهن محمودآباد و آمل را آغاز کرده و به غلط یاصحیح متفکرین و آزادیخواهان نقشه ایجاد راه آهن را می کشیدند و منتهی بهترین راه ها را راهی می دانستند که ایران را واسطه بین مشرق و غرب قرار دهد و از مشرق به مغرب امتداد یابد. البته شروع جدید این کار و استفاده از وجوه قند و شکر را رضاشاه کرد و انصافاً جدیت و مراقبت زیادی در این امر می نمود، اما خود رأیی او در امتداد راه آهن از بحر خزر به خلیج فارس از راه فعلی بی اندازه بود و حرف احدی را گوش نداد. مساعی که من در دوره خدمت وزارت طرق و شوارع برای خریدن ریل و لکوموتیو و لوازم راه آهن از سوئد به طریق مبادله اجناس ایرانی نمودم و سهام خارجی به این طریق تهیه کردم، به کلی بر همه مستور بود و رضا شاه این موفقیت را به حساب خود می گذاشت. در ایاجاد بانک ملی که فکر آن سال ها بود در ایران وجود داشت، تیمورتاش و داور خیلی جدیت کردند و ترتیب قانون پشتوانه طلا و منع بانک انگلیس و ایران از انتشار اسکناس و امور مربوطه به آن، همه نتیجه مساعی داور بود و تقی زاده هم در وزارت دارایی خود کارهای بسیار مفید نمود. فکرایجاد دانشگاه از سابق بود، ولی در حکومت فروغی که حکمت کفیل وزارت معارف او و من وزیر امور خارجه بودم من و حکمت برای تحقق آن خیلی زحمت کشیدیم و در پیدا کردن زمین و محل دانشگاه – که بالاخره جلالیه معین شد – و خریداری آن و شوارع به بنا و غیره اقدامات مجدداً کردیم و برای اولین مرتبه من در موقع تنظیم نظامنامه تشریفاتی حضور استادان را در سلام و مواقع رسمی پیش بینی و برقرار کردم، ولی هیچ کس از این زحمات و اقدامات خبری نداشت و تأسیس دانشگاه فکربکر شخص رضاشاه معرفی گردید!!.

تنظیماتی که من در وزارت خارجه دادم و عمارت جدیدی که بعد از خون دل و زحمت به این خوبی و استحکام بی نظیر درست شد و تأسیس آژانس پارس و مقدمات ایجاد دستگاه رادیو و بودجه ای که برای وزارت خارجه ایجاد کردم و کادری که برای حقوق مأمورین رسمی دولت در خارجه ایجاد نمودم، غیر از امور سیاسی مهم مثل دفاع از قضیه شط العرب در جامعه ملل و راضی کردن روس ها به الغاء ماده

ششم عهدنامه ۱۹۲۱ م و ابتکار پاکت سعدآباد و ملحق کردن ترکیه و عراق و افغانستان به این پاکت همه نتیجه ابتکارها و زحمات شخصی من بود و درهریک از آنها و مخصوصاً درالغاء ماده ۶ عهد نامه شوروی با مخالف ها و بی اعتنایی های رضا شاه مصادف می شدم.

در مسافرت رسمی به ترکیه چقدر کوشش کردم، ایشان را از وضعیات دنیای پیشرفت های ملل دیگر مطلع سازم و حتی سعی نمودم به عنوان دیدن ولیعهد او را به قسمتی از اروپا ببرم که به چشم خود ترقیات ملل اروپایی را ببیند و متأسفانه موفق به اجرای این نیت نشدم و نتوانستم اهمیت آزادی و وجود احزاب سیاسی و تشکیلات دموکراسی را که اتاتورک در ترکیه عملی کرده بود در فکر رضا شاه رسوخ دهم. تنها اثری که ظاهر شد رفح حجاب از زنان و لباس و کلاه اروپایی بود که عملی و انجام گردید و صدر صد به اسم ایشان در رفت. به طور خلاصه غیر از قسمت های ۵، ۲، ۱، و ۸ که از ابتکارات شخصی ایشان بود و با نواقص و اشتباهات زیاد، به موقع اجرا گذاشته شد، بقیه کارهای مفید نتیجه ابتکارات و افکار دیگران بود و اجرای آنها هم به توسط وزرای میهن دوست علاقه مند به کشور که از قدرت رضا شاه به نفع کشور استفاده می نمودند صورت گرفت. اما در کارهای مضر به کشور باید با نهایت تأثر و تأسف بنویسم که تمام هشت فقره اموری که نوشته ام از ابتکارات و عملیات شخص ایشان (رضا شاه) بود و کسانی که آنها را اجرا می کردند، آلت بلا اراده و نوکر مطیع دیکتاتور بودند.

موضوع اول، اختناق آزادی و دموکراسی نتیجه زندگانی شخصی و قزاقی و قلدری و نداشتن تحصیل و معلومات و بی اطلاعی از دنیا بود و به نظر همه متفکرین ضرر این نوع عمل برای حال و آتیۀ مملکت به قدری زیاد بود که وصف آن ممکن نیست. راست است که دوره پانزده ساله - قبل از کودتای حوت ۱۲۹۹ م - مشروطیت دارای معایب و نقائص بود، مثل طفلی که در سال های اول زندگانی نواقص دارند که اگر تربیت صحیحی داشته باشد، تدریجاً رفع می شود. اما محسنات غیر قابل انکاری نیز داشت و نتیجه آزادی مجامع و جراید و تشکیلات خوبی به تدریج ظاهر می شد و اگر این دوره بیست ساله تسلط رضا شاه مثل دوره قبل از کودتا می گذشت، مسلماً پیشرفت های مهمی از حیث دموکراسی و تشکیلات و تقوی و درستکاری و وطن پرستی حاصل شده بود و اشخاص با مسلک با ایمان رجال میهن دوست با اعتقاد پیدا می شدند، چنانکه در همان دوره کوتاه پانزده ساله با همه انقلابات سیاسی و آثار جنگ اول جهانی و بی پولی و غیره رجال مهمی مانند مشیرالدوله، مؤتمن

الملك، مصدق السلطنه، مستوفی الممالک، مخبر السلطنه، نکاء الملك وغيره نمایندگان شجاع و رشید و ایران دوست مانند سید حسن مدرس و شیخ حسین یزدی و شیخ ابراهیم زنجانی و تقی زاده و دیگران پیدا شدند و در تمام دوره بیست ساله دیکتاتوری دیگر کسی از قبیل این اشخاص به وجود نیامد و اگر مثل تیمور تاش و فیروز و داور و غیره هم پیدا شدند باز ترتیب شده دوره آزادی بودند.

موضوع دویم، که حرص از جمع آوری مال و ضبط املاک مردم باشد، نیز امر عجیبی که در تاریخ هیچ مملکتی در دنیا و حتی در ایران سابقه نداشت که پادشاهی این طور نسبت به دارایی و موجودیت مردم اقدام کند. یک حساب سطحی کوچکی نشان می دهد که رضاشاه در سال های اول سه سال حقوق وزیر جنگ و دو سال حقوق ریاست وزراء و بعد از سلطنت تا تبعید پانزده سال حقوق سلطنت گرفته که جمع آنها را میتوان ده میلیون تومان تخمین زد. اگر تصور کنیم که نصف این مبلغ را در این مدت بیست سال خرج زندگانی شخصی خود و اولادش کرده باشد، می توانست روز استعفاء و تبعید پنج میلیون ملک و پول نقد داشته باشد، اما به طوری که در صفحات قبل نوشتیم آنچه علنی شد این بود که شصت و نه میلیون تومان پول نقد در بانک ملی داشت و عده [ای] املاک ضبطی او را دوهزار و چهارصد و کسری صورت دادند و گفتند که مبالغی هم اسعار خارجی در بانک های خارج داشته است. اگر او و اولادش ببرسند که این ثروت و مکننت را از کجا آورده است، چه جواب خواهند داد؟! مال کی را گرفته و چرا گرفته و چرا نصف بودجه مملکت را به عناوین مختلف صرف آبادی املاک و دارائی ها و ساختمان عمارات ویلاها و اثاثیه و راه های فرعی و اصلی برای املاک خود کرده است. حساب املاک او همیشه قیمت عایدات داشته و قیمت مخارج ابداً وجود نداشته و هر خرجی بوده، باید ادارات دولتی و وزارتخانه ها بکنند و حتی اعتبار ساختمان گورستان برای طهران را هم صرف ساختمان چند ویلا در بند کردند و اگر ملکی تصادفاً به واسطه خشکسالی و یا علل دیگر کسر عایداتی داشت مأمورین املاک آن کسری را از مالکین دهات مجاور می گرفتند - و خود من چند بار شاهد این اجحاف بودم - و همیشه باید عایدات زیادتر و زیادتر در حساب بیاید. استدلالی هم که رضا شاه در این باب می کرد، بسیار مضحک و مفضح بود و در استعفا نامه خود و مصالحه نامه خود هم گفته بود و آن این بود که می خواستم آبادی و عمران املاک به مردم بیاموزیم! آیا رسواتر و ننگین تر از این استدلال پیدا می شود که اموال و دارایی مردم را مفت یا به ثمن، به حسن یا به حبس و زجر و شکنجه از آن ها بگیرند، تا نشان بدهند چگونه می شود، آنها را آباد نمود! و آیا مردم بدبخت هم توانستند مخارج

آبادی املاک خود را به پای دولت بگذارند و کسری محصول یک سال را ازدهات مجاور دریافت دارند!

در موقع وزارت طرق من، روزی در ضمن صحبت گفتم: من این املاک را بگور نمی برم و در این مملکت می ماند! البته نمی توانستم چند کلمه حرف حق به اوبزنم و ناچار ساکت شدم و خون خوردم و حالا هم که این یادداشت را می نویسم سرا پا تأسف و تأثر هستم.

موضوع چهارم، دستور توقیف و تبعید و قتل عده [ای] که اسم برده ام جنایت و فاجعه است که در دنیا بسیار کم نظیر و در این قرن بیستم و توسعه دموکراسی و آزادی و قانون در دنیا از فجایع دلخراش و وحشیانه می باشد. کسی نبود از این دیکتاتور بپرسید به چه قاعده اشخاصی مثل سید حسن مدرس و فرخی یزدی و ارباب کبخسرو شاهرخ با این همه زجر و شکنجه و عذاب دستور کشتن دادی و چه جوابی در مقابل خداوند عادل منتقم خواهی داد! تیمورتاش و سردار اسعد و نصرت الدوله اگر معایبی هم داشتند، محسناتی هم داشتند. به چه مجوزی تیمورتاش و فیروز میرزا [را] به محاکمه مفتضح و رسوا کشاندی - که مثلاً ۱۵ هزار یا هشت هزار تومان اختلاس کرده اند- و بعد به حبس فرستادی و با زجر و شکنجه آنها را در گوشه زندان کشتی و اجازه ندادی ختم هم برای آنها گذاشته شود. آیا محمد ولی اسدی واقعاً تقصیری کرده بود که مستحق اعدام باشد؟ یا صولت الدوله قشقای، شیخ خزعل، وکیل الملک دیبا [به] چه گناه مستحق اعدام شده بودند. اگر بخواهیم راجع تک تک افرادی که از نظامی ها غیر نظامی ها به عناوین مختلف کشته شده اند، بنویسم این یادداشت بسیار طولانی و خسته کننده خواهد شد. آیا سردار اسعد بختیاری برای مشروطیت و دولت در آذربایجان قشون کشی نکرده و فتوحاتی نکرده بود؟ آیا داور در دوره وزارت عدلیه و وزارت دارایی خود خدماتی به کشور نکرده بود؟ آیا حبیب الله شیبانی افسر بد و خائن مثل افسران دیگر بود که سردار اسعد را به آن شکل فجیع در زندان کشتند و داور و شیبانی را وادار کردن که خود کشی نمایند.

به مردی که ملک سراسر زمین نیرزد که خونی چکد بر زمین

در موضوع سوم و پنجم و هشتم که مطالب روشن و واضح و محتاج به تکمیل و تفسیری نیست. محتاج نمی بینم جملاتی اضافه نمایم، همین قدر اشاره می کنم که

تقصیر تمام مفسد و بی تربیتی ها و خرابکاری ها و بی لیاقتی ها و وظیفه نشناسی ها متوجه شخص رضا شاه و سوء اداره او و دیکتاتوری او بود و حوادث شهریور ۱۳۲۰ ش نتیجه بی اطلاعی ها و بی خبری ها و خود رأیی های او بود که این طور باعث بی آبرویی کشور و شکست مملکت و نتاج و عواقب آن گردید. با توضیحات فوق که عین حقایق و واقعیات می باشد از ذره ای مبالغه و اغراق و تقریبات دران وجود ندارد متأسفانه این طور نتیجه می گیریم که کارهای مضرایشان بر کارهای مفید ایشان می چربید. (۱۳)

◀ **تورج اتابکی و اریک یان زورکر در پیشگفتار کتاب «تجدد آمرانه» درباره مصطفی کمال آتاتورک و رضا خان اینگونه داوری می کنند:**

پیشینه تجدد خواهی را باید در قرن نوزدهم از تاریخ ایران و عثمانی جست و جو کرد. اولین نکته این که، در این دوره، برابری خواهی اجتماعی و آزادی خواهی و ملی گرایی رمانتیک، سه عنصر اصلی، برای گروه های روشنفکر می بود. در این دوره، تردد به سالن ها توسط روشنفکران عثمانی و ایران گزارش شده و یکی از موضوعات اصلی جلسات، مساله پوزیتیویسم و علم گرایی می باشد. (اتابکی: ۱۳۸۷: ص ۱۲)

زمانه هم به عصر ظهور آتا ترک و رضا شاه در ایران، بعد از جنگ جهانی اول رسیده بود. با این شکست اولیه در تجدد، رضا شاه و مصطفی کمال، در ترکیه و ایران به سیاست متمرکز سازی روی آوردند. (اتابکی: ۱۳۸۷: ص ۱۵) در هر دو کشور، حرکتی برای جدا شدن از بخشی از بدنه گذشته آغاز شده بود: در ترکیه، ترک گرایان، همچون گوگ آلب، معتقد بودند فرهنگ ترکی باید تقویت شود و تمدن منسوخ اسلامی با فرهنگ اروپایی جایگزین شود. (اتابکی: ۱۳۸۷: ص ۱۷) رضا شاه هم از روشنفکران تاثیر می پذیرفت، با این حال، رضاشاه به مرور زمان، خود را از استدلال انتقادی و فردگرایی و خردورزی دور نمود و نکته جالب اینکه صرفاً شیفته "جنبه های فنی" مدرنیته شده بود و مانند مصطفی کمال، به "نهاد سیاسی" توجهی نداشت. (اتابکی: ۱۳۸۷: ص ۲۰)

در مجموع مشاهده می شود که در نیمه دوم قرن نوزدهم، با آشنایی با جامعه اروپایی، در ایران و ترکیه تلاش هایی برای ترجیح نظام مبتنی بر قانون صورت پذیرفت.

(اتابکی: ۱۳۸۷: ص ۲۰) والبنه کسی که بتواند در راس قرار گیرد، (مانند رضاشاه) و تضمین اجرایی بدهد و اقتدار اجرا و استقرار آن را داشته باشد در اولویت بود. بیش از دو بیست سال است که الگوی مدرنیت اروپایی در جامعه های غیر اروپایی همچون ترکیه و ایران تنها الگوی پذیرش مدرن سازی تلقی شده است. هر چند از آغاز قرن بیستم به بعد، ژاپن نمونه الهام بخشی بوده است از این که یک کشور غیر غربی چگونه می تواند «به پای غرب برسد» و حتی از آن پیشی گیرد، تأثیر آن به عنوان یک الگو به راستی محدود مانده است. مطابق الگوی فرانسه پس از عصر ناپلئون، لازمه مدرن شدن وجود دولت مقتدر متمرکز و صنعتی شدن جامعه بود. اما اکثریت کسانی که می کوشیدند نظیر فرایند اروپایی مدرن سازی را در جامعه های خودشان پیاده کنند تنها تصور مبهمی از مدرن سازی و مسیری طی شده در اروپا برای پی ریزی آن داشتند. اکثر محافل روشنفکری در ایران و عثمانی، در داخل نظام حاکم یا خارج از آن، نه درک فراگیری از مدرنیت اروپایی داشتند و نه وسیله ای که امکان تحقق آن تغییر و تحولات بایسته ای را برای آنها فراهم آورد که جوامع سنتی، روستایی و کشاورزی اروپا را به جوامع شهری، عرفی و صنعتی متحول ساخت.

عصر مدرنیت (modernity) در اروپا سر آغاز دوره نوینی بود که در آن فرد واحد اساسی ساختارهای جامعه مدرن محسوب می شد، به جای گروه یا جماعت که واحد اساسی جامعه فلاحتی یا دهقانی بود. طبیعی است که فردگرایی که دربر دارنده آزادی و خود مختاری فرد بود مرز بندی تازه ای به وجود آورد که شامل ارتباط تازه فرد و حکومت بود. بر اساس این ارتباط تازه، فرد در جامعه مدرن، دست کم بنابر قاعده، دیگر رعیت یا عامل شاه یا کشیش، سلطان یا شیخ خاصی با اقتدار الهی یا آمرانه نبود. بلکه فرد بر مبنای قواعد عقلانی و غیر شخصی ای عمل می کرد که به صورت قوانین عرضه می شد. اعطای حقوق سیاسی و قضایی جدید، از جمله حق نمایندگی، در واقع نتیجه این ارتباط تازه بود. پیدایش طبقه متوسط بازرگان و صنعتگر شهری پیوند جدایی ناپذیری با این فردگرایی داشت.

در جامعه اروپایی فرایند مدرن سازی با رشد و گسترش تدریجی خرد نقاد، که ملزم تحقق تدریجی خود مختاری فردی بود، و پیدایش جامعه مدنی همراه بود، اما در ترکیه عثمانی و ایران وضع بر عکس بود. در آن جا، مدرن سازی مورد استقبال روشنفکرانی قرار گرفت که از دیوانسالاران و افسران ارتش تشکیل می دادند و منافع خود را با منافع حکومت یکسان تلقی می کردند، بورژوازی تجاری و صنعتی نوحاسته، که اکثریت قاطع آن را اعضای اقلیت های غیر مسلمان و برخوردار از

حمایت خارجی تشکیل میدادند، به طرز فزاینده ای بیگانه و در نتیجه تهدیدی برای بقای حکومت تلقی میشد. در نتیجه، حقوق فرد و رابطهٔ او با حکومت از نگاه تجدد خواهان خاورمیانه از اهمیت جزئی و نه محوری برخوردار بود، و به نظرمی رسید خرد نقد و خودمختاری فردی اهمیت چندانی ندارند. دلیل اصلی این تفاوت در این واقعیت نهفته بود که رشد جامعه های مدرن اروپایی با عصر استعمار و امپریالیسم اروپایی و درگیری با شرق همزمان بود و از آن بهره مند می شد. اما مدرن سازی در خاورمیانه نوعی واکنش دفاعی بود.

از پی جنگ شش سالهٔ روسیه و ترکیه (۷۴-۱۷۶۸) و شکست عثمانی از امپراتوری تزاری، عثمانی ها معاهدهٔ کوچوک کارینا (Küçük Kaynarca) را امضا کردند که افزون بر واگذاری اراضی، دستاویزی برای مداخلهٔ آیندهٔ روسیه در امور داخلی امپراتوری عثمانی فراهم آورد. تلاش دیگری از جانب عثمانی ها برای تغییر سرنوشت خود در جنگ دیگری در ۹۲-۱۷۸۷ به فاجعه انجامید و فتح مصر از سوی نیروی اعزامی ژنرال بناپارت در سال ۱۷۹۸ سرافکنندگی دیگری برای این امپراتوری بود. نظیر آن، دومعاهدهٔ پی در پی گلستان (۱۸۱۳) و ترکمنچای (۱۸۲۸) بود که از پی شکست ایران در جنگی دراز مدت با روسیه به این کشور تحمیل و منافع روسیهٔ تزاری به جزئی پایدار در هر تحول اجتماعی و نیز در تجدید سازمان سیاسی ایران تبدیل شد. در واقع، در واکنش به این معاهده های تحقیر آمیز بود که فراخوان برای تغییر و اصلاح نخست در ترکیه عثمانی و ایران شده شد. این واقعیت که یک افسر عثمانی آلبانیایی تبار به نام محمد علی پاشا موفق شد پس از شکست فرانسوی ها قدرت را در مصر به دست گیرد و از پی آن منابع کشور را با چنان موفقیتی به انحصار در آورد که بتواند نخستین ارتش مدرن خاورمیانه را به وجود آورد و بیشتر سرزمین های عربی را تسخیر کند، نمونه ای به دست داد از آنچه با کاریست الگوهای اروپایی می شد کسب کرد.

هر چند انگیزهٔ اصلی برای اصلاحات بی تردید تمایل ایجاد ارتشی کارآمد به سبک اروپایی بود، فرایند مدرن سازی به زودی از امور نظامی صرف بسیار فراتر رفت. بازسازی ارتش به همراه خود نیاز به یک قدرت انحصاری کارآمد و متمرکز، توسعهٔ مهارت های جدید، بهره برداری مؤثرتر از منابع مازاد، سرشماری جمعیت و ثبت زمین ها را پدید آورد. در نیمه قرن نوزدهم به ساختارهای حقوقی و سیاسی تشکیل دهندهٔ زیربنای قدرت نظامی و اقتصادی دولت های اروپایی توجه ویژه ای مبذول می شد. در هر دو کشور گروه هایی از افراد روشن بین بودند که - بالهام از ترکیب به هم پیچیده

ای از برابری خواهی اجتماعی، آزادی خواهی و ملی گرایی رمانتیک میکوشیدند به منظور مقاومت در برابر فشار استعماری و امپریالیستی از خارج، و همین طور نیرو های مرکز گریز داخل کشورهای چند قومیتی خود، قواعد و قوانین اروپایی را وارد اجرا کنند. چنان که نیپردی به درستی خاطر نشان می کند، از نظر آن ها ملی گرایی رمانتیک که کل کشور را در بر می گرفت، نیروی محرک برای کنش سیاسی را فراهم می آورد: «هویت فرهنگی با دعاوی اش در مورد آنچه باید باشد، نیاز به نتایج سیاسی داشت: حکومتی فراگیر؛ تنها بستری که در آن [مردم] می توانستند رشد یابند، تنها نیرویی که می توانست از آن ها حمایت کند و تنها امکان واقعی برای یکپارچه کردن افراد در ملتی واحد.» (۱)

تلاش های دیرپای این گروه از روشنفکران در بسیاری از وقایع نامه هایی که در خصوص تاریخ این دو کشور نوشته شده به خوبی ثبت شده است. اما باید توجه داشت که آنچه به راستی در میان این روشنفکران، چه در داخل و چه در خارج از نظام حکومتی، مشترک بود جستجو برای یافتن راه چاره نسبتاً سریع برای حل مشکلات فراینده کشورهایشان بود. در بحث هایشان نوعی حس اضطراب وجود داشت و آنچه مهم بود، به قول مکرراً نقل شده ترک های جوان، این بود که «چگونه می توان کشور را نجات داد؟» و نه هر رویای آرمانی برای جامعه روشنفکران تجدخواه، از دهه ۱۸۶۰ به بعد، در مجموع خواستار تأسیس پارلمان و حکومت مبتنی بر قانون اساسی در کشورهای خود بودند، اما گراف نیست اگر گفته شندی که در نظر آن ها قانون اساسی و پارلمان، به جای آن که هدف باشد، وسیله ای برای کمک به پیشبرد فرایند مدرن سازی از راه تبدیل رعایا به شهروندان صاحب حق بود. این امر به توضیح این موضوع کمک می کند که چرا اکثر روشنفکران، به هنگام انتخاب بین حکومت مقتدر و اصلاحات سریع از یک سو، و آزادی های سیاسی گسترده از سوی دیگر، که می توانست به حال مخالفان اصلاحات نیز سودمند باشد، به حمایت از گزینه نخست گرایش نشان دادند، چنان که در امپراطوری عثمانی پس از ۱۹۱۳ و در ترکیه و ایران از ۱۹۲۵ به بعد مشهود بود.

این واقعیت که تجدخواهان روشنفکران آگاهی را که از قدرت دستگاه حکومتی برای پیشبرد اصلاحات برخوردار بودند تنها موتور ممکن تغییر می دانستند بدین معنا بود که بسیاری از آن ها آماده بودند که سرانجام این دیدگاه را بپذیرند که تنها نهادهای حکومتی هماهنگ با یک رهبر مقتدر و بر انگیزاننده قادرند برای مدرن سازی جامعه به تعبیر و اصلاح فراگیر مورد نیاز دست بزنند. هر چند برخی تلاش های ناموفق در

جهت آغاز و اصلاح از پایین وجود داشت، اکثریت روشنفکران، چه در ترکیه عثمانی و چه در ایران- حتی آنهایی که به عنوان منتقدان صریح حکومت معروف بودند- متقاعد شده بودند که درجهانی که بین قدرتهای استعماری تقسیم شده، و هر کدام در پی توسعه قلمرو خود هستند، هر تلاشی برای دست زدن به تغییر و اصلاح از پایین به سست شدن یکپارچگی و استقلال کشور می انجامد.

بسیار شایان توجه است که آن عده از روشنفکران (که تعدادشان زیاد و روبه افزایش بود) که به عنوان دانشجو، پناهنده یا فعال سیاسی- یا، رایج تر از همه، به صورت ترکیبی از این ها - عملاً به اروپا رفتند، به ایدئولوژی های اقتدار طلب راستگرایان احساس شیفتگی می کردند. این چند دلیل داشت. اولاً، این واقعیت که پوزیتیویست های برجسته نظرمساعدی نسبت به اسلام به عنوان دینی داشتند که گمان می رفت بسیار کم تر از مسیحیت با «عقل» و «علم» مغایرت دارد، برای روشنفکران مسلمان البته از جادبیت برخوردار بود. ثالثاً، تأکیدی که پوزیتیویست ها بر پیشرفت منظم در یک جامعه پر از محدودیت داشتند، که در آن هر صنفی جایگاه خاصی داشت، با دیدگاههای سنتی خاورمیانه ای درباره سازمان اجتماعی بیش تر همخوانی داشت. ثالثاً، رؤیای پوزیتیویستی جامعه ای که اشرافیت فکری، «افراد منورالفکر»، آن را رهبری کنند، طبعاً خوشایند کسانی بود که هم مستخدم دولت بودند (و تقریباً همه روشنفکران عثمانی و ایرانی از راه خدمت به دولت زندگی خود را می گذراندند) و هم جزء روشنفکران.

در پایان قرن نوزدهم، زمانی که روشنفکران عثمانی و ایرانی (و اعضای جوان نخبگان مسلمان روسیه) به سالن ها و کافه های پاریس زیاد رفت و آمد می کردند، پوزیتیویسم، هرچند در اصل نوعی ایدئولوژی ایده ایستی بود، با ماتریالیسم زیست شناسانه بوخنری در آمیخته بود تا یک دستگاه فکری ایجاد کند که در بهترین حالت می توان آن را «علم گرایی» نامید: اعتقاد تزلزل ناپذیر به پیشرفت از راه علم (شاهدش این حکم بعدهای آتاتورک بود که «تنها راهنمای معنوی راستین علم است.») داروینیسیم و همچنین داروینیسیم اجتماعی بخش عمده این دستگاه فکری را تشکیل می دادند.

هرچند اندیشه روشنفکران خاورمیانه ای اواخر قرن نوزدهم، بجز چند استثناء (نظیر جامعه شناس عثمانی محمد ضیاء گوکب آلپ (ökalp))، بیش تر التقاطی بود تا روشمند و آنان بخش هایی را از بسیاری اندیشمندان متفاوت اروپایی (از جمله کانت، اسپنسر، داروین، بوخنر، تونیس، زان و دورکیم) برمی گزیدند، اندیشمندی که نقش

بارزی داشت گوستاو لوبون، « پدر روانشناسی توده» بود. لوبون، که هم پایه گذاران اقدام فرانسوی (Aktion Francaise): حزب افراطی سلطنت طلبان در فرانسه که از ۱۹۱۹ فعالیت خود را آغاز کرد -م) وهم بینتو موسولینی او را منبع الهام خود می دانستند، در میان افسران جوان تر ارتش، نه تنها در فرانسه، بلکه در کشورهای بالکان و خاورمیانه، بسیار محبوبیت داشت. آثارش به عربی و ترکی ترجمه شد و به وسعت انتشار یافت. آنچه روشنفکران خاورمیانه را به خود جلب می کرد نه تنها پوزیتیویسم و علم گرایی عامه فهم لوبون، بلکه همچنین گرایش اقتدارطلبانه او بود. بی اعتمادی عمیق به «خلق» (Foule)، به «توده ها»، به بخشی از تفرک اصلاح طلبان عثمانی و ایرانی تبدیل شد، و مقاومتی که با آن مواجه شدند، مثلاً در ضدانقلاب ۱۹۰۹ در استانبول، شورش ضد جمهوریخواهی در ۱۹۲۴ در تهران، قیام کردها در ۱۹۲۵، یا «حادثه منمن» در ۱۹۳۰، در جهت تقویت بدگمانی آن ها بود.

کار بست تجدید آمرانه در ترکیه و ایران پس از جنگ جهانی اول از ناکامی تلاش های اولیه برای ترویج مدرن سازی در دو کشور همسایه، چه از پایین و چه از بالا، ناشی می شد. هر چه بود، تلاش های اصلاح طلبان قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم این کشورها را از جدایی طلب اقلیت ها یا از اشغال قدرت های اروپایی ایمن نساخته بود. پسرقتی که جنبش مشروطه ایران (۱۱ - ۱۹۰۵) در سال های پیش از آغاز جنگ جهانی اول متحمل شده بود، فروپاشی سیاسی و اشغال بخشی از ایران در طول این جنگ؛ از دست رفتن تکان دهنده ایالت های اروپایی امپراتوری عثمانی در جنگ بالکان و از پی آن شکست آن کشور در جنگ؛ خطر فروپاشی قریب الوقوع پس از جنگ: همه این ها برای طبقه متوسط و روشنفکران در این کشورها گزینه دیگری باقی نمی گذاشت جز جستجوی یک مرد مقتدر، کسی که، به عنوان کارگزار ملت، یک حکومت متمرکز مقتدر (هر چند نه لزوماً استبدادی) بنا نهد که قادر باشد مشکلات فراینده عقب ماندگی کشور را حل کند و در عین حال از یکپارچگی و استقلال آن محافظت نماید.

در حالی که برابری خواهی اجتماعی، آزادی خواهی، و ملی گرایی رماتیک الهام بخش نسل های اولیه روشنفکران در تلاش هایشان برای انجام تغییر و اصلاح در سرتاسر کشور بود، برای روشنفکران پس از جنگ جهانی اول - که بیش تر ایده دولت متمرکز مدرن ذهنشان را مشغول می کرد - اقتدارگرایی سیاسی و ملی گرایی زبانی و فرهنگی به نیروی ضروری و کارساز در تحقق آرزوهایشان تبدیل شد.

آنچه آن‌ها را، با وجود گوناگونی دیدگاه‌های سیاسی‌شان، از افراد تحصیل کرده یا فرهیخته پیشین متمایز می‌کرد الگوی جامعه‌ای بود که آن‌ها پذیرای آن بودند. پیش فرض الگوی اروپایی، جامعه منسجمی بود که به وضوح پیرامون مفاهیم مشخص ملت و دولت سازمان می‌یافت. آن‌ها معتقد بودند که تنها یک حکومت مقتدر متمرکز قادر است دست به اصلاح بزند و در عین حال یکپارچگی سرزمینی کشور را حفظ کند. علاوه بر آن، عقیده داشتند که مدرن‌سازی و ایجاد دولت مدرن در ترکیه و ایران نیازمند درجه پایینی از تنوع فرهنگی و درجه بالایی از همگونی قومی است. به همراه تنوع قومی و زبانی، وجود طبقات نیز نفی می‌شد. در ترکیه، عقیده به «همبستگی اجتماعی» (تساندچولوک) (solidarism) (tsanütçülük) در دوره ترک‌های جوان سرانجام به «عوام‌گرایی» (خالقچیلیک) (Populism) (Halkçilik) تحول یافت که یکی از پایه‌های برنامه حزب حاکم آتاتورک شد. تنها هنگامی که کشور به پیش شرط‌های یک ملت-دولت، آن‌طور که ملی‌گرایان مشخص می‌کردند، تحقق می‌بخشید، هنگامی که «تقریباً همه ساکنان یک کشور با ایده ذهنی ویگانه ملت همذات‌پنداری می‌کردند و آن ملت عملاً به هم پیوسته است می‌شد»، (۲) آن‌ها می‌توانستند به صورت واقع‌بینانه‌ای به حفظ یکپارچگی سرزمین و کسب جایگاهی معتبر در جهان امیدوار باشند. برخی حتی استدلال می‌کردند که معاصرلاشما (در ترکی) (Muasurlasma) یا امروزی بودند (در فارسی) تنها به وسیله یک «مستبد مصلح» که با حفظ قدرت و متمرکز ساختن اقتدار سیاسی خود از راه «بستن مطبوعات، انحلال مجلس، و محدود کردن قدرت روحانیت، کشور را برای انقلاب اجتماعی مهیا می‌سازد»، قابل حصول است. در جامعه‌هایی که اعمال حکومت استبدادی سابقه‌ای طولانی داشت، شگفت‌انگیز نبود که چنین فراخوانی به زودی هوادارانی بیابد، هر چند باید گفت که در میان روشنفکران تجدد خواه همیشه کسانی بودند که با این راه حل مخالف بودند. مثلاً روزنامه‌نگاران منتقدی چون حسین جاهد در ترکیه در دیکتاتوری نوظهور مصطفی کمال پاشا در نیمه دهه ۱۹۲۰ تکرار سیاست‌های آمرانه (و در نهایت فاجعه بار) رهبر زمان جنگ انور پاشا را می‌دیدند، اما این‌ها استثنا بودند. در ایران این مصدق بود که در جلسه دهم [نهم] آبان ۱۳۰۴ مجلس ایران با عبارت زیر به نمایندگان هشدار داد:

امروز کاندیدای مسلم شخص آقای رئیس الوزراء است. خوب، آقای رئیس الوزراء سلطان میشوند و مقام سلطنت را اشغال میکنند... [آن وقت] پادشاه است، رئیس

الوزراء، حاکم همه چیز است... امروز مملکت ما بعد از بیست سال و این همه خونریزیها میخواهد سیر قهقرائی بکند و مثل زنگبار بشود که گمان نمیکنم در زنگبار هم اینطور باشد که یک شخص هم پادشاه باشد و هم مسئول مملکت باشد! ... [یعنی] شاه هستند، رئیس الوزرا هستند، فرمانده کل قوا هستند. (۴)

سیاست متمرکزسازی قدرت حکومتی و اجرای مدرن سازی در ترکیه و ایران از جانب مصطفی کمال و رضا شاه به یک معنا واکنشی نسبت به این نیاز به اصلاحات آمرانه بود که به وسعت احساس می شد. فرایند متمرکزسازی سیاسی و فرهنگی، که چاشنی سکولاریسم، غرب گرایی، و شایسته سالاری نیز به آن زده شده بود، عموماً از حمایت بسیاری از روشنفکران، به ویژه کسانی که تمایلات پیشرو و دست چپی داشتند، برخوردار بود. نشریات فارسی زبانی چون کاوه (۲۲ - ۱۹۱۶) ، فرنگستان (۲۵ - ۱۹۲۴) ، ایرانشهر (۲۷ - ۱۹۲۲) و آینده (۲۶ - ۱۹۲۵) ، که بر فضای ایدئولوژیکی آن زمان اشراف داشتند، درانتشار و ترویج این سیاست ها پیشگام بودند. کاظم زاده در سرمقاله ای استدلال می کرد که جامعه با خلاص شدن از شر خرافات مذهبی، با جدا شدن دین از دولت، و با پذیرش احکام دینی منطبق با مشخصه های جامعه مدرن باید از یوغ روحانیت رها شود. (۵) قی زاده، سر دبیر کاوه، عقیده داشت که رهایی از فلاکت دیرپا تنها با پیروی بی چون و چرا از تمدن غربی امکان پذیر است: «ایران باید ظاهراً و باطناً، جسماً و روحاً فرنگی مآب شود و بس» (۶)

قبول و ترویج تمدن اروپا بلاشرط و قید و تسلیم مطلق شدن به اروپا و اخذ آداب و عادت و رسوم و ترتیب و علوم و صنایع و زندگی و کل اوضاع فرنگستان بدون استثنا (جز از زبان) و کنار گذاشتن هر نوع خود پسندی و ایرادات بی معنی که از معنی غلط وطن پرستی ناشی می شود. (۷)

دکتر محمود افشار، سردبیر آینده، در سرمقاله ای با عنوان گذشته- امروز- آینده ، پس از ابراز علاقه اش به وحدت ایران، برداشت خود را از مدرن سازی با جملات زیر بیان می کند:

«مقصود ما از وحدت ملی ایران وحدت سیاسی، اخلاقی و اجتماعی مردمی است که در حدود امروز مملکت ایران اقامت دارند. این بیان شامل دو مفهوم دگراست که عبارت از حفظ استقلال سیاسی و تمامیت ارضی باشد. اما منظور از کامل کردن وحدت ملی این است که در تمام مملکت زبان فارسی عمومیت یابد و اختلاف محلی از جهت لباس، اخلاق و غیره محو شود و ملوک الطوائفی کاملاً از بین برود، کرد و

لر و قشقایی و عرب و ترک و ترکمن و غیره باهم فرق نداشته، هر یک به لباس ملبس و به زبانی متکلم نباشند [...] به عقیده ما تا در ایران وحدت ملی از حیث زبان، اخلاق، لباس و غیره حاصل نشود، هر لحظه برای استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ما احتمال خطر می باشد» (۸)

و به منظور از میان برداشتن چند دستگی های قومی و تقویت وحدت ملی می افزاید:

باید هزارها کتاب و رساله دلنشین کم بها به زبان فارسی در تمام مملکت به خصوص آذربایجان و خوزستان منتشر نمود. باید کم کم وسیله انتشار روزنامه های کوچک ارزان قیمت محلی به زبان ملی در نقاط دوردست مملکت فراهم آورد. تمام این ها محتاج به کمک دولت است و باید از روی نقشه منظمی باشد. می توان بعضی ایلات فارسی زبان را به نواحی بیگانه زبان فرستاد و در آنجا ده نشین کرد و در عوض ایلات بیگانه زبان آن نقاط را به جای آن ها به نواحی فارسی زبان کوچ داد و ساکن نمود. اسامی جغرافیایی را که به زبان های خارجی و یادگار تاخت و تاز چنگیز و تیمور است باید به اسامی فارسی تبدیل کرد. باید مملکت را از لحاظ اداری مناسب با مقصود تقسیمات جدید نمود. (۹)

به همین صورت، اصلاحات مشهور آتاتورک در دهه های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، یعنی پذیرش قانون خانواده، ساعت و تقویم، مقیاس های اندازه گیری و وزن، لباس و الفبای اروپایی، همچنین جلوگیری از فعالیت فرقه ها و زیارتگاه های مذهبی، همه مدت ها پیش از به قدرت رسیدن او مطرح شده بود. در ترکیه کمالیستی تأثیر دو عامل از اهمیت درجه اول برخوردار بود. تأثیر ترک گرایان و تأثیر غرب گرایان. برجسته ترین اندیشه های ملی گرای رمانتیک آلمانی، بین فرهنگ اصیل ترکی (حرت)، که مجموعه منسجمی از آداب و رسوم، ارزش ها و اعتقاداتی بود که در درون خانواده انتقال می یافت، و تمدن (مدنیت) اسلامی (و تا حدی بیزناسی) آگاهانه کسب شده تمایز قابل می شد. او طرفدار تقویت فرهنگ ترکی و همزمان با آن تعویض تمدن «منسوخ» و «سترون» اسلامی با تمدن معاصر اروپایی بود. روحانیت سنتی گوک آلپ (که تقریباً همه اندیشمندان ترک جوان در آن سهیم بودند) و عقایدش در مورد ترکی کردن دین و زبان یقیناً تأثیر گذار بود، اما معرفی اوبه عنوان تنها پدر معنوی برنامه اصلاحی کمالیستی زیاده روی است. مصطفی کمال آتاتورک از بسیاری جهات از گوک آلپ (که در سال ۱۹۲۴ درگذشت) فراتر رفت و به عقاید غرب گرایان

(غربچیلر) نزدیک تر شد. غربچیلر گروه کوچکی از روشنفکران جوان بودند که با دوگانگی فرهنگ و تمدن مخالف و طرفدار پذیرش سبک زندگی کاملاً اروپایی، تاحد گذاشتن کلاه و منع حجاب، بودند. این دیدگاه آتاتورک که تنها یک تمدن جهانی وجود دارد و آن هم تمدن اروپایی است و اگر قرار باشد ترکیه در جهان مدرن باقی بماند، باید به طور کامل آن را بپذیرد، بازتاب عقاید غرب گرایان بود. از این رو، مدت هاپیش از آن که آتاتورک و رضاشاه به قدرت برسند، طرح کلی برنامه آتی آن ها برای اصلاحات و تغییرات در سرتاسر کشور موجود بود.

رضا شاه طی حکومت بیست ساله اش (۱۹۲۱-۴۱ / ۱۳۲۰ - ۱۳۰۰) [۱۳۲۰-۱۳۰۲ ج. ص] به اکثر خواست هایی که روشنفکرانی چون کاظم زاده، تقی زاده و افشار مطرح می کردند با پیگیری شایان توجهی جامه عمل پوشاند. سیاست تجداًمرانه اوبه تدریج فضای سنتی اجتماعی و همین طور سیاسی ایران را تغییر داد. نهادهای تازه ای چون ارتش منظم ملی، نظام پولی ملی، و برنامه آموزشی عرفی بنا گذاشته شد و حتی نظام قضایی عوض شد. از آن گذشته، به منظور دستیابی به یکپارچگی بیش تر ملی، سیاست متمرکز سازی، شامل اقدامات خشن و مختل کننده ای چون جابجایی ده ها هزار عشایر و اجبار آن ها به یکجا نشینی، پی گرفته شد. البته، در آنجا که به فرایند دولت سازی مربوط می شد، آتاتورک که از یک مزیت بی همتا برخوردار بود. ارتش منظم ملی متشکل از سربازان وظیفه، نظام پولی ملی، شبکه ارتباطی سراسری خطوط راه آهن و تلگراف، دستگاه اداری گسترده و متکی به خود و نظام قضایی عرفی (به استثنای قانون خانواده) - همه در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم حاصل شده بود. در دوره جمهوری، این میراث مبنا قرار گرفت و اقتدار دولت (عمدتاً از طریق ژاندارمری) به هر گوشه کشور بسط یافت، اما واقعیت این است که، در زمانی که رضا شاه می بایست دولتی را بنا می کرد، آتاتورک، در دوره حکومت پانزده ساله اش (۳۸ - ۱۹۲۳) می توانست دولت موجود را دگرگون سازد.

اما نباید تصور کنیم که چون این دو «دیکتاتور مصلح» از عقاید تعدادی از روشنفکران برجسته تجدید خواه بهره گرفتند، صرفاً مجری توصیه های آن ها بودند. دانشگاهیان، روزنامه نگاران و نویسندگانی وجود داشتند که برای این مقصود - تغذیه فکری رهبران - از آن ها استفاده شود (چنان که در دوره های میگساری معروف شبانه آنا تورک، مسئل و مشکلات، همین طور آینده کشور، پیوسته مورد بحث و تبادل

نظرقراری گرفت) یا پیام های آن ها را پخش کنند. اما کسانی که به لحاظ فکری مستقل بودند و به زودی طرد شدند. آتاتورک و رضا شاه به طور فزاینده ای به نسل جوان تر روشنفکران، که موقعیت خود را به رژیم مدیون بودند، اتکا کردند. اگر در ترکیه آتاتورک از نظر افتادن معمولاً به معنای انزوا، تحت نظر قرار گرفتن، و نیاز به یافتن شغلی بیرون از نظام آموزشی یارسانه ها بود، در ایران رضاشاهی وضع فرق می کرد. دیکتاتوری رضاشاه در ظرف دو سال از زمان به قدرت رسیدنش به خودکامگی (autocracy) تحول یافت و کمی پس از آن به حکومت خود سرانه و استبدادی (arbitrary rule) تبدیل شد. در حالی که برخی از روشنفکران مجبور به کناره گیری از سیاست شدند، دیگران به زندان افتادند یا اعدام شدند. تنها تکی چند توانستند در تبعید پناهی بجویند و بنابراین نتوانستند شاهد تحقق آرزوهایشان باشند.

در این گذارتدریجی به نخست خود کامگی و سپس حکومت استبدادی است که تفاوت اصلی بین تحولات در دو کشور را می توان یافت. شکی نمی توان داشت که آتاتورک دیکتاتور بود. او پس از ۱۹۲۸ رفته رفته از سیاست های روزمره فاصله گرفت و در عوض هم خود را صرف «عملیات بزرگ مدرن سازی» کرد، اما با نصب و عزل اعضای مجلس و هیئت وزیران به میل خودش (و گاهی بدون اطلاع نخست وزیر) تسلط خود را تا حد زیادی حفظ کرد. از ۱۹۲۶ به بعد، با ظهور نخستین مجسمه های آتاتورک در ترکیه، کیش پرستش شخصیت در پیرامون او پدیدار شد و تا حد مبالغه آمیزی رشد کرد. با وجود این، آتاتورک نهادهای سیاسی - مجلس ملی، حزب - را به اندازه کافی به خودشان وا گذاشت تا بتوانند هویت استوار خود را شکل بدهند. این امر به رژیمش اجازه داد تا آن حد نهادینه شود که پس از مرگ او بتواند بدون دشواری های اساسی به بقایش ادامه دهد. درست برعکس عملکرد آتاتورک در ترکیه، این رشد حکومت استبدادی بود که به تدریج رضاشاه را از پایگاه اجتماعی شهری اولیه اش دور کرد. او که شفیته جنبه های فنی مدرن سازی شده بود، هیچ جایی برای برخورداری جامعه یا حامیان خودش از کار بست خرد ورزی، استدلال انتقادی و فردگرایی باقی نگذاشت. (۱۴)

◀ **فصل اول،** کاوه بیات در مقاله خود تحت عنوان «**پروگرام مشروطه**» بر این نظر است که: خواست تجدد و نوسازی که در چارچوب نهضت مشروطه ایران شتابی تعیین کننده یافت، پس از یک دوره کوتاه که به طرح و بحث کلیاتی چون لزوم حکمروایی قانون و تفکیک قوا... پرداخت، در رویاری با نیازهای مبرم مملکتی از لحاظ اقتصادی، اداری، نظامی و فرهنگی، به ارائه برنامه منسجمی برای برآورده ساختن این نیازها موفق شد. ولی دوره کارکرد این برنامه «پروگرام مشروطه» - بنا به دلایلی چون چارچوب آمرانه‌ای که در دوره رضا شاه بر آن تحمیل شد به درازا نکشید. (۱۵)

◀ **فصل دوم،** ابوالحسن بنی صدر در کتاب «**موقعیت ایران و نقش مدرس**»، «**حریان جدانی از حوزه فرهنگی - اقتصادی**» اینگونه به بررسی پرداخته است:

از زمان مسعود غزنوی، عصر هجوم طوایف هفتگانه ترک، زدو خورد های نظامی از خارج حوزه به داخل حوزه منتقل شد.^(۱) در واقع، آغاز انحطاط و تلاشی اقتصاد ایران را از این زمان باید دانست. با وجود حمله مغول و از بین رفتن بخش بزرگی از اقتصاد صنعتی و کشاورزی و نکث بازرگانی، بر اثر وجود روابط اکمال متقابل و همبستگی درون حوزه‌ئی، اقتصاد ایران خرابی‌ها را جبران کرد تا متلاشی شدن حوزه و از بین رفتن بازار بزرگ، اگر نپذیریم که به دوران رونق پیش از مغول بازگشت^(۲) با وجود این از رونق بسیار برخوردار می بود و هنوز بزرگترین شهرهای صنعتی در ایران واقع بودند و وظیفه پایتخت های اقتصادی جهان را شهرهای ایران انجام می دادند.^(۳)

بازارها به مثابه جایگاه و سازمان فعالیت اقتصادی و مرکز تولید و توزیع فرآورده های صنعتی و محل مبادله فرآورده های بخشهای مختلف اقتصاد، مبادله کالاها را در مقیاس ملی و بین المللی سازمان می دادند.

این بازارها به یک نظام بانکی مجهز بودند. در بازارها صرافان راسته ای ویژه خود می داشتند و ابتکار چک و ایجاد شبیه پول از آنهاست.^(۴) و به کمک این نظام بانکی پس اندازها را جذب و به صورت اعتبار در اختیار سرمایه گذاران و بازرگانان می گذاردند. وجود بازار بزرگ پول و سرمایه، انباشت سرمایه را سهل می کرد و

ثروتهای کلان دولتیان و مالکان اراضی بدستگیری "تاجران و صنعتکاران" در فعالیتهای صنعتی بکار می افتاد. تا بدانجا که شرکتهای بسیار بزرگ بین المللی فراوان پدیدار می شدند.^(۱۰) هرچند شرکت کردن با شاه و امنای دولت، برای فرار از مالیات و تحصیل امنیت و امتیازهای دیگر رواج می داشت،^(۱۱) اما مؤسسات پولی و مالی خصوصی می بودند و تا پیش از پیدایش اقتصاد شهری وابسته» جدید»، صرافان همواره محل رجوع حکومت و "اعیان" برای گرفتن قرض می بودند.^(۱۲)

برخورداری از موقعیت قطب جاذبه و تراکم و مجهز بودن به پول مسلط^(۱۳) و تعادل مثبت بازرگانی خارجی، به "نظام بانکی" امکان میداد نقش خزانه دارو اداره کننده فعالیتهای پولی و سرمایه ای را برای بخش بزرگی از جهان ایفا کند. جریان پول و سرمایه به کشور و وجود امنیت و منزلتی نسبت به امروز کم تزلزل تر، موجب می شد که سرمایه ها امنیت رانه در نقدینه و مخفی شدن که در فعالیتهای گوناگون و نه در یک که در چند رشته بجویند. در حقیقت تمایل عمومی، بر تقسیم سرمایه به سه سهم بود، سهمی در صنعت، سهمی در کشاورزی و سهمی را نیز در بازرگانی بکار می انداختند^(۱۴). درآمدها نیز به سه بخش تقسیم می شد: سهمی ذخیره سرمایه و سهمی هزینه های خانه و سهمی دیگر به صورت نقدینه یا زینت آلات و اشیای دست به نقد، می شد.^(۱۵)

این تمایلات دوران رونق، سنت دیرپای فعالیتهای اقتصادی شد و به شرحی که می آید امروز نیز نظریه راهنماست.

از دوران صفوی به بعد، پیدایش قدرتهای جدید اقتصادی و سیاسی در اروپا، برخاستن قدرتهای جدید در مرزهای کشور، انعکاس رابطه قدرتهای جدید و نیروهای اجتماعی حاکم بر کشورهای عضو حوزه، به صورت برخوردهای شدید بینابین که به متلاشی شدن حوزه می انجامید، اقتصاد ایران را از بازار گسترده و "طبیعی" خود محروم می کرد. اما سنگینی بار وظایف هنوز بر دوشش می بود. بودجه دولتی که بر اثر فشار نظامی در مرزها افزایش می یافت و بار مالیاتها و بهره مالکانه را سنگین ترمی کرد، بنیه اقتصاد کشور را به تحلیل می برد.^(۱۶) پول همان مدارس سابق خود را می داشت، اما جهت عمل خویش را تغییر می داد.

توضیح اینکه: نقش پول ایران این بود که مازاد اقتصادهای دیگر را می‌مکید و به اقتصاد مسلط ایران منتقل می‌کرد. اما به همان ترتیب که اقتصاد ایران با اقتصادهای بقیه حوزه فرهنگی قطع رابطه می‌کرد و بتدریج که در عصر قاجار - تجزیه می‌شد و به زیر سلطه اقتصاد نو توان غرب درمی‌آمد، پول ایران خود ابزار انتقال ثروتها و سرمایه‌های ایران به خارجه می‌شد.^(۱۷) جریان اول به صورت صدور مسکوک و سرمایه‌بوجود می‌آمد. و این امر امکانات سرمایه‌گذاری و بازار را محدودتر می‌کرد. تولید، به خصوص تولید صنعتی نقصان می‌گرفت و در نتیجه سرمایه‌ها و نیروی انسانی ماهر روی به مهاجرت از کشور می‌آوردند.^(۱۸)

از سال ۱۱۳۴ هـ. ق تا ۱۲۵۰، باز تاب فشار اقتصادی حاصل از متلاشی شدن حوزه و فشارهای قدرتهای نوخاسته، در داخل کشور، به صورت جنگهای داخلی پیاپی بروزمی‌کرد. این فشارها از سوئی و انتقال ناقص و جزئی عناصر فرهنگی و ضدارزشهای غرب سلطه‌گر که با هدفهای اقتصادهای مسلط در زمینه تهیه ماده اولیه و بدست آوردن بازار فروش و استفاده از نیروی انسانی، ...جامعه ایرانی از فرآوردن نیروهای محرکه ناتوان ترمی‌کرد. بیشتر از آن، ایران در موقعیت زیر سلطه قرار می‌گرفت و خود زمینه‌ساز تحقق هدفهای سلطه‌گر می‌شد. این همه به ویرانی اساس فرهنگ و از آنجا به انحطاط اقتصاد ایران و قرار گرفتن آن در مسیر تجزیه و تلاشی مدمیرساند. بازارهای همجوار (عثمانی، آسیای میانه، افغانستان و هندوستان و حتی بخارا و...) نیز از دست اقتصاد ایران بدر می‌شدند.^(۱۹)

سرمایه‌ها به سرعت از فعالیتهای اقتصادی خارج می‌شدند و امنیت و منزلت را در غیر فعال شدن (نقدینه) و فرار از کشور می‌جستند. این انحطاط شتاب‌گیر اقتصادی درست وقتی گریبانگیر کشور می‌شد که نیاز دولت به منابع مالی، به علت فشار عظیم قدرتهای نوخاسته، افزایش می‌یافت. کشوری که در قرن ۱۴ میلادی مالیات پایتختش، تبریز، از مالیات تمام فرانسه بیشتر بود، سه قرن بعد، بودجه اش تا یک دهم بودجه فرانسه و انگلیس آن روز، کاهش یافته بود. و این درحالی‌که در قلمرو و جمعیت از آن کشورها بزرگتر بود.^(۲۰) فشار دولت برای افزایش مالیاتها بیشتر می‌شد تا آنجا که مالیاتها اسماً دوبرابر و رسماً سه برابر می‌گردید.^(۲۱)

استبداد نظامی، تجدد و غرب گرایی

◀ **فصل سوم**، جان فوران می نویسد که دولت ایران در زمان سلطنت رضا شاه در مقایسه با ملاکهای ناخوشایند سلسله قاجار، به قدرت سیاسی و اقتصادی بزرگی دست یافت. سرانجام، قدرتها در دست شاه متمرکز گردید، شاهی که خاستگاه نهادین و کلیدی او، ارتش بود. به همین سبب می توانیم رژیم رضا شاهی را استبداد نظامی (military autocracy) بنامیم. سلطه و سیطره قدرتمند دولت در داخل کشور، خود را برای مداخلات در امور اقتصادی- اعم از صنعتی یا زیربنائی- هموار نمود. در توجیه ایدئولوژیکی اصلاحات پردامنه قضایی؛ آموزشی و سایر نهادهای مشمول روند «تجدد خواهی» آمیزه متناقضی از ناسیونالیسم غیردینی و غرب گرایی اقامه شده است. در نهایت نیز مجموعه این عوامل، دولت و دیوان سالاری جدیدش را به درون زندگی مردم شهر، روستا و قبیله وارد ساخت.

اصلاح بنیادین رضا شاه، ایجاد ارتشی قدرتمند بود که قدرت دولت را در همه جا به اجرا درمی آورد. آپتن (Joseph Upton) می گوید: بیشتر اصلاحات دیگر رضا شاهی از کوچک تا بزرگ در محدوده همین اقدام قرار می گیرد که به نحوی ارتش در آن نقش داشته است. از جمله اقدامات او [اینها بودند]: بالا بردن درآمدهای دولتی از طریق مالیات، بانکداری و فعالیتهای گمرکی، بهبود بخشیدن به نظام ارتباطی از راه جاده سازی. احداث راه آهن سرتاسری ایران، احداث جاده های تازه، ایجاد خطوط تلگراف و شبکه تلفنی؛ اجباری کردن خدمت نظام وظیفه عمومی و سرباز گیری که خود مستلزم سازماندهی دو باره استانها بود؛ ایجاد نظام قضایی، نظام آموزشی که هر دو اینها قدرت روحانیت را شدیداً تضعیف می کرد؛ مشارکت دادن زنان در آموزش و پرورش و اقتصاد و زندگی عمومی (اما نه در انتخابات)؛ توسعه شبکه های بهداشتی و درمانی؛ و نوسازی شهرها و ایجاد نظم و امنیت باکشیدن خیابانهای پهن در محله های پر جمعیت شهرهای بزرگ. شاید بتوانیم این

اقدام هارا فرابیند(تجدد خواهی نظامی به رهبری دولت» بگذاریم. سمت و سوی این اقدام ها و نحوه طراحی و اجرا به گونه ای است که نامگذاری بالا و عنوان استبداد نظامی را توجیه می کند.(۱۷)

«در مجموع، بریتانیا قدرتمندترین کشور غربی در ایران باقی ماند. فشار شدید مبانی که در سرتاسر عصر قاجار ادامه یافت و در قرارداد ۱۹۱۹ م / ۱۲۹۸ ش به اوج رسید، تا حدی تخفیف یافت و مداخله آشکارا در سیاست داخلی و حاکمیت ملی عملاً از بین رفت. رضا شاه نیز مانند شاهان قاجار، بریتانیا را به چشم دوست و متحد احتمالی، در برابر تهدید محتمل تراز ناحیه شمال (اتحاد شوروی) می نگریست. بریتانیا هم به نوبه خود پذیرفت که رضا شاه فرمانروای مقتدر باشد چون برای حفظ ثبات در ایران به چنان فرمانروایی نیاز داشت که هم در برابر جبهه مخالفان داخلی و هم در مقابل گسترش نفوذ شوروی بایستد.(۷۶) روابط اقتصادی، بارزترین جنبه نفوذ بریتانیا در ایران بود. در دهه ۱۹۲۰ م / ۱۳۰۰ ش بریتانیا بزرگترین شریک تجاری ایران بود و (همراه با هند بریتانیا) ۶۷ درصد و ارادات ایران را در سالهای ۱۹۲۰ - ۱۹۲۴ م / ۱۲۹۹ - ۱۳۰۲ ش تأمین می کرد. این رقم در سالهای ۱۹۲۵ - ۱۹۲۹ م / ۱۳۰۴ - ۱۳۰۸ ش به ۴۶ درصد و در سالهای ۱۹۲۴ - ۱۹۳۰ م / ۱۳۰۳ - ۱۳۰۹ ش به ۲۹ درصد کاهش یافت. صادرات ایران به ممالک انگلستان و هند در طی این دوره دچار کاهش گردید و از ۳۷ درصد در ۱۹۲۰ - ۱۹۲۴ م / ۱۲۹۹ - ۱۳۰۳ ش به ۲۰ درصد در ۱۹۲۵ - ۱۹۲۹ م / ۱۳۰۴ - ۱۳۰۸ ش رسید. ۲۳ درصد در طی سالهای ۱۹۳۰ - ۱۹۳۴ م / ۱۳۰۹ - ۱۳۱۳ ش رسید. در اوایل دهه ۱۹۳۰ م. ۱۳۱۰ ش بریتانیا با ۱۷ درصد، سومین طرف تجاری ایران شد و بعد از آلمان و شوروی قرار گرفت. در سرتاسر دهه تراز بازرگانی به سود بریتانیا بود هر چند کسری تراز ایران نیز تا حدی کاهش یافت. در ژوئیه ۱۹۴۱ (تیر - مرداد ۱۳۲۰) در آستانه سقوط رضا شاه، بین ایران و انگلستان قراردادی بسته شد» که اگر اجرا می شد انحصار عملی بریتانیا را بر بازرگانی ایران محرز می

ساخت.» جنگ مانع از تصویب و اجرای قرارداد شد.

«کلید سلطه بریتانیا بر ایران، سیاسی یا تجاری نبود. صرف در دست داشتن امتیاز نامه داری تضمینی بود که انگلستان از سود کلان ارزشمندترین منبع ایران درآورد. وقتی معلوم شد در فاصله ۱۹۲۴-۱۹۳۱ م / ۱۳۰۳-۱۳۱۰ ش حق امتیاز ایران بسیار ناچیز است (یعنی ایران کلاً ۰،۰۰۰،۳۸۰ پوند استرلینگ دریافت کرد و شرکت ۳۱،۰۰۰،۵۰۱ پوند استرلینگ سود خالص داشت)، رضا شاه کوشید امتیاز را یکطرفه لغو کند. بریتانیا در ۱۹۳۳ م / ۱۳۱۲ ش به جامعه ملل شکایت برد و قرارداد جدیدی بسته شد که به جای ۱۶ درصد سود خالص، ۴ شلینگ (یک دلار) در هر تن به ایران تعلق می گرفت و مقرر گردید پرداخت سالیانه شرکت به ایران حداقل یک میلیون پوند استرلینگ باشد. منطقه مورد قرارداد به چهار پنجم مساحت سابق (یعنی همه میدانهای نفتی شناخته شده) محدود شد و به موجب یک ماده کلیدی قرارداد ۲۸ سال دیگر بر طول مدت امتیاز افزوده شد یعنی مقرر شد قرارداد تا سال ۱۹۹۳ م / ۱۳۷۲ ش معتبر باشد. بدین ترتیب رضا شاه شتابزده به لغو امتیاز پرداخت و در نهایت هم نابخردانه مدت آنرا تمدید کرد. در دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش حق امتیاز سالانه و مالیاتهای ایران بطور میانگین ۵/۲ میلیون پوند استرلینگ بود که سالانه اندکی کمتر از یک میلیون پوند استرلینگ نسبت به سالهای دهه ۱۹۲۰ م / ۱۳۰۰ ش افزایش داشت. باز هم سود شرکت تا سال ۱۹۳۲ م / ۱۳۱۱ ش پنج برابر حق امتیاز ایران بود و طی دوره مزبور به ۵۰ میلیون پوند رسید. تولید نفت افزایش یافت تا به نیاز کشورهای صنعتی اروپا پاسخ داده باشد. انگلستان به یاری اهرم شرکت نفت انگلیس-ایران موضع مسلط خود را در ایران حفظ کرد.» (۱۸)

مدرن سازی

◀ **فصل چهارم، اصغر شیرازی در نقد «مدرن سازی»** عصر پهلوی اول اینگونه آورده است: اغلب کسانی که امروزه دوران سلطنت رضاشاه را دوران ترقی ایران می دانند، به رغم تفاوت نظری که در بین آنها در ارتباط با مسئله استبداد، لباس و حجاب وجود دارد، به پیشرفت هایی استناد می کنند که در این دوران در زمینه زیرساخت ها، اقتصاد و آموزش در ایران حاصل شد. همان طور که به ویژه در فصل چهارم دیدیم، تحقق این پیشرفت ها بخش مهمی از هدفهایی را تشکیل می داد که مشروطه طلبان و متجددان اقتدار طلب را به حمایت از رضاشاه وادار می کرد. توجه به این واقعیت بررسی هر چند کوتاه این پیشرفت ها را لازم می سازد. پرسش اصلی ما در این بررسی تأثیر آن پیشرفت ها بر روند تکوین ملت است. بررسی مدرن سازی در این دوران را می توانیم با بخش زیرساخت ها شروع کنیم.

زیرساخت ها:

شاید مهمترین اقدامی که در زمینه زیرساختی در این دوره انجام گرفت، کشیدن راه آهن سرتاسری بود که بندر شاهپور در خلیج فارس را به بندر شاه در دریای خزر پیوند می داد. طول این راه نزدیک به ۱۳۰۶ کیلومتر بود. هزینه آن با مالیاتی که دولت بر قند و شکر مصرفی مردم بست، تأمین شد. طرح و اجرای آن به عهده مهندسان هشت کشور اروپایی و آمریکایی بود. مسیر را رضاشاه شخصاً تعیین کرد. راهی که ساخته شد با فاصله دوران کنار شهرهای بزرگ و مراکز مهم اقتصادی می گذشت. ظاهراً آنچه برای رضاشاه در تعیین مسیر راه آهن اهمیت داشت، ملاحظات نظامی بود. کشیدن راهی که در جنوب از مناطق عشایری بگذرد و در شمال تهران را به زادگاه شاه وصل کند. **مکی از قول اسپرینگ رایس (Sir Cecil Spring-Rice)**، **سفير سابق بریتانیا می نویسد که اتصال راه جنوب به شمال مطابق با خواست آن کشور بود (مکی، ۱۳۶۲، ج ۴، ص ۲۶۱ و بعد).** منظور او می تواند استفاده ای باشد که دولتهای بریتانیا و شوروی از این راه برای حمل نیازهای جنگی و غیره به شوروی در طول جنگ جهانی دوم کردند. [۶۰] نکته دیگری که در داوری درباره این اقدام باید لحاظ شود، آرزوی دیرینه ایرانیان

تجددخواه و ترقی طلب درکشیدن راه آهن سراسری در ایران بود، آرزویی که بارها با مخالفت دولت های استعمارگر روبه رو شده بود. تحقق آن در این زمان دلها را خشنود و حس اعتماد به نفس ایرانیان را ارضاء می کرد، خصوصاً از این روکه هزینه آن از منابع داخلی تأمین شد (همان). در این زمان علاوه بر راه آهن حدود سیزده هزار مایل جاده های درجه يك تا سه جدید ساخته شد که، شهرهای عمده و کوچکتر را به یکدیگر وصل کردند (بری پر ۱۹۷۱، ص ۱۹۶)

یکی دیگر از اقدامات زیرساختی این دوره تأسیس، «بانک ملی ایران» در سال ۱۳۰۶ بود. این آرزویی بود که همه ایران گریان در دهه های پیشتر بیان کرده بودند. علاوه بر آن باید از سه بانک دولتی دیگر یاد کرد که در این دوره با نام های رهنی، سپه و فلاحتی تأسیس شد. توسعه تأسیسات پستی و راه های تلگرافی و تلفنی، تأسیس رادیو در سال ۱۳۱۹ و اجرای تعدادی از برنامه های بهداشتی از جمله اقدامات زیرساختی دیگری بودند که در دوره سلطنت رضاشاه به اجرا درآمدند (آوری، بی تا، ص ۱۱۱ و بعد). به اینها باید اقداماتی را افزود که در جهت ساختن و توسعه خیابان ها و تأسیس بلدیه، ایجاد وسائل تفریح و تفریح، تئاترو سینما و مهمانخانه در شهرها انجام شد.

صنعت

از ۱۳۱۰ به بعد چند قانون به منظور حمایت از صنایع تصویب شد که شامل بر تسهیلات گمرکی، معافیت مالیاتی و وامهای ارزان می شد (ایوانف، ۱۳۵۶، ص ۷۵). طبق اطلاعاتی که آبراهامیان بر اساس آمار وزارت کار و منابع دیگر جمع کرده است، در سال ۱۳۲۰ در ایران ۳۴۶ کارخانه مدرن وجود داشت؛ دویست فقره از آنها تأسیسات کوچکی در بخش های تعمیر ماشین، سیلو، نیروی برق و غیره بودند. بقیه کارخانه های بزرگتری در بخش های ریسندهی و بافندگی، قند، کبریت، شیشه، تنباکو و غیره بودند. این در حالی است که تعداد کارخانه های مدرن در سال ۱۳۰۴ کمتر از بیست واحد بود. این تفاوت رشد معتناهی را که در این مدت حاصل شده بود، نشان می دهد. علاوه بر این او از کارخانه هایی خبر می دهد که در ۱۳۰۹ به بعد از ادغام تعداد زیادی از کارگاه های کوچک، به ویژه در بخش تولید کفش، خیاطی و نجاری به وجود آمدند. در هر يك از آنها بیش از سی نیروی کار فعالیت داشتند. او تعداد آنها را ذکر نمی کند، ولی از حضور ده هزار کارگری

خبرمی دهد که درکارخانه های كوچك مدرن كارمی كردند. [۶۲] به نظر آبراهامیان تعداد كارگران در كارخانه های بزرگ مدرن درسال ۱۳۲۰ به پنجاه هزار نفر رسیده بود. او تعداد نیروی کاردربخش نفت را درسال اخیرسی هزار نفرمی شمرد. بدین ترتیب جمع کل كارگران شاغل در بخش های مدرن به ۱۷۰ هزار نفررسیده بود (آبراهامیان، ۱۹۸۲، ص ۱۴۶ و بعد). رشد صنایع دراین دوره موجب افزایش سهم صنعت در جمع تولیدات ملی شد، به عبارت دیگر از ۶۹۰ میلیون ریال (۶ / ۹ در صد کل تولیدات ملی) در سال ۱۳۱۵ به ۱۳۵۸ میلیون ریال (۴ / ۱۸ درصد) در سال ۱۳۲۰ رسید.

(ایوانف، ۱۳۵۶، ص ۷۶). به این حساب ارزش کل تولیدات ملی دراین سال هفت هزار و ۳۷۳ میلیون ریال بود (همان).

همه این کارخانه ها تولیدکننده کالاهای مصرفی، به خصوص پوشاک بودند. [۶۳] میزان تولید آنها برای تأمین نیاز داخلی کافی نبود. کوشش های پیشرفته ای که در اواخر این دوره برای تأسیس کارخانه ذوب آهن انجام شد، به علت جنگ جهانی دوم به نتیجه نرسید. بخش مهمی از این کارخانه ها در مالکیت دولت یا شاه بود. از ۱۳۰۰ میلیون ریال کل سرمایه گذاری در بخش صنعت در سال ۱۳۱۸ حدود ۵۵۰ میلیون ریال آن به شاه و دولت تعلق داشت. این بدون احتساب سرمایه گذاری در بخش صنایع نظامی و کارخانه ذوب آهن است (ایوانف، ۱۳۵۶، ص ۷۶) کارخانه های دولتی با روش های بوروکراتیک اداره می شدند. آنها به همین علت و به علت گرانی مواد خام ضرر می دادند.

منابعی که در دسترس من هستند، از رشد تولیدات کشاورزی خبر می دهند. تولید گندم که در سال های ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۸ به طور متوسط سالانه ۱۱۲۰ هزار تن بود درسالهای ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۸ به طور متوسط به ۱۸۷۰ هزار تن رسید. تولید برنج از ۲۷۰ هزار تن به ۳۹۰ هزارتن وتولید پنبه از بیست هزار تن به ۳۸ هزار تن رشد کرد؛ تولید تنباکو نیزاز ۷ هزارتن به ۱۵ هزارتن رسید (بری یر، ۱۹۷۱، ص ۱۳۴). آن طور که کاتوزیان می نویسد، کشور از نظر تولید محصولات غذایی مشکل ساختاری نداشت (۱۳۷۳، ص ۱۶۱).

در این دوره هیچ اقدام قابل توجهی برای بهبود روابط مالک و زارع یا بهتر بگوییم، کاهش استثمار دهقانان انجام نشد. این درحالی است که دستیابی به رشد کشاورزی بدون اقدام جدی در روابط مذکور ناممکن بود. در نتیجه حاصل هر تدبیر در

اصلاح کشاورزی نصیب مالکان می شد. یکی از آن اقدامات قانون توسعه اراضی و عمران روستا بود که در آبان ۱۳۱۶ تصویب شد، ولی اجرای آن به مالکان واگذار شد. در سال ۱۳۰۳ کمیسیونی برای بررسی راه های اصلاح کشاورزی تشکیل شد، ولی به جایی نرسید (بنانی، ۱۹۶۹، ص ۱۲۰) در شهریور ۱۳۱۸ قانونی به تصویب مجلس رسید که به وزارت دادگستری اجازه بررسی امکانات اصلاح تقسیم محصول میان مالک و زارع را می داد. اما این قانون تا پایان سلطنت رضاشاه روی کاغذ باقی ماند. [۶۴] اقدامات دیگری هم برای احیای زمین، مکانیزه کردن کشاورزی، تعلیم فنون و اقتصاد کشاورزی انجام گرفت که نتیجه چندان نداشت (بنانی، ۱۹۶۹، ص ۱۲۲ و بعد). یکی از اقدامات ادامه فروش خالصه جات و زمین های مصادره شده به افسران، درباریان و مقامات بالای اداری بود که موجب رشد طبقه مالکان شد. [۶۵]

هشتاد درصد اراضی کشاورزی به شاه و مالکان بزرگ تعلق داشت (رزاقی، ۱۳۶۷، ص ۲۰؛ آوری، بی تا، ص ۱۱۲ و بعد). ما آمارمطمئنی درباره میزان تولید ملی پیدا نکرده ایم. رشد ناخالص تشکیل سرمایه به قیمت ثابت ۷/۲ میلیارد ریال در سال ۱۳۰۴ به ۹/۸ میلیارد ریال در سال ۱۳۱۹ رسید (بری، ۱۹۷۱، ص ۵۰). بر حسب آنچه ایوانف درباره صنایع نوشته است، می توان تصور کرد که تولید این بخش از ۷۲۶۳ میلیون ریال در سال ۱۳۱۵ به ۷۳۷۳ میلیون ریال در سال ۱۳۲۰ افزایش داشته است. درآمد دولت از حدود پنج میلیون لیره در سال ۱۳۰۱ به ۴۵ میلیون لیره در سال ۱۳۲۰ رسید. در همین مدت کسری بودجه از ۲۵۰ هزار لیره به ۵ میلیون لیره افزایش یافت. یکی از نتایج آن کاهش شدید ارزش ریال بود (آوری، بی تا، ص ۱۱۲ و بعد). بر حسب ارقامی که آبراهامیان ارائه می کند، رشد بودجه از ۲۴۵ میلیون ریال در سال ۱۳۰۴ به ۳ / میلیارد ریال در سال ۱۳۲۰ رسید (آبراهامیان، ۱۹۸۲، ص ۱۴۸). یکی از راه های دولت برای تأمین بودجه فروش زمین های دولتی به مردم، به خصوص از سال ۱۳۱۲ به بعد بود. درآمد حاصل از نفت، مالیات، گمرکات، انحصارات دولتی در بخش بازرگانی قند، چای، تنباکو و سوخت و افزایش حجم اسکناس از ۱۳۱۶ به بعد منابع دیگر درآمد دولت را تشکیل می دادند (آبراهامیان، ۱۹۸۲، ص ۱۴۸).

درآمد حاصل از صادرات نفت که از سال ۱۲۹۷ تا ۱۳۰۰ روی هم حدود ۱ / ۳ میلیون لیره استرلینگ بود به ۳/۳ لیره در سال ۱۳۱۸ افزایش یافت. این افزایش عمدتاً بعد از سال ۱۳۱۲، یعنی بعد از تمدید قرارداد داری (رزاقی،

۱۳۶۷، ص ۱۵ و بعد). سهم نفت در کل صادرات کشور از ۵ / ۵۱ در صد در سال ۱۳۰۳ به ۳ / ۵۸ درصد در سال ۱۳۱۹ رسید (همان، ص ۲۳). ارزش صادرات غیر نفتی نیز از ۱۱۵ میلیون ریال (۲ / ۴ میلیون لیره) در سال ۱۲۹۷ به ۴۵۰ میلیون ریال (۲۴ / ۹ میلیون لیره) افزایش یافت (کاتوزیان، ۱۳۷۳، ص ۱۳۹).

گرچه سهم بزرگی از بودجه دولت به وزارت جنگ اختصاص داشت، ولی گرایش آن پس از يك دوره افزایش روبه کاهش رفت. این رقم از ۴ / ۴۰ درصد در سال ۱۳۰۷ به ۸ / ۴۱ در صد در سال ۱۳۱۲ افزایش و ۲ / ۱۴ درصد در سال ۱۳۲۰ کاهش یافت. در سال ۱۳۰۷ حدود هفتاد درصد بودجه کل به سه وزارتخانه جنگ، دارایی و کشور اختصاص داشت. در این سال سهم وزارت معارف ۵ / ۶ درصد، وزارت صنایع، معادن و طرق ۱ / ۱ درصد، پست و تلگراف هشت درصد و داخله نه در صد بود. اینها در سال ۱۳۲۰ به ترتیب به ۷ / ۴، ۳ / ۴۸ و ۲ / ۲ و ۹ / ۲ افزایش یا کاهش یافتند (کاتوزیان، ۱۳۷۳، ص ۱۵۹، ص ۱۷۷). بودجه صنایع در سال ۱۳۲۰ تقریباً پنج برابر سال ۱۳۱۳ بود (همان، ص ۱۷۷) [۶۶]

تمرکز اقتصادی

در اقتصاد این دوران چند گونه تمرکز به چشم می خورد: نخستین گونه تمرکز کارخانه ها در چند شهر بزرگ بود. بیش از ۷۵ درصد کارخانه های بزرگ در تهران، اصفهان، تبریز، گیلان و مازندران متمرکز بودند. در ۶۲ کارخانه بزرگ تهران و تعداد زیادی از کارگاه های کوچک ۶۴ هزار نفر کار می کردند. اصفهان را به سبب وجود ۹ کارخانه بزرگ نساجی منچستر ایران می نامیدند. در آنها ۱۱ هزار نفر شاغل بودند. سهم تبریز ۱۸ کارخانه نیمه بزرگ بود (ابراهامیان، ۱۹۸۲، ص ۱۴۷). سهم سرمایه گذاری های دولت رضاشاه به طور آشکار در مورد آذربایجان تبعیض آلود بود. به قول اتابکی از ۲۰ کارخانه ای که بین ۱۳۱۰ و ۱۳۲۰ در دو استان آذربایجان تأسیس شد، تنها دو دستگاه از حمایت دولت برخوردار بود. [۶۷] در دوران رضاشاه آذربایجان از جایگاه يك دروازه بازرگانی در ایران تنزل کرد و به انبار غله کشور تبدیل شد. آذربایجان هم از سیاست تمرکز تجارت صدمه دید و هم از جانب از دست رفتن راه تجاری روس (اتابکی، ۲۰۰۰، ص ۵۹).

تیمورتاش در توجیه سیاست تمرکز اقتصادی گفته بود: «ما می خواهیم اول تهران را به عنوان نمونه اصلاحات درست کنیم و آباد سازیم و بعد هاله و شعاع این اصلاحات وسیع و وسیع تر می شود و به تدریج تمام ایران را فرا می گیرد». این سخن را بهار نقل می کند و این نکته را بر آن می افزاید: «آری همین کار را کردند ولی این شعاع جز به طرف مازندران و چند پارچه ملك شخصی وسعت نیافت» (۱۳۶۳، ص ۲۵۹)

گونه دیگر تمرکز همان دولتی شدن تجارت خارجی و خریداری و توزیع کالاهای اساسی در داخل توسط دولت بود. در حالی که این عمل درآمد دولت و تسلط آن بر اقتصاد را افزایش می داد، خسارت سنگینی به تولیدکنندگان و بازرگانان می زد. دولت قیمت ها را تعیین می کرد، ورشکستگی بازرگانان یکی از نتایج این سیاست بود (آبراهامیان، ۱۹۸۲ ص ۱۵۱؛ کاتوزیان، ۱۳۷۹، ص ۴۴۳ و بعد). یکی دیگر از اقدامات خسارت بار رضاشاه در ارتباط با بازرگانان از بین بردن اصناف بود. او این کار را به نام لغو مالیات ۲۱۶ صنف انجام داد و با این عمل یکی از کار ویژه های اصلی رؤسای اصناف که سرشکن کردن مالیات میان اعضای اصناف بود را از بین برد. به قول یکی از بازرگانان این عمل بوسه مرگی بر گونه اصناف بود (آبراهامیان، ۱۹۸۲، ص ۱۵۱)

گونه سوم تمرکز به شخص رضا شاه مربوط می شد، مخصوصاً به تمرکز ثروت های انبوه در دست او. به قول بهبودی، سررشته دار کارهای خداوند به اعلیحضرت همایونی همه چیز داده و به اندازه یک مملکت بلژیک، شاید بیشتر ملک نقدینه داده است» (۱۳۷۲، ص ۳۷۷ و بعد).

علاقه او به تصاحب زمین های آباد زراعی دیگران گویی سیری ناپذیر بود. دولت آبادی آن را در يك مورد این گونه توصیف می کند: او علاقه به خصوصی به تصاحب املاک مازندران و جمع آوری ثروت منقول خود در آن جا داشت. علاقه او بیش از هر چیز معطوف به تملك املاک محمولی خان سپهسالار مالك اول آن ولایت بود. «جان سپهسالار و پسرش بر سر این کار می رود و بالاخره سردار سپه مالك نور و كجور و تنکابن می شود و قسمت های دیگر این ایالت را نیز به تصرف خود در می آورد». (دولت آبادی، ۱۳۶۲، ج ۴، ص ۲۶۲ و بعد). در نتیجه وقتی که رضاشاه ایران را ترك کرد، حدود ده درصد زمین های کشاورزی ایران متعلق به او بود.

به قول علی دشتی «اگر علی حضرت همایونی رضاشاه پهلوی نمی رفتند، شاید تا چهار یا پنج ۶۸ سال دیگر در ایران ملکی برای کسی باقی نمی ماند. مکی توضیحات مفصلی درباره نحوه های جمع آوری این ثروت می دهد. شاه زمین ها را از طریق تحمیل فروش به قیمت های فرمایشی به صاحبان آنها تصاحب می کرد، قصرها و مهمانسراها را به خرج شهرداری ها می ساخت، مستغلات را به زور اجاره می داد و ساختمانها را با واداشتن دهقانان به بیگاری دوازده ساعته و بیشتر در روز می ساخت (مکی، ۱۳۷۴، ج ۶، ص ۱۹ و بعد، ص ۵۷ و بعد، ص ۱۲۴ و بعد، ص ۱۳۳ و بعد، ص ۱۴۹ و بعد).

قاضی در توضیح حرص رضاشاه به زمین خواری می نویسد: «از اولین روزی که رضاخان افسر قزاقخانه به سوی قدرت گام برداشت، در این اندیشه بود که مانند خوانین محلی و مالکان نامدار و فنودال های زمین خوار دارای املاک شخصی گردد» (قاضی، ۱۳۷۲، ص ۱۳۳)

در عین حال رضاشاه بزرگترین سرمایه گذار در بخش صنعت بود. از دویست هزار دوک ریسندگی در سراسر کشور ۵۸ هزار دوک متعلق به او بود (رزاقی، ۱۳۶۷، ص ۱۹). رضاشاه فعالیت های شخصی اقتصادی خود در کشاورزی، صنعت، هتلداری و غیره را این طور توجیه می کرد. او می گفت چون دیگران کاری نمی کنند، او چنین می کند. مقصود او آبادانی مملکت بود (بهبودی، ۱۳۷۲، ص ۳۷۷ و بعد). (۱۹)

◀ **فصل پنجم، محمدعلی همایون کاتوزیان در کتاب «اقتصادی سیاسی ایران» در باره «بوروکراسی جدید: افراد دستگاہ» دوران رضاخان از نظر اقتصادی اینگونه بررسی می کند:**

رشد و تمرکز دستگاہهای اداری و نظامی الزام سریع قدرت دولت را در پی داشت. در عصر قاجار با اینکه قدرت دولت مطلق و خودکامه بود، شبکه متمرکز و گسترده بوروکراتیک وجود نداشت این تا اندازه ای ناشی از فقر نسبی دولت و جامعه بود، تا اندازه ای ناشی از ماهیت سنتی دولت و در ارتباط این دو، تا اندازه ای ناشی از فقدان وسایل جدید ارتباطی و فنی. اما دولت جدید، هم در پی اعمال قدرت برای انجام تغییرات اجتماعی و اقتصادی بود و هم به نسبت ثروتمند تر، که این عمدتاً ثمره انحصار درآمد نفت توسط آن بود. بدین سان هم اراده و هم توانش را داشت

که تکنولوژی مدرن رادرراه تحقق اهدافی که برای اقتصاد سیاسی ایران در نظر داشت، بکار بگیرد. از این رو آغاز حاکمیت سلسله پهلوی همراه بود با گسترش، نوین سازی و تمرکز ارتش و بوروکراسی و فعالیت هایی که مکمل این سیاست بودند: جاده سازی، کشیدن راه های آهن، گسترش وسایل ارتباطی و آموزش عالی و جز اینها.

اطرافیان رضا شاه، یعنی کسانی که سهم بسزایی در به تخت نشاندن او داشتند، به هیچ رو نوکران و سرسپردگانی بی هویت و سربریز نبودند برعکس، شماری از آنان در زمره تواناترین سیاستمداران، مدیران و نظامیان کشور قرار داشتند. فی المثل، عبدالحسین تیمورتاش مردی بود با توانایی و هوشی سرشار که از چهره ای زیبا و ظرافتی اروپایی برخوردار بود و این همه او را دچار خودستایی و تکبر ساخته بود. او آمیزه شگفت انگیزی بود از شایستگی فکری و عملی، اعتماد به نفس ناپلئون و وارو بیرحمی و شقاوتی استبدادی.

در مقایسه، علی اکبر داور که در لیاقت و استعداد و توان فکری چیزی از تیمورتاش کم (اگر نه بیش) نداشت، حقوقدانی متعهد و تقریباً عاری از خودخواهی بود که آرزوی اصلیش خدمت به کشور به بهترین وجه ممکن بود. او مردی بود کاملاً خود ساخته که از فرصتی مساعد برای تحصیل حقوق درسوئیس استفاده کرد و در میان نزدیکان رضاشاه، تنها کسی بود که هیچ گاه حیثیت و شایستگی اش نه در دوران حیاتش و نه پس از آن، مورد تردید واقع نشد:

او دچار خطاهای بسیار شد که بزرگترینش باور صادقانه ای بود. که بعدها پیشمان شد. به اینکه رضاخان تنها محمل موجود برای نجات ایران است. داور در شرایطی گرفتار آمده بود که در خور مردانی باشخصیت و شایستگی اون بود، اما تا به آخر می کوشید تا حتی در بدترین اوضاع بهترین نتایج را به دست آورد. و این حتی در مورد خودکشی او نیز صادق است.

نصرت الدوله (فیروز)، یکی از اعضای اتحاد سه گانه وثوق الدوله و واسطه قرارداد بدنام ۱۲۹۸ / ۱۹۱۹، فردی توانا و متکی به خود، اما کاملاً غیر اخلاقی، فوق العاده خود خواه و تا سرحد وقاحت فرصت طلب بود. او با رنجاندن وثوق الدوله و کنار گذاشتن مدرس به روشنی نشان داد که حاضر است روح و روانش را به بهترین خریدار بفروشد.

فرج الله بهرامی (دبیر اعظم) هر چند مدیر یا سیاستمدار ممتازی نبود، اما در شمار اهل فکر و ادب به حساب می آمد و از هنگام انتصاب رضاخان به وزارت جنگ رئیس دفتر او بود و مدتی هم بانام مستعار «ف. برزگر» در باب مسایل ادبی قلم می زد. علی دشتی، از آخوندهای سابق بوشهر که بخاطر فسق و فجور از آن شهررانده شده بود، و در این دوره به عنوان یک روزنامه نگار «مترقی» شهرتی به دست آورده بود، نویسنده ای «دراماتیک» بود و آثارش برای آن دوران چندان هم بی ارزش نبود. اما مهمتر آنکه او روشنفکری بی اخلاق بود که برای شغل آتی اش، یعنی سانسورچی کل کاملاً مناسب بود.

سرلشکر امیر احمدی (قبلاً احمد آقا خان)، فرماندهی فوق العاده توانا و بیرحم بود و این دو خصوصیت وی را قادر ساخت که شورش ها و راهزنی های مناطق غربی و جنوب غربی کشور را بطور مؤثر و بیرحمانه ای سرکوب کند. سرلشکر امیر طهماسبی - مافوق سابق رضا خان - توانا و با هوش بود، اما برخلاف امیر احمدی، تحصیل کرده، آداب دان و با عظوفت بود. فرماندهان نظامی دیگری نیز به شاه نزدیک بودند که یزدان پناه، ایرم، حبیب الله شیبانی، و امیر خسروی مهمترین آنها بودند. (۲۰)

◀ **فصل ششم**، پرواند ابراهامیان در کتاب «تاریخ ایران مدرن» رضاشاه دولت جدیدش را بر دو ستون اساسی پی ریزی کرد: ارتش و بوروکراسی. در دوران حکومت وی؛ ارتش ده برابر و بوروکراسی هفده برابر رشد کرد. شمار نفرات ارتش در سال ۱۹۲۱ / ۱۳۰۰ تنها ۲۲ هزار نفر و شامل هشت هزار قزاق، هشت هزار ژاندارم و شش هزار نفر نیروی تفنگدار جنوب بود. این تعداد تا سال ۱۹۲۵ / ۱۳۰۴، به بیش از چهل هزار نفر نیروی منسجم تحت نظارت وزارت جنگ افزایش یافت و تا سال ۱۹۴۱ / ۱۳۲۰، به بیش از صد و هفتاد هزار نفر رسید. از سوی دیگر، در سال ۱۹۲۱ / ۱۳۰۰ دولت مرکزی فقط عبارت بود از مجموعه بی نظمی از مستوفیان تقریباً خود مختار، منشی ها و صاحب منصبان. اما این مجموعه تا سال ۱۹۴۱ / ۱۳۲۰، مبدل به هفده وزارتخانه کامل با نود هزار کارمند حقوق بگیر شد. وزارتخانه های مهمی نظیر داخله، معارف و عدلیه، تا سال ۱۹۲۱ / ۱۳۰۰ عملاً فعالیتی نداشتند.

البته این گسترش به واسطه درآمدهای حاصل از چهار منبع مختلف امکان پذیر شد: **حق الامتياز استخراج نفت؛ گردآوری مالیات‌های معوقه؛ افزایش عوارض گمرکی و وضع مالیات‌های جدید بر کالاهای مصرفی.** درآمدهای مربوط به حق الامتياز نفت که پرداخت آن در سال ۱۹۱۱ / ۱۲۹۰ به شکل مبلغی ناچیز آغاز شده و در سال های ۱۹۲۲ - ۱۹۲۱ / ۱۳۰۱ - ۱۳۰۰ در مجموع به ۵۸۳۹۶۰ پوند رسیده بود، طی سال های ۱۹۳۱ - ۱۹۳۰ / ۱۳۱۱ - ۱۳۱۰ به بیش از ۱۲۸۸۰۰۰ پوند و در سال های ۱۹۴۱ - ۱۹۴۰ / ۱۳۲۰ - ۱۳۱۹ به بیش از ۴ میلیون پوند افزایش یافت. سایر درآمدهای نیز از هنگام انتصاب آرتور میلیسپوی امریکایی به سمت خزانه داری کل و آغاز اجرای برنامه های ناتمام شوستر برای ایجاد یک نظام مالیاتی پیشرفته در وزارت مالیه، روند افزایشی یافت. افراد بدبین به هنگام ورود میلیسپو به ایران برای وی «سه ماه آموختن کارش، سه ماه برای جریان انداختن کارها و سه ماه برای جمع آوری حقوقش پیش از ترک ناامیدانه کشور، زمان در نظر گرفته بودند» اما او در عرض پنج سال، اداره جدیدی را تأسیس کرد، اجاره دادن زمین های دولتی را لغو کرد، نرخ های قدیمی را روز آمد ساخت، بر عوارض فروش تریاک افزود و از همه مهم تر مستوفیان را به صورت کارمندان تمام وقت سازمان دهی کرد. چیزی نگذشته بود که میلیسپو توانست نخستین برنامه بودجه جامع سالانه را هم تنظیم کند. همه این برنامه ها به واسطه پشتیبانی رضا شاه میسر شد. البته هنگامی که رضا خان به این باور رسید که در این کشور فقط جای یک شاه هست. **میلیسپومی نویسد که «بدلیل تهدید فرمانده کل قوا مبنی بر تصرف املاک اعیان و برجستگان محلی، قادر شده بود تا از ملاکین بسیار عمده از جمله سپهدار مالیات دریافت کند.»**

برخی معتقدند این گونه مالیات گیریهای همراه با فشار و تهدید، به خودکشی سپهدار در سال ۱۹۲۶ / ۱۳۰۵ منجر شد. میلیسپو معتقد است: **«رضا خان از جنس دولتمردانی است که نخستین سرمشق آنان هنری دوم پادشاه انگلستان فیلیپ اگوستوی فرانسه بودند. او نیروی انسانی و نیروی نظامی لازم را برای شکل گیری اقتدار دولت مرکزی تأمین کرد.»**

همچنین، وی، خان های بختیاری و شیخ خزعل را برای واگذاری سهام نفتی خود به دولت مرکزی تحت فشار قرارداد. در این خصوص، وزیر مختار بریتانیا در سال ۱۹۳۳ / ۱۳۱۲ چنین گزارش داده است:

چنین موفقیتی بدون کمک مؤثر رضا خان ممکن نبود، زیرا وی گردآوری درآمدها اعم از معوقه و جاری را در مناطقی که دولت های قبلی فاقد قدرت لازم برای وصول آن بودند امکان پذیر کرد. هم اکنون همه بخش های پادشاهی تحت کنترل دولت مرکزی درآمده است و مالیات ها به طور منظم از تمام مناطق به خزانه واریز میشود. مناطقی که طی سال های گذشته نه تنها چیزی به درآمدهای دولت اضافه نمی کردند بلکه دولت ناچار بود مبالغ هنگفتی در آن جا هزینه کند. درآمدهای دولت همچنین به دلیل بهبود وضعیت تجارت پس از جنگ اول جهانی افزایش یافت، علاوه بر این، مالیات بر درآمد- عمدتاً حقوق و دستمزد - نیز وضع و از همه مهم تر انحصار دولتی برقرار شد، و مالیات هایی بر کالاهای مصرفی به ویژه قندوشکر، چای، تنباکو، پنبه، پوست و تریاک اعمال گردید. درآمد گمرکی نیز از ۵۱ میلیون قران (ریال) در سال ۱۳۰۰ به ۹۳ میلیون در سال ۱۳۰۴ و سپس ۶۷۵ میلیون در سال ۱۳۲۰ افزایش یافت.

همچنین درآمدهای مربوط به مالیات های کالاهای مصرفی از ۳۸ میلیون قران (ریال) در سال ۱۳۰۴ به بیش از ۱۸۰ میلیون قران در سال ۱۳۲۰ رسید. مالیات بر قند و شکر و چای - که در سال ۱۳۰۵ وضع شد- ۱۲۲ میلیون قران در سال ۱۳۰۷ به ۴۲۱ میلیون در سال ۱۳۱۷ به ۶۹۱ میلیون در سال ۱۳۲۰ به درآمدهای دولت اضافه کرد. به عبارت دیگر فقط درآمد ناشی از این مالیات از کم تر از ۲۴۶ میلیون ریال به بیش از ۳۶۱۰ میلیون ریال در سال ۱۳۲۰ افزایش یافت. بر اساس برآورد بریتانیا، تا سال ۱۳۱۴ بیش از ۳۴ درصد از این در آمد صرف نیروهای مسلح شد. نیروهای نظامی در واقع مهم ترین ستون رژیم جدید تلقی می شد. رضاخان فعالیت در این بخش را بی درنگ پس از کودتای ۱۲۹۹ آغاز کرد. وی بمنظور ایجاد یک ارتش بیست هزار نفری، نیروهای قزاق را با بقایای ژاندارمری و نیروی تفنگداران جنوب ادغام کرد. هم قطاران خود را جایگزین افسران روسی، سوئدی و انگلیسی کرد. با وضع عوارض بر راه ها و مالیات بر تریاک، بودجه ارتش جدید را تأمین کرد. وی طی مدت دو سال، پنج لشکر متشکل از سی هزار نفر در ارتش تشکیل داد، این لشکرها جدا از لشکر تهران، تبریز، همدان، اصفهان و مشهد بود. براساس گزارش های انگلیس، رضا شاه «تمام سال های ۱۹۲۳- ۱۹۲۱ / ۱۳۰۲ - ۱۳۰۰ را صرف ایجاد یک نیروی منضبط کرد. نخستین نیروی مناسب پس از دوره فتحعلی شاه در سال ۱۸۳۴ / ۱۲۱۳» این ارتش جدید شماری از شورش

های ولایات را - به ویژه کوچک خان و گروه جنگلی ها در گیلان، خیابانی در تبریز، سیمکو در کردستان و صولت الدوله در فارس - با موفقیت سرکوب کرد. وی همچنین شورشیان ژاندارمری به رهبری ماژور لاهوتی در تبریز و کلنل تقی پسیان در مشهد را در هم کوبید.

رشد و گسترش نیروهای نظامی به ویژه پس از تصویب قانون نظام وظیفه اجباری در سال ۱۹۲۵ / ۱۳۰۴، تداوم یافت این قانون را محوری ترین فعالیت رژیم نیز نامیده اند. همراه با این قانون، صدور شناسنامه و همچنین اخذ نام خانوادگی برای ایرانیان اجباری شد، مطابق این قانون همه مردان سالم بالای ۲۱ سال، باید دو سال در ارتش و چهار سال دیگر به صورت نیروی ذخیره خدمت می کردند. مشمولان نظام وظیفه در ابتدا از میان جمعیت روستایی، سپس ایلات و عشایر و سرانجام از جمعیت شهری جذب می شدند. ارتش تا سال ۱۹۴۱ / ۱۳۲۰ دارای هجده لشکر کامل متشکل از ۱۲۷ هزار نفر شده بود - یک لشکر برای هر یک از استان های دوازده گانه و یک لشکر ویژه در مرزهای روسیه. همچنین نیروی زمینی ارتش متشکل از ۱۰۰ دستگاه تانک و ۲۸ خود روی زرهی؛ نیروی هوایی دارای ۱۵۷ فروند هواپیما و نیروی دریایی شامل ۲ دستگاه ناو و ۴ دستگاه ناوچه بود. بخش های خدماتی ارتش را هم یک ستاد مشترکی متشکل از رؤسای نیروهای عمده اداره می کرد. (۱)

«رضا شاه به تکیه گاه های دوگانه خود یک شبکه گسترده مالی هم افزود، تا جایی که یک پست وزیر دربار خارج از کابینه ایجاد کرد. این سر باز ساده که از درجات پایین نظامی برآمده بود، در دوران حکومتش آن قدر ملک تصاحب کرد که به ثروتمندترین فرد ایران - اگر نگوئیم خاورمیانه - تبدیل شد.

بر اساس بر آورد یکی از زندگی نامه نویسان هوادار رضا شاه، ثروت وی به هنگام مرگ سه میلیون پوند و حدود ۱/۵ میلیون هکتار زمین بوده است.

بیش تر این زمین ها در منطقه اجدادی اش مازنداران قرار داشت. وی همچنین صاحب مزارع گندم در همدان، گرگان و ورامین بود. بعضی از این املاک با مصادره مستقیم، بخشی دیگر از طریق نقل و انتقال مشکوک اموال دولتی و بخشی

دیگر از طریق آبیاری زمین های بایر، و سرانجام بخشی نیز با مجبور کردن زمین داران بزرگ و کوچک برای فروش زمین هایشان به قیمت اسمی، بدست آمده بود. یکی از قربانیان این مال اندوزی، سپهدار بود.» (۲۱)

◀ **فصل هفتم،** استفانی کرونین در نوشته تحقیقی خود تحت عنوان «نوگرایی، تحول و دیکتاتوری در ایران؛ نظم نوین و مخالفانش» که فرشید نوری آنرا ترجمه کرده است نوگرایی و دیکتاتوری در دوران پهلوی اول را اینگونه مورد بررسی قرار داده است :

چکیده: سال های نخستین حکومت پهلوی در ایران به طور عمده از منظر تلاش این حکومت برای ایجاد ساختار حکومتی متمرکز، بررسی شده است. [در این راستا] تمام توجه [پژوهشگران]، از یک سو بر نوع رویکرد سیاسی نخبگان تهران و از سوی دیگر بر نموداری که بر اساس پیشرفت یا عدم پیشرفت نخبگان و ارزیابی موفقیت آنان در گذار ایران به نوسازی، استقلال سیاسی و تشکیل دولت و ملت ترسیم شده، متمرکز شده است. () این توجه به رژیم تهران و شکل نو سازی آن به عنوان یک روی سکه ای است که روی دیگر آن، سکوتی نسبتاً کامل به جذابیت ها و ابعاد دیگر این نوسازی است. به منظور تشریح گزارش تاریخی یا فهم تجربه گروه های دیگر، به عنوان نمونه عامه مردم، از جمله مردم تهران، گروه های غیر پایتخت نشین مثل اصناف و بازاریان شهرها یا هر طبقه اجتماعی ساکن در نواحی روستایی، تلاش اندکی انجام گرفته است. هدف نوسازی اقتدار گرایانه ای که توسط رژیم رضا شاه تحمیل می شد تغییر دقیق این عناصر بود. اما به [این نوسازی] نه تنها بی اعتنایی شد، بلکه با مخالفت بی باکانه این عناصر قرار گرفت. به بیانی دقیق تر، حاکم شدن نظم نوین، به طور عمده، عکس العمل های پیچیده و چند وجهی اقلیت های مختلف جامعه ایرانی را برانگیخته بود. اگرچه از تجدید نظم و ثبات نسبی در نیمه نخست این دهه به طور گسترده ای استقبال شده بود و حکومت به همین نسبت، دوره ای از نوسازی بنیادی را، مخصوصاً در طول سال های ۱۳۰۶-۱۳۰۸ / ۱۹۲۷-۱۹۲۹ م آغاز کرده بود، اما گروه های قدرت مند اجتماعی، بویژه گروه های پایین جامعه، به استراتژی مقاومت منفی، مخالفت و درمواقعی مقاومت در برابر نوسازی روی آوردند. هدف این پژوهش از شرح این عکس العمل ها و

راهبردها، تلاش برای نمایاندن ترتیب تاریخی (تقدم و تأخر تاریخی) این سال‌هاست. (۲۲)

◀ فصل هشتم، متیوالیوت دربارهٔ سیاست حزبی در زمان اوائل «سلطنت رضاخان» حزب ایران نو را که برنامه‌اش «فاشیستی» بود مورد بررسی قرار می‌دهد. این حزب را تیمورتاش و آنهایی که تفکر «آمرانه» داشتند وازیاران رضاخان بودند با تأیید وی تشکیل دادند، اینگونه تحلیلی می‌کند:

ایران نونام یک حزب سیاسی ایرانی بود که تنها سه ماه فعال بود، با این حال پیدایش ایران نو در سال ۱۳۰۶ و شاخهٔ دیرپاتر پارلمانی اش، ترقی، نقطهٔ عطفی در سیاست‌های حزبی و پارلمانی در دورهٔ رضاشاه محسوب می‌شود. دیپلمات‌ها و روزنامه‌های غربی بی‌درنگ اهمیت ایران نو را دریافتند و آن را به عنوان حزبی با «خط مشی فاشیستی» توصیف کردند؛ و گزارش‌های پی‌پی دیپلماتیک اهمیت ترقی را طی سال‌های ۱۱-۱۳۰۶ نشان دادند. اما تاریخ ایران، چه به فارسی و چه به انگلیسی، تقریباً آن را فراموش کرده است.

برخی نکته‌های کلی به قرار دادن ماجرای ایران نو در تاریخ سیاسی معاصر و خاورمیانهٔ به دو جنگ جهانی کمک می‌کند. نکتهٔ اول مربوط به سنت استبدادی سلطنتی در ایران است. این سنت، که دودمان قاجار به موازات برخی اصلاحات در قرن نوزدهم آن را حفظ کرد، بر اثر انقلاب مشروطهٔ ۱۲۸۵ تضعیف شد. اما در دورهٔ سلطنت رضاشاه پهلوی به وضع سابق خود بازگشت. یک تفاوت مهم بین استبداد قاجاریه و استبداد رضا شاه این بود که اولی دارای حکومت استبدادی بود، اما از جوهرهٔ آن اندک داشت، در حالی که رژیم رضا خانی هردو را بنمایش گذاشت. هر چند قاجارها تا پیش از قانون اساسی ۱۲۸۵ فارغ از هرگونه محدودیت و نظارتی بودند، تسلط نسبتاً کمی بر ایران در مجموع داشتند و در واقع، به واسطهٔ ضعف دستگاه اجرایی و نظامیشان، فاقد ابزار لازم برای جمع‌آوری بیشتر عایدات یا تحمیل تغییرات اساسی به کشور بودند. از طرف دیگر، رضاخان یک حکومت متمرکز و ارتش نیرومند ایجاد کرد. (توضیح ج.ص.: البته این ارتش در شهریور ۱۳۲۰ یک روز در جلوی قوای بیگانه مقاومت نکرد.) که با کمک آن مالیات‌های بالا و اصلاحات رادیکال را به اجرا درآورد. در نتیجه، حکومت رضا شاه بسیار بیش از پیشینیان قاجارش بر ایران سنگینی می‌کرد.

دوم این سرشت و پیشینه نظام پارلمانی و حزبی در ایران را، بدان گونه که پس از انقلاب مشروطه برقرار شد، باید به حساب آورد. حق رأی به شدت به نفع رده های بالای جامعه بود و نظام دومرحله ای انتخابات ولایات (که دخالت و درستیکاری مقامات محلی و اجرایی راسهیل می کرد) حوزه تأثیر سیاسی را باز هم تنگ ترمی کرد. برخی از جناح های بزرگ تری که در مجلس شکل گرفت نماینده گروه های اجتماعی قابل تشخیص با خط مشی سیاسی روشن بودند، اما اکثراً تنها معرف پیروان شخصی افراد یا ائتلاف های موقتی افراد ذینفع بودند. هیچ کدام از احزاب سیاسی اصیل ملی با اعضای زیاد و مبارزات انتخاباتی مبتنی بر تعهدات اعلام شده جدی نبودند. در واقع، خط مشی لیبرالی در ایران، از نظر برد اجتماعی محدود و چندان دستگی اش، بالگویی خاورمیانه عربی همانند بود. اما سال های بین دو جنگ جهانی شاهدنه تنها سرخوردگی فزاینده نسبت به دولت انتخابی در این منطقه و در قاره اروپا، بلکه همچنین پیدایش الگوهای جایگزین اقتدار طلب جدید بود. این امر برخی کشورها به ویژه آن هایی را که گرفتار تنش بودند، به سوی راه حل های اقتدار طلبانه متمایل ساخت. ایران، که تجربه حکومت پارلمانی اش بین سال های ۱۲۸۵ و ۱۲۹۹ مصیبت بار بود، از زمره این کشورها بود. دولت های ضعیف و گرفتار دسته بندی آن در تصویب اصلاحات اساسی ناکام ماندند، تسلط برولیات را از دست دادند، و با درماندگی نظارگرایین بودند که قدرت های بزرگ کشور را در خلال جنگ جهانی اول - با وجود بی طرفی ایران - به صحنه نبرد تبدیل کردند.

سوم آن که رژیم رضاخانی به یکباره موجودیت نیافت، بلکه به تدریج شکل گرفت. کودتای نظامی اسفند ۱۲۹۹ او تأثیر چندانی بر نظام مشروطه ایران نگذاشت، هر چند حضور در کابینه و فرماندهی کل قوا را برایش تضمین کرد. رضاخان سپس با عملیات نظامی موفقیت آمیز علیه جنبش های شورشی در ولایات و از راه کسب نفوذ در میان جناح های گوناگون سیاسی (به ویژه کسانی که به اصلاحات علاقه مندی نشان می دادند)، بر قدرت و امتیازاتش افزود. در حالی که از سوی دیگر نهادها و افراد قدرتمند و بالقوه دشمن در معرض خطر بود، از نارضایتی نسبت به نظام سیاسی لیبرال و تمایل همراه آن به یک مرد مقتدر، که بتواند با اقدامات قاطع به کشور جان تازه ای بدمد، بهره برد. اما انتخاب او به پادشاهی در آذرماه ۱۳۰۴ از سوی مجلس مؤسسان (از پی عزل احمد شاه قاجار) او را به نحو مؤثری مطمئن ساخت. در این مقطع اواز محبوبیت و منزلت زیادی در ایران برخوردار بود، و، همانگونه که بسیاری از ایرانیان و ناظران خارجی امید داشتند، می توانست

تصمیم بگیرد با همکاری مجلس سیاستمداران برجسته کشور در رأس فرایند اصلاحات قرار گیرد.

اما چنین نشد. برعکس رضاشاه پهلوی، باتکیه ی فزاینده بر روشهای اعمال فشار خودسرانه به کسب قدرت و سلب اختیار از دیگر نهادها و افراد ادامه داد. یک وجه مهم این سیاست را می توان در رفتار او با مجلس و سیاستمداران ایران مشاهده کرد. او طی یک سال و نیم نخست سلطنتش به ندرت دست به اصلاحی زد، بلکه به جای آن کوشید مجلس را ضعیف و بی اعتبار سازد، چنان که تحلیل من (متیوالیوت) از تحولات مجلس از آذر ۱۳۰۴ تا تابستان ۱۳۰۶ آن را نشان خواهد داد.

از آن پس، تأسیس ایران نو ترقی ضربه ای مهلک به عناصر بازمانده آزاد اندیشی در میان سیاستمداران ایران و وکلای مجلس وارد کرد. برخی از گرایشهای «سلطانی» شاه در دوره مورد بحث در این فصل آشکار شد: بدر رفتاری و خشونت؛ بازداشت های خودسرانه و قتلهای غیرقانونی؛ و غصب زمین ها در مقیاسی گسترده. واگذاری سمت های عالی دولتی، به ویژه نخست وزیری، به آدم های کم مایه و فادار نشانه شاخص بی اعتنائی به روح قانون اساسی بود. اما چنین سبک حکومتی با استبداد حکومت پیش از مشروطه ایران ناهمخوان نبود. (۲۳)

◀ **فصل نهم، دهم و یازدهم، در باره تنوع قومی و تمامیت ارضی ایران، سازگاری داخلی و مخاطرات منطقه ای، پیوندهای قلمرو ای و مرزهای سیاسی، قومیت، تحرک و تجدد، سازگاری داخلی و مخاطرات منطقه ای می باشد. ویلیام داگلاس» نحوه اسکان عشایر توسط رضاخان بسیار وحشیانه بود»** اینگونه بنوشته آورده است و می نویسد: احمدشاه قاجار، آخرین پادشاه سلسله قاجاریه که فردی سست اراده و بی حال و عاشق تفریح و سفر بود؛ در آخرین مسافرت خارجی خویش، تمام اختیارات مملکت را به رضاخان سردار سپه، سپرد.

«ابوانف» محقق روسی، معتقد است که در این موقع «... قاجارها هیچگونه قدرتی در اختیار نداشته و تمام قدرت حکومت در دست رضاخان بود.» زیرا، رضاخان، شاه را مجبور کرده بود به خارج از کشور رود و برادر وی را که در تهران، نایب السلطنه بود، ناچار کرد «در امور دولت دخالت نکند».

در پی این تغییر و تحولات سیاسی، زمینه چینی های انگلیسیان، برای به حکومت رساندن رضاخان، سرانجام ثمر داد؛ و کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ ش کابینه جدیدی

را سرکار آورد - کابینه سیاه. مهره‌های انتخابی «کابینه سیاه» که قدرت را به دست گرفتند، دونفر بودند؛ یکی «سیدضیاءالدین طباطبایی» روزنامه‌نگاری جوان، و دیگری **رضاخان سردار سپه**، نظامی قشون. البته، طولی نکشید که سیدضیاء را کنار گذاشتند و رضاخان را یک‌م‌تاز میدان کردند.

رضاخان که ظاهراً پله پله مدارج و مراتب نظامی را طی کرده بود، سرانجام به عنوان «وزیر جنگ» و «رئیس الوزرا» برگزیده شد.

وی در سال‌های پس از کودتا، تا زمان پادشاهی خویش، شورش‌ها و قیام‌های متعددی را در نقاط مختلف کشور - با برخوردهای خشن نظامی - سرکوب و فرو نشانید.

این درگیری‌ها، تقریباً در اکثر نقاط کشور بود؛ در آذربایجان، اردبیل، گیلان، مازندران، خراسان، کردستان، لرستان، کرمانشاه، فارس، خوزستان، بلوچستان و بختیاری.

اگر شورش‌های پیش از پادشاهی رضاشاه - که در دوران نابسامانی و ضعف حکومت مرکزی، و انحطاط اواخر قاجاریه - پشت سر هم رخ داده، به منافع فردی قیام‌کنندگان و سودای جدا سری و استقلال‌طلبانه برخی از آنها منسوب شود؛ بی‌تردید، مقاومت‌ها و مبارزات ایلات و عشایر، پس از پادشاهی رضاشاه و اعمال سیاست‌های به ظاهر اصلاحی وی، از سر ناچاری و ناگزیری بوده است.

سیاستی که رضاشاه، در قبال ایلات و عشایر - که جمعیت کثیری از نفوس مولد مملکت را تشکیل می‌دادند - اعمال و اجرا کرد؛ فوق‌العاده خشن، ستمگرانه و بی‌رحمانه بود.

در واقع، سیاست عشایری رضاشاه، تمام «هستی» عشایر را هدف قرار داده بود؛ و به نظر می‌رسد، مقصود اصلی، نابودی نهایی و کامل بخش وسیعی از مردم مملکت ایران بوده است.

بدبختانه، بسیاری از مجریان اقدامات رضاشاه، نظامیانی - همچون او - خشن، متعددی و متجاوز بودند؛ و در بسیاری مواقع، از هردشمن غداری، بیرحمتر و سنگدل‌تر بودند. ذکر نام، نخستین سپهبد ایران، «احمد امیراحمدی»، ملقب به «قصاب لرستان» کافی به نظر می‌رسد. هرچند، اعمال «سلطان عباس نیکبخت» در ایل قشقای؛ و «بیاوراکرم» و «حاجی‌خان ارمنی» در ایلات بویراحمد و ممسنی، اختلاف زیادی با کارهای امیراحمدی نداشته است.

محمدبهن بیگی، در اثری که در اوایل حکومت پهلوی دوم، منتشر کرد، می‌نویسد: «دولت رضاشاه با برگزیدن مأمورین رشوه‌خوار و مردم آزار و ایجاد حکومت

ستمگر نظامی در میان ایلات، چیزی نگذشت که انزجار مطلق افراد ساده و بدوی ایل را نسبت به خود جلب کرد.

تجاوز، تعدی و فشار و ظلم مأمورین دولت بخصوص در زمان حکومت سروانی به نام عباس (خان نیکبخت) به اوج شدت رسید، تا آنجا که این افسر ناشایسته و خائن توله سگ‌های خود را برای آنکه بعدها زبان بفهمند با شیر زن‌های نجیب ایلات می‌پرورید. چند سالی نگذشت که این مظالم طاقت‌فرسا منجر به طغیان قشقایی‌ها در سال ۱۳۰۸ شد.»

«ویلیام داگلاس» قاضی مشهور دیوان عالی آمریکا، که در سال‌های ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ از ایران و مناطق عشایری جنوب بازدید کرده است؛ در خاطرات خویش از ایل قشقایی، به نقل از یکی از کلانتران ایل می‌نویسد: «ما می‌توانیم نظامیان خود را در مقابل تمام این بدبختی‌ها و ظلم و ستم‌ها که به ما وارد کرده‌اند ببخشیم و گذشته‌ها را هم فراموش کنیم اما فقط یک گناه نابخشودنی هست که ما نمی‌توانیم تا ابد آن را فراموش کنیم و از آن بگذریم.»

من از او خواهش کردم که این ماجرا را هم برای من تعریف کند و او هم داستان را به شرح زیر بیان کرد: «در دوران سلطنت رضاشاه سروانی بود که در این منطقه خدمت می‌کرد او تعدادی توله سگ اصیل داشت که بر حسب تصادف مادر آنها مرده بود. سروان هر روز صبح سربازانی را به ده می‌فرستاد تا به زور مقدار دو لیتر شیر مادر برای توله سگ‌های او جمع کند. گفتنی است که جناب سروان شیرگاو یا بز را برای تغذیه توله سگ‌های خود قبول نمی‌کرد و دستور داده بود که سربازان فقط شیر مادر جمع‌آوری کنند. سربازان هم در اجرای دستور سروان نظارت کامل می‌کردند که فریب زنهای قشقایی را نخورند، به این ترتیب بود که سگ‌های سروان ماه‌های متوالی شیرمادران بچه‌های ما را می‌خوردند... و این همان چیزی است که ما هیچوقت آنرا فراموش نمی‌کنیم و هرگز آنرا نمی‌بخشیم.» ایوانف می‌گوید: «استبداد و خودسری عباس‌خان تا بدانجاییش رفت که به درخواست او زنان قشقایی باید به توله سگ‌های عباس‌خان شیر می‌دادند.»

در ایل بویراحمد، نیز یک نظامی، به نام «یاور اکرم» - که مدت اندکی حضور یافته - «اسبی داشت که معتاد خوردن «جوجه کباب» بود؛ و در هر نقطه‌ای که این مأمور نظامی اقامت می‌گزید، مردم محل موظف به تهیه خوراک اسب او - جوجه کباب - بودند.

این نظامی مغرور که با مهمان‌نوازی بویراحمدها روبرو شده بود و اسبش نیز با «جوجه کباب» تیمار می‌شد، بی‌شرمی را به اوج رسانیده با دیده بد به «ضعیفه»‌ها نگاه می‌کرد. «میر غلام» سیدجنگجویی از سادات بویراحمد، که در یک آبادی ناظر این برخوردها بود با چند گلوله به زندگی سرگرد پایان داد.»

بهبان‌های متعددی که این مأمور نظامی عنوان می‌نمود، جز برای آزار و اذیت مردم نبود. یک نویسنده بومی، می‌گوید: «وی به منظور ایجاد وحشت بین مردم به هر خانه‌ای که می‌رفت دستور می‌داد که دو دانه مرغ کباب کنند، یکی را به اسبش می‌داد و یکی را هم خودش می‌خورد.»

شب‌های زمستان اسبش را به داخل سیاه‌چادر که یگانه مسکن و محل زندگی خانوار عشایری بود جا می‌داد، اوازپارس سگ‌ها که بدون اجازه و اراده صاحب‌خانه واق واق می‌کردند عصبانی می‌شد و صاحب‌خانه را به سختی مجازات می‌کرد. از همه این‌ها بدتر به ناموس مردم سوءنظر داشت، به همین جهت میر غلام تصمیم گرفت که او را بکشد و زمانی که نظر سوئی نسبت به یکی از زنان ایل داشت با پیش‌بینی قلبی، اهالی او را به محلی که قبلاً میر غلام کمین کرده بود هدایت کردند و میر غلام او را هدف قرار داد و کشت....» (۲۴)

◀ **فصل دوازدهم**، دکتر محمدقلی مجد، پژوهشگر ایرانی «براساس اسناد وزارت خارجه آمریکا» در کتاب تحت عنوان «**رضاشاه و بریتانیا**» بخشی از آن کتاب را به بحران ارزی ایران در سال‌های ۱۹۲۸ تا ۱۹۴۱ میلادی اختصاص یافته است که در اینجا در دسترس خوانندگان ارجمند قرار می‌دهم.

غارت نفت ایران به دست انگلیسی‌ها و انحراف مسیر درآمدهای نفتی ایران به لندن، سوییس، و نیویورک و همچنین عملاً محروم شدن اقتصاد ایران از درآمد های نفتی در سال‌های ۱۹۲۸ تا ۱۹۴۱ منجر به سقوط ارزش برابری قران و بحران ارزی طولانی مدتی شد که نهایتاً در سال ۱۹۴۱ که بالاخره بخشی از درآمدهای نفتی به اقتصاد تزریق شد، خاتمه یافت. فقط در طول سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۰، نرخ برابری از ۴۸ قران به ازای هر پوند استرلینگ به ۶۷ قران رسید، که بیانگر ۴۰ درصد کاهش ارزش پول ایران بود. فوری‌ترین اثر کاهش ارزش قران، بالا رفتن هزینه کالاهای وارداتی بود.

از همان ابتدا برای ناظران داخلی و خارجی محرز بود که سقوط ارزش قران به سبب انحراف مسیر درآمدهای نفتی ایران است. اسنادی که در این فصل ارایه شده است نشان می دهد که کمبود ارز و به اصطلاح راه حل های این معضل خسارات عظیمی به اقتصاد ایران وارد آورد. (۲۵)

◀ **فصل سیزدهم، علی اصغر حکمت درباره « دانشگاه تهران چگونه به وجود آمد؟ »** می نویسد: طرح نقشه داخلی دانشکده حقوق به مهندس محسن فروغی که تازگی بعد از تکمیل تحصیلات در مدرسه صنایع ظریفه پاریس به ایران آمده بود، محول گردید. این مهندس جوان و با ذوق که به مدرسه حقوق علاقه ارثی داشت و پدر بزرگوارش سالها در آن مدرسه ریاست و تدریس کرده بود با اشتیاق فطری و ارثی به کار پرداخت.

در ادامه آن آورده است: در شمال غربی شهر تهران در سال ۱۳۱۲ صحرای شنزاری بود که از جنوب به خندق شهر تهران و از شمال به تپه های قریه (امیرآباد) تا (فرحزاد) منتهی می شد. در این دشت تنها آبادی که به چشم می خورد باغ بسیار وسیعی بود که عمارت مختصری در جنوب آن در دو طبقه ساخته شده و به درخت های کهنسال کاج احاطه می شد و در تمام آن باغ اشجار میوه بسیار کاشته شده بود.

قریب به ۱۰۰ سال پیش، در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه در حدود ۱۳۰۰ هجری قمری شاهزاده جلال الدوله فرزند ارشد سلطان مسعود میرزا ظل السلطان آن باغ را احداث کرده بود و از این جهت به «جلالیه» موسوم شد. این سرزمین مبارک مقدربود که در اوائل قرن چهاردهم در عصر دودمان پهلوی آبادترین و زیباترین محلات پایتخت بلکه ایران بشود. در شمال آن سابقاً میدان معروف «جلالیه» برای رژه سوم اسفند برگزیده شد و اکنون پارک دلاویزی به نام «فرح» در آنجا ایجاد شده است. و بالاخره در همین سرزمین مبارک بود که دانشگاه تهران آفتاب وجود مسعود خود را در افق علم و دانش درخشان کرد.

...در یکی از شب های فرخنده اواخر بهمن ۱۳۱۲ جلسه هیأت وزرا در حضور شاه در عمارتی که اکنون مقر کاخ ملکه پهلوی است تشکیل شده بود. سخن از آبادی تهران و عظمت ابنیه و عمارات و قصور زیبای جدید در میان آمد. مرحوم فروغی (نکاء الملک) رئیس الوزرا در این باب به شاهنشاه تبریک گفت دیگر

وزیران نیز هریک به تحسین و تمجید زبان گشوده بودند. نوبت به بنده نگارنده رسید که به سمت کفیل وزارت معارف در آن میان حاضر بودم. گویا خداوند متعال به قلب من الهام کرد که عرض کردم در آبادی و عظمت پایتخت البته شکی نیست ولی نقصی که دارد این است که این شهر هنوز عمارت مخصوص «اونیورسیتیه» (دانشگاه) ندارد و حیف است که این شهر نوین از همه بلاد بزرگ عالم از این حیث عقب باشد. شاه بعد از اندک تأملی یک کلمه گفتند «بسیار خوب آنرا بسازید»

در جلسه بعد هیأت وزرا در آغاز به وزیر مالیه مرحوم علی اکبر داور، رو نموده و فرمودند در بودجه سال آینده مبلغ ۲۵۰۰۰۰ تومان به وزارت معارف اعتبار بدهید که به مصرف ساختمان مدرسه برسازند. چند روز بعد که بودجه سال نو تدوین و تنظیم شد و به تصویب رسید وزیر مالیه اضافه بر اعتبار مقرر سال قبل مبلغ مزبور را جهت ساختمان مدارس در فصل مخصوص گنجانیده و قبل از نوروز ۱۳۱۳ به تصویب رسید و به وزارت معارف هم ابلاغ شد و من مأمور و مکلف شدم که ساختمان دانشگاه را آغاز نمایم. (۲۶)

◀ **فصل چهاردهم، دکتر ویلم فلور، دانشمند ایران شناس هلندی در سلسله گزارش های خود از ایران در باره «جریان صنعتی شدن ایران در سال های ۱۹۲۲ تا ۱۹۴۰»** به بررسی پرداخته است و می نویسد:

شورش شیخ احمد مدنی، صید مروارید در خلیج فارس در سال ۱۷۵۷ میلادی و صنعت پارچه بافی و بازرگانی در ایران (۱۹۰۰-۱۵۰۰) دو مقاله دیگر فلور است که توسط دکتر ابوالقاسم سری گردآوری و در کتابی با نام صنعتی شدن ایران توسط انتشارات توس منتشر شده است. دکتر فلور در مقدمه مقاله خود می نویسد: «... در سال های ۱۹۲۵ تا ۱۹۴۱ سیاست اقتصادی ایران بر ۴ اصل پذیرش رهبری اقتصاد کشور از سوی حکومت، شناخت عوامل تولید، ایجاد تعادل میان مصرف کالاهای وارداتی و قدرت خرید ملی و افزودن بر قدرت خرید، استوار شده بود... قرار بود شرکت های بخش خصوصی بزرگ با امان یافتن از پرداخت عوارض ورود کالا، دریافت وام های صنعتی و تسهیلات برای واردات ابزار تولید اقدام کنند... اما تعرفه های زیادی برای صنایع نوپا معمول گشت که سازوکار قیمت ها و

سودآوری منابع را تغییر داد... تنها واحدهای انحصاری سرپا ماندند...» گزارش دکتر فلور ر از جریان صنعتی شدن ایران در سال‌های ۱۹۲۲ تا ۱۹۴۰ می‌خوانید.

فشار برای صنعتی‌کردن ۱۹۲۲-۱۹۴۰

کودتایی که رضاخان و ضیاءالدین رهبری کردند دوران جدیدی را در تاریخ ایران گشود. این دوران نه همین با تقویت حکومت مرکزی و افزایش امنیت مشخص شد؛ بلکه همچنین پس از سال ۱۹۲۵ که رضاشاه خود را شاه ایران خواند دیکتاتوری همراه با فقدان آزادی سیاسی مجلس به رشد پرداخت. حکومت جدید پس از کودتا نقشه‌های بزرگی برای ایران داشت و حتی پس از عزل ضیاءالدین از حکومت کابینه‌های بعدی مقداری روح پیشرفت‌طلبی کابینه ضیاءالدین را حفظ کردند. از جمله هدف‌های کابینه قوام‌السلطنه (۱۹۲۱) آغاز کردن به استخراج معادن و بسیج سایر منابع برای تاسیس شرکت‌ها و آموزش کارگران و مردم بیکار برای مبارزه با بیکاری بود. هر چند حکومت در اجرای این سیاست زیاد موفق نبود، با وجود این مجلس در ۱۹۲۱ در کوششی به منظور موقوف ساختن بخش زیادی از پارچه‌های وارداتی و تشویق صنایع پارچه‌بافی داخلی، پوشیدن پارچه‌های بافت ایران را برای کارمندان دولت و کارکنان ارتش اجباری دانست. این تصمیم تا حدی صنایع پارچه‌بافی داخلی را رمق بخشید، اما هنوز می‌بایست نخ از خارج وارد شود. در کوشش همانندی برای تشویق صنایع بومی حکومت مبلغی پول به برگزاری نمایشگاهی از ساخته‌ها و صنایع ایران در تهران اختصاص داد تا مصنوعات و صادرات ایران را تقویت کند. در همین حال برای تشویق صنعتگران ایرانی به استفاده از تکنولوژی جدید، اجازه داده شد که نمایشگاهی از ماشین‌های خارجی دایر شود. این ابتکارها موجب شد که تقاضا برای دریافت ماشین‌های ریسندگی و بافندگی چه دستی و چه برقی و نیز استقرار کارخانه‌های بزرگ یا به کار انداختن کارخانه‌های تعطیل شده افزایش یابد.

برای اینکه حکومت بتواند نقشه خود را اجرا کرده به هدف‌های خود برسد لازم بود که بر اقتصاد تسلط بیشتری یابد تا زیرسازی اقتصاد خود را پیشرفت داده و آن را به نحو معقولی سامان دهد. به این منظور هیات آمریکایی به ریاست میلسپو که

اختیارات بسیار داشت به کار گرفته شد. میلسپودر ضمن کارهای بسیار دیگری که انجام داد در ۲۹ نوامبر ۱۹۲۳ دستورهایی صادر کرد تا بر اجرای حکم دولت که خواسته بود تنها از پارچه‌های بافت ایران استفاده شود نظارت کنند. در همان سال حاج‌معین‌التجار بوشهری کارخانه ابریشم‌تابی خود را در رشت بازگشایی کرد. این کارخانه هر چند نزدیک ۲۰ سال تعطیل بود هنوز وضع خوبی داشت. در همان سال بازرگانی اصفهانی با نام عطاء‌الملک در آلمان ماشین‌های کارخانه ریسندگی بافندگی خریداری کرد، اما تا پایان سال ۱۹۲۳ او هنوز نتوانسته بود تمام ماشین‌ها را از راه‌های کوهستانی همدان به اصفهان انتقال دهد. مالک کارخانه کبریت‌سازی تبریز در سال ۱۹۲۳ برای گسترش ظرفیت تولید کارخانه، ماشین‌های جدید به آلمان سپارش داد. خود حکومت نیز درباره طرح‌هایی برای انجام دادن فعالیت‌های مختلف صنعتی مانند تأسیس کارخانه قند در کهریزک به بحث پرداخت. میلسپو نوشت که «اگر کارخانه قند کار خود را از سرگیرد ما آماده‌ایم که در زمین‌های خالصه برای آن چغندر بکاریم.» مباحثه‌هایی نیز برای ساختن راه‌های آهن و ایستگاه هیدروالکتریک برای روشنایی و تهیه برق تهران و ایجاد سرویس تراموا به تجریش، جریان داشت. در سال ۱۹۲۴ وزارت فواید عامه امتیازی به مدت ده سال برای ساختن کارخانه‌های پارچه‌بافی در ولایت‌های استرآباد، شاهرود، بسطام و دامغان اعطا کرد. در همین سال وزارتخانه مزبور همچنین با پیشنهاد شرکت آلمانی برای ساختن کارخانه‌های ریسندگی (ابریشم و پنبه) به منظور بافتن پارچه و ساختن کارخانه‌های کاغذسازی و آجوسازی موافقت کرد با شرایط زیر:

کارخانه‌ها یک سال پس از امضای قرارداد ساخته شوند و شمار کارکنان خارجی در آنها اندک و محدود بماند. وارد کردن ماشین‌های کارخانه‌ها از پرداخت عوارض گمرکی معاف باشد و مالیات بر درآمد برابر ده درصد از درآمد خالص پرداخت شود.

این فعالیت‌ها نشانه نیازی است که حکومت و مجلس برای جذب سرمایه‌گذاران صنعتی و آغاز پایگاه صنعتی جدید احساس می‌کنند.

در سال ۱۹۲۵ کارخانه نخ‌ریسی و بافندگی در اصفهان تأسیس شد و کارخانه پنبه و پشم‌ریسی (صنایع‌الدوله) که تعطیل بود در تهران دوباره شروع به کار کرد. مالک کارخانه پنبه‌ریسی در تبریز نیز در شهر زادبوم خود قزوین کارخانه پشم‌ریسی دایر کرد. فعالیت‌های صنعتی به مقیاس کوچک در زمینه کفاشی، سراجی، جوراب بافی و سایر کالاهای مصرفی نیز به سرعت رو به توسعه گذاشت. برای اصلاح و بهبود

این کارخانه‌ها و صنایع حکومت موسسه فنی (مدرسه صناعت) در ۱۹۲۴ بنیاد نهاد که در آن تکنسین‌های جوان را متخصصان اروپایی آموزش می‌دادند. کوشش‌های زیادی برای حفظ صنایع بومی و یافتن سرمایه‌گذارانی که مایل به ایجاد صنایع جدید باشند، انجام گرفت. در ۱۹۲۵ قانونی به تصویب رسید که به موجب آن به مدت ده سال ماشین‌آلات صنعتی و کشاورزی و ابزار و وسایل یدکی آنها از پرداخت عوارض ورود معاف گشت. این معافیت آشکارا به صنایع بزرگ نظر داشت و کالاهای مهم کوچک مانند چرخ خیاطی و ماشین‌های بافندگی را شامل نمی‌شد.

این صنایع جدید در بسیاری موارد مانند کارخانه وطن اصفهان، در وضع اقتصادی و مالی متزلزل قرار داشتند.

کارخانه جدید وطن که تولیدات پارچه زمخت و پتوهای آن مرغوب بود تنها با «حمایت جدی حکومت در شکل پول نقد، قراردادهای و فرمان‌هایی که کارکنان دولت را به پوشیدن پارچه‌های میهن‌باقت تشویق می‌کرد.» می‌توانست سرپا بماند. این حمایت از سوی حکومت انجام شد، زیرا که در میان اعضای حکومت گروه‌های نیرومندی وجود داشتند که می‌خواستند ایران را مدرنیزه و کشور صنعتی کنند و البته وابسته بازرگانی انگلیس نوشت، «گویا این استحاله به ضرورت معنی پیشرفت می‌داد.»

این گروه‌های ذینفع از عناصر مختلفی از جمله جوانان تحصیلکرده غرب، مردمان اصلاح‌طلبی که از رضاخان (رضاشاه بعدی) پشتیبانی می‌نمودند تشکیل شده بود. این اصلاح‌طلبان گذشته از تجربیات درآلودی که از فرمانبرداری ایران از بریتانیا و روسیه داشتند، اضمحلال قریب الوقوع کشور آنها را واداشت که از حکومت مرکزی نیرومند که با مردی نیرومند مانند رضاخان رهبری می‌شد، حمایت کنند. شقوق مختلف پیشرفت اقتصادی ایران در باشگاه‌های گوناگون مانند «مجمع اقتصاد» که در ۱۹۲۴ در تهران تاسیس شده بود در معرض مباحثه‌های پرشوری قرار گرفت، به مثل داور وزیر بعدی عدلیه که در سال ۱۹۲۳ ناشر روزنامه مرد آزاد بود، رهبری حزبی به نام اصلاح‌طلبان (Reformists) رابه عهده داشت که از جمله خواست‌های آن «ایجاد انقلاب صنعتی و کشاورزی با ماشین‌های جدید» در ایران بود. عقاید این برنامه‌ها و برنامه‌های دیگر نه همین به سبب تحصیلات آنها در اروپا، بلکه به سبب انتشار کتاب‌ها و مجله‌های گوناگون مانند آینده، ایرانشهر و فرهنگستان و پایان نامه‌های ایرانیان فراهم شده بود. بسیاری از عناصر سیاست

اقتصادی که در دهه ۱۹۳۰ تعقیب می‌شد در این کتاب‌ها بود و بی‌شک این نشریه‌ها نفوذی عمیق بر سیاست‌سازان داشت. نمونه مهمی از اینگونه کتاب‌ها، اگر تنها به سبب اینکه به زبان فارسی نوشته شده، کتاب احمد متین‌دفتری است با عنوان «کلید استقلال اقتصادی ایران» وی در این کتاب درباره نظارت مستقیم دولت بر اقتصاد که موجب پیشرفت زیربنای اقتصاد می‌شود و صنایع ملی که می‌بایست در برابر واردات خارجی حمایت شوند و صادرات صنعتی که می‌بایست تشویق شوند، به بحث پرداخت. وی همچنین برای جلب سرمایه‌گذاران به ویژه سرمایه‌گذاران خارجی پیشنهاد کرد که معافیت‌های مالیاتی به‌عنوان یکی از سیاست‌ها دنبال شود.

اما حتی مهم‌تر از مجامع گوناگون اقتصادی اصلاح‌طلب و جزآنان، حزب تجدد (Revival) به رهبری داور، تیمورتاش و تدین بود، هرچند که با این مجامع از نزدیک پیوند داشت. این حزب که ترکیه «دموکرات‌ها» مدافعان اصلی جنبش مشروطیت بود و بسیاری از مشروطه‌طلبان قدیمی در آن عضویت داشتند، کاتال اصلی این عقاید بود. برنامه حزب خواهان «جدایی مذهب از سیاست، ایجاد ارتش با انضباط و بوروکراسی با مدیریت خوب، پایان دادن به کاپیتولاسیون اقتصادی، صنعتی کردن، جانشین ساختن سرمایه بومی به جای سرمایه خارجی، کشاورز نمودن چادرنشینان، وضع قانون مالیات بردرآمد مترقی، فراهم کردن وسایل تحصیل برای همگان، از جمله بانوان، پروبال دادن به استعدادها و جانشین ساختن زبان فارسی به جای زبان‌های اقلیت‌ها در سراسر ایران» بود. بیشتر برنامه حزب در دوران سلطنت رضاشاه انجام گرفت و نه شگفت‌زیرا که حزب از سیاست‌های ایجاد حکومت مرکزی قوی رضاخان سخت پشتیبانی می‌نمود و رهبران و بسیاری از اعضای برجسته آن در شمار وزیران و مقام‌های مهم حکومت یا عاملان خدمات دیگر درآمدند. در پرتو وجود همین مردان است که ایران توانست در دهه ۱۹۳۰ گامی بزرگ به پیش بردارد. درست است که اینان نتوانستند اصلاحاتی عمیق ایجاد کنند و دستگاه حکومت را بیش از حد گسترش داد و تفاوت‌های فاحشی میان سطح درآمد مناطق شهری و نواحی روستایی پدید آوردند، اما اینان توانستند سیمای ایران را تغییر دهند و جای پای برای دومین جهش به پیش که در دهه ۱۹۵۰ صورت گرفت بنا کنند. شکی نیست که این گام‌ها با هزینه‌های هنگفت برداشته شد و امکان داشت با هزینه‌های بسیار کمتر برداشته شود، اما این امر را باید به مشکلات

عیدیه‌ای که در برابر این مردان قرار داشت و برای رفع آنها ناچار بودند، چنانکه جان استوارت میل گفته «تاوان تجربه‌اندوزی» خود را بپردازند، نسبت داد. معلوم نیست که در نتیجه اعمال این سیاست یا جزآن در سال ۱۹۳۱ بنا به فهرستی که اداره کار و صنعت ایران (پیوست الف) نشر داده در حدود ۲۳۰ کارخانه و تاسیسات صنعتی جدید بزرگ و کوچک در ایران وجود داشته است، اما در این فهرست از شماره کارگران، نیروی اسب به کار گرفته شده، میزان سرمایه‌گذاری یا زمان تاسیس سخنی به میان نیامده است. آنچه در این فهرست جالب توجه است شماره بسیار زیاد صنایع کشاورزی به ویژه ۳۴ کارخانه پنبه پاک کنی است. همچنین در فهرست از ۳۵ قرارگاه الکتریکی یاد می‌شود که به راستی جالب توجه است، زیرا که وابسته بازرگانی انگلیس در سال ۱۹۲۸ نوشته بود که «تنها شهرهای تهران، بوشهر، تبریز، انزلی و رشت برق دارند». اختلاف میان آگاهی‌ها- ناممکن است که در میان سال ۱۹۲۸ و ۱۹۳۱ آن همه مولد برق به ایران وارد شده و نصب شود- را تنها ممکن است به غفلت و نادانی یابه اغلب احتمال به نادیده گرفتن تاسیسات کوچک‌تر و کم‌اهمیت‌تر نسبت داد. (۲۷)

◀ فصل پانزدهم ، گزارش کاردارفرانسه از « اقتصاد دوران رضاشاه » را می خوانید در این گزارش آمده است:

این فزاینده‌ای در شرایط بی‌ثباتی سیاسی آخرین سال‌های دوره قاجار توانست با کمک نیروهای خارجی و برخی تکنوکرات‌های ایرانی که او را برای ایجاد يك حکومت متمرکز مناسب تشخیص داده بودند، مناصب حکومتی را به دست آورد. رضاخان پس از اینکه وزیر جنگ شد و نخست‌وزیری را نیز به دست آورد در يك فضای ویژه سلسله شاهی پهلوی را بنیان گذاشت. رضاخان به همراه تکنوکرات‌های برجسته‌ای که البته به آنها وفادار نماند و آنها را از پیرامون خود پراکنده کرد، دولت مدرن را در ایران پایه‌گذاری کرد. درباره کارنامه رضاشاه در حوزه سیاسی داخلی، کسب و کار و اقتصاد شهروندان ایرانی و سیاست خارجی، داوری‌های متفاوتی شده است. این داوری‌ها به ویژه در بخش اقتصاد از دوگانگی رنج می‌برند. برخی اعتقاد دارند او توانسته است با توجه به شرایط روزگار خویش در حوزه آبادانی ایران گام‌های مثبتی بردارد و گروه دیگری گویند، رضاشاه می‌توانست بهتر از این عمل کند و استبداد شاهی او مانع از رشد و پویایی اقتصاد ایران شده است.

یکی از کسانی که درباره کارنامه اقتصادی رضاشاه داوری کرده است، کلارک فرانسوی است که در آن روزها کاردار فرانسه در ایران بوده است. این نوشته که از نشریه الکترونیکی بهارستان شماره ۸۹ (از زیرمجموعه‌های موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران) اخذ شده، توسط دکتر عطا آیتی گزینش شده است که در چند شماره از نظر شما می‌گذرد.

علی‌اکبر داور فرزند کلب علیخان در اواخر دوره قاجار از کارمندان عدلیه (دادگستری) بود. داور به سوئیس عزیمت کرد و در رشته حقوق به تحصیل پرداخت. پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، در سال ۱۳۰۰ شمسی به تهران بازگشت و با تشکیل حزب رادیکال و تاسیس روزنامه مرد آزاد، به عنوان یکی از فعالان صحنه سیاست ایران به یاری رضاخان شتافت و از یاران نزدیک او شد.

به همین علت به وکالت و وزارت نیز دست یافت و از جمله، در سال ۱۳۰۴ شمسی در کابینه اول محمدعلی فروغی وزیر فواید عامه و تجارت و در سال‌های ۱۳۰۵ تا ۱۳۱۲ شمسی در کابینه‌های مستوفی‌الممالک و مخبرالسلطنه هدایت وزیر دادگستری شد. از سال ۱۳۱۲ تا هنگام مرگش در بهمن ۱۳۱۵ وزارت مالیه را به عهده داشت و سیاست‌های اقتصادی رضاشاه را مدیریت می‌کرد.

مطالبی که از نظرتان می‌گذرد در بردارنده دو گزارش از کاردار سفارت فرانسه در ایران است که در تاریخ‌های ۱۳۱۵/۱۲/۴ و ۱۳۱۶/۲/۱ پس از مرگ داور درباره اوضاع اقتصادی ایران برای وزارت متبوع خود ارسال داشت. هدف این گزارش‌ها تشریح وضعیت اقتصادی ایران با تجلیل و تاکید بر نقش داور در مدیریت اقتصادی کشور و آماده‌سازی دولت فرانسه برای رویارویی با تحولات احتمالی در صحنه اقتصاد ایران پس از مرگ داور است. هدف این اشاره، نقد ارزیابی‌های گزارشگر از توسعه اقتصادی دوره رضاشاه و مدیریت داور نیست، زیرا دیدگاه مثبت و تمجید نسبی هر دیپلمات غربی از سیاست‌ها و برنامه‌ها و مدیران کشوری جهان سومی که آن را همسو با خود می‌داند، امری طبیعی است. آنچه این گزارش‌ها را برای پژوهشگر و خواننده تاریخ معاصر ایران سودمند می‌سازد، آن است که بهرغم این همه؛ اگرچه در نظر اول ممکن است اینگونه به نظر برسد که مدیریت داور باعث ساماندهی مناسب و بهبود وضع اقتصادی شده و فقدان او سبب بروز بحران‌هایی در عرصه اقتصاد شده است، اما با تأمل بیشتر در متن گزارش روشن می‌شود که اقتصاد حکومت رضاشاه حتی در دوران مدیریت داور از آسیب بحران‌ها و نابسامانی‌های ذاتی یک نظام دیکتاتوری و همچنین فقدان مدیران شایسته

و کارآمد مصون نماند و به شدت شکننده بود، به گونه‌ای که مرگ داور نه علت و عامل بحران‌ها که شاید خود معلول همین بحران‌ها و ترس او از ناتوانی حل آنها و مجازات مرگ به دست دیکتاتور بود.

نکته شایان توجه اینکه این دو گزارش در وهله‌ای خطیر از تاریخ روابط ایران و فرانسه تهیه شده است. در این برهه حساس انتقاد روزنامه‌های فرانسه از حکومت رضاشاه در برانگیختن خشم مقامات ایرانی و به کدورت کشاندن روابط بین دو کشور در اوج خود به سر می‌برد. نکته دیگر اینکه سفارت فرانسه در تهران مدتی بدون سفیر مانده بود، به همین جهت این دو گزارش به قلم کاردار فرانسه برای مقامات متبوع کشورش تهیه و ارسال شده است. (۲۸)

◀ فصل شانزدهم، حمیدرضا رحمانی دهکردی و محمد مهدی زنجانی درباره «دولت مدرن و خودکامگی» اینگونه می‌نویسند: یکی از ویژگی‌های حکومت‌ها و دولت‌های ایران خودکامگی و یکه تازی است. نظریه‌هایی بسیاری در باره‌ی تبیین این مطلب مطرح شده است. از نگرش‌های ساختاری (نظیر نگرش‌های مارکسیستی) گرفته تا نگرش‌هایی که به وجه تاریخی و کنشگر/کنشگران (نظیر نظریه پاتریمونیاالیستی یا نظریه سلطانیسم) تلاش کرده اند که علل برآمدن این شیوه‌ی حکومتی را بیان کنند باین همه اغلب از یک نکته غفلت می‌شود و آن این است که ساختارهایی که موجد خودکامگی و استبداد هستند، قادرند که بر این شیوه حد زنند. این ساختارها به همان سان که مانع پیش برد اهداف دموکراتیک می‌شوند، محدودکننده‌ی خودکامگی و استبداد هم هستند. فرمان‌های پادشاهان معمولاً از همان آغاز، درگیرودار بوروکراسی یا محیط اجتماعی گیر می‌کنند و کم‌رنگ می‌شوند. هدف این مقاله نشان دادن شواهد در این زمینه برای دولت مدرن رضاشاه است. اهمیت نظری اثبات این نکته از این جاست که فرض متعارف استبداد مطلق این دولت را به چالش می‌کشد. ما با ارائه‌ی شواهد متعددی نشان داده ایم که چگونه طوفان خودرانی و استبداد در مقابل موانع ساختاری و تاریخی انرژی خود را از دست میدهد. ظرفیت و توان قدرت سلطه، سازوکارهای بوروکراتیک، محدوده‌ی وسیع جغرافیایی، نیروهای اجتماعی (نهاد دین، نهاد بازار، اقوام و ایلات، روشنفکران و نخبگان) و نیروهای خارجی از پارامترهایی است که بر این قدرت یکه تاز و استبدادی حد زده اند.

گویا اعلیحضرت شاهنشاه فراموش کرده است که برای رسیدن به تاج و تختش، جز دو تلگرام از دو خط و احضارش به پایتخت پایهای دیگر نداشته و او از مادر با دیهیم شاهی و خاتم ملک زائیده نشده و قباله سلطنت از آسمان و خدای جهان در دست نداشته. یقیناً اگر لحظه ای به اندیشه فرو می شد که این پادشاهی تنها بستگی به پذیرش یا رویگردانی ملت دارد و کسانی که او را بدین جایگاه بلند گزیده و به شاهی شناخته اند به برداشتن و گزیدن دیگری به جایش نیز توانا هستند، هرگز از راه راست و عدالت و رعایت مقتضیات سلطنت مشروطه انحراف نمی ورزید. (۲۹)

◀ **فصل هفدهم، درباره فیروز فیروز؛ معروف به نصرت الدوله، فرزند شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما، (متولد ۱۲۶۴ - قتل دی ماه ۱۳۱۶) است، وی «تحصیلات خود را در فرانسه تمام کرده و اولین ایرانی بود که از دانشگاه پاریس موفق باخذ درجه دکترا در علوم سیاسی شد. در چندین کابینه قبل از کودتا وزیر عدلیه و مالیه و خارجه بود. در کابینه اول و دوم وثوق الدوله با سمت وزیر مالیه انجام وظیفه کرده [توضیح ج.ص.: و در قرارداد خائانه ۱۹۱۹ وثوق الدوله نقش داشت] و در سفر اول احمد شاه با سمت وزیر خارجه جزو همراهان شاه به اروپا رفت و در انگلستان احترامی که از او به عمل آمد موجب حسادت ورنجش و کدورت احمد شاه شد. پس از مراجعت از انگلستان خیال کودتا در سر داشت ولی برف زیاد در گردنه اسد آباد او و همراهانش را ده روز متوقف کرد وقتی به تهران رسید که سید ضیاء و رضا خان براو پیش دستی کرده بودند و قزاقان در دروازه تهران جلو او را گرفته و یکسر بزندانش بردند.» (۳۰)**

« او به اتفاق تیمور تاش و داورو فروغی دست بیعت به سردار سپه داده و تا آخرین روز پای علم او سینه زد و در پیشبرد برنامه های «تجدد، اصلاحات، توسعه» رضاخان یکی از معماران بود. در دوره نخست وزیری سردار سپه با سمت والی فارس مدتی در آن ایالت با نیکنامی خدمت کرد. بعد از فارس سردار سپه وزارت دارایی را به او سپرد و از آن تاریخ تا روزی که دستگیر شد متناوباً پنج سال وزارت دارایی ایران را اداره کرد.»

در سال ۱۳۰۸ بدلیل واهی بدستور رضاخان «تحت تعقیب دادگستری واقع شد و در دیوان عالی کشور محاکمه گردید. محکومیت او چهار ماه زندان و محرومیت از خدمات اجتماعی بود و پرداخت مبلغ غرامت.» (۳۱)

پس از آن تا سال ۱۳۱۵ مشغول رسیدگی و رونق بخشیدن به املاکش بود. تا این که جراید فرانسه مطالبی درباره دیکتاتوری رضاشاه و غصب املاک مردم نوشتند. شهربانی وقت «رکن الدین مختاری» انگشت اتهام را متوجه نصرت الدوله کرد که چنین اطلاعاتی را به دیپلماتی فرانسوی داده که مستاجرش بود و روابط گرمی با او داشت. «نصرت الدوله در ۱۳۱۵ مجدداً دستگیر و به زندان سمنان منتقل شد. جرم او این بار «همدستی با سردار اسعد بختیاری برای برانداختن رژیم پهلوی» بود. نصرت الدوله در ۲۰ دی ۱۳۱۶ به طرز فجیعی در زندان رضاشاه به قتل رسید.» (۳۲)

جمال صفری

فرانکفورت – آبان ۱۳۹۸

توضیحات و مأخذ

- ۱- اصل بیت که از مثنوی معنوی مولانا است و بدین صورت است :
ما همه شیران ولی شیر علم حمله‌شان از باد باشد دم‌پدم
 جلال الدین مولانا «مثنوی معنوی» دفتر اول – از چاپ رینوالین نیکلسون- ص ۳۲
- ۲- خاطرات و خطرات، کتاب فروشی زوار، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۱ - ص، ۳۸۳.
- ۳- برای آگاهی بیشتر درباره منش و خصوصیات سیاسی رضا پهلوی نگاه کنید:
 I - مقاله آرزوهای محمدعلی شاهی (رضا پهلوی) – محمد امینی - جمعه ۲ تیر ۱۳۹۱ - ۲۲ ژوین ۲۰۱۲،
 - سایت سازمان سوسیالیست های طرفدار راه مصدق - سایت ملیون ایران
www.ois-iran.com/2012/tir-1391/ois-iran-5934-Mohammad-Amini-dar-naghde-Reza-Pahlavi.htm
<https://melliun.org/iran/4046>
- II- «کارنامه چهل ساله رضا پهلوی: کوشش برای بازگشت نظام پادشاهی با کمک دولت‌های خارجی»- محمد سهیمی
 - سایت رادیو زمانه
<https://www.radiozamaneh.com/453074>
- III- محمود دلخواسته « دروغهای سلطنتی رضا پهلوی»
 - سایت انقلاب اسلامی - سایت رادیو کوچه
<https://www.englishelabe-eslami.com/component/content/article/35-didgagha/nevisandegane-ma/28144-2018-03-07-08-51-57.html>

<https://radiokoocheh.com/article/199030>

**«میرزا حسن مشیرالدوله (پیرنیا) (متولد ۱۲۵۱ - وفات ۱۳۱۴) از سیاستمداران خوشنام ملی ایران، حقوقدان و تاریخدان و چهاربار نخست وزیر و بیست و چهار بار به مقام وزارت رسید. او همچنین در دوره های دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم مجلس شورای ملی ایران، نماینده مردم تهران بود. پیرنیاس از کناره گیری از مشاغل دولتی درده سال آخر عمر اغلب به کارهای فرهنگی و علمی پرداخت و از تالیفات او می توان به کتاب سه جلدی «تاریخ ایران باستان» و کتاب های حقوق بین الملل، خطوط برجسته داستان های ایران قدیم، دستورالعمل اصول و محاکمات جزایی و قوانین موقتی محاکمات حقوق اشاره کرد. زنده یاد میرزا حسن مشیرالدوله در تدوین قانون اساسی مشروطه ایران سهم بسزایی دارد.»

- ۴- دکتر نصرالله سیف پور فاطمی «آئینه عبرت» (جلد اول تا سال ۱۳۱۲ انتشارات جهه ملی ایران (چاپ لندن) - ص ۸۱)
- ۵- پیشین - ص ۶۳۳
- ۶- «تغییرات فرهنگی در دوره آتاتورک و رضاشاه» نصراله پورمحمدی املشی و رضا محمدی و عسگر محمدی - فصلنامه تاریخ روابط خارجی ۹۹ - سال شانزدهم، شماره ۶۴، پاییز ۱۳۹۴، صص ۱۱۷
- ۷- مقاله شهابی «ممنوعیت حجاب و پیامدهای آن» صص ۳۰۶ - ۳۰۵
- ۸- خاطرات صدرالاشراف - انتشارات وحید چاپ اول - ۱۳۶۴ - صص ۳۰۷ - ۳۰۶
- ۹- حسین مکی «تاریخ بیست ساله ایران» جلد ششم - نشر ناشر - ۱۳۶۲ - صص ۱ - ۲
- ۱۰- «یادداشت هایی از زندگانی باقر کاظمی» ، نشر تاریخ ایران- ۱۳۹۳ جلد سوم. ص ۳۹۰
- ۱۱- پیشین - صص ۴۱۵ - ۴۱۴
- ۱۲- پیشین ، ص ۴۱۹

- ۱۳ - « یادداشت هایی از زندگانی باقر کاظمی » - جلد چهارم، نشر تاریخ ایران - ۱۳۹۳ - صص ۳۲۲ - ۳۱۴
- ۱۴ - « تجدد آمرانه - جامعه و دول در عصر رضا شاه » گرد آوری و تألیف تورج اتابکی - ترجمه مهدی حقیقت خواه - ققنوس - ۱۳۸۵ - صص ۲۰ - ۷
- ۱۵ - کاوه بیات « پروگرام مشروطه » فصلنامه گفتگو شماره ۵۱
- ۱۶ - ابوالحسن بنی صدر « موقعیت ایران نقش مدرس »، انتشارات مدرس ۲ - آذر ۱۳۵۶، صص ۹-۴
- ۱۷ - جان فوران، مقاومت شکننده (تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه تا سالهای پس از انقلاب اسلامی)، ترجمه: احمد تدین، تهران، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۸ - صص ۳۳۱ - ۳۳۰ -
- ۱۸ - پیشین - صص ۳۶۷ - ۳۶۵
- ۱۹ - اصغر شیرازی « ایرانیّت، ملیّت، قومیت »، انتشارات مؤسسه فرهنگی - هنری جهان کتاب - چاپ اول: ۱۳۹۵، صص ۷۱۸ - ۷۱۱
- ۲۰ - محمدعلی همایون کاتوزیان « اقتصاد سیاسی ایران: از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی » - ترجمه محمد رضا نفیسی و کامبیز عزیزی - نشر مرکز؛ ۱۳۷۲ - صص ۱۵۳ - ۱۵۲
- ۲۱ - پروانه آبراهامیان « تاریخ ایران مدرن » -، ۱۳۸۹، تاریخ ایران مدرن، ترجمه محمد ابراهیم فتاحی، تهران: نشرنی، صص ۱۳۴ - ۱۳۱
- ۲۰ - پیشین - صص ۱۴۱ - ۱۳۹
- ۲۱ - پیشین - صص ۱۴۵ - ۱۴۱
- ۲۲ - پیشین - صص ۱۵۹ - ۱۵۸
- ۲۳ - پیشین - صص - ۱۶۴
- ۲۴ - پیشین - صص ۱۷۱ - ۱۶۹
- ۲۵ - پیشین - صص ۱۷۷ - ۱۷۳

- ۲۲ - استفانی کرونین - فرشید نوروژی: نوگرایی، تحول و دیکتاتوری در ایران؛ نظم نوین و مخالفانش (۱۹۲۷-۱۹۲۹م / ۱۳۰۶-۱۳۰۸ - فصلنامه نامه تاریخ پژوهان - پائیز ۱۳۸۵، شماره ۷ - ص ۱۶۸
- ۲۳ - مقالهٔ متیوالیوت تحت عنوان «ایران نو و زوال سیاست های حزبی در دورهٔ رضا شاه» برگرفته از کتاب «تجدد آمرانه، جامعه و دولت در عصر رضاشاه» گرد آوری و تألیف تورج اتابکی ترجمه‌ی مهدی حقیقت‌خواه، تهران، نشر ققنوس - ۱۳۸۵ - صص ۹۶ - ۹۳
- ۲۴ - سایت تسنیم - «ویلیام داگلاس: نحوه اسکان عشایر توسط رضاخان بسیار وحشیانه بود»، ۰۸ اسفند ۱۳۹۲
- ۲۵ - محمدقلی مجد «رضا شاه و بریتانیا» - مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی - ۱۳۸۹ - ص ۴۱۱
- ۲۶ - به نقل از فصلنامه تلاش - شماره ۲۰
- ۲۷ - جریان صنعتی شدن ایران در سال‌های ۱۹۲۲ تا ۱۹۴۰ «دکترویلیم فلور، دانشمند ایران‌شناس هلندی در سلسله گزارش‌های خود از ایران- دنیای اقتصاد- از تاریخ ۱ تا ۱۰ شهریور ۱۳۸۸ - از شماره ۱۸۷۹ تا ۱۸۸۵
- ۲۸ - «گزارش کاردار فرانسه از اقتصاد دوران رضاشاه» - دنیای اقتصاد: ۱۰ تا ۱۳ تیر ۱۳۸۹
- ۲۹ - «دولت مدرن و خودکامگی (بررسی موردی دولت رضاشاه)، حمید رضا رحمانی زاده دهکردی و محمد مهدی زنجانی - فصلنامه دولت پژوهی، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، سال دوم، شماره ۶، تابستان ۹۳۱۵، صفحات ۲۹۲- ۲۷۵
- ۳۰ - سیف پور فاطمی «آئینه عبرت» - ص ۳۳۲
- ۳۱ - دکتر باقر عاقلی «شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران» جلد دوم - نشر گفتار و نشر علمی - ۱۳۸۰ - ص ۱۱۳۷
- ۳۲ - زینب ابراهیمی «نصرت الدوله فیروز» سایت پژوهشکده باقرالعلوم

◀ باقر کاظمی، یکی از سیاستمداران قدیمی ایران که در سال ۱۳۳۰ به عنوان وزیر امور خارجه کابینه اول دکتر مصدق انتخاب شده بود؛ بعداً به یکی از یاران باوفای مصدق و جبهه ملی ایران تبدیل شد.

باقر کاظمی معروف به مهذب الدوله فرزند سید محمد معتصم الدوله، در ۱۲۷۱ در تهران متولد شد و از مدرسه سیاسی دیپلم گرفت و وارد وزارت امور خارجه گردید. مراحل ترقی را در آن وزارتخانه طی کرد، مدتی رئیس دفتر وزارت و زمانی مدیرکل آن بود. در ۱۳۰۸ که سیدحسین تقی زاده به وزارت طرق و شوارع (راه و ترابری) برگزیده شد، کاظمی را به معاونت خودتعیین کرد. تقی زاده پس از چندماه به وزارت دارائی رفت و سرپرستی وزارت طرق نیز با او بود. در غیاب وزیر، کاظمی به کفالت وزارتخانه رسید و بعد وزیر شد و قریب دو سال در آنجا بود تا با سمت وزیرمختار به بغداد عزیمت نمود. در شهریور ۱۳۱۲ که ذکاءالملک فروغی مأمور تشکیل کابینه شد، کاظمی را به سمت وزیر امور خارجه تعیین کرد، وی در کابینه جم نیز این سمت را داشت. در ۱۳۱۵ با عنوان سفیرکبیر به ترکیه رفت و بعد سفیر ایران در افغانستان شد.

بعد از شهریور ۱۳۲۰ در دو کابینه محمدعلی فروغی وزارت گرفت، ابتدا وزیر بهداری شد و بعد به وزارت کشور معرفی گردید. در ۱۳۲۱ در کابینه احمد قوام برای بار دوم به وزارت کشور معرفی شد و در ترمیم کابینه عهده دار وزارت دارائی گردید. در ۱۳۲۳ ساعد او را وزیر فرهنگ کرد. بعد از ساقط شدن کابینه با عنوان سفیرکبیری وزیرمختاری ایران در کشورهای اسکانداوناوی به عهده او قرار گرفت. در انتخابات دوره اول سنا، سناتور بود.

در ۱۳۳۰ هنگام نخست وزیری دکتر مصدق، به وزارت امور خارجه معرفی گردید. پس از چندی نایب نخست وزیر شد و از وزارت امور خارجه به وزارت دارائی رفت.

در ۱۳۳۱ به سمت سفیرکبیر ایران در پاریس تعیین شد و تا شهریور ۱۳۳۲ در آن سمت باقی بود. پس از سقوط مصدق، از سفارت استعفا داد. دولت تکلیف ادامه خدمت نمود، نپذیرفت و به ایران آمد. پس از چندی به علت فعالیتهای سیاسی بازداشت شد. سپس او را تبعید نمودند. پس از رهایی از قید و بند اسارت، به ریاست شورای عالی جبهه ملی انتخاب شد و تا پایان عمر در راه مصدق گام

برمی داشت. در ۱۳۵۵ در سن ۸۵ سالگی در تهران درگذشت. وی در جوانی دختر قهرمان میرزاعین السلطنه را به زنی گرفت و دو فرزند از خود باقی گذارد. فرزند ذکور وی به نام عزالدین در وزارت امور خارجه رشد نمود و به مقام سفارت رسید.» (۱)

با قراظمی در یادداشت‌های خود در باره استعفایش بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ انگلیسی - آمریکایی می نویسد: ۳۰ مرداد که عید قربان و سفارت تعطیل بود، ساعت ها فکر کردم و با افراد خانواده ام مشورت نمودم و بالاخره به دلایل زیادی تصمیم گرفتم، از شغل خود استعفا بدهم و با صالح در امریکا و امیر علانی در بروکسل و نواب دربرن با تلفن مذاکره و نظر خودم را گفتم. دو نفر اول حاضر بودند که استعفا دهند و سیمی جوابی نداد. عصر متن تلگراف استعفاء را تهیه و به خلعت بری و عزالدین [کاظمی] دادم که رمز و ارسال دارند و به آژانس ها خبر دادم. جراید عصر خبر دادند که شاه دیشب از رم عازم بغداد شده و به کربلا رفته و شب را در بغداد مانده که بعد به طهران برود و مصدق را به باشگاه افسران برده اند. بعدها معلوم شد آمریکایی ها در رم به شاه گفته اند که نباید به جان مصدق حمله بشود. جراید ۳۱ مرداد پاریس و لندن خبر استعفای من و صالح و امیر علانی و نظام خواجه نوری را داده بودند، اما از نواب چیزی نگفته بودند و بعدها شنیدم که نواب اعضای سفارت را از تلفن من مطلع و با آن ها مشورت نموده که شاهد او باشند و استعفاء هم نداده است...

.. در رادیوشنیدیم که استعفای کاظمی و امیر علانی قبول شده است و ساعت یازده به سفارت وارد شدیم. در دویم شهریور بخشنامه تلگرافی وزارت خارجه طهران مشعر بر قبول استعفای امیر علانی و کاظمی بود و اسمی از صالح نبود. با تلفن از واشنگتن از صالح پرسیدم. گفت زاهدی به او تلگراف کرده که استعفایش را پس بگیرد، اما او حاضر نشده است و عنقریب به ایران خواهد رفت...

در ۱۲ شهریور امیر علانی اطلاع داد که دستور طهران رسیده که تذکره سیاسی او را بگیرند و از عمارت سفارت هم باید خارج شود. روز ۱۳ شهریور به پاریس هم دستور دادند که تذکره سیاسی من و همسر را بگیرند.

در جواب نامه شارژدافر خلعت بری نوشتم که دولت حق ندارد تذکره سیاسی را که قانون به سفرای سابق اجازه داشتن داده بگیرد. بعدها نیز دستور رسید که

نشان های دولت را هم از من بگیرند و همه آنها مقدمه بی احترامی ها و توهین ها بود. گفتند که خرج سفر را هم نخواهند داد... بجای حسین نواب ابوالقاسم فروهر سفیر سوئیس شد. نارو زدن نواب هم عجالتی برای اونتیجه این داد و دیگری را به جایش معین نمودند. ۲۵ شهریور امیر علانی از بروکسل به ژنو آمد و در رادیو گفتند که نشان های من و امیر علانی را گرفتند و امیر علانی را از عمارت سفارت بیرون کردند...» (۲)

«کاظمی پس از حدود یک سال اقامت در اروپا، همراه با شمس الدین امیر علانی وزیر مختار در بلژیک به ایران بازگشت و هر دو بلافاصله به فعالیت در نهضت مقاومت ملی پرداختند. در فروردین ۱۳۳۴ این دو نفر به اتفاق دکتر عبدالله معظمی و دکتر سعید فاطمی و نریمان بازداشت شدند و کاظمی را به زندان بوشهر فرستادند که شرایط بسیار سختی داشت.» (۳)

باقر کاظمی وضعیت زندان در بوشهر اینگونه به تصویر می کشد: از شدت گرما و مگس و پشه و کثافت محیط و مناظر وحشت آور حیات و محبوسین بیچاره و قرائت کتاب هم امکان نداشت. روز پنجم ستوان دوعزیز نیک سرشت سیرآوری که رئیس زندان و مرد مهربان نجیب و دارای احساسات رقیق وطن دوستی بود دلش سوخته یک قالیچه و دو سه صندلی و یک ظرف تصفیه آب و مقداری یخ و گیلان برایم آورد و بعد از دو سه روز چند لقمه غذا و میوه خورد. در این زندان عده ای سارق و آدمکش و چاقوکش و عده ای هم به نام توده ای که از اطراف آورده اند، محبوس بودند و یک زن سارقه هم درست مقابل اطاق من منزل داشت. در وسط حیاط یک چاه آب وجود دارد که محبوسین مجاز هستند از آن چاه با دلواب بکشند و در شدت گرمای کشنده، به تن خود بریزند و از آن آب داغ هم بخورند. شب ها هم چراغ های پرنور قوی تمام حیاط و سلولهای کنار آن را تا صبح روشن می کند که کسی نتواند با دیگری حرفی بزند و فرار کند. در رفتن به مستراح ناچار از راه تنگی می رفتم که تمام حیاط و محبوسین دیده می شدند و این بدبختان جز لنگ بسیار کثیفی که رنگ آن سیاه شده بود، چیزی برتن نداشتند و مثل حیوانات آفریقایی تنشان سوخته و تاول زده و هیكل عجیبی پیدا کرده بودند که دیدن آنها غیر قابل تحمل و وحشت زا بود. بیرون زندان هم در کوچه قهوه خانه شلوغی پر از جمعیتی وجود داشت که تمام

روز و شب رادیوبه صدای بلند می گرفتند و به این وسیله اخبار طهران و دنیا کم و بیش شنیده می شد و صفحات عربی آن هم تمام نشدنی و گوش خراش بود. با کثرت پشه و مگس و نبودن بادبزن از شدت گرما به خود می پیچیدم و خواب هم امکان نداشت. چند روزی اوقات به این کثافت کسالت گذشت و حال مزاجی من روبه بدی رفت و پایم به شدت درد گرفت...» (۴)

کاظمی پس از چهار ماه که از زندان آزاد شد، فعالیت های سیاسی را از سر گرفت. در ۱۳۳۹ در تشکیل جبهه ملی دوم مشارکت فعال داشت و به ریاست شورای مرکزی جبهه انتخاب شد و تا زمان انحلال جبهه ملی دوم در ۱۳۴۳ این سمت را عهده دار بود...

مهندس زیرک زاده در خاطراتش می نویسد:

«شورهیجان این مرد تمام نشدنی بود. به خاطر دارم روزی پسرش دکتر عزالدین کاظمی که او هم مانند پدرش عضو حزب ایران بود نزد من آمد و اظهار ناراحتی کرد که پدرش آرام ندارد و همیشه افکار گذشته و بی فعالیتی آزارش می دهد و سلامتی اش در معرض خطر قرار دارد. به خدمتش رفتم و گفتم «شما الان ۸۰ سال عمردارید. هیچ کس نمی تواند به شما بگوید چرا ساکت نشستید و کاری نکردید. پس بی جهت خودتان را ناراحت نکنید و حفظ به سلامتی خود و راحتی عزیزانتان بیندیشید.» جوابی که داد خاطر من نیست ولی در وضعیت تغییری حاصل نشد و یکی دو سال بعد فوت کرد.» (۵)

آمر کودتا، آیزنهاور در باره شخصیت مصدق گفته است

پس از کودتا «شش تن از نمایندگان سیاسی ایران در کشورهای خارجی که از حکومت ملی پشتیبانی کرده بودند احضار و منفصل شدند: آقایان باقر کاظمی سفیر در فرانسه، مظفر اعلم سفیر در عراق، شمس الدین امیر علائی وزیر مختار در بلژیک، عباس فروهر وزیر مختار در سوئد، حسین پیرنظر وزیر مختار در یوگسلاوی و غلامعلی نظام خواجه نوری وزیر مختار و کاردار در ایتالیا. ظمناً مرحوم الهیار صالح سفیر در ایالات متحد آمریکا همکاری با رژیم کودتا را نپذیرفت و به رغم اصرار زاهدی از سمت خود استعفاداد.» (۶)

توضیح اینکه الهیار صالح «بلافاصله پس از پیش آمدن بیست و هشتم مرداد و تسلط شاه بر مملکت، استعفاء داد. باید گفت و نوشت که اگر چه نخست وزیر منصوب به خواسته و توصیه شاه، از صالح دعوت و خواهش کرد که در آن سمت برجای بماند، ولی صالح قاطعانه و مصرانه گفت خیر. دیگر ادامه کار برای من میسر نیست. استدلالش آن بود که من تا امروز مدافع نظریات ملی دولتی بوده ام که شما آن را سرنگون کرده اید. از من بر نمی آید که از فردا پیش دولت آمریکا نظریات مخالف آنچه را که قبلاً عنوان کرده ام عرضه کنم. می گفت: هم اخلاقاً درست نبود و هم آنکه آنها در نیافته بودند که من به ملی شدن صنعت نفت اعتقاد راسخ داشتم و نمی توانستم ببینم که خدشه ای بدان وارد آید. (۷)

به روایت دیگر، مرحوم صالح گفته است که: «ولی من دیگر ماندن در امریکا را به صلاح و مصلحت نمی دانستم. (وی در آن وقت سفیر کبیر ایران در امریکا بود) بنابراین جواب دادم که من یک سال از پله های وزارت امور خارجه امریکا بالا رفته ام و گفته ام مصدق قهرمان است. مصدق ناجی ملت ایران است. مصدق پدر ملت ایران است. مصدق مظهر ملت ایران است و کسی است که با بزرگترین دولت استعمارگر جهان مبارزه نموده و او را به زانو در آورده است. آیا صحیح است که اکنون به خاطر پست و مقام از عقیده ام دست بردارم؟ خیر، چنین چیزی امکان ندارد. لذا از مقام خود استعفا دادم.

وقتی برای خداحافظی به حضور رئیس جمهور وقت امریکا مارشال آیزنهاور رسیدم، رسم بود برای همه سفرای پنج تا ده دقیقه وقت تعیین می کردند. ولی برای من چهل دقیقه وقت ملاقات گذاشته بودند. (به دلیل آنکه آیزنهاور از موقع ستوان سومی با صالح آشنایی داشته و به ایشان احترام می گذاشته است) هنگام برخورد رو کرد به من و گفت من وجود دکتر مصدق را به شما و ملت ایران تبریک می گویم. افسوس که ما در آمریکا شخصیت هایی مثل دکتر مصدق نداریم که از وجود شان استفاده کنیم. من در جواب گفتم:

جناب مارشال، شما برای خوشامد من چنین فرمایشی می فرمائید، آیزنهاور ناراحت شده می گوید: من احتیاجی به تملق نسبت به شما ندارم. من گریه ام گرفت و با حالت گریه گفتم:

جناب مارشال! اگر عقیده تان نسبت به مصدق چنین است. چرا یک هفته، ده روز پیش در ایران با کودتا، ملت ایران را خورد و خمیر کردید و شاه را بر گردانیدید؟

آیزنهاور از گریه من ناراحت می شود و دست مرا می گیرد و کنار خودش می نشاند و می گوید: آقای صالح شما دو مسأله را با هم قاطی کردید. فراموش کرده اید که من رئیس جمهور آمریکا هستم. باید تمام دنیا را جمع کنم و برای ملت آمریکا خرج کنم و مصدق نخست وزیر ایران بود و باید از همه دنیا برای منافع ملتش خرج کند. لذا این دو مسأله با هم جور در نمی آید. اگر آن چیزهایی را که شاه به ما داد، یک دهم آن را مصدق می داد، اصول انسانی و شرافت ایجاب می کرد که ما با مصدق کنار بیاییم. اما مصدق هیچی نداد. در بزرگی و عظمت مصدق ما هیچ گونه شکی نداریم ولی من باید منافع ملت آمریکا را در نظر بگیرم. ما با انگلستان دارای منافع و قرار دادهای دو جانبه می باشیم که در مواقع حساس و سختی باید از همدیگر دفاع کنیم. اما اگر این سخن مرا در مورد دکتر مصدق در این شرایط جایی نقل کنید بلافاصله تکذیب میکنم. ولی بعد از مرگ من اشکالی ندارد. مرحوم صالح اضافه کردند که بعد از شنیدن این سخنان اشک های من خشک شد و بلافاصله خدا حافظی کردم و از در آمدن بیرون.» (۸)

پی نوشت:

- ۱ - دکتر باقر عاقلی «شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران» نشر گفتار با همکاری نشر علم ، چاپ اول سال ۱۳۸۰ - جلد سوم ص. ۱۲۸۰
- ۲ - «یادداشت هایی از زندگانی باقر کاظمی» - جلد پنجم ، نشر تاریخ ایران- ۱۳۹۳ ، صص ۱۱۲ - ۱۱۰
- ۳ - عبدالرضا هوشنگ مهدوی «سرنوشت یاران دکتر مصدق» ، انتشارات علمی - ۳۸۴ ، ص ۲۲۰
- ۴ - «یادداشت هایی از زندگانی باقر کاظمی» - جلد پنجم ، صص ۱۴۵ - ۱۴۴
- ۵ - عبدالرضا هوشنگ مهدوی «سرنوشت یاران دکتر مصدق»، ص ۲۲۱
- ۶ - «سیاست خارجی در دوران پهلوی»، ۱۳۵۷ ، ۱۳۰۰ ، تألیف عبدالرضا هوشنگ مهدوی، چاپ چهارم، نشر پیکان، ۱۳۷۷ ، ص ۲۲۰
- ۷ - در باره الهیار صالح ، به کوشش ایرج افشار ، انتشارات کتاب روشن ، چاپ اول ، ۱۳۸۴ ، ص ۱۷۹

۸ - (مصدق و حاکمیت ملت ، محمد بسته نگار ، انتشارات قلم ، چاپ اول، ۱۳۸۱ ، صفحه های ۴۰ و ۴۱) و نگاه کنید به ابوالحسن بنی صدر - جمال صفری «نهضت ملی ایران و دشمنانش به روایت اسناد» انتشارات : انقلاب اسلامی ، صص- اردیبهشت ۱۳۸۷ ، ۵۵۱ - ۵۴۹

◀ پی نوشت پیشگفتار: «تجدد آمرانه - جامعه و دول در عصر رضا شاه»

Thomas Nipperdey "In search of identity: Romantic nationalism, its intellectual, political and social background", J. C. Eade (ed.), Romantic nationalism in Europe, Australian National University 1983, p.11

۲. Problems of democratic transition and consolidation: Southern Europe, South America, and post-communist Europe, The John Hopkins University Press Baltimore and London, 1996, p.25

۳. فرنگستان، ۱۳۰۳، شماره های ۴ و ۵

۴. از سخنرانی مصدق در مجلس [دوره پنجم] در [نهم] آبان ۱۳۰۴ در خصوص تغییر سلطنت

۵. ایرانشهر، ۱۳۰۲ ، شماره ۱

۶. کاوه، ۱۲۹۹ ، شماره ۱

۷. همان جا.

۸. محمود افشار «آغاز نامه» آینده، ۱۳۰۴ ، شماره ۱

۹. همان جا، ص ۶.

◀ پی نوشت: -ابوالحسن بنی صدر « موقعیت ایران نقش مدرس»

۶- آن کاترین سواینفورد لمبتون: «مالک و زارع در ایران»- مترجم: منوچهر امیری ، انتشارات بنگاه نشر کتاب ، تهران ۱۳۴۵ - ص ۱۳۲

۷ - درباره تجدید حیات و رونق اقتصادی بعد از حمله مغول، میان تاریخ نویسان اتفاق نظر وجود ندارد: بعضی برآنند که رونق اقتصادی دوران بعد از حمله مغول، بلحاظ گشوده شدن ابواب بازارچین بروی کشورهای حوزه اسلامی، از دوران پیش از حمله مغول در گذشت. از جمله عباس اقبال براین باور است: نگاه کنید به تاریخ مغول صص ۵۷۵ - ۵۶۸. اما تاریخ نویسان روسی نمی پندارند که کشور توانسته باشد آن حد رونق را باز یافته باشد.

۸ - تبریز به تنهایی به اندازه کشور فرانسه مالیات می داد. نیز در مقدمه ابن خلدون جلد ۲ ترجمه فارسی در صص ۶۹۵ - ۶۹۳ شرحی از بزرگی وسعت شهرهای حوزه اسلامی دارد. از جمله بغداد با شهرهای اقمارش.

۹ - تاریخ ایران - جلد اول - ص ۲۷۸

۱۰ - تاریخ ایران جلد اول - صص ۲۶۸ و ۳۱۰. نویسندگان این تاریخ برآنند که همدستی و همپشتی بازرگانان و اشراف فئودال یعنی سران سیاسی و نظامی از ویژه گی های جامعه ایران است و به این سبب بورژوازی نتوانسته است مستقل از فئودالیت رشد کند. اما به نظرمی رسد که این همدستی و همپشتی ویژه جامعه ها و اقتصادهای مسلط است. همانسان که امروز نیز مابا پدیده نظامی کردن اداره شرکتهای بزرگ و همپشتی سران نظامی و سرمایه داران در آمریکا روبروئیم. در دنباله بحث به این موضوع بیشتر خواهیم پرداخت.

۱۱ - شاه و اشراف تاجران و صنعتکاران بسیار در خدمت می داشتند که به ظاهر برای خود و در باطن برای آنها کار می کردند. رسم خود بستن به قدرت بدستان و تفویض سهام شرکتهای به آنها نیز مثل امروز وجود داشته است (امر واقع مستمر) تا آنجا که ابن خلدون ضمن اشاره به این امر (جلد ۱ ص ۵۶۲) به عنوان نظریه ساز، هر کسی را لایق بازرگانی نمی داند. کسی را لایق این کار می داند که گستاخ و سرسخت است و نزد فرمانروایان نفوذ و اعتبار ندارد.

۱۲ - در باره دوره صفوی نگاه کنید به

Chardin - Voyage En Perse, Tome 4, Paris 1011. P. 1558

و در باره دوره قاجار از جمله نگاه کنید به: عباس اقبال - « میرزا تقی خان امیر کبیر » - انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۰ - آوردن ناصرالدین شاه به تهران.

۱۳- در باره نقش پول ایرانی به مثابه پول جهانی در دوران قبل و بعد از اسلام نگاه کنید به صص ۱۴۲ - ۱۴۰ کتاب

Maurice lambard: Mnaie et Histoire d' Alexandre a mohamet , Edition Mouton , Paris 1971

۱۴ - خواجه نصیرالدین طوسی (قرن هفتم هجری): اخلاق ناصری به تصحیح ادیب، چاپ اول، تهران سال ۱۳۴۶، ص ۱۸۵.

۱۵ - امیرعصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس وشمگیرزیار: قابوس نامه به تصحیح نفیسی - ۱۳۴۲ باب ۲۱ اندرآئین جمع کردن مال، ص ۷۴) تاریخ نگارش کتاب ۴۷۵ هـ . ق) و نیز نگاه کنید به مقاله حسینقلی ستوده با عنوان عواید و در آمدهای خواجه رشید الدین فضل الله و کیفیت مصرف آن از ص ۳۳ تا ۵۳ مندرج در مجله تحقیقات اقتصادی شماره های ۱۹ و ۲۰ پائیز زمستان ۱۳۴۹ - دانشگاه تهران

۱۶- درباره اثرات فشارهای داخلی - خارجی برمتلاشی شدن اقتصاد ایران و بریده شدنش از اقتصادهای حوزه، نگاه کنید به صص ۸۲ - ۶۷

Qavim hambiy : An Introduction to The Economic Organization of Early Qajar , Iran Journal of The B.I. S. P. Volume II, 1964

۱۷ - - تا ۲۶۶ هـ . ق پول ایران هنوز از بغداد تا مرز چین و از هندوستان تا حدود روسیه وسیله مبادله بود. نگاه کنید به «تاریخچه سی ساله بانک ملی ایران» - تهران شهریور ۱۳۳۸ ، ص ۱۴

۱۸ - تاریخ ایران - جلد دوم - ص ۵۸۰

۱۹ - سعید نفیسی : «تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر» ، تهران ۱۳۴۴ - جلد دوم - صص ۲۱۹ و ۲۲۰

۲۰ - درباره مقایسه مالیاتها نگاه کنید به : مرتضی راوندی: تاریخ اجتماعی ایران جلد سوم - ص ۱۲۶ و در باره مقایسه بودجه نگاه کنید به تاریخ ایران جلد دوم ص ۵۸۶

۲۱ - فتحعلیشاه پس از شکست از روسیه و بر اثر تعهدات مالی سنگین که به موجب دو قرارداد ترکمنچای و گلستان برعهده ایران نهاده شد، مالیاتها را از ده در صد به بیست در صد افزایش داد! این افزایش اسمی بود و در عمل ۳۰ تا ۳۵ در صد درآمدها به عنوان مالیات اخذ می شد: محمد علی جمال زاده: گنج شایگان یا اوضاع اقتصادی ایران - ۱۳۳۵ هـ. ق. چاپ برلین صص ۱۲ و ۱۲۱ و ۱۲۵ و ۱۲۷ و ۱۲۹

پی نوشت: اصغر شیرازی «ایرانیت، ملیت، قومیت»

۶۰ - برای اطلاع از این استفاده نك به: ذوقی (۱۳۶۸، ص ۱۰۰ و بعد). به قول وینستون چرچیل «راه آهن سراسری ایران که به تازگی ساختمان آن به پایان رسیده بود، می توانست به عنوان سریعترین و کوتاه ترین راه در دسترس برای كمك رسانی به روسیه مورد استفاده قرار بگیرد». (به نقل از همان، ص ۲۹)

۶۱ - رسول بخشی در مقاله ای که در شماره های ۱۳۵ تا ۱۴۲ (۷ تا ۱۶ / ۱۲ / ۱۳۰۲)) روزنامه ستاره ایران منتشر شد، پس از اشاره به سابقه پنجاه ساله کشاکش برسر «قضیه» راه آهن در ایران و ضخامت اسناد آن در آرشیوهای انگلیس و روس- که اگر بخواهند به قول يك ديپلمات معتبر انگلیسی آنها را بسوزانند، بیش از يك هفته وقت لازم خواهند داشت به بررسی مزایای چهار مسیر مختلف می پردازد که محمره به تهران یکی از آنهاست. یکی دیگر مسیر قصرشیرین به همدان، قم، اصفهان و تهران است که هم قابل اتصال به خط راه آهن بغداد و از آنجا به اروپا است و هم چند شهر را به هم وصل می کند.

۶۲ - طبق داده های رزاقی در سال های ۱۳۱۶ تا ۱۳۱۸ در مجموع ۶۸۵ کارخانه ماشینی با ۴۴ هزار و ۶۱۳ کارگر وجود داشت. بخش اعظم این کارخانه ها در سال های بعد از ۱۳۱۰ تأسیس شده بودند. میانگین کارگران شاغل در هر يك از آنها ۲۴ نفر بود. در (همان زمان ۲۳ هزار و ۸۲۹ نفر نیز در ۱۸۳ معدن کار می کردند. (۱۳۶۷، ص ۱۸) رزاقی از ۱۲۱ کارخانه دیگر در بخش ریسندگی و بافندگی و «صنایع دستی متفرقه» خبر می دهد که در آنها ۳۵۵ هزار و ۳۵۴ نفر اشتغال داشتند. به این حساب تعداد شاغلان هر يك از آنها باید بیش از ۴۴۹ نفر باشد. به نظر نمی رسد که این رقم درست باشد.

- ۶۳ - برای آشنائی با جزئیات بیشتری درباره این کارخانه ها، نوع تولید و شمار کارکنان آنها نك به رزاقی (۱۳۶۷ ، ص ۱۷ و بعد).
- ۶۴ - نك به: مذاکرات مجلس، دوره یازدهم، جلسات ۱۰۷ تا ۱۰۹، ۱۸ تا ۲۵ / ۶ / ۱۳۱۸ نیز نك. (آوری، بی تا، ص ۱۲۱ و بعد).
- ۶۵ - نك به: مذاکرات مجلس، دوره یازدهم، جلسه دهم، ۸ / ۲ / ۱۳۱۸
- ۶۶ - مأخذ ارقام نسبی کاتوزیان ارقام مطلق کتاب بری یر (1971) (Bharier، ص ۶۵ و بعد) است. به حساب این ارقام بودجه وزا جنگ از ۱۱۲ میلیون ریال در سال ۱۳۰۷ به ۴۸۵ میلیون ریال در سال ۱۳۱۹ افزایش می یافت.
- ۶۷ - شیرری آذر می نویسد از میان ۲۲ کارخانه ای که از سال ۱۳۱۰ تا ۱۳۲۰ در چهار استان برپا شد، تنها دو کارخانه سهم آذربایجان بود (۱۳۸۷ ، ص ۱۳).
- ۶۸ - او بعد از ذکر مطالبی که در ضمن این اعمال انجام می شد و فجایعی که به بار می آورد، این حرف را زد. نك به: مذاکرات مجلس ۱۶ / ۱۱ / ۱۳۲۰
- ۶۹ - تعداد دانشسراهای تربیت معلم در سال ۱۳۲۰ به ۳۶ واحد رسید (آوری، بی تا، ص ۴۷) بنانی (Banani) از فعالیت ۲۵ دانش سرا خبر می دهد (۱۹۶۹ ، ص ۹۴)
- ۷۰ - برخی از کتابهایی که مأخذ مطالعه کاشانی ثابت بوده اند، عبارت اند از: راهنمای سعادت مخصوص محصلات مدرسه نسوان، نوشته احمد سعادت (۱۳۰۲)، هنر آموزش دوشیزگان سال دوم مدرسه نسوان نوشته میرزا سید علی خان (۱۳۰۳)
- ۷۱ - مأخذ من خلاصه ای است از نتیجه مطالعه ای که توسط نویسنده آن تقی زاده انجام گرفته و در ۹ / ۸ / ۲۰۱۳ منتشر شده است.

فصل اول

پروگرام مشروطه

کلاه بیات در مقاله خود تحت عنوان «پروگرام مشروطه» بر این نظر است که : خواست تجدیدنوسازی که در چارچوب نهضت مشروطه ایران شتابی تعیین‌کننده یافت، پس از یک دوره کوتاه که به طرح و بحث کلیاتی چون لزوم حکمروایی قانون و تفکیک قوا ... پرداخت، در رویارویی با نیازهای مبرم مملکتی از لحاظ اقتصادی، اداری، نظامی و فرهنگی، به ارائه برنامه منسجمی برای برآورده ساختن این نیازها موفق شد. ولی دوره کارکرد این برنامه «پروگرام مشروطه» - بنا به دلایلی چون چارچوب آمرانه‌ای که در دوره رضا شاه بر آن تحمیل شد به درازا نکشید. در این نوشته ضمن بررسی خصوصیات کلی این پروگرام، به پاره‌ای از تبعات حاصل از رنگ باختن آن در مراحل بعد نیز اشاره کرد.

انقلاب مشروطه ایران و نظام برآمده از آن را می‌توان ماحصل یک دوره طولانی از نواخواهی و نوجویی دانست در جهت پایان دادن به ادبار و فلاکت به‌ظاهر پایان‌ناپذیری که مملکت را فرا گرفته بود.

در کنار ارائه تصویر و توصیفی از این ادبار و فلاکت که هم بروضعیت موجود کشور تأکید داشت و هم در مواردی چند، آن را با دوران مجد و عظمت ایران در گذشته‌ها مقایسه می‌کرد، این نواخواهی و نوجویی بیش از هر چیز خود را به شکل طرح و بیان مجموعه برنامه‌ها و راهکارهایی نشان داد که می‌بایست برای دگرگون کردن این وضعیت مورد توجه قرار گرفته و به مرحله عمل درآید.

علاوه بر مباحث و مضامین مربوط به لزوم قانون و خصوصیات یک نظام سیاسی جدید که بعدها با پیروزی نهضت مشروطه و تأسیس یک نظام پارلمانی جنبه‌ای مشخص یافت، در زمینه توسعه اقتصادی و تجارتي، اصلاح نظام اداری و مالی، تشکیل یک نیروی نظامی مؤثر ... نیز آراء مختلفی بیان شد. اگر چه در این دوره

اولیه و تا پیش از صدور فرمان مشروطه و استقرار نظام برآمده از آن، دوره امیدواری به تحقق انتظاراتی کلی چون خواسته رساله یک کلمه مستشارالدوله به‌سختی می‌توان از بروز و تبلور یک اجماع کلی و عمومی در باب جزئیات و دقایق این نخواستگی و مشخصات دقیق وضعیت مطلوبی سخن گفت که می‌بایست جایگزین وضعیت نامطلوب موجود گردد، ولی نگاهی گذرا به مجموعه تلاش‌ها و اقدامات دولت‌های صدر مشروطه در پیشبرد مجموعه‌ای از اصلاحات مشخص اداری و اجتماعی در مراحل بعد از استقرار نظام مشروطه، خود بیانگر آن است که جامعه سیاسی کشور از رسیدن به یک چنان اجماع کلی و عمومی‌ای نیز دور نبوده است. اصلاح نظام مالی کشور به گونه‌ای که در ادامه استخدام مستشاران بلژیکی و سپس در قالب تجربه استخدام مورگان شوستر و هیئت همراه او ملاحظه شد و یا همزمان با این تحول و دگرگونی تأسیس یک نیروی ژاندارم، که برای یک دوره این امید را پدید آورد که به یک نیروی متحدالشکل و متعارف نظامی تبدیل شود، توسعه چشمگیر آموزش عمومی به صورت شکل‌گیری یک نهضت معارف در سطح کشور و حمایت گسترده‌ای که از این نوع تحرکات صورت گرفت خود از این حکایت داشت که در مجموع، جامعه سیاسی ایران سمت و سوی مشابهی را مد نظر دارد.

در این مرحله اولیه، که آن را می‌توان با سه دوره اول مجلس شورای ملی مقارن دانست، چنین به نظر می‌آید که به رغم پیش آمد سکت‌هایی اساسی و جدی در پیشبرد و اعمال این مطالبات، نه فقط در نقش محوری و قابلیت بسیج این نوع آمال و خواسته‌ها نقصانی حاصل نشد که صورتی گسترده‌تر از پیش نیز یافت.

رخدادهایی چون واقعه به توپ بستن مجلس و استبداد صغیر، شورش‌های مکرر بر ضد نظام مشروطه، مداخلات فزاینده قدرت‌های خارجی و به ویژه روسیه تزاری که در صدد انتزاع بخش‌های شمالی ایران بود، پیش آمد جنگ اول جهانی و گسستگی بیش از پیش رشته انتظام در کشور، اگر چه هر یک برای مدتی این رشته تلاش‌ها را مختل کردند ولی هیچ‌گاه به نحو این خواسته‌ها از ذهن و زبان ایرانیان موفق نشدند.

جنگ اول جهانی از لحاظ استیصال و فلاکت، بی‌پناهی و تیرمروزی عمومی یکی از سیاه‌ترین ادوار تاریخ معاصر ایران است، ولی حتی در این دوره، در میان رفت

و آمد خانمان سوز قوای بیگانه و قحط و غلاء حاکم، هر گاه فرصتی ولو کوتاه نیز دست داد برای پیگیری اصلاحات ناتمام پیشین یا طرح برنامه‌های جدید، تلاش‌هایی مبذول شد.

میزان تعلق و دلبستگی به طرح‌هایی از این دست آن چنان بود که به محض نزدیک شدن جنگ اول جهانی به مراحل پایانی‌اش که برای ایران با موهبت عظیمی چون فروپاشی امپراتوری روسیه و امکان کاستن از مداخله قدرت‌های خارجی در امور داخلی کشور توأم شد، درمورد راه‌های برون رفت از آن وضعیت بحرانی و به سرانجام رساندن رشته‌ای از اصلاحات مبرم و اساسی که تا آن زمان به دلیل پیش آمدهای گوناگون به تأخیر افتاده بود، باز هم یک اجماع کلی و اساسی شکل گرفت. طرح و بیان این آمال و خواسته‌ها، اشکال مختلف و متنوعی یافت؛ از تشکیل یک مجلس عالی و فوق‌العاده از رجال سیاسی و دیوانی کشور در ایام فترت مجلس شورای ملی در این سال‌ها می‌توان یاد کرد که برای تدوین عرضحالی به محضر کنفرانس صلح که قرار بود در پاریس تشکیل شود تا مجموعه متنوعی از رسائل و بیانیه‌های سیاسی که در همان ایام از سوی دیگر رجال ایران - چه به صورت فردی و چه به شکل جمعی - در تأکید بر مجموعه مشابهی از آمال و آرزوهای ملی، تدوین شد و منتشر گشت.

بیانیه‌ها و مرانامه‌هایی که بهرغم تفاوت‌هایی چند در لحن و بیان و میزان شرح و تفصیل، در شناسایی نیازهای مبرم و عاجل مملکتی و راه‌های مشخص رفع این نیازها اشتراک نظر داشتند. در واقع به نظر می‌آمد که حتی که درباره نحوه اعمال این خواسته‌ها و روش‌های تحقق آن‌ها نیز اجماعی وجود داشت. برای مثال در یادداشتی تحت عنوان «اصول مصوب جمعی از ایرانیان برای اصلاح و ترقی مملکت» که در ۲۵ رجب ۱۳۳۶ یعنی حدود دو سال و اندی پیش از کودتای ۱۲۹۹ تدوین شد، پیش شرطی چون تشکیل یک دولت قوی «سعی و کوشش دراز دیداد اقتدار هیئت حکومت و مراقبت در دوام آن» مدنظر قرار گرفت و اولویت‌های کار نیز تصریح شد: «آنکه: «... عمده مجاهدت اولیه دولت باید صرف تشکیل قوای نظامی و تنظیم قوای تأمینیه و ترتیب مالیه و تأسیس بودجه مملکتی برطبق قواعد جدید بشود...» و تأکید و توجه دوباره‌ای بر آنکه «در بودجه مملکت مخارج قشونی بر سایر مصارف مقدم است.»

آنچه که از فردای کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ در ایران با شتابی فزاینده به مرحله اجرا درآمدهمان طرح‌ها و برنامه‌هایی بود که از بدو نهضت مشروطه ذهن نخبگان ایرانی را به خود مشغول داشته بود ولی پیش آمد حوادثی غیرمنتظره و پی در پی تحقق آنها را مختل کرده بود.

مواردی چون استقرار حکومت عرفی در ایران، الغای کابینتولاسیون، احداث خطوط راه‌آهن، تجدید نظر در قراردادهای تجارتي و مخصوصاً تعرفه‌های گمرکی، تجدیدنظر در مالیات‌ها، توجه مخصوصی به معارف... که تحقق آنها بیش از هر چیز به اعاده انتظام و تشکیل یک نیروی کارآمد نظامی منوط بود، چنان واضح و بدیهی می‌نمود که در یک مرحله یکی از مهم‌ترین ارکان پیش شرط مزبور، یعنی رضاخان سردار سپه با یک پیشینه نظامی، از گروهی دیگر با یک پیشینه متفاوت - روشنفکران جمعیت ایران جوان - می‌خواهد نسخه‌ای از مرامنامه خود را، که آن نیز در اساس با دیگر مرامنامه‌های آن دوره تفاوتی نداشت، نزد او گذاشته و دل به او بسپرنند؛ آنان نیز بی‌چون و چرا چنین می‌کنند.

اگر چه در این دوره در پاره‌ای از جزئیات امر هنوز اختلاف نظرهایی وجود داشت، برای مثال در حوزه آموزش عمومی در مقدم داشتن آموزش عالی بر آموزش ابتدایی و یا بالعکس مجادلاتی بروز کرد ولی در مورد اصل بحث - لزوم توسعه آموزش عمومی اتفاق نظر وجود داشت. گروهی خواهان ادغام کامل تمامی نیروهای نظامی و تشکیل یک قشون متحدالشکل بودند، برخی نیز بیشتر به دلایل سیاسی با در نظر داشتن نیروی ژاندارمری که تحت نظارت وزارت داخله قرار داشت خواستار حفظ موجودیت آن به عنوان یک نیروی مستقل و موازی بودند ولی با این حال هر دو طرف بر لزوم ارتقاء و توسعه توان نظامی کشور هم رأی و هم نظر بودند.

تفاوت‌هایی از این دست در دیگر حوزه‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مورد بحث در این دوره نیز مشاهده می‌شود اما هیچ یک از این تفاوت آراء به معنای تأکید بر یکی به قیمت نفی دیگری نبود. حتی در یک مرحله، یعنی در اواسط دهه ۱۳۰۰ شمسی که آن را می‌توان دوره اوج حیات و تلالو «پروگرام مشروطه» دانست، سید حسن تقی‌زاده در مقاله‌ای تحت عنوان «فقدان نقشه مستلزم فقدان بودجه یا فقدان بودجه ناشی از فقدان نقشه است؟» بر آن شد که با شناسایی اختلاف نظرهایی از این دست و همچنین تأکید بر محدودیت امکانات کشور از لحاظ منابع مالی و انسانی، بر

لزوم «... تهیه یک نقشه صحیح اساسی جامعی... برای ده پانزده سال آینده...» کشورزمینه برطرف شدن همان اختلاف نظرهای حاشیه‌ای را نیز فراهم کند تا بدین ترتیب با سنجش و برآورد امکانات از یک سو و تعیین اولویت‌ها از سوی دیگر، در پی «... تشخیص صحیح احتیاجات حقیقی...»، نقشه و ترتیبی داده شود که بر اساس آن «... دردهای اصلی و فرعی این ملت را چنانکه باید و مطابق واقع، تشخیص داده و برای مدت کافی (مثلاً ده تا بیست سال اقل) متناسب با اهمیت آنها، اصلاحات لازمه در نظر گرفته و وجوه لازم برای آنها تخصیص کرده باشند...»

اگر چه طرحی که تقی‌زاده در ذهن داشت تنها حدود ده سال بعد با تأسیس سازمان برنامه زمینه تحقق یافت، ولی در این فاصله ایران دستخوش تحولاتی گشت که در خلال آن نه فقط اهمیت تدابیری از این دست، بلکه نفس در نظر داشتن یک چشم‌انداز کلان مملکتی که در این دوره به صورت «پروگرام مشروطه» تبلور یافته بود نیز جذابیت اولیه خود را از دست داد.

آنچه تا پیش از این دگرگونی به صورت مجموعه‌ای از خواسته‌ها و اهداف ملموس اقتصادی و اجتماعی، نظامی و فرهنگی ... نوعی اجماع ملی را در حول محور خود بر پا داشته بود، جای به ترتیبی سپرد به کلی متفاوت از پیش.

از این مرحله به بعد که تنها پس از تحولات حاصل از واقعه شهریور ۱۳۲۰، وجه بروزی عیان و آشکار یافت، چنین به نظر آمد که برای حصول به اجماعی مشابه، برای بسیج سیاسی ایرانیان در حول یک رشته خواسته‌های ملموس و مشخص، تصور و چشم‌اندازی از یک سنخ دیگر لازم است. نه آنکه مسائل و نیازهای میرم مملکتی که رسیدگی به جزء جزء آنها تا پیش از این دگرگونی مدنظر قرار داشت حل و فصل شده باشد و از این رو موضوعیت خود را از دست داده باشند؛ ایران سال‌های پایانی دهه ۱۳۱۰ و مراحل نخست دهه ۱۳۲۰ به رغم برداشتن گام‌هایی اساسی در پشت سرگذشتن دوره‌ای از فلاکت و استیصال، هنوز هم با مشکلات اقتصادی و اجتماعی فراوانی دست به گریبان بود که رسیدگی بدان‌ها کم‌کم مستلزم جد و جهدی اساسی یعنی در نظر داشتن یک برنامه ملی بود ولی در این میان بنا به دلایلی که در ادامه این بحث به پاره‌ای از آنها اشاره خواهد شد، تحولات روزگار به نوعی پیش آورد که این نوع خواسته‌ها و اتخاذ تدابیری برای برآورده ساختن آنها به گونه‌ای که در سال‌های پیش شاهد آن بودیم، موضوعیت و جذابیت

خود را از دست داده بود.

کشور هنوز هم با مسائل و مشکلات فراوانی دست به گریبان بود. شالوده‌ای که در خلال تأسیس یک دولت مدرن و امروزی نیز ریخته شد، از حوزه مقننه آن گرفته تا بخش مجریه‌اش، عملاً جز رسیدگی به این مسائل و مشکلات کارکرد دیگری نداشت. هرکابینه جدید نیز در بدو تشکیل، با ارائه فهرستی از اولویت‌های کاری‌اش، پروگرام و برنامه‌های را اعلان می‌کرد. ولی این امر در مقایسه با گذشته بیشتر صورتی تشریفاتی یافته بود و دیگر معنایی همسنگ دوره قبل نداشت.

در توضیح علل پیش‌آمد یک چنین تغییری عوامل متعددی را می‌توان برشمرد. به سرنوشت «پروگرام مشروطه»، آن برنامه مملکتی‌ای می‌توان اشاره کرد که در خلال شکل‌گیری استبداد و یکه‌تازی رضاشاهی که نه فقط به حذف نیروهای سیاسی مخالف و متفاوت منجر شد، بلکه موجودیت مستقل هوادارانش را نیز از میان برداشت، از سطح یک پروژه ملی و برخوردار از توجه و حمایت عمومی به سطح یک پروژه شخصی، «منویات شخص شخیص اعلی حضرت قدر قدرت...» فرو کاسته شد و در این تقلیل و تنزل بخش مهمی از توان و گیرایی اولیه خود را از دست داد.

در کنار این استبداد و یکه‌تازی که عرصه را بر حداقلی از مشارکت سیاسی نیز مسدود کرد سرشکستگی حاصل از فاجعه شهریور ۱۳۲۰ نیز تیر خلاصی بود بر کالبد نیمه جان و بی‌اعتبار بر جای مانده از این ماجرا.

در خلال سال‌های پر آشوب بعدی نیز نیروهای سیاسی کشور - از تک و توک چهره‌های بر جای مانده از نهضت مشروطه گرفته تا عناصر و عوامل جدیدی که به صحنه آمدند - نتوانستند در راه مملکت‌داری به حداقلی از اجماع و همراهی پیش گفته دست یابند و در ادامه بحران و در واکنش به این ناتوانی، از سال‌های میانی دهه ۱۳۲۰ از فرادستی تدریجی گفتار رادیکالی می‌توان سراغ گرفت که برای به تحرک واداشتن جامعه سیاسی، راه ساده‌تری را جستجو می‌کرد؛ گفتاری که در نهایت در قالب بحث ملی شدن صنعت نفت، به راه و روش مطلوب خود دست یافت. از این مرحله به بعد بود که بسیج سیاسی با فاصله گرفتن از مجموعه کاستی‌ها و نیازهای ملموس مملکتی به تدریج صورتی کلی و انتزاعی یافت. با نوعی بی‌صبوری و تعجیل، در صدد طرح و بحث خواسته‌های برآمد که بتواند در یک راه میانبر و در

یک حرکت، مجموعه‌ای را که راه به تحرک و ادانتش تا این حد سخت و دشوار از آب درآمده بود، به حرکت درآورد. در خلال یک چنین دگرگونی و تغییری بود که با ارائه تصویری اغراق آمیز از قدرت و هیمنه شرکت نفت که با ذهن توطئه زده عوام نیز همخوانی کامل داشت، موضوعی چون ملی شدن صنعت نفت که در چارچوب نگرش پیشین تنها می‌توانست بند و تبصره‌ای از یک برنامه کلی تلقی گردد جایگزین کل آن شد.

از این پس به رغم تداوم و استمرار بارسنگین انبوهی از مسائل مشخص و ملموس اقتصادی، اجتماعی، نظامی و فرهنگی... بردوش کشور، هیچ‌گاه برنامه‌ای که بتواند تمامی این ملاحظات را به نحوی جامع و فراگیر تحت پوشش قرار دهد و در عین حال همانند دوده نخست بعد از استقرار نظام مشروطه، جامعه سیاسی را نیز جذب خود کند، به رقم تلاش‌های مختلف بسیاری از نیروهای سیاسی وقت هیچ‌گاه شکل نگرفت.

دولت‌ها و نظام حاکم بنا بر وظیفه‌ای که برعهده داشت، طبعاً درگیر رسیدگی به چنین ضروریاتی بودند، ولی بخش مهمی از نیروهای سیاسی کشور، بی‌اعتنا نسبت به یک چنین مسائل «ابتدایی» و «پیش پا افتاده»‌ای، رؤیایی دیگر در سر داشتند و متأسفانه همان‌گونه که با فزونی گرفتن اقتدار فردی رضا شاه، وجه آمرانه و یکسویه‌ای که بر «پروگرام مشروطه» سایه افکند، این شکاف و جدایی را بنیان گذاشت، پیش‌آمد تحولی مشابه در ارتباط با اقتدار فردی محمد رضا شاه و تقلیل کل مسائل مربوط به توسعه ملی کشور به مجموعه‌ای از «منویات ملوکانه» نیز در تشدید و استمرار این عارضه مؤثر واقع شد.

یکی از نتایج اصلی این دگرگونی دور شدن بیش از پیش امر سیاست از مسائل مبتلا به کشور و تقلیل آن به یک یا مجموعه‌ای از مفاهیم مجرد و انتزاعی بود. اگر در یک مرحله در نگاهی بی‌اعتنا به دیگر مسائل و معضلات کشور، سعادت ملت ایران فقط در ملی شدن صنعت نفت انگاشته شد و لاغیر، این نگاه و طرز تلقی در مراحل بعدی تطورش با طرح مفهومی به مراتب گنگ‌تر و مبهم‌تر از پیش تحت عنوان «وابستگی» به جای «شرکت نفت» قبلی که لااقل پدیده‌ای موجود و این‌جهانی بود، ابعادی انتزاعی و حتی منافذی‌یکی به خود گرفت.

در یک چنین چارچوب کنگ و مبهمی بود که انبوهی از پروژه‌های متفاوت و

متعارض سیاسی و غیرسیاسی برای مدتی امکان همراهی و همزیستی یافتند؛ از ادامه راه مصدق گرفته تا ایجاد حکومت اسلامی؛ در حالی که داد و ستد میان جامعه بی‌طبقه توحیدی و جامعه بی‌طبقه کمونیستی رونق داشت؛ هم برای رفع الیناسیون طبقه کارگر به معنای مارکسیستی‌اش زمینه‌ای فراهم می‌نمودهم برای بازگشت به خویشتن خویش به معنای اسلامی و عرفانی‌اش. یک روز رفع فتنه از جهان در صدر اولویت‌ها قرار گرفت و روز دیگر فراهم آوردن مقدمات ظهور. از اشاره به سیر تطور و تکامل بعدی این نگاه و صور خاصی که در هر مقطع خاص به خود گرفته و به ویژه ماحصل آن به صورت یک شکاف فاحش و عمیق میان مسائل واقعی کشور و دلمشغولی‌های بی‌ربطی که حال و مال ایران را بازیچه خود قرار داده است، صرف‌نظر شده و این یادداشت را با چند نتیجه‌گیری خاتمه می‌دهم.

تأکید بر مجموعه‌ای از مسائل و کاستی‌های مشخص مملکتی در حوزه‌های مختلف اقتصادی، نظامی، اجتماعی و فرهنگی و پایبندی حاصل از این تأکید به صورت توافق برسر یک برنامه مشخص برای حل و فصل این کاستی‌ها و مسائل، به گونه‌ای که در دو دهه اول نهضت مشروطه شاهد آن بودیم باعث آن شده بود که امرسیاست تا حدود زیادی به مقدرات و مقدرات واقعی کشور مقید باقی بماند. مسائلی مشخص بود و مراحل‌های برطرف ساختن این مسائل نیز کم و بیش روشن و مشخص.

از دوره‌ای که توجه به آن گونه مسائل مشخص و ملموس مملکتی و یافتن راه‌های برای هریک با توجه به امکانات زمانه، از حوزه توجه و علاقه عمومی خارج شد و در عوض پیش آوردن یک دگرگونی عمده و فراگیر - «نهضت»، «حماسه»، «انقلاب»... - هدف قرار گرفت که به طرفه‌العینی، بار را به مقصد و کار را به سامان رساند، امرسیاست نیز تا حدود زیادی ترتیب و قرار اولیه خود را از دست داد.

در یک چنین چارچوبی است که اصول اساسی و مهمی چون تحزب و التزام به برنامه‌های جامع سیاسی، شکل‌گیری تحرکات سیاسی بر اساس داده‌های صنفی و طبقاتی... و دیگر اصول مدرن امرسیاست، کمرنگ و بی‌اثر شده، جای به رفتاری می‌سپرد که براساس آن پاره‌ای از ویژگی‌های شخصی چون زهد و پارسایی،

خوشرویی و مهربانی اهمیت می‌یابد و به وقت دلزدگی از این اوصاف، «ارزش» های دیگری چون سرسختی و مهابت، برایی و قاطعیت؛ و امر سیاست نیز جز در پرتو اغراق و گزافه و ترسیم یک چارچوب «شکوهمند»، مجری دیگری برای طرح و بیان نمی‌یابد.

به این دلیل است که در بزرگداشت و یادآوری صدمین سال انقلاب مشروطه، لازم می‌نماید که در کنار دیگر ارزش‌های فراموش شده مشروطیت از «پروگرام مشروطه» و نقش کارساز آن در ایجاد بنیانی ماندگار نیز یاد شود. بنیانی که به رغم این همه بی‌اعتنایی و دستکاری هنوز هم بن و اساس دولت - ملت ایران را تشکیل می‌دهد و ته رنگی از کارکرد اصلی خود را حفظ کرده است و شاید که بازیابی صورت روز آمدی از آن بتواند در پایان دادن به این دور باطل بیهودگی مؤثر واقع گردد. (۱)

توضیحات و مأخذ

۱- کاوه بیات « پروگرام مشروطه» فصلنامه گفتگو شماره ۵۱

یادداشت‌ها:

۱. برای نمونه بنگرید به مرامنامه‌های پاره‌ای از احزاب و مجامع سیاسی وقت در منصوره اتحادیه (نظام مافی) (به کوشش)، مرامنامه‌ها و نظام نامه‌های احزاب سیاسی ایران در دوره دوم مجلس شورای ملی، تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۱، صص ۴۶-۵۷، ۱۰۳-۱۲۰، ۱۲۴-۱۳۰، ۱۴۸-۱۵۳، ۱۵۷-۱۶۸.
۲. بنگرید به کاوه بیات، توفان بر فراز قفقاز، تهران: مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی [وزارت امور خارجه]، ۱۳۸۰، صص ۱۶۹-۱۷۷؛ و همچنین اسنادی چون رساله «بیان حال»، «یادداشت خواسته‌ها و ادعاهای ایران» به قلم سیدحسن تقی‌زاده، در مجموعه مکاتبات، اسناد و خاطرات و آثار فیروز میرزا فیروز، (نصرت الدوله) منصوره اتحادیه و سعادیپیرا، ج ۳، ج ۳، تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۹، صص ۲۸۹-۹۳ و ۳۱۷-۲۴.
۳. عبدالحسین شیبانی و وحیدالملک، خاطرات مهاجرت، به کوشش ایرج افشار و کاوه بیات، تهران: نشر پژوهش شیرازه، ۱۳۷۸، صص ۷۳۸-۴۰.
۴. علی اکبر سیاسی، گزارش یک زندگی، ج اول، تهران: نشر اختران، ۱۳۸۶، صص ۸۶-۸۷.
۵. برای مثال بنگرید به مباحثی که در این زمینه از سوی سید حسن تقی‌زاده، صدیق اعلم، میرزا ابوالحسن فروغی ... در مجله آینده مطرح شد: سال نخست، شماره ۳ (مهر ماه ۱۳۰۴)، صص ۱۴۵-۱۵۵؛ ش ۴ و ۵ (آبان و آذر ۱۳۰۴) صص ۲۹۳-۳۰۲؛ ش ۶ (دی ۱۳۰۴) صص ۳۲۹-۳۴۷؛ ش ۷ (بهمن ۱۳۰۴) صص ۳۹۳-۴۰۷؛ ش ۸ و ۹ (اسفند ۱۳۰۴ و فروردین ۱۳۰۵) صص ۵۵۶-۵۴۶؛ ش ۱۰ (اردیبهشت ۱۳۰۵) صص ۵۷۷-۵۸۸؛ ش ۱۱ (تیر ۱۳۰۵) صص ۶۴۳-۶۴۳.

۶. سرتیپ میرحسین یکرنگیان، سیری در تاریخ ارتش ایران، تهران: انتشارات خجسته، ۱۳۸۴، ص ۲۵۳
۷. سید حسن تقی‌زاده «فقدان نقشه مستلزم فقدان بودجه یا فقدان بودجه ناشی از فقدان نقشه است؟» در تقدم، سال اول، شماره ۵ (دی ماه ۱۳۰۶) ص ۲۵۶ و ۲۶۶.
۸. یکی از آخرین تلاش‌های جدی‌ای که در این زمینه صورت گرفت، در دوره نخست وزیری قوام‌السلطنه در سال‌های ۱۳۲۴-۲۵ بود و ناکامی او در ایجاد یک حزب پایدار سیاسی و بسیج نیرو و پیرامون مجموعه‌ای از اصلاحات مشخص مملکتی. برای نمونه‌هایی چند از این اصلاحات و طرح‌ها بنگرید به ایران در راه اصلاحات دموکراتیک در تحت رهبری جناب اشرف آقای قوام‌السلطنه، (بیان عملیات و اصلاحات دولت در فروردین، اردیبهشت و خرداد ماه ۱۳۲۵)، از انتشار وزارت کار و تبلیغات.

فصل دوم

ابوالحسن بنی صدر «تحول اقتصاد ایران» در تاریخ معاصر ایران را اینگونه بررسی می کند:

الف - سیری در تاریخ اقتصاد ایران: از قطب تمرکز و تکاثر به قطب تلاشی همه جانبه و ادغام

پیدایش بازار مشترک وسیع در حوزه فرهنگ (۱) و دولت «اسلامی» به اقتصاد ایران امکان میداد تا که به مدت هفت قرن یعنی از قرن سوم تا اواسط قرن یازدهم هجری در اقتصاد حوزه موقعیت ممتازی داشته باشدویکی از قطبهای اصلی جذب و ادغام کار و سرمایه در جهان به شمار آید (۲). بسط روابط اکمال متقابل در اقتصاد های حوزه و ایجاد واحدهای بزرگ صنعتی و بازرگانی و افزایش همبستگی متقابل و بهم پیوستگی فعالیتها به پیدایش شهرهای بزرگ صنعتی و بازرگانی می انجامید. از قرن چهارم تا حمله مغول، اقتصاد ایران چنان توسعه ای می کرد و قدرت جذب و تمرکز و تکاثری می جست که هیچگاه نه پیش از آنها و نه پس از آن تا امروز، به آن درجه از توانمندی نرسیده بود و نرسیده است. در نتیجه، شهرها بزرگ می شدند. به طوریکه در قرن هفتم به هنگام حمله مغول تنها در شمال شرقی ایران دوشهر بیش از یک میلیون و دوشهر بیش از دو میلیون تن جمعیت می داشتند (۳) که «صنعت ها و پیشه ها در آنها شکوفائی و سرمایه بازرگانان کلان بود و تجارت بسط داشت.» (۴) رونق اقتصاد شهری و توسعه شهرنشینی یک امر عمومی در تمامی قلمرو حوزه می بود. (۵)

۱ - جریان جدائی از حوزه فرهنگی - اقتصادی

از زمان مسعودغزنوی، عصر هجوم طوایف هفتگانه ترک، زدو خورد های نظامی از خارج حوزه به داخل حوزه منتقل شد. (۶) در واقع، آغاز انحطاط و تلاشی اقتصاد ایران را از این زمان باید دانست. با وجود حمله مغول و از بین رفتن بخش بزرگی از اقتصاد صنعتی و کشاورزی و نکت بازرگانی، بر اثر وجود روابط اکمال متقابل و همبستگی درون حوزه ئی، اقتصاد ایران خرابی ها را جبران کرد تا متلاشی شدن حوزه و از بین رفتن بازار بزرگ، اگر نپذیریم که به دوران رونق پیش از مغول بازگشت (۷) با وجود این از رونق بسیار برخوردار می بود و هنوز بزرگترین شهرهای صنعتی در ایران واقع بودند و وظیفه پایتخت های اقتصادی جهان را شهرهای ایران انجام می دادند. (۸)

بازار هابه مثابه جایگاه و سازمان فعالیت اقتصادی و مرکز تولید و توزیع فرآورده های صنعتی و محل مبادله فرآورده های بخشهای مختلف اقتصاد، مبادله کالاها را در مقیاس ملی و بین المللی سازمان می دادند.

این بازارها به یک نظام بانکی مجهز بودند. در بازارها صرافان راسته ای ویژه خود می داشتند و ابتکار چک و ایجاد شبیه پول از آنهاست. (۹) و به کمک این "نظام بانکی" پس از انداز هاراجذب و به صورت اعتبار در اختیار سرمایه گذاران و بازرگانان می گذاردند. وجود بازار بزرگ پول و سرمایه، انباشت سرمایه راسه می کرد و ثروتهای کلان دولتیان و مالکان اراضی بدستگیری "تاجران و صنعتکاران" در فعالیتهای صنعتی بکار می افتاد. تا بدانجا که شرکتهای بسیار بزرگ بین المللی فراوان پدیدار می شدند. (۱۰) هر چند شرکت کردن با شاه و امنای دولت، برای فرار از مالیات و تحصیل امنیت و امتیازهای دیگر رواج می داشت، (۱۱) اما مؤسسات پولی و مالی خصوصی می بودند و تا پیش از پیدایش اقتصاد شهری وابسته «جدید»، صرافان همواره محل رجوع حکومت و "اعیان" برای گرفتن قرض می بودند. (۱۲)

برخورداری از موقعیت قطب جاذبه و تراکم و مجهز بودن به پول مسلط (۱۳) و

نوع فرآیند	ترکیب بودجه در دوره صفوی حدود سالهای ۱۰۰۰ (۳۹)	ترکیب بودجه در اواسط قاجار ۱۷۷۹ (۴۰)	ترکیب بودجه کمین قبل از کودتای رضاشاهی ۱۲۹۵ (۴۱)
۱- درآمدهای داخلی	تومان ۶۲۷۰۰۰ درصد ۹۳/۳	تومان ۵۳۰۹۵۰۰ درصد ۹۶	قران ۵۰۰۰۰۰۰۰ درصد ۳۷/۵
۲- درآمدهای گمرکی و پندری مخابرات خارجی و راهداری	۵۳۰۰۰ ۷/۶	۸۱۱۰۰ ۱/۳	۴۰۰۰۰۰۰۰ ۳۰
۳- درآمدهای امتیازات اعطائی و معادن بویژه نفت	-	۱۳۷۵۰۰ ۲/۷	۱۷۰۰۰۰۰۰ ۱۴/۷۵
۴- کسر بودجه که از محل قرضه خارجی و مقرری قرضهای روسیه و انگلیس تأمین می شد و با اضافه بودجه	۶۶۵۰۰۰۰ + ۹۵	۱۳۱۴۰۰۰ + ۲۳/۸	۲۶۳۴۱۰۰۰ - ۱۹/۷۵
جمع	۷۰۰۰۰۰۰	۵۰۵۳۷۰۰	۱۳۳۰۳۴۱۰۰۰۰

جدول ۲- ترکیب بودجه ایران در دوره های مشخص معاصر

عنوان درآمدها	ترکیب بودجه در سال ۱۳۲۰ (۵۸)	ترکیب بودجه مصوب ۱۳۲۲ (۵۹)	ترکیب بودجه سال ۱۳۵۰ (۲۰)
۱- درآمدها صرفاً داخلی	میلیون ریال ۴۲۲	میلیون ریال ۳۰۱۲	میلیاردریال ۲۸/۲
۲- درآمدهای گمرکی و بنذری و انحصارات یعنی مالیات غیر مستقیم حقوق گمرکی و حق انحصار	۷۹۲	۶۴۲۲**	۱۰۴/۹
۳- نفت و گاز و منابع زیر زمینی دیگر	۲۳۸۵*	-	۱۰۴/۹
۴- کسر بودجه که با قرضه های داخلی و خارجی بایدهای جبران شود	-۷۱۰	-۵۰۰	۲۷۱/۸
جمع	۴۲۲	۹۹۲۴	۱۳۲,۳۴۱,۰۰۰
درصد	درصد	درصد	درصد
۱۰/۴	۱۲	۳۲	۱۰/۴
۲۳/۱	۵۳/۲	۶۵	۲۳/۱
۴۱/۵	۵۳/۲	-	۴۱/۵
۱۲/۷۵	۱۶/۴	۲	۱۲/۷۵

* در مهر ماه این سال بویچوب ماده واحده مالی به وزارت دارایی اجتهاده داده شد کلیه پرداختهایی که در سال ۱۳۲۰ از طرف شرکت نفت بعمل می آمد و همچنین موجودی حساب التوقیحه کشور را تا آن تاریخ به جمع بودجه این سال منظور کند و این التوقیحه ها عبارت بودند از عواید نفت و حق انحصار قندو شکر.

** ویژگی آن دوره اینست که بهای واردات با صادرات غیر نفتی پرداخت می شود و بنابراین ماهیتاً با دوره های قبل و بعد فرق دارد. با وجود این نسبت ها گویا هستند.

تبادل مثبت بازرگانی خارجی، به "نظام بانکی" امکان میداد نقش خزانه دارو اداره کننده فعالیت‌های پولی و سرمایه ای را برای بخش بزرگی از جهان ایفا کند. جریان پول و سرمایه به کشور و وجود امنیت و منزلتی نسبت به امروز کم تزلزل تر، موجب می شد که سرمایه ها امنیت را نه در نقدینه و مخفی شدن که در فعالیت‌های گوناگون و نه در یک که در چند رشته بجویند. در حقیقت تمایل عمومی، بر تقسیم سرمایه به سه سهم بود، سهمی در صنعت، سهمی در کشاورزی و سهمی را نیز در بازرگانی بکار می انداختند (۱۴). درآمدها نیز به سه بخش تقسیم می شد: سهمی ذخیره سرمایه و سهمی هزینه های خانه و سهمی دیگر به صورت نقدینه یا زینت آلات و اشیای دست به نقد، می شد. (۱۵)

این تمایلات دوران رونق، سنت دیرپای فعالیت‌های اقتصادی شد و به شرحی که می آید امروز نیز نظریه راهنماست.

از دوران صفوی به بعد، پیدایش قدرتهای جدید اقتصادی و سیاسی در اروپا، برخاستن قدرتهای جدید در مرزهای کشور، انعکاس رابطه قدرتهای جدید و نیروهای اجتماعی حاکم بر کشورهای عضو حوزه، به صورت برخوردهای شدید بینابین که به متلاشی شدن حوزه می انجامید، اقتصاد ایران را از بازار گسترده و "طبیعی" خود محروم می کرد. اما سنگینی بار وظایف هنوز بردوشش می بود. بودجه دولتی که بر اثر فشار نظامی در مرزها افزایش می یافت و بار مالیاتها و بهره مالکانه را سنگین ترمی کرد، بنیه اقتصاد کشور را به تحلیل می برد. (۱۶) پول همان مدار سابق خود را می داشت، اما جهت عمل خویش را تغییر می داد. توضیح اینکه: نقش پول ایران این بود که مازاد اقتصادهای دیگر را می مکید و به اقتصاد مسلط ایران منتقل می کرد. اما به همان ترتیب که اقتصاد ایران با اقتصادهای بقیه حوزه فرهنگی قطع رابطه می کرد و بتدریج که در عصر قاجار - تجزیه می شد و به زیر سلطه اقتصاد نو توان غرب در می آمد، پول ایران خود ابزار انتقال ثروتها و سرمایه های ایران به خارجه می شد. (۱۷) جریان اول به صورت صدور مسکوک و سرمایه بوجود می آمد. و این امر امکانات سرمایه گذاری و بازار را محدودتر می کرد. تولید، به خصوص تولید صنعتی نقصان می گرفت و در نتیجه سرمایه ها و نیروی انسانی ماهر روی به مهاجرت از کشور می آوردند. (۱۸)

از سال ۱۱۳۴ هـ. ق تا ۱۲۵۰، باز تاب فشار اقتصادی حاصل از متلاشی شدن

حوزه و فشارهای قدرتهای نوخاسته، در داخل کشور، به صورت جنگهای داخلی پیاپی بروزمی کرد. این فشارها از سوئی و انتقال ناقص و جزئی عناصر فرهنگی و ضد ارزشهای غرب سلطه گر که با هدفهای اقتصادهای مسلط در زمینه تهنیه ماده اولیه و بدست آوردن بازار فروش و استفاده از نیروی انسانی، ...جامعه ایرانی از فرآوردن نیروهای محرکه ناتوان تر می کرد. بیشتر از آن، ایران در موقعیت زیرسلطه قرارمی گرفت و خود زمینه سازتحقق هدفهای سلطه گر می شد. این همه به ویرانی اساس فرهنگ و از آنجا به انحطاط اقتصاد ایران و قرارگرفتن آن در مسیر تجزیه و تلاشی مدد میرساند. بازارهای همجوار (عثمانی، آسیای میانه، افغانستان و هندوستان و حتی بخارا و ...) نیز از دست اقتصاد ایران بدر می شدند. (۱۹)

سرمایه ها به سرعت از فعالیتهای اقتصادی خارج می شدند و امنیت و منزلت را در غیر فعال شدن (نقدینه) و فرار از کشوری جستند. این انحطاط شتاب گیر اقتصادی درست وقتی گریبانگیر کشوری شد که نیاز دولت به منابع مالی، به علت فشار عظیم قدرتهای نوخاسته، افزایش می یافت. کشوری که در قرن ۱۴ میلادی مالیات پایتختش، تبریز، از مالیات تمام فرانسه بیشتر بود، سه قرن بعد، بودجه اش تایک دهم بودجه فرانسه و انگلیس آن روز، کاهش یافته بود. و این درحالیکه در قلمرو و جمعیت از آن کشورها بزرگتر بود. (۲۰) فشار دولت برای افزایش مالیاتها بیشتر می شد تا آنجا که مالیاتها اسماً دوبرابر و رسماً سه برابر می گشت. (۲۱)

۲ - جریان اندیشه تجزیه اقتصاد کشور و بند از بند گسستگی همه جانبه آن:

با شکست از روسیه و محرومیت ایران از استقلال گمرگی، اینک اقتصاد کشور، به عنوان یک مجموعه، دچار تجزیه و بند از بند گسستگی می گشت:

درداخله کشور، از شهری به شهری گمرک برقرار می شد و تولیدهای داخلی تا بدست مصرف کننده برسد، سه برابر (۲۲) و گاه ۴ تا ۵ برابر قیمت خود، انواع عوارض شهری و حقوق گمرکی و باج و... از آنها وصول می شد. (۲۳)

وجود این مرزهای داخلی و علاوه بر عوارض، انواع باج ها و رشوه ها مبادلات را در داخل کشور نیز تا حد محال مشکل می کرد و یکی از مشخصه های اقتصاد ملی، یعنی وحدت بازار و توحید اقتصادی را از میان می برد. به سخن دیگر، اقتصاد ملی

به اقتصادهای محلی بریده از هم تجربه می‌شد. این امر از سوئی بازگشت به اقتصاد طبیعی (یعنی اقتصاد تولید در حد اقل احتیاج اولیه) را شتاب می‌بخشید و از سوی دیگر موجبات از بین رفتن ممیزه و مشخصه دیگر وحدت اقتصاد ملی، یعنی بریدن پیوند بخشهای کشاورزی و صنعتی و خدمات از یکدیگر و حتی تجزیه در داخل هر کدام از این بخشها را فراهم می‌کرد. توضیح اینکه در آن حال که این کمرگ‌های داخلی، قدم به قدم، بر قرار می‌شد، دولت ایران برابر ماده ۳ عهدنامه بازرگانی ایران و روسیه - که با استفاده از حق "دولت کامله الوداد"، دیگران نیز از آن سود می‌جستند - از واردات فقط یک نوبت آنها حد اکثر ۵ درصد می‌توانست حقوق گمرکی بگیرد و کالاهای وارداتی از حقوق و عوارض گمرک‌های داخله معاف بودند. (۲۴) طرفه این که این حقوق برای اتباع ایران ۳ درصد بود (۲۵) و بر اثر رسم اجاره دادن گمرک و رقابت مستأجران، معمولاً حقوق گمرکی تا ۱/۵ درصد پائین می‌آمد. (۲۶)

و نیز، ایجاد کارگاه‌های صنعتی در روسیه و انگلیس که کارشان فقط تولید کالاهای مشابه کالاهائی بود که در ایران تولید و مصرف می‌شد (۲۷) و وارد کردن آنها به ایران و رقابت پیروزشان با فرآورده‌های داخلی، تولید صنعتی پیشه‌وری ایران را پامال می‌کرد و مانع ایجاد و گسترش صنعت جدید نیز می‌شد. (۲۸) تجارت خارجی کشور از حوزه اصلی خویش بطور قطع بیرون می‌رفت و تقریباً به بازرگانی با روسیه و انگلیس محدود می‌گشت. تجارت ایران با کشورهای عضو حوزه فرهنگی که، سابق، نزدیک به تمامش با آنها بود، اینک تا دودرصد کل تجارت پائین می‌آمد. (۲۹) بدین سان هدف جنگ‌های صلیبی که مقصد اصلیشان پاشاندن حوزه بزرگ اقتصادی و اختصاص تجارت کشورهای حوزه به اروپا بود، سرانجام برآورده می‌شد. (۳۰)

در نتیجه، کارگران ماهربیکار می‌شدند و فوج فوج راهی خارجه می‌گشتند (۳۱) و سرمایه‌ها از صنعت روی گردان می‌شدند. حق اینست که برای مقابله با این هجوم اقتصادی که به قصد نابود کردن بنیادهای داخلی اقتصاد و خارجی کردن این اقتصاد و برای قرار دادن کشور در جریان و فراگرد خارجی شدن همه جانبه بعمل می‌آمد، سرمایه‌های دولتی و خصوصی، به ویژه در عهد قائم مقام و امیرکبیر، در ایجاد صنایع نوزادبکار می‌افتادند. (۳۲) اما بر اثر محرومیت از وسایل دفاع از

صنایع نوزاد (پیش از این دیدم که بنابر قرارداد بازرگانی ایران و روس دولت ایران از داشتن سیاست گمرکی مستقل محروم شده بود) و اجرای از روی قرار و قاعده سیاست ممانعت از پیدایش صنعت و رشد آن در ایران (۳۳)، تلاشها به جایی نمی رسید. شرکتهای بزرگ صنعتی و مالی خصوصی پی در پی ورشکست و از بین می رفت. (۳۴) حاصل آنکه سرمایه ها از بخش صنعت گریزان می شدند و فعالیت اقتصادی در واردات فرآورده های ساخته که حالا دیگر غالباً کالا های طرفه بودند و مقصود از وارد کردن نشان غربی کردن فرهنگ و مصرف ایرانیان بود (۳۵) و صادرات فرآورده های کشاورزی و مواد خام خلاصه می شد. بدین سان، جای ایران در تقسیم بین المللی کار تغییر می کرد. اقتصاد شهری بتدریج همبستگی خود را با بقیه اقتصاد از دست می داد و روز بروز بیشتر به اقتصادی مسلط و وابسته می شد. افزایش کسری بازرگانی خارجی که موجب خروج همه طلا و نقره موجود کشور (۳۶) و پیدایش مستمر کسری بودجه، بودجه ئی که، در آن، سهمی برای هزینه های عمرانی در نظر گرفته نمیشد (۳۷)، نیاز روز افزونی به قرضه های خارجی پیدا می کرد. افزایش روز افزون قرضه ها که به گرو گذاشتن تمامی درآمدهای گمرکی و قرار گرفتن گمرکها درید خارجی می انجامید (۳۸) و افزایش سهم درآمدهای خارجی (یعنی درآمدهای گمرکی و قرضه های خارجی و درآمد حاصله از امتیازات اعطائی به خارجیان) در بودجه دولت که اینک خود عامل خارجی شدن اقتصاد ایران می شد، عملاً پیشرفت هر سیاستی را جز سیاست جانشین تولید داخلی کردن واردات غیر ممکن می ساخت. به خصوص که علاوه بر وجود بسیاری موانع، فنون نیز روز به روز با غرنج تر و هزینه های سرمایه گذاری عظیم ترو سازماندهی ایجاد و رشد صنعت مشکلتر و نیاز به نیروی محرکه ای که دانشمندان و فن دانان و کارگران ماهر هستند، - که حالا دیگر حکم کیمیا را پیدا کرده بود-، شدید ترمی شد. ارقام زیر به خواننده امکان می دهد تغییر ترکیب بودجه که در خود منعکس کننده تغییر ترکیب اقتصاد کشور و پیشرفت سریع اقتصادهای مسلط در اقتصاد ایران است را روشن تر ببیند و جریانی که به ایجاز توصیف و تحلیل شد را واضح تر در حیطه سنجش بیاورد:

بدین قرار درآمدهای بازرگانی خارجی که سه قرن و نیم پیش از این به حساب نمی آمده و ۱۰۵ سال پیش همه جهت ۴ درصد درآمدهای دولتی می بوده، ۶۰

سال پیش حدود ۴۳ در صد درآمدهای دولتی واگر کسری را هم در نظر بگیریم (چرا که با درآمدهای خارجی پرداخت می شد) جمعاً ۶۲/۵ در صد درآمد های دولتی را تشکیل می داه است. درآمدهائی که در عصر صفوی تنها ۵ درصدشان خرج می شده ویک قرن پیش هنوز حدود ۲۴ در صد بر مخارج زیادت می بسته، در زمانی که ما می خواهیم نقش مدرس را در آن بررسی کنیم ۲۰ درصد از مخارج کسری داشته است ودر این فاصله سهم درآمدهای داخلی درکل درآمدها از ۹۶ درصد به ۳۷/۵ درصد کاهش پذیرفته است! اما بنیادهای پولی که دیگر بار ابزار تراکم منابع و سرمایه ها در کشور می بودند، نمی توانستند اثرات تحوّل عمومی اقتصاد کشور را نپذیرند: پول سابقاً مسلط ایران، بتدریج زیر سلطه پولهای تازه مسلط میرفت و کوششهای تأسیسات صرافی برای دفاع از موجودیت مستقل خود، ناکام می ماند (۴۲) و این مؤسسه ها به تابعیت بانکهای بیگانه گردن می نهادند. تسلط نظام بانکی اقتصادهای مسلط جریان تجزیه عمومی اقتصاد کشور را تشدید می کرد تا بدانجا که (۴۳):

الف- واردات بر جملگی فعالیتهای اقتصادی، از جمله سرمایه گذاریها و جهت یابی سرمایه ها سلطه می یافت.

ب - اقتصاد کشور نه می توانست خود تولید کند و نه بدون تسلیم منابع کانی و غیر کانی می توانست کسر بودجه و کسربازگانی خارجی و کسرفعالیت نیروی محرکه که مجموعه صاحبان دانش و فن و مهارت باشند را جبران کند. از این رو، نیاز به سرمایه ها و قرضه های خارجی روز افزون می شد و بانکهای خارجی وظیفه تسهیل قرضه گرفتن و تبدیل ایران به بازار فرآورده های انگلستان و روسیه و حضور فعال سرمایه های خارجی در اقتصاد ایران را بر عهده می گرفتند. (۴۴)

آن روش که امنیت سرمایه را در فعالیت و فعالیت در چند بخش می جست اکنون نیز رعایت می شد، منتهی فراخور شرائط نو، جهت ها تغییر می کردند: بخشی کلان بصورت نقدینه از فعالیتهای اقتصادی خارج می شد. قسمتی دیگر در پی درآمدهای ثابت صرف خرید مستغلات و املاک مزروعی که حالا خرید و فروششان آسان تر شده بود (۴۵) و سهم سومی در دادوستد، خصوص در داد و ستد فرآورده های وارداتی بکار گرفته می شد. فرار سرمایه ها مرسوم می شد و بویژه نقدینه ها

در مقام امنیت جوئی راهی بانکهای خارجی می شدند (۴۶) و این امر خود بر شدت نیاز به سرمایه های خارجی و بهره ور کردن منابع ثروت کشور می افزود.

۳- جریان ادغام در قطب های تراکم جهانی و پیدایش نیروهای محرکه جدید:

جریان تجزیه عمومی اقتصاد ایران هم همزاد و همراه بود با جریانهای تجزیه اجتماعی و سیاسی و فرهنگی کشور (به شرحی که در فصلهای دیگر خواهد آمد). گروه های حاکم، برای اولین بار، بطور قطع وابسته به فعالیت سرمایه های خارجی و منابع درآمدی می شدند که از رهگذر فعالیت این سرمایه ها پدیدار می شد. از لحاظ فرهنگی، کوشش نظام یافته ای برای تبدیل انسان خلاق و مبتکر به انسان مقلد، بکار می رفت و این مرام تبلیغ می شد که کار ترقی اقتصاد ایران را باید به اروپائیان و سرمایه ها و ابتکار ایشان گذارد. (۴۷) بدین سان، کار غرب ایجاد امکان در ایران بسود خود و کار ایرانیان، به خدمت غرب درآمدن در صدور ثروت ملی و نیروهای محرکه می گشت.

نیاز گروه های حاکم کشور به منابع درآمد جدید و نیاز اقتصادهای مسلط به منابع کانی و غیر کانی برای رشد و گسترش خود مقارن می شد و این دو نیاز هم افق می شدند، یک هویت می یافتند و در پی آن "رجال کشور" خود به در یوزگی می رفتند و سرمایه داران انگلیسی و روسی را برای گرفتن امتیاز به کشور می آوردند. (۴۸) این شد که اداره کلیه فعالیتهای اقتصادی کشور بنا بر قرارداد رویتزر در اختیار انحصاری سرمایه داران انگلیسی قرار گرفت. (۴۹) مقاومت سخت مردم، برغم خلاف و انمود کردنها، (۵۰) با قرارداد رویتزر (انحصار توتون و تنباکو و معادن و...) و بار دیگر با قرارداد ۱۹۰۷ که به تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ سیاسی و بدو بازار انحصاری بازرگانی و بهره برداری از منابع طبیعی، رسمیت می داد (۵۱) و بار سوم با قرارداد ۱۹۱۹ که تکرار قرارداد رویتزر بود (۵۲)، مانع از رسمیت پیدا کردن قراردادهای می شد. اما، در عمل، اقتصادهای مسلط هدفهای خویش را تعقیب می کردند (۵۳). تاریخ اقتصاد قرن اخیر ایران تاریخ تجزیه این اقتصاد و ادغام رشته های ادغام پذیر آن در اقتصاد مسلط و راه زوال در پیش گرفتن رشته های ادغام ناپذیر آن است.

از نیمه قرن نوزدهم میلادی بدین سو، به تدریج که نقش دولت به عنوان خریدار از فرآورده های صنعتی و وام و اعتبار دهنده ناچیزی شد (۵۴) و قدرت خرید دولت که از درآمدهای بخش خارجی شده اقتصاد کشور بدست می آورد، متوجه واردات می گشت، اقتصاد شهری اقتصادی بریده از اقتصاد بقیه کشور، گرفتار بیماری تشنگی روزافزون به پول و درحیاتی و رشد خود قائم به هزینه های دولتی و وابسته به اقتصاد های مسلط می گشت. ایرانیان مصرف کننده فرآورده های اقتصاد مسلط، "از کاغذ قرآن تا چلوار کفن" (۵۵)، می شدند.

داده ها و ستاده های بخشها و در درون بخشها، رشته های اقتصادی با یکدیگر کم و کمتر می شدند. در داخل بخشهای مختلف، روابط اکمال متقابل بوجود نمی آمد و تولید، در تمامی بخشها، به نیازهای مصرف کنندگان، بی اعتناء می شد و تابع توقعات بازارهای اقتصاد مسلط می گشت. اقتصادهای شهری که اینک قطب های تجزیه کننده اقتصاد و جامعه، و ادغام کننده بخش های ادغام پذیر در اقتصاد مسلط می گشتند، بدین سان، پدیداری می شدند. حال دیگر، بر خلاف گذشته، رشد اقتصاد شهری، تابعی شد و هست از رشد درآمدهای دولتی که آن نیز بطور عمده مستقیم و غیرمستقیم تابع میزان درآمدهای نفتی شد (۵۶). از آنجا که این امر خود موضوع یکی از آینده سنجی های داهیانه مدرس است (۵۷) بجاست که جدول شماره ۱ را با جدول دومی کامل کنیم:

از تفاوت بنیادی که دوران مصداق، یعنی دوران اجرای سیاست موازنه عدمی (منفی) و بازسازی اقتصاد تولید محور، با دروه پیش و پس از آن که دوره های تخریب اقتصاد تولید محور و ساختن اقتصاد مصرف محور بود و هست که بگذریم، نسبت ها بیانگر نیروهای محرکه جدید و جهتی هستند که این نیروها گرفته اند. در حقیقت، سهم درآمدهای بودجه از فعلیتهای صرفاً داخلی از ۵ / ۳۷ در صد در سال ۱۲۹۵ شمسی (جدول ۱)، به ۱۲ درصد (کلی محل شک است که همه این درآمد از فعالیت اقتصادی داخلی بدست آمده باشد) تقلیل پیدا کرده است. به همین خاطر بود که با شروع جنگ، همه چیز نایاب شد و قحطی همه جانبه گریبانگیر کشور گشت. کسر بودجه تقریباً همان که بود باقی ماند، اما سهم درآمدهای حاصل از نفت و بازرگانی خارجی سخت بالا رفت و این بود آن ایران به اصطلاح "نوین" که دیکتاتور بر جای گذاشت.

دردوران بحران نفت و به ویژه درحکومت مصدق، اجرای برنامه استقلال اقتصادی، ازراه بازسازی اقتصاد تولید محور و ادامه جبری اثرات اجرای این برنامه تا اواخرسال ۱۳۳۴، موجب شد که بیشتراز تمامی دوران قاجار و پهلوی تا سال ۱۳۲۷، کارگاه صنعتی خرد و کلان (۶۱) بوجود آید و با وجود نبود درآمدهای نفتی، افزایش تولید داخلی امکان داد بودجه کشور که ۲۵ / ۲ برابر بودجه سال ۱۳۲۰ بود، تکیه خود را بر منابع داخلی، بیشترکنند و درآمدهای حاصل از بازرگانی خارجی تغییرجهت کامل دهد. یعنی واردات تابعی از متغیرنیازهای رشد اقتصادی بگردد. پس از کودتا، کشوراز نو بازیچه سیاست دوران استبداد رضا خانی با قرار و قاعده ای هر چه به تمامتر شد. در نتیجه نیروهای محرکه اصلی اقتصاد ایران بیش از گذشته عبارت شدند از:

- نفت بعنوان درآمد.

- قرضه ها و سرمایه های خارجی

- واردات کالا و خدمات

و این نیروها در جهت هرچه مصرف محورتر کردن اقتصاد ایران و متلاشی کردن بازهم بیشتر آن و ادغام اجزاء ادغام پذیر آن در اقتصاد مسلط عمل می کردند و عمل می کنند. پیدایش و رشد گروههای اجتماعی- سیاسی که با استعانت به فرهنگ انقیاد، در طول این تاریخ دراز بوجود آمده و شکل گرفته و به گروه های حاکم کشورهای مسلط پیوسته اند، هم جریان با تحول اقتصادی بود و هست که به توضیحش پرداختیم.

۴ - در پی انقلابی که در آن گل بر گلوله پیروز شد، تدابیر برای بازسازی اقتصاد تولید محور به اجرا گذاشته شدند و، یکبار دیگر، کودتا اقتصاد کشور را مصرف محور گرداند:

مطالعه سیر تحول اقتصاد ایران، به نویسنده امکان داد برنامه جامعی، شامل ابعاد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، تهیه کند. پیش از انقلاب، این برنامه را، او در اجتماع های ایرانیان در شهرهای مختلف اروپا و امریکا، به بحث آزاد گذاشت. بدین قرار، در پی پیروزی گل بر گلوله، او تدابیر اقتصادی را که می باید به اجرا

گذاشته می شدند تا که اقتصاد کشور تولید محور و بودجه دولت متکی به این اقتصاد بگردند، می شناخت. زمانی که آقای خمینی در نوفل لوشاتو بود، یکبار، در حضور او و با اشاره به او، گفت: اقتصاد دانی چون او هست اما رژیم شاه نمی گذارد که او و امثال او اقتصاد ایران را درست کنند. باوجود این، یکبار دیگر در تاریخ معاصر، کارشکنی ها از جانب او و دستیاران «روحانی» و غیر روحانی اوسبب شدند، اقتصاد تولید محور نگردد. پیش از آن، تجربه های پیشین می گفتند وقتی جامعه ای در موقعیت زیر سلطه است، بدون اقتصاد مصرف محور تحت سلطه اقتصاد مسلط، دولت استبدادی نمی تواند برقرار بماند. اما اینک او خود تجربه گر بود و می دید اجرای برنامه برای بازیافت اقتصاد تولید محور، چسان قدرتمدارهای داخلی را بر آن می دارد به سراغ قدرتهای خارجی بروند و دستیار آنها در اجرای طرح گروگانگیری بگردند و آن را «انقلاب دوم» بزرگ تر از انقلاب اول بخوانند. صدام را به حمله به ایران برانگیزند و چون ارتش ایران، تحت فرماندهی منتخب مردم ایران، معجزه کرد و ارتش متجاوز در چهارمین ماه جنگ، ناکام گشت و رژیم صدام خواستار متارکه جنگ شد، در درون کشور، آنها که با ریگان و بوش، رئیس و معاون ریاست جمهوری امریکا، به هنگامی که نامزد ریاست و معاونت ریاست جمهوری بودند، معامله پنهانی کرده بودند (اکتبر سورپرایز)، در خرداد ۱۳۶۰، دست به کودتا زدند. پیش از آن، حکومتی را تحمیل کردند که بلا اجرا کردن تدابیر اقتصادی را کار اصلی خود کرد تا که اقتصاد تولید محور نگردد و دولت استبدادی بازسازی بگردد.

در حال حاضر، بخش دولتی اقتصاد بطور کامل خارجی شده و اقتصاد «بخش خصوصی» به تابعیت بخش دولتی درآمده و هر دو، تحت سلطه اقتصاد مسلط هستند:

- ۱ - دولت به ایرانیان سرانه یارانه می دهد، پس، دیگر از تولید داخلی برداشت نمی کند. منابع آن یکسره خارجی هستند: الف - فروش ثروت نفت و گاز و فرآورده های پتروشیمی خام و نیمه ساخته ب - فروش ارز و ج - کسر بودجه که از محل اعتبارات بانکی تأمین می شود. بدیهی های دولت برف انبار می شوند و چون بهمین برسرنسلهای ایرانی که از پی هم می آیند، فرو می ریزند. در نتیجه، ردیف اول جدول، «درآمدهای صرفاً داخلی»، صفر نیست، منفی است.
- ۲ - سیاست اقتصادی که از حکومت رجائی بدین سو، بطور مستمر، اجرا می شود،

مجموعه ای از «تدابیر» هستند برای ایجادمدار میان اقتصاد مصرف محور زیر سلطه با اقتصاد مسلط. این تدبیرها می گویند در واقع ضد تدبیرها هستند و جانشین آن نوع تدبیرها شده اند که می باید اقتصادایران را تولید محوری گرداندند:

الف - بودجه دولت

۱ - افزایش مداوم حجم بودجه که جانشین تدبیر کاهش حجم بودجه، در آغاز و آنگاه، در حد مطلوب نگاه داشتن آن شده است:

۲ - ترکیب بودجه بسود هزینه های جاری و وسیله تسلط سپاه بر اقتصاد کردن بودجه عمرانی که جانشین ترکیب بودجه به سود بودجه سرمایه ای شده است. جهت یابی هزینه های دولت، بلحاظ محل ها که عمده این هزینه در آنها به عمل می آیند و توزیع نابرابر قدرت خرید، قدرت خرید عظیمی می شوند که یا مستقیم به بازار روان می شود و یا بکار ایجاد فرصتها برای رانت خواری می روند.

حال آنکه تدبیر نخستین، در درون کشور، مداری بوجود می آورد با اقتصاد تولید محور: برداشت بودجه از تولید داخلی و بازگرداندن آن، در شکل سرمایه به همین اقتصاد:

۳ - تغییر رابطه میان بودجه با تولید ملی. توضیح این که استقرار مردم سالاری نیازمند وابستگی دولت در بودجه خود به ملت است و این وابستگی ایجاد می کند که بودجه از مالیات حاصل شود که برداشت از تولید است. در عوض، استبداد ایجاد می کند که بودجه از تولید داخلی برداشت نشود و متکی باشد به رابطه با اقتصاد مسلط. در حال حاضر، رابطه تولید داخلی با بودجه دولت وارونه شده است. تولید داخلی وابسته به بودجه دولت است.

۴ - تبدیل بودجه به قدرت خرید به جای تبدیل آن به سرمایه. در نتیجه، برقرار شدن این رابطه: قدرت خرید ← بازار → واردات. این ضد آن تدبیری است که این رابطه را برقرار می کرد: قدرت خرید ← بازار سرمایه ← سرمایه گذاری و تولید → درآمد و قدرت خرید ← بازار → تولید.

۵ - بالا بردن شتاب گیر میزان حجم نقدینه که هم عامل تعیین کننده ای از عوامل تورم مزمن و شدت گیری است که اقتصاد ایران بدان گرفتار است و هم رانت ساز و فرصت ساز برای رانت خواری است. این «تدبیر» در واقع ضد تدبیری است که

حجم نقدینه را متناسب می گرداند با نیازمندی اقتصاد تولید محور در جریان رشد. ۶ - تنظیم بودجه بسود رانت خواران. توضیح این که بودجه آشکار می کند که آیا بر پایه روابط قدرت در سطح رژیم تهیه شده است یا خیر و چه اندازه گویای سلطه دولت بر جامعه و خارجی شدن آن از جامعه است. هرگاه ملاک تسهیم رانت به نسبت سهم هر گروه از قدرت باشد، بودجه چنان تنظیم می شود که هریک از دارندگان قدرت، بنا بر موقعیت خود، در سلسله مراتب قدرت، سهم خود را از رانت ببرند. چنانکه در بودجه ها، سپاه سهم شیر را می برد.

از لحاظ محل یابی نیز، بودجه وقتی بر اساس رشد هماهنگ نقاط مختلف کشور، با در نظر گرفتن امکان های موجود و یا قابل ایجاد، تهیه نمی شود، بر پایه سهم هر نقطه از مصرف که تعیین کننده موقعیت آن نقطه در روابط قوا نیز هست، تهیه می شود. نتیجه آن، توسعه بیابان در ایران و تمرکز جمعیت در نقاطی می شود که قدرت خرید در آن نقاط راهی بازاری می شود و میزان مصرف را مدام بالا می برد.

۷ - چندان و چون هزینه های جاری و سرمایه ای نیز تابع دو عامل هستند: میزان رانتی که هزینه کردن بودجه می تواند ایجاد کند و سهمی که هریک از دارندگان قدرت می توانند از رانتی ببرند که ایجاد می شود. در حقیقت، هزینه کردن بودجه در اقتصادی که بخش دولتی مالک ۸۰ درصد اقتصاد است، در بورس زمین و بورس ارز و بورس طلا و نیز واردات پرسود و حتی قاچاق، نقش اول را بازی می کند. تورم مزمن و روبه افزایش مهمترین عامل در به حداکثر رساندن میزان رانت است. ضد تدبیرهای هفت گانه همراه شدند با ضد تدبیرها در سیاست اعتباری و سیاست بازرگانی خارجی و سیاست تقسیم کار و توزیع قدرت خرید در سطح جامعه و سطح کشور:

ب - سیاست پولی و اعتباری:

۱ - حجم پول در جریان راه، در اقتصاد تولید محور، بکار گرفتن نیروهای محرکه در رشد اقتصادی و توزیع قدرت خرید بر میزان عدالت اجتماعی به ترتیبی تعیین می کند که هم بازار تولید وسعت بگیرد و هم قدرت خرید توسط نظام بانکی به سرمایه بدل شود و به تولید باز گردد. در اقتصاد مصرف محور، تمرکز مصرف در شهرهای پرمصرف و بودجه دولت و نیز فرصت های رانت خواری تعیین کننده حجم

نقدینه می شوند. از آنجا که تولید داخلی نمی تواند این قدرت خرید را جذب کند، باید دروازه را به روی واردات گشود. بدین ترتیب، بودجه و اعتبارات بانکی با اقتصاد تولید محور بمثابة یک سامانه، قطع رابطه می کنند و با اقتصاد مسلط رابطه برقرار می کنند.

۲ - چند و چون نظام بانکی و حجم اعتبارات و ترکیب آن را هم تناسب قوا در سطح رژیم و اندازه سلطه دولت بر جامعه تعیین می کنند. فرصت های رانت خواری ایجاد شده و فرصت های رانت خواری که از راه اعطای اعتبارات می توان ایجاد کرد، هم جهت یاب و هم تعیین کننده میزان و ترکیب اعتبارات هستند. حال آنکه، در دوران مرجع انقلاب ایران، نظام بانکی تجدید شد و در مدار ایجاد سرمایه ← تولید → درآمد ← سرمایه، جای خویش را باز جست.

۳ - ترکیب اعتبارات بانکی، در حال حاضر، سهم شیر را اعتبارات بازرگانی دارد. و چون اعتبارات متناسب به قدرت اعتبارگیرندگان توزیع می شوند، خود رانتی بزرگ هستند که ایجاد می شوند و بعنوان قدرتی که رجحان نقدینه است، در ایجاد رانت ها بکار می روند. بدیهی است نرخ بهره نقش مهمی در گریز از فعالیتهای تولیدی و هجوم به فرصت های رانت خواری پدید آمده و یا قابل پدید آوردن، بازی می کند.

۴ - جا یافتن نظام بانکی در اقتصاد تولید محور، نیاز دارد به توانائی این نظام در سمت دادن به اعتبارها به فعالیتهای تولیدی. وجود بازار پولی «غیر رسمی» و دربیرون از نظام بانکی می تواند مانع کار این نظام بگردد. و اگر این «بازار غیر رسمی» پول و ارز مسلط بر نظام بانکی نیز شد، بزرگ ترین ایجاد کننده رانت و فرصت رانت خواری می گردد. نه تنها دوگانگی نرخ بهره خود یک رانت است، بلکه سوق دادن پول به فعالیتهایی که بیشترین سود را عاید می کنند، رانت سازی و رانت خواری بزرگ تری است. بدین ترتیب است که نظام بانکی ضد اقتصاد تولید محور و عامل اقتصاد مصرف محور و خدمتگذار رانت خواری می گردد.

۵ - بدین قرار، بخصوص در مرحله باز سازی اقتصاد تولید محور، علاوه بر این که، در ترکیب اعتبارات، اعتبارهای سرمایه ای می باید بزرگ ترین بخش آن باشند و اندازه های بخش های دیگر نیز متناسب با بخش اعتبارهای سرمایه ای، تعیین گردند، بلکه نرخ بهره وقتی اعتبار در سرمایه گذاری بکار می رود، می باید نزدیک

به صفر باشد و اگر بیشتر از صفر معین می شود، می باید چنان تعیین شود که جهت یاب سرمایه ها به انواع سرمایه گذاریهای ضرور بگردد. در عوض، نرخ بهره در مورد اعتبارهای بازرگانی هم باید بالا باشد و هم مجال رانت خواری باقی نگذارد و هم عامل تغییر مدار بگردد. توضیح این که بکار جانشین کردن مدار قدرت خرید با واردات با مدار سرمایه با تولید، بیاید. تدبیری که در دوران مرجع انقلاب ایران بکار رفت این تدبیر بود.

بدیهی است صفر کردن نرخ بهره نیاز به ثبات ارزش پول و حذف تمامی فرصتهای رانت خواری دارد.

۶ - هرگاه توزیع درآمدها عادلانه بگردند، به ترتیبی که هر انسانی مالک سعی خود و حاصل آن بشود و این توزیع و هزینه کردن آن از طریق نظام بانکی بعمل آید، یعنی قدرت خریدی که ایجاد می شود از نظام بانکی خارج نشود و این نظام آن را سرمایه بگرداند و در اقتصاد تولید محور بکار اندازد، نظام بانکی بطور کامل در اقتصاد تولید محور ادغام شده و این اقتصاد به فعال کردن نیروهای محرکه در خود، توانا گشته است. در چنین اقتصادی، هر بار، نیروهای محرکه بزرگ تری ایجاد می شوند و عامل باز و تحول پذیر شدن نظامی اجتماعی می گردند.

وارنه این وضعیت، وضعیت کنونی توزیع درآمد و نقش نظام بانکی است. بازار غیر رسمی پول بزرگ تر از آن شده است که در دوره شاه بود. و این بازار و نظام بانکی در خدمت پیش خور کردن و از پیش متعین کردن آینده هستند.

۷ - روشن است که حجم اعتبارات را اقتصاد تولید محور در جریان رشد معین می کند. پس نسبتی می باید وجود داشته باشد میان اعتباراتی که نظام بانکی ایجاد می کند با نیاز این اقتصاد و نیز دارائی های نظام بانکی. هرگاه این نسبت ها رعایت شوند و، نیز، رابطه با آینده را هدفی معین کند که ایجاد نیروهای محرکه بیشتر و نه پیش خور کردن و از پیش متعین کردن فعالیتهای اقتصادی در آینده است و اگر اقتصاد فرصت رانت خواری ایجاد نکند و در بیرون آن، قدرتی که این فرصت را ایجاد می کند، نباشد، قدرت خرید پول ثابت می ماند و نرخ بهره به صفر میل می کند.

وارونه این وضعیت، وضعیت کنونی حجم اعتبارات و نقش نظام بانکی و بازار غیر رسمی پول و نیز حجم بودجه و سهم کسر بودجه در آن و چگونگی مصرف بودجه است. در این وضعیت، این همه در کاستن مستمر از ارزش پول و بالا بردن

میزان پیشخور کردن ثروتهای ملی و از پیش متعین کردن سرنوشت اقتصاد و بسا مردم کشور، بکار می روند.

ج - ترکیب بازرگانی خارجی:

۱ - صادرات و واردات، در درجه اول، صادر کردن و وارد کردن نیروهای محرکه است. هرگاه کشوری نیروهای محرکه صادر کند (کارمایه و سرماییه و استعدادها و مواد اولیه و...) و در ازای آن، کالاهای مصرفی دریافت کند، دارای اقتصاد مصرف محور در حال متلاشی شدن است. درحقیقت، اقتصادهایی که به اندازه مصرف تولید نمی کنند و یا جامعه به مصرف معتاد می شود و بیش از اندازه مصرف می کند، پیشخور می کنند. ناگزیر، نیروهای محرکه خود را صادر می کنند و در ازای آن، کالا و خدمات وارد می کنند که بنوب خود نیروی متلاشی کننده اقتصاد تولید محور می شود. این ویژگی ویژگی عمومی اقتصادهایی است که زیرسلطه اند و یا دارند موقعیت مسلط خود را از دست می دهند و مصرف محور می شوند. ویژگی دیگر این اقتصادها اینست که نیروهای محرکه بیشتری در اختیار نسل آینده نمی گذارند و امکانهایش را بیشتر نمی کنند، به عکس، از نیروهای محرکه و امکانهایش می کاهند و آینده را از راه پیشخور کردن و کاستن از نیروهای محرکه و امکانهایش متعین می کنند. اقتصاد دوران پهلوی ها این دو ویژگی را داشت و اقتصاد رژیم ولایت مطلقه فقیه این دو را بیشتر دارد.

ایران بیش از پیش نیروهای محرکه خود را صادر می کند و آن بخش از این نیروها که در ایران فعال می شوند، در خدمت اقتصاد مصرف محور زیر سلطه فعال می شوند. یعنی عامل صدور باز هم بیشتر نیروهای محرکه میشوند. واردات نیز، نیروهای محرکه ای که اقتصاد تولید محور مستقل به آنها نیاز دارد، نیستند. بلکه فرآورده هایی هستند که عامل بند از بند گسستن اقتصاد کشور شده اند و می شوند.

۲ - تعیین حجم واردات، همراه با تدابیر در دو قلمرو بودجه و اعتبارات بانکی و بازسازی نظام بانکی در خدمت رشد بر میزان عدالت اجتماعی، ایجاب می کند که حجم واردات را اقتصاد تولید محور تعیین کند. باتوجه به این امر که گذار از اقتصاد مصرف محور زیر سلطه به اقتصاد تولید محور مستقل، یک شبه انجام نمی شود، تعیین حجم واردات نیازمند تدبیر دیگری نیز بود و آن تغییر تقسیم کار و ساخت توزیع

درآمدها در سطح کشور، بر میزان عدالت است. توزیع عادلانه از تراکم قدرت خرید در شهرهای بزرگ و ایجاد قدرت خریدی غیر قابل جذب توسط تولید داخلی، می‌کاهد. در نتیجه، تورم عامل بازگردن دروازه‌ها بر روی واردات مصرفی نمی‌شود. یاد آور می‌شود که، در دوران مرجع انقلاب، در شهرها و روستاها، متوسط درآمد خانوارها از متوسط هزینه بالا تر شد.

۳ - حجم و ترکیب واردات نمی‌باید تابع نیاز بودجه به درآمد، هم از راه فروش ارزو هم از راه حقوق و عوارض گمرکی باشند، بلکه می‌باید تابع نیازهای اقتصاد تولید محور باشند. از این رو، در دوران مرجع، ساخت واردات تابع متغیر اقتصاد تولید محور گشت: سهم کالاهای سرمایه‌ای بیشتر و سهم فرآورده‌های مصرفی کمتر شدند. وارد کردن نیمه ساخته‌ها و یا «کالاهای واسطه» تابع متغیر کامل شدن هر صنعت و برقرار شدن رابطه میان رشته‌های صنعتی در هر بخش و میان بخش‌ها، گشت. در دوران شاه و اینک، در استبداد ولایت مطلقه فقیه، همچنان حجم و ترکیب واردات تابع نیاز بودجه به درآمد و فرصتهای رانت خواری هستند. در حقیقت، تابع فرصتهایی که از راه پر شمار شدن مونتاژها ایجاد می‌شوند و نیز فرصتهایی هستند که از رهگذر توزیع نابرابر درآمدها، پدید می‌آیند.

۴ - از لحاظ محل یابی فعالیت‌های اقتصادی و نیز مدار تولید \leftrightarrow مصرف \leftrightarrow تولید در اقتصاد تولید محور، نیز، واردات نیروی محرکه اقتصادهای شهری قرار گرفته در مدار مصرف \leftrightarrow واردات \leftrightarrow مصرف هستند. بهای واردات را تولید این اقتصادها نمی‌پردازد. بلکه این بها با صدور نیروهای محرکه پرداخت می‌شود. وابستگی اقتصاد شهری به اقتصاد مسلط عامل تخریب اقتصاد تولید محور و از جمله، توسعه بیابان در ایران بوده است و هست.

۵ - نگاهی به ترکیب صادرات معلوم می‌کند که غیر از سهم نفت و گاز و مواد اولیه، فرآورده‌هایی که صادر می‌شوند، بیشتر فرآورده‌هایی هستند که هزینه تولید آنها را ایران می‌پردازد اما در مدار جهانی تولید و توزیع ماوراء ملی، قرار دارند. علاوه بر سودی که عاید آنها می‌کنند، تضمین کننده سلطه آنها بر اقتصاد ایران هستند. تحریمها که برقرار شده اند، آیا ایرانیان را از زیان تحت سلطه بودن اقتصادشان آگاه می‌کند؟

اما فرآورده‌های کشاورزی و صنعتی که صادر می‌شوند، فرآورده‌های نیستند که

بتوان مازاد تولید بقصد مبادله با نیروهای محرکه ضرور توصیفشان کرد. تازه، تولید این فرآورده ها، بنوبه خود، بیش از پیش متکی به واردات شده است. این تدابیر که به قصد مصرف محور کردن اقتصاد سازگار با استبداد ولایت مطلقه فقیه به اجرا گذاشته شده اند، نمی توانسته اند با تدابیر در قلمرو تقسیم کار و توزیع درآمدها، همراه نباشند:

د - تقسیم کار و توزیع درآمدها ترجمان سلطه دولت بر ملت و مصرف محور شدن اقتصاد:

۱ - به صفر رساندن میزان رانت از رهگذر موقعیت در سلسله مراتب قدرت و منحصر کردن درآمد به حاصل کار هر کس در یکی از بخشهای اقتصاد، توأم با کاستن از اندازه استثمار، تدبیر اول در توزیع درآمدها است. این تدبیر، با ضد تدبیر توزیع نابرابر درآمدها و ایجاد درآمددربرون از فعالیت در یکی از بخشهای اقتصاد جانشین شد. بنابر حکم بانک جهانی و صندوق بین المللی پول که نیمه اجرا شده است و می شود، قیمتها از مهار رها و یارانه ها حذف شدند. اما وقتی قدرت خرید ره آورد فعالیت در اقتصاد تولید محور نیست و این قدرت خرید به سرمایه بدل نمی شود و در تولید بکار نمی رود و تورم رو به شدت را بیماری مزمن اقتصادی کند، عامل توزیع درآمدها نه کار در اقتصاد تولید محور و نیاز این اقتصاد به سرمایه و دیگر نیروهای محرکه، که جا و موقعیت در سلسله مراتب قدرت می شود. پس باید توزیع سخت نابرابر و بیکاری و کار انگلی که تحمیل می کند را جبران کرد. در حال حاضر، با پرداخت یارانه جبران بعمل می آید. یارانه وسیله خریدن سکوت و در همان حال وابسته کردن قشرهای وسیع مردمی است که فقیر می شوند. بدین سان، کاسته شدن درآمد حاصل از کار (که یک عامل عمده آن، تفاوت میزان افزایش مزد با میزان تورم است) و از دست رفتن قدرت خرید درآمد، با دریافت یارانه، جبران می شود. اما این سان رها کردن مهار قیمتها و توزیع قدرت خرید، همانطور که تجربه معلوم کرده است، خود از عوامل بیشتر شدن تب تورم می شود. تورم یارانه را می بلعد و فقر را باز هم همگانی تر می کند.

درخور یادآوری است که بخشی از حکم بانک جهانی و صندوق بین المللی پول که مربوط می شود به ضرورت برخورداری ایرانیان از حقوق و منزلت و آزادی

جریان اطلاعات و نسپردن بخش عمده اقتصاد به گروه بندی های صاحب قدرت که از دید این دو مؤسسه، رقابت اقتصادی را ناممکن می کند، اجرا نشده است.

۲- تدبیر دوم در توزیع درآمدها، مربوط می شد به خلع ید از گروه بندیهای قدرتمدار و سپردن مدیریت تولید به شرکت کنندگان در تولید. بدین قرار، بخش دولتی که از رهگذر ملی کردنها بزرگ تر شده بود، در همان حال که، بلحاظ اداره سرمایه و استهلاک و نوگردانی، توسط دولت بمثابه منتخب ملت اداره می شد، اداره تولید با کارکنان هر واحد تولیدی می گشت. به یمن این تدبیر، توزیع درآمدها از راه شرکت در فعالیت تولیدی، با کاهش میزان استثمار، همراه می شد. روشن است که این تدبیر، با باز سازی استبداد سازگاری نداشت. چرا که با تولید محور شدن اقتصاد و متکی گشتن بودجه دولت به برداشت از تولید داخلی، بنا براین، با وابستگی دولت به ملت خوانائی داشت. امکان برخورداری ایرانیان را از حقوق شهروندی فراهم می آورد و شهروندان دولت را حقوقمدار می گردانند. این تدبیر نیز با ضد تدبیری جانشین شد که به تیول دادن واحدهای تولیدی به گروه بندی های صاحب قدرت است. این تیولها، با گذشت زمان، زیر عنوان «خصوصی سازی»، به بهای ناچیز، به همین گروه بندیها واگذار شدند. کاری از کارهای اصلی دستگاه های سرکوب، بی نقش کردن کامل تولید کنندگان در اداره واحدهای تولیدی گشت.

۳ - عادلانه کردن توزیع درآمدها در سطح کشور، سبب بزرگ شدن بازار برای فرآورده ها و خدمت هایی می شد که در داخل قابل تولید بودند. در همان حال، با ایجاد قطب های رشد در سطح کشور خوانائی داشت. این تدبیر نیز با ضد تدبیر هرچه متمرکز کردن قدرت خرید در شهرهای بزرگ مصرف کننده و هرچه نابرابر کردن توزیع درآمدها جانشین شد.

۴ - توزیع سرمایه و دیگر نیروهای محرکه در سطح کشور به ترتیبی که هر قسمت توانائی بکار گرفتن مجموعه نیروهای محرکه در اختیار را در تولید فرآورده ها و خدمت هایی که نیازهای واقعی انسان را بر می آورند و امکان صاحب درآمد شدن از راه کار را برای همگان فراهم می کنند، تدبیر دیگری بود که با ضد تدبیر توزیع نابرابر نیروهای محرکه و بکار افتادن آنها در به حداکثر رساندن سود و رانت و، در همان حال، تحکیم سلطه دولت بر جامعه، جانشین شد.

۵ - تدبیر مالیاتی و نیز نرخ بهره نیز به دو کار می آمدند: سمت دادن سرمایه و دیگر نیروهای محرکه به تولید و کاستن از میزان استثمار و عادلانه کردن توزیع درآمدها. از این رو، از سهم مالیاتهای غیر مستقیم که جمهور مردم می پردازند باید

کاسته و بر میزان مالیاتهای مستقیم افزوده می شد. افزون بر این، مالیاتهای مستقیم نیز می باید از مجال رانت خواری می کاست و نیروهای محرکه را به تولید سوق می داد. در همان حال، می باید با سطح فعالیت اقتصادی در مناطق مختلف کشور نیز، انطباق می جست.

این تدبیر نیز با ضد تدبیری جانشین شد که بیشترین مجال را بر واردات کم خطر و پر سود فراهم می کند. مناطق محروم را محروم تر و مناطق مصرف کننده را به مصرف بیشتر معناد می کند. سیمای شهرها و روستاهای ایران، از جمله، گویای سیاست مالیاتی و نرخ بهره ایست که رژیم ولایت مطلقه فقیه بکار می برد.

۶ - سیاست گذاری لیبرال بر اینست که توزیع برابر درآمدها، مانع از تشکیل سرمایه می شود. در عوض، توزیع نابرابر درآمد سبب می شود که صاحبان درآمدهای بزرگ سرمایه گذاری کنند و برای بیکاران کار و درآمد پدید آورند. اما این سیاست در اقتصادهای زیرسلطه کارائی پیدا نکرد. یک دلیل آن این بود که دستگاه تولید در بیرون جامعه های زیرسلطه قرار دارد و درآمدهای بزرگ و دیگر نیروهای محرکه را به خود جذب می کند. افزون بر این، در کشورهایی که سرمایه از راه فروش ثروت نفت و گاز و... حاصل می شود، نخست، این درآمد است که می باید به سرمایه تبدیل شود. پس کارآترین سیاست توزیع درآمدها، سیاستی است که مانع از تخریب این درآمدها از راه تبدیل آنها به قدرت خرید می شود. بکار افتادن این نیروی محرکه در اقتصاد تولید محور، نیروهای محرکه دیگر را نیز فعال می کند و اقتصاد را به ایجاد سرمایه و بی نیاز شدن از فروش ثروت ملی، توانا می کند. بدین قرار، در کشورهایی از نوع کشور ما، توزیع هرچه برابرتر درآمدها، بازار لازم را برای جذب تولید، بنا بر این، رشد اقتصادی، پدید می آورد.

روشن است که چرا این تدبیر با ضد تدبیر تبدیل درآمدهای حاصل از فروش ثروت ملی و بودج دولت و اعتبارات بانکی به قدرت خرید جانشین شده است: دولت استبدادی که در کار وابسته کردن ملت به خویش است، خود نیز، از لحاظ بودجه، بیش از پیش، به اقتصاد مسلط وابسته می شود.

۷ - اقتصاد تولید محور نیاز دارد به این که بیشترین فرصت کار را ایجاد کند. برای مثال، در آنچه به نفت مربوط می شود، یک مرحله از کار در ایران و مراحل دیگر در اقتصادهای صنعتی انجام می گیرند. بعکس، وقتی نوبت به مونتاژها می رسد، تمامی مراحل در اقتصادهای صنعتی و مرحله سوار کردن در اقتصاد مصرف محور ایران انجام می گیرند. بدین قرار، تبدیل کردن اقتصاد به یک مجموعه خود

انگیزه به ترتیبی که بخشها با یکدیگر و، در هر بخش، رشته ها با هم داد و ستد داشته باشند، می باید هدف سیاست اقتصادی باشد. این مجموعه به میزانی که نظام اجتماعی باز و تحول پذیر می شود و به میزانی که خود بازو تحول پذیر می شود، نیروهای محرکه بیشتری تولید می کند و بر فرصتهای کار می افزاید. بدین قرار، تغییر ساختار تقسیم بین المللی کار و توزیع کار در سطح کشور، بستگی مستقیم دارد به تولید محور شدن اقتصاد.

۸ - دانش و فن، بمثابة دو نیروی محرکه، می باید از میزان کار یدی بکاهد به ترتیبی که هر انسان، بتواند بکار شهروندی و شرکت در اداره جامعه و بکار رشد، بپردازد. به سخن دیگر، مجموعه ای از کارهای ضروری برای رشد هماهنگ استعدادها و فضلهای خود بیابد و بدانها بپردازد. در جهان امروز، نظامهای اجتماعی بر میزان عدالت اجتماعی بنا ندارند. تقسیم کار در مقیاس جهان و در مقیاس هر کشور به ترتیبی که هر انسان بتواند انواع کارها را انجام دهد، نیاز به جامعه های باز و تحول پذیر و به صفر رساندن تخریب نیروهای محرکه و تألیفی از این نیروهای دارد که، هم زمان، بر همه انسان ها و مجموعه ای از کارها ایجاد شود.

این تدبیرها با ضد تدبیرهای جانشین شدند که وضعیت کنونی را بیار آورده اند: در اقتصاد ایران، دستگاه تولید، در حد اقل، کار ایجاد می کند و بسا تنها یک مرحله از کار را ایجاد می کند و تا بخواهی کار کاذب و انگلی و کار در بخش «خدمات» پدید می آورد. از این رو است که درآمدها را حد اقل و بار تکفل را حداکثر می کند.

مجموعه این تدبیرها همراه هستند با تدبیرهای اقتصادی دیگر و تدبیرها در قلمروهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی به قصد باز و تحول پذیر کردن نظام اجتماعی و متحقق کردن جمهوری شهروندان. همانطور که مجموعه ضد تدبیرها بکار رفته اند برای جلوگیری از باز و تحول پذیر شدن نظام اجتماعی و تولید محور شدن اقتصاد. در نتیجه، برپا ماندن ولایت مطلقه فقیه، بیگانه با جامعه ملی و یگانه با قدرتهای مسلط (۶۲). (۱)

توضیحات و مأخذ

۱- ابوالحسن بنی صدر «موقعیت ایران و نقش مدرس» (سیری در تاریخ تحول اقتصادی و سیاسی و طبیعی ایران- انتشارات مدرس - آذر ۱۳۵۶ - صص ۲۷ - ۳) و «تدابیر اقتصادی را که [بعد از فروپاشی رژیم پهلوی] می باید به اجرا گذاشته می شدند تا که اقتصاد کشور تولید محور و بودجه دولت متکی به این اقتصاد بگردند».

«[رضا] شاه از وزرای فهمیده و زیرک خوشش نمی آید.»

زنده یاد اللهیار صالح از رجل خوشنام سیاسی عصر پهلوی و از یاران مصدق و رهبران نهضت ملی بود. نشریه دنیای اقتصاد می نویسد: آنچه در چند شماره از «پرونده صالح» می خوانید، از کتابی به همین نام است که شادروان ایرج افشار با مراجعه به اسناد به جا مانده از این رجل سیاسی استخراج کرده و در فصل ۵ و تحت عنوان «ایران زمان رضاشاه» گنجانده است. براساس نوشته کتاب یاد شده «اللهیار صالح این نوشته را در ۴ مرداد ۱۳۲۱ در نیویورک و در حالی که نماینده اقتصادی ایران در ایالات متحده بود نوشته است» دقت در خاطرات اللهیار صالح از موضوعی که برای ایران اهمیت داشته است چند نکته را برای خواننده این خاطره به ذهن می آورد. نکته اول بی اطلاعی شاه مملکت ایران از کم و کیف اداره وزارتخانه ها و از طرف دیگر نشان دادن اقتدار بیهوده شاهی است که تصور می کند همه اطلاعات کشور را به طور کامل در اختیار او می گذارند. نکته دوم این است که وزیر یک کشور برای اداره بخشی از اقتصاد فقط به این می اندیشد که در برابر قدرت نخست کشور پاسخگو باشد... متن خاطرات صالح را می خوانید:

«منشی شرکت نفت»

«معاون- بیا جلوتر... می‌خواهم بدانم منشی شرکت نفت چه حق دارد برود وزیر را ملاقات کند؟... مگر وزارت دارایی معاون یا مدیرکل ندارد؟... درستش را بخواهی- منشی شرکت حق دیدن معاون یا مدیرکل را هم ندارد!... حرفی دارد باید برود منشی، یا اگر خیلی ادعایش می‌شود، رییس اداره نفت را ملاقات کند...»

شاه مطابق عادتی که داشت وسط اتاق راه می‌رفت و حرف می‌زد. بیشتر وقت دست‌هایش پشت کمر بود و با تسبیحی که مصطفی کمال در سفر ترکیه یادگار داده [بود] بازی می‌کرد...

ناگهان وضع دست‌هایش را تغییر داد و ایستاد. قدری به من نگاه کرد... آهنگ صدایش که تا این لحظه ملایم بود بلند شد...

«چرا جواب نمی‌دهی؟»

من نمی‌دانستم چه جوابی بدهم- زیرا از موضوع صحبت شاه و قضیه منشی شرکت نفت هیچ اطلاع نداشتیم. سرتیپ خسروی، وزیر دارایی، فقط از منزلش به من با تلفن به وسیله رییس دفتر گفته بود که اعلیحضرت همایونی امر فرموده‌اند متفقا شرفیاب شویم. بین راه فکر هر چیزی را کرده بودم غیر از احتمال ملاقات «منشی» شرکت نفت با وزیر دارایی... از صحبت توی اتومبیل با سرتیپ خسروی هم که سعی کردم بفهمم آیا اخیرا شرفیاب شده و دیگر چه دسته‌گلی به آب داده چیزی سر در نیاورده بودم. ترسیدم اگر عرض کنم «قربان اطلاع ندارم» در این روز خلق شاه تنگ شود. ناچار سرم را به حال کرنش فرو آورده به حال اول مثل جماد ایستادم. به چشم‌های شاه نگاه می‌کردم. به امید اینکه خیال مرا از قیافه‌ام بفهمد و خودش توضیح بدهد...

شاه برگشت و در حالی که به طرف پنجره‌های اطاق می‌رفت و پشتش به من و وزیر دارایی بود گفت:

«عجب وزارتخانه‌ای!... این وزیر، این هم معاون!...»

شاه یکی دو دقیقه جلو پنجره ایستاد و به باغ نگاه کرد... من و وزیر ساکت سر جای خود ایستاده بودیم. یکی دو دفعه چشم خود را از شاه برگردانده و به سرتیپ

نگاه کردم. خواستم به او بفهمانم یک چیزی بگویم بلکه مطلب روشن شود. خیر... او همان‌طور به حال خبردار ایستاده بود و مثل کسی که هیپنوتیزم شده باشد به سوی شاه می‌نگریست. تا اینکه شاه مجدداً به طرف ما برگشت. در این موقع من جسارت نموده عرض کردم:

«قربان! شاید این شخص منشی نبوده- اگر اجازه فرمایید تحقیق شود.»

این حرف خوشبختانه تأثیر نیکویی کرد... موقعی که نزدیک بود شاه حالت کوه آتشفشان را پیدا نموده وزیر و من را از اتاق خارج نماید قدری نزدیک‌تر آمد... با کمی تبسم آمیخته به استهزا به سرتیپ خسروی مختصر نگاهی کرد، بعد به من رو نموده گفت:

«الان برو تحقیق کن و جواب را با تلفن به شکوه بگو.»

من و سرتیپ کرنش‌کنان از اتاق خارج شدیم. سرتیپ بدون اینکه چیزی بگوید با قیافه خیلی ساده‌ای که دارد مثل بچه می‌خندید و حال آنکه من منتظر بودم راجع به صحبت شاه چه توضیحی خواهد داد... از پله‌های قصر نوساز مرمر پایین آمدیم و تک پا تک پا از جلوی اتاق دفتر شاه عبور کردیم... خوب که از قصر دور شدیم از سرتیپ پرسیدم:

«این موضوع چه بود؟»

باز خندید... و به جای اینکه جواب دهد گفت:

«آقای صالح! امروز نزدیک بود هر دو شلاق بخوریم...»

منتظر بودم سوار اتومبیل که شدیم وزیر شروع به مطلب خواهد نمود... از در قصر تا عمارت وزارت دارایی چند دفعه به حال استعلام به صورت سرتیپ نگاه کردم. ولی او خندید. بدون اینکه حرف دیگری بزند مکرر گفت:

«امروز نزدیک بود شلاق بخوریم.»

رسم سرتیپ بود به محض اینکه به در اتاق خود می‌رسید و پیشخدمت در اتاق را باز می‌نمود مستقیم به طرف میز کنفرانس می‌رفت و به پیشخدمت می‌گفت: «به مدیرکل و دکترها اطلاع بده تشریف بیاورند.»

این دفعه هم همان دستور را داد. من دیدم الان سیل مدیرکل و دکتر سرازیر می‌شود و دیگر مجال تحقیق راجع به موضوع صحبت شاه باقی نمی‌ماند. وزیر را تنها توی اتاق گذاشتم و برگشته یواشکی به پیشخدمت گفتم: «چند دقیقه صبر کن.» به

اتاق وزیر برگشتم. دیدم هنوز سرتیب می‌خندد. پهلویش نشستم گفتم: «خواهش دارم این موضوع را قدری جدی بگیرید! می‌دانید با اعلیحضرت نمی‌شود شوخی کرد! ممکن است الساعه تلفن کند و پرسد که نتیجه چه شد؟ بفرمایید شخصی که از طرف شرکت نفت آمده شما را ملاقات کرده کی بود؟»

دیدم باز سرتیب می‌خندد!... بعد دستش رفت روی تکمه زنگ اخبار... لحظه [ای] نگذشت مدیردفتر وارد شد... خیال کردم از او می‌خواهد چیزی راجع به این مساله بپرسد...

«گفته بودم مدیرکل‌ها...»

سر خود رانزدیکتر برده از سرتیب پرسیدم: «آیا مصطفی فاتح یا دکتر مشرف نفیسی از این موضوع خبر دارند؟»

«بلی- خود دکتر مشرف نفیسی او را آورده بود.»

دیگر منتظر نشدم گوشی تلفن وزیر را برداشته به دکتر مشرف نفیسی گفتم: «آقای دکتر معذرت می‌خواهم! آن شخص که اخیرا از شرکت [نفت] به اتفاق شما آمده آقای وزیر را ملاقات کرده چون وزیر اسمش را فراموش نموده خواهش دارم بفرمایید کی بوده و چه سمتی در شرکت دارد؟»

«این شخص مستر... رییس کل شرکت در ایران می‌باشد که محل اقامت دائمش آبادان است و فقط سالی یکی دو دفعه به تهران می‌آید. چون اخیرا تهران بود برای ادای احترام او را به ملاقات جناب آقای وزیر دارایی آوردم که ضمنا...»

بقیه آن روز مثل غالب روزها به مباحثات بی‌نتیجه راجع به «برنامه‌ها» و «صورت سازمان» ادارات در سر میز کنفرانس گذشت. فردا که وزیر آمد چون قبل از احضار مدیرکل‌ها و دکترها گاهی با من دو به دو صحبت می‌کرد و درد دل خود را می‌گفت- پشت در اتاق من آمد در را زد و من را برد توی اتاقش سر میز کنفرانس نشاند و برعکس دیروز با قیافه متأثر و جدی شروع به صحبت کرد:

«- لابد دیروز شما خیلی تعجب کردید... آخر من اخلاق اعلیحضرت همایونی را خوب می‌دانم زیرا بیشتر عمرم را با ایشان صرف کرده‌ام...»

گفتم: «مقصود جنابعالی را درست نمی‌فهمم.»

گفت: «غیر از این نمی‌شود با اعلیحضرت صحبت کرد.»

گفتم: «شما که اصلا صحبت نکردید.»

گفت: «مقصودم شرفیابی دیروز نیست... رییس کل شرکت آمد در مساله تسعیر لیره‌ها مدتی صحبت کرد. موقع شرفیابی و گزارش موضوع جرات نکردم مقام واقعی او رابه شاه عرض کنم، زیرا شاه دوست ندارد امثال من با اشخاص موثر خارجی ملاقات کنیم. از این جهت بود که گفتم منشی شرکت...»

صحبت وزیر مرا نگران کرد. گفتم: «پس معذرت می‌خواهم. حالا که من تحقیق و به شاه عرض کرده‌ام ممکن است به شما ایراد بگیرند...»

گفت: «برعکس حالا شاه پیش خود خیال می‌کند من عجب آدم نفهمی هستم که بین منشی و رییس کل شرکت فرق نمی‌گذارم خوشحال می‌شود...»

- «چه‌طور؟»

- «شاه از وزرای فهمیده و زیرک خوشش نمی‌آید...»

این داستان عین حقیقت و مربوط به زمستان سال ۱۳۲۰ شمسی - تقریبا هفت ماه قبل از هجوم انگلیس و روس به ایران و استعفای رضاشاه است. نمونه‌ای است از وضع دربار شاهنشاه بزرگ ایران و وقایعی که از چند سال قبل مرتب بین شاه و وزرا جریان داشت.

هریک از این وقایع وقتی به دقت مورد بررسی اشخاص دوراندیش قرار می‌گرفت به خوبی نشان می‌داد که اساس حکومت رضاشاه چگونه متزلزل می‌باشد. شاه به هیچ‌کس اعتماد ندارد! همه از او می‌ترسند و به او دروغ می‌گویند! تا کی می‌تواند چنین وضعی دوام پیدا کند، خصوصا که ماه به ماه و روز به روز حال عصبانی و سوءظن او سخت‌تر می‌شود در عین حال وضع سیاسی جهان نیز پیوسته تیرمتر می‌گردید.

منبع: نشریه دنیای اقتصاد - «حکومت متزلزل رضاشاه»، پنجشنبه ۴ اسفند ۱۳۹۰ - شماره روزنامه: ۲۵۸۵ و نگاه کنی‌دبه «پرونده صالح» (درباره الهیار صالح) به کوشش ایرج افشار - کتاب روشن وبسته به نشر آبی - چاپ ۱۳۸۴ - صص ۵۳ -

پی نوشت های: ابوالحسن بنی صدر- «موقعیت ایران و نقش مدرس»

- ۱ - حوزه ای که از اقیانوس اطلس تا اقیانوس کبیر گسترده بود.
- ۲ - ن. و. پیگلولوسکایا و دیگران : تاریخ ایران از باستان تا پایان سده هیجدهم. ترجمه فارسی - جلد ۱ ص ۲۱۰ و جلد ۲ صص ۳۶۲ - ۳۶۵
- ۳ - ی. پ. پتروشفسکی: کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول (قرنهای ۱۳ و ۱۴) ترجمه فارسی - تهران ۱۳۴۴ جلد ۱، ص ۶۱
- ۴ - تاریخ ایران باستان تا آخر قرن ۱۸ جلد اول صص ۲۷۰ - ۲۶۵ و باز صص ۲۸۰ - ۲۷۵
- ۵ - ابن بطوطه : سفر نامه. این سفرنامه را باید از روی دقت خواند تا به واقعیت مهمی که از آن غفلت داشته ایم یعنی نقش حوزه فرهنگی در تبدیل شدن بمرکز تراکم و تکاثر قدرت مالی و سیاسی و فرهنگی پی برد. ابن بطوطه در این سفرنامه وصفی از شهر های سرزمینهای اسلامی از شمال آفریقا تا دورترین نقاط آسیای دور - از جمله شهرهای ایران بدست می دهد. ترجمه فارسی این سفرنامه را بنگاه نشر کتاب چاپ کرده است.
- ۶ - آن کاترین سواینفورد لمبتون: «مالک و زارع در ایران» مترجم: منوچهر امیری، انتشارات بنگاه نشر کتاب، تهران ۱۳۴۵ - ص ۱۳۲
- ۷ - درباره تجدید حیات و رونق اقتصادی بعد از حمله مغول، میان تاریخ نویسان اتفاق نظر وجود ندارد: بعضی بر آنند که رونق اقتصادی دوران بعد از حمله مغول، بلحاظ گشوده شدن ابواب بازار چین بروی کشورهای حوزه اسلامی، از دوران پیش از حمله مغول در گذشت. از جمله عباس اقبال بر این باور است: نگاه کنید به تاریخ مغول صص ۵۷۵ - ۵۶۸. اما تاریخ نویسان روسی نمی پندارند که کشور توانسته باشد آن حد رونق را باز یافته باشد.
- ۸ - تیریزبه تنهائی به اندازه کشور فرانسه مالیات می داد. نیز در مقدمه این خلدون جلد ۲ ترجمه فارسی در صص ۶۹۵ - ۶۹۳ شرحی از بزرگی وسعت شهرهای حوزه اسلامی دارد. از جمله بغداد با شهرهای اقمارش.
- ۹ - تاریخ ایران - جلد اول - ص ۲۷۸
- ۱۰ - تاریخ ایران جلد اول - صص ۲۶۸ و ۳۱۰. نویسندگان این تاریخ بر آنند که

همدستی و همپشتی بازرگانان و اشراف فئودال یعنی سران سیاسی و نظامی از ویژه گی های جامعه ایران است و به این سبب بورژوازی نتوانسته است مستقل از فئودالیت رشد کند. اما به نظرمی رسد که این همدستی و همپشتی ویژه جامعه ها و اقتصادهای مسلط است. همانسان که امروز نیز مابا پدیده نظامی کردن اداره شرکت های بزرگ و همپشتی سران نظامی و سرمایه داران در آمریکا روبروئیم. در دنباله بحث به این موضوع بیشتر خواهیم پرداخت.

۱۱ - شاه و اشراف تاجران و صنعتکاران بسیار در خدمت می داشتند که به ظاهر برای خود و در باطن برای آنها کار می کردند. رسم خود بستن به قدرت بدستان و تفویض سهام شرکتها به آنها نیز مثل امروز وجود داشته است (امر واقع مستمر) تا آنجا که ابن خلدون ضمن اشاره به این امر (جلد ۱ ص ۵۶۲) به عنوان نظریه ساز، هر کسی را لایق بازرگانی نمی داند. کسی را لایق این کار می داند که گستاخ و سرسخت است و نزد فرمانروایان نفوذ و اعتبار ندارد .

۱۲ - در باره دوره صفوی نگاه کنید به

Chardin - Voyage En Perse, Tome 4 , Paris 1011. P. 1558

و در باره دوره قاجار از جمله نگاه کنید به: عباس اقبال - « میرزا تقی خان امیر کبیر» - انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۰ - آوردن ناصرالدین شاه به تهران
۱۳ - در باره نقش پول ایرانی به مثابه پول جهانی در دوران قبل و بعد از اسلام نگاه کنید به صص ۱۴۲ - ۱۴۰ کتاب

Maurice lambard: Mnaie et Histoire d' Alexandre a mohamet , Edition Mouton , Paris 1971.

۱۴ - خواجه نصیرالدین طوسی (قرن هفتم هجری): اخلاق ناصری به تصحیح ادیب، چاپ اول، تهران سال ۱۳۴۶، ص ۱۸۵ .

۱۵ - امیر عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس وشمگیر زیار : قابوس نامه به تصحیح نفیسی-۱۳۴۲ باب ۲۱ اندرائین جمع کردن مال، ص ۷۴ (تاریخ نگارش کتاب ۴۷۵ هـ . ق) و نیز نگاه کنید به مقاله حسینقلی ستوده با عنوان عواید و درآمدهای خواجه رشید الدین فضل الله و کیفیت مصرف آن از ص ۳۳ تا ۵۳ مندرج در مجله تحقیقات اقتصادی شماره های ۱۹ و ۲۰ پائیز زمستان ۱۳۴۹ - دانشگاه تهران

۱۶- درباره اثرات فشارهای داخلی - خارجی بر متلاشی شدن اقتصاد ایران و بریده شدنش از اقتصادهای حوزه، نگاه کنید به صص ۸۲ - ۶۷

Qavim hambiy : An Introduction to The Economic Organization of Early Qajar , Iran Journal of The B.I. S. P. Volume II, 1964

۱۷ - - تا ۲۶۶ هـ . ق پول ایران هنوز از بغداد تا مرز چین و از هندوستان تا حدود روسیه وسیله مبادله بود. نگاه کنید به «تاریخچه سی ساله بانک ملی ایران» - تهران شهریور ۱۳۳۸ ، ص ۱۴

۱۸ - تاریخ ایران - جلد دوم - ص ۵۸۰

۱۹ - سعید نفیسی : «تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر» ، تهران ۱۳۴۴ - جلد دوم - صص ۲۱۹ و ۲۲۰

۲۰ - درباره مقایسه مالیاتها نگاه کنید به : مرتضی راوندی : تاریخ اجتماعی ایران جلد سوم - ص ۱۲۶ و در باره مقایسه بودجه نگاه کنید به تاریخ ایران جلد دوم ص ۵۸۶

۲۱ - فتحعلیشاه پس از شکست از روسیه و بر اثر تعهدات مالی سنگین که به موجب دو قرارداد ترکمنچای و گلستان برعهده ایران نهاده شد، مالیاتها را از ده درصد به بیست درصد افزایش داد! این افزایش اسمی بود و در عمل ۳۰ تا ۳۵ درصد درآمدها به عنوان مالیات اخذ می شد: محمد علی جمال زاده : گنج شایگان یا اوضاع اقتصادی ایران - ۱۳۳۵ هـ . ق. چاپ برلین صص ۱۲ و ۱۲۱ و ۱۲۵ و ۱۲۷ و ۱۲۹

۲۲ - مارسل دیولا نوا : «سفرنامه ایران و کلد» از ص ۲۸۱ تا ص ۲۸۳ و کلیات ملکم- جلد اول- ص ۱۵ - چاپ ۱۹۰۷

۲۳ - این عوارض و حقوق و باج و ... از اوائل قاجار وجود داشت منتهی چون منابع دیگر درآمد قطع شده بود، فشار بیشتری برای اخذ عوارض شهری و راه و... بعمل می آمد. نگاه کنید به

آرمینوس، وام برای سفرهای یک درویش دروغی، ترجمه فارسی، انتشارات نشر کتاب، تهران ۱۹۵۹ نویسنده (ص ۳۴۵ متن فارسی) شرح خریدی را می دهد که در حین سفر خود، در شهر تنجه کرده به ۵ / ۲۲ فرانک و جدولی بدست می دهد از اینگونه عوارض و گمرک ها: ۹ بار از گمرکها گذشته تا به هرات رسیده و جمعا

۷۳ فرانک گمرک پرداخته است. یعنی بیشتر از ۳ برابر قیمت. خود اومی نویسد که نرخ بهره در هرات صدی بیست بود، تاجر کالا را به چه قیمت بفروشد تا ضرر نکند؟

۲۴ - این قرار داد بازرگانی براساس ماده ۱۰ عهد نامه ترکمانچای مورخ ۵ شعبان ۱۲۴۳ هجری - ۲۲ اکتبر ۱۸۲۸ - و همزمان با امضای آن عهد نامه امضاء شد. در باره تاریخ این قرار داد و تجدید نظری که در آن بعمل آمد نگاه کنید به محمود محمود، «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹»، چاپ اقبال، تهران ۱۳۴۱، جلد ۶، صص ۷۶ - ۱۳۵۶

۲۵ - گنج شایگان - ص ۳۸

۲۶ - تاریخچه سی ساله بانک ملی ایران، صص ۲ تا ۱۴

۲۷ - ملک زاده، «تاریخ انقلاب ایران»، صص ۱۷۱ - ۱۷۲ جلد یک

۲۸ - محض نمونه و عبرت: منسوجات ایران که ورودشان در ۱۷۰۰ میلادی به انگلستان (برای حمایت از تولید داخلی آن کشور) ممنوع شده بود آنقدر ناچیز شد که منسوجات وارده به ایران ۲۰ درصد تمام واردات را تشکیل میداد. تاریخچه سی ساله بانک ملی، ص ۲.

۲۹ - گنج شایگان - ص ۱۱

۳۰ - در باره هدف اقتصادی جنگهای صلیبی صد ساله از جمله نگاه کنید به صص ۴۴۵ - ۴۳۹ - جلد چهارم کتاب:

Jawad baulos : Les Peuples et Civilisations du Proche Orient , Mouton , paris 1968

۳۱ - خاطرات حاج سیاح یا دوره خوف و حشت، ناشر امیرکبیر، چاپ اول، صص ۱۲۵ و ۲۴۸ و ۲۵۹،

و نیز ترجمه فارسی ۱۸۱۲ - ۱۸۱۳ : Voyage En Perse G. Drouville فصل
علل کاهش جمعیت ایران صص ۴۳ تا ۴۸

۳۲ - حسین مکی: میرزا تقی خان امیر کبیر، چاپ سوم، تهران ۱۳۳۷، صص ۹۹ - ۶

۳۳ - زنجانی، محمد رضا، تحریم تنباکو، تهران ۱۳۳۳، مؤسسه انتشارات فراهانی، صص ۱۷ و ۱۸

۳۴ - جغرافیای اقتصادی نوشته مسعود کیهان و گنج شایگان فهرست هائی از

صنایعی که در دوره قاجار در ایران ایجاد شده و بر اثر مجموع شرایط ناشی از سلطه سیاسی و اقتصادی از کار افتاده اند بدست می دهند. تاریخ نویسان دوره قاجار به ویژه رضا قلی خان هدایت در روضه الصفاى نادری و... در همین باره ها گفتنی بسیار گفته اند.

۳۵ - حسین مکی: «تاریخ ۲۰ ساله ایران» - جلد ۲، ص ۷۱ و مهدی قلی خان هدایت. خاطرات و خطرات. تهران، زوار، ۱۳۴۴. چاپ دوم، توضیح می دهد چسان تجدد بمعنای رشد انسان، جای به غربی کردن ظاهر ایرانیان می دهد. او از فاش می سازد که «برنامه ۱۰ ساله» در کار بوده است که حاصل آن، از دید او، نه تمدن واقعی که «تمدن بولوارى» می شود. زمان شهادت می دهد که حق به جانب او بود.

۳۶ - عبدالله مستوفی، زندگی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجار، انتشارات زوار، چاپ دوم، جلد ۳، صص ۱۶۹ - ۱۶۷

۳۷ - گنج شایگان ص ۱۴۷، نیز به نقل از تاریخ عبدالله مستوفی، ص ۵۲۰، در حقیقت وزارت فوائد عامه که متصدی "کارخانجات و فلاحت و صناعت و طرق و شوارع و معدن" بود همه جهت سالی ۱۵۰ الی ۲۰۰ هزار تومان بودجه داشت که تکافوی هزینه های پرسنلی را نمی داد.

۳۸ - در باره تجارت خارجی و کسر آن در این دوره نگاه کنید به «گنج شایگان»، صص ۹ تا ۱۱، بنابراین کتاب، در سال ۱۳۲۹ هـ - ق کسر موازنه بازرگانی به ۱۱۰ میلیون قران رسیده بود.

* تازه عمده این درآمد مربوط به راهداری می بوده و به قول شاردن رقم ناچیزی را تشکیل می داده است.

** این مقدار اضافه بودجه شگفت به نظر می رسد. شاردن می گوید شاه یک سیستم درآمد را بیشتر خرج نمی کرد. و وقتی بدانیم به قول شاردن عمده مخارج رایکارهای عالی دولتی و ثروتمندان تحمیل می کرد، تعجب ما بر طرف می شود.

۳۹ - برای عصر صفوی: ۱ - در بار اضافه بودجه و میزان کل بودجه:

Chatdin, Tom 5, pp 411 - 415

۲ - برای ترکیب بودجه: تذکره الملوک ارقام این کتاب فرق می کند - به فصل ۷ کتاب باستانی پاریزی: «سیاست و اقتصاد عصر صفوی» - تهران

۱۳۴۸ - صص ۱۴۰ تا ۱۴۹ و ۱۹۳ تا ۲۰۱ و ۲۰۷

۴۰ - برای سال ۱۲۴۹ شمسی : مجید یکتائی - « تاریخ دارائی و گمرکات و انحصارات » - تهران ۱۳۴۰ - صص ۱۳۷ تا ۱۳۹ و نیز

Charles P. Issawi The Economic and History of Iran 1800 - 1914 , The University of Chicago Press, 1971 PP 352 - 353

۴۱ - گزارش Jacques Joseph Mormard که در ۱۵ ربیع الاول ۱۳۳۰ به خزانه داری کل ایران منصوب شده است به سفیر وقت انگلیس به نقل گنج شایگان صص ۱۱۹ - ۱۱۸ . شوستر مورگان نیز در کتاب خود خفقان ایران ارقامی نزدیک به ارقام این جدول بدست می دهد. در دوده قبل و بعد از انقلاب مشروطه بودجه ایران سالانه ۱۰ میلیون تومان کسرمی داشته است.

۴۲ - ع. دانشور، بانک شاهنشاهی و امتیاز - چاپ دوم - تهران آذر ۱۳۲۷ صص ۲۰ - ۱۶

۴۳ - با ایجاد بانک خارجی نیز نماینده موازنه منفی، میرزای شیرازی مخالفت بعمل آورد و تابود مانع از ایجاد آن می شد: ابراهیم صفائی (اسناد سیاسی دوره قاجار، تهران ۱۳۴۶ ، صص ۸ و ۹ و ۱۰ ، تلگراف میرزا را به ناصرالدین شاه آورده است.

۴۴ - ناصرالدین شاه "مبتکر" فروش املاک و مستقالات و مزارع " دیوان اعلی " به اشخاص شد. رژیم ارباب و رعیتی مبانی حقوقی پیدا کرد و بعد ها با لغو رسمی تیول داری از جانب مجلس در ۱۹۰۷ میلادی و قانون ثبت املاک (۱۳۱۰ شمسی) رژیم ارباب و رعیتی فی الجمله تثبیت شد: مجله اندیشه و هنر شماره ۷ تیر ماه ۱۳۴۲ به نقل از الاثر و الآثار .

۴۵ - غیر از مأخذ یاد شده ، از جمله نگاه کنید به مجله کانون بانک ها شماره ۳۲ مهرماه ۱۳۵۰ صص ۲۲ تا ۲۴

۴۶ - صدور سرمایه و نقدینه ر اشاهزادگان و اشراف باب کردند. ظل السلطان فرزند ناصرالدین شاه ۴۰۰ هزار تومان از ایران خارج و به بانکهای اروپا سپرد. گویا نخستین حساب بزرگ ایرانی در بانک خارج باشد: «سیاست و اقتصاد صفوی»، صص ۴۵۱ - ۴۵۰

۴۷ - فریدون آدمیت، فکر آزادی در ایران، ص ۱۴۵ ، ما در قسمت فرهنگ

وایدئولوژی ارباب طلب به این امر باز خواهیم پرداخت.
 ۴۸ - اعتماد السلطنه، خاطرات روزانه، تقریباً نزدیک به تمام صفحات گفتگواز دلالی رجال برای خارجی ها است.

۴۹ - لرد کرزن در کتاب خود ایران و مسئله ایران می نویسد: مندرجات این قرارداد حاکی از تسلیم کامل و خارق العاده کلیه منابع کشور به بیگانگان بود که هیچگاه در تاریخ سابقه نداشته است.

۵۰ - در واقع روش وام دهی به توتون کاران و توزیع درآمد حاصل از کشت و تهیه توتون سخت به زیان دهقانان بود. توضیح این که «با بازی مالیات عملاً ۵ درصد درآمد محصول به دهقانان بیشتر نمی رسید. یعنی دولت وقت اخذ مالیات را تغییر می داد و زیر فشار مأمورین دولت دهقانان محصول را به سلف به یک پنجم قیمت می فروختند و سه چهارم آن را مالیات می دادند. فایده عمده کار به این ترتیب به جیب همان " اشراف " و مالکان و " پنجاه شصت نفر تاجر عمده می رفت».

از یک سال پیش از امضای قرار داد عمال رژی به دستگیری میرزا علی اصغر خان اتابک، به دهقانان وام با بهره ۶ درصد می دادند و توتون را هم حاضر بودند به بهای بهتر بخرند. این زمینه سازی قرار داد رژی از دید محققان به عمد یا بسهوی مخفی مانده و تنها اعتماد السلطنه بدان توجه کرده است. باری گمان اتابک و همدستان خارجیش این بوده است که با این زمینه سازی طبقه دهقان را با خود یار خواهند کرد و بازاریان به تنهایی قادر به مقاومت نخواهند شد. بنا بر این که ایرانیان در شمار مردمی بوده اند که پیش از همه به موازنه عدمی پی برده اند و آن را اصل راهنما، از جمله در رابطه با قدرتمدارها کرده اند، قشرهای زحمتکش، نمی باید فریب بذر پاشی را می خوردند و نخوردند. این قشرها که زیر سلطه گروه بندی های حاکم می بودند، به حکم تجربه تاریخی، می دانستند که این گروه بندی ها، وقتی پشتشان به قدرت خارجی گرم شود، بر شدت استعمار خواهند افزود. از عهد اسکندر و معاویه... تا دوران معاصر سراسر تجربه است. در حقیقت، موقعیت گروه های حاکم همواره از راه همپشتی با گروه های حاکم بیگانه محکم می شده و می شود. از این رو، مقاومت اصلی از جانب دهقانان و مردم خرده پا شهری اظهار شد. در حقیقت قرار داد وقتی باطل شد که دهقانان بر غم و عده سودهای کلان

ازکشت آن دست شستند. شگفتا! با وجود صراحتی که اعتمادالسلطنه در لو دادن این توطئه بکار برده است و معلوم کرده که اتابک و اعوانش خود با همکاری عمال شهری زمینه فراهم می آورده اند، مقدمه نویس کتاب خلسه کشف کرده است که انقلاب مردمی در کار نبوده و تضاد منافع در بالا موجب جنبش شده است! محمد حسنخان اعتماد السلطنه: «خلسه» مشهور به «خوابنامه» چاپ تهران

۱۳۴۸ صص ۶ و ۷ مقدمه و صص ۱۲۳ - ۱۲۷

۵۱ - مورگان شوستر، اختناق ایران، صص ۲۳۱ و ۳۰۵ و ۲۰۷ و ۳۲۵ و نیز نجف قلی حسام معزی، تاریخ سیاسی ایران با دنیا، جلد ۱ تهران فروردین ۱۳۲۵، صص ۳۸۲ و بالاخره محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، جلد ۷ از فصل ۸۹ تا ۹۴. در حقیقت همان سان که در این تاریخها آمده است، ایران پیش از قرار داد ۱۹۰۷ در عمل بدو منطقه نفوذ تقسیم شده بود: از تجارت خارجی و داخلی ایران ۲۲ درصد در دست روسها و بقیه در دست انگلیسها بود.

۵۲ - دکتر مصدق، نطق ها، گرد آوری حسین مکی، تجدید انتشار توسط انتشارات مصدق، شماره ۷، نطق مصدق در مخالفت با وزارت و ثوق الدوله
۵۳ - کی استوان، سیاست موازنه منفی - نطق های مصدق در مخالفت با قرار دادسه جانبه، صص ۲۱۷ تا ۲۴۴ و نیز انتشارات مصدق، شماره ۲، نطق های وی در مخالفت با قانون انجمن های ولایتی که سپهبد رزم آراء، بهنگام نخست وزیری، بنا داشت از تصویب مجلس بگذراند.

۵۴ - در حقیقت نقش دولت تا قرار داد ترکمنچای در رشد تولید مهم بود. دولت از طریق خرید کالا و قبول فرآورده ها بعنوان مالیات و اعطای وام، موجب رشد و توسعه واحدهای تولیدی می شد. در اینباره نگاه کنید به:

- کتابهایی که در باره امیر کبیرنوشته شده است و نویسندگانش عبارتند از عباس اقبال، فریدون آدمیت، حسین مکی، اکبر هاشمی رفسنجانی، جملگی متذکرسیاست اقتصادی وی در این زمینه شده اند.

- حسن نراقی، تاریخ اجتماعی کاشان، تهران ۱۳۴۵ صص ۲۴۵ - ۲۴۴

- مهدیقلی خان هدایت، خاطرات و خطرات، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۴، صص ۵۷

- مهدی بهشتی پور: تاریخچه نساجی ایران - تهران - پائیز ۱۳۴۳ صص ۴۲

- تراز نامه بانک ملی ایران، پایان اسفند ۱۳۳۰ صص ۱۰ و ...

- ۵۵ - عبدالرحیم طالب اف: کتاب احمد ص ۱۱۳ و گنج شایگان ص ۱۵
- ۵۶ - نخستین محصول نفت ایران در سال ۱۹۱۲ به صورت مواد خام صادر شد مصطفی فاتح، پنجاه سال نفت ایران، ص ۲۶۲
- ۵۷ - پیام مدرس به احمد شاه به وسیله رحیم زاده صفوی به نقل از کتاب حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران، جلد سوم صص ۳۰۴ و ۳۰۵
- ۵۹ - مجله سوسیالیسم - دوره دوم شماره ۳، چاپ خارج کشور، فوریه ۱۹۶۵ ص ۹
- ۶۰ - برای سر در آوردن از سازو کارهای تغییر شکل درآمدهای نفتی و قرضه های خارجی بدرآمدهای دیگر نگاه کنید به فصل دوم کتاب:

Paul Vieille, Abol- Hassan Banisadr, *Petrole et Violence*, Ed. Anthropos, Paris 1974

- ۶۱ - وزارت کشور خلاصه آمارگیری خاص سال ۴۲، ص ۶۸ جدول ۸ / ۶ مدعی است که تا سال ۱۳۲۷ در حدود ۱۵۶۹۲ کارگاه صنعتی وجود می داشته و در فاصله ۲۷ تا ۱۳۳۱، ۹۹۲۵ و اگر سالهای ۳۲ و ۳۳ حتی ۱۳۳۴ را که هنوز درآمدهای نفت و کمک ها اثرات سیاست استقلال را از میان نبرده بود در نظر بگیریم، در دوران حکومت نهضت ملی ایران با وجود محاصره اقتصادی دینامیک استقلال چنان رونقی صنعتی را برانگیخته بوده است. با این اختصاص که این صنعت متکی به منابع کشور می بوده است. (مدرس - ابوالحسن بنی صدر صص ۳ تا ۲۶)

۶۲ - مطالعه در باب اقتصاد را هیچ گاه رها نکرده ام. بخصوص مطالعه اقتصاد ایران را. از جمله می توانید رجوع کنید به نفت و سلطه و مقاله های اقتصادی و عدالت اجتماعی و برنامه حکومت ملی و استبداد فراگیر و...

فصل سوم

جان فوران: دولت، جامعه و اقتصاد در دوره رضا شاه

دولت، جامعه و اقتصاد در دوره رضا شاه (۱۹۲۵ - ۱۹۴۱ م / ۳۰۴ - ۱۳۲۰ ش)

جان فوران، جامعه‌شناس و نظریه پرداز «انقلاب‌های اجتماعی» در بررسی «دولت، جامعه و اقتصاد در دوره رضا شاه» با این نقل قول از «پیو فلیلیپانی رانکانی» شروع می‌کند که: «بی آنکه به دام ستایش و اسطوره سازی بیجا فرو افتیم... حقایق ملموس زیر را بررسی می‌کنیم: قرار دادن تمامی کشور زیر کنترل دولت مرکزی تازه ایجاد شده، نوسازی نهادهای آن، حفظ تمامیت ارضی آن در طول مرزها، تدوین قانون مدنی و کیفری جدید، ایجاد بانک ملی که مبنای پول ملی و تجارت کشوری است، طراحی الگوی جدید آموزش و پرورش، ایجاد دانشگاهها و مدرسه‌ها در تمام سطوح و مقطع‌ها، احداث راه آهنی که از بزرگترین دستاوردهای معاصر است، برپا کردن کارخانه‌های فراوان به منظور تولید کالاهای عمومی، توسعه صنایع جدید، اصلاح بنیادی کشور، مبارزه با - اگر نگوئیم ریشه کنی - سوء استفاده‌های مالی و فساد آزاد کردن زنان از حجاب، فراهم آوردن امکانات آموزشی و پیشرفت از هر نوع برای زنان، پایان دادن به بهره‌کشی منابع طبیعی سرزمین حاصلخیز و غنی ایران توسط خارجی‌ان.»

«پیو فلیلیپانی رانکانی: سنت تقدس پادشاه در ایران»

[رضا شاه] در مجموع، سراسر کشور را می‌دوشید، دهقانان، عشایر و کارگران را له می‌کرد و ازمالکان زمیندار عوارض سنگینی می‌گرفت. در حالی که فعالیت‌هایش به نفع طبقه جدید «سرمایه داران» - بازرگانان، دارندگان انحصار، مقاطعه کاران و نورچشمی‌های سیاسی - بود. تورم، مالیات سنگین و سایر اقدامهای او موجب پایین آمدن سطح زندگی شد.

میلسپو: امریکاییان در ایران

سلطنت رضا شاه پهلوی، (۱۹۲۵-۱۹۴۱م / ۱۳۰۴ - ۱۳۲۰ ش، در معرض ارزیابیهای متضاد قرار گرفته است. دونقل بالا شاهد صادقی بر این نکته اند. شاید یکی از دلایل امر آن باشد که مجموعه تا آن زمان بی سابقه دولت، جامعه و اقتصاد، در گرمخانه توسعه فزاینده سرمایه داری وابسته در نظام جهانی و در حال دگرگونی رویدادهای دهه ۱۹۳۰ یکجا ذوب می شد. در خلال این دوره دولت خودکامه و نوپای رضا شاهی از کاهش سلطه مستقیم بریتانیا بهره گیری کرد و دست به توسعه صنعتی و زیربنایی زد و به تقویت و کنترل قدرت دولت بر تمامی سطوح جامعه پرداخت. امری که از زمان اوج قدرت صفویه سابقه نداشت. این فرایند البته با تضادهای سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیکی همراه بود و بعضی از تضادها تا پایان سلطنت رضا شاه در ۱۹۴۱ [شهریور ۱۳۲۰] ادامه یافت. و قبل از آنکه ارتش متفقین ایران را به اشغال در آورد با قدرت کامل جلوه کرد. در این فصل می خواهیم با ارائه ی طیف متضاد داوریهایی مربوط به این دوره به تشریح دولت ایران، ساختار طبقاتی، رابطه با غرب، ناکامی جنبشهای اجتماعی در چارچوب توسعه وابسته و فشرده گی نیروهای اجتماعی که تا حد زیادی زیر کنترل دودمان جدید پهلوی بودند، بپردازیم.

استبداد نظامی، تجدد و غرب گرایی

دولت ایران در زمان سلطنت رضا شاه در مقایسه با ملاکهای ناخوشایند سلسله قاجار، به قدرت سیاسی و اقتصادی بزرگی دست یافت. سرانجام، قدرتها در دست شاه متمرکز گردید، شاهی که خاستگاه نهادین و کلیدی او، ارتش بود. به همین سبب می توانیم رژیم رضا شاهی را استبداد نظامی (military autocracy) بنامیم. سلطه و سیطره قدرتمند دولت در داخل کشور، خود را برای مداخلات در امور اقتصادی - اعم از صنعتی یا زیربنایی - هموار نمود. در توجیه ایدئولوژیکی اصلاحات پردامنه قضایی؛ آموزشی و سایر نهادهای مشمول روند «تجدد خواهی» آمیزه

متناقضی از ناسیونالیسم غیردینی و غرب گرایی اقامه شده است. در نهایت نیز مجموعه این عوامل، دولت و دیوان سالاری جدیدش را به درون زندگی مردم شهر، روستا و قبیله وارد ساخت.

اصلاح بنیادین رضا شاه، ایجاد ارتشی قدرتمند بود که قدرت دولت را در همه جا به اجرا درمی آورد. آپتن (Joseph Upton) می گوید: بیشتر اصلاحات دیگر رضا شاهی از کوچک تا بزرگ در محدوده همین اقدام قرار می گیرد که به نحوی ارتش در آن نقش داشته است. (۱) از جمله اقدامات او [اینها بودند]: بالا بردن درآمدهای دولتی از طریق مالیات، بانکداری و فعالیتهای گمرکی، بهبود بخشیدن به نظام ارتباطی از راه جاده سازی. احداث راه آهن سرتاسری ایران، احداث جاده های تازه، ایجاد خطوط تلگراف و شبکه تلفنی؛ اجباری کردن خدمت نظام وظیفه عمومی و سرباز گیری که خود مستلزم سازماندهی دوباره استانها بود؛ ایجاد نظام قضایی، نظام آموزشی که هر دو اینها قدرت روحانیت را شدیداً تضعیف می کرد؛ مشارکت دادن زنان در آموزش و پرورش و اقتصاد و زندگی عمومی (اما نه در انتخابات)؛ توسعه شبکه های بهداشتی و درمانی؛ و نوسازی شهرها و ایجاد نظم و امنیت با کشیدن خیابانهای پهن در محله های پر جمعیت شهرهای بزرگ. شاید بتوانیم این اقدام هارا فرایند (تجدد خواهی نظامی به رهبری دولت) بگذاریم. سمت و سوی این اقدام ها و نحوه طراحی و اجرا به گونه ای است که نامگذاری بالا و عنوان استبداد نظامی را توجیه می کند.

ارتش و دیوان سالاری و حکومت بطور اخص (کابینه و مجلس)، سه ستون نهادین نظام را تشکیل می دادند. ارتش از حالت اولیه فوج چند هزار نفره قزاق در دهه ۱۹۲۰ م / ۱۳۰۰ ش به ۱۲۶۰۰۰ مرد مسلح دائم تبدیل شد و در سال ۱۹۴۱ م / ۱۳۲۰ ش امکان بسیج تا ۴۰۰ هزار نفر نیز وجود داشت و این تعداد برای کشوری که جمعیت فعال اقتصادیش از ۵ میلیون مرد تجاوز نمی کرد، بسیار زیاد بود. خدمت نظام وظیفه اجباری دوساله (بعلاوه سالهایی که هر فرد جزو ارتش ذخیره یا فعال محسوب می شد) برای همه مردان جوان کشور، ایجاد نیرویی را آسان می ساخت. سربازانی که عمدتاً از روستاها و

به اجبار به خدمت فراخوانده می شدند در شهر و در معرض زندگی شهری قرار می گرفتند، گاه اندکی سواد می آموختند و به کسب و کار نیز می پرداختند. ارقام



عبدالحسین تیمورتاش

رسمی بودجه نشان می‌دهد که بطور متوسط ۵ / ۳۳ در صد درآمد دولت در فاصله سالهای ۱۹۲۶ - ۱۹۴۱ م / ۱۳۰۵ - ۱۳۲۰ ش صرف ارتش شده است. بعلاوه، بخش بزرگی از درآمد نفت (که در بودجه ذکر نمی شد) صرف خرید تجهیزات گرانقیمت تسلیحاتی و ایجاد صنایع کوچک مهمات سازی در تهران و شهرهای دیگر می شد. امیران بلند پایه ارتش، پستهای کابینه و مقامهای کلیدی دستگاههای دولتی را پر می کردند، با اندوختن ثروتهای کلان، اعضای پرنفوذ طبقه حاکم می شدند و غالباً املاکی نیز به دست می آوردند. بطوری که خواهیم دید رضا شاه از این دستگاه عظیم نظامی مقدماً برای درهم شکستن جنبشهای اجتماعی داخلی و جبهه مخالف دولت در دهه های ۱۹۲۰ م / ۱۳۰۰ ش و ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش استفاده کرد (نیروهای منظم پلیس مخفی تازه تأسیس نیز ارتش را در این زمینه ها یاری می دادند)، اما همین ارتش قدر قدرت در برابر نیروهای قدرتمند تر خارجی که در ۱۹۴۳ م / ۱۳۲۰ ش ایران را اشغال کردند زبون ماند.

دیوان سالاری دومین رکن دولت رضا شاه بود که آن نیز مثل ارتش گسترش زیادی یافته، تجدید سازمان شده و بهتر از زمان قاجار آموزش دیده بود. دیوان سالاری پهلوی ۹۰ هزار کارمند غیر نظامی را در برمی گرفت. در زمان قاجار، دستگاه دیوان سالاری، تیول شاهزادگان قاجاری و دودمانهای دیوانی قدیمی بود اما در زمان مورد بحث این در به روی طبقه های متوسط تحصیل کرده باز شد. البته باز هم حقوق دولتیان کم بود و رشوه و حق حساب، نظام دولتی را در تمام سطوح فلج می کرد. افراد رده های بالای دیوان سالاری بخشی از نخبگان حاکم بودند اما رده های میانی و پایینی، در واقع همان رده های میانی و پایینی جامعه مدنی بودند که غالباً معیشت خود را به سختی تأمین می کردند. عدم کارایی همگام با پیچیده تر شدن ماشین دولتی مسأله سازتر شد. ناآشنایی به کارازیک سو و کنترل کامل دستگاه توسط شاه از سوی دیگر، مانع از آن می شد که وزارتخانه ها و دستگاههای دولتی کار عادی خود را انجام دهند. کنترل مرکز بر مناطق کشور از طریق بر هم زدن تقسیمات کشوری عصر قاجار صورت گرفت. به جای چهار ایالت، یازده استان به وجود آمد و استان نیز به شهر و بخشهای کوچکتر تقسیم شد. استانها و شهرستانها آزادی عمل چندانی نداشتند چون وزیر کشور در تهران، شهرداران و مقامهای شهری را تعیین می کرد هر چند به موجب قانون سال ۱۹۳۰ م / ۱۳۰۹

ش شهرداریها می توانستند درآمدهای محلی را در همانجا هزینه کنند. (۲)

گسترش دامنه دولت بدین شکل تنها از طریق دخالت آن در قلمرو آموزش و پرورش امکان پذیر شد. مدرسه های زیرکنترل روحانیت، که شکل عمده تحصیل در عصر قاجار بودند اهمیت خود را در حد زیادی از دست دادند. نخبگان و طبقه های متوسط ایران با آهنگی فزاینده به مدرسه های دولتی روی آوردند و در سطوح بالاتر تحصیلی به دانشگاه تازه تأسیس تهران، مدرسه های فنی و وزارتخانه های گوناگون، یا دانشگاههای خارج رفتند. "کدی" با تشریح طبقاتی عمل کردن نظام آموزشی می نویسد: «کمتر از ۱۰ درصد جمعیت، به تحصیلات ابتدایی و کمتر از یک درصد به تحصیلات متوسطه می پرداخت» (۳)، که در همین حد، توسعه دامنه آموزش و پرورش، نیروی انسانی لازم دستگاههای رو به توسعه دولتی را تأمین می کرد اما در عین حال به پیدایش و رشد طبقه جدید روشنفکر و صاحبان مشاغل تخصصی [پزشکی و مهندسی] کمک می نمود. از این گذشته، دولت با استفاده از نظام آموزشی، جلو تفکر سیاسی آزاد را گرفت، نوعی هم رنگ جماعت شدن و همگونی را بر روشنفکران تحمیل کرد و برنامه تحصیلی راطوری تنظیم نمود که «چاپلوسی بنده وار، پشتیبانی تبلیغاتی و توجیه ایدئولوژیکی را» القا کند. (۴)

بی تردید رضا شاه تنها معمار اصلاحات دوره خود نبود. خاصه در نیمه نخست سلطنت خویش پشتیبانی مدیران کارآموزده درون کابینه را با خود داشت و اینان در کنار مجلس رام و گوش به فرمان، سومین رکن سلطنت وی را تشکیل می دادند. برحسبه ترین این مشاوران بلند پایه، علی اکبر داور، عبدالحسین خان تیمورتاش، سردار اسعد و فیروز میرزا بودند. فیروز میرزا تا سال ۱۹۲۹ م / ۱۳۰۸ ش که مغضوب واقع شد وزیر دارایی بود آن سال توقیف و به جرم رشوه خواری محاکمه و اعدام شد. تیمورتاش در مقام وزیر دربار از ۱۹۲۶ م / ۱۳۰۵ ش تا ۱۹۳۲ م / ۱۳۱۱ ش خدمت کرد اما رضا شاه که از قدرت گیری فزاینده اش نگران شده بود وی را نیز به جرم رشوه خواری به زندان انداخت و در ۱۹۳۳ م / ۱۳۱۲ ش رسماً اعلام شد که بر اثر عارضه قلبی در گذشته است. سردار اسعد رئیس ایل بختیاری که وزیر جنگ رضاشاه بود، نیز به همان نحو در ۱۹۳۳ م / ۱۳۱۲ ش بازداشت شد، اگرچه هرگز به جرمی متهم نشد. اوسال بعد در زندان درگذشت. سرانجام، داور، معمار دادگستری نوین ایران که بعداً وزیر دارایی شد در ۱۹۳۷ م

۱۳۱۶ ش به دنبال اختلافش با شاه بر سر سیاستگذاری اقتصادی، خودکشی کرد. همه این رجال به خاطر استقلال رأی و ظرفیتی که برای محبوبیت داشتند مورد بدگمانی رضا شاه بودند و به دستور او از گردونه قدرت به خارج پرتاب شدند. نگاهی به فهرست سران کابینه در سالهای بعد از ۱۹۳۵ م / ۱۳۱۴ ش نشان می دهد که افراد مزبور صاحب رأی و اراده نبودند به همین سبب به درد کنترل استبدادی رضا شاهی می خوردند اما عیب کار آن بود که دسترسی رضا شاه را به اطلاعات حساس و مدیریت کاردان و لایق از میان می برد زمینیه برای سقوط وی در ۱۹۴۱ [شهریور ۱۳۲۰] بدین ترتیب فراهم شد. (۵)

کنترل شاه بر مجلس و زندگی سیاسی عمومی نیز از همین الگو تبعیت می کرد اغلب چهره های برجسته نیمه دهه ۱۹۲۰ م / ۱۳۰۰ ش بسرعت از صحنه مجلس بر کنار شدند. در ۱۹۲۶ م / ۱۳۰۵ ش به جان مدرس سوء قصد شد که ناکام ماند. سپس در ۱۹۲۸ - ۱۹۲۹ م / ۱۳۰۷ - ۱۳۰۸ ش به دستور شاه وی را به نقطه دور دستی تبعید و در ۱۹۳۸ م / ۱۳۱۷ ش مسموم کردند. اما صدای محمد مصدق، ناسیونالیست آزادیخواه، در ۱۹۲۸ م / ۱۳۰۷ ش خاموش شد. از «انتخاب مجدد» او به نمایندگی مجلس ممانعت به عمل آمد و وی با کناره گیری از سیاست به ملک شخصی خود [در احمد آباد] رفت و در ۹۴۰ - ۱۹۴۱ [۱۳۲۰] در خانه اش تحت نظر قرار گرفت. سایر کسانی که جبهه مخالفان بالقوه را تشکیل می دادند، بازداشت شدند، به تبعید رفتند یا از زندگی سیاسی کناره گرفتند، آیتن می گوید: در مجموع، در دوره سلطنت رضا شاه چند صد مورد قتل سیاسی به دستور دولت واقع شده است. مجلس از همان آغاز کلاً به صورت مهترآئید به دستورات و نیات شاهانه درآمد. چهار حزب سیاسی که در اواخر دهه ۱۹۲۰ / ۱۳۰۰ ش در مجلس نماینده داشتند همه اساساً طرفدار رژیم بودند اما باز هم رضا شاه آنها را منحل کرد چون از آن بیم داشت که رقیبان وی در این حزبها متشکل شوند. نمایندگان مجلس هر دو سال یکبار انتخاب میشدند اما دیگر عضو حزب نبودند و حالت منفرد را داشتند. زمینداران، کسبه غیربازاری و کارمندان بلند پایه ۸۴ درصد کل نمایندگان مجلس را در دوره رضا شاه تشکیل می دادند، در سال ۱۹۴۰ م / ۱۳۱۹ ش ابتدا در مجلس حضور نداشتند. انتخابات از مجلس ششم (۱۹۲۶ م / ۱۳۰۵ ش) تا مجلس سیزدهم (۱۹۴۰ م / ۱۳۱۹ ش) دقیقاً از جانب وزارت کشور و همکاری



محمد علی فروغی (نكاء الملک)

استانداران و فرمانداران تحت کنترل رضا شاه بود. رضا شاه بدین ترتیب ابزارها و ظواهر مشروعیت رانگه داشت اما در عمل به عنوان یک «دیکتاتوری مشروطه» حکومت کرد. او هیچ نارضایتی سازمان یافته در درون دولت را تحمل نداشت و بیرحمانه هر نوع نارضایتی از آنرا سرکوب می کرد. (۶)

یکی دیگر از ارکان نهادین رژیم جدید، منابع اقتصادی بود، دامنه و مقیاس این منابع به مراتب از منابع دوره قاجار فراتر می رفت و به میزان ایران عصر صفویه در زمان شاه عباس بزرگ می رسید زمانی که انحصار ابریشم موجب تفوق اقتصادی کشور شده بود. کل درآمدهای دولتی در فاصله سالهای ۱۹۲۴ - ۱۹۴۱ م / ۱۳۰۳ - ۱۳۲۰ ش به بیش از ۱۵ برابر رسید یعنی از ۲۳۷ میلیون ریال در ۱۹۲۴ م / ۱۳۰۳ ش به ۳ / ۶۱ میلیارد ریال در ۱۹۴۱ م / ۱۳۲۰ ش افزایش یافت. (۷) در آمد نفت ده برابر شد و از ۴۶۹ هزار پوند استرلینگ در ۱۹۱۹ - ۱۹۲۰ م / ۱۲۹۸ - ۱۲۹۹ ش به ۴۲۷۱۰۰۰ میلیون پوند رسید. این تنها ۱۰ درصد (و شاید حداکثر ۲۵ درصد) درآمد دولت بود بنابراین بخش عمده درآمد دولتی از سایر منابع می آمد. فعالیت دولت در زمینه های اقتصادی - تجارت و صنعت انحصاری - ۲۸ درصد، مالیات ارضی ده تا ۲۰ درصد، گمرک حدود ۱۰ درصد، مالیات بر درآمد را تأمین می کرد. با توجه به مصرف همگانی و عمومی قند و چای، درآمد دولت از این رهگذر قابل توجه بود. (۸) در این دوره هزینه ها هم رشد عظیمی یافت و از ۲۷۶ میلیون ریال در ۱۹۲۸ م / ۱۳۰۷ ش به ۱۷ / ۴ میلیارد ریال در ۱۹۴۱ م / ۱۳۲۰ ش رسید. با افزایش هزینه ها، اولویتها نیز عوض شد. سرمایه گذاری دولت در صنعت و تجارت از ۱ / ۱ درصد بودجه در ۱۹۲۸ م / ۱۳۰۷ ش به ۲۴ / ۱ درصد بودجه در سال ۱۹۴۱ م / ۱۳۲۰ ش افزایش یافت در عوض هزینه های مستقیم دفاعی از ۴۰ / ۴ درصد بودجه در ۱۹۲۸ م / ۱۳۰۷ ش به ۱۴ / ۲ درصد کاهش یافت (البته رقم مطلق هزینه های دفاعی باز هم در حال افزایش بود). در ۱۸ = ۹۴۱ م / ۱۳۲۰ ش بخش عظیمی از بودجه صرف «ارتباطات» شد (۶ / ۲۶ درصد). بخشی از این ارتباطات در قلمرو هزینه های نظامی، در حالی که تنها ۲ درصد بودجه صرف بهداشت و ۹ / ۲ درصد صرف کشاورزی می شد. در ۱۹۲۸ م / ۱۳۰۷ ش هیچ رقمی برای هزینه کردن کشاورزی پیش بینی نشده بود. بودجه که در ۱۹۲۵ م / ۱۳۰۴

ش تعادل داشت در ۱۹۴۱ م / ۱۳۲۰ - ۷۱۰ میلیون ریال (۳۹ میلیون دلار) کسری پیدا کرد. هزینه های عظیم نظامی، راه آهن و صنایع، علل عمده کسری بودجه بودند.

رضا شاه که راه آهن سراسری را مظهر عظمت قدرت دولتی خود، استقلال ملی، توسعه اقتصادی می دانست، برای تأمین هزینه های عظیم آن، تجارت خارجی، نرخ ارز، پول در گردش را در کنترل گرفت. در پایان دهه ۱۹۲۰ م / ۱۳۰۰ ش تراز پرداخته و ارزانی پول دچار نابسامانی شد. و از ۱۹۳۰ م / ۱۳۰۹ ش انحصار دولت بر تجارت خارجی برقرار گردید. دولت بیش از آنکه به کنترل داد و ستد خارجی علاقه مند باشد می خواست کسری بودجه را از میان بردارد و به یاری انحصار مزبور ارزی به دست آورد و مواد مورد نیاز راه آهن را از خارج خریداری و وارد کند. انحصار تجارت اقلامی خاص به سازمانهای دولتی با شرکتهای خصوصی واگذار شده بود. دولت در نیمه دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش بریک سوم واردات و نیمی از صادرات کنترل مستقیم و غیرمستقیم داشت و طی دهه مزبور توانست تراز بازرگانی خارجی مازادی ولواندک به وجود آورد در ۱۹۳۶ م / ۱۳۱۵ ش برای اقلام گوناگون صادراتی نرخهای ارزی متفاوتی تعیین شد اما این امر بر روابط تجاری ایران تأثیر منفی گذاشت و دولت ناچار شد در زمینه تجارت خارجی با آلمان و شوروی وارد قراردادهای معامله پایاپای شود. در سال ۱۹۲۷ - ۱۹۲۸ م / ۱۳۰۶ - ۱۳۰۷ ش با ایجاد بانک ملی به یکی از آرزوهای دیرین ایرانیان جامعه عمل پوشانید، به بانک حق نشر اسکناس و تنظیم سیاست مالی کشور داده شد اینها همه اقدامهایی در مسیر تقویت ایران در رابطه نابرابریش با قدرتهای محوری اقتصاد جهانی بود. رضاشاه می خواست بدین وسیله از میزان وحدت تأثیر بحران بزرگ بکاهد اما این اقدامها در چارچوب محدوده های خاصی انجام می گرفت و ما در ضمن بحث از جنبه های داخلی و بین المللی اقتصاد سیاسی، محدودیتهای مزبور را نشان خواهیم داد. (۹)

قدرت جدید دولت بر ثروت رئیس خودکامه نظام نیز تأثیر خود را گذاشت. رضا شاه در سال ۱۹۲۶ م / ۱۳۰۵ ش ضمن بیانات پارسایانه ای گفت: «ثروت موجب نارضایتی شدید فکری می شود. نمی گذارد شخص توجه خود را صرف منافع عمومی کند.» اما همین شخص در پایان سلطنت خویش در ۱۹۴۱ م / ۱۳۲۰ ش

یکی از ثروتمندترین افراد ایران بود. دربانک ملی موجودیهای او از یک میلیون ریال در ۱۹۳۰ م / ۱۳۰۹ ش به ۶۸۰ میلیون ریال (۷ میلیون پوند استرلینگ) در ۱۹۴۱ م / ۱۳۲۰ ش رسید. علاوه بر این ، املاک وسیعی شامل ۳ میلیون جریب زمین دشت، «درکارخانه ها، شرکتهای و انحصارهای متعدد داخلی سهام زیادی داشت که سود سرشاری را به همراه می آورد» (۱۰). رضا شاه در زمین خواری شهره خاص و عام بود. زمینداران از روی اکراه با ترس بخشی از املاک خود را به او «پیشکش» می کردند و رضا شاه از زمینهای سایر نقاط کشور پیشکشی آنها را اجبران می کرد. تقریباً همه زمینهای استان مازندران (زادگاه رضا شاه) و بخشهای وسیعی از گیلان و گرگان، که مرکز تولید برنج ایران بود به مالکیت او قرار گرفت. ویلبریا تردید می گوید شاید رضا شاه «از همه شیوه هایی که مأموران متعصب او به نام شاه بر مردم روا می داشتند» آگاهی نداشته، اما از قول یکی از بستگانش می گوید: «شاه زمینهای وسیعی را مالک بود و به خاطر نفعی که باران در کشاورزی دارد ، روزهای بارانی سراپا شوق می شد.» (۱۱)

در بطن طرح مشروعیت نظام ، آمیزه متناقض و ابهام آمیزی از ملی گرایی و غرب گرایی وجود داشت. البته در نظام بین المللی دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش ناسیونالیسم جاذبه خاصی داشت و این جاذبه صرفاً به گونه های فاشیستی آن محدود نمی شد. بلکه مواردی در جهان سوم، نظیر ناسیونالیسم دولت مکزیک بعد از انقلاب ۱۹۱۰ - ۱۹۲۰ م / ۱۲۸۹ - ۱۲۹۹ ش و ناسیونالیسم آتاتورک در ترکیه نیز اینجوانجا وجود داشت. در مورد ایران، بنائی می گوید: ناسیونالیسم این دوره کشوریک پدیده متناقض بود چون از یک سو «بشدت غربگرا» بود و از سوی دیگر در همان حال نسبت به غرب « بدگمانی و نارضایتی» وجود داشت و نوعی بیگانه پرستی حکمفرما بود. (۱۲) رضا شاه در مسیر تقویت ایران در برابر غرب و خاصه تجاوز و تعرض دیرینه روسیه و بریتانیا ، مفاهیم و واقعیتهای اقتصادی، سیاسی و قضایی بسیار زیادی را از غرب می گرفت. از لباس و معماری شهری تا قوانین مدنی و کیفری، نظامی آموزشی، ایدئولوژیهای غیردینی که شکوه دولت و ملت را پاس می داشتند ، تا صنایع و تکنولوژی نوین همه از غرب گرفته می شد.

گرایش شخص رضا شاه نسبت به غرب، رابطه پیچیده عشق نفرت بود. او در

۱۹۳۰م / ۱۳۰۹ ش در سخنرانی خود خطاب به دانشجویانی که عازم دانشگاههای اروپا بودند «اخلاقیات» غرب را به شیوه حیرت انگیزی تحسین کرد.

هدف اصلی ما در اعزام شما به اروپا آن است که آموزش اخلاقی می بینید، چرا که می بینیم کشورهای غربی به مقام بلندی دست یافته اند چون آموزش اخلاقی کامل و همه جانبه ای دارند. اگر فقط آموزش علوم بود نیازی به اعزام شما به خارج نداشتیم می توانستیم معلمان و استادان خارجی را استخدام کنیم. (۱۳)

در ادامه نطق خود اظهار امیدواری کرد که غرب بر ایرانیان تأثیرگذار باشد: نمی خواهم ایرانیان را به نسخه بد یک اروپایی تبدیل کنم. این کار ضرورتی ندارد چون سنت های قدرتمندی پشت سر آنها قرار دارند. می خواهم از هموطنانم بهترین ایرانیان ممکن را بسازم/ لزومی ندارد که بطور اخص شرقی باشند. هر کشوری قالبهای خاص خود را دارد که این قالب باید تحول یابد و اصلاح شود بطوری که در آن شهروندانی تربیت شوند که نسخه دیگران نباشند. افرادی با اعتماد به نفس بار آیند و از ملیت خود احساس غرور کنند. (۱۴)

در همان حال چنین احساس می کرد که «ایران باید یاد بگیرد که بدون خارجیان به زندگی ادامه دهد.» (۱۵) یعنی می خواست با غرب همچشمی کند تا مستقل [از غرب] شود و این آرمانی متناقض بود. کاتوزیان با اصطلاح «شبه تجددخواهی»، [شبه مدرنیسم] سطحی بودن این تلاش در مسیر جذب دستاوردهای غرب را نشان می دهد. (۱۶)

ناسیونالیسم رضاشاه نیز با ناسیونالیسم پیشین ایرانی فرق داشت. چون ناسیونالیسم را غیر دینی می دید نه اسلامی و آنرا با واژگان غیراسلامی بیان می داشت، ناسیونالیسمی که به شکوه دولت و شاه تمرکز داشت. تنها ناسیونالیسم مجاز دوره پادشاهی او، به قول "کدی"، «ناسیونالیسم رسمی تأکید بر همگنی و تجانس ملی، ضد روحانی، تجددو قدرتی بود که به گذشته قبل از اسلام ایران اشاره داشت.» (۱۷) گفتنی است که به تشویق سفارت ایران در آلمان نازی، رضا شاه در ۱۹۳۴ م / ۱۳۱۳ ش طی فرمانی اعلام کرد نام کشور در غرب باید به جای «پرسیا»، «ایران» باشد این نام یادآور شکوه و عظمت گذشته بود و برخاستگاه نژاد آریایی دلالت داشت.» (۱۸) از آرمانها و اندیشه های ایران قبل از اسلام به منظور نزدیک شدن سیاست غیردینی استفاده می شد. هر چند مستقیماً به اسلام حمله می شد اما به

نسل جدید چنین آموزش می دادند که اسلام دینی بیگانه است که قومی نامتمدن آنرا بر ایران تحمیل کرده است.» (۱۹) در این راستا با توسل به شکوه و عظمت شاهانه و زنده کردن این مفهوم، کوشش می شد تا شاه رابا عنوان «شاهنشاه» در رأس جامعه قرار دهند و او را فرمانروای بی چون چرای کشور قلمداد کنند.

رژیم رضا شاهی به منظور جاانداختن این خودفربیی مستبدانه دست به تلاشهای گوناگونی زد تا در اذهان ایرانیان مشروع جلوه کند و قدر مسلم آن است که از این لحاظ، اعتماد به نفسش بیش از دولت قاجار بود. ایدئولوژی رژیم از طریق «دایره تنویر افکار عامه» که در اوایل دهه ۱۹۳۰ م/ ۱۳۱۰ ش در وزارت آموزش و پرورش ایجاد گردید تبلیغ میشد. «این سازمان طی برگزاری سخنرانیهای عمومی توسط صاحب نظران مشهور و شناخته شده و مردان حرفه ای، طیف گسترده ای از مسایل و موضوعها و از جمله اخلاق، تاریخ، بهداشت، ادبیات، علوم اجتماعی، آموزش و پرورش» «تجدد» و میهن پرستی، وفاداری به شاه و ذکر پیشرفتهای نمایان کشور در سالهای اخیر را به بحث می نهاد. «(۲۰) ویلبر یاد آور می شود: «این سازمان که ظاهرا از روی نمونه های تبلیغات نازی و فاشیستی شکل گرفته بود در نظر داشت افکار عمومی را در راستای خطوط مورد نظر سوق دهد، مردم را با دستاوردهای دولت آشنا سازد، حمایت عمومی را برای دولت کسب کند و غرور و آگاهی ملی را برانگیزاند.» (۲۱) بطوری که در بالا گفتیم، نظام آموزشی در مجموع به گونه ای پی ریزی شده بود که سکولاریسم، ناسیونالیسم و شکوه و عظمت شاهنشاهی ایران رابه دانش آموز القاء کند.

سؤال اینست: تلاشهای نظام رضا شاهی در کسب مشروعیت در جامعه ایرانی تا چه پایه با توفیق همراه بود؟ اصلاحات رضا شاه و ادعاهای دولت او قبل از همه به منظور جلب حمایت مردم شهرها صورت می گرفت. می خواست قلبها و مغزهای جماعت شهری را تسخیر کند اما جماعت یکدست نبود و در خوش بینانه ترین حالت می توان گفت [تنها] بخشهایی از عناصر شهری با او همراه بودند. دهقانان در حد زیادی از تأثیر اصلاحات رضا شاه برکنار ماندند، و عشایر و ایلات بیرحمانه و به زور اسکان یافتند. دولت رضا شاه سرانجام در این زمینه به زور توسل جست. در حالی که سیاستگزاریهای او در زمینه تحول و توسعه اقتصادی یاد آور

دوران صفویه بود، نبود مشروعیت عمیق در نظام پهلوی و اتکایش به قدرت نظامی، وی را به حکومت نادرشاه افشار نزدیک می کرد و رفتارش با ایلات، ستم نادر را در این زمینه به یاد می آورد. (۲۲)

مسأله واکنش جامعه مدنی در برابر ادعای مشروعیت رژیم رضا شاه را تنها هنگامی می توان به کمال پاسخ داد که شکل اقتصادی جامعه و درهم شکسته شدن همه ی جنبشهای اجتماعی دوره پادشاهی او را مورد بررسی قرار دهیم.

اقتصاد و ساختار طبقاتی

دهه ۱۹۳۰م / ۱۳۱۰ ش دوره کلیدی گذار از توسعه و وابسته ماقبل سرمایه داری عهد قاجار به توسعه و وابسته سرمایه داری بعد از جنگ جهانی دوم است. بنابراین ماهیت و دامنه دگرگونیهای اقتصادی و طبقاتی در ساختار اجتماعی از اهمیتی خاص برخوردار است که صاحب نظران مختلف در این باره مواضع متفاوتی اتخاذ کرده اند. (۲۳) در این فصل به بررسی این موضوعها و بحثها می پردازیم و آنها را از منشور مفهوم پیشگفته مان یعنی توسعه و وابسته عبور میدهیم. در این بخش یک رویه قضیه را به بحث می گذاریم یعنی ساختار طبقاتی را به شیوه تجربی و با توجه به وجه های تولید تجلیل می کنیم و در بخش بعدی به بحث در مورد موانعی می پردازیم که نظام جهانی بر سر راه رشد ایران قرارداد. این دوبرخش بر روی هم ملاکهای مرحله گذار توسعه و وابسته را نشان می دهد و امکانات و محدودیتهای درونی و بیرونی آنرا به نمایش می گذارند. با آنکه به داده ای کاملاً موثق مربوط به این دوره دسترسی نبوده است، اما موارد تاریخ نگارانه به قدر کافی وجود دارد که ما بتوانیم نقشه ساختار طبقاتی ایران در دوره بین دو جنگ جهانی را ترسیم کنیم.

داده های مربوط به جمعیت، نشان دهنده رشد مداوم همراه با جابجایی های مهم داخلی است. کل جمعیت ایران را در دوره ۱۹۰۰ - ۱۹۱۴ م / ۱۲۷۹ - ۱۲۹۳ ش ده میلیون نفر برآورد کرده اند که این رقم در ۱۹۴۰ م / ۱۳۱۹ ش به ۱۴ / ۶ میلیون نفر رسیده یعنی تقریباً ۵۰ درصد داشته است. نرخ کلی افزایش جمعیت کشور که در فاصله سالهای ۱۹۰۰ - ۱۹۲۶ م / ۱۲۷۹ - ۱۳۰۵ ش

بر اثر قحطی و جنگ سالانه ۸ / ۰ درصد بوده در فاصله سالهای ۱۹۲۶ - ۱۹۴۰ م / ۱۳۰۵ - ۱۳۱۹ ش به نرخ چشمگیر ۱/۵ درصد رسیده است. در اینجا نیز تغییر و جابجایی قابل توجهی به چشم می خورد: در سال ۱۹۰۰ جمعیت شهر نشین ۷ / ۰۲ میلیون یعنی ۹ / ۲۰ درصد؛ جمعیت ایلی ۷ / ۰۲ میلیون یعنی ۱ / ۲۵ درصد؛ و جمعیت روستایی ۳۳ / ۵ میلیون یعنی ۴ / ۵۴ درصد بوده است. بنا به برآوردهای سال ۱۹۴۰ م / ۱۳۱۹ ش، ایران دارای ۲ / ۳ میلیون جمعیت شهر نشین (۲۲ درصد)، تنها یک میلیون (۹ / ۶ درصد) جمعیت ایلی و ۳۵ / ۱۰ میلیون (۱ / ۷۱ درصد) جمعیت روستایی بوده است. و این آمار میزان عظیم یک جانشین شدن و نیمه تخت قاپو شدن عشایر کشور را نشان می دهد. آمار نیروی کار نشان می دهد که بخش کشاورزی در ۱۹۰۶ م / ۱۲۸۵ ش ۹۰ درصد؛ در ۱۹۲۶ م / ۱۳۰۵ ش، ۸۵ درصد؛ در ۱۹۴۶ م / ۱۳۲۵ ش، ۷۵ درصد کل جمعیت کشور را تشکیل می داده هر چند تعداد مطلق کارگران کشاورزی از ۳,۴۳۱,۰۰۰ به ۳,۸۲۸,۰۰۰ نفر رسیده است. (۲۴) خدمت نظام وظیفه، ایجاد کارخانه ها و طرحهای پیرامنه راه آهن، موجب ازدیاد سریع جمعیت شهری شد بطوری که در فاصله سالهای ۱۹۳۵ - ۱۹۴۰ م / ۱۳۱۴ - ۱۳۱۹ ش رشدی معادل ۳ / ۲ درصد داشته است، در حالی که رشد بخش روستایی طی همان مدت تنها ۳ / ۱ درصد بوده است / ۱۹۴۰ م / ۱۳۱۹ ش شش شهر کشور جمعیتی متجاوز از یکصد هزار نفر داشته اند. آمارهای مختلف حکایت از آن دارند که تهران ۵۴۰ هزار نفر، اصفهان ۲۵۰ هزار نفر، تبریز ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار نفر، مشهد و شیراز هر یک ۲۰۰ هزار نفر جمعیت داشته اند. شهر آبادان که به تازگی پایانه نفتی شده بود یکصد هزار جمعیت داشته است. بدین ترتیب می توان گفت جمعیت ایران تا اندازه ای در پایان دوره مورد بحث بیشتر شهری و صنعتی بوده است اما باز هم بخش بزرگی از جمعیت بر روی زمین کار می کرده است.

وجه های تولید روستایی

دو وجه دیرپای تولید روستایی در روستاهای ایران وجود داشته است: کشاورزی سهم بری دهقانی و چادرنشینی- شبانکارگی. این هر دو به موجودیت خود ادامه دادند، اولی تا حد زیادی دست نخورده باقی ماند در حالی که دومی به خاطر سیاست دولت در تخت قابو کردن عشایر دستخوش دگرگونی و بحران جدی شد.

انواع اصلی زمینداری سده های شانزدهم (۸۷۹ تا ۹۷۹ ش) تا نوزدهم (۱۱۷۹ تا ۱۲۷۹ ش) ، که در فصلهای دوم و چهارم مورد بررسی قرار گرفتند ، در دوره ۱۹۲۵- ۱۹۴۱ م / ۱۳۰۴ - ۱۳۲۰ ش نیز به همان صورت ادامه یافتند، اما در این دوره زمینهایی که در تملک مالکان خصوصی بودند اهمیت بیشتری یافت. بنا به برآوردهای دهه های ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش و ۱۹۴۰ م / ۱۳۲۰ ش شاید بتوانیم نسبت تقریبی زمینها را به شرح زیر مشخص نماییم: زمینهای دولتی ۱۰ درصد؛ املاک موقوفه ۱۰ تا ۲۵ درصد؛ املاک خرده مالکی ۵ تا ۱۵ درصد؛ و املاک بزرگ ۵۰ تا ۸۰ درصد. (۲۵) تحول کلیدی این دوره ، انسجام و رشد بزرگ مالکی و پیدایش املاک پهناور با مالک غایب بود رضا شاه خود با خرید و مصادره املاکی وسیع در این زمینه پیشقدم شد. زمینداران با اعمال نفوذ در دربار توانستند قبالة املاکی را که مالکیتشان بر آنها محرز نبود به دست آورند.

مهدی می گوید: ۳۷ خانواده در ۱۹۴۱ م / ۱۳۲۰ ش مالک ۲۰ هزار پارچه آبادی بودند. بنابراین آوردی که در سال ۱۹۴۹ م / ۱۳۲۸ ش از ۱۳۰۰ پارچه آبادی در اطراف تهران به عمل آمده است ، ۵ در صد زمینداران ، ۸۳ در صد زمینها را مالک بودند و ۸۵ در صد جمعیت این آبادیها، یا بی زمین بودند (۶۰ در صد) ، یا کمتر از یک هکتار زمین داشتند (۲۵ در صد). (۲۶)

باز هم وجه تولید غالب در کشاورزی وجه سهم بری دهقانی بود که در فصل دوم درباره اش توضیح دادیم. لمبتون می گوید: سهم بری متداول ترین شکل رابطه میان دهقان و زمیندار است و سنجایی در بررسی ۱۹۳۴ م / ۱۳۱۳ ش خود غلبه

این وجه تولید را در زمینهای زمینداران بزرگ و متوسط مورد تأیید قرار داده است. قانون مدنی ۱۹۳۴ م / ۱۳۱۳ ش سهم بری را تعریف کرده اما مشخص نکرده است که هر طرف به چه نسبتی سهم می برد. «قرار دادها» معمولاً و بطور نسبی لفظی بود. سهم واقعی زمیندار برحسب منطقه، رسوم محلی، نوع محصول و اینکه آب، بذر، کود، گاو آهن و حیوان را چه کسی داده باشد فرق می کرد. در مجموع چنین به نظر می رسد که مالک یک سوم تا نیمی از کل محصول را می برد. (۲۷) اما معنی این حرف آن نیست که فرد دهقان هم نیمی تا دو سوم محصول را به خود اختصاص می داده است، چون باقیمانده محصول بین چند دهقان تقسیم می شد. سهم هایی از آن به افراد مختلفی که در روستا خدماتی انجام داده بودند تعلق می گرفت. دهقان سهم بر بطور مرسوم عرفاً دارای حق نسق بود اما در تضمینی وجود نداشت که او هم همیشه بر روی زمین کار کند. هر چند اخراج دهقان از روی زمین به دلیل سنتهای قوی و ریشه دار و نیز کمبود نیروی کار در روستاچندان معمول نبود اما در اطراف شهرهای بزرگ که دهقانان جز سهم بری تقریباً راه دیگری برای تأمین زندگی نداشتند این رسم متداولتر بود.

در این دوره صدور محصولات کشاورزی و تجاری شدن آنها هنوز ادامه داشت اما نشانه های چندانی در دست نداریم که بگوییم این فعالیتها در مقایسه با دوره قاجار شدت بیشتری یافته اند. به انگیزه تولید قند و شکر در محل و فروش در بازار ایران، عده ای از دهقانان، زمینهای اطراف کارخانه های قند را به کشت چغندر اختصاص دادند اما بعید است که کاشت این محصول نقدی نفع چندانی را عاید دهقانان کرده باشد چون نظارت مالک در این زمین دقیقتر بود و اقتصاد پولی تام با این نوع فعالیت به مقروض شدند روستاییان می انجامید. در فاصله سالهای ۱۹۲۵ م / ۱۳۰۴ ش تا ۱۹۳۹ م / ۱۳۱۸ ش تولید سالانه گندم ۶۷ درصد، جو ۳۶ درصد، برنج ۴۴ درصد، پنبه ۹۰ درصد و تنباکو ۱۱ درصد افزایش یافت. ابریشم، پنبه، چای و تنباکو در بازار جهانی برای فروش عرضه می شد. بنا به یک بر آورد در مورد محصولات معیشتی در اواخر دهه ۱۹۴۰ م / ۱۳۲۰ ش، دودرصد تولید صادر می شده است. یک محصول عمده پولی، یعنی تریاک که در دهه ۱۹۲۰ م / ۱۳۰۰ ش بین ۱۰ تا ۱۵ درصد صادرات مرئی ایران و ۳۰ درصد محصول جهانی را تشکیل می داده، به دنبال تصمیم دولت مبنی بر ممنوعیت

یا محدودیت کاشت، به میزان دوسوم تنزل یافته است. (۲۸) تصور می رود سایر محصولات نقدی جای تریاک را گرفته باشند اما چون دولت کمترین توجهی به بخش کشاورزی نداشت رونق واقعی چندان در صادرات پدید نیامد. پس شاید بتوان چنین نتیجه گیری کرد که گرچه علائم چندان در مورد کشاورزی سرمایه داری در سطح بازار جهانی و واسطه های داخلی به چشم نمی خورد، کشاورزی یکجا نشین عمدتاً همان وجه تولید دهقانی سهم بری بود.

در رابطه با عملکرد کلی کشاورزان باید گفت کشاورزی ایران در دهه ۱۹۳۰ / ۱۳۱۰ ش اساساً برای تأمین [معیشت] جمعیت و رشد کافی بوده اما بهبود چندان در کیفیت امر مشاهده نمی شود. در مقایسه با صنعت و نفت، سهم بخش کشاورزی در تولید ناخالص ملی مدام در حال تنزل بوده و از ۸۰ - ۹۰ درصد در سال ۱۹۰۰ م / ۱۲۷۹ ش به حدود ۵۰ درصد در سالهای دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش رسیده است.

از آنجا که نیروی کار کشاورزی ۷۵ درصد یا بیشتر جمع نیروی کار ایران را تشکیل می داده، در مقایسه با بخش پویا و رو به گسترش شهری، بهره وری چندان نداشت است. اما با همه اینها تولید غلات اساسی در سالهای ۱۹۲۵ - ۱۹۳۹ م / ۱۳۰۴ ش حدود ۵ / ۵۲ درصد افزایش داشته در حالی که زمین زیرکشت در همان مدت ۲۵ درصد و جمعیت ۲۲ درصد رشد داشته است، پس اندکی بهبود در زمینه حاصل شده اما از آن مهمتر، پیشی گرفتن رشد تولید کشاورزی بر رشد جمعیت به میزان ۲ برابری بیشتر است. ایران حتی در سال ۱۹۴۰ م / ۱۳۱۹ ش اساساً از نظر مواد غذایی (جز قند و شکر و چای که به رغم افزایش چشمگیر تولید داخلی، مقادیر زیادی وارد می شد) خود کفا بود: برنج و غله در بعضی سالها صادر می شد اما گندم در بعضی از سالهای دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش جزو اقلام وارداتی بود. (۲۹)

برای رشد محدود کشاورزی این دوره سه دلیل عمده می توان اقامه کرد: ۱) در فنون کشاورزی کوچکترین تغییری حاصل نشد. ماشینی شدن کشاورزی، حفر چاه عمیق و استفاده از بذرهای اصلاح شده جز در زمینهای شاه یا در موارد معدودی که مورد استفاده بعضی زمینداران ترقیخواه قرار گرفت، مرسوم نبود. درو کردن و خرمن کوبیدن هنوز با دست انجام می شد. ۲) دولت کمترین توجهی به بهبود

وضع کشاورزی نداشت. جز تلاش توأم با فساد و سوء مدیریت در مورد تقسیم املاک سلطنتی در سیستان، گامی در اصلاحات ارضی برداشته نشد. برعکس نوعی حرکت وارونه در جهت توقیت زمیندار و امینت بزرگ مالکی آغاز و پیگیر شد. در مجموع، سیاست زارعی به فراموشی سپرده شد. بودجه ای که به این بخش پهناور عظیم اقتصادی اختصاص می یافت بسیار ناچیز بود. سیاستهای قیمت گذاری دولت عملاً علیه توسعه کشاورزی بود. ناکامی دولت در حل مشکل اصلاحات ارضی ما را به سومین عامل می رساند. (۳) گرایشهای رکود طلبانه در درون وجه تولید سهم بری. عملکرد و نحوه کار تولید سهم بری به گونه ای بود که تولید را تشویق نمی کرد و اصولاً بهره وری را در همه جهات با دلسردی روبرو می ساخت. دهقانان نگران بودند که اگر محصول زیادتری به بار آورند طمع زمیندار و سایر متقاضیان بالاتر برود چون در هر صورت هر قدر محصول افزایش می یافت بخش بیشتر آن سهم مالک می شد. به همان دلیل زمیندار نیز که بیشترین سهم محصول را می برد دلیلی برای افزایش سرمایه گذاری و بهبود وضعیت زمین نمی دید. حاصل این گرایشها در فنون، سیاستگذاری دولت و اخذ مزاد آن بود که که نظام موجود کشاورزی به حال خودرها شود یعنی در کشوری که جمعیت با آهنگی فزاینده رشد می یافت بخش کشاورزی زیر فشار روز افزون قرار گرفت. (۳۰) ادامه این روندها و گرایشهای بعد از جنگ، پیامدهای عمده ای بر ساختار اجتماعی ایران برجای نهاد.

طبقه زمیندار ایران از نظر ترکیب و قدرت در برابر دولت دستخوش تغییراتی شد اما در دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ تغییر چندانی نکرد و قدرت خود را در مقابل دهقانان حفظ نمود. البته بعضی از خاندانهای زمیندار قدیمی و سران ایل املاکشان را از دست دادند و در عوض، بازرگانان، مقاطعه کارها، امیران ارتشی، رده های بالای دستگاه دولتی و شخص رضاشاه زمینهای زیادی را مالک شدند. این دست به دست شدن بخشی از مالکیت زمین در ایران امر تازه ای نبود و با هر تغییر دودمان و رژیم چنان وضعی پیش می آمد اما تغییر در هر حال در محدوده های خاصی صورت می گرفت. به نوشته آبراهامیان: «در فاصله سالهای ۱۸۲۵ - ۱۹۴۱ م / ۱۳۰۴ - ۱۳۲۰ ش، از ۵۰ عضو کابینه ۳۷ عضو در خاندانهای اشرافی و نام و نسب دار به دنیا آمده بودند.» (۳۱) تعداد زیادی از نمایندگان مجلس را نیز زمینداران تشکیل می

دادند. آنچه تازگی داشت، کاهش نسبی قدرت سیاسی زمینداران بطور کلی بود، زمینداری در منطقه مراغه این طور آه و ناله می کرد «تا پیش از رضاشاه هرکسی خودش یک شاه بود بعد از آنکه رضا شاه به قدرت رسید همه ما را زیر کنترل گرفت.» (۳۲) رضا شاه عناوین اشرافی را لغو کرد و از نظر اقتدار سیاسی، نخبگان زمینداران به شکلی کاهش یافت اما ثروت و مکنششان دست نخورده باقی ماند چون نه اصلاحات ارضی صورت گرفت و نه در مالیاتهای ارضی افزایشی حاصل شد. در واقع باید گفت بسیاری از مالکان بر نفوذ و املاک خویش در منطقه درسود سالیانه شان افزودند و هر چند سود ناشی از کشاورزی به پای سود فعالیت‌های بخش شهری نمی رسید اما هنوز ۱۰ تا ۱۵ درصد سود سالیانه عاید زمینداران می شد. حیدری بر آورد کرده است که هر خانوار زمیندار سالانه ۲۳۰۰ دلار درآمد ملکی داشته و این ۱۰ برابر درآمدی است که بنا به بر آورد تقریبی وی عاید دهقان می شده است و جای هیچ تردیدی نیست که این مبلغ به مراتب از درآمد سالانه زمینداران بزرگ کمتر بوده است. (۳۳) سرانجام، شاید قدرت و آمریت ارباب زمیندار در املاکش دستخوش نوعی تغییر شده باشد اما هنوز این قدرت و آمریت بسیار شدید بود. لمپتون می نویسد: از انقلاب مشروطیت «وضعیت ملاکان بزرگ [تغییر کرد] و از حالت یک شاهزاده کوچک در قلمرو اربابی به صورت یک مالک معمولی درآمد.» طرح کلی که لایل هایدن (Lyle Hayden) از دهکده های نمونه در فلات مرکزی تهیه کرده مؤید آن است که مالک هنوز از اقتدار زیادی برخوردار بوده است. «مالک کنترل مطلق را بر امور جاری ملک اعمال می کند و سرنوشت شخصی یکایک ساکنان ملک تا حد زیادی توسط او تعیین می گردد.» (۳۴)

وضعیت آن ۳/۵ میلیون دهقان ایرانی و خانوارشان چگونه بود؟ دهکده اگر نسبتاً بزرگ بود، از نظر داخلی قشر بندهایی داشت اکثریت نیروی کار از دهقانان بدون زمین مستأجر و سهم بر تشکیل می داد اما عده ای پیشه ور و خدماتی نیز در روستا حضور داشتند. آهنگر، نجار، حمامی، سلمانی و ملای ده هر یک سهمی از محصول را به ازای خدمات سالانه شان دریافت می کردند یا هر بار که کاری برای دهقانان انجام می دادند نقداً بدانان پرداخت می شد. علاوه بر این، دسته ای از دهقانان تهیدست تر در روستا بودند که نه زمین داشتند و نه حق نسق. اینان در فصلهای کاری اجیر می شدند یا به شهرهای نزدیک می رفتند و کاری پیدا می

کردند. زنان روستایی سهم عمده ای در فعالیتهای اقتصادی داشتند و بدین وسیله از طریق نخ ریزی، بافندگی و خوشه چینی به معیشت خانواده کمک می کردند و در بعضی مناطق مثل سواحل دریای مازندران در برنج زارها به صورت کارگر کاری کردند یا در فصل خرمن اجیر می شدند مثلاً در کرمان در مزرعه به کار می پرداختند اما مزدشان نصف مزد پرداختی به مردان کارگر بود و مزد کارگر هم بسیار ناچیز بود. (۳۵) در دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش درآمد دهقانان در سطح معیشت با پایین تر از آن بوده است. پایین نگه داشتن قیمت غلات به سود بخش شهرنشین کشور، در واقع به زیان دهقانان عمل کرد. (۳۶) داده های مربوط به درآمد سهم بری نشان دهنده آن است که [میانگین] این درآمد سالانه بین ۱۰۰ تا ۲۰۰ دلاریا حتی کمتر بود و تازه این میزان نیز در مناطق مختلف کشور فرق داشت، حتی در درون یک روستا در آمدها هم سطح نبود. (۳۷) بنا به برآوردی که در مورد درآمد دهقانان اطراف تهران به عمل آمده چهار برزگر در یک گروه جمعاً سالی ۱۰۰ «بار» گندم تولید می کردند و بعد از پرداخت ۵/۴۷ «بار» سهم ارباب، ۵/۷ تا ۱۰ بار سهم بذر، ۸ بار برای آهنگر، حمامی، ملا و دشتبان، ۱۷ - ۵/۱۸ «بار» برای صاحب گاو، برای هر دهقان ۵/۴ «بار» گندم یعنی ۱۲۳۰۰ کیلو گرم باقی می ماند. «بدیهی است این میزان برای معیشت او و خانواده اش کفایت نمی کرد مگر اینکه از جاهای دیگر نیز درآمد تکمیلی داشته باشد. (۳۸) سایر منابع درآمد و مصرف، با فندگی زنان، باغداری در قطعات کوچک و نگه داشتن چند رأس دام بود. حتی زمیندار کوچکی که مقداری زمین داشت گاه مجبور بود به سایر فعالیتهای روی آورد و درآمدی کسب کند و گرنه درآمد زمین خودش تکافوی معاش خانواده را نمی کرد. حال اگر طریق خدمت اجباری نظام در زمان نامناسب می توانست آن منبع گزینه درآمد را هم بخشکاند، سرانجام دهقان در وضعیتی قرار می گرفت که بناچار به نزول خوار ده متوسل می شد. (۳۹)

در مجموع باید گفت سطح زندگی دهقانان ایرانی رضایت بخش نبود. به اعتقاد بسیاری از ناظران در اواخر سلطنت رضا شاه این وضع بدتر شد. (۴۰) البته در مواردی هم که سطح زندگی رضایت بخش می نمود این امر بر اثر کار دشوار و طاقت فرسا حاصل می شد. رژیم غذایی در یک خانواده معمولی دهقانی به شرح زیر بود: «صبحانه: نان و چای؛ ناهار، نان و ماست؛ شام: نان و ماست و چای

«(۴۱) کدی نتیجه می گیرد» دهقان غالباً گرسنگی می کشید.» (۴۲) سازمان ملل متحد در دهه ۱۹۵۰ م / ۱۳۳۰ ش برآوردی در این زمینه به عمل آورد و متوجه شد در ایران هر بزرگسال روزانه کمتر از ۱۸۰۰ کالری دریافت می کند، که از تمامی مناطق فقیرنشین خاورمیانه کمتر و پایین تر بود.» (۴۳) شرایط بهداشتی نیز بسیار نامطلوب بود. در اواخر دهه ۱۹۴۰ م / ۱۳۲۰ ش به موجب یک بررسی معلوم شد «نرخ مرگ و میر کودکان ۵۰ درصد و امید زندگی در روستا ۲۷ درصد است؛ اغلب مردم با بیماری دست به گریبانند؛ و اغلب روستاها فاقد امکانات بهداشتی اند. (۴۴) با این وضع مریض شدن یک مشکل عمده و جدی بود. در این دوره کمتر روستایی از نعمت مدرسه برخوردار بود و نمی شد بچه ها را بر راحتی از فعالیتهای کشاورزی و کارهای خانه جدا کرد [و به مدرسه فرستاد]. در مجموع، مالکان نیز در روند بهبود بخشیدن به وضعیت تحصیلی، مسکن، یا وضعیت بهداشتی دهقانان کاری انجام ندادند یا اگر دادند بسیار ناچیز بود. (۴۵)

در زمان پادشاهی رضا شاه بخش جمعیت ایلی شدیداً از سیاستگذاری دولت تأثیر پذیرفت. تجربه رضا شاه در فرو نشاندن نا آرامیهای قبیله ای و ایلی بعد از سال ۱۹۲۱ م / ۱۳۰۰ ش وی را به این نتیجه گیری رسانده بود که ایلی ها «وحشیانی نابهنجار، سرکش و بیسوادند که در وضعیت طبیعی بدوی خود رها شده اند.» (۴۶) لمبتون می گوید: این قبیل گرایشها یا دست کم سیاستگذاری دولت بر پایه آنها «از حمایت عمومی عناصر غیر ایلی کشور برخوردار بود» (۴۷) در یک چنان جو فکری، دولت با تمام نیروی خود به جنگ ایلات رفت؛ ابتدا کوشید آنها را تابع قدرت مرکزی سازد، این امریست که برای همیشه در سرتاسر دهه ۱۹۲۰ م / ۱۳۰۰ ش در شکل جنگی مداوم حاصل شد، سپس تصمیم به «متمدن ساختن، آنها گرفت و کوشید از طریق برنامه اسکان اجباری [تحت قاپو کردن] آنان را به دنیای نوین و متمدن وارد سازد. در فاصله سالهای ۱۹۲۷ - ۱۹۳۲ م / ۱۳۰۶ - ۱۳۱۱ ش نافرمانی ایلات قشقانی، عرب، لر و بقیه سرکوب شد. به دنبال خلع سلاح، مسیر بیلاق و قشلاق آنها بسته شد تا مجبور به اقامت در یک منطقه شوند، به کشت و زرع بپردازند و دست از شبانکارگی بردارند. گاه به منظور تشویق، زمینهای دولتی را به آنها واگذار می کردند یامی فروختند، بذر، در اختیارشان می گذاشتند، البته زمینها در مناطقی دور از مسیر کوچ ایل بود و ارزش کشاورزی چندانی نداشت. فرمانداران

نظامی را به مناطق ایلی می فرستادند، از افراد ایل سربازوظیفه می خواستند ، کسانی که مقاومت می کردند جریمه می شدند ، به زندان می افتادند ، یا اعدام می شدند. دستاویز این قبیل اعمال آن بود که افراد ایل از قانون سال ۱۹۲۸ م / ۱۳۰۷ ش پوشیدن لباس متحدالشکل سرپیچی کرده اند. راه سازی واحداث راه آهن بر قدرت مراقبت دولت و کنترل ایلات افزودند و با اسکان ایلات مسأله جمع آوری مالیاتها آسانتر شد.

این قبیل سیاستها تأثیرهای متفاوتی بر مردم ایلات می گذاشت اما باید گفت تأثیر در مجموع مخرب و خانمان بر انداز بود. طبیعتاً مقاومتهایی وجود داشت اما مبارزه با منابع روزافزون نظامی، اقتصادی و اداری نظام پهلوی روز به روز دشوارتر می شد و یا در شرایط نابرابرانه تری صورت می گرفت. با این وضع از جمعیت و تولید عشایری در حد چشمگیری کاسته شد. آمار ارقام در مورد تلفات نفوس ایلی بدان گونه که باریر ذکر می کند تکان دهنده است او می گوید از ۴۷۰ ، ۰۰۰ ، ۲ جمعیت شبانکاره در سال ۱۹۰۰ م / ۱۲۷۹ ش تنها ۱ میلیون نفر در ۱۹۳۲ م / ۱۳۱۱ ش باقی مانده بود (بقیه یا یک جاننشین شده یا مرده بودند). (۴۸) این شکل تلفات انسانی بطور جدی اقتصاد شبانکاره را تضعیف کرد و از عرضه فرآوردهای دامی در سطح کشور کاست. تولید گوشت و پوست ، چرم و فرآورده های شیر دچار کاهش شد. (۴۹) تعداد دامهای مورد استفاده در حمل و نقل نیز کاهش پیدا کرد. اسکان اجباری بدان معنا بود که فرد ایلی نمی تواند مانند سابق به همان تعداد دام داشته باشد. زمین نامرغوبی که به ایلاتی ها داده می شد و به حال خود رها شدن آنها بی هیچ پشتوانه مالی، بر روی هم، موجب شد گذار از زندگی شبانکاری به یکجانشینی بسیار پر مشقت باشد و « دهقانان» قبیله یا به حاشیه ای ترین مکان جامعه رانده شوند.

دو طبقه اساسی تشکیل دهنده وجه تولید شبانکارگی چادرنشینی راخانها و افراد عادی ایل تشکیل می دادند و هر دو از اثرات ویرانگرانه جریان اسکان اجباری آسیب دیدند. شیوه زندگی شان سخت لطمه دید، اما باز هم در رابطه شان با مازاد تولید شده و شانس زندگی ، فاصله زیادی این دو طبقه را از هم جدا می کرد. خانهای قشقایی، بختیاری، بویراحمدی و ممسنی به خاطر مقاومت در برابر اقتدار دولتی بهای سنگینی پرداختند، تبعید شدند ، در خانه هایشان در تهران تحت نظر قرار

گرفتند، اموالشان مصادره شد، به زندان افتادند و یا سرانجام کشته شدند. سایر خانها گردنکشی را کنار نهادند و با دولت دمسازی نشان دادند، دولت هم رفتار آشتی جویانه ای با آنها در پیش گرفت و یانها را به جمع هیئت حاکمه افزودند. به خانواده قوام شیرازی در ازای زمینهای غصب شده شان، زمینهایی در خراسان و مازندران داده شد. آنان و بسیاری دیگر از همتا یانشان ثروت کلانی اندوختند اما حالا دیگر خان قبیله محسوب نمی شدند و [تنها] زمیندار بزرگ بودند. آنها که در تهران به عنوان گروگان نگاه داشته شدند زندگی آسوده ای داشتند و آرام آرام دگر دینی حاصل کردند و از طریق فرزندانشان که در تهران یا فرنگ تحصیل می کردند بخشی از اعضای هیئت حاکمه شدند. (۵۰)

درسوی دیگر مناسبات طبقاتی، افراد عادی ایلات یعنی جمعیت کوچ نشین (تا آن زمان) شبانکاره قرارداد شدند. بی هیچ تردیدی وضعیت زندگی اینان در دوره سلطنت رضا شاه به وخامت گرایید. به زور اسکان داده می شدند، یا مسیر کوچ آنها را سد و به سختی کنترل می کردند، مجبور بودند با سطح زندگی پایینتر از سابق بسازند و سختی بیش از حدی را تحمل کنند. حاصل بدیهی و طبیعی این روند، فقر روز افزون ایلاتی ها بود. جوامع اسکان یافته ایلی از لحاظ وضعیت غذا، مسکن و بهداشت بهتر از دهقانان نبودند و با توجه به در هم ریختن شیوه زندگی مرسومشان، وضع معیشتی نه تنها از دوران شبارنگارنگی بدتر شده بود بلکه در مقایسه با زندگی دهقانانی که از دیرباز یکجانشین بودند، وضعیت رفعت باری داشتند. خدمت اجباری نظام، مالیاتهای فزاینده، خلع سلاح و شبیخون خود سرانه مقامهای ارتشی به مناطق اسکانی ایلات، برایشان عوارض اضافی به بار می آورد. توده های ایلات اسکان یافته به مراتب بیش از دهقانان استثمار می شدند. چون علاوه بر دولت، خانها نیز آنان را مورد بهره کشی قرار می دادند. حاصل کار، ازدست دادن معیشت، منزلت و رفاه توده های اسکان یافته بود. زنان ایلی بعد از اسکان نیز به فعالیت و کار ادامه دادند و در نتیجه از آزادی بیش از زنان شهری یا کشاورزان برخوردار بودند. هر چند به تدریج که کوچ نشینی پایان گرفت، ایلاتی ها نیز به هنجارهای زندگی روستایی نزدیک شدند. (۵۱)

بی شک تجربه شاق اسکان اجباری عشایر از سوی دولت تأثیرش را بر گرایشهای قبیله یا آگاهی سیاسی برجای نهاد. رژیم پهلوی به جای آنکه با ادعای مشروعیت

قوی بر عشاير حکومت کند با زور اسلحه یا تهدید بر آنها حکومت کرد. سرکوب باعث شد که بسیاری از قبایل به آگاهی سیاسی دست یابند و هویت خویش را در رابطه با مسيرکوکچ، فرهنگ، رسوم و سنتها و زبان جستجو کنند. اقلیتهای قومی به مغمومی یک ائتلاف واقعی در برابر روند «فارس سازی» رژیم به وجود آوردند (۵۲) و چون در معرض پدیده های صنعتی و شهری قرار گرفتند (مثل بختیاریهایی که در حوزه های نفتی خوزستان کار می کردند) با افکار سیاسی جدید - آزادی و برابری - آشنا شدند و این امر در پاره ای قیامها که در ذیل مورد بحث قرار می گیرد، نقش مسلمی ایفا کرد. پوشالی بودن موفقیت رژیم در قلمرو این سیاستها شهریور ۱۳۲۰ معلوم شد که به دنبال کناره گیری رضاشاه، بسیاری از مردم ایلاتی و عشایری که اسکان یافته بودند دیگر بار زندگی شبانکارگی را از سر گرفتند. این تحول در فصل هفتم مورد بحث قرار می گیرد. اما مبالغی که بابت عوارض و باج در دهه ۱۹۳۰م / ۱۳۱۰ ش از آنها گرفته شد متأسفانه بسیار بالا بود.

وجه تولید شهری

وجه تولید شهری در ایران را وجه تولید خرده کالایی صنایع دستی و وجه تولید سرمایه داری صنعت جدید تشکیل می داد. منتها وجه تولید سرمایه داری، هم به صورت مطلق و هم در رابطه با تولید پیشه وری بسرعت رشد می کرد. در دهه ۱۹۳۰م / ۱۳۱۰ ش دولت پیشگام گسترش توسعه سرمایه داری در کشور شد (هر چند بخش خصوصی نیز در این فرایند نقش کمی هم ایفا نکرد). بخش عمده توسعه منابع دولتی صرف طرحهای زیربنایی شد که بارزترین آنها راه آهن سراسری بود. احداث این خط آهن ۸۵۰ مایلی سراسری در واقع به هدر دادن منابع بود؛ طرحی پرهزینه که پیامدهای ناگوار چندی داشت. تورم زابود، هدفهای اقتصادی چندانی نداشت و از هیچیک از شهرهای عمده کشور [جز تهران] عبور نمی کرد، تأمین می شد. احداث هر مایل راه آهن ۳۵ هزار پوند استرلینگ هزینه داشت؛ در حالی که جاده های ماشینی رو با یک تا ۵ / ۱ درصد این هزینه امکان پذیر بود. به نظرمی رسد عمده ترین عملکرد آن، ایجاد امنیت داخلی در جنوب بود چون امکان

بسیج و اعزام نیرو را آسانتر می کرد. در شمال نیز موجب بهبود وضع بازرگانی با شوروی شد و بنابراین تصادفی نبود که املاک رضا شاه در مازندران با احداث راه آهن رونق بیشتری پیدا کرد. اقدامات زیربنایی دیگری نیز صورت گرفت، ۲۰ هزار کیلومتر راه، فرودگاه، نیروگاه برق در همه شهرهای بزرگ (در سیستم آبرسانی تحولی پدید نیامد) و ارتباطات از جمله فعالیتهای مهم زیربنایی بود. (۵۳) حاصل این سرمایه گذاریها آن شد که زیر بنای ایران برای توسعه سرمایه داری صنعتی در فاصله سالهای ۱۹۲۵-۱۹۴۱ م / ۱۳۰۴-۱۳۲۰ ش رشد نمایانی یافت هرچند هنوز هم در مقایسه با سایر کشورهای خاورمیانه سطح پایینی داشت چون بخش اعظم سرمایه نابخردانه صرف راه آهن شد.

در فصل چهارم به ایجاد کارخانه های جدید و تولید صنعتی در ایران در دوره قبل از جنگ پرداختیم اما باز در اینجا می گوئیم که صنعتی شدن واقعی کشور در مقیاس وسیع تنها در ۱۹۲۰ م / ۱۳۰۰ ش آغاز شد و در دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۰۰ ش به اوج تازه ای رسید دولت در شروع این فرایند نقش مهمی داشت اما سرمایه خصوصی نیز در مقدار زیاد در این زمینه به کار افتاد و روند به صورت اقدامی خصوصی- دولتی درآمد. به نظر نمی رسد دولت ایران آگاهانه یک استراتژی صنعتی شدن جایگزینی واردات (Sport - substitution industrialization) را دنبال کرده باشد تا صنایعی احداث کند که نیازمندیهای داخلی کشور را تأمین نمایند و نیازی به واردات نباشد، اما بخش بزرگی از صنایع در این راستا ایجاد شد: صنایع بافندگی، مواد غذایی و صنایع کمکی همگی در راستای الگوی جانشینی بودند. در سیاستگذاریهای عملی دولت نشانی از اقدامات تعرفه حمایتی برای تولیدات کارخانه های داخلی به چشم نمی خورد. در عوض نرخ نادرست ارز از سال ۱۹۳۶ م / ۱۳۱۵ ش به بعد موجب جذابیت هرچه بیشتر کالاهای وارداتی در مقایسه با تولید داخلی می شد. (۵۴) در این مرحله هیچ تردید نیست که دولت در کل قصد داشت ایران را صنعتی کند تا سال ۱۹۴۱ م / ۱۳۲۰ ش طرحهای بزرگی- برنامه ریزی شده یا غیر آن- انجام شد یا مورد بهره برداری قرار گرفت. تعداد کارخانه ها که در سال ۱۹۲۵ م / ۱۳۰۴ ش کمتر از بیست واحد بود (و تنها ۵ کارخانه بزرگ با بیش از ۵۰ کارگر فعالیت داشت) در ۱۹۴۰ م / ۱۳۱۹ ش به بیش از ۳۰۰ واحد رسید (که ۲۸ کارخانه هر یک بیش از ۵۰۰ نفر کارگر داشت)

تا آن تاریخ سرمایه گذاری در این زمینه به بیش از ۲۶۰ میلیون دلاری رسید که یک سوم را دولت ونیمی را بخش خصوصی تأمین کرده بود. (۵۵) کوربی فهرستی تهیه کرده که به موجب آن در سال ۱۹۴۱ م / ۱۳۲۰ ش از ۱۰۵ شرکت صنعتی، ۲۱ درصد متعلق به دولت و ۵۵ درصد متعلق به بخش خصوصی بوده است (اما این بخش تنها ۱۳ درصد نیروی کار را در استخدام داشت) ۲۴ درصد تحت مدیریت مشترک دولتی- خصوصی و یک درصد متعلق به خارجیان (صنعت نفت که ۴۰ درصد نیروی کار را در استخدام داشت) بوده است. (۵۶) بزرگترین بخش دولتی در صنعت را بافندگی تشکیل می داد؛ دولت در صنایع کارخانه قند، دخانیات و سیمان تنها کار فرما در صنایع غذایی عمده ترین کارفرما بود و تمامی صنعت فلزکاری نیز در حیطه مدیریت دولت قرار می گرفت. بخش خصوصی در صنعت بافندگی، مواد غذایی و پشمبافی بزرگترین نقش را داشت. عمده ترین صنایع مشترک بخش در صنعت بافندگی بود که ۵۰ تا ۶۰ درصد نیروی کار صنعتی را در ۳۴ کارخانه از ۵۷ کارخانه با بیش از ۲۰۰ کارگر در اشتغال داشت. دومین حوزه بزرگ تولید، صنایع غذایی فرآورده های کشاورزی بود که ۸ کارخانه قند و شکر، یک کارخانه بزرگ دخانیات، امکانات چای خشک کنی، تولید، برنج پاک کنی، تهیه گوشت و سایر مواد غذایی را در بر می گرفت. از جمله صنایع موفق دیگر، صنایع سیمان، کبریت، صابون، کاغذ، شیشه و مواد پشمبافی را می توان نام برد. بخش صنایع نظامی هر چند کوچک بود اما رشد چشمگیری یافت کارخانه های اسلحه و مهمات سازی و امکانات تعمیر جنگ افزارهای ساده در این بخش قرار می گرفت. دولت برنامه هایی برای احداث ذوب آهن و خرید کارخانه از آلمان نازی تهیه کرده بود که جنگ جهانی دوم این طرح را عقیم گذاشت. (۵۷)

با همه این دستاوردها باید گفت برنامه صنعتی کردن کشور توسط رضا شاه با شکستها و محدودیتهایی همراه بوده است: (۱) این صنایع بسیار تخصصی بودند و در چند نقطه معدود کشوری یعنی تهران، تبریز، اصفهان و چند شهر مورد نظر رضا شاه در شمال متمرکز. (۲) همان طور که گفتیم ایجاد این صنایع از روی یک برنامه مشخص صورت نمی گرفت. (۳) در رابطه با هزینه ها، سود و سرمایه گذاری نیز مشکلات در کار بود. ۲۶۰ میلیون دلاری که در همه صنایع سرمایه

گذاری شد معادل پول سرمایه گذاری شده در راه آهن سراسری بود منتها این دومی توان توسعه صنعتی کشور را تحلیل برد. بخش دولتی به خاطر بالا بودن هزینه تولید و سود اندک انگشت نما بود به همین لحاظ به نظری رسد همه کارخانه های دولتی ضرر می داده اند. (۴) هر چند ایران عصر رضا شاه از مقایسه با دوران قاجاریه به پیشرفتهای بزرگی نایل آمد اما باز از سایر کشورهای خاورمیانه نظیر ترکیه و مصر در سراسر دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش بسیار عقب بود. (۵۸)

طبقه سرمایه دار ایران باز هم با سرمایه دولتی، خارجی و محلی سروکار داشت و هر سه این سرمایه ها در دوره مورد بحث رشد کردند. بخش دولتی شامل مدیران صنایع متعلق به دولت و شخص رضاشاه بود که سهام زیادی در کارخانه ها داشت. سرمایه خارجی عمدتاً همان صنایع نفت جنوب متعلق به بریتانیا و شیلات شمال متعلق به شوروی بود و مادر زیر بدانها خواهیم پرداخت. در بخش خصوصی داخلی دو عنصر عمده قابل تشخیص بود: یکی صاحبان و مدیران صنایع جدید و دیگری بازرگانان و مقاطعه کاران بزرگ. در مورد این بورژوازی صنعتی جدید دو مکتب فکری اظهار نظر کرده اند به موجب یکی از اینها، بورژوازی صنعتی در مقابل دولت کوچک و ناچیز بود و آمادگی احداث کارخانه های جدید را نداشت؛ به موجب مکتب دوم، سرمایه داران صنعتی ایران با جهشهای سریع رشد می یافتند. (۵۹) در هر دو نظر مطالب درستی وجود دارد سرمایه داران ایران به تجارت بیش از صنعت علاقه مند بودند و بنابراین دولت ناچار بود خود زمینه صنایع بزرگ سرمایه گذاری کند. این نکته درستی است. اما یک مطلب دیگر نیز درست است: در سال ۱۹۴۱ م / ۱۳۲۰ ش اکثر کارخانه ها و شرکتهای صنعتی ایران به بخش خصوصی تعلق داشت. چنین به نظری رسد که بزرگترین کارخانه داران کشور از میان بازرگانان عمده، بلند پایگان دولتی و شاید بعضی از خانواده های زمیندار بر خاستند. سود حاصل بسیار جذابیت داشت تا حدی بدین علت که در بازار داخلی تقاضا زیاد بود و مصرف کننده از روی ناچاری بهای زیادتری را برای کالای نا مرغوب می پرداخت. بنابه یک برآورد، سود سهام صنعتی در فاصله سالهای ۱۹۳۱-۱۹۳۷ م / ۱۳۱۰-۱۳۱۶ ش سالانه ۲۲ درصد بوده است. بعد از سال ۱۹۳۵ م / ۱۳۱۴ ش سودهای صنعتی به خاطر وجود تورم افزایش یافت. با این تورم درآمدهای میان سرمایه داران توزیع می شد. شاید سود بازرگانی و سود مقاطعه

های دولت از سود صنعتی هم بیشتر بوده و این امر موجب ازدیاد و گسترش دومین جزء طبقه سرمایه دار بخش خصوصی ایران «بازرگانان، دارندگان انحصار، مقاطعه کاران و نورچشمی های سیاسی» شده است که در نقل قول آغاز فصل از میلسوپویدانها اشاره رفته بود و شاید بتوان سفته بازها، قاچاقچیان و نزول خواران را نیز به این خیل افزود. بازرگانی خارجی و انحصار ارز به زیان طبقه بازرگان سنتی بازرویه سود معدود شرکتهای بازرگانی بزرگی بود که غالباً در تهران فعالیت داشتند و از روابط با دولت سود می بردند. بازرگانان خرده پاخاصه در استانها بناچار از صحنه کنار زده شدند چون نمی توانستند پروانه صادرات و واردات بگیرند. در سر تا سر دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش بازرگانی خارجی با سودهای کلان و با آورده همراه بود. مقاطعه کاران ساختمان و مصالح ساختمانی از قبیل احداث راه آهن، کارخانه های دولتی و سایر امور زیر بنایی سود بردند. گروه دیگری که سودهای کلانی بردند افرادی بودند که در قاچاق و بازاریاسیاه دست داشتند. این بخش در مجموع نه تنها وابسته به دولت بود (سرمایه داران صنعتی هم تا حد زیاد چنین بودند). بلکه برای خرید و فروشهایش به بازارهای خارجی، نیز اتکاء داشت و در واقع اینان بورژوازی وابسته از نوع دلال (کمپرادور) محسوب می شدند. (۶۰)

طبقه کارگر غیر رسمی در دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش رشد نمایانی داشت. بنا به برآوردهای مختلف تعدادش ۱۷۰ هزار تا ۲۶۰ هزار نفر بود. (۶۱) بزرگترین بخش این کارگران را ۶۰ هزار کارگر ساختمانی [عمله] تشکیل می داد و بعد به ترتیب کارگران صنایع بافندگی، نفت، پشم، برنج پاک کنی و حمل و نقل بود که هر یک ۲۰ تا ۳۰ هزار کارگر را در اشتغال داشت. از جمله بخشهای کارگری قابل توجه دیگر، از کارگران راه آهن، صنایع غذایی، باراندازان و کارگران شیلات می توان نام برد. احتمالاً ۴۵ هزار کارگر در کل کارخانه های کشور کار می کرده است. (۶۲) طبیعتاً شرایط کار نیز یکسان نبوده اما در دهه ۱۹۲۰ م / ۱۳۰۰ ش ساعتهای طولانی کار، مزد کم، استثمار زنان و کودکان رواج داشته که مادر بخش چهارم بدان پرداختیم. ناظران بریتانیایی و امریکایی شرایط کار را به «بردگی» تشبیه کرده اند. در سالهای ۱۹۳۴ - ۱۹۳۷ م / ۱۳۱۶ ش مزد کارگر در صنایع بافندگی ۱ / ۵ تا ۲ ریال (۸ تا ۱ سنت) به ازای ۱۰ ساعت کار روزانه بوده است؛ در ۱۹۴۱ م / ۱۳۲۰ ش مزد مردان به ۳ تا ۶ ریال افزایش یافته اما مزد

دخترها ۱ تا ۲ ریال بوده است (۶ پانس مزد روزانه کارگر بافندگی در ایران سال ۱۹۳۶م / ۱۳۱۵ ش رامقایسه کنید با ۶۳ پانس در بریتانیا ، ۲۳ پانس در هند ، ۴ پانس در ژاپن). به عمده هایه ازای ۱۲ ساعت کار روزانه در سال ۱۹۳۰ م / ۱۳۰۹ ش، بین ۲ تا ۳ ریال مزد می دادند. به احتمال زیاد مزد واقعی در آن دوره کاهش یافته است چون افزایشمزدها تناسبی با نرخ فزاینده تورم ۳۰ تا ۵۰ درصدی در فاصله سالهای ۱۹۲۰ - ۱۹۴۰ م / ۱۲۹۹ - ۱۳۱۹ ش (بنا به گزارش سال ۱۹۴۱م / ۱۳۲۰ ش سفارت امریکا) نداشت. داده های فلوردرمورد مزدها و قیمت موادغذایی نشان می دهد که طبقه کارگر فارس و آذربایجان از حداقل سطح زندگی برخوردار است. در چنین اوضاع و احوالی جای تعجب نیست که آگاهی طبقه کارگر تا حدی افزایش یافته باشد، این آگاهی در صنایع بزرگ نظیر صنعت نفت ، راه آهن، بافندگی وسایر صنایع کارخانه ای بالا بوده است. اعتصاب کارگری منع قانون داشت وتشکیل اتحادیه های کارگری هم ممنوع بود اما بطوری که خواهیم دید کارگران ایرانی آنقدرها هم منفعل نبودند. فشارهای سیاسی و اقتصادی بر طبقه کارگر رو به رشد ایران بسیار زیاد بود و در چنان شرایطی بقای خود را بر مبارزه ترجیح می دادند.

در این دوره ، در شیوه تولید خرده کالایی، پیشه وران شامل صنعتگران ، دست اندرکاران صنایع دستی وفروشندگان جزء در برابر دولت و بخش سرمایه داری از نظر سیاسی و اقتصادی شدیداً آفت کردند. از نظر اقتصادی بدترین لطمه را نه ازدولت، بلکه از تولید صنعتی و واردات مصنوعات خارجی متحمل شدند . دولت مالیات ۲۳۰ صنف را لغو کرد [چون] درآمدها بسیار پایین بود. شهرها توسعه چشمگیری یافتند. خیابانهای عریضی که گاه بازار را نیز قطع می کرد احداث شد وفرستی برای ایجاد فروشگاههای تازه خارج از بازار به وجود آمد که در دسترس اتومبیل سواران بود. تا آن حدکه دولت در پیشبرد صنعتی کردن کوشید تولید صنایع دستی وپیشه وری دستخوش انحطاط گردید . گسترش صنایع بافندگی، فلز کاری وسایر صنایع کارخانه ای در رابطه با کاهش نمایان هزینه های حمل ونقل بعد از سال ۱۹۳۰ م / ۱۳۰۹ ش مهمترین علت انحطاط صنایع دستی بود. برآوردها در مورد [شاغلین] بخش صنایع دستی یکدست نیست.

عبدالله یف آنها را ۱۰ هزار نفر و فلور ۲۵۰ هزار نفر برآورد کرده اند رقم اخیر

احتمالاً درست تر است. بنا به برآوردها، در حوالی سال ۱۹۲۸م / ۱۳۰۷ش درآمد پیشه وران روزی ۵ تا ۱۰ اقران بوده یعنی به ۲ تا ۳ برابر مزد کارگر صنعتی می رسیده است. احتمال دارد وضع رژیم غذایی نیز در مقایسه با مردم روستا متنوع تر و بهتر بوده است. (۶۳)

دومین طبقه در ارتباط با شیوه تولید خرده کالایی، در این دوره هم مانند گذشته بازرگانان بودند. تعدادی از بازرگانان بازار را رها کردند و به صنایع و انحصار روی آوردند و با این اقدام به درون شیوه تولید سرمایه داری پرتاب شدند. عده زیادی که در بازار ماندند به فعالیت در مقیاس اندک ادامه دادند و بی تردید بر اثر روندهای کلی شیوه تولید خرده کالایی این دوره آسیب دیدند. بعضی نیز بناچار شغل تجارت را رها کردند همه کسانی که از شهری به شهر دیگر سفر می کردند به مجوز دولتی نیاز داشتند. سایه دولت زیاد بود و با توجه به وضعیت طبقاتی شان باز هم به استثمار پیشه وران، و روستاها، کارگران روزمزد، که همگی در رده های پایینی آنها قرار داشتند ادامه می دادند.

در سطح سیاسی، اصناف بیش از هر زمان در گذشته زیر مراقبت دولت بودند، پلیس محلی آنها را موظف کرده بود از پیش گزارش جلسه های خود را به پلیس بدهند تا ناظری به جلسه بفرستد. از بعد فرهنگ سیاسی، بازار دژ حمایت از اسلام و احتمالاً کانون نارضایتی فزاینده از دولت بود اما بنا به ملاحظات امنیتی، این قبیل مسائل علنی نبوده و ارزیابی دامنه آنها دشوار است. کسبه خرده پا ظاهراً چندان علاقه ای به شاه نداشته و یادآوری خاطره مشارکت قهرمانانه شان در انقلاب مشروطیت نیز آنان را در این بی علاقگی مصر می ساخته است. باز هم می توان این را پذیرفت که «مسایلی نظیر نوآوریها و پیشرفتهای سطحی پیرامون پیشه وران، به آنها رضایت و غروری می داد که نارضایتی هایشان را جبران می کرد.» (۶۴)

روشنفکران، روحانیون و طبقه های حاشیه ای را می توان گروهها یا طبقه های شهری قلمداد کرد که در دهه ۱۹۳۰م / ۱۳۱۰ش دیگر به مفهوم اکید کلمه طبقه های دست اندرکار این یا آن شیوه تولید شهری نبودند بلکه در دوشیوه تولید سرمایه داری و خرده کالایی عضویت داشتند، در هر صورت وضعیت این سه طبقه نیز تا حد زیادی تغییر کرد. روشنفکران عمدتاً طبقه سرمایه دار و روحانیان طبقه مبتنی بر بازار (خرده کالایی) بودند، هر دوی اینها در ساختار اجتماعی شهری گروهها یا طبقه

های بینابینی به حساب می آمدند اما طبقه های حاشیه ای برآستی میان دو شیوه تولید تقسیم می شدند و به عنوان یک مادون طبقه در پایین ترین قاعده هرم جامعه شهری قرار می گرفتند. وضعیت اقلیتهای دینی ایران و زنان شهری نیز معمولاً به گونه ای بود که در برش ساختار طبقاتی قرار می گرفتند و نمی توان آنها را در طبقه خاصی جای داد.

روشنفکران از آموزگاران، دانشجویان، پزشکان، حقوقدانان، هنرمندان، نویسندگان، ناشران و بعضی از کارمندان تشکیل می شد. این طبقه پا به پای قدرت گیری و بزرگ شدن دولت در دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش رشد کرد. حیثیت و میراث اجتماعی روشنفکران خاصه تحصیلکردگان خارج از تقای بسیار یافت. آبراهامیان که احتمالاً اکثریت کارکنان دولت را در این طبقه جای داده می گوید: روشنفکران بالای ۷ درصد نیروی کار ایران را در دوره مورد بحث تشکیل می دادند. رقم دقیق آنها هر چه بوده، روشنفکران به تولید سرمایه داری زیاد نزدیک بودند. از دولت یا نهادهای خصوصی حقوق می گرفتند؛ هر چند همه آنها هنوز در چارچوب این شیوه تولید جای نمی گرفتند، چون بعضی پزشکان، معلمان، نویسندگان و مانند اینها به بازار نزدیکتر بودند. (۶۵) بنانی می گوید: « اکثریت روشنفکران، الهام بخش مشوق و پشتیبان « رضا شاه بودند. (۶۶) این نکته به خصوص در مورد کسانی مصداق دارد که در ارتش یا رده های کشور خدمت میکردند. ریچارد کاتم از محذور اساسی روشنفکران بدین نحو سخن می گوید: بسیار [روشنفکران] از برنامه غیردینی و صنعتی کردن کشور توسط رضا شاه و نوعی سوسیالیسم او حمایت می کردند اما با روش دیکتاتوری و گرایشهای شبه فاشیستی اش موافق نبودند. (۶۷) بدین ترتیب روشنفکران با توجه به گرایشهای سیاسی، به چند دسته تقسیم می شدند: اقلیتی از رژیم رضاشاهی حمایت می کردند (و از آن سود می بردند) یا با آن به مخالفت برمی خاستند (و سرکوب می شدند). یک گروه هم بینابین قرار می گرفتند. خنثی، غیر متعهد، یا بی تفاوت بودند اما در کل از گسترش دستگاه اداری آموزشی و صنعتی سود می بردند.

روحانیت در دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ دست کم از لحاظ مادی در وضعیت نامساعدی قرار می گرفت. بخش عمده مواضع خویش در زمینه های قضایی و آموزشی را از دست داد چون این نظامها جنبه غیردینی پیدا کرده و سرچشمه درآمد و قدرت

روحانیت بدین نحو خشکانده شده بود. مؤسسه های آموزشی دینی تضعیف شدند چون دولت در مورد دوره های آنها قوانین وضع کرد، طلبه های جوان را به خدمت سربازی فرا می خواند، مدرسان و طلبه ها را به زندان می انداخت و مورد اذیت و آزار قرار می داد. تعلیمات دینی اجباری در مدارس حذف شد، قلندری و درویشی ممنوع گردید و جلوی برگزاری تعزیه و بعضی مراسم مذهبی گرفته شد. دولت کنترل شدیدی را بر اداره موقوفه ها اعمال کرد و این نیز به حد زیادی از درآمد روحانیان کاست. بازار منبع حمایت سیاسی و مالی روحانیت شد، روحانیت وجوه شرعی را از بازاریان اخذ می کرد و به امور دفتری و خدماتی از این قبیل می پرداخت. روحانیت با این شیوه زندگی هر چه بیشتر به تولید خرده کالایی وابسته شد و انحطاط این شیوه تولید در برابر تولید سرمایه داری به رشد روشنفکران غیر دینی و به زیان روحانیت منجر گردید. بعضی از روحانیان برجسته ثروت قابل ملاحظه ای به هم زدند، عده ای نیز سعی کردند سنت های علمی خود را حفظ کنند ، اما اکثریتی از آنها در این دوره فقیرتر شدند. بطوری که در زیر خواهیم دید، بعضی از روحانیان مخالفت خود را به دولت نشان دادند اما این مخالفتها بیرحمانه سرکوب می شد. کلاً دوره رضا شاه را باید دوران تاریک روحانیت قلمداد کرد. (۶۸)

محرومترین طبقه شهری جمعیت حاشیه ای شامل خدمتکاران ، شبگردها، کارگران نیمه وقت، گدایان ، روسپیان و دزدان بود. اینان که از قبل نیز تهیدست ترین مردم شهرها بودند با کاهش درآمد در دوره مورد بحث روبرو شدند و در خوش بینانه ترین حالت می توان گفت در دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش در آمدشان افزایش نیافت چون مزد کارگر روز مزد پایین بود و تورم و بیکاری رو به افزایش داشت. در مورد بیکاری ، برآوردها بسیار متفاوت است و از ۵۹ در صد در دهه ۱۹۲۰ م / ۱۳۰۰ ش برای کارگران ناماھر تا ۲ تا ۴ درصد در جمعیت شهری دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش نوسان دارد. برای سال ۱۹۴۰ م / ۱۳۲۰ ش رقم ۳۰ هزار بیکار پیشنهاد شده است. عالیجناب جی. آرتامسون در دهه ۱۹۴۰ م / ۱۳۲۰ ش نوشت «بخش وسیعی فقیرند، دچار سوء تغذیه اند، ژنده پوشند.» (۶۹)

می گویند رضا شاه در دهه ۱۹۲۰ م / ۱۳۰۰ ش کانون لوطیها را در مناطق اطراف تهران درهم ریخته است (لوطیها افرادی مسلح، خشن و مردمی بودند که در کناریک رشته فعالیتها قانونی، روسپیان رازیر « حمایت » می گرفتند). اما

این گروه نیز به بقای خود ادامه داد. اینها وسایر گروههای حاشیة شهری در لابه لای دووجه تولید سرمایه داری و تولید خرده کالایی به زندگی متزلزل خویش ادامه می دادند.

نقش زنان در جامعه شهری موضوع وسیعی است که ما در این مورد چند نکته را یاد آور می شویم. زنان در این دوره ورود به قلمرو های آموزشی و نیروی کار را آغاز کردند و روز به روز بر تعدادشان افزوده شد. در سال ۱۹۴۰ م / ۱۳۱۹ ش حدود ۴۵۰ دختر (و ۶۴۵ پسر) از دبیرستان فارغ التحصیل شدند. نخستین زنانی که از دانشگاه فارغ التحصیل شدند مشاغل خوبی به دست آوردند. در آن ساختار اجتماعی، یعنی طبقه کارگر، ۸۰ هزار زن در صنایع و تعداد نامعلومی در ادارات و مغازه ها کار می کردند مزدشان بسیار ناچیز و از مزد مردها کمتر بود، ساعت های طولانی در شرایط نامطلوب - خاصه در قالی بافی و بافندگی - به کار می پرداختند. به رغم آنکه رضا شاه خود را آزاد کننده زنان می دانست. در قانون مدنی اکثر قوانین شریعت اسلامی مورد تأیید قرار گرفت. در حقوق خانواده زنان مورد تبعیض قرار گرفتند و حتی قانون پر آوازه «کشف حجاب» سال ۱۹۳۶ م / ۱۳۱۵ ش مورد انتقاد قرار گرفت و گفته شد این قانون باعث شده زنان سنتی و سالخورده خود را در خانه ها زندانی کنند اما نسل جوان مستقلا گامهای بلندی برای شرکت در زندگی عمومی برمی داشت بی آنکه قانون در این زمینه ها تدوین شده باشد. زنان از حق رأی برخوردار نشدند و جنبشهای زنان در مقایسه با سالهای ۱۹۰۵ م / ۱۲۸۴ ش تا ۱۹۲۵ م / ۱۳۰۴ ش از خودجوشی و فعالیت و سرزندگی چندانی برخوردار نبود. پس می توان گفت از لحاظ مشارکت در زندگی اجتماعی پیشرفتهای زیادی حاصل شد اما این پیشرفتها در محدوده های خاص و - در مقایسه با مردان و شرایط طبقاتی - بسته به شانس و تصادف بود. (۷۰) اسناد مربوط به اقلیتهای مذهبی نشان می دهد [که آنها] در دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش وضعیتی بهتر از زمان قاجاریه داشته اند و در چارچوب محدودیتهای خاص از فرصتها و محدودی از امنیت برخوردار بوده اند. (۷۱)

شیوه های تولید و محدودیتهای توسعه

به بحثی که در آغاز فصل داشتیم برمی گردیم. حالا می توانیم جمع بندی کنیم که نه ساختار طبقاتی ایران ایستا و ثابت بود نه توسعه اقتصادی به آن حد رسیده بود که «پیشرفت فوق العاده» و همه جانبه ای به حساب آید. در نمودار ۶- ۱

۶- ۲ نکته اول را از راه مقایسه شیوه های تولید تشکیل دهنده و سهم نسبی شان در جمعیت سالهای ۱۹۱۴ م / ۱۲۹۳ ش و ۱۹۴۱ م . ۱۳۲۰ ش می آوریم. (۷۲)

تغییرات داخلی در قوت و قدرت نسبی هر شیوه تولید از اهمیت کاملاً زیادی برخوردار است. در این فاصله جمعیت شبانکاره ایلی از ۲۵ درصد به ۷ درصد جمعیت کشور رسید. در نتیجه جمعیت دهقانی از ۵۰ تا ۵۵ درصد به ۷۰ درصد افزایش یافت. طبقه کارگزار از ۳ تا ۴ درصد به ۱۰ درصد جمعیت رسید، در عوض پیشه وران از ۱۷ تا ۲۲ درصد به ۵/۱۳ درصد نیروی کار کاهش یافتند (فراموش نکنیم که به جز ایلات در بقیه موارد با افزایش مطلق روبرو هستیم زیرا در این فاصله جمعیت ۵۰ درصد افزایش یافته و از ۱۰ میلیون به ۵۵ / ۱۴ میلیون نفر رسیده است). اندازه گیری تقریبی سهم هر یک از این بخشها در تولید ناخالص ملی نشان می دهد شیوه تولید دهقانی سهم بری ۵۰ درصد، شبانکارگی ۱۰ درصد سرمایه داری ۲۰ درصد و تولید خرده کالایی ۲۰ درصد تولید مزبور را تشکیل می داده اند. (۷۳)

بدین ترتیب بخش سرمایه داری و به دوره کمتری بخشهای خرده کالایی و شبانکاره به نسبت جمعیت خود بهتر از بخش دهقانی، به رغم درصد جمعیت بالایش عمل کرده اند.

از زاویه ساختار طبقاتی، تغییرات بیشتری در درون و مابین هر وجه تولید روی داد. در بخش قبیله ای خانها در مقایسه با قبل زمینهای بیشتری را مالک شدند و افراد قبیله که به زور اسکان داده شده بودند دهقان شدند اما وضعیت معیشتی شان آنقدر بد بود که در واقع به صورت یک مادون طبقه درآمدند. در مورد سرباز گیری ایلی نیز تغییری به وجود آمد. قبلاً دولت از زهر رئیس ایلی تعداد مشخصی سرباز می خواست، حال که ایلی تخت قاپوشده بود دیگر آن نظام عملکرد نداشت اما افراد ایلی هم مانند سایر ایرانیان مشمول خدمت سربازی [و به صورت انفرادی به خدمت احضار می شدند].

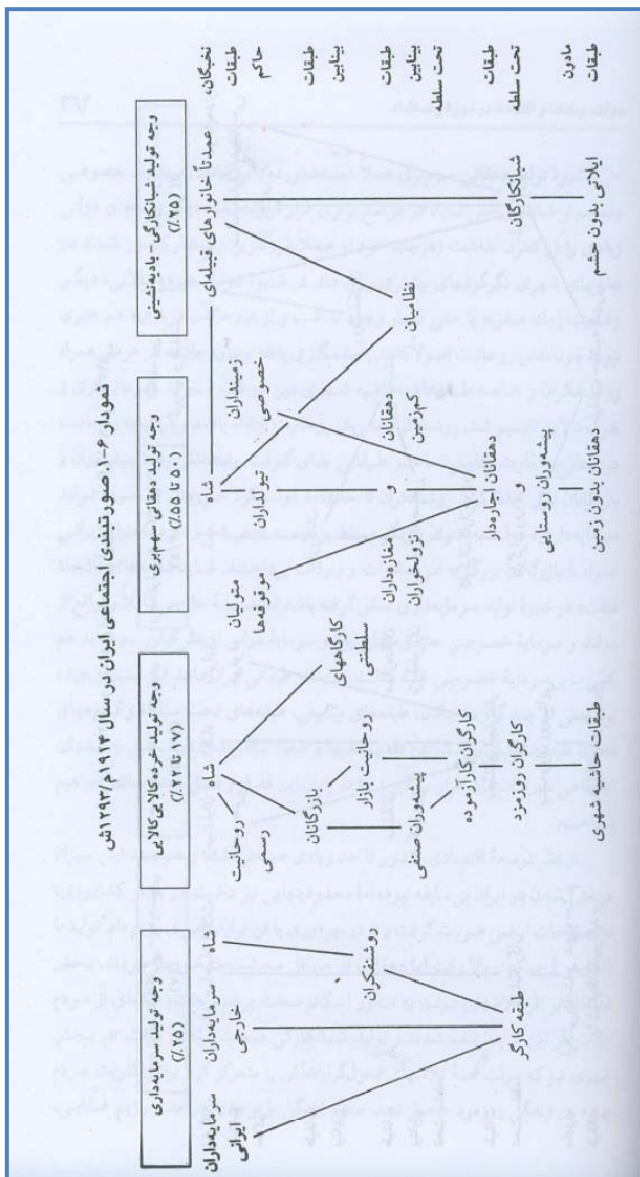
شیوه تولید دهقانی سهم بری عملاً دست نخورده باقی ماند. زمینداران خصوصی منسجم تر شدند و حتی شاید در موضع برتری قرار گرفتند. شاه دیگر زمینهای دولتی زیادی را در کنترل نداشت (هرچند خود او عملاً بزرگترین زمیندار کشور شد). در بخشهای شهری دگرگونیهای بیشتری روی داد. در شیوه تولید کالایی، دیگر وضعیت زمان صفویه یا حتی قاجار وجود نداشت و از «روحانیت درباری» هم خبری نبود، چون نقش روحانیت اصولاً کاهش چشمگیری یافته بود. روحانیت در عوض همراه روشنفکران و خاصه طبقه های حاشیه شهری بین دوشیوه تولید سرمایه داری و خرده کالایی تقسیم شد، روشنفکران به زیان روحانیت یافتند و در نتیجه روحانیت در سطوح متفاوت بینابینی ساختار طبقاتی جای گرفت. رابطه اش را با پیشه وران و بازرگانان بازار حفظ کرد.

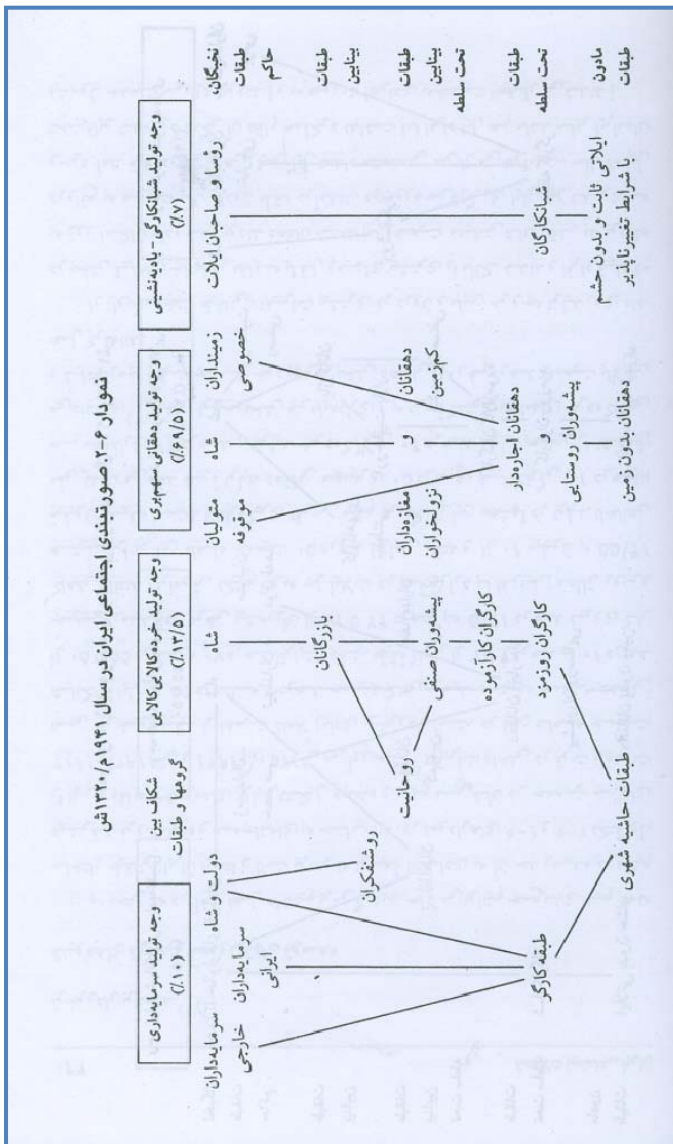
روشنفکران تا حدی به دولت گره خوردند. در شیوه تولید سرمایه داری، دولت به عنوان بازیگر مسلط بر صحنه ظاهر شد و سرمایه داران ایرانی همراه با بازرگانان بزرگ به امر صادرات و واردات پرداختند. شاید نطفه های «اتحاد مثلث» در شیوه تولید سرمایه داری شکل گرفته باشد اما سرمایه خارجی کاملاً و بواقع از دولت و سرمایه خصوصی

جدا و متمایز بود و سرمایه دولتی از نظر کیفی- و شاید هم کمی- بر سرمایه خصوصی غلبه داشت. ساختار طبقاتی ایران مانند قبل بسیار پیچیده بود یعنی از چند گروه نخبگان، طبقه های بینابینی، طبقه های تحت سلطه و گروههای مادون طبقه تشکیل می شد. این تقسیم بندیها و اتحاد بالقوه شان در تحلیل جنبشهای اجتماعی مورد استفاده قرار می گیرد ما در پایان این فصل و فصل هفتم بدانها خواهیم پرداخت.

از نظر توسعه اقتصادی، کشور تا حد زیادی صنعتی شد و هر چند میزان صنعتی شدن در ایران بی سابقه نبود، اما محدودیتهایی نیز داشت. در بخش کشاورزی، نه

اصلاحات ارضی صورت گرفت و نه در بهره وری یا فن تولید تغییر روی داد. تولید با [افزایش] جمعیت بالا رفت اما دهقانان از حداقل معیشت بر خوردار بودند. بخش قبیله ای بر اثر تلاشهای دولت به منظور اسکان سخت بر هم ریخت، عده ای از مردم ایلات در این فرایند تلف شدند و تولید شبارنگی سخت کاهش یافت. در بخش شهری نیز که دولت همه تلاشهای تحول گرایانه اش را متمرکز کرد برای اکثریت مردم بهبود زندگی روزمره حاصل نشد. سطح زندگی با توجه





به درآمد و رژیم غذایی، مسکن، بهداشت و آموزش و پرورش چندان بهبود نیافت. صنعتی شدن و مداخله دولت در تجارت خارجی به منظور احداث راه آهن، به یک اقتصاد تورمی بلند مدت بعد از سال ۱۹۳۳ م / ۱۳۱۲ ش انجامید، بطوری که در سال ۱۹۴۱ م / ۱۳۲۰ ش قیمتها دوبرابرگردید. مزدها با تورم افزایش پیدا نمی کرد. تولید ناخالص ملی در فاصله ۱۹۲۵ - ۱۹۴۰ م / ۱۳۰۴ - ۱۳۱۹ ش دوبرابر شد. اما بر میزان نابرابری درآمدها افزوده گردید. بخش روستایی تاوان غذای ارزان شهر نشینان را می پرداخت و توده ای شهری هم بار سنگین مالیاتها را بجای سرمایه داران بردوش می کشیدند و منافع کلان سرمایه داران از قبل آنها تأمین می شد. (۷۴) مزایای صنعتی شدن برای همه افراد و گروههای جامعه یکسان نبود. صنعت به چند شهر کشور اندکی راه یافت ولی به تهران در رابطه با استانها مرکزیت بسیار زیادی بخشید. اما باز هم ایران از کشورهای در حال صنعتی شدن خاورمیانه نظیر مصر و ترکیه عقب بود. این تصویر از رشد بامزایای نابرابران برای طبقه ها، بخشها و مناطق کشور همان الگویی است که ماعنوان توسعه و ابسته را به آن دادیم. برای درک عوامل دست اندرکار نظام جهانی این فرایند، روابط ایران با سایر کشورها، خاصه غرب را باید به حساب آورد.

ایران در نظام جهانی دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش

رضا شاه و دولت او تلاشهای متعددی به عمل آوردند تا استقلال کشور را در نظام جهانی دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش تأمین کنند. نظام کاپیتولیسیون در ۱۹۲۸ م / ۱۳۰۷ ش بطوریکه جنبه ازسوی ایران لغوشد و مزایای برون مرزی کشورهای خارجی در ایران که یادگار عهد قاجار بود از میان رفت. در همین راستا یک رشته حقوق دیگر خارجیان در ایران ملغی گردید.

از آن جمله حق خارجیان به تملک زمین در ایران، راه اندازی مدرسه، زناشویی با ایرانیان، تصدی مقامهای دولتی در نظام اداری ایران و حتی مسافرت آزادانه از آنها سلب شد. چنان که دیدیم، دولت کنترل بازرگانی خارجی را در دست گرفت. بخشی از آنرا مستقیماً اداره کرد و برای بقیه به وضع مقررات پرداخت. شبکه

گمرگی و خطوط تلگرافی را از متصدیان خارجی تحویل گرفت. البته در پایان دهه ۱۹۳۰م / ۱۳۱۰ ش دولت در صدد تهیه وام از خارج و جلب سرمایه خارجی بود و چون به مقصود نرسید سرمایه لازم برای راه آهن را در خود کشور تأمین کرد. نیاز بدین ترتیب سبب خیر شد. (۷۵) [اما به هر حال] بدهیهای دولت به خارج گسترش یافت. رضاشاه کلاً به خارجیان سوءظن داشت و از نفوذشان می ترسید (هر چند کوشید کشور را از روی الگوی غرب نوسازی کند) [اما] به همان سبب برای ایجاد روابط حسنه و فعال با خارجیان اقدام چندانی نکرد. به رغم این گرایشها و اقدامها در واقعیت امرایران هنوز در مدار وابستگی بود. برای مثال، لغو کاپیتولاسیون تأثیر محدودی داشت چون در قوانین جدید ایران به خارجیان تأمین داده می شد در ایران به فعالیت بپردازند و تا سال ۱۹۳۶ م / ۱۳۱۵ ش نرخهای تعرفه ای نیز برایشان تضمین شده بود. جدیتر از همه، بحران اقتصادی بود که موجب شد قیمت کالاهای صادراتی ایران در بازار جهانی کاهش یابد؛ این امر زمانی فاجعه بار شد که ریال نیز با کاهش ارزش روبرو گردید. سرمایه گذاری خارجی عمدتاً به دو حوزه محدود ماند: یکی عملیات انگلستان در میدانهای نفتی جنوب و دیگری شیلات شوروی در دریای خزر. اما سرمایه گذاری در همین دو محدوده نیز رشد مداوم داشت، کنترل بریتانیا بر پیر ارزشترین منبع کشور نه تنها ادامه یافت بلکه به دنبال مذاکره مجدد در مورد امتیاز نفت و تمدید مدت امتیاز در ۱۹۳۶م / ۱۳۱۵ ش، سلطه آن دولت تحکیم شد و سرانجام به ملاحظات موازنه ژئوپلیتیکی قدرت، آزادی مانور ایران را خاصه بعد از جنگ جهانی دوم در ۱۹۳۹ م / ۱۳۱۸ ش محدود کرد. در دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش سلطه غرب بر ایران عمیقتر شد. این بار به جای رقابت ما قبل سالهای ۹۱۷ م / ۱۲۹۶ ش روسیه با انگلستان با سلطه منحصر بریتانیا از ۱۹۱۸ م / ۱۲۹۷ ش تا کودتای ۱۹۲۱ م / ۱۳۰۰ ش، سبک دگرگونی ایجاد شد. مبارزه سه جانبه امپراتوری بریتانیا، اتحاد شوروی و آلمان نازی برای اعمال نفوذ بر ایران شدت یافت. در مجموع، بریتانیا قدرتمندترین کشور غربی در ایران باقی ماند. فشار شدید مبنای که در سرتاسر عصر قاجار ادامه یافت و در قرداد ۱۹۱۹ م / ۱۲۹۸ ش به اوج رسید، تا حدی تخفیف یافت و مداخله آشکارا در سیاست داخلی و حاکمیت ملی عملاً از بین رفت. رضا شاه نیز مانند شاهان قاجار، بریتانیا را به چشم دوست و متحد احتمالی،

در برابر تهدید محتمل تراز ناحیه شمال (اتحادشوروی) می نگرست. بریتانیا هم به نوبه خود پذیرفت که رضا شاه فرمانروای مقتدر باشد چون برای حفظ ثبات در ایران به چنان فرمانروایی نیاز داشت که هم در برابر جبهه مخالفان داخلی و هم در مقابل گسترش نفوذ شوروی بایستد. (۷۶) روابط اقتصادی، بارزترین جنبه نفوذ بریتانیا در ایران بود. در دهه ۱۹۲۰م / ۱۳۰۰ ش بریتانیا بزرگترین شریک تجاری ایران بود و (همراه با هند بریتانیا) ۶۷ درصد واردات ایران را در سالهای ۱۹۲۰ - ۱۹۲۴ م / ۱۲۹۹ - ۱۳۰۲ ش تأمین می کرد. این رقم در سالهای ۱۹۲۵ - ۱۹۲۹ م / ۱۳۰۴ - ۱۳۰۸ ش به ۴۶ درصد و در سالهای ۱۹۲۴ - ۱۹۳۰ م / ۱۳۰۳ - ۱۳۰۹ ش به ۲۹ درصد کاهش یافت. صادرات ایران به ممالک انگلستان و هند در طی این دوره دچار کاهش گردید و از ۳۷ درصد در ۱۹۲۰ - ۱۹۲۴ م / ۱۲۹۹ - ۱۳۰۳ ش به ۲۰ درصد در ۱۹۲۵ - ۱۹۲۹ م / ۱۳۰۴ - ۱۳۰۸ ش و ۲۳ درصد در طی سالهای ۱۹۳۰ - ۱۹۳۴ م / ۱۳۰۹ - ۱۳۱۳ ش رسید. در اواخر دهه ۱۹۳۰ م. ۱۳۱۰ ش بریتانیا با ۱۷ درصد، سومین طرف تجاری ایران شد و بعد از آلمان و شوروی قرار گرفت. در سر تا سر دهه تراز بازرگانی به سود بریتانیا بود هر چند کسری تراز ایران نیز تا حدی کاهش یافت. در ژوئیه ۱۹۴۱ (تیر - مرداد ۱۳۲۰) در آستانه سقوط رضا شاه، بین ایران و انگلستان قراردادی بسته شد «که اگر اجرامی شدن انحصار عملی بریتانیا را بر بازرگانی ایران محرز می ساخت.» جنگ مانع از تصویب و اجرای قرارداد شد.

کلید سلطه بریتانیا بر ایران، سیاسی یا تجاری نبود. صرف در دست داشتن امتیاز نامه داری تضمینی بود که انگلستان از سود کلان ارزشمندترین منبع ایران در آورد. وقتی معلوم شد در فاصله ۱۹۲۴ - ۱۹۳۱ م / ۱۳۰۳ - ۱۳۱۰ ش حق امتیاز ایران بسیار ناچیز است (یعنی ایران کلاً ۰,۰۰۰,۳۸۰ پوند استرلینگ دریافت کرد و شرکت ۰,۰۰۰,۵۰۱,۳۱ پوند استرلینگ سود خالص داشت)، رضا شاه کوشید امتیاز را یکطرفه لغو کند. بریتانیا در ۱۹۳۳ م / ۱۳۱۲ ش به جامعه ملل شکایت برد و قرارداد جدیدی بسته شد که به جای ۱۶ درصد سود خالص، ۴ شلینگ (یک دلار) در هرتن به ایران تعلق می گرفت و مقرر گردید پرداخت سالیانه شرکت به ایران حداقل یک میلیون پوند استرلینگ باشد. منطقی بود قرارداد به چهار پنجم مساحت سابق (یعنی همه میدانهای نفتی شناخته شده) محدود شد و به موجب

یک ماده کلیدی قرارداد ۲۸ سال دیگر بر طول مدت امتیاز افزوده شد یعنی مقرر شد قرارداد تا سال ۱۹۹۳ م / ۱۳۷۲ ش معتبر باشد. بدین ترتیب رضا شاه شتابزده به لغو امتیاز پرداخت و در نهایت هم نابخردانه مدت آنرا تمدید کرد. در دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش حق امتیاز سالانه و مالیاتهای ایران بطور میانگین ۲/۵ میلیون پوند استرلینگ بود که سالانه اندکی کمتر از یک میلیون پوند استرلینگ نسبت به سالهای دهه ۱۹۲۰ م / ۱۳۰۰ ش افزایش داشت. باز هم سود شرکت تا سال ۱۹۳۲ م / ۱۳۱۱ ش پنج برابر حق امتیاز ایران بود و طی دوره مزبور به ۵۰ میلیون پوند رسید. تولید نفت افزایش یافت تا به نیاز کشورهای صنعتی اروپا پاسخ داده باشد. انگلستان به یاری اهرم شرکت نفت انگلیس- ایران موضع مسلط خود را در ایران حفظ کرد. (۷۸)

دولت شوروی نیز در مقایسه با دولت تزاری روس کنترل کمتری را بر دولت ایران اعمال کرد اما در دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش این کشور را در زمینه های بازرگانی کاملاً زیر فشار گذاشت. از نظر سیاسی شورویها حکومت رضا شاه را به عنوان عامل دست اندکار ایجاد ثبات در منطقه تأیید کردند و امید داشتند دست کم از این ناحیه به نیروهای مخالف شوروی اجازه تعرض به خاک آن کشور داده نشود و در بهترین حالتش شاید رژیم پهلوی با امپریالیسم بریتانیا به مخالفت برمی خواست. به موجب پیمان سال ۱۹۲۷ م / ۱۳۰۶ ش بیطرفی ایران تضمین شد و دولت تعهد کردند در امور داخلی یکدیگر مداخله نکنند. (۷۹) بعد از انقلاب ۱۹۱۷ م / ۱۲۹۶ ش شوروی، تجارت بین دو کشور دچار وقفه شد اما در سال ۱۹۲۷ م / ۱۳۰۶ ش شوروی یک بار دیگر بازار اصلی برنج، دخیات، خشکبار، پنبه و پشم مناطق شمالی ایران شد و تجارت دو کشور بار دیگر به سطح قبل از ۱۹۱۴ م / ۱۲۹۳ ش برگشت. انحصار دولت شوروی بر تجارت کشور خود، بر سرعت گرفتن کنترل انحصاری دولت ایران بر تجارت خارجی اش افزود و بازرگانی دو کشور هر چه بیشتر به سوی شیوه پایاپای حرکت کرد. در دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش که شوروی سیاست صنعتی کردن پر دامنه کشور را در پیش گرفت در واردات ایران به آن کشور وقفه ای ایجاد شد. مازاد جدید بازرگانی شوروی عامل دیگری بود که اقتصاد شمال ایران را به بحران دچار کرد. در دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش داد و ستد دو کشور با نوسانهایی همراه بود: ۲۸ درصد واردات و ۲۴ درصد صادرات

ایران با شوروی بود و در سال ۱۹۳۸ م / ۱۳۱۷ ش، ۳۸ درصد بازرگانی خارجی به شوروی اختصاص داشت. با این جهش، شوروی در تجارت با ایران از بریتانیا پیشی گرفت بازرگانی در سالهای ۱۹۳۸-۱۹۳۹ م / ۱۳۱۷-۱۳۱۸ ش افت نمایانی پیدا کرد و در سال بعد عملاً به صفر رسید. در سال ۱۹۴۰ م / ۱۳۱۹ ش پیمان بازرگانی جدیدی به امضا رسید و ایران امیدوار بود بتواند با استفاده از خاک شوروی، روابط تجاری خود با آلمان را تقویت کند. اما جنگ مانع اجرای این طرح شد. عمده ترین سرمایه گذاری شوروی از ایران امتیاز شیلات دریای خزر بود. این امتیاز در سال ۱۹۲۷-۱۹۲۸ م / ۱۳۰۶-۱۳۰۷ ش بار دیگر به مدت ۲۵ سال تمدید شد. مسکواز طریق این انحصار به سود کلانی دست می یافت. در مجموع، رابطه اقتصادی ایران و شوروی عمدتاً نابرابر باقی ماند و نیازها و مقتضیات اقتصاد شوروی تعیین کننده آهنگ تجارت و سرمایه گذاری در ایران بود. (۸۰)

آلمان نازی عمده ترین کشوری بود که به دنبال کاسته شدن فشارهای روسیه و بریتانیا بر ایران توانست از موقعیت به سود خود بهره برداری کند. رضا شاه شاید از طریق ایجاد رابطه خوب با آلمان خواسته است فشارهای شوروی و انگلستان را خنثی سازد اما نباید فراموش کرد که اونسبت به آلمان هیتلری نوعی احساس عاطفی و همدلی نیز داشت. آلمان نازی ایران را نیز به «آریایی بودن مفتح ساخت» کاتوزیان می نویسد: رضا شاه «طرفدار آلمان و هوادار نازیسم بود. چون دولت گرا، نظامی گرا، خودکامه، نژادپرست و پان ایرانیست بود». (۸۱) در آن طرف رابطه آلمان نازی قرار داشت. در ۱۹۳۴ م / ۱۳۱۳ ش طی گزارشی به هیتلر توصیه شده است:

هنگامی که در آینده در سرزمینهای مابین آسیا و آفریقا فضای حیاتی کافی برای ملت خود ایجاد کنیم لازم است در ایجاد بلوکی از کشورها اقدام کنیم که تسلط قویترین نژادهای توتونیک تضمین گردد. قبل از همه لازم است دولتهای حوزه دانوب، ترکیه و ایران را در این حوزه ادغام کنیم. (۸۲)

از این بدتر، قرارداد ۱۹۳۷ م / ۱۳۱۶ ش آلمان و ایتالیا بود که به موجب آن مقرر شد ایران و عراق در حوزه نفوذ آلمان و مصر و سوریه در حوزه نفوذ ایتالیا باشد. در داخل ایران، اینجا و آنجا خاصه روشنفکران، کارمندان و افسران با انگیزه

احساسات ضد «روسی» و ضد انگلیسی، با آلمانها همدلی نشان می دادند. (۸۳) این روابط در مناسبات بازرگانی بازتاب می یافت آنچنان که در اواخر دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش، آلمان بزرگترین طرف تجاری ایران محسوب می شد و بریتانیا و روسیه را پشت سرگذاشته بود. واردات از آلمان از ۲ درصد در ۱۹۲۰-۱۹۲۴ م / ۱۲۹۹-۱۳۰۳ به ۵ درصد در ۱۹۲۵-۱۹۲۹ م / ۱۳۰۴-۱۳۰۸ ش، ۸ درصد در ۱۹۳۰-۱۹۳۴ م / ۱۳۰۹-۱۳۱۳ ش و ۲۵ درصد در ۱۹۳۵-۱۹۳۹ م / ۱۳۱۴-۱۳۱۸ ش رسید. طی همین دوره صادرات از صفر به ۳۲ درصد رسید. در سالهای ۱۹۴۰-۱۹۴۱ م / ۱۳۱۹-۱۳۲۰ ش آلمان ۶ / ۴۲ درصد واردات و ۹ / ۴۷ درصد صادرات ایران را در دست داشت. باشتاب گیری روند صنعتی شدن آلمان در دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش تقاضا بر غذا و مواد خام افزایش یافت و در همان حال، صنعتی شدن ایران، واردات ماشین و قطعات یدکی را ضروری می ساخت. در قرارداد ۱۹۳۹ م / ۱۳۱۸ ش مقرر شده بود ایران به صدور پنبه، پشم، گندم، جو و سایر فرآورده های کشاورزی در حجم زیاد به آلمان مبادرت ورزد و انتظار می رفت شکل دادوستد به صورت پایاپای و دوجانبه باشد. این قبل از همه به سود آلمان بود زیرا آلمان به فرآورده های ایران بیشتر نیازمند بود تا ایران به کالاهای ساخت آلمان. وانگهی، شرایط قرارداد و نرخ کالا به سود آلمان بود که کالاهای سرمایه ای و ساخته شده به ایران می داد. در سال ۱۹۳۹ م / ۱۳۱۸ ش تراز بازرگانی برهم خورد و صادرات ایران معادل ۴۰ میلیون مارک (۱۵ میلیون دلار) بر واردات پیشی گرفت که در نظام پایاپای به معنی «وام درخواستی» به آلمان بود. شرکتهای آلمانی علاوه بر دادوستد، در صنایع ایران نیز فعال بودند و در احداث راه آهن سراسری و سایر طرحهای صنعتی بزرگ از جمله مقدمات احداث ذوب آهن مشارکت داشتند. در استانه تهاجم متفقین به یارانه آلمان نازی مناسبات بسیار مستحکمی با رضا شاه و اقتصاد ایران برقرار کرده بود. تنها تهاجم می توانست به چنان وضعی خاتمه دهد. (۸۴) ایالات متحده آمریکا در مقایسه با بریتانیا، آلمان و شوروی در دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش در رابطه با ایران یک قدرت دور دست محسوب می شد. هیئت نمایندگی مالی میلپو در ۱۹۲۷ م / ۱۳۰۶ ش ایران را ترک کرد در حالی که رضا شاه کاملاً سرخورده شده بود. میلپو نتوانست برای ایران از کشورهای خارج وام بگیرد ضمن اینکه شاه از

قدرت طلبی میلسپوچندان خوشش نیامده بود. در ۱۹۳۶ م / ۱۳۱۵ ش فترتی در روابط ایران - آمریکا پدید آمد چون ایران کارکنان سفارت خود را درواشنگتن به تهران فراخواند تا به توقیف سفیر ایران در آمریکا به جرم سرعت زیاد رانندگی و مقاله های روزنامه های امریکایی علیه رضاشاه اعتراض کند. اما در سال ۱۹۳۸ / ۱۳۱۷ ش روابط دو کشور روبه بهبود گذاشت و رضاشاه به فرانکلین روزولت رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا نوشت: « ما و نیز ملت ایران.. به حفظ و تقویت روابط دوستانه و دیرینه دو کشور ارج فراوان می نهیم.» (۸۵) با شروع جنگ جهانی دوم، رضا شاه از امریکا درخواست وام و تجهیزات نظامی کرد که با پاسخ مساعدی روبرو نشد. در زمینه اقتصادی در دهه ۱۹۳۰ م / ۳۱۰ ش ایالات متحده امریکا مقام چهارم را در تجارت ایران داشت یعنی ۷ تا ۸ درصد واردات عمدتاً اتومبیل و ماشینهای کشاورزی و ۱۲ - ۱۳ درصد صادرات ایران، عمدتاً فرش کرمان که بر اثر بحران اقتصادی در وضعیت تجاری بسیار نامساعدی بود - در دست آن کشور بود. همین اقدامها و ارقام نه چندان چشمگیر، موجب باز شدن جاپای محکم ایالات متحده امریکا در ایران شد با شروع جنگ و بعد از آن، امریکا نیز حضور سلطه گرانه خود در ایران را آغاز کرد. (۸۶)

روابط ایران با همسایگانش در آسیا و خاورمیانه در مواردی با اهمیت بود اما این روابط در شکل بخشیدن به ساختار اجتماعی ایران از طریق مکانیسم وابستگی جزو عوامل تعیین کننده نبود مهمترین تعهد منطقه ای که ایران در آن نقش داشت پیمان سال ۱۹۳۷ م / ۱۳۱۶ ش سعدالله آباد بود که افغانستان، عراق و ترکیه در آن شرکت داشتند. نام رسمی آن «پیمان عدم تعرض» بود. با مطالعه دقیق متن پیمان معلوم می شود تهدید خارجی توسط یکی از این کشورها یا کشورهای غیر عضو در کنفرانس ایران نقش کمتری داشته است تا تهدید جنبش های انقلابی در داخل هر کشور که موجودیت رژیمهای آن کشور را تهدید می کرده است. در ماده ۷ پیمان سعدالله آباد آمده است: هر یک از دول متعهد متقبل می شوند که در حدود سرحدات خود از تشکیل و یا عملیات دسته جات مسلح و از ایجاد هرگونه هیئت و یا تشکیلات دیگری برای تخریب مؤسسات موجود یا اخلال نظم و امنیت هر قسمتی از خاک متعاقد دیگر (سرحدی یا غیر سرحدی) و یا برای واژگون ساختن طرز حکومت طرف دیگر جلوگیری نماید. (۸۷)

این تفسیر زمانی قوت می گیرد که بدانیم بریتانیا در ۱۹۴۰ م / ۱۳۱۹ ش به عراق حمله برد و بریتانیا و شوروی متفقاً در ۱۹۴۱ م / ۱۳۲۰ ش به ایران تجاوز کردند و پیمان نیز مانع اقدام آنها نشد. البته به همان دلیل، بعد امنیتی پیمان هم مد نظر نبود و تنها تلاشی در مسیر پیشبرد دیپلماسی منطقه ای گروهی از کشورهای غیر غربی بود که نمی خواستند در برقراری روابط بایکدیگر قدرتهای محوری جهان را دخالت بدهند. البته ایران بر سر آبراه مرزی شط العرب [اروند رود] با عراق، عضو دیگر پیمان آباد اختلاف داشت اما باز ترکیه روابط در حد بسیار خوبی بود و رضاشاه سیاست آتاتورک را در صنعتی کردن کشور و طرحهای جدایی دین از دولت مورد تحسین قرار می داد.

جو سیاسی دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش تماس با یک قدرت آسیایی، یعنی ژاپن را ايجاب می کرد. ژاپن در ۱۹۳۳ م / ۱۳۱۲ ش متقاضی خرید پنبه ایران در حجم زیاد بود و در عوض کالاهای خود را به ایران صادر می کرد (چون دولت ژاپن بر تجارت خارجی کشور انحصار داشت). داد و ستد کشور به آنجا رسید که در سالهای ۱۹۳۰ - ۱۹۳۴ م / ۱۳۰۹ - ۱۳۱۳ ش، ۹ درصد و در ۱۹۳۵ م / ۱۳۱۴ ش تا ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۸ ش ۷ درصد واردات ایران را به خود اختصاص داد. اما تنها ۲ تا ۳ درصد صادرات ایران با ژاپن بود. (۸۸) ژاپن که در این دوره یکی از قدرتهای بزرگ سیاسی محسوب می شد از ایران بسیار دور بود و اشتیاقی به ابقای نقش فعال در این کشور نداشت. با این حساب کشورهای آسیایی و خاورمیانه توان قدرتهای بزرگ اروپایی را در تأثیر گذاری بر اقتصاد و سیاست ایران در فاصله دو جنگ جهانی نداشتند.

می توان دوره ۱۹۳۰ م / ۱۳۰۹ ش را دوره گذار تلقی کرد چون جایگاه ایران در اقتصاد جهانی در حال گذار بود. اشرف معتقد است عصر رضاشاه دوره گذار ایران از «نیمه استعماری قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به نواستعماری دوران بعد از جنگ سرد بوده است.» (۸۹) با توجه به چشم انداز مورد بحث در این کتاب، این دوره یک فترت موقت مابین وابستگی به قدرتهای امپریالیستی رقیب - بریتانیا و روسیه - ایران عصر قاجار و وابستگی جدید به امریکا در دنیای بعد از جنگ جهانی دوم بوده است. هیچ قدرت غربی به اندازه بریتانیا و روسیه در عصر قاجار اقتصاد ایران را تغییر ندادند و شکل دوباره نبخشیدند، خود کفایی و دولت

قوی، وابسته باقی ماند این امر عمدتاً به دلیل سه مکانیسم به هم مرتبط بوده است: کنترل بریتانیا بر نفت ایران، بازرگانی نابرابر با شوروی و آلمان و نوسان تجارت به خاطر عرضه حاشیه ای مواد خام.

پیدایش نفت به عنوان کالای کلیدی در اقتصاد جهانی و اینکه ایران در دهه های ۱۹۲۰ م / ۱۳۰۰ ش و ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش پنجمین تولید کننده جهانی نفت بوده، تأییدی بر نقش حاشیه ای ایران در نظام جهانی است. صادرات ایران را عمدتاً نفت فرس و مواد کشاورزی تشکیل می داد. طرفهای سنتی تجارت ایران - آلمان، شوروی، بریتانیا و ایالات متحده آمریکا - مواد ساخته شده و کالاهای سرمایه ای به ایران عمل کرد چون ارزش ریالی مواد خام صادراتی به میزان دو تا سه برابر کاهش یافت در حالی که ارزش کالاهای وارداتی کشور که به پول کشورهای هسته مرکزی نظام جهانی بود افزایش پیدا کرد هنگامی که دولت ایران انحصار تجارت خارجی را به دست گرفت این امر در رابطه با آلمان و شوروی به زیان ایران عمل کردند این دو کشور به موجب قراردادهای دو طرفه که معمولاً به نفع اقتصاد بزرگتر و صنعتی تر (هسته مرکزی) بود، در شرایط مساعدتری قرار گرفتند/ بدین ترتیب شرایط بازار به زیان ایران عمل می کرد علت آن نیز نوع اقلام صادراتی و وارداتی کشور، توان اقتصادهای هسته مرکزی نظام جهانی طرف تجارت ایران و عواقب تجاری تضعیف کننده برای شوروی بود که در خلال بحران بزرگ اقتصادی عالم گیر دارای اقتصادی حاشیه ای قرار داشت.

سرانجام، دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش را از آن رو می توان دوران گذار نامید که اقتصاد ایران از نظر تأمین بودجه طرحهای دولتی و تراز بازرگانی به تک محصولی نزدیک می شد. اگر حق امتیاز نفت نبود، کسری تراز بازرگانی به حالت پیشین باقی می ماند. حالتی که از ابتدای قرن بیستم وجود داشت. نفت موجب شد بعد از سال ۱۹۳۱ م / ۱۳۱۰ ش تراز بازرگانی خارجی ایران مثبت شود از نیاز مبرم کشور به وام خارجی کاسته گردد. با این همه، بخش اعظم سود ناشی از تملک این منبع ارزشمند به شرکت نفت انگلیس - ایران متعلق به دولت بریتانیا می رسید. بریتانیا ۸۰ درصد و از آن ایران تنها ۲۰ درصد بود. بخش نفت یک بخش منزوی و جزیره ای در اقتصاد ایران باقی ماند که حداقل پیوند صنعتی - تکنولوژی یا انتقال زایی از برای اقتصاد داخلی داشت برعکس با چرخه ها و تقاضاهای

کشورهای پیشرفته صنعتی هسته مرکزی گره خورده بود. بدین ترتیب در دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش جایگاه ایران به عنوان کشور حاشیه ای در نظام اقتصاد جهانی تثبیت شد. وابستگی بازرگانی به آلمان، انگلستان و شوروی به همان شدت عصر قاجار و دولت تزاری باقی بود. بی ثباتی اوضاع ژئوپلیتیکی جهان در ۱۹۴۱ م / ۱۳۲۰ ش، میزان وابستگی سیاسی ایران را به قدرتهای خارجی نشان داد.

جنبشهای اجتماعی و مداخله خارجی در دوره سلطنت رضا شاه

دوره سالهای ۱۹۲۵-۱۹۴۱ م / ۱۳۰۴ - ۱۳۲۰ ش را می توان دوره فشردگی نیروهای اجتماعی نامید. دوره ای که طی آن، نیروهای اجتماعی زیر فشار دولت قوی قادر به ایراز وجود نبودند. از لحاظی این وضعیت همان تضاد مارکسیستی میان نیروها و روابط تولیدی بود بدین معنی که در خلال یک دوره زمانی، تا آن حدکه سطح تکنولوژی تولید و تعادل قدرت میان استثمارشونده و استثمارگر اجازه می دهد طبقه ها به حداکثر رشد و توسعه خود می رسند. وقتی جامعه ای به این نقطه برسد فشارها از هرسو وارد می شود و حل تضاد تنها از طریق کشمکش طبقاتی امکان پذیر خواهد بود. رضاشاه در ایران دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش از راه قانون گذاری ، اقدامهای نظامی و تمهیدهای نهادین کوشید هر نوع نارضایتی را در نطفه خفه کند. تا حدی تقسیم کار در وابستگی و استثمار نیز در آن زمان به این هدف رضا شاه کمک کرد، بدین معنی که سلطه داخلی نیز با دولت مرکزی ، یعنی تنها قدرت سیاسی کشور بود که نقش اقتصادی رو به افزایش پیدا می کرد.

هنگامی که در سال ۱۹۴۱ م / ۱۳۲۰ ش نیروهای خارجی رضا شاه را از سلطنت کنار زدند جنبشهای اجتماعی حالت انفجاری به خود گرفتند. این حالت از ۱۹۴۱ تا ۱۹۵۳ [از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲] ادامه یافت و باز دوره ای از فشردگی نیروها آغاز شد که از ۱۹۵۳ تا ۱۹۷۷ [۱۳۵۶] ادامه پیدا کرد که این انفجار در سالهای ۱۹۷۸ - ۱۹۷۹ [۱۳۵۶ - ۱۳۵۷] به وقوع پیوست. در هر دو دوره فشردگی نیروها، برآیندی از توسعه اقتصادی و سرکوب سیاسی به چشم می خورد. نیم نگاهی به موازنه نیروهای اجتماعی در دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش می تواند

شاهدی در تأیید نظر بالا ارائه دهد. عمده ترین منابع قدرت و حمایت از رضا شاه همان نهادهایی بودند که خود وی ایجاد کرده بود. اینها عبارت بودند. از: ارتش، دیوان سالاری بازرگانان برخوردارانحصار، صاحبان صنایع جدید و بخشهایی از روشنفکران. گروهها و طبقه های مخالف او- روحانیت، عشایر و ایلات، روشنفکران مترقی و طبقه کارگر- بیرحمانه سرکوب شدند. بقیه نیز یا زیر مراقبت دقیق بودند (مثل اصناف) و همکاری می کردند یا بی تفاوت بودند (زمینداران) و یا جان می کنند تا معاش خود را تأمین کنند و دیگر مجالی برای مبارزه با رژیم نداشتند (دهقانان، طبقه های حاشیه شهری، کارگران روزمزد و تا حدی کل طبقه کارگر). هر چند سلطنت رضا شاه از مشروطیت عمیق در جامعه مدنی برخوردار نبود اما توانست با ترکیبی از مزایای مادی رو به افزایش برای گروههای نخواستہ، مخالفان دیرین و بازماندگان فرایند توسعه را سرکوب کند و اکثریت جامعه را بی تفاوت، غیرسیاسی یا هراس زده سازد. اتکایش به ارتش، این نگرش به قدرت را در طول سلطنتش موفقیت آمیز جلوه داد و هر جنبش اجتماعی بیرحمانه در هم کوبیده شد. در نهایت هم نیروهای خارجی رضا شاه را به زور از سلطنت برکنار کردند و همین امر راه را برای ابراز وجود نیروهای داخلی هموار نمود.

در اوایل دوران به قدرت رسیدن رضا شاه، الگوی نوعی شورشها، قیام خود جوش ایلات یک محل، دهقانان، سربازان پادگان و طبقه های حاشیه شهری بود که بی درنگ با قدرت نظامی رضا خان روبرو می شدند. (۹۰) از ۱۹۲۷ م / ۱۳۰۶ ش تا ۱۹۳۳ م / ۱۳۱۱ ش شورشهایی در قبایل عرب، قشقایی، بختیاری، بلوچ و سایر ایلات ایران روی داد. سرانجام ایل به اجبار اسکان یافتند و زیر مراقبت نظامی دقیقی قرار گرفتند. کنسول بریتانیا در اصفهان در سال ۱۹۲۸ م / ۱۳۰۷ ش یکی از این موارد را گزارش کرده است.

چند تن از خانهای زمیندار با دهقانان ایلاتی خود مشکلاتی داشته اند اینان ضمن شورش مدعی شده اند که زمین و آب از آن خدا و کسانی است که بر روی زمین کار می کنند (یعنی دهقانان). در یکی از روستاها کمیته ای متشکل از خدمه پیشین و اخراجی خانها که به تهران و اصفهان سفر کرده بودند جلسه ای تشکیل دادند و برنامه ای تدوین کردند که کاملاً بلشویکی بود. آنان افکار جدید آزادی و برابری را در میان روستاها تبلیغ می کردند دولت به ارتش اجازه داد در صورت لزوم با

استفاده از زوردهقانان را وادار به پرداخت بهره مالکانه کند. (۹۱) از اینجا به خوبی پیچیدگی ساختار اجتماعی ایران معلوم می شود. دهقانان ایلاتی در معرض افکار خدمه قبیله ای شهری شده ای قرار داشتند که علیه خانهای زمیندار دست به شورش و نافرمانی زده بودند. جدیت دولت در سرکوب شورش های دهقانی را از گزارشی می توان درک کرد که می گوید در دسامبر ۱۹۳۲ (آذر-دی ۱۳۱۱) دولت بیش از ۱۵۰ دهقان شورشی را تیر باران کرد. این شورشها همگی دوران هم و پراکنده بودند و به شدت سرکوب می شدند و کارایی سرکوب آنچنان بود که دیگر در اوایل دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش کسی یا گروهی سودای شورش را در سر نمی پروراند.

رابطه دولت و روحانیان اندکی بعد از تاجگذاری رضا شاه در ۱۹۲۶ م / ۱۳۰۵ ش تیره شد. اوتاجگذاری حمایت خویش را از اسلام اعلام کرد. با اعلام مقررات خدمت نظام وظیفه عمومی روحانیون در صورتی از خدمت نظام معاف می شدند که در یک آزمون دولتی قبول شوند. در اصفهان و شیراز بازارها بسته شد. دولت برای متوقف ساختن تبلیغات روحانیان به وعده و وعید متوسل شد و وعده داد روحانیان را از خدمت نظام معاف کند و به تقاضاهای دیگر آنها نیز جامعه عمل ببوشاند. البته دولت بعداً این وعده ها را نادیده گرفت. در سال ۱۹۲۸ م / ۱۳۰۷ ش در تبریز اعتراضهای پر دامنه تری صورت گرفت و نیروهای مسلح به سرکوب اعتراض پرداختند و رهبران اعتراض رابه تبعید فرستادند. در سال ۱۹۲۸ م / ۱۳۰۷ ش به دنبال دستگیری سید حسن مدرس سرشناس ترین روحانی منتقد رضاشاه در مجلس بار دیگر اعتراضها از سر گرفته شد. در قم در سال ۱۹۲۸ م / ۱۳۰۷ ش یکی از زنان خاندان سلطنتی وارد حرم حضرت معصومه شد اما یکی از ملاها وی رابه دلیل نداشتن حجاب مناسب نکوهش کرد. می گویند رضا شاه با شنیدن این خبر از تهران عازم قم شد و با همان چکمه نظامی به حرم حضرت معصومه رفت و ملای معترض رابه باد کتک گرفت. (۹۲) در سال ۱۹۲۵ م / ۱۳۱۴ ش شاه دست به اقدام تعرضی تازه ای زد. جماعتی از مردم در آن سال در حرم امام رضا در مشهدگرد آمده بودند و به سخنرانی واعظی گوش فرامی دادند که لباس، قانون اروپایی و کشف حجاب زنان را مورد حمله قرار داده بود. رضا شاه به نیروهای مسلح دستور داد وارد حرم شوند و مردم را به زور پراکنده سازند.

در آن حادثه ۴۰۰ تا ۵۰۰ نفر جان خود را از دست دادند، عده ای نیز دستگیر شدند و بعداً اعدام شدند. مقابله تند و خشن رضا شاه با مخالفان دینی اصلاحات و اقتدار خویش موجب شد تا اکثریت روحانیون در دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش خود را به دور از سیاست نگاه دارند و در صورت مواجهه با پلیس و دستگیر شدن، یا تقیه کنند یا به روستایی پناه ببرند که ایستادگی در برابر رژیم در چشم مردم آنجا از محبوبیتی برخوردار بود. آیت الله های برجسته در برابر حکومت موضع سیاسی نگرفتند و اقدام سرکوبگرانه رژیم در ریشه کن کردن مخالفت فعالانه روحانیان با موفقیت همراه بود.

مخالفان چپ‌گرای رژیم نیز مانند روحانیت به اعتراض پرداختند و با سرکوب روبرو شدند صدای آنان نیز خفه شد. اتحادیه کارگری در سالهای ۱۹۲۷ م / ۱۳۰۶ ش و ۱۹۲۹ م / ۱۳۰۸ ش سالروز اول ماه مه روز کارگر را در تهران جشن گرفتند و در فاصله سالهای ۱۹۲۸-۱۹۳۲ م / ۱۳۰۷-۱۳۱۱ ش به یک رشته اعتصاب مبارکت ورزیدند. در سال ۱۹۲۹ م / ۱۳۰۸ ش کارگران صنعت نفت و در سال ۱۹۳۱ م / ۱۳۱۰ ش کارگران کاخانه بافندگی وطن در اصفهان، دو اقدام نمونه طبقه کارگر ایران را به نمایش گذاشتند.

به گفته آبراهامیان در اعتصاب پالایشگاه نفت آبادان یک هزار کارگر شرکت کرد و به رغم توقیف ۵۰۰ کارگر اعتصابی از سوی دولت، خواست خود را در مورد افزایش دستمزد به شرکت قبولاندند اما فلور با ناچیز جلوه دادن اقدام می نویسد: «این توفانی در یک استکان چای بود تا تأثیر چندانی بر روابط کارگری نداشت.» (۹۳) در هر صورت برآورد فلورو بحث کاملی که در این زمینه ارائه می کند با تفسیری که ارائه کردیم مغایرت دارد. هسته های سازمان یافته کارگری در پالایشگاه وجود داشت، درخواستها به خوبی پرورانده و مطرح شدند، رویارویی زیاد بود و به دستگیری آن همه کارگر اعتصابی انجامید این موضع گیری کارگران نگرانیهای زیادی را در شرکت نفت انگلیس- ایران ایجاد کرد. درست است که با سرکوب بعدی برای یک دهه جلو هر نوع حرکتی گرفته شد اما این امر نباید موجب کم جلوه دادن جایگاه اعتصاب در تاریخ کارگری ایران گردد. دو سال بعد از این ماجرا ۵۴۰۰ کارگر بافندگی کارخانه وطن اصفهان دست به

اعتصاب زندان‌های حمایت قاطبه کارگران و از جمله کودکان کارگر روبرو شدند حاصل اعتصاب کم شدن روزکار از ۱۲ ساعت به ۹ ساعت، افزایش دستمزدها به میزان ۲۰ درصد، رفتار بهتر مدیریت و بهبود شرایط کاری بود. البته تعدادی از کارگران دستگیر شدند و بعضی از آنها به ده سال زندان محکوم گردیدند و این نوع واکنش رژیم موجب دلسردی اتحادیه ها و اعتصابگران می شد، با وجود این، در مورد اعتصاب با راندازان بندرهای دریایی خزر در ۱۹۲۸ م / ۱۳۰۸ ش، اعتصاب کارگران کبریت سازی تبریز در ۱۹۳۰ م / ۱۳۰۹ ش، اعتصاب کارگران کارخانه ای در شیراز و چند مورد اعتصاب کارگران (راه آهن در سالهای ۱۹۲۹ - ۱۹۳۷ م / ۱۳۰۸ - ۱۳۱۶ ش و اعتصابهای دانشجویی در فاصله ۱۹۳۴ - ۱۹۳۹ م / ۱۳۱۳ - ۱۳۱۸ ش) گزارشهایی موجود است. بعضی از این اعتصابات با موفقیت همراه بود و اعتصابگران امتیازهایی گرفتند. بعضی نیز به شکست انجامید و اعتصابگران توقیف شدند. در مجموع در دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش جنبش کارگری سرکوب شد و رضا شاه دستور بستن اتحادیه ها، توقیف سازمان دهندگان آنها و زیر نظر گرفتن دقیق تجمع های کارگری بیش از سه نفر توسط پلیس مخفی را صادر کرد: فلورگفتار خود را با این حکم به پایان می برد که « اتحادیه به عنوان نیروی سیاسی و اجتماعی، نقشی در دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش ایفا نکرد.» (۹۴)

گروههای چپ نیز چنان سرنوشتی داشتند. قانون ضد کمونیستی سال ۱۹۳۱ م / ۱۳۱۰ ش برپایی سازمان یا انجمنی «با هدف استقرار قدرت یک طبقه اجتماعی بر طبقه های دیگر از راه زور یا سرنوشتی نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشور از راه زور و قهر» را تخلف اعلام کرد. (۹۵) حزب سوسیالیست سلیمان میرزا اسکندری منحل گردید و با شگاههای آن به آتش کشیده شد. حزب تازه تأسیس کمونیست ایران در برابر رژیم ایستادگی کرد و در نخستین کنگره اش در سال ۱۹۲۷ م / ۱۳۰۶ ش رژیم را «فئودالی، نیمه استعماری و سرمایه داری دلال [کمپرادور]» نامید و آنرا رد کرد. (۹۶) دولت شوروی در ۱۹۲۹ م / ۱۳۰۸ ش به سفارت خود در تهران دستور داد هر نوع تماس با کمونیستهای ایرانی را قطع کند و به مناسبات خوب خود با رژیم رضا شاه پایبند باشد. به دنبال آن، حدود دوهزار ایرانی مظنون به هواداری از حزب کمونیست دستگیر

شدند. بعضی تا سال ۱۹۴۱ [شهریور ۱۳۲۰] در زندان ماندند. بعضی به شوروی فرار کردند و در آنجا چند تن از کمونیستهای سرشناس ایران در جریان تصفیه های استالینی کشته شدند. در نیمه های دهه ۱۹۳۰ م / ۱۳۱۰ ش گروهی از روشنفکران چپگرای ایرانی به رهبری دکتر ارانی، استاد فیزیک و تحصیل کرده آلمان، نشریه ای تئوریک به نام دنیا منتشر کردند و مقاله هایی در زمینه ماده گرایی تاریخی در سطح دانشگاهی به چاپ رساندند. در سال ۱۹۳۸ م / ۱۳۱۷ ش دکتر ارانی و گروهی از همفکران او موسوم به « پنجاه و سه نفر » دستگیر و محاکمه شدند، جرم آنها عضویت در حزب کمونیست، دریافت پول از شوروی، تبلیغ و طرفداری از اعتصاب بود. ارانی در ۱۹۴۰ / ۱۳۱۹ ش در زندان درگذشت، بقیه پنجاه و سه نفر بعد از شهریور ۱۳۲۰ جزو رهبران حزب توده، نخستین حزب چپ توده ای شدند. (۹۷) در دوره رضا شاه جنبش چپ ایران از طریق دستگیریهای و سانسور تحت کنترل شدید بود. اینان مانند روحانیت و اتحادیه های کارگری، نیروی اجتماعی ای بودند که زیر نظارت خودکامه و قدرتمند قرار داشتند. (۱)

توضیحات و مأخذ

۱ - جان فوران، مقاومت شکننده (تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه تا سالهای پس از انقلاب اسلامی)، ترجمه: احمد تدین، تهران، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۸ - صص ۳۷۸ - ۳۳۰ - (توضیح - پی نوشته های مربوط به این نوشته را به کتاب رجوع کنید).

◀ جان فوران ((John Foran متولد ۱۹۵۵ استاد دانشگاه «سانتا باربارا» در جنوب غرب ایالات متحده، جامعه‌شناس و اندیشمند «انقلاب‌های اجتماعی» او کتاب های متعددی پیرامون انقلاب و جنبش‌های اجتماعی ایران و جهان نوشته و دهها مقاله در معتبرترین نشریات جامعه‌شناسی غرب پیرامون انقلاب ایران منتشر کرده است. حوزه‌های مطالعاتی و تدریس وی شامل مطالعه تطبیقی انقلاب‌های قرن بیستم و تغییرات رادیکال اجتماعی قرن بیست و یکم است.

فصل چهارم

سیدحسن تقی زاده؛ یک مملکت، یک برنامه

کاوه بیات در مقاله ای تحت عنوان «سید حسن تقی زاده؛ یک مملکت، یک برنامه» درباره زمان حکومت رضا خان می نویسد: اندک زمانی بعد از اعاده حادقلی از ثبات سیاسی و حکومتی در ایران در سال های میانی دهه ۱۳۰۰ شمسی، یعنی بعد از پشت سر گذاشتن یک دوره ده - پانزده ساله از آشوب و به هم ریختگی بالاخره فرصت آن پیش آمد که مسائلی فراتر از الزامات برقراری و اعاده آن حادقل، مورد توجه نیروهای سیاسی قرار گیرد.

در مرحله پیشین با توجه به وضعیت بحرانی کشور به دلیل آشوب انقلاب مشروطه و توسعه دامنه های جنگ اول جهانی به قلمرو ایران، فراهم آمدن نوعی اتفاق نظر سراسری در مورد حداقل نیازهای کشورهای کشور برای جلوگیری از فزاینده قطعی در مقام یک موجودیت مستقل سیاسی کار دشواری نبود. در واقع آنچه سید حسن تقی زاده و برخی از دیگر ایرانیان برلن در ۲۵ رجب ۱۳۳۶ تدوین و پای آن صحنه نهادند - «سعی و کوشش در از دیدار اقتدار هیئت حکومت و مراقبت در دوام آن...» با تأکید بر اصولی چون «... تشکیل قوای نظام و تنظیم قوای تأمینیه و ترتیب مالیه...» - در همان دوره به یک خواست عمومی تبدیل شده بود و بسیاری از دیگر نیروهای سیاسی در داخل و خارج، هر یک به نوعی در بیان و تحقق آن گام نهادند.

این سعی و تلاش نیز پس از افت و خیزهایی چند در نهایت به دست یک نیروی سیاسی و نظامی بر آمده از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ به ثمر نشست؛ به گونه ای که در نیمه نخست دهه ۱۳۰۰ چنین به نظر آمد که پاره ای از مهم ترین این الزامات همانند تأسیس یک قشون متحدالشکل و تجدید سازمان مالیه کشور تحت نظارت گروهی از مستشاران آمریکایی تا حدودی تحقق یافته و برای تداوم کار نیز شالوده ای اساسی پی ریزی شده باشد.

در حالی که بسیاری از چهره‌های سیاسی آن دوره با رسیدن این بار به سر منزل مقصود، کار را کم و بیش تمام شده انگاشته، تکلیف شاقی درپیش نمی‌دیدند، برخی دیگر رضایت بدین حداقل حاصل را کافی ندانسته، بر این باور بودند که ادامه کار مستلزم ترتیبی اساسی‌تر از تأمین این مقدمات اولیه است؛ هر چقدر هم که این مقدمات اهمیت داشته و به قیمتی سنگین نیز تمام شده باشند. یکی از این چهره‌ها سید حسن تقی‌زاده بود. او که در طرح و بحث آن الزامات اولیه نقشی اساسی داشت، اینک با فراهم آمدن مقدمات مورد بحث از لزوم توافق نظر در مورد اتخاذ یک ترتیب اساسی‌تر برای مراحل بعدی کار سخن گفت؛ بهانه اصلی برای طرح و بحث این‌گونه مضامین معمولاً در مراحل پایان سال مالی و به هنگام طرح بودجه آتی در مجلس شورای ملی فراهم می‌شد؛ در این مرحله نیز تقی‌زاده برای بار نخست در اوایل دی ۱۳۰۳ ضمن انتقاد از ترتیب فعلی کار - «این‌طور که ما عایدات می‌گیریم و صرف می‌کنیم» - خاطر نشان کرد که «باید سعی کنیم ببینیم مهم‌ترین کدام است...» و الا به این ترتیب «کار مملکت به جایی نمی‌رسد». البته با در نظر داشتن مواردی چون معارف، راه‌سازی و بهداشت عمومی، اولویت‌ها نیز برای او روشن بود.

دور بعدی، یک سال بعد و به هنگام طرح مجدد بحث بودجه در اواخر بهمن ۱۳۰۴ پیش آمد که وی ضمن تقدیر از اقدامات صورت گرفته در زمینه انتظام مالی، اشارات پیشین خود را در مورد نحوه «تقسیم عایدات مملکت» با شرح و تفصیل بیشتری ارائه کرد. یکی از مهم‌ترین نکاتی که در این سخنان مطرح شد، فرصت تاریخی پیش آمده بود، احتمال کوتاه و گذرآبودن آن. با توجه به سرگذشت ایران در چند قرن اخیر و ضربه‌های پی‌درپی که بر آن وارد شد، اینک «... یک فرصت تاریخی استثنایی بعد از صد سال بلکه دویست سال» (از زمان نادر شاه تا امروز) که هیچ کس هم جز خدا نمی‌داند طولش چقدر است برای ما پیدا شده...» و می‌بایست از این فرصت استفاده کرد. ولی اشکال در آن بود که «ما اساساً یک عادت داریم و آن این است که هر امری که در مجلس شورای ملی پیش می‌آید می‌گوییم مفید است... البته تمام مطالب خوب است ولی بزرگترین عدل سیاسی ملت و نمایندگان در تأخیر و تقدیم و اهمیت مطلب است.»

چه کسی می‌گوید بد است؟ «مثلاً بد است که در دریاچه بختگان کشتی بیندازیم؟ نه هیچ کس نمی‌گوید بد است و البته همه موافقیم ولی بنده عرض می‌کنم از این مهم‌تر

هم چیزهایی می‌باشد...». البته در این مورد بخصوص نیز تقی‌زاده از تأکید بر آنچه از نظر او واجد اهمیت اساسی می‌باشد یعنی آموزش و پرورش - آن هم با تأکید بر تعلیم ابتدایی و نه لزوماً تعالیم عالی که می‌توانست در مراحل بعدی مد نظر قرار گیرد - فروگذار نکرد، چرا که به عقیده او «قشون منظم [و] ترقی اقتصادی» به خودی خود نمی‌توانست باعث رفع نگرانی شود و رکن اساسی کارمنوط به «عمل آوردن عده کافی از مردمی [بود] که بتوانند تعلیم بدهند و امور مملکت را اداره نمایند».

تقی‌زاده به طرح گامبه‌گام دیدگاه خود آن هم بر حسب تقارن با موضوع بودجه که مطابق معمول به صورتی ضرب‌الاجل گونه در آخر هر سال مطرح می‌شد و فرصت یک رسیدگی جدی نیز نبود، بسنده نکرد. وی در یک دور بعدی در زمستان ۱۳۰۶ جوانبی از آراء خود را به صورتی دقیق و مفصل تدوین کرده و در آستانه طرح مجدد موضوع بودجه تحت عنوان «فقدان نقشه مستلزم بودجه یا فقدان بودجه ناشی از فقدان نقشه است» در مجله تقدم منتشر کرد.

در این نوشته نیز تأکید اصلی تقی‌زاده بر آن قرار داشت که تمامی دستاوردهای کشور تا این مرحله مانند «... فراغت از خطرات خارجی و قشون و مالیه منظم، فقط مقدمه بوده و عرصه را برای کار صاف و روان می‌کند و خود آنها فی‌ذاته عوامل و ارکان تمدن و ترقی نیستند...».

اما پیش از آنکه به توضیحات بیشتر تقی‌زاده در این زمینه بپردازیم، جا دارد که از طرز تلقی وی از مهیا شدن زمینه لازم جهت تأمین همان مقدمات اولیه نیز سخنی به میان آید، چرا که به نظر می‌رسد این طرز تلقی نیز از لحاظ شناسایی مسیر خاصی که موضوع مورد بحث در مراحل بعد در پیش گرفت، مهم باشد.

با آنکه تقی‌زاده در توضیح خود درباره چگونگی مهیا شدن زمینه کار از نقش «اعلیحضرت پهلوی [که] قشون ایران را انتظام داده و تشکیلات مرتب کنونی را برپا فرمود [و همچنین] میسیون مالی آمریکایی [که] مالیه‌ها را نظم داده و به پایه فعلی رسانید» غافل نیست و خاطر نشان می‌کند که «انکار حق و خدمت هر یک از این عوامل بزرگ تاریخی کفران نعمت ملی خواهد بود که هیچ عذری توجیه آن را کافی نخواهد بود...»، ولی با این حال از تذکر زمینه اصلی این تغییر و دگرگونی هم غفلت نمی‌کند. یعنی علل پیشامدان وضعیت استثنایی و فرصت گذرا که قبلاً نیز

بدان اشاره شد؛ زمینه‌ای که با «تخلیه ایران از قشون روس و انگلیس مقدمات اولیه و ضروریۀ شروع به زندگی و تجدید حیات و افتادن در راه تمدن و ترقی برای ایران...» بود و عامل اصلی آن انقلاب روسیه که «تاریخ بی‌غرضانه و خالی از تملق و رعب این مملکت بلاشک نسبت به عمال مهم ایجاداین مقدمات ضروری حق‌شناسی و قدردانی و ادای شکران خواهد کرد.» و این درحالی بود که در همان ایام، مراحل اولیه نوعی تاریخ‌نگاری مغرضانه و آکنده از تملق و رعب، با نادیده انگاشتن دگرگونی‌های عمده‌ای چون فروپاشی امپراتوری روسیه، ناکارشدن بریتانیا بر اثر ضایعات مالی و انسانی جنگ اول جهانی و دیگر عوامل مشابه که راه را بر اعاده موجودیت ایران هموار کرداز «عزم واراده و آثار وجودی و رشحات عقلی و اخلاقی... رضاشاه پهلوی...، آن نابخه عصر...» می‌نوشتند که «چگونه با فقدان تمام وسائل درهای سعادت را به روی ملت خود گشوده...» است. تقی‌زاده یک چنین نگاهی نداشت.

در ادامه این یادداشت به مراحل بعدی این بحث و تأثیر آن بر سرنوشت موضوع اصلی این یادداشت اشاره خواهد شد اما سخن از مقدماتی بودن دستاوردهای کنونی، بر طرف شدن خطر خارجی و تأمین قشون و مالیه منظم بود و پیشامد «... فرصتی کوتاه که جزبه خرق عادت و معجزو کرامت هیچ اسمی به آن نتوان داد ... [آن هم] ... درحالی که تقسیم ایران به منطقه‌های روسی و انگلیسی و بی‌طرف درسنه ۱۳۲۵ قمری باتقسیم منطقه بی طرف هم درسنه ۱۳۳۴ تکمیل شده و... شکی نبود- که پس از جنگ در صورت غلبه دولت تزاری روس بر محاربین خود، ایران از نقشه عالم به شکل مملکت مستقلی گسترده شده و نه تنها به مناطق نفوذ بلکه فعلاً به منطقه‌های اداره مستقیم و تحت‌الحمایه تقسیم می‌شد... [اما] ... حوادث غیر مترقبه‌ای ترتیب سیاست بین‌المللی عالم را بر هم زد و در توبه برای ما گناهکاران غفلت باز شد، طبیعت هم بخل نکرد و مردانی برای تهیه زمین یا مقدمات افتادن به شاهراه تمدن و کسب بنیه برای ما به ظهور آورد... تا کار به مرحله پرداختن به اصل کار رسید...». «... باشد که «... در ظرف این چند سال که شاید از فرصت تاریخی باقی است از حضيض ذلت و ناتوانی به اوج قدرت یا اقلاب به پست‌ترین ارتقاعی از تمدن و ترقی که از طوفان‌های منقرض سازنده دول ایمن باشد...» برسیم.

اما به عقیده تقی‌زاده پشت سرگذاشتن این دوره با پریدن از این شاخه به آن شاخه و

بدون داشتن نقشه‌ای اساسی و سنجیده میسر نبود؛ «بدون چنین نقشه‌ای رسیدن به منزل مقصود در ظرف این مدت قلیل که باب توبه مفتوح است ممکن نیست، بدون چنین نقشه و حدت ملی، ایران از خطرات آینده مصون نتواند شد، بدون چنین نقشه با وجود نمایش خیلی از آثار ترقی و قدرت ظاهر، در باطن هیچ نوع ترقی حقیقی و قوت مزاج پیدا نخواهد شد ... آنچه دیده می‌شود سکونی است ظاهری و گذرنده و مانند دو روزی خوش هوا و ملایم اتفاقی است ... [و]... به مجرد وزیدن باد سردی دیگر همه پریشان گردد و آثاری نماند.»

برخلاف دوره قبل که بنا به کاسته شدن الزامات مملکتی به حداقلی از نیازهای عاجل چون تأسیس یک قشون متحدالشکل و پایان دادن به هرج و مرج غالب و یا پی‌ریزی یک نظام مالی جدید برای تأمین هزینه‌های این‌گونه نیازهای عاجل، به دست آمدن یک اتفاق نظرهمگانی در این زمینه امر دشواری نبود و چنان اتفاق نظری هم فراهم آمد. زیرا در آن مرحله «مناقشه در میان دو چیز [بود] که یکی به طور واضح، خوب و مفید و دیگری بد و مضر» و لهذا «مسئله زود روشن و دعوی حل ...» شد ولی اینک که بحث به «... ترجیح و تقدیم اهم بر مهم یعنی دو کاری [رسیده است] که هر دو طرف به خوبی و فایده و لزوم و محسنات آن خالصانه معتقدند و فقط درجه اهمیت آنها را مختلف می‌دانند...» کار دشوار شده است.

«فهمیدن فواید هر اصلاحی بر هر کسی آسان است ولی درک درجه اهمیت فواید مختلفه با نظری محیط به همه آنها در یکجا به غایت مشکل است»؛ از این رو می‌بینیم نه فقط افراد مختلف از «ارباب عقول متوسطه، بلکه حتی یک شخص واحد نیز به تناسب وقت [و] موقع یک روز از اهمیت و فواید قشون و قوای امنیه و دفاعیه برای مملکت» صحبت می‌کنند و لزوم اختصاص «نصف بیشتر عایدات مملکت» بدان و روز دیگر همو از «محسنات و ضرورت طرق و شوارع ... و راه‌آهن...» سخن می‌گویند و لزوم اختصاص «اقل ثلث عایدات مملکت» بدان و «روز دیگر در مقام بیان اهمیت فلاح و ترقی آن...» برمی‌آید الی غیرالنهاییه؛ از «... ارتقاء اوضاع صحی مملکت گرفته تا لزوم توسعه داد و ستد، احداث کارخانجات یا بسط تأسیسات عدلیه...».

به نوشته تقی‌زاده با توجه به محدودیت توان مالی کشور در وضعیت کنونی که «... تبرعات خصوصی برای اصلاحات مملکتی... هنوز در این مملکت رایج نشده و نه

چندان اهل استطاعت برای این‌گونه کارها داریم، پس یگانه وسیله انجام اصلاحات مملکتی و ترقیات ملی همانا وجوه خزانه مملکت بود» که پس از کسر بخشی از این عواید برای تأمین هزینه‌های جاری، مبلغ فوق‌العاده‌ای نمی‌شد. اما همین مبلغ را با تمام محدودیتش یا به عبارت دقیق‌تر به دلیل همین محدودیت می‌بایست به نحو احسن هزینه نمود؛ «این پول جزئی را که در دست داریم و کافی انجام صد یک همه مقاصد خوب و اصلاحات مفید برای مملکت پهناور کم نفوس نمی‌شود در این فرصت کوتاه و مدت کم، با مردان کار معدود و محدود صرف اصلاحات درجه دوم نکنیم و ... به تناسب اهمیت آنها صرف کنیم...».

تقی‌زاده بخش مهمی از نکات مطرح شده در این مقاله را از بحث کوتاه و گذرا بودن فرصت تاریخی پیش آمده گرفته تا لزوم داشتن یک برنامه درازمدت مملکتی برای انتخاب اولویت‌ها، در چند جلسه مجلس شورای ملی در فاصله اسفند ۱۳۰۶ تا اردیبهشت ۱۳۰۷ مورد بحث قرار داد و از اشاره به موضوع معارف و تعلیمات عمومی که به نظر او اولویت اصلی مملکت نیز تلقی می‌شد فروگذار نکرد.

تقی‌زاده همان‌گونه که پیشتر طی مقالات و نوشته‌هایی، از جمله رساله‌ای علی‌حده تحت عنوان مقدمه تعلیم عمومی یا یکی از سر فصل‌های تمدن که چندی بعد در سال ۱۳۰۷ منتشر شد، به کرات خاطر نشان کرده بود و در این مقاله نیز یادآور شد - البته با مستثنی دانستن لزوم «تقویت قوای دفاعیه و تأمینیه» در مقام اول ضرورت - تعلیم و تربیت عمومی ملت [را] تنها وسیله منحصر به فرد تمدن یک قوم و قوت حقیقی بنیه و مزاج ملی و نجات جدی او...» می‌دانست و دلایل خود را نیز به تفصیل توضیح داده بود؛ کما اینکه در آن سال‌ها بسیاری از دیگر صاحب‌نظران امر نیز هر یک به نوعی - البته نه همگی در سطح و توان تقی‌زاده، اولویت مورد نظر خود را برای فلاح و رستگاری ایران اظهار می‌داشتند؛ اما در این یادداشت صرفاً به چارچوب اصلی آن بحث توجه می‌شود که بر داشتن یک چشم‌انداز دراز مدت برای توسعه و آبادانی کشور تأکید داشت تا جزئیات چنان چشم‌انداز و اولویت‌هایی که می‌توانست مدنظر قرار گیرد.

اما آنچه تقی‌زاده در نظر داشت - صاحب برنامه شدن کشور - لااقل در آن دوره بخصوص که دوره شالودم‌ریزی یک ایران نوین بود، هیچ‌گاه متحقق نشد و هنگامی هم که بعد از سقوط رضاشاه و پایان جنگ دوم جهانی گام‌هایی اساسی در این زمینه

برداشته شد، برخلاف مراحل نخست کار در سال‌های بعد از جنگ اول جهانی که یک چنان آمال و آروز‌هایی به یک خواسته عمومی تبدیل شده بود، چشم‌اندازی از آن دست - به گونه‌ای که لازمه مملکت‌داری بود - نتوانست هوش و حواس ایرانیان را به خود معطوف دارد و این کشور بی‌نقشه و هدف دستخوش مجموعه‌ای از فراز و نشیب‌های بیهوده شد.

اگرچه از اواسط دوره پادشاهی رضاشاه، با تحکیم پایه‌های استبداد شخصی او و جابجایی‌ای که این دگرگونی در ترکیب کارگذاران حکومتی به دنبال آورد، تقی‌زاده و امثال او از صحنه سیاسی کشور حذف شدند ولی تلاش پاره‌ای از جانشینان آنها در تشکیلات حاکم - یک نسل بعدی - برای رسیدگی به اولویت‌هایی از این دست نیز کامکان بی‌نتیجه ماند؛ برای مثال می‌توان به شورای اقتصادی اشاره کرد که در دوره تصدی حسین علاء بر اداره کل تجارت در کابینه محمود جم تشکیل شد (۱۳۱۶-۱۳۱۷). با آنکه وظایف این شورا در قیاس با آنچه تقی‌زاده در نظر داشت و برای رسیدگی به حال و مال هر کشور لازم می‌دانست، با محدود شدن به یک برنامه‌ریزی صرفاً اقتصادی حوزه‌ای خرد را شامل می‌شد ولی خودکامگی حاکم بر سرنوشت ایران در نقطه اوج حکمروایی رضاشاه، حتی برنامه‌ریزی در این حوزه محدود و مختصر را نیز بر نمی‌تافت. ابوالحسن ابتهاج رئیس دبیرخانه این شورا در گزارش درخور توجهی از نابسامانی‌های حاکم بر وضعیت توسعه اقتصادی در ایران آن زمان و تلاش حسین علاء برای اعمال نوعی نظم و ترتیب بر آن وضع؛ در توضیح علل به نتیجه نرسیدن این تجربه نوشت: «شکست فکر برنامه‌ریزی در این مرحله به این علت بود که اصولاً رضاشاه به تمرکز کارهای عمرانی اعتقاد نداشت. به عقیده او کلیه کارهایی که در راه اصلاحات صنعتی و اقتصادی ایران لازم بود به عمل آید می‌بایستی به ابتکار و دستور او باشد.» و در نتیجه آن نابسامانی تامل‌آمیز نهایی پادشاهی رضاشاه همچنان ادامه یافت.

ولی این نابسامانی و اختلال حاصل از آن در مقایسه با آسیب به مراتب مهمتری که وارد آمد، یک مسئله حاشیه‌ای بیش نبود؛ گره خوردن کل نیازها و خواسته‌های یک کشور با امیال و آمال یک شخص واحد باعث به وجود آمدن وضعیتی شد به کلی متفاوت از سال‌های مقارن با مراحل نهایی جنگ اول جهانی و شکل‌گیری مجموعه‌ای از خواسته‌های مشخص اصلاحی با اتکاء به درک و آگاهی بخش مهم

و تعیین‌کننده‌ای از افکار عمومی کشور.

بی‌ترتیبی و نابسامانی حاکم بر مسائلی از این دست، به‌رغم لطمات و اختلال‌هایی که به دنبال داشت قابل‌جبران بود؛ کما اینکه در سال‌های بعد از شهریور ۱۳۲۰ و به ویژه پس از خروج نیروهای اشغالگر خارجی از ایران، رشته‌تمهیداتی نیز در این زمینه آغاز شد که در نهایت به اندیشه‌طرح و تدوین یک برنامه عمرانی هفت‌ساله و تأسیس سازمان برنامه منجر شد که لااقل در همان سطح مورد نظر شورای اقتصاد سال‌های ۱۳۱۶-۱۳۱۷، کار را پیش برد.

دگرگونی به مراتب مهم‌تر و تعیین‌کننده‌تری که در این بین رخ داد و جامعه سیاسی ایران نیز از عهده جبرانش برنیامد، پیشامد یک جدایی عمیق میان امیال و آرزوهای عمومی و الزاماتی از آن دست بود؛ برخلاف سال‌های پس از جنگ اول جهانی که بخش تعیین‌کننده‌ای از جامعه سیاسی ایران توانست در حول یک رشته خواسته‌های مشخص سیاسی و اقتصادی گردآید و با نجات ایران از آن ورطه خطرناک، فرصتی فراهم کند که لااقل بتوان برای گام نهادن بر پله دوم این نردبان که طرح یک چشم‌انداز اساسی‌تر بود تلاش کرد، دیگر یک چنان همبستگی و همدلی‌ای شکل نگرفت. در این دوره در کنار حزب توده و اتکاء مهلکش به مراحم و الطاف یک قدرت بیگانه که اتفاقاً از لحاظ توانایی در ارائه یک برنامه جامع اقتصادی و اجتماعی درست یا غلط - از تمامی دیگر رقبایش قوی‌تر بود، در حوزه داخلی با مجموعه‌ای از افراد و احزاب سیاسی پراکنده روبرو هستیم که اگرچه هر یک طرح و برنامه‌ای نیز در چنته داشتند ولی این طرح‌ها و برنامه‌ها بیشتر جنبه تزئینی داشت و از لحاظ جذابیت و کشش، با آنچه بر حسب عرف و سنت کابینه‌های آن دوره در آغاز عهده دار شدن مسئولیت ارائه می‌کردند، تفاوت چندانی نداشت.

در توصیف بیشتر این دگرگونی می‌توان به موضوع تقی‌زاده برگشت و وضعیت به کلی متفاوت وی در قیاس با دهه قبلی؛ نه فقط تقی‌زاده و معدود رجال بر جای مانده از نوع وی، در این دوره جایگاه پیشین خود را نداشتند - این دوره دیگر دوره آنها نبود - بلکه چنین به نظر می‌آید، با توجه به وضعیت جدیدی که پیش آمده است طرح مجدد کلیاتی از آن دست رانیز بیهوده تلقی می‌کنند؛ مجموعه سخنرانی‌های او در مقام یکی از نمایندگان تبریز در دوره پانزدهم مجلس شورای ملی حتی در ارتباط با

مباحثی چون بودجه و برنامه هفت ساله نیز از آن دغدغه خاطر پیشین نشانی در خود ندارد.

شاید بتوان گفت که با طرح و بحث مضامینی چون لزوم تدوین برنامه‌ای جهت توسعه و ترقی ایران به گونه‌ای که در خلال اقدامات دولت در همان سال‌ها، در نیمه دوم دهه ۱۳۲۰ شمسی برای پیشبرد برنامه هفت ساله فوق‌الذکر صورت گرفت، این مهم تحقق یافته و دیگر به تکراری از نوع یادآوری‌های تقی‌زاده در ادوار قبلی احتیاجی نبود. اما این استدلال نمی‌تواند جایگاه نسبتاً کم اهمیت این‌گونه مباحث را در آراء و افکار عمومی آن دوره توضیح دهد. رشته مباحثی که به نظر می‌آید پیش از آنکه برخاسته از یک تمایل مشخص عمومی برای رسیدگی به عقب افتادگی‌های اقتصادی و اجتماعی ایران باشد، در درجه اول از لزوم انطباق با شرایطی متأثر بود که پاره‌ای از نهادهای بین‌المللی مانند بانک جهانی برای ارائه کمک‌های مالی به ایران مطرح کرده بودند؛ در واقع زمینه اصلی مجموعه مذاکرات و مباحثی که به تدوین برنامه هفت ساله اول منجر شد بیش از هر جای دیگر در عرصه مناسبات سیاسی ایران و ایالات متحده در آن دوره قابل شناسایی و ردگیری است تا وجه داخلی آنها؛ مباحثی چون توافق دولت ایران و شرکت مشاوره ماوراء بحار در پاییز ۱۳۲۷ برای تهیه گزارشی از وضعیت موجود و راه‌های رسیدگی بدان‌ها در پاییز سال ۱۳۲۷ و به دنبال آن توسعه فعالیت‌های اصل چهار ترومن به ایران.

تنزل جایگاه مجموعه‌ای از مسائل مشخص مملکتی و مملکتداری - مسائلی که در تمامی ممالک راقیه و غیر راقیه، معمولاً مبنای اصلی تحرکات سیاسی جوامع بشری قرار می‌گیرد به امری نسبتاً حاشیه‌ای - به نوعی یادآور وضعیت ایران در ادوار میانی قاجار بود که در خلال آن به دلیل فقدان حضور یک گفتار نیرومند اصلاح‌طلبی و تجددخواه در سطوح اجتماعی و سیاسی، و در عین حال اجبار حاصل از لزوم تطابق با حداقلی از الزامات مملکتداری که به ویژه در مناسبات مرزی و خارجی رخ می‌نمود، دولت قاجار خود وادار شده بود رشته اصلاحاتی را آغاز کند، پدیده‌ای که از آن به عنوان حکومت‌مندی یاد می‌شود.

دردوره ما بعد شهریور ۱۳۲۰ نیز دولت‌ها بنا به مجموعه‌ای از الزامات، حتی الامکان به وظایف اساسی خود عمل کرده‌اند و چرخ مملکت نیز به نوعی چرخیده است. برنامه‌های توسعه‌ای شکل گرفت، سازمان برنامه‌ای نیز تأسیس شد

و برای تأمین زیر ساخت‌های لازم نیز در همه حال با افت و خیزهایی چند - سعی و تلاش ادامه داشته است. اما بحث برسرارتباطی است که قاعدتاً می‌بایست و می‌باید میان این رشته تحولات از سویی و سطح مطالبات عمومی از سوی دیگر در کار باشد.

اندک زمانی بعد از پیشامد شهریور ۱۳۲۰، به تدریج روشن شد که بنا به مجموعه‌ای از دلایل - تداعی هر گونه طرح و تلاش کشور سازی با تجربه تلخ رضاشاهی یا وضعیت نسبتاً بهتر ایران در جنگ دوم در قیاس با مصائب به مراتب گسترده‌تر ایران در جنگ اول که لاجرم زمینه‌ساز آن وفاق اجتماعی شد و پا نگرفتن احزاب سیاسی و فعالیت حزبی به صورتی پایدار در نظم سیاسی موجود و احیاناً مجموعه‌ای از پیش فرض‌های دیگر - جامعه سیاسی ایران از ترتیب یک بسیج اجتماعی و سیاسی در حول محورشناسایی و طرح مسائل مبتلابه و اساسی کشور و تدوین یک برنامه جامع برای رسیدگی بدان‌ها عاجز است و طولی نکشید که این عجز و ناتوانی خود را به صورت مجموعه تلاش‌های گوناگون برای اتخاذ یک راه میانبر نشان داد.

برای یک دوره کوتاه، چنین به نظر آمد، در جستجوی این راه میانبر، یا بحث احقاق حقوق ایران در خلیج فارس (ومشخصاً موضوع بحرین) مدنظر قرار خواهد گرفت و یا بحث نفت جنوب که لااقل از زمان طرح و بحث نفت شمال در سال ۱۳۲۳ مورد توجه قرار گرفته بود. اما چنانکه می‌دانیم در نهایت قرعه فال به نام نفت زده شد. حال آنکه بحث نفت و لزوم واداشتن شرکت نفت انگلیس و ایران به افزایش سهم ایران از عایدات شرکت نیز در آغاز و در اصل به عنوان یکی از بندهای یک برنامه جامع توسعه‌ای و در جهت تأمین بخشی از هزینه‌های آن مطرح شد و تنها در مراحل بعد بود که با خروج از آن چارچوب و قاعده اولیه، بدون اعتنا به دیگر بندها و جوانب برنامه‌ای که می‌بایست در پیش گرفت خود به تنهایی به یک نهضت ملی و سراسری تبدیل شد. یکی از مهم‌ترین ویژگی نهضت‌هایی از این دست، مانند هرتلاش میانبر دیگر، فاصله عمیقی است که می‌تواند آنها را از مسائل مبتلابه جامعه، یا به عبارت دیگر از عالم واقع و واقع‌بینی جدا کند.

* * *

در آن سال‌ها، دوره‌ای که هنوز سرآغاز کار محسوب می‌شد و تلاش سرسختانه گروهی از سرآمدان کشور برای بنیان شالوده‌ای استوار جهت بازسازی ایران به صورت یک کشور مدرن و امروزی، یکی از نگرانی‌های اصلی تقی‌زاده، کوتاه و زودگذر بودن فرصت پیش آمده بود؛ فرجه حاصل از «اتفاقات موقتی خارج از سرحد ایران و تغییرات اوضاع سیاست بین‌المللی در آسیای غربی و اروپای شرقی...» در عین حال که آرزو داشت این فرصت «خیلی هم مطول باشد» ولی بر این باور هم بود که «... باید به روشنایی موقتی افق و انتظام امور دلخوش نشد و جهت اساسی همت خود را گذشتن از پل نجات قرار دهد یعنی ... از آن مرحله بگذرد که برای زندگی ملی خود مانند یک مملکت مستقل نگرانی داشته باشد...» همان‌گونه که حوادث بعدی نشان دادند. «اتفاقات ... خارج از سرحد ایران و تغییرات اوضاع سیاست بین‌المللی در آسیای غربی و اروپای شرقی» - به گونه‌ای که با شروع جنگ دوم جهانی و اشغال ایران توسط قوای بیگانه پیش‌آمد، نگرانی سید حسن تقی‌زاده از بابت کوتاه و زودگذر بودن این‌گونه فرصت‌های تاریخی چندان هم بی‌راه نبود؛ اگرچه بنا به پاره‌ای از دلایل که بخش اصلی آن - متأسفانه از یک جهت و خوشبختانه از جهتی دیگر - هنوز هم بیشتر به «اتفاقات خارج از سرحد ایران» مربوط می‌شود، این فرصت بافت و خیزهایی چند تمدید شد و باید امیدوار بود «خیلی هم مطول باشد» ولی به رغم گذشت حدود صد سال از آن ایام به نظر نمی‌رسد که هنوز هم به عبور از آن «پل نجات» موفق شده باشیم. یکی از دلایل اصلی این امر به همان فاصله و شکافی برمی‌گردد که در این هفتاد-هشتاد سال بین برنامه‌ها و چشم‌اندازهایی از آن دست و آمل و آرزوهای عمومی ایجاد شده است؛ نهضتی شدن امر سیاست و تلاش و تکاپوی گروه تأثیرگذاری از چهره‌های سیاسی ایران در سال‌های بعد از شهریور ۱۳۲۰ برای دور زدن اصل بحث از طریق توسل به انواع راه‌های میانبر نیز در دامن زدن به این شکاف و جدایی مهلک بی‌تأثیر نبوده است. (۱)

مدرن سازی

◀ **اصغر شیرازی در نقد « مدرن سازی »** عصر پهلوی اول اینگونه آورده است: اغلب کسانی که امروزه دوران سلطنت رضاشاه را دوران ترقی ایران می دانند، به رغم تفاوت نظری که در بین آنها در ارتباط با مسئله استبداد، لباس و حجاب وجود دارد، به پیشرفت هایی استناد می کنند که در این دوران در زمینه زیرساخت ها، اقتصاد و آموزش در ایران حاصل شد.

همان طور که به ویژه در فصل چهارم دیدیم، تحقق این پیشرفت ها بخش مهمی از هدفی را تشکیل می داد که مشروطه طلبان و متجددان اقتدار طلب را به حمایت از رضاشاه وادار می کرد. توجه به این واقعیت بررسی هر چند کوتاه این پیشرفت ها را لازم می سازد. پرسش اصلی ما در این بررسی تأثیر آن پیشرفت ها بر روند تکوین ملت است. بررسی مدرن سازی در این دوران را می توانیم با بخش زیرساخت ها شروع کنیم.

زیرساخت ها

شاید مهمترین اقدامی که در زمینه زیرساختی در این دوره انجام گرفت، کشیدن راه آهن سرتاسری بود که بندر شاهپور در خلیج فارس را به بندر شاه در دریای خزر پیوند می داد. طول این راه نزدیک به ۱۳۰۶ کیلومتر بود. هزینه آن با مالیاتی که دولت بر قند و شکر مصرفی مردم بست، تأمین شد. طرح و اجرای آن به عهده مهندسان هشت کشور اروپایی و آمریکایی بود. مسیر را رضاشاه شخصاً تعیین کرد. راهی که ساخته شد با فاصله دوران کنار شهرهای بزرگ و مراکز مهم اقتصادی می گذشت. ظاهراً آنچه برای رضاشاه در تعیین مسیر راه آهن اهمیت داشت، ملاحظات نظامی بود. کشیدن راهی که در جنوب از مناطق عشایری بگذرد و در شمال تهران را به زادگاه شاه وصل کند. مکی از قول اسپرینگ رایس (Sir Cecil Spring-Rice) ، سفیر سابق بریتانیا می نویسد که اتصال راه جنوب به شمال مطابق با خواست آن کشور بود (مکی، ۱۳۶۲ ، ج ۴ ، ص ۲۶۱ و بعد).

منظور او می تواند استفاده ای باشد که دولتهای بریتانیا و شوروی از این راه برای حمل نیازهای جنگی و غیره به شوروی در طول جنگ جهانی دوم کردند. [۶۰] نکته دیگری که در داوری درباره این اقدام باید لحاظ شود، آرزوی دیرینه ایرانیان تجددخواه و ترقی طلب درکشیدن راه آهن سراسری در ایران بود، آرزویی که بارها با مخالفت دولت های استعمارگر روبه رو شده بود. تحقق آن در این زمان دلها را خشنود و حس اعتماد به نفس ایرانیان را ارضاء می کرد، خصوصاً از این روکه هزینه آن از منابع داخلی تأمین شد (همان). در این زمان علاوه بر راه آهن حدود سیزده هزار مایل جاده های درجه يك تا سه جدید ساخته شد که ، شهرهای عمده و کوچکتر را به یکدیگر وصل کردند (بری یر ۱۹۷۱ ، ص ۱۹۶)

یکی دیگر از اقدامات زیرساختی این دوره تأسیس «بانک ملی ایران» در سال ۱۳۰۶ بود. این آرزویی بود که همه ایران گرایان در دهه های پیشتر بیان کرده بودند. علاوه بر آن باید از سه بانک دولتی دیگر یاد کرد که در این دوره با نام های رهنی، سپه و فلاحتی تأسیس شد. توسعه تأسیسات پستی و راه های تلگرافی و تلفنی، تأسیس رادیو در سال ۱۳۱۹ و اجرای تعدادی از برنامه های بهداشتی از جمله اقدامات زیرساختی دیگری بودند که در دوره سلطنت رضاشاه به اجرا درآمدند (آوری، بی تا، ص ۱۱۱ و بعد). به اینها باید اقداماتی را افزود که در جهت ساختن و توسعه خیابان ها و تأسیس بلدیه، ایجاد وسائل تفریح و تفریح، تئاتر و سینما و مهما نخانه در شهرها انجام شد.

صنعت

از ۱۳۱۰ به بعد چند قانون به منظور حمایت از صنایع تصویب شد که شامل بر تسهیلات گمرکی، معافیت مالیاتی و وا مهی ارزان می شد (ایوانف، ۱۳۵۶ ، ص ۷۵). طبق اطلاعاتی که آبراهامیان بر اساس آمار وزارت کار و منابع دیگر جمع کرده است، در سال ۱۳۲۰ در ایران ۳۴۶ کارخانه مدرن وجود داشت؛ دویست فقره از آنها تأسیسات کوچکی در بخش های تعمیر ماشین، سیلو، نیروی برق و غیره بودند. بقیه کارخانه های بزرگتری در بخش های ریسندهی و بافندگی، قند، کبریت، شیشه، تنباکو و غیره بودند. این در حالی است که تعداد کارخانه های مدرن در سال

۱۳۰۴ کمتر از بیست واحد بود. این تفاوت رشد معتنا بهی راکه در این مدت حاصل شده بود، نشان می دهد. علاوه بر این او از کارخانه هایی خبر می دهد که در ۱۳۰۹ به بعد از ادغام تعداد زیادی از کارگاه های کوچک، به ویژه در بخش تولید کفش، خیاطی و نجاری به وجود آمدند. در هر يك از آنها بیش از سی نیروی کار فعالیت داشتند. او تعداد آنها را ذکر نمی کند، ولی از حضور ده هزار کارگری خبر می دهد که در کارخانه های کوچک مدرن کار می کردند. [۶۲] به نظر آبراهامیان تعداد کارگران در کارخان ههای بزرگ مدرن در سال ۱۳۲۰ به پنجاه هزار نفر رسیده بود. او تعداد نیروی کار در بخش نفت را در سال اخیر سی هزار نفر می شمرد. بدین ترتیب جمع کل کارگران شاغل در بخش های مدرن به ۱۷۰ هزار نفر رسیده بود (آبراهامیان، ۱۹۸۲، ص ۱۴۶ و بعد). رشد صنایع در این دوره موجب افزایش سهم صنعت در جمع تولیدات ملی شد، به عبارت دیگر از ۶۹۰ میلیون ریال (۶ / ۹ درصد کل تولیدات ملی) در سال ۱۳۱۵ به ۱۳۵۸ میلیون ریال (۴ / ۱۸ درصد) در سال ۱۳۲۰ رسید

(ایوانف، ۱۳۵۶، ص ۷۶). به این حساب ارزش کل تولیدات ملی در این سال هفت هزار و ۳۷۳ میلیون ریال بود (همان).

همه این کارخانه ها تولیدکننده کالاهای مصرفی، به خصوص پوشاک بودند. [۶۳] میزان تولید آنها برای تأمین نیاز داخلی کافی نبود. کوشش های پیشرفته ای که در اواخر این دوره برای تأسیس کارخانه نوب آهن انجام شد، به علت جنگ جهانی دوم به نتیجه نرسید. بخش مهمی از این کارخانه ها در مالکیت دولت یا شاه بود. از ۱۳۰۰ میلیون ریال کل سرمایه گذاری در بخش صنعت در سال ۱۳۱۸ حدود ۵۵۰ میلیون ریال آن به شاه و دولت تعلق داشت. این بدون احتساب سرمایه گذاری در بخش صنایع نظامی و کارخانه نوب آهن است (ایوانف، ۱۳۵۶، ص ۷۶) کارخانه های دولتی با روش های بوروکراتیک اداره می شدند. آنها به همین علت و به علت گرانی مواد خام ضرر می دادند.

منابعی که در دسترس من هستند، از رشد تولیدات کشاورزی خبر می دهند. تولید گندم که در سال های ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۸ به طور متوسط سالانه ۱۱۲۰ هزار تن بود در سالهای ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۸ به طور متوسط به ۱۸۷۰ هزار تن رسید. تولید برنج

از ۲۷۰ هزار تن به ۳۹۰ هزار تن و تولید پنبه از بیست هزار تن به ۳۸ هزار تن رشد کرد؛ تولید تنباکو نیز از ۷ هزار تن به ۱۵ هزار تن رسید (بری یر، ۱۹۷۱، ص ۱۳۴). آن طور که کاتوزیان می نویسد، کشور از نظر تولید محصولات غذایی مشکل ساختاری نداشت (۱۳۷۳، ص ۱۶۱).

در این دوره هیچ اقدام قابل توجهی برای بهبود روابط مالک و زارع یا بهتر بگوییم، کاهش استثماری دهقانان انجام نشد. این درحالی است که دستیابی به رشد کشاورزی بدون اقدام جدی در روابط مذکور ناممکن بود. در نتیجه حاصل هر تدبیر در اصلاح کشاورزی نصیب مالکان می شد. یکی از آن اقدامات قانون توسعه اراضی و عمران روستا بود که در آبان ۱۳۱۶ تصویب شد، ولی اجرای آن به مالکان واگذار شد. در سال ۱۳۰۳ کمیسیونی برای بررسی راه های اصلاح کشاورزی تشکیل شد، ولی به جایی نرسید (بنانی، ۱۹۶۹، ص ۱۲۰) در شهریور ۱۳۱۸ قانونی به تصویب مجلس رسید که به وزارت دادگستری اجازه بررسی امکانات اصلاح تقسیم محصول میان مالک و زارع را می داد. اما این قانون تا پایان سلطنت رضاشاه روی کاغذ باقی ماند. [۶۴] اقدامات دیگری هم برای احیای زمین، مکانیزه کردن کشاورزی، تعلیم فنون و اقتصاد کشاورزی انجام گرفت که نتیجه چندان نداشت (بنانی، ۱۹۶۹، ص ۱۲۲ و بعد). یکی از اقدامات ادامه فروش خالصه جات و زمین های مصادره شده به افسران، درباریان و مقامات بالای اداری بود که موجب رشد طبقه مالکان شد. [۶۵]

هشتاد درصد اراضی کشاورزی به شاه و مالکان بزرگ تعلق داشت (رزاقی، ۱۳۶۷، ص ۲۰؛ آوری، بی تا، ص ۱۱۲ و بعد).

ما آمار مطمئنی درباره میزان تولید ملی پیدا نکرده ایم. رشد ناخالص تشکیل سرمایه به قیمت ثابت ۷/۲ میلیارد ریال در سال ۱۳۰۴ به ۹/۸ میلیارد ریال در سال ۱۳۱۹ رسید (بری یر، ۱۹۷۱، ص ۵۰). بر حسب آنچه ایوانف درباره صنایع نوشته است، می توان تصور کرد که تولید این بخش از ۷۲۶۳ میلیون ریال در سال ۱۳۱۵ به ۷۳۷۳ میلیون ریال در سال ۱۳۲۰ افزایش داشته است. درآمد دولت از حدود پنج میلیون لیره در سال ۱۳۰۱ به ۴۵ میلیون لیره در سال ۱۳۲۰ رسید. در همین مدت کسری بودجه از ۲۵۰ هزار لیره به ۵ میلیون لیره افزایش یافت. یکی از نتایج آن کاهش شدید ارزش ریال بود (آوری، بی تا، ص ۱۱۲ و بعد). بر حسب

ارقامی که آبراهامیان ارائه می کند، رشد بودجه از ۲۴۵ میلیون ریال در سال ۱۳۰۴ به ۳ / میلیارد ریال در سال ۱۳۲۰ رسید (آبراهامیان، ۱۹۸۲، ص ۱۴۸). یکی از راه های دولت برای تأمین بودجه فروش زمین های دولتی به مردم، به خصوص از سال ۱۳۱۲ به بعد بود. درآمد حاصل از نفت، مالیات، گمرکات، انحصارات دولتی در بخش بازرگانی قند، چای، تنباکو و سوخت و افزایش حجم اسکناس از ۱۳۱۶ به بعد منابع دیگر درآمد دولت را تشکیل می دادند (آبراهامیان، ۱۹۸۲، ص ۱۴۸).

درآمد حاصل از صادرات نفت که از سال ۱۲۹۷ تا ۱۳۰۰ روی هم حدود ۱ / ۳ میلیون لیره استرلینگ بود به ۳ / ۳ لیره در سال ۱۳۱۸ افزایش یافت. این افزایش عمدتاً بعد از سال ۱۳۱۲، یعنی بعد از تمدید قرارداد داریسی حاصل شد (رزاقی، ۱۳۶۷، ص ۱۵ و بعد). سهم نفت در کل صادرات کشور از ۵ / ۵۱ درصد در سال ۱۳۰۳ به ۳ / ۵۸ درصد در سال ۱۳۱۹ رسید (همان، ص ۲۳). ارزش صادرات غیرنفتی نیز از ۱۱۵ میلیون ریال (۲ / ۴ میلیون لیره) در سال ۱۲۹۷ به ۴۵۰ میلیون ریال (۲۴ / ۹ میلیون لیره) افزایش یافت (کاتوزیان، ۱۳۷۳، ص ۱۳۹). گرچه سهم بزرگی از بودجه دولت به وزارت جنگ اختصاص داشت، ولی گرایش آن پس از یک دوره افزایش روبه کاهش رفت. این رقم از ۴ / ۴۰ درصد در سال ۱۳۰۷ به ۸ / ۴۱ درصد در سال ۱۳۱۲ افزایش و ۲ / ۱۴ درصد در سال ۱۳۲۰ کاهش یافت. در سال ۱۳۰۷ حدود هفتاد درصد بودجه کل به سه وزارتخانه جنگ، دارایی و کشور اختصاص داشت. در این سال سهم وزارت معارف ۵ / ۶ درصد، وزارت صنایع، معادن و طرق ۱ / ۱ درصد، پست و تلگراف هشت درصد و داخله نه درصد بود. اینها در سال ۱۳۲۰ به ترتیب به ۴ / ۷، ۳ / ۴۸ / ۲ و ۲ / ۹ / ۲ افزایش یا کاهش یافتند (کاتوزیان، ۱۳۷۳، ص ۱۵۹، ص ۱۷۷). بودجه صنایع در سال ۱۳۲۰ تقریباً پنج برابر سال ۱۳۱۳ بود (همان، ص ۱۷۷) [۶۶]

تمرکز اقتصادی

در اقتصاد این دوران چندگونه تمرکز به چشم می خورد: نخستین گونه تمرکز کارخانه ها در چند شهر بزرگ بود. بیش از ۷۵ درصد کارخانه های بزرگ در تهران،

اصفهان، تبریز، گیلان و مازندران متمرکز بودند. در ۶۲ کارخانه بزرگ تهران و تعداد زیادی از کارگاه‌های کوچک ۶۴ هزار نفر کار می‌کردند. اصفهان را به سبب وجود ۹ کارخانه بزرگ نساجی منچستر ایران می‌نامیدند. در آنها ۱۱ هزار نفر شاغل بودند. سهم تبریز ۱۸ کارخانه نیمه بزرگ بود (آبراهامیان، ۱۹۸۲، ص ۱۴۷). سهم سرمایه‌گذاری‌های دولت رضاشاه به‌طور آشکار در مورد آذربایجان تبعیض آلود بود. به قول اتابکی از ۲۰ کارخانه‌ای که بین ۱۳۱۰ و ۱۳۲۰ در دو استان آذربایجان تأسیس شد، تنها دو دستگاه از حمایت دولت برخوردار بود. [۶۷] در دوران رضاشاه آذربایجان از جایگاه یک دروازه بازرگانی در ایران تنزل کرد و به انبار غله کشور تبدیل شد. آذربایجان هم از سیاست تمرکز تجارت صدمه دید و هم از جانب از دست رفتن راه تجارتی روس (اتابکی، ۲۰۰۰، ص ۵۹). تیمورتاش در توجیه سیاست تمرکز اقتصادی گفته بود: «ما می‌خواهیم اول تهران را به عنوان نمونه اصلاحات درست کنیم و آباد سازیم و بعد هاله و شعاع این اصلاحات وسیع و وسیع‌تر می‌شود و به تدریج تمام ایران را فرا می‌گیرد». این سخن را بهار نقل می‌کند و این نکته را بر آن می‌افزاید: «آری همین کار را کردند ولی این شعاع جز به طرف مازندران و چند پارچه ملک شخصی وسعت نیافت» (۱۳۶۳، ص ۲۵۹)

گونه دیگر تمرکز همان دولتی شدن تجارت خارجی و خریداری و توزیع کالاهای اساسی در داخل توسط دولت بود. در حالی که این عمل درآمد دولت و تسلط آن بر اقتصاد را افزایش می‌داد، خسارت سنگینی به تولیدکنندگان و بازرگانان می‌زد. دولت قیمت‌ها را تعیین می‌کرد. ، ورشکستگی بازرگانان یکی از نتایج این سیاست بود (آبراهامیان، ۱۹۸۲، ص ۱۵۱؛ کاتوزیان، ۱۳۷۹، ص ۴۴۳ و بعد). یکی دیگر از اقدامات خسارت بار رضاشاه در ارتباط با بازرگانان از بین بردن اصناف بود. او این کار را به نام لغو مالیات ۲۱۶ صنف انجام داد و با این عمل یکی از کارویژه‌های اصلی رؤسای اصناف که سرشکن کردن مالیات میان اعضای اصناف بود را از بین برد. به قول یکی از بازرگانان این عمل بوسه‌مرگی بر گونه اصناف بود (آبراهامیان، ۱۹۸۲، ص ۱۵۱)

گونه سوم تمرکز به شخص شاه مربوط می‌شد، مخصوصاً به تمرکز ثروت‌های انبوه در دست او. به قول بهبودی، سررشته دار کارهای خداوند به‌علی حضرت

همایونی همه چیز داده و به اندازه یک مملکت بلژیک، شاید بیشتر ملک نقدینه داده است» (۱۳۷۲، ص ۳۷۷ و بعد). علاقه او به تصاحب زمین های آباد زراعی دیگران گویی سیری ناپذیر بود. دولت آبادی آن را در يك مورد این گونه توصیف می کند: او علاقه به خصوصی به تصاحب املاک مازندران و جمع آوری ثروت منقول خود در آن جا داشت. علاقه او بیش از هر چیز معطوف به تملك املاک محمولی خان سپهسالار مالک اول آن ولایت بود. «جان سپهسالار و پسرش بر سر این کار می رود و بالاخره سردار سپه مالک نور و کجور و تنکابن می شود و قسمت های دیگر این ایالت را نیز به تصرف خود در می آورد». (دولت آبادی، ۱۳۶۲، ج ۴، ص ۲۶۲ و بعد). در نتیجه وقتی که رضاشاه ایران را ترك کرد، حدود ده درصد زمین های کشاورزی ایران متعلق به او بود. به قول علی دشتی «اگر اعلی حضرت همایونی رضاشاه پهلوی نمی رفتند، شاید تا چهار یا پنج ۶۸ سال دیگر در ایران ملکی برای کسی باقی نمی ماند. مکی توضیحات مفصلی درباره نحوه های جمع آوری این ثروت می دهد. شاه زمین ها را از طریق تحمیل فروش به قیمت های فرمایشی به صاحبان آنها تصاحب می کرد، قصرها و مهمانسراها را به خرج شهرداری ها می ساخت، مستغلات را به زور اجاره می داد و ساختمانها را با واداشتن دهقانان به بیگاری دوازده ساعته و بیشتر در روز می ساخت (مکی، ۱۳۷۴، ج ۶، ص ۱۹ و بعد، ص ۵۷ و بعد، ص ۱۲۴ و بعد، ص ۱۳۳ و بعد، ص ۱۴۹ و بعد). قاضی در توضیح حرص رضاشاه به زمین خواری می نویسد: «از اولین روزی که رضاخان افسر قزاقخانه به سوی قدرت گام برداشت، در این اندیشه بود که مانند خوانین محلی و مالکان نامدار و فنودال های زمین خوار دارای املاک شخصی گردد» (قاضی، ۱۳۷۲، ص ۱۳۳)

در عین حال رضاشاه بزرگترین سرمایه گذار در بخش صنعت بود. از دویست هزار دوک ریسندهی در سراسر کشور ۵۸ هزار دوک متعلق به او بود (رزاقی، ۱۳۶۷، ص ۱۹). رضاشاه فعالیت های شخصی اقتصادی خود در کشاورزی، صنعت، هتلداری و غیره را این طور توجیه می کرد. اومی گفت چون دیگران کاری نمی کنند، او چنین می کند. مقصود او آبادانی مملکت بود (بهبودی، ۱۳۷۲، ص ۳۷۷ و بعد).

آموزش

آمار نشان از پیشرفت سریع در زمینه آموزش در این دوره دارد. تعداد مدارس از ۶۱۲ باب در سال ۱۳۰۱ به ۸ هزار و ۳۸۱ باب در سال ۱۳۱۶ رسید، تعداد دانش آموزان دوره ابتدایی از ۵۵ هزار و ۱۳۱ نفر در سال ۱۳۰۱ به ۲۵۸ هزار و ۲۷۵ نفر در سال ۱۳۱۵ افزایش یافت. تعداد دانش آموزان دبیرستانها نیز از ۳ هزار و ۳۰۰ نفر در سال ۱۳۰۳ به ۲۸ هزار و ۲۰۰ نفر در سال ۱۳۱۹ رسید. تعداد کل مدارس دخترانه از ۶۴۵ باب در سال ۱۳۱۰ به ۲ هزار باب در سال ۱۳۲۰ رسید. در سال ۱۳۰۹ از ۱۵۰ هزار نفر کل دانش آموزان دوره ابتدایی ۳۵ هزار نفر دختر بودند. با وجود این هنگام کناره راندن رضاشاه تنها ۱ درصد جمعیت ایران در دوره ابتدایی درس می خواند. بودجه آموزش و پرورش در سال ۱۳۱۸ تنها ۴ درصد کل بودجه دولت را تشکیل می داد. این در حالی بود که هزینه های امور نظامی و امنیتی يك سوم کل بودجه رami بلعید (ماتی، ۱۳۸۷، ص ۱۹۳، ۲۱۰ و بعد). نظام آموزشی به علت حقوق کم معلمان و فقدان آموزش آنها با کمبود معلم روبه رو بود.

تازه در سال ۱۳۰۹ بود که اقداماتی جدی برای آموزش معلمان شروع شد. نتیجه آن تأسیس ۲۶ مدرسه عالی تربیت معلم و افزایش تعداد معلمان از ۴۴۰ نفر در سال ۱۳۰۱ به رقم شش هزار و ۸۰۵ نفر در سال ۱۳۱۴ بود (همان، ص ۱۹۲) [۶۹]. دولت در سال ۱۳۰۸ دست به تأسیس چند مدرسه عشایری با مجموع ۱۴۸ نفر شاگرد در میان ترکمن ها، کردها، بلوچ ها، لرها و قشقایی ها نیز زد (همان، ص ۱۹۸ و بعد).

اقدام دیگر در زمینه آموزش تأسیس دانشگاه تهران بود. رضاشاه سنگ بنای آن را در ۱۵ بهمن ۱۳۱۴ کار گذاشت. در سال ۱۳۱۹ تعداد ۴۱۱ دانشجو مدرک پایان تحصیل خود را از این دانشگاه گرفتند (همان، ص ۱۹۵ و بعد). آمار از کیفیت آموزش سخنی نمی گوید، همچنین از روش های آموزش، از گونه های یادگیری و از محتوای کتاب های درسی. مشکلات کیفی آموزش در دانشگاه نیز حاکم بودند. در این جا نیز آموزش هنوز تا سالها بعد از کمبود استاد، کتاب و وسائل در مضیقه

بود. حفظ کردن مواد درسی روش اصلی یادگیری بود. در این دوره نیز سیاست اعزام دانشجو به خارج ادامه یافت. حدود ۸۴۸ دانشجو به هزینه وزارت معارف برای ادامه تحصیل به خارج رفتند. از این عده ۳۹۶ نفر تا سال ۱۳۱۷ پس از اتمام تحصیل به ایران بازگشتند. علاوه بر این ۶۵۲ دانشجو نیز به هزینه چندوزارتخانه دیگر یا با خرج شخصی به خارج رفتند (بنائی، ۱۹۶۹، ص ۱۰۲)

سیاست آموزشی این دوره را نمی توان بدون توجه به محتوای درس ها و روش های آموزش سنجید. روش های آموزش را می توان با مناسبات میان شاگردان از یک طرف و معلمان و مدیریت دبستانها

دبیرستان ها در طرف دیگر بسنجیم. در این مناسبات کمتر می توانیم به نشانه هایی از آموزش معطوف به پرورش شخصیت کودکان و نوجوانان و بالمش نیروهای سازنده، حق طلب، آزادی خواه و مستقل اندیش آنها، آنگونه که مطلوب آموزش و پرورش مدرن است، برخوردکنیم. شاخص اصلی فضای حاکم بر این مناسبات فضای پدرسالاری خشونت آلود آمیخته با انضباط خشک و اطاعت بی چون و چرا بود. اما محتوای درس ها از دو بخش تشکیل می شد: درس هایی که مانند حساب و علم الاشیاء ذاتا جای زیادی برای تلقینات ایدئولوژیک باز نمی کردند، و درس هایی مانند تاریخ و فارسی که زمینه مناسبی برای این گونه بهره برداری ها بودند. حتی درسی مانند جغرافیا از تلقینات ایدئولوژیک مصون نبود. مطالعه جالبی که کاشانی ثابت بر روی کتاب های درسی دوره ابتدایی سال های ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۵ کرده است، ما را با اطلاعات آموزنده ای درباره محتوای آن کتاب ها آشنا می سازد. در اینجا می توانیم تنها به خلاصه نمونه هایی از نتایج مطالعه او اشاره کنیم و در ضمن داده های برخی از مطالعات دیگر را بر آن بیفزاییم:

یکی از آنها تلقین نوعی از وطن پرستی تعریف شده در قاموس پدرسالاری سنتی، اولویت جامعه بر فرد و فرد بیگانه با ضروریات آزادی است. آمادگی برای کوشش و ایثار در راه حفظ وطن، استقلال و ترقی آن همان طور در این قاموس تعریف می شود که توجه به تکریم فرهنگ ملی (کاشانی ثابت، ۱۹۹۹، ص ۱۸۵ و بعد، ص ۱۹۵، ص ۱۹۸، ص ۲۰۲)

نمونه دیگر تلقین نژادپرستی بود که از جمله حتی در کتاب درسی علم الاشیاء میرزا ابوطالب خان نیز دیده می شود. در آنجا بعد از تقسیم نژادهای انسانی بر حسب

رنگ پوست، شکل چشم و برخی معیارهای دیگر سخن از برتری نژاد سفید می رود، از آن رو که لطیف ترو متمدن است (همان، ص ۱۹۹).

کتاب درسی تاریخ و جغرافیای سال پنجم ابتدایی نیز پس از تقسیم نژادها و اعلام تعلق آریایی ها و سامی ها به نژاد سفید از سبقت این نژاد در زمینه علم، تمدن، صنعت، تجارت، اختراعات و اکتشافات خبر می دهد (همان، ص ۲۰۲). همان طور که پیداست، یکی از مقاصد این رویکرد به مسئله نژاد دلگرمی حاصل از تعلق ایرانیان به نژاد سفید و برخورداری هر چند تخیلی از برتری آن است.

نوع دیگر نژادپرستی یا دستکم قوم پرستی در برخورد کلیشه ای عباس اقبال آشتیانی در کتاب درسی جغرافیای آسیا و ایران منتشر شده در سال ۱۳۰۵، به ترکها و عربها پیدامی شود، جایی که او ترک را قومی جنگجو و بی اعتنا به صنعت می خواند و عرب ها را بدوی و اکثراً کوچگرمی بیند (همان، ص ۲۰۶). نمونه دیگر ارائه تاریخ ایران به عنوان تاریخ قوم فارس در درس تاریخ و جغرافیا است. کتاب درسی تاریخ مختصر ایران، نوشته محمدعلی فروغی که در سال ۱۳۰۳ منتشر شد، باتجلیل قدرت و شوکت ایران باستان و تحسین دین زرتشت شروع می شود، دوران ساسانیان را بهترین دوران تاریخ ایران می خواند، وسعت قلمروی شاهان ساسانی - که دو برابر وسعت ایران جدید بود - را مایه غرور می داند و تاریخ دوران اسلامی تا برآمدن صفویان را دوران اشغال ایران توسط بیگانگان یا قرن های سرگردانی قلمداد می کند (همان، ص ۱۹۹ و بعد). در کتاب درسی تاریخ برای کلاس سوم ابتدایی تاریخ ایران با دوران کیانیان شروع می شود و با گذرازه خامنشیان و سقوط سلطنت آنها به دست اسکندر تا برآمدن مسیحیت در ایران ادامه می یابد. کتاب درسی کلاس چهارم بی اعتنا به دویست سال حکومت اعراب تاریخ دوران اسلامی را با صفاریان نخستین دودمان مستقل ایرانی شروع می کند و با قاجاریان به پایان می رساند (همان، ص ۱۸۶). در کتاب درسی فرآیند ادب، نوشته میرزا عبدالعظیم خان و منتشر شده در سال ۱۳۰۱ معلم در حالی که به نقشه ایران می نگرد، خطاب به دانش آموزان می گوید: این نقشه وطن ما ایران است، که روزگاری از نظر قدرت و شوکت از بزرگترین کشورهای دنیا بود. ایران مدفن شاهان بزرگ است (همان، ص ۱۹۶).

درس جغرافیا دانش آموزان را هم با جایگاه ایران در جغرافیای جهان آشنا می

سازد و هم با مرزوبوم ایران به عنوان وطن ایرانیان بدین صورت درس جغرافیا در عین حال درس وطن شناسی نیز هست، که این نیز خود با تلقین وطن پرستی در آمیخته است. درس جغرافیا اهمیتی خاص دارد بدین سبب که نه تنها در کتاب های درسی ویژه جغرافیا یا تاریخ و جغرافیا تدریس می شود، بلکه حتی در کتاب های درسی مربوط به فارسی و علم الاشیاء نیز یکی از مهم ترین موضوعات است (همان، ص ۲۰۴ و بعد). نکته جالب در کتاب جغرافیای آسیا و ایران، نوشته عباس اقبال آشتیانی تلقی او از اروپا به مثابه شبه جزیره ای در آسیاست. کاشانی ثابت علت این پیوند را در علاقه آشتیانی به شرکت دادن ایرانیان در دستاوردهای تمدنی اروپا می بیند (همان، ص ۲۰۶).

نمونه دیگر تلقی ایدئولوژیک رومی توان در کتاب های درسی ویژه مدارس دخترانه دید. هدف آموزشی که در این کتاب ها دنبال می شد، آماده سازی دختران برای خانه داری و زایش و تربیت فرزندان وطن پرست در محیط خانوادگی مردسالار بود. با وجود این کتاب های درسی دختران خواهان حضور زنان در اجتماع نیز بودند. در حالاتی مانند جنگ زنان می توانستند حتی در نقش سرباز یا مشوق مردان حضور یابند. کتاب های درسی در این رویکرد به نقش زنانی مانندها در شاهنامه (مادر دارا، شاه کیانی) یا ژاندارک فرانسوی توجه می کردند و آنها را سرمشقی برای زنان می دانستند. بیان دیگری از این رویکرد تشویق زنان به تأسی از مهستی شاعر بود (همان، ص ۱۸۴ و بعد). [۷۰]

پیش از این به نقدی که ضیاء ابراهیمی با همین مضمون به کتاب های درسی این دوره کرده است، اشاراتی شد. مطالعه دیگری که اکبر تقی زاده در « بنیاد ایران شناسی» انجام داده نیز این نقد را تأیید می کند. تمرکز این مطالعه بر روی تصویر « اقوام ایرانی و قومیت در کتاب های درسی مقطع ابتدایی دوره پهلوی اول»، به خصوص « کتاب های وزارتی » یعنی کتاب های مورد تأیید « شورای عالی معارف» دوره پهلوی اول دوره رضاشاه از سال ۱۳۰۷ به بعد است. اصلی ترین نتایجی که تقی زاده از این مطالعه می گیرد عبارتند از: ۱. تلقین آریاگرایی و در نتیجه آریایی بودگی همه مردم ایران که خود به معنی انکار هویت قومی اقوام غیر آریایی ایران است. این در حالی است که همان کتاب ها به ناچار به وجود مردم ترکی و عربی زبان در ایران اذعان داشتند. می دانیم که در آن زمان این تضاد را

با اعلام عرضی بودن زبان این مردمان توجیه می کردند؛ ۲. در تطابق با این رویکرد و با آن تضاد زبان فارسی نیز به عنوان زبان همه ایرانیان معرفی می شد؛ ۳. تنها در درس تاریخ بود که اقوام غیر آریایی با هویت قومی خود و عمدتاً در نقش بیگانه و مهاجم ظاهر می شدند؛ ۴. رویکرد آنها به شاهان غیر فارس دوره اسلامی گزینشی بود. آنهایی که فارسی پرور (محمود غزنوی) و قدرت نما (ملکشاه سلجوقی) و بنیادگزار وحدت ملی (صفویه) تلقی می شدند، ستوده شده اند و بقیه ناستوده؛ ۵. کتاب ها آکنده از ستایش ایران باستان و مزایای دین زردشت بودند. در عین حال تعلیمات اسلامی در آنها حجم کمی را اشغال می کرد؛ ۶. کتاب ها سرشار از تجلیل رضاشاه بودند و او را پدر و منجی ملت و میراث دار عظمت شاهنشاهان عهد باستان می خواندند. [۷۱]

حال که مروری هرچند مختصر بر سیاست مدرن سازی این دوره کردیم، می توانیم به طرح چند نکته در پاسخ به سؤالی که پیش از این . درباره نقش این سیاست در روند ملت سازی کردیم، بپردازیم.

۱- مدرن سازی تا آن اندازه که با پیشرفت در زمینه زیرساخت های ارتباطاتی موجب تسهیل ارتباط میان ساکنان نقاط مختلف کشور می شد، می توانست آنها را به هم نزدیک تر و آشنا تر سازد و احساس تعلق آنها به یک جامعه واحد را بیفزاید؛ ۲ - مدرن سازی در این زمینه و زمینه های صنعت و آموزش می توانست به توسعه افق دید مردم و هدایت آن به سوی فضای مناسب با تقویت روند ملت سازی بینجامد؛ ۳- مدرن سازی می توانست پایه ساز تکوین آن طبقات مدرن در جامعه شود که محمل اصلی ملت را تشکیل می دادند؛ ۴- مدرن سازی می توانست با تدریس علمی تاریخ، جغرافیا و مدنیات باعث تلقین هویت ایرانی در ذهن دانش آموزان و آشنایی آنها با حقوق ملی خود شود و با این عمل زمینه گسترش این هویت و این آگاهی را در نسل های نوآمده جامعه راهم سازد.

اما آنچه در عمل انجام شد، ناکافی و ناقص بود. علت ناکافی بودنش، البته، تا حدی از فرصت کوتاه و بودجه محدود آن اقدامات ناشی می شد. ولی نقص آن ریشه در خود برنامه و انگاره های آن داشت، در سیاست های معوج اقتصادی و مالی حکومت، در ایدئولوژی آریاگرایانه و شاه پرستانه آن و در نظام استبدادی خودکامه رضاشاه. (۲)

توضیحات و مأخذ

- ۱- کاوه بیات «سیدحسن تقی‌زاده؛ یک مملکت، یک برنامه»، گفتگو شماره ۶۶
- ۲- اصغر شیرازی «ایرانیّت، ملیّت، قومیت» نشر: تهران: مؤسسه فرهنگی هنری جهان کتاب، ۱۳۹۵، صص ۷۲۳ - ۷۱۱

◀ کاوه بیات «سیدحسن تقی‌زاده؛ یک مملکت، یک برنامه»

یادداشت‌ها:

عبدالحسین شیبانی و حیدالملک، خاطرات مهاجرت از دولت موقت تا کمیته ملیون برلن، به کوشش ایرج افشار و کاوه بیات، تهران، شیرازه، ۱۳۷۸، صص - ۷۴۰- ۷۳۸.

. برای آگاهی بیشتر در این زمینه بنگرید به کاوه بیات و رضا آذری شهرضایی، آمال ایرانیان از کنفرانس صلح پاریس تا قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس، تهران، شرکت نشر و پژوهش شیرازه کتاب با همکاری پردیس دانش، ۱۳۹۲.

. جلسه ۱۰۳، مجلس شورای ملی، ۱۱ جدی [دی] ۱۳۰۳، صص ۳۰۹ و ۳۱۳ به نقل از مقالات تقی‌زاده، زیر نظر ایرج افشار ج ۸، تقی‌زاده در مجلس (به کوشش مصطفی نوری و رضا آذری شهرضایی، تهران: توس، ۱۳۹۰). (از این پس مقالات تقی‌زاده، چ ۲).

. جلسه ۲۵۲ مجلس شورای ملی، ۲۱ بهمن ۱۳۰۴، به نقل از مقالات تقی‌زاده، پیشین، ج ۸، صص ۳۵۲.

. همان، صص ۳۵۲-۳۵۳.

. همان، صص ۳۵۲-۳۵۳.

. این مقاله در دو قسمت در شماره‌های ۵ و ۶، دی و بهمن ۱۳۰۶ منتشر شدند ولی ارجاع این یادداشت به بازچاپ آن در چاپ اول مقالات تقی‌زاده به کوشش ایرج

- افشار، ج ۴، تهران: شکوفای، خرداد ۱۳۵۳. (از این پس مقالات تقی‌زاده، چ ۱، ج ۴) خواهد بود.
- . مقالات تقی‌زاده، چ ۱، ج ۴، ص ۸۵
. همان، ص ۸۵
- . عبدالله امیر طهماسب، تاریخ شاهنشاهی رضا پهلوی، مطبوعه مجلس، اردیبهشت ۱۳۰۵، (چ ۲، تهران: انتشارات دانشگاه تهران ۲۵۳۵)، ص ۳.
. همان، ص ۹۳
- . مقالات تقی‌زاده، چ ۱، ج ۴، صص ۹۲.
. همان، صص ۸۶-۸۷.
. همان، ص ۸۸
- . مقالات تقی‌زاده، چ ۲، (تقی‌زاده در مجلس)، صص ۴۵۷-۴۶ و ۴۷۰-۴۷۴.
. مقالات تقی‌زاده، چ ۱، ص ۹۶
- . ابوالحسن ابتهاج، خاطرات ابوالحسن ابتهاج، ۲ ج، ج ۱، تهران: علمی، ۱۳۷۱، صص ۲۹۷-۳۰۷
- . مقالات تقی‌زاده، چ ۲، ج ۱۰، صص ۱۱-۲۰۶
- . برای یکی از آخرین بررسی‌های صورت گرفته در این زمینه بنگرید به احمد آلیاسین، تاریخچه برنامه‌ریزی توسعه در ایران، مرکز نشر سمر با همکاری جامعه مهندسان مشاور، ۱۳۹۲، صص ۵۸۳-۷۹
- . برای آگاهی بیشتر بنگرید به فصل پنجم کتاب ذیل:
France Bostock and Geoffrey Jones, Planning and Power in Iran, Frank Cass, London, ۱۹۸۹
- . برای آگاهی بیشتر بنگرید به مراد تقی «رسائلی در باب حکومت‌مندی: بازبینی تلاش سیاسی نخبگان ایران»، فصلنامه گفتگو، ش ۴۴، آذر ۱۳۸۴، صص ۳۳-۶۷
- . مقالات تقی‌زاده، چ ۱، ج ۴، ص ۸۴
. مقالات تقی‌زاده، چ ۲، ج ۸، ص ۴۷۱

◀ اصغر شیرازی « ایرانیت، ملیت، قومیت »

پی نوشت:

- ۶۰ - برای اطلاع از این استفاده نك به: ذوقی (۱۳۶۸ ، ص ۱۰۰ و بعد). به قول وینستون چرچیل «راه آهن سراسری ایران که به تازگی ساختمان آن به پایان رسیده بود، می توانست به عنوان سریعترین و کوتاه ترین راه در دسترس برای کمک رسانی به روسیه مورد استفاده قرار بگیرد». (به نقل از همان، ص ۲۹)
- ۶۱ - رسول بخشی در مقاله ای که در شماره های ۱۳۵ تا ۱۴۲ (۷ تا ۱۶ / ۱۲ / ۱۳۰۲)) روزنامه ستاره ایران منتشر شد، پس از اشاره به سابقه پنجاه ساله کشاکش برسر «قضیه» راه آهن در ایران و ضخامت اسناد آن در آرشیوهای انگلیس و روس- که اگر بخواهند به قول يك ديپلمات معتبر انگلیسی آنها را بسوزانند، بیش از يك هفته وقت لازم خواهند داشت به بررسی مزایای چهار مسیر مختلف می پردازد که محمره به تهران یکی از آنهاست. یکی دیگر مسیر قصرشیرین به همدان، قم، اصفهان و تهران است که هم قابل اتصال به خط راه آهن بغداد و از آنجا به اروپا است و هم چند شهر را به هم وصل می کند.
- ۶۲ - طبق داده های رزاقی در سال های ۱۳۱۶ تا ۱۳۱۸ در مجموع ۶۸۵ کارخانه ماشینی با ۴۴ هزار و ۶۱۳ کارگر وجود داشت. بخش اعظم این کارخانه ها در سال های بعد از ۱۳۱۰ تأسیس شده بودند. میانگین کارگران شاغل در هر يك از آنها ۲۴ نفر بود. در (همان زمان ۲۳ هزار و ۸۲۹ نفر نیز در ۱۸۳ معدن کار می کردند). (۱۳۶۷، ص ۱۸) رزاقی از ۱۲۱ کارخانه دیگر در بخش ریسندگی و بافندگی و «صنایع دستی متفرقه» خبر می دهد که در آنها ۳۵۵ هزار و ۳۵۴ نفر اشتغال داشتند. به این حساب تعداد شاغلان هر يك از آنها باید بیش از ۴۴۹ نفر باشد. به نظر نمی رسد که این رقم درست باشد.
- ۶۳ - برای آشنائی با جزئیات بیشتری درباره این کارخانه ها، نوع تولید و شمار کارکنان آنها نك به رزاقی (۱۳۶۷ ، ص ۱۷ و بعد).
- ۶۴ - نك به: مذاکرات مجلس، دوره یازدهم، جلسات ۱۰۷ تا ۱۰۹، ۱۸ تا ۲۵ / ۶ / ۱۳۱۸ نیز نك. (آوری، بی تا، ص ۱۲۱ و بعد).
- ۶۵ - نك به: مذاکرات مجلس، دوره یازدهم، جلسه دهم، ۸ / ۲ / ۱۳۱۸

- ۶۶- مأخذ ارقام نسبی کاتوزیان ارقام مطلق کتاب بری پر (Bharier) (۱۹۷۱، ص ۶۵ و بعد) است. به حساب این ارقام بودجه وزارت جنگ از ۱۱۲ میلیون ریال در سال ۱۳۰۷ به ۴۸۵ میلیون ریال در سال ۱۳۱۹ افزایش می یافت.
- ۶۷- شیری آذرمی نویسد از میان ۲۲ کارخانه ای که از سال ۱۳۱۰ تا ۱۳۲۰ در چهار استان برپا شد، تنها دو کارخانه سهم آذربایجان بود (۱۳۸۷، ص ۱۳).
- ۶۸- او بعد از ذکر مطالبی که در ضمن این اعمال انجام می شد و فجایی که به بار می آورد، این حرف را زد. نك به: مذاکرات مجلس ۱۳۲۰ / ۱۱ / ۱۶
- ۶۹- تعداد دانشسراهای تربیت معلم در سال ۱۳۲۰ به ۳۶ واحد رسید (آوری، بی تا، ص ۴۷) بنانی (Banani) از فعالیت ۲۵ دانش سرا خبر می دهد (۱۹۶۹، ص ۹۴)
- ۷۰- برخی از کتا بهائی که مأخذ مطالعه کاشانی ثابت بوده اند، عبارت اند از: راهنمای سعادت مخصوص محصلات مدرسه نسوان، نوشته احمد سعادت (۱۳۰۲)، هنر آموزش دوشیزگان سال دوم مدرسه نسوان نوشته میرزا سید علی خان (۱۳۰۳)
- ۷۱- مأخذ من خلاصه ای است از نتیجه مطالعه ای که توسط نویسنده آن تقی زاده انجام گرفته و در ۲۰۱۳ / ۸ / ۹ منتشر شده است.

فصل پنجم

بورو کراسی جدید: افراد و دستگاه رضا شاه

محمدعلی همایون کاتوزیان در کتاب «اقتصادی سیاسی ایران» دوران رضا خان از نظر اقتصادی اینگونه بررسی می کند:

رشد و تمرکز دستگاههای اداری و نظامی الزاماً سریع قدرت دولت را در پی داشت. در عصر قاجار با اینکه قدرت دولت مطلق و خودکامه بود، شبکه متمرکز و گسترده بوروکراتیک وجود نداشت این تا اندازه ای ناشی از فقر نسبی دولت و جامعه بود، تا اندازه ای ناشی از فقدان وسایل جدید ارتباطی و فنی. اما دولت جدید، هم در پی اعمال قدرت برای انجام تغییرات اجتماعی و اقتصادی بود و هم به نسبت ثروتمند تر، که این عمدتاً ثمره انحصار درآمد نفت توسط آن بود. بدین سان هم اراده و هم توانش را داشت که تکنولوژی مدرن را در راه تحقق اهدافی که برای اقتصاد سیاسی ایران در نظر داشت، بکار بگیرد. از این رو آغاز حاکمیت سلسله پهلوی همراه بود با گسترش، نوین سازی و تمرکز ارتش و بوروکراسی و فعالیت هایی که مکمل این سیاست بودند: جاده سازی، کشیدن راه های آهن، گسترش وسایل ارتباطی و آموزش عالی و جز اینها.

اطرافیان رضا شاه، یعنی کسانی که سهم بسزایی در به تخت نشاندن او داشتند، به هیچ رو نوکران و سرسپردگانی بی هویت و سربرزیر نبودند برعکس، شماری از آنان در زمره تواناترین سیاستمداران، مدیران و نظامیان کشور قرار داشتند. فی المثل، عبدالحسین تیمورتاش مردی بود با توانایی و هوشی سرشار که از چهره ای زیبا و ظرافتی اروپایی برخوردار بود و این همه او را دچار خودستایی و تکبر ساخته بود. او آمیزه شگفت انگیزی بود از شایستگی فکری و عملی، اعتماد به نفس ناپلئون و وارو بیرحمی و شقاوتی استبدادی.

در مقایسه، علی اکبر داور که در لیاقت و استعداد او توان فکری چیزی از تیمورتاش کم

(اگر نه پیش) نداشت، حقوقدانی متعهد و تقریباً عاری از خود خواهی بود که آرزوی اصلیش خدمت به کشور به بهترین وجه ممکن بود. او مردی بود کاملاً خودساخته که از فرصتی مساعد برای تحصیل حقوق در سوئیس استفاده کرد و در میان نزدیکان رضاشاه، تنها کسی بود که هیچ گاه حیثیت و شایستگی اش نه در دوران حیاتش و نه پس از آن، مورد تردید واقع نشد: او دچار خطاهای بسیار شد که بزرگترینش باور صادقانه ای بود. که بعدها پیشمان شد - به اینکه رضا خان تنها محمل موجود برای نجات ایران است. داور در شرایطی گرفتار آمده بود که در خور مردانی با شخصیت و شایستگی اونی بود، اما تا به آخر می کوشید تا حتی در بدترین اوضاع بهترین نتایج را به دست آورد. و این حتی در مورد خودکشی او نیز صادق است.

نصرت الدوله (فیروز)، یکی از اعضای اتحاد سه گانه وثوق الدوله و واسطه قرارداد بدنام ۱۹۱۹/۱۲۹۸، فردی توانا و متکی به خود، اما کاملاً غیر اخلاقی، فوق العاده خود خواه و تا سرحد وقاحت فرصت طلب بود. او با رنجاندن وثوق الدوله و کنار گذاشتن مدرس به روشنی نشان داد که حاضر است روح و روانش را به بهترین خریدار بفروشد. فرج الله بهرامی (دبیر اعظم) هر چند مدیر یا سیاستمدار ممتازی نبود، اما در شمار اهل فکر و ادب به حساب می آمد و از هنگام انتصاب رضاخان به وزارت جنگ رئیس دفتر او بود و مدتی هم بانام مستعار «ف. برزگر» در باب مسایل ادبی قلم می زد. علی دشتی، از آخوندهای سابق بوشهر که بخاطر فسق و فجور از آن شهر رانده شده بود، و در این دوره به عنوان یک روزنامه نگار «مترقی» شهرتی به دست آورده بود، نویسنده ای «دراماتیک» بود و آثارش برای آن دوران چندان هم بی ارزش نبود. اما مهمتر آنکه او روشنفکری بی اخلاق بود که برای شغل آتی اش، یعنی سانسورچی کل کاملاً مناسب بود.

سر لشکر امیر احمدی (قبلاً احمد آقا خان)، فرماندهی فوق العاده توانا و بیرحم بود و این دو خصوصیت وی را قادر ساخت که شورش ها و راهزنی های مناطق غربی و جنوب غربی کشور را بطور مؤثر و بیرحمانه ای سرکوب کند. سر لشکر امیر طهماسبی - مافوق سابق رضا خان - توانا و با هوش بود، اما برخلاف امیر احمدی، تحصیل کرده، آداب دان و با عظوفت بود. فرماندهان نظامی دیگری نیز به شاه نزدیک بودند که یزدان پناه، ایرم، حبیب الله شیبانی، و امیر خسروی مهمترین آنها بودند. (۱)

افراد دیگری هم بودند که به رضا شاه چندان نزدیک نبودند و برخی از آنها بطور فعال یا منفعل با به قدرت رسیدن او مخالفت کرده بودند. میرزا حسن مستوفی، سیاستمدار محبوب و کهنسال چند صباحی بارژیم جدید همکاری کرد ولی به سرعت کناره گرفت و چندی بعد هم مردم‌مهدیقلی هدایت (مخبر السلطنه) - از رهبران نسبتاً محافظه کار انقلاب مشروطه - در طول این مرحله دوام آورد، ولی در مرحله بعدی یعنی دوران چیرگی شبه مدرنیسم تندو تیز که مورد پسندش نبود، رفته رفته کناره گرفت. جعفر قلی بختیاری (سردار اسعدوقبل از آن امیر بهادر) که یکی از فرماندهان اصلی انقلاب مشروطه بود و زمانی رضا خان با درجه گروهبانی تحت فرمان او بود، تا زمان دستگیری و قتل ظاهراً غیرقابل توضیحش در زندان، به همکاری ادامه داد، سیدحسن تقی زاده - از رهبران تند روی انقلاب مشروطه - به مقام وزارت دارایی رسید، ولی سرانجام داوطلبانه به تبعید رفت. باقر کاظمی (مهدب الدوله)، از طرفداران میان روی مشروطه، وزیر خارجه شد، ولی او عاقبت کناره گرفت، و تا عزل شاه در ۱۳۲۰ در حاشیه ماند تا اینکه پس از بیست سال کناره گیری در کابینه مصدق به وزارت دارایی رسید. بسیاری دیگر هم بودند و از آن جمله یکی محمد علی فروغی بود، آمیزه ای از دانش وسیع و دنباله روی از ارباب سیاسیش. این پدیده شایان توجه است که تا ۱۳۱۲ - ۱۳۱۲ از میان نزدیکان برجسته و مستقل رضا شاه تنها داور بودند. این سرآغاز حاکمیت استبداد اصیل ایرانی بود، یعنی ترکیب قدرت مطلق و خودکامه. (۲)

دستگاه

این افراد مسؤول برقراری نظام بودند که رضا شاه بوسیله آن نخست خود آنها را نابود کرد تا بتواند سیادت استبدادی بی چون و چرای خود را بر ایران و مردمانش تحمیل کند. شبکه نظامی - اداری جدید شباهت بسزایی به نظام امپراتوری ایران باستان داشت، کشور به استان‌هایی تقسیم شد که مرزهای بعضی از آنها صرفاً بر پایه اهداف استراتژیک دولت تعیین شده بود. حاکمیت دوگانه نظامی و غیر نظامی در هر استان هم به منظور تقسیم کار بود و هم برای اینکه فعالیت‌های هر یک از دو حکمران (استاندار و فرمانده نظامی) به وسیله دیگری کنترل شود. به موازات این



رضا شاه - محمد علی فروغی

تقسیم بندی نیروی پلیس شهری (شهربانی) بوجود آمد که معمولاً تحت فرماندهی یکی از امرای نیروی زمینی در تهران قرار داشت و یک نیروی پلیس روستایی (ژاندارمری) که آن هم زیر نظر یکی از امرای نیروی زمینی در تهران اداره می شد. این نظام تا امروز که این کتاب تحریر می شود برجامانده است، جز اینکه به همراه افزایش بسیار درآمد نفت درپانزده سال اخیر، نفقات، تجهیزات و تکنولوژی عمبال استبداد گسترش وسیعی یافته است.

در عرصه اجتماعی، اقتصادی و قضایی بی تردید بعضی قوانین با اهمیت برای نوسازی خدمات اداری، مالی و قضایی تصویب شد. در اینجا، داور نقش به ویژه فعالی داشت و مهمترین اقدامش در زمینه اصلاح اداری، تجدید سازمان وزارت عدلیه و تأسیس اداره ثبت احوال بود. برای انجام این کار او گروهی از کارشناسان حقوقی و قضائی فرانسوی را به کار گرفت و بدین سان مخالفت دکتر مصدق را در اولین و آخرین دوره نمایندگیش در مجلس های دوران سلطنت رضاشاه برانگیخت. در نطقی که طبق معمول طولانی، طنزآمیز و منطقی بود او استدلال کرد که زیان مستشاران خارجی می تواند از سودشان بیشتر باشد، چون آنها گرایش خواهند داشت که مسایل را در چارچوب اجتماعی نامربوط خودشان تعمیم دهند. به این هشدار ساده ولی ژرف چه در آن هنگام و چه مدت ها پس از آن ترتیب اثر ندادند. (۳)

روشن است که ثبت رسمی اموال و املاک ایده خوبی بود که می توانست کارایی حقوقی، قضایی و اقتصادی را به طور قابل ملاحظه ای افزایش دهد و تا اندازه ای نیز چنین تأثیری را داشت. اما خواه ناخواه وسیله مؤثری شد در دست کسانی که کاردان یا قدرتمند و یا هر دو بودند تا پاره ای از اموال و املاک دولتی، به خصوص زمین های بایر حاشیه شهرها و اراضی وسیعی را که به شمار زیادی از خرده مالکان روستایی تعلق داشت، غصب و ثبت کنند. بدین ترتیب ثبت اسناد حتی نتوانست امنیت مالکیت را تثبیت کند، زیرا در مدت زمانی کوتاه شاه و دولت به چنان قدرتی دست یافته بودند که هیچکس نمی توانست در برابر تصرفات خصوصی و عمومی آنها در داری های خصوصی مردم (به خصوص در روستاها) ایستادگی کند. حتی اصلاحگر هوشیار و خوش نیتی مانند داور نمی توانست درک کند که در یک نظام اجتماعی که بر پایه بی قانونی نظامی- بوروکراتیک استوار شده است، قوانین

و مقررات به خودی خود ثمر چندانی ندارد.

نمونه روشن اصلاحات بوروکراتیک و ویرانگری بودجه ای بود که صرف نوسازی و «زیبا سازی» پایتخت و سایر شهرها و شهرستان ها شد. البته چنین اصلاحات و بازسازی هایی به شدت مورد نیاز بود: ساختن خیابانهای عریضتر، آسفالت یا سنگفرش کردن معابر، اعمال مقررات راهنمایی و رانندگی و جز اینها. اما نحوه انجام اصلاحات، سطحی، بی قاعده و نامنظم و - برآستی - ویرانگر بود. دیوارها و دروازه های کهن شهر تهران همچون نمادهای شرم آور عقب ماندگی تخریب شد و در ساختن خیابانهای جدید توسعه و تعریض خیابانهای قدیم، همه ساختمانهایی را که در مسیر قرار می گرفتند - خانه های مسکونی، یادبودها و بناهای تاریخی و غیره - صرفاً برای اینکه خیابان مستقیم باشد، خراب می کردند و بدین ترتیب این ویرانگران با زندگی جامعه و بناهای تاریخی آن هرچه می خواستند کردند. (۴)

در زمره مهمترین لوایحی که در این دوره در زمینه اجتماعی به اجرا در آمد، مجموعه لوایحی بود در مورد گسترش آموزش عالی. در ۱۳۰۴ نخستین گروه شصت نفره از بورسیه های دولتی به کشورهای اروپایی - به خصوص فرانسه و بلژیک و آلمان - اعزام شدند تا در رشته های علمی، فنی و دیگر رشته ها به تحصیل بپردازند. حذف انگلیس دارای اهمیت سیاسی قابل ملاحظه ای است: در تمامی دوره سلطنت رضا شاه، حتی یک بورسیه دولتی به انگلیس اعزام نشد و حتی یک کارشناس یا شرکت انگلیسی به مشارکت در انجام طرح های دولتی دعوت نشد. بسیاری از این دانشجویان در ابتدا جهت تأمین نفقات لازم برای تدریس در دبیرستان های دولتی و خصوصی که شمارشان به سرعت رو به افزایش بود و سپس جهت تأمین استادان لازم برای دانشگاه جدید التاسیس تهران به خارج اعزام می شدند. یکبار دیگر، هماهنگی سیاست آموزشی رژیم جدید با نگرش عمومی آن که دولتگرایی شبه مدرنیستی بود، آشکار می شود: درجایی که بیش از ۹۰ درصد جمعیت کشور بیسواد بودند، طرح های پر هزینه آموزشی به اجرا در می آمد تا برای دولت کارمند تربیت شود و لاف زنند که شمار پزشکان، مهندسان، معلمان و سایر کارشناسان جدید ایران رو به افزایش نهاده است.

اقتصاد سیاسی

تب توسعه اقتصادی، به معنای تحول جامع و سریع اجتماعی- اقتصادی که در پایان جنگ جهانی دوم بروز کرد، اساساً پدیده ای بودمتعلق به دوره ما بعد استعماری در سالهای ۱۳۰۰ / ۱۹۲۰ اندیشه پیشرفت اجتماعی و اقتصادی در جوامع عمدتاً روستایی هنوز بدیع، مبهم و آزمایش نشده بود. حتی اتحادشوروی- وارث یک امپراتوری عظیم با منابع فوق العاده غنی و متنوع انسانی، کشاورزی و معدنی وزیرسیادت یک کشور نیمه صنعتی اروپایی (روسیه) - در تلاش هایش برای یافتن روش های مناسب جهت توسعه اقتصادی همه جانبه درگیر و دارآزمون و خطاهای تکنولوژی و جدل های سیاسی بودتا سرانجام در ۱۳۰۷ / ۱۹۲۸ راه برنامه ریزی جامع و اشتراکی کردن کشاورزی را در پیش گرفت. دست کم دو دهه به طول انجامید تا ثابت شودکه برنامه ریزی شوروی، قطع نظر از محاسن یا مضار جامعه شناسی آن، می تواند از لحاظ فنی موفقیت آمیز باشد.

بی گمان، اروپای غربی کمال مطلوب ناسیونالیست های افراطی ایرانی بود و برای آینده ایران چیزی جز آن آرزومی کردند. اما خواست های عاجلتر آن برگرد شماری و «اصلاحات» جزئی و تدریجی در آموزش، حمل و نقل و وسایل ارتباطی، بهداشت و سایر خدمات اجتماعی و شبکه های اداری و نظامی دور می زد.

امروزه در متون توسعه اقتصادی، اینگونه فعالیت هارا سرمایه گذاری های زیربنایی می نامند و عموماً پیش نیاز اجرای طرح های آگاهانه و جامع در زمینه توسعه تلقی می شود. ایرانیان چنین الگویی را در نظر نداشتند. در حقیقت خود این مدل نیز بیشتر تعمیم و توجیهی پسینی (Aposteriori) است از آنچه در کشورهای «در حال توسعه» رخ نموده و نه فرضیه ای پیشینی (Apriori) برای استرا تژی توسعه اقتصادی.

رژیم جدید در راه تحقق اهداف عاجلش از یاری مجموعه ای از عوامل مساعد و متقابلاً تشدید کننده نیز برخوردار بود: مبالغ قابل توجه در آمد نفت مستقیماً بوسیله دولت دریافت می شد و نیز می توانست مالیات های غیر مستقیم و عوارض گمرکی بالایی وضع و گردد آوری کند و در این کار به نسبت کارآمد هم بود، و سرانجام از تأیید و همکاری افسار جدید روشنفکران، متخصصان و کارمندان بر خوردار بود. هزینه های دولتی به ابزار اصلی اصلاحات تدریجی بدل شد.

پول، بانکداری و مالیه

تأسیس یک بانک سراسری ایرانی یکی از رؤیاهای ناسیونالیست های افراطی بود و رژیم جدید بلافاصله در راه تأسیس آن اقدام کرد. بدین سان بانک ملی ایران با کمک یک «کارشناس» آلمانی که بعداً به اتهام فساد مالی محاکمه شد، بوجود آمد. انحصار چاپ اسکناس که تا آن زمان در اختیار بانک (انگلیسی) شاهی ایران بود، به بانک جدید منتقل شدو قرار بود که انتشار اسکناس با پشتوانه صد درصد (عمدتاً نقره) باشد که بعداً به ۶۰ درصد اسکناس های در گردش کاهش یافت. ایجاد بانک ملی مظهر نخستین گامهایی بود که در ایران و دیگر کشورها برای انگیزش توسعه برداشته می شد. اینها در جایی ایجاد ظرفیت می کنند که تولید کم است و عرضه را در جایی گسترش می دهند، که تقاضا اندک است. این به خودی خود ممکن است سیاست نادرستی نباشد، ولی مشروط بر اینکه، الف) سیاست های مکملی برای گسترش فعالیت های دیگر به اجرا درآید که زمینه های استفاده از کالاها یا خدمات تولید شده بوسیله طرح های اولیه را فراهم آورد (یعنی نقشه ای برای انگیزش فعالیت های مستقل در دست باشد)؛ و ب) ایجاد بنگاه ها و نهاد های مدرن صرفاً به معنای تکرار تولید و تکنولوژی سنتی و بومی نباشد. در این مورد نظیر غالب کشور های «در حال توسعه» هیچ یک از این دو شرط محقق نشد در آن زمان و تا مدت ها بعد، بازاریان ایرانی برای رفع نیازهای «بانکی» خود به صرافان سنتی وابسته بودند. این نهادی بود جا افتاده و تاجران و صرافان هر دو با نحوه کار آن آشنایی کامل داشتند. به علاوه بین دوطرف یک اعتماد متقابل وجود داشت و در مبادلاتشان احساس امنیت می کردند. در مقایسه، بانک دولتی جدید بی تجربه بود و در اداره امور خود نیز چندان تخصصی نداشت. بانک جدید هم برای کارمندی که آن را اداره می کردند و هم برای مردمی که قرار بود از خدمات آن استفاده کنند، پدیده ای بیگانه بود.

شاید گفته شود که صرفی ها نرخ های بهره بالا گرفتند، اعتبار را محدود می کردند و اغلب وثیقه های قابل ملاحظه می خواستند و جز اینها - که جمله گوی مانع توسعه فعالیت های تجاری و افزایش کارایی اقتصادی است. اما واقعیت این است

جدول ۱-۶

اعتبارات وزارتخانه‌ها در بودجه عمومی دولت ۱۲-۱۳۰۷-۱۳۰۹ (میلیون ریال)

میانگین	۱۳۰۷-۱۲	۱۳۱۲	۱۳۱۱	۱۳۱۰	۱۳۰۹	۱۳۰۸	۱۳۰۷	وزارتخانه
جنگ	۱۶۳/۳	۲۱۵	۱۸۶	۱۷۹	۱۴۷	۱۴۱	۱۱۲	
مالیه	۸۶/۵	۹۴	۱۲۴	۷۷	۸۲	۸۱	۶۱	
داخله *	۳۷/۳	۴۹	۴۱	۳۶	۳۸	۳۶	۲۵	
پست و تلگراف و تلفن	۲۳/۲	۲۶	۲۴	۱۹	۲۰	۲۸	۲۲	
معارف	۲۷/۲	۴۲	۳۶	۲۴	۲۲	۲۱	۱۸	
عدلیه	۱۸/۰	۲۳	۱۹	۱۶	۱۸	۱۶	۱۵	
دربار	۱۲/۵	۱۳	۱۳	۱۲	۱۲	۱۳	۱۲	
امور خارجه	۱۳/۰	۱۹	۱۸	۹	۱۲	۱۱	۹	
صنایع و معادن، تجارت و طرق و فرایند عامه	۹/۰	۲۶	۲۰	۱	۱	۳	۳	
فلاحت (اداره کل)	۱/۰	۲	۲	۱	۱	-	-	
جمع	۳۹۱	۵۰۹	۴۸۳	۳۷۴	۳۵۳	۳۵۰	۲۷۶	

* شامل بودجه «صحب»: (بهداشت عمومی)
 ** تا پایان ۱۳۱۰ ارقام مربوطه تنها بودجه «طرق و فرایند عامه» (یا حاصل و نقل به جز راه‌آهن) را دربر می‌گیرد؛ از ۱۳۱۱ به بعد تقریباً فقط بودجه صنایع و معادن و تجارت را در بر دارد.
 منبع: بر پایه باری بر، توسعه اقتصادی در ایران، جدول ۱-۴.

جدول ۲-۶ سهم درصدی وزارتخانه‌ها در بودجه عمومی دولت ۱۲-۱۳۰۷

میانگین	۱۳۰۷-۱۲	۱۳۱۲	۱۳۱۱	۱۳۱۰	۱۳۰۹	۱۳۰۸	۱۳۰۷
وزارتخانه							
جنگ	۴۱/۸	۴۲/۲	۳۸/۶	۴۷/۹	۴۱/۶	۴۰/۳	۴۰/۴
مالیه	۲۲/۲	۱۸/۵	۲۵/۷	۲۰/۶	۲۳/۲	۲۳/۱	۲۲/۰
داخله	۹/۷	۹/۶	۸/۵	۹/۶	۱۰/۸	۱۰/۳	۹/۰
پست و تلگراف و تلفن	۶/۲	۵/۱	۵/۰	۵/۱	۵/۷	۸/۰	۸/۰
معارف	۶/۸	۸/۳	۷/۴	۶/۴	۶/۲	۶/۰	۶/۵
عدلیه	۴/۶	۴/۵	۳/۹	۴/۲	۵/۱	۴/۶	۵/۴
دربار	۳/۳	۲/۶	۲/۷	۳/۲	۳/۴	۳/۷	۴/۳
امور خارجه	۳/۳	۳/۷	۳/۷	۲/۴	۳/۴	۳/۱	۲/۳
صنایع و معادن و تجارت و طرق و فواید عامه	۱/۹	۵/۱	۴/۱	۰/۳	۰/۳	۰/۹	۱/۱
فلاحیت (اداره کل)	۰/۲	۰/۴	۰/۴	۰/۳	۰/۳	-	-
جمع	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰

منبع: جدول ۱-۶

که بانک جدید و چند بانکی که بعداً برپایه اهداف مشابه تأسیس شدند، نیز نتوانستند و نمی توانستند در این زمینه ها به موفقیت بیشتری دست یابند: نرخ های بهره آن نیز بالا بود و درگزینش مشتری و سواس بسیار به خرج می دادند، و در نتیجه میزان اعتبارات اعطایی آنها ناچیز بود. تفاوت این دو نهاد در این بود که صرافی ها صرفاً برپایه میزان اعتبار تجاری مشتریان خود را برمی گزیدند، حال آنکه بانک ها که نهادهایی بوروکراتیک بودند، بر مبنای قوم و خویشی و دیگر امتیازات غیر اقتصادی عمل می کردند. دوگانگی های اجتماعی، فنی و نهادی مخربی که شبه مدرنیست ها در کشور های «در حال توسعه» آفریده اند ریشه در همین برخورد و نگرش آنها نسبت به توسعه اقتصادی دارد. سوء تفاهم نشود، انتقاد ما متوجه کوشش های اصیل برای پیشرفت اجتماعی و اقتصادی نیست، بلکه تقلیدهای شبه مدرنیستی بیهوده و حتی زیانبار مورد نظر است. شاید به روز در آوردن و دگرگونی بنیادی خدمات بانکی کشور ضروری بوده باشد، اما اگر توسعه و تکامل شبکه صرافی موجود ترغیب و حتی یک صرافی دولتی نمونه نیز تأسیس می شد که بوسیله افراد کارآزموده در امور تجاری و اقتصادی سازماندهی و اداره شود، احتمالاً کارها بهتر و ارزانتر صورت می گرفت.

منابع درآمد دولت عبارت بود از عواید نفت، درآمد گمرکات، سایر مالیات های غیر مستقیم و مالیات بر درآمد. درآمدهای مستقیم و غیر مستقیم نفتی بزرگترین رقم درآمد دولت را تشکیل می داد. به علاوه، افزایش سریع درآمد نفت اهمیت نسبی آن را سریعاً به حدود یک سوم کل هزینه های دولتی رساند. با این همه نوسانات هر ساله درآمد نفت موجب اضطراب و آزدگی می شد و این - چنانکه به زودی خواهیم دید- به فسخ امتیاز داری و عقد قرارداد نفت ۱۳۱۲ / ۱۹۳۳ انجامید. اقداماتی نیز در مورد اخذ مالیات بر درآمد به عمل آمد که پی آمدهای آن نه از لحاظ نظری مترقی بود و نه از حیث عملی چندان مؤثر. مالیات داخلی همچنان بوسیله عوارض گمرکی، مالیات های علی الرأس و سایر مالیات های غیر مستقیم تأمین می شد که برای توده های مردم مشهود بود و برای اقشار ممتاز که به راحتی توان پرداخت آن را داشتند ناخوشایند نبود. الگوی مخارج دولتی با آرمان های آن کاملاً خوانایی داشت توسعه، تمرکز و نوسازی شبکه نظامی - بوروکراتیک و نیز گسترش خدمات «زیر ساختی». جدول های ۱ - ۶ و سه مطلق و در صدی

وزارتخانه‌ها از بودجه کشوری را به ترتیب اهمیت نشان می‌دهند بخش عمده شبکه نظامی - بوروکراتیک - وزارتخانه‌های جنگ، مالی و داخله (کشور) - بیش از ۷۰ درصد اعتبارات را به خود اختصاص می‌دادند، در حالی که هزینه‌های وزارت جنگ به تنهایی بیش از ۴۰ درصد کل بودجه بود. با این همه، این رقم سایر مخارج نظامی را که بطور غیر قانونی و از منابعی مانند درآمد املاک دولتی (خالصه) تأمین می‌شد، دربر نمی‌گیرد. سایر عرصه‌هایی که از اولویت بالایی برخوردار بودند عبارت بودند از پست و تلگراف و تلفن، معارف (آموزش)، عدلیه و از ۱۱ - ۱۳۱۰ به بعد، صنایع. کشاورزی اما، به حال خود رها شده بود.

زیر ساخت

چنانکه پیش از این دیدیم گذشته از مخارج نظامی و بوروکراتیک، پست و تلگراف و تلفن و آموزش از اولویت خاصی در بودجه دولتی برخوردار بودند؛ بین سالهای ۱۳۰۷ و ۱۳۱۲، میانگین هزینه‌های این دو بخش به ترتیب ۶/۲ و ۶/۸ در صد بودجه بود. در مورد آموزش، سهم نسبی آن از ۶/۵ در صد در ۱۳۰۷ به ۸/۳ درصد در سال ۱۳۱۲ افزایش یافت (ر.ک. جدول ۱-۶) در بودجه هر کشوری تخصیص چنین درصدها برای مخارج آموزشی چشمگیر است، حتی اگر خود مبالغ به همان اندازه قابل ملاحظه نباشد. با همه اینها، چنانکه پیش از این هم گفته شد، بیشتر بودجه آموزشی صرف طرح‌های پرهزینه «دهن پرکن» می‌شد و به خصوص کمترین توجهی به مبارزه با بیسوادی یا افزایش آگاهی فکری بخش اعظم مردم نمی‌شد.

دیگر سرمایه‌گذاری «زیرساختی» این دوره، ساختن راه آهن سراسری ایران بود که بندر شاه را از طریق تهران و غرب و جنوب غربی به اهواز در فاصله ۱۴۰۰ کیلومتری آن وصل می‌کرد. ساختمان این راه آهن در ۲۳ مهر ماه ۱۳۰۶ آغاز شد و تکمیل آن ۱۱ سال به طول انجامید. هزینه آن عمدتاً از محل مالیات ویژه ای که بر چای و قند و شکر - دو قلم حیاتی در غذای روزانه «نان و پنیر و چای» مردم - بسته شد، و کسری آن نیز از طریق وام‌های بانکی و اعتبارات دولتی تأمین می‌شد. این طرح، بی‌گمان، از لحاظ اقتصادی فاجعه‌آمیز بود، هر چند در آن

دوران برداشت اکثر اهل سیاست به گونه ای دیگر بود. انتقادهای وارد به این طرح را می توان در دو پرسش اساسی خلاصه کرد: «»

چرا از شمال مرکزی به جنوب غربی؟ «و چرا یک راه آهن و نه یک جاده؟» هر دو پرسش هنگامی که لایحه ساختمان راه آهن به مجلس تسلیم شد، به وسیله دکتر مصدق عنوان شد. او استدلال کرد که مسیری دیگری که مناطق شمالی و مرکزی را - اتصال تبریز و مشهد از طریق تهران - به هم متصل کند، خیلی معقول تر است، و درست می گفت: به دلایل جغرافیایی و دلایل دیگر، ساخت و نگهداری این راه ارزانتر بود. هزینه حمل و نقل داخلی و بین المللی در کشور کاهش می یافت؛ و افزایش تقاضا برای حمل و نقل کالا و مسافر موجب افزایش بهره برداری از ظرفیت می شد (۵). با همه اینها، این نظر را بیچ که تنها علت انتخاب راه نامناسب تر این بود که چهارده سال بعد انگلیس ها بتوانند محمولات جنگی را به روس ها برسانند، قانع کننده نیست.

نخست آنکه، در ۱۳۰۶ کمترین احتمالی نمیرفت که اتحادی نظامی بین شوروی و انگلیس بر ضد انگلیس در درگیری های احتمالی آن کشور با شوروی ساخته شده بود، باز هم پای استدلال چوبین بود. در چنین صورتی شوروی ها می توانستند آن را قطع و نابود کنند، و یا حتی سریعتر از طرف مقابل به بهره برداری از آن بپردازند؛ گذشته از این، چنین طرحی در صورتی مؤثر می بود که بندرعباس را به آستارا یا اردبیل متصل می کردند گوشه جنوب شرقی دریای خزر را به انتهای خلیج فارس؛ و سرانجام تأکید این نکته ضروری است که در این طرح، همانند سایر طرح های مشابه از ابتدای کار حتی یک شرکت مشاور انگلیسی نیز به کار گرفته نشد (۶). پرسش دوم، « چرا یک راه آهن و نه یک جاده » نیز به همین اندازه موجه است. بی گمان، ساخت و نگهداری یک شاهراه مدرن و با دوام - چه به پول داخلی و چه به پول خارجی - ارزانتر تمام می شد و زودتر نیز مورد بهره برداری کامل قرار می گرفت (۷). نکات زیر ممکن است به ارائه پاسخ های معقولی برای هر دو پرسش کمک کند.

مسیر جنوبی راه آهن، از تهران به خلیج فارس، می بایستی با در نظر گرفتن مسایل نظامی داخلی تعیین شده باشد، زیرا دستیابی به مناطق سکنی اقوام و عشایر نآرام را بسیار آسانتر می ساخت. در حقیقت احتمال دارد که رضا شاه نخست هنگامی

که برای سرکوب شیخ خزعل به خوزستان لشکرکشی می کرد، به این فکر افتاده باشد مسیر شمالی راه آهن از تهران تا بندر شاه ظاهراً اهداف دوگانه ای را برآورده می کرده است: تهران را به مازندران - زادگاه خود رضا شاه وجایی که اواملاک وسیعی را بدست آورده و در پی مصادره بسیاری دیگر بود- و فراتر از آن به ترکمن صحرا متصل می کرد که از لحاظ تولید پنبه بسیار حاصلخیز بود و او به اراضی حاصلخیز آن چشم طمع داشت. در ضمن این راه، تجلی یک راه آهن سراسری واقعی بود و این خواست، جزئی از یک دیدگاه کلی بود به دلایلی مشابه، راه آهن به جاده ترجیح داده شد: هم دولت و هم وابستگان و مخاطبان آن به شدت خواستار راه آهن بودند و ساختن جاده اشتیاق آنها را به هیچ وجه سیراب نمی کرد. از این گذشته، ملاحظات مربوط به استراتژی نظامی در داخل کشور ممکن است به سود ساختن یک راه آهن بوده باشد: معمولاً نقل و انتقال تجهیزات سنگین و نفقات نظامی از طریق راه آهن سریعتر و مؤثر تر انجام می گیرد و این خصوص در مورد ایران آن دوران صادق بود.

دولت، گذشته از طرح راه آهن، سرمایه گذاری قابل ملاحظه ای نیز در زمینه ساخت، توسعه و یا مرمت جاده های معمولی کرد. در طول این دوره، در حدود ۱۳,۰۰۰ کیلو متر جاده جدید از گونه های مختلف ساخته شد که شهرهای عمده و کوچکتر را به یکدیگر متصل می کرد.

صنعت، کشاوری و تجارت

در این دوره، چنان که دیده ایم، نشانه چندان از توسعه و نوسازی صنایع کارخانه ای مشاهده نمی شود. اما، بخصوص در اواخر این دوره دولت مستقیماً در کارخانه های مدرن، به ویژه کارخانه های قندسازی سرمایه گذاری هایی کرد. بنابر آمار رسمی، ۲۴ واحد تولیدی جدید با ۱۰ نفر کارگریا بیشتر تأسیس شد. اغلب این واحدها، هر چند نه به طور کامل، دولتی بودند. اما طبقه بندی صنایع بر حسب تعداد کارگران احتمالاً گسترش بخش تولیدی را کمتر از میزان واقعی آن نشان می دهد. این نوع طبقه بندی طبعاً بیشتر تحت تأثیر واحدها و کارخانه های مدرن قرار دارد و مشکلات گردآوری آمار مربوط به کارگاه های کوچکتر سنتی و تعمیرکاری ها نیز در آن

انعکاس می یابد. با همه اینها، شواهد کیفی - رشد مخارج مستقیم دولتی و گسترش دستگاه نظامی بورو کراتیک - از رشد مشابهی در تولید کالاهای ساخته شده و میزان اشتغال حکایت دارد.

همچنین نشانه هایی در دست است که در کشاورزی نیز، با اینکه مورد عنایت دولت نبود، کل تولید بایستی به کندی رو به رشد نهاده باشد. طی این دوره الف) درآمدها، جمعیت و تقاضای داخلی روبه افزایش بود. ب) کمبود ساختاری مواد غذایی بندرت روی میداد و پ) حجم صادرات غیر نفتی ایران - که تقریباً به تمامی از محصولات تجاری کشاورزی و فرش تشکیل میشد - به طور متوسط ثابت ماند.

هزینه های دولت برای طرح های نوسازی خودبه رشد مداوم واردات ایران انجامید و نیازهای ارزشی ناشی از آن می بایست به طور فزاینده ای از محل درآمد نفت تأمین می شد. با این حال، این نمی توانست دلیل اصلی نا آرامی شاه در مورد نوسانات ظاهراً غیر قابل توضیح درآمد نفتی پرداختی از سوی شرکت نفت انگلیس و ایران باشد: تراز بازرگانی مشهود ایران مازاد نشان میداد و تراز نامشهود آن - که آمار آن وجود ندارد - احتمالاً بیشتر از مازاد مشهود، کسری داشت. این، از جمله مواردی است که محافظه کاری و بلکه حساسیت معروف رضا شاه در مورد خرج کردن رانشان می دهد. اما دقیقاً بواسطه همین حساسیت، اواز سطح و نوسانات درآمد نفت راضی نبود. به اعتقاد او ایران در شرایط قرارداد اولیه با داری مغبون شده و اینک نیز - در چارچوب آن شرایط - قربانی تصمیمات بی ضابطه شرکت نفت انگلیس و ایران بود. پی آمدهای این نگرش با لغویک جانبی امتیاز داری به اوج خود رسید که حسیض قرار داد نفت ۱۳۱۲ / ۱۹۳۳ را به دنبال داشت.

نفت و قرارداد ۱۳۱۲ / ۱۹۳۳

بررسی ارقام جدول ۳ - ۶ برای ادامه بحث مفید است. ستون (۱) این جدول نشان می دهد که در حالی که تولید نفت هر ساله، بجز ۱۳۱۰، روبه افزایش بوده است، درآمدهای نفت در این دوره نوسانات بسزایی داشته است. فی المثل، در ۱۳۰۶ / ۱۹۲۷ تولید نفت افزایش یافت، در حالی که درآمد نزدیک به ۳ / ۲ کاهش داشت. ستون (۲) این تغییرات سالانه در تولید درآمد را نشان می دهد. شاه از این وضع

خیلی ناراضی بود و شرکت در پاسخ به اعتراض های رسمی رکود جهانی و «علل» گوناگون دیگر عنوان می کرد.

در ۱۳۱۰ / ۱۹۳۱، زمانی که درآمد به سطح مضحک ۳۱ / ۰۰۰ لیره نزول کرد، کاسه صبر ایرانیان لبریز شد. نظریه اینکه الف) چنین سقوط درآمدی ظاهراً غیر قابل توجیه بود، ب) شاه به همه چیز و همه کس مظنون بود تا حدی که دچار نوعی سوءظن جنون آمیز (Paranoia) شده بود و پ) رضا شاه و بسیاری از رهبران دیگر در واقع کل جامعه سیاسی همیشه در تحلیل امور سیاسی توطئه ای پنهان را می دیدند، شاه مطمئن بود که حکومت انگلیس خود به شرکت فرمان کاهش پرداخت ها را داده است، زیرا - به تصویری - یا از ناراضی بود یا به دلایلی می خواست او را تحت فشار قرار بدهد.

اوبه کابینه دستور داد تا مذاکرات رسمی را با شرکت آغاز کند. رئیس هیأت نمایندگی ایران قدرتمندترین مرد کشور بعد از شخص شاه بود: عبدالحسین تیمور تاش وزیر مقتدر دربار. در واقع، تیمور تاش از دیدگاه رادیکالتری به اوضاع می نگریست و حتی معتقد بود که حکومت ایران باید، هم برای هراساندن انگلیس و هم بهبود روابط ایران و شوروی، رویه دوستانه تری را با شوروی در پیش گیرد. مذاکرات به طول انجامید و شاه کنترل اعصاب خود را از دست داد: یک روز غرش کنان به جلسه هیأت دولت وارد شد و پرونده نفت را به داخل بخاری پرتاب کرد و گفتن اینکه «نمی روید تا امتیاز را لغو کنید» به آنها دستور داد که بیانیه لغویکجانبه امتیاز داری را آماده کنند. (۸) این نمونه ای بود از رفتار عجولانه مستبدی که عادت کرده بود اراده خودش را در هر شرایطی تحمیل کند. این بار، اما، رضا شاه پایش را از گلیمش بیرون گذاشته بود و نمی توانست حرفش را تماماً و به شیوه هایی که به آن خو گرفته بود، به کرسی بنشاند. امتیاز داری طبق دستور لغو شد، اما شاه نیز فهمید - یا مجبور شد بفهمد - که باید قرار داد جدیدی را بپذیرد:

ایرانیان ابتکار عمل را از کف دادند و قرار داد ۱۳۱۲ / ۱۹۳۳ بسته شد. طبق معمول این قرارداد به عنوان یک پیروزی بزرگ جلوه داده شد، در حالی که شکستی مفتحضانه بود.

قرارداد جدید تنها یک چهارم منطقه تحت پوشش امتیاز داری را می پوشاند، اما این تمامی مناطق مورد بهره برداری و بیشتر ذخایر کشف شده را در بر می گرفت.

مدت قرارداد نیز از ۲۷ به ۶۰ سال افزایش یافت. پایهٔ پرداخت سهم ایران نیز از ۱۶ درصد سود خالص سالانهٔ شرکت به ۴ شیلینگ برای هر بشکهٔ تولید شده تغییر کرد. این به هیچ رو به معنای سهم ایران در طول دورهٔ امتیاز نبود ولی از این نظر که مانع از آن شد که نوسانات قیمت بازار ویا تعهدات مالیاتی شرکت به حکومت انگلیس به عنوان دلیل برای کاهش شدید سهم حکومت ایران قلمداد شود با امتیاز پیشین تفاوت داشت. تغییراتی نیز در مفاد فرعی امتیاز قبلی به عمل آمد. سرانجام برای زدودن تلخکامی تحمیل چنین قراردادی، شرکت پذیرفت که یک میلیون لیره برای سال ۱۳۱۰ و یک میلیون لیره نیز برای تجدید نظر و مذاکره در بارهٔ قرارداد در آینده منظور نشود؛ از ایرانیان انتظار می رفت که به مدت شصت سال به مفاد این قرارداد غیر منصفانه پایبند بمانند.

این یک آبروریزی بود؛ اما انداختن همهٔ تقصیرات به گردن امپریالیسم انگلیس هم ساده لوحانه است و هم تکرار مکررات. در باب قدرت و اهداف انگلیس جای پرسش و تردید نیست. اما در این نیز تردیدی نیست که اگر مذاکرات با دقت و ظرافت و دیپلماسی لازم انجام پذیرفته بود، ایرانیان نتایج بسیار مساعدتری بدست می آوردند. مسئولیت اصلی عدم تحصیل چنین شرایط مساعدی بر عهدهٔ روش های استبدادی، متکبرانه و جاهلانهٔ رضا شاه در انجام امور بود. از این زاویه است که می توان فهمید سید حسن تقی زاده، وزیر مالیهٔ رضا شاه و کسی که رسماً پای قرار داد را امضاء کرد (مدتی قبل از آنکه به خاطر ناخشنودی از استبداد رأی و خود بزرگ پنداری شاه داوطلبانه جلائی وطن کند) چه بوده، موقعی که چهارده سال بعد گفت که در امضای قرارداد ۱۳۱۲ / ۱۹۳۳، او تنها «آلت فعل» بوده است. (۹)

این قضیه بی آنکه قربانی مهمی داشته باشد، پایان نگرفت، هر چند با یا بدون بحران نفت، روند اوضاع چنین پیشامدی را اجتناب ناپذیر ساخته بود: سقوط، محاکمه، محکومیت، زندان و بالاخره، قتل تیمور تاش، شخص دوم مملکت در زندان. شاه ظن داشت که تیمور تاش در طول مذاکرات دو دوزه بازی کرده است؛ همچنین از بابت تماس های او با روس ها عصبی بود و فکر می کرد - هر چند که احتمال آن بسیار اندک است - که تیمور تاش در تدارک به تخت نشستن خودش پس از مرگ وی است بعید هم نیست که شرکت نفت انگلیس و ایران و یا حکومت انگلیس که احتمالاً از سختگیری تیمور تاش در مذاکرات و تماس های دوستانهٔ با

جدول ۳-۶-۱: ارقام درآمد و تولید نفت و درآمد مستقیم ایران^(۱)
سال ۳۰

درآمد	تولید	درآمد	تولید	میلادی	شمسی
-	-	۱۲۰۰	۲۵۵۶	۱۹۲۶	۱۳۰۵
-۹۰۰	۲۷۶	۵۰۰	۲۸۳۲	۱۹۲۷	۱۳۰۶
۳۰	۵۲۶	۵۳۰	۵۳۵۸	۱۹۲۸	۱۳۰۷
۹۱۰	۱۰۳	۱۲۴۰	۵۲۶۱	۱۹۲۹	۱۳۰۸
-۱۵۰	۴۶۸	۱۲۹۰	۵۹۲۹	۱۹۳۰	۱۳۰۹
-۸۸۰	-۱۷۹	۳۱۰	۵۷۵۰	۱۹۳۱	۱۳۱۰
۱۲۲۰	۶۹۶	۱۵۳۰	۶۲۴۶	۱۹۳۲	۱۳۱۱
۲۳۰	۱۸۹۰	-	-	۱۹۲۶-۳۲	تغییر خالص ۱۳۰۵-۱۲

۱- ارقام تولید به هزار تن یا بند است؛ ارقام درآمد به هزار لیره استرلینگ است. تعدیلات بعدی که طبق قرارداد ۱۳۱۲/۱۹۳۳ به عمل آمد، در ارقام اثر داده نشده است.
۲- توضیح مترجمان: از آنجا که آمار تولید نفت خام برحسب سال‌های شمسی وجود ندارد، مبنای جدول سال میلادی (که از ژانویه تا دسامبر) است و سال‌های شمسی تنها برای تسهیل مطالعه آورده شده است.

منبع: بر پایه باری بره، توسعه اقتصادی در ایران، جدول‌های ۳-۸ و ۳-۸ و منابعی که در آنها ذکر شده است.

روس ها ناخشنود بوده است، به طور غیرمستقیم به سقوط اوکمک کرد آنرا تسریع کرده باشد. (۱۰)

تیمور تاش هم سازنده و هم ساخته رژیم استبدادی جدید بود. او به همان شمشیری نابود شد که به وسیله آن زیسته و مرگ دیگران را تدارک دیده بود.

سقوط تیمورتاش مظهر دستیابی رضا شاه به قدرت مطلق و خودکامه بود، زیرا از آن لحظه تا زمانی که نوبت خودش فرا رسید، شاه فرمانروای بی چون و چرای زندگانی، آزادی، حقوق و اموال مردم ایران شد. (۱)

پیشرفت اجتماعی یا انحصار قدرت

سیاست اقتصادی و اقتصاد سیاسی چشم انداز کلی

خواننده ای که منطق استبداد شبه مدرنیست را دریافته باشد می تواند حتی بدون اطلاع از امور واقع شده، روند حاصله در عرصه رویدادها و سیاست های اقتصادی را پیش بینی کند: رشد صنایع تولیدی، افزایش ظرفیت و سرمایه بری آن در نتیجه کار برد فزاینده تکنولوژی خارجی؛ افزایش تعداد و سهم انحصارات دولتی و خصوصی در تولیدات صنعتی و تجاری، بوروکراتیزه شدن بیشتر زندگی و کار، ایجاد ظرفیت تولیدی زاید در نتیجه عدم توجه به وابستگی متقابل صنایع مختلف در سیاست های سرمایه گذاری دولت؛ ائتلاف مضاعف سرمایه گذار در طرح های آموزشی گزاف درجایی که از سویی برای فارغ التحصیلان جدید اشتغال مولدی وجود نداشت و از سوی دیگر دولت به ایجاد مشاغل غیرمولد و افزایش تعداد میز و صندلی های دفتری وادارمی شد؛ و جزاینها. از این گذشته افزایش هایی که در مالیات ارضی صورت می گرفت، مالکان را به سود دولت زیر فشار قرار می داد، و انحصار دولتی تجارت خارجی و نیز عرصه های مهمی از تجارت داخلی، تاجران را از بخش وسیعی از فعالیت های اقتصادی محروم می کرد. تعرفه هایی بر تجارت بسته شد و سفر شهری به شهر دیگر مستلزم کسب جواز رسمی بود!

نفت، دولت و اقتصاد

قرارداد ۱۳۱۲/۱۹۳۳ و آغاز بهبود اقتصاد جهانی و در پی آن تسلیح عمومی مجدد و جنگ جهانی دوم، ابتدا موجب تثبیت درآمدهای نفت ایران و سپس رشد آن شدند. جای تأکید است که این درآمد مستقیماً به دولت پرداخت می‌شد. رویهمرفته، درآمد نفت بیش از ۲۰ درصد کل بودجه راتشکیل می‌داد، اما نظریه اینکه مخارج واقعی تقریباً بلااستثناء کمتر از اعتبارات برنامه ریزی شده بود، مسلم است که سهم نفت در مخارج دولت بیش از رقم مزبور بود. به علاوه، از آنجا که درآمد نفت به ارز پرداخت می‌شد، حساب جاری تر از پرداخت‌ها نیز مازاد نشان می‌داد.

از این رو دولت، جدا از اقتصاد سیاسی داخلی و کارکرد تولیدی آن، منبع درآمد و ارز قابل ملاحظه‌ای در اختیار داشت که نه به تعرفه و مالیات‌هایی که بر مردم می‌بست و ابسته بود، نه حاصل صادرات تولید شده وسیله و وسایل تولید داخلی و به ویژه نیروی کار. بررسی چگونگی تخصیص بودجه سالانه نشانه‌هایی از روند‌های کلی‌تر سیاست دولت و فعالیت‌های کلان اقتصادی را به دست می‌دهد، به خصوص که هزینه‌های وزارتخانه‌ها، هزینه‌های جاری و طرح‌های سرمایه‌گذاری هر دو را دربرمی‌گیرد. جدول‌های ۱-۷ و ۲-۷ به ترتیب بودجه وزارتخانه‌های مختلف و سهامشان را از بودجه کل نشان می‌دهد. نیست می‌پردازیم به پاره‌ای مشاهدات عام درباره داده‌های ارائه شده کل اعتبارات تخصیص یافته (با اینکه معمولاً از هزینه‌های واقعی کمتر بود) به سرعت افزایش می‌یافت؛ مثلاً در سال ۱۳۱۸ کل بودجه (۲۶۱۳ میلیون ریال) چهار برابر رقم مشابه در سال ۱۳۱۳ (۶۲۵ میلیون ریال) بود (ر.ک. جدول ۱-۷) با توجه به اینکه میانگین نرخ تورم در این پنج سال نازل بود، این مشاهدات بیانگر افزایش قابل ملاحظه هزینه‌های واقعی دولت است. در نتیجه، تقریباً سهم اکثر وزارتخانه‌ها هر ساله رو به افزایش بود؛ اما در صد آن افزایش‌ها بسیار ناهمگون بود، به طوری که در جایی که سهم برخی وزارتخانه‌ها از کل بودجه افزایش می‌یافت، سهم سایر وزارتخانه‌ها رو به کاهش بود.

(ر.ک. جدول ۲-۷)

با این همه کاهش مستمر و سریع دودر صد سهم وزارت جنگ را از ۳۸ در صد ۱۳۱۳ به ۱۴ درصد در ۱۳۲۰ باید با احتیاط بررسی کرد: نخست آنکه، به طور قطع مخارج شبکه نظامی خیلی بیشتر از بودجه وزارت جنگ بود، زیرا اولاً این وزارتخانه تمامی فعالیت های نظامی را در بر نمی گرفت و در ثانی در آمد سایر منابع مانند املاک دولتی نیز به مصرف اهداف نظامی می رسید؛

دوم آنکه حتی بودجه قانونی وزارت جنگ نیز مشکوک می نماید، چون به احتمال زیاد از ۱۳۱۵ به بعد، اقلامی مانند «راه» و «سایر اعتبارات» پوششی برای هزینه های نظامی بوده است. و بالاخره ارقام سالهای ۱۳۱۸، ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ با ارقام مشابه در سالهای پیشین به آسانی قابل مقایسه نیستند، زیرا در ۱۳۱۸ مسئولیت ها و هزینه های وزارتخانه ها تغییر کرد. این تغییر و تجدید سازماندهی بایستی به خصوص بر بودجه و هزینه های رسمی وزارتخانه های جنگ دارای تأثیر گذارده باشد: فی المثل، وزارت دارایی بخشی از امپراتوری عظیم خود را به وزارت صنایع و معادن واگذار کرد.

حمایت ناگهانی و شتابانی که در طول این مرحله از صنایع به عمل آمد، به خودی خود گویاست: در ۱۳۲۰، بودجه صنایع تقریباً پنجاه برابر رقم مربوط به ۱۳۱۳ بود (ر.ک. جدول ۱ - ۷)، و حاصل آنکه در صد سهم صنایع و بازرگانی از ۱ / ۳ درصد (در ۱۳۱۳) به ۱ / ۲۴ درصد کل بودجه کشور رسید. بیشترین بودجه به مصرف برپایی کارخانه های ماشینی و مدرن رسید که عمدتاً به تولید قند و شکر، محصولات نخی و ابریشمی، مصالح ساختمانی و - به میزان کمتری - شیشه، کبریت، محصولات چرمی و غیره اشتغال داشتند. اما افزایش نیروی کار صنعتی به اندازه افزایش عمومی در ظرفیت تولید بارز نبود، و این ناشی از سرمایه برای کارخانه های بزرگتر بود: در ۱۳۲۰، نیروی کار صنعتی، به جز بخش نفت، تقریباً سه برابرده سال پیش بود.

کارخانه های تولیدی به وسیله کارمندان دولت و بوروکرات های وزارتخانه ها اداره می شد و ضوابط انتصاب، سلسله مراتب و عملکرد عمومی آنها تقریباً بی کم و کاست همانند مشاغل اداری بود. فساد به همان گستردگی سایر بخش های دولتی بود؛ مدیران امنیت شغلی نداشتند، و سرعت تغییر آنها به نحو مضحکی بالا بود؛ اهداف تولیدی و قیمت گذاری نیز بی ضابطه و بی قاعده بود.

جدول ۱-۷

اعتبارات وزارتخانه‌ها در بودجه عمومی دولت، ۲۰-۱۳۱۳ (به میلیون ریال)

وزارتخانه	۱۳۲۰	۱۳۱۹	۱۳۱۸	۱۳۱۷	۱۳۱۶	۱۳۱۵	۱۳۱۴	۱۳۱۳
جنگ	۵۹۳	۴۸۳	۳۸۰	۴۰۳	۳۱۹	۲۷۵	۲۵۶	۲۳۹
دارایی	۲۶۶	۱۴۶	۹۰	۲۷۵	۲۱۶	۱۹۷	۱۷۶	۱۷۲
صنایع و بازرگانی	۱۰۰۶	۷۵۱	۴۵۹	۳۲۰	۱۵۰	۷۶	۶۸	۲۲
فرهنگ	۱۹۵	۱۳۲	۸۴	۸۱	۷۲	۶۸	۵۷	۴۷
کشور	۱۲۳	۱۱۰	۱۰۸	۷۰	۵۶	۵۲	۴۴	۴۰
پست و تلگراف و تلفن	۹۰	۷۱	۵۸	۴۳	۳۷	۳۴	۲۸	۲۸
داگستری	۷۹	۶۴	۵۶	۴۳	۳۳	۲۹	۲۸	۲۵
امور خارجه	۳۱	۳۳	۲۷	۳۰	۲۶	۲۷	۲۵	۲۲
بهداری	۸۳	۶۵	۸۸	۳۷	۳۴	۲۴	۱۹	۱۳
دربار	۱۷	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۴	۱۳	۱۴
کشاورزی	۱۲۲	۷۲	۵۴	۴۸	۳۴	۲۷	۱۷	۳
راه	۱۰۹۲	۹۹۹	۸۵۴	۱۶۱	۲۵۶	۱۷۹	۲۱	*
سایر اعتبارات	۴۷۷	۱۶۸	۳۳۹	-	-	-	-	-
کل	۴۱۷۴	۳۱۱۲	۲۶۱۳	۱۵۲۷	۱۲۴۹	۱۰۰۲	۷۵۳	۶۲۵

* در ارقام مربوط به پست و تلگراف و تلفن منظور شده است.
منبع: بر پایه باری‌یر، توسعه اقتصادی ایران، جدول‌های ۱-۲ و ۲-۲.

جدول ۲-۷

اعتبارات وزارت تخته‌ها در بودجه عمومی دولت (درصد از کل بودجه)، ۱۳۱۳-۲۰ (به میلیون ریال)

میانگین ^۹	۱۳۱۳-۲۰	۱۳۲۰	۱۳۱۹	۱۳۱۸	۱۳۱۷	۱۳۱۶	۱۳۱۵	۱۳۱۴	۱۳۱۳	وزارتخانه
جنگ	۱۹/۲	۱۴/۲	۱۵/۶	۱۴/۵	۲۶/۵	۲۵/۶	۲۷/۵	۳۴/۰	۳۸/۳	
دارایی	۱۰/۲	۶/۴	۴/۷	۳/۴	۱۸/۰	۱۷/۲	۱۹/۶	۲۳/۴	۲۷/۵	
صنایع و بازرگانی	۱۹/۰	۲۴/۱	۲۴/۱	۱۷/۶	۲۱/۰	۱۲/۰	۷/۶	۹/۰	۳/۵	
فروتنگی	۴/۹	۴/۷	۴/۲	۳/۲	۵/۳	۵/۸	۶/۸	۷/۷	۷/۵	
کشور	۴/۰	۲/۹	۳/۵	۴/۱	۴/۶	۴/۵	۵/۲	۵/۹	۶/۴	
پست و تلگراف و تلفن	۲/۶	۲/۲	۲/۳	۲/۲	۲/۸	۳/۰	۳/۲	۳/۷	۴/۵	
دانشستری	۲/۴	۱/۹	۲/۱	۲/۲	۲/۸	۲/۶	۲/۹	۳/۷	۴/۰	
امور خارجه	۱/۳	۰/۷	۱/۱	۱/۰	۲/۰	۲/۱	۲/۷	۳/۳	۳/۵	
بهداری	۲/۴	۲/۰	۲/۱	۳/۴	۲/۴	۲/۷	۲/۴	۲/۵	۲/۱	
کشاورزی	۲/۵	۲/۹	۲/۳	۲/۱	۳/۱	۲/۷	۲/۷	۲/۳	۰/۵	
دیوار	۰/۸	۰/۴	۰/۵	۰/۶	۱/۰	۱/۳	۱/۴	۱/۷	۲/۲	
راه	۲۳/۷	۲۶/۲	۳۲/۱	۳۲/۷	۱۰/۵	۲۰/۵	۱۷/۸	۲/۸	***	
سایر اعتبارات	۶/۶	۱۱/۴	۵/۴	۱۳/۰	-	-	-	-	-	
کل	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	

* ارقام این ستون درصد سهم میانگین اعتبارات در میانگین کل بودجه برای تمامی دوره است و میانگین ساده

ستون‌های قبلی را نشان نمی‌دهد.

** در رقم مربوط به پست و تلگراف و تلفن منظور شده است.

منبع: جدول ۱-۷.

وجود گرایشی درجهت احداث کارخانه های نسبتاً بزرگ و استفاده از تکنولوژی وارداتی آشکار بود، به رغم اینکه توسعه اولیه در صنایع مصرفی «سبک» رخ نمود. با این وصف، این تازه اول کار بود و اگر عمر حکومت رضا شاه طولانی ترمی شد به سرعت به «استراتژی» گسترش صنایع سنگین روی می آورد. در واقع، آلمان ها بیشتر کوره های یک کارخانه ذوب آهن مدرن - یکی از بزرگترین آرزو های همه گرایش های گوناگون شبه مدرنیسم ایرانی - را تحویل داده بودند، اما سرایت جنگ به ایران تحقق این نیاز روانی را برای بیست و پنج سال دیگر به تأخیر انداخت.

در سال ۱۳۱۷ ساختمان راه آهن سراسری ایران به پایان رسید، و کار بروی قسمت دیگری که با جدیت کمتری دنبال شده بود و تبریز را از طریق تهران و مشهد متصل می کرد، آغاز شد. این طرح عملاً به اتصال تهران - از کرج، قزوین و زنجان - به میانه انجامید تا اینکه بعدها، در اواخر سالهای ۱۳۳۰ تکمیل شد. همچنین، کشیدن جاده نیز ادامه یافت، اما در مقایسه با دوره ۱۲ - ۱۳۰۵ از شتاب و تأکید کمتری برخوردار بود. آموزش، اما، کمابیش از همان اولویت پیشین برخوردار بود: با اینکه در طول سال ها درصد سهم آموزش کاهش یافت (ر. ک. جدول ۲ - ۷)، اما افزایش سهم مطلق آن قابل ملاحظه بود؛ و در هر حال، میانگین تقریبی ۵ درصد از بودجه برای آموزش رقم ناچیزی نیست. همانطور که پیش از این گفته شد، اشکال سیاست آموزشی دولت در تمرکز سرمایه گذاری در آموزش های پرخرج (یعنی سرمایه بر) بود - یعنی مشی ای که از لحاظ اجتماعی ناعادلانه از لحاظ اقتصادی اتلاف منافع، از لحاظ تکنولوژیکی نامناسب بود. (۱۱)

کارنامه اقتصادی رضا شاه

سیاست های اقتصادی محض یک رژیم و پی آمدهای آن را نمی توان از سایر تصمیمات و عواقب آن جدا کرد. و این دیدگاهی است که در طول این بررسی همواره مد نظر بوده است. با این همه، بسیاری از ایرانیان تحصیل کرده - تلویحاً، در نوشتار یا گفتار - تمایز آشکاری میان عواقب مختلف استبداد رضا شاهی قایل شده اند: فی المثل نفی «دیکتاتوری» (که کار برد آن در این ارتباط خطاست) و یابورش

اوبه مذهب، و پذیرفتن یا تحسین احساسات و آرمان های ناسیونالیستی و یا سیاست های «تجددخواهانه» اش. آنها اغلب فراموش می کنند که آن «دیکتاتوری» و این «صنعتی کردن» - یا آن یورش به همه سنت ها و این «نوسازی» - فرآورده های مشترک یک نظام هستند.

با همه اینها، ارزیابی عواقب استبداد رضا شاهی از جنبه های اقتصادی محض می تواند مفید افتد. در دوره ای کمتر از بیست سال، جاده ها و شبکه ارتباطی، ظرفیت صنعتی، کاربرد تکنولوژی مدرن آموزش جدید متوسطه و عالی و جز اینها، گسترش بسزائی یافت. بنابراین آیا منصفانه نیست اگر گفته شود که - دست کم از دیدگاه اقتصادی» - رضا شاه کشور را در مقایسه با آنچه بود، در وضعیت بسیار بهتری ترک کرد؟ پاسخ به دلایل زیر منطقی است:

«دستا وردهای اقتصادی» رضاشاه حاصل برخورد معقول و متناسب، چه رسد به موافق، با پیشرفت اقتصادی نبود و جملگی از محل درآمد نفت و مالیات های غیر مستقیم که بار آن بدوش مردم عادی بوده، پرداخت می شد. هر گونه سرمایه گذاری به ساختمان جاده ها، کارخانه، مدرسه ها و بانک ها می انجامد، اما استراتژی سرمایه گذاری متناسب آن است که بر پایه بهترین استفاده از منابع ملی استوار باشد. به بیان ساده تر، آنچه اهمیت دارد این است که اقتصاد ملی از هزینه ای که برای ساختن یک کارخانه پرداخت می کند، چه عایدش می شود، نه اینکه کارخانه ای، هر کارخانه ای که باشد، ساخته شود تا همگان ببینند. با همه اینها، بر پایه شواهد موجود پیداست که سیاست های اقتصادی رضا شاه با سرمایه گذاری در طرح های کم بازده موجب اتلاف منبع ملی شده است.

اما پرسشهای «صرفاً» اقتصادی، مسائلی مانند درآمد، مصرف، رفاه و چگونگی توزیع آنها در میان مردم رانیز در برمی گیرد. سری های درآمدی و تولیدی برای این دوره وجود ندارد، چه رسد به داده های کمی برای مصرف، توزیع و غیره. با این همه تردید نمی توان داشت که رشد کل تولید و در درآمد قابل ملاحظه بود؛ اما برندگان اصلی اقصای شرق تهران و چند شهر عمده دیگر بودند. و از این میان، بیشترین سود را اقصای بالای بورو کراسی دولتی و شرکای تجاری شان بردند، هر چند تاجران و واسطه هانیز عموماً از آن بی بهره نماندند. کشاورزی، بر روی هم، کمک چندانی دریافت نکرد و مناسبات حاکم بر آن دقیقاً به همان حالی باقی ماند که قرن ها

دچارش بود. اما دامنه تبعیض مداوم و همه جانبه ای که علیه روستائیان اعمال می شد تنها در تمرکز سرمایه گذاری دولتی در صنایع تبلور نمی یافت و بسیار فراتر از آن می رفت.

دولت خریدار و توزیع کننده انحصاری محصولات عمده کشاورزی، شامل گندم و جو، بود که غذای اصلی مردم را تشکیل می دهد. بدین سان، دولت به عنوان خریدار انحصاری، قیمت های محصولات کشاورزی را در پایین ترین حد ممکن و شرایط مبادله داخلی را پیوسته بر ضد جمعیت روستایی نگاه می داشت. غرض از این کار تحصیل مازاد واقعی بیشتری از کشاورزی، نوعی «پس انداز اجباری»- برای بکارگیری در جهت انباشت سرمایه نبود. بر عکس، تنها هدف این سیاست نا عادلانه کاهش مصرف دهقانان به نفع تهران و یکی دو شهر دیگر بود. به عبارت دیگر، انحصار دولتی برای سوبسید معدودی شهرهای ممتاز به ضرر جامعه روستایی به کار گرفته می شد. افزون بر این، سیاست اقتصادی رژیم عمداً بر ضد برخی مناطق، به خصوص آذربایجان، تبعیض قائل می شد. در واقع، آذربایجان- که تصادفاً در شمار توانا ترین و مولدترین منافع انسانی کشور قرار دارند- دستخوش چنان تبعیضی بودند که بسیاری از آنان دستجمعی به تهران مهاجرت کردند.

از این گذشته، تقریباً تمامی خدمات رفاهی و به خصوص آموزش و بهداشت و تسهیلات عمومی، در تهران و به میزان کمتری در چند شهر دیگر تمرکز یافته بود. بدین سان، روستایی ایرانی از همه طرف زیر فشار قرار داشت. (۱)

توضیحات و مأخذ

- ۱ - محمدعلی همایون کاتوزیان «اقتصاد سیاسی ایران: از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی» - ترجمه محمد رضا نفیسی و کامییز عزیزی - نشر مرکز؛ ۱۳۷۲ - صص ۱۶۴ - ۱۵۲
- ۲ - پیشین - صص ۱۸۰ - ۱۷۴

پی نوشت ها:

- ۱- بسیاری از این افراد در زندگینامه های کوتاه خواجه نوری بازیگران عصر طلایی، معرفی شده اند، هرچند این آثا۳ار را، چه از لحاظ واقعیت ها و چه از لحاظ قضاوت های نویسنده باید با احتیاط مطالعه کرد.
- ۲- همه سیاستمداران توانای ایرانی که به رضا شاه وابسته نبودند و یا با او مخالف بودند پیش از اینها از عرصه سیاست بیرون رانده شده، به زندان افتاده یا در خارج به حال تبعید بسر می بردند. بعضی از این افراد عبارت بودند از سید حسن مدرس، برادران مشیرالدوله و مؤتمن الملک، دکتر محمد مصدق، وثوق الدلهو قوام السلطنه، سلیمان میرزا اسکندری و قوام الدوله، که به رغم اختلاف نظرهای سیاسی و شخصی، همگی نه فقط با استبداد رضا شاهی، بلکه با خود با خود استبداد نیز مخالف بودند. ربک. فصل هفتم همین کتاب.
- [توضیح ج.ص.: سلیمان میرزا در زیرپا گذاشتن قانون اساسی در ۹ آبان ۱۳۰۴ دوره پنجم شورای ملی در تغییر قاجار به پهلوی نقش مهم داشت و رضاخان در مجلس مؤسسان قول وقراری با سلیمان گذاشته بود که خلاف آن عمل کرد و در قانون اساسی فرزند خود محمد رضا را ولیعهد نمود و با رضاخان اختلاف پیدا کرد. وی را در ردیف مصدق و مدرس، مشیرالدوله و مؤتمن الملک گذاشتن صحیح نیست.]
- ۳ - این سخنرانی راحسین مکی «دکتر مصدق و نطق های تاریخی او آورده شده است.
- ۴ - لیت فرایند پیش از این یعنی در دوره نخست وزیری رضا خان آغاز شده بود. در نطقی در مجلس در ۱۳۰۴ مدرس به این نکته اشاره کرده بود که میان

مدرنیزه کردن و اینگونه اقدامات بی ضابطه بر علیه مردم و اموالشان باید تمایز قایل شد. شهردار انتصابی تهران، یک سرتیپ تقریباً بیسواد بنام کریم آقا بوذرجمهری، بیشترین سهم را در این ویرانگری رسمی داشت.

۵- ر.ک. بحث کاملاً مستدل مصدق (مکی، دکتر مصدق) که عالیترین نمونه طرز برخورد با مسأله پیشرفت اقتصادی اجتماعی است توسط یکی ایرانی مترقی، آنهم در بیش از نیم قرن پیش، که هم ریشه در جامعه خود داشت و هم اندیشه و روش های اروپایی را به درستی فهیده بود و بکار می بست.

۶- شرکت های مختلف امریکایی، شسوندی و آلمانی در مراحل مختلف این طرح در گیر بودند.

۷- مصدق طی نطقی در مجلس بر اساس آمار و ارقام تفصیلی بر آورده شده توسط مشاوران رسمی نشان داد که هزینه ساختمان یک جاده خوب ده درصد هزینه راه آهن پیشنهادی می شده است.

۸- برای شرح دست اول این اقع و ماجراهای مربوط، ر.ک. خاطرات نخست وزیر وقت، مدیقلی هدایت، خاطرات و خطرات.

۹- همچنین ر.ک. مصطفی فاتح، پنجاه سال نفت ایران، و هدایت، خاطرات و خطرات که تقریباً جای تردید باقی نمی گذارند که قرارداد متفضحانه ۱۳۱۲ / ۱۹۳۳ نه ناشی از یک توطئه بلکه مولود حماقت متکبرانۀ خود شده بوده است. اظهار نظر تقی زاده به این معناست که به اوبه عنوان وزیر دارایی چیزی جز ملعبۀ تصمیمات استبدادی شاه نبوده است. مدت کوتاهی پس از امضای قرارداد او را محترمانه کنار گذاشته و به سمت سفیر ایران در فرانسه منصوب کردند. اما توصیف او در ۱۳۱۴ از شاه به عنوان «گرگ زمین خوار» می توانست به قیمت جاننش تمام شود. لکن باقر کاظمی، وزیر خارجه وقت، طی تلگرام رمزی به وی توصیه کرد که بازگشت به ایران خود داری کند. هشدار کاظمی توسط عوامل شاه کشف و تقریباً به قیمت از دست دادن مقامش تمام شد.

۱۰- تایمز لندن شایعاتی را مبنی بر اینکه طی سفر تیمر تاشبه لندن از طریق مسکو، کیف دستی اش (حاوی اسناد مهم) به نحو غیر قابل توضیحی گم شده بود، منتشر کرد. قطع نظر از صحت یا سقم این شایعات، رضا شاه سوء ظنی بایستی گمان برده باشد که اسناد مزبور حاوی قرار و مدارهای مخفی بین مقامات شوروی و

وزیر دربار بوده است. در اینکه تیمورتاش نسبت به نزدیکی ایران به شوروی نظر مثبت داشت، جای تردید نیست؛ او را در زندان هنگامی به قتل رساندند که معاون وزارت خارجه شوروی، کارخان از ایران دیدار می کرد تا برای رهایی اش میانجیگری کند. چند سال بعد، خود کارخان در تصفیه های استالین ناپدید شد.

۱۱- برای امار و اطلاعات بیشتر درباره رویدادهای مسایل اقتصادی ر.ک. مصطفی فاتح، پنجاه سال نفت ایران، و

◀ محمدعلی همایون کاتوزیان (متولد ۲۶ آبان ۱۳۲۱، تهران) اقتصاددان، تاریخ‌نگار، کاوشگر علوم سیاسی و منتقد ادبی و استاد پیشین دانشگاه‌های انگلستان و ایران... است. «زمینه تحقیق مورد علاقه او مسائل مربوط به ایران است. تحصیلات رسمی دانشگاهی کاتوزیان در اقتصاد و جامعه‌شناسی است. کتابها و مقالاتش را در زمینه اقتصاد، تاریخ و ادبیات ایران و... می‌باشد.

فصل ششم

ارتش و بوروکراسی

« قبل از این که هر کار مفیدی در این مملکت انجام شود باید در صدد اصلاح قوه حاکمه و تهذیب اخلاق مجریان قوانین و سایر اهالی مملکت برآمد و آن هم با رعایت اصول و ترتیبات عادی، کاری است بس مشکل و مدت طولانی وقت می خواهد که معلوم نیست با وضع جهان دیگر فرصت آن را داشته باشیم...»

«اللهیار صالح»*

یرواند ابراهامیان در کتاب «تاریخ ایران مدرن» رضاشاه دولت جدیدش را بردو ستون اساسی پی ریزی کرد: ارتش و بوروکراسی. در دوران حکومت وی؛ ارتش ده برابر و بوروکراسی هفده برابر رشد کرد. شمار نفرات ارتش در سال ۱۹۲۱ / ۱۳۰۰ تنها ۲۲ هزار نفر و شامل هشت هزار قزاق، هشت هزار ژاندارم و شش هزار نفر نیروی تفنگدار جنوب بود. این تعداد تا سال ۱۹۲۵ / ۱۳۰۴، به بیش از چهل هزار نفر نیروی منسجم تحت نظارت وزارت جنگ افزایش یافت و تا سال ۱۹۴۱ / ۱۳۲۰، به بیش از صد و هفتاد هزار نفر رسید. از سوی دیگر، در سال ۱۹۲۱ / ۱۳۰۰ دولت مرکزی فقط عبارت بود از مجموعه بی نظمی از مستوفیان تقریباً خود مختار، منشی ها و صاحب منصبان. اما این مجموعه تا سال ۱۹۴۱ / ۱۳۲۰، مبدل به هفده وزارتخانه کامل با نود هزار کارمند حقوق بگیر شد. وزارتخانه های مهمی نظیر داخله، معارف و عدلیه، تا سال ۱۹۲۱ / ۱۳۰۰ عملاً فعالیت نداشتند.

البته این گسترش به واسطه درآمدهای حاصل از چهار منبع مختلف امکان پذیر شد: حق الامتیاز استخراج نفت؛ گردآوری مالیات های معوقه؛ افزایش عوارض گمرکی و وضع مالیات های جدید بر کالاهای مصرفی. درآمدهای مربوط به حق الامتیاز نفت که پرداخت آن در سال ۱۹۱۱ / ۱۲۹۰ به شکل مبلغی ناچیز آغاز شده و در سال های ۱۹۲۲ - ۱۹۲۱ / ۱۳۰۱ - ۱۳۰۰ در مجموع به ۵۸۳۹۶۰ پوند رسیده بود، طی

سال‌های ۱۹۳۱-۱۹۳۰ / ۱۳۱۱-۱۳۱۰ به بیش از ۱۲۸۸۰۰۰ پوند و در سال‌های ۱۹۴۱-۱۹۴۰ / ۱۳۲۰-۱۳۱۹ به بیش از ۴ میلیون پوند افزایش یافت. سایر درآمدهای نیز از هنگام انتصاب آرتور میلیسپوی امریکایی به سمت خزانه داری کل و آغاز اجرای برنامه‌های ناتمام شوستر برای ایجاد یک نظام مالیاتی پیشرفته در وزارت مالیه، روند افزایشی یافت. افراد بدبین به هنگام ورود میلیسپو به ایران برای وی «سه ماه آموختن کارش، سه ماه برای جریان انداختن کارها و سه ماه برای جمع‌آوری حقوقش پیش از ترک نامیدانه کشور، زمان در نظر گرفته بودند» اما او در عرض پنج سال، اداره جدیدی را تأسیس کرد، اجاره دادن زمین‌های دولتی را لغو کرد، نرخ‌های قدیمی را روزآمد ساخت، بر عوارض فروش تریاک افزود و از همه مهم‌تر مستوفیان را به صورت کارمندان تمام وقت سازمان‌دهی کرد. چیزی نگذشته بود که میلیسپو توانست نخستین برنامه بودجه جامع سالانه را هم تنظیم کند. همه این برنامه‌ها به واسطه پشتیبانی رضا شاه میسر شد. البته هنگامی که رضاخان به این باور رسید که در این کشور فقط جای یک شاه هست. میلیسپومی نویسد که «بدلیل تهدید فرمانده کل قوا مبنی بر تصرف املاک اعیان و برجستگان محلی، قادر شده بود تا از ملاکین بسیار عمده از جمله سپهدار مالیات دریافت کند.»

برخی معتقدند این گونه مالیات‌گیری‌های همراه با فشار و تهدید، به خودکشی سپهدار در سال ۱۹۲۶ / ۱۳۰۵ منجر شد. میلیسپو معتقد است: «رضا خان از جنس دولتمردانی است که نخستین سرمشق آنان هنری دوم پادشاه انگلستان فیلیپ آگوستوی فرانسه بودند. او نیروی انسانی و نیروی نظامی لازم را برای شکل‌گیری اقتدار دولت مرکزی تأمین کرد.»

همچنین، وی خان‌های بختیاری و شیخ‌زرعل را برای واگذاری سهام نفتی خود به دولت مرکزی تحت فشار قرارداد. در این خصوص، وزیر مختار بریتانیا در سال ۱۹۳۳ / ۱۳۱۲ چنین گزارش داده است:

چنین موفقیتی بدون کمک مؤثر رضاخان ممکن نبود، زیرا وی گردآوری درآمدها اعم از معوقه و جاری را در مناطقی که دولت‌های قبلی فاقد قدرت لازم برای وصول آن بودند امکان‌پذیر کرد. هم‌اکنون همه بخش‌های پادشاهی تحت کنترل دولت مرکزی درآمده است و مالیات‌ها به طور منظم از تمام مناطق به خزانه

واریز میشود. مناطقی که طی سال های گذشته نه تنها چیزی به درآمدهای دولت اضافه نمی کردند بلکه دولت ناچار بود مبالغ هنگفتی در آن جا هزینه کند. درآمدهای دولت همچنین به دلیل بهبود وضعیت تجارت پس از جنگ اول جهانی افزایش یافت، علاوه بر این، مالیات بر درآمد- عمدتاً حقوق و دستمزد - نیز وضع و از همه مهم تر انحصار دولتی برقرار شد، و مالیات هایی بر کالاهای مصرفی به ویژه قندوشکر، چای، تنباکو، پنبه، پوست و تریاک اعمال گردید. درآمد گمرکی نیز از ۵۱ میلیون قران در سال ۱۳۰۰ به ۹۳ میلیون در سال ۱۳۰۴ و سپس ۶۷۵ میلیون در سال ۱۳۲۰ افزایش یافت.

همچنین درآمدهای مربوط به مالیات های کالاهای مصرفی از ۳۸ میلیون قران (ریال) در سال ۱۳۰۴ به بیش از ۱۸۰ میلیون قران در سال ۱۳۲۰ رسید. مالیات بر قند و شکر و چای - که در سال ۱۳۰۵ وضع شد- ۱۲۲ میلیون قران در سال ۱۳۰۷، ۴۲۱، ۱۳۱۷ و ۶۹۱ میلیون در سال ۱۳۲۰ به درآمدهای دولت اضافه کرد. به عبارت دیگر فقط درآمد ناشی از این مالیات از کم تر از ۲۴۶ میلیون ریال به بیش از ۳۶۱۰ میلیون ریال در سال ۱۳۲۰ افزایش یافت. بر اساس برآورد بریتانیا، تا سال ۱۳۱۴ بیش از ۳۴ درصد از این در آمد صرف نیروهای مسلح شد. نیروهای نظامی در واقع مهم ترین ستون رژیم جدید تلقی می شد. رضاخان فعالیت در این بخش را بی درنگ پس از کودتای ۱۲۹۹ آغاز کرد. وی بمنظور ایجاد یک ارتش بیست هزار نفری، نیروهای قزاق را با بقایای ژاندارمری و نیروی تفنگداران جنوب ادغام کرد. هم قطاران خود را جایگزین افسران روسی، سوئدی و انگلیسی کرد. با وضع عوارض بر راه ها و مالیات بر تریاک، بودجه ارتش جدید را تأمین کرد. وی طی مدت دوسال، پنج لشکر متشکل از سی هزار نفر در ارتش تشکیل داد، این لشکرها جدا از لشکر تهران، تبریز، همدان، اصفهان و مشهد بود بر اساس گزارش های انگلیس، رضاشاه « تمام سال های ۱۹۲۳ - ۱۹۲۱ / ۱۳۰۲ - ۱۳۰۰ را صرف ایجاد یک نیروی منضبط کرد. نخستین نیروی مناسب پس از دوره فتحعلی شاه در سال ۱۸۳۴ / ۱۲۱۳ » این ارتش جدید شماری از شورش های ولایات را - به ویژه کوچک خان و گروه جنگلی ها در گیلان، خیابانی در تبریز، سیمکو در کردستان و صولت الدوله در فارس - با موفقیت سرکوب کرد. وی همچنین شورشیان ژاندارمری به رهبری ماژور لاهوتی در تبریز و کلنل تقی

پسیان در مشهد را در هم کوبید.

رشد و گسترش نیروهای نظامی به ویژه پس از تصویب قانون نظام وظیفه اجباری در سال ۱۹۲۵ / ۱۳۰۴، تداوم یافت این قانون را محوری ترین فعالیت رژیم نیز نامیده اند. همراه با این قانون، صدور شناسنامه و همچنین اخذ نام خانوادگی برای ایرانیان اجباری شد، مطابق این قانون همه مردان سالم بالای ۲۱ سال، باید دوسال در ارتش و چهار سال دیگر به صورت نیروی ذخیره خدمت می کردند. مشمولان نظام وظیفه در ابتدا از میان جمعیت روستایی، سپس ایلات و عشایرو سرانجام از جمعیت شهری جذب می شدند. ارتش تا سال ۱۹۴۱ / ۱۳۲۰ دارای هجده لشکر کامل متشکل از ۱۲۷ هزار نفر شده بود. یک لشکر برای هر یک از استان های دوازده گانه و یک لشکر ویژه در مرزهای روسیه. همچنین نیروی زمینی ارتش متشکل از ۱۰۰ دستگاه تانک و ۲۸ خود روی زرهی؛ نیروی هوایی دارای ۱۵۷ فروند هواپیما و نیروی دریایی شامل ۲ دستگاه ناو و ۴ دستگاه ناوچه بود. بخش های خدماتی ارتش راهم یک ستاد مشترکی متشکل از رؤسای نیروهای عمده اداره می کرد. (۱)

«رضا شاه به تکیه گاه های دوگانه خود یک شبکه گسترده مالی هم افزود، تا جایی که یک پست وزیر دربار خارج از کابینه ایجاد کرد. این سرباز ساده که از درجات پایین نظامی برآمده بود، در دوران حکومتش آن قدر ملک تصاحب کرد که به ثروتمندترین فرد ایران - اگر نگوئیم خاورمیانه - تبدیل شد.

بر اساس بر آورد یکی از زندگی نامه نویسان هوادار رضا شاه، ثروت وی به هنگام مرگ سه میلیون پوند و حدود ۱/۵ میلیون هکتار زمین بوده است.

بیش تر این زمین ها در منطقه اجدادی اش مازنداران قرار داشت. وی همچنین صاحب مزارع گندم در همدان، گرگان و ورامین بود. بعضی از این املاک با مصادره مستقیم، بخشی دیگر از طریق نقل و انتقال مشکوک اموال دولتی و بخشی دیگر از طریق آبیاری زمین های بایر، و سرانجام بخشی نیز با مجبور کردن زمین داران بزرگ و کوچک برای فروش زمین هایشان به قیمت اسمی، بدست آمده بود. یکی از قربانیان این مال اندوزی، سپهدار بود.

در همان اوایل سال ۱۹۳۲ / ۱۳۱۱، سفارت بریتانیا گزارش داد که رضا شاه «حرص غریبی نسبت به زمین دارد، طوری که همه خانواده ها را روانه زندان می کرد مگر این که با فروش املاک شان به وی موافقت کنند:» اشتباهی سیری

ناپذیروی به اندازه ای بود که چند صباح دیگر کسی بپرسد چرا اعلی حضرت بی درنگ همهٔ ایران را به نام خود به ثبت نمی رساند.» این گزارش در ادامه می افزاید: به رغم «نارضایتی شمار چشمگیری از زمین داران، سایرین بر این باورند که صرفاً کاری رامی کند که دودمان های پیشین انجام داده بودند، و او بهتر از زمین بهر برداری می کند و» به هر حال سراسر مملکت در واقع به وی تعلق دارد.» البته بلندنظری وزیرمختار بریتانیا کم تر بود: «او همچنان در کار انباشت ثروت از راه های مشکوک است و فرماندهان ارشد نظامی خود را نیز در کار آزاد گذاشته است.

و در عین حال، از هیچ فرصتی برای بی اعتبار کردن فرماندهان در صورت سوءظن نسبت به قدرت گرفتن آنان از طریق اندوختن ثروت پر شمار برای بهره گیری شخصی، فروگذار نمی کند. البته اگر آنان سهم عمده ای از ثروت به دست آمده را به شاه بدهند، او نیز از دزدی های آنان چشم پوشی خواهد کرد.» وی می افزاید: «رضا شاه نسبت به ثروت حریص و طمع کار است و از دیدگاه او هر وسیله ای برای کسب پول و زمین مطلوب است ... جاده جدید منتهی به درهٔ چالوس (در مازندران) که با هزینه هنگفتی ایجاد شده، صرفاً برای ارضای هوس شخصی وی بوده است.» برخی بر این گمان بودند که رضا شاه برای شکوفایی منطقهٔ اجدادش، بقیهٔ کشور را خشکانده است.

رضا شاه برای عمران و آبادی مازندران نه تنها جاده های مختلف بلکه راه آهنی از تهران به بندرتازه تأسیس بندر شاه احداث کرد. هتل های لوکسی در شهرهای رامسرو بابلساخت. در شهرهای ساری، بابل و علی آبادکه نامش را به شاهی تغییر داد، کارخانه های دولتی قند و شکر، توتون و نساجی تأسیس کرد. وی برای تأمین نیروی کار ارزان قیمت این کارخانه، به بیگاری کشیدن از مردم، سربازان وظیفه و حتی آدم ربایی از کارگران نساجی اصفهان متوسل شد. سفارت بریتانیا گزارش داد که کارخانه های وی با «کار بدون دستمزد» سرپا مانده اند. «(۲)

برخی «رضاشاه راهمواره «اصلاح گر»، «بانی مدرنیزاسیون» و حتی «عرفی ساز» [جامعه] کبیرتلقی کرده اند. در واقع، قصد او از تأسیس نهادهای جدید، گسترش سلطه از طریق گسترش قدرت دولت در همهٔ بخش های کشور بود، از سیاست گرفته تا اقتصاد و ایدئولوژی میراثی که او پشت سر گذاشت در واقع محصول فرعی اقدامات مصمم وی برای ایجاد یک دولت متمرکز قدرتمند بود.

سلطه مطلق او بر نظام سیاسی، عمدتاً از طریق تبدیل مجلس از یک مرکز قدرت آریستوکراتیک به یک مجلس کاملاً فرمایشی و فرمان بردار صورت پذیرفت. در دوره قبل، از مجلس دوم در سال ۱۹۰۹ / ۱۲۸۸ تا مجلس پنجم در سال ۱۹۲۵ / ۱۳۰۴، سیاستمداران مستقل، اعیان و منتقدان روستایی قادر بودند رعاپارا در مقام شبان دهقانان و رعایای وفادار به سوی صندوق های رأی هدایت کنند. به تعبیر ملک الشعرای بهار، شاعر سرشناس و مشروطه خواه کهنه کار:

نظام نامه انتخاباتی که تا به امروز (۱۹۴۴ / ۱۳۲۳) به مصیبت آن دچار هستیم، یکی از زیان بارترین و ناسنجیده ترین قوانینی است که توسط ما دموکرات ها به تصویب رسیده است. ما از طریق ارائه یک قانون دموکراتیک اروپای مدرن در محیط پدرسالارانه ایران سنتی، نامزدهای لیبرال را تضعیف کرده و به همین نسبت برجستگان روستایی محافظه کار را که می تواند دهقانان، افراد ایلات و عشایر و دیگر رعایا را به مانند گله ای به پای صندوق های رأی بکشاند، تقویت کرده ایم. تعجبی ندارد، موقعی که لیبرال های مجلس چهارم برای اصلاح اشتباه خود دست به اقدام زدند، محافظه کاران سرسختانه و با موفقیت پشت، « قانون دموکراتیک » کنونی تجدید سازمان کردند.»

رضا شاه این نظام نامه انتخاباتی را همچنان حفظ کرد، اما ورود به مجلس را به دقت تحت نظارت خود در آورد شخصاً نتایج هرا انتخابات و در نتیجه ترکیب هر مجلس را - اعم از مجلس پنجم در سال ۱۹۲۶ / ۱۳۰۵ تا مجلس سیزدهم در سال ۱۹۲۰ / ۱۳۱۹ - تعیین می کرد. طی این مدت، ترکیب طبقاتی مجلس تغییر چندانی نیافت - بیش از ۸۴ درصد از نمایندگان از بین زمین داران، اعیان محلی، کارمندان و تجار مرتبط با دربار بودند. در واقع، شمار نمایندگانی که در اصل زمین دار بودند، افزایش یافت اما ترکیب سیاسی مجلس به گونه ای تغییر یافت که فقط نامزدهای مطیع اجازه ورود پیدا می کردند. مکانیسم نظارتی آن نیز بسیار ساده بود. شاه - به همراه رئیس شهربانی - فهرست نامزدهای احتمالی را بررسی کرده و آن ها را با صفاتی چون « مناسب » یا « بد »، « فاقد عرق ملی »، « دیوانه »، « مغرور »، « مضر »، « احمق »، « خطرناک »، « بی شرم »، « لجاج و یک دنده » یا « کله پوک » علامت گذاری می کرد. [توضیح ج.ص.: رضا خان به مجلس شورا می گفت طویله] سپس این اسامی در اختیار وزارت کشور و به واسطه وزارت کشور نیز در

اختیاراستانداران و هیئت های محلی انتخاباتی قرار می گرفت. تنهاوظیفه این هیئت ها توزیع برگه های رأی گیری و نظارت برصندوق آرا بود. شماراعضای تمام این هیئت ها را دولت مرکزی تعیین می کرد. نامزدهایی هم که بر رقابت انتخاباتی پافشار می کردند، به زندان می افتادند یاتبعید می شدند. درنتیجه ، نامزدهای پیروز همواره افراد « مناسب» بودند که اغلب به دلیل داشتن املاک و دارایی در حوزه های انتخاباتی خود ، از پشتیبانی لازم برخورداربودند. به عنوان مثال، درانتخابات مجلس هفتم تصمیم شاه براین بود که دوتن از زمین داران بزرگ مراغه، عباس میرزا فرمانفرما و اسکندرخان مقدم، به دلیل داشتن «حمایت محلی» چشمگیر، باید کرسی هایشان را حفظ کنند. درنتیجه اولی سه دوره ودومی نه دوره نمایندگی مراغه را برعهده داشتند.

شاه برای مطمئن شدن از فرمانبرداری نمایندگان ، مصونیت پارلمانی را نادیده گرفت ، همه احزاب سیاسی اعم ازگروه های هواخواه رامنوع و کلیه روزنامه های مستقل را تعطیل کرد وجماعتی را به کار گماشت که خود حکومت آنان را «مخبر» و «مأمور مخفی» می نامید. وزیرمختاربریتانیا دراوایل سال ۱۹۲۶ / ۱۳۰۵ گزارش دادکه به نظر می رسد رضا شاه می گوشت نوعی «اتوگرایسم برپا کند و» هدفش هم نه تنها بی اعتبار کردن سیاستمداران کهنه کار، بلکه کل دولت پارلمانی است... اوفضای بی اطمینانی وترس ایجاد کرده است. کابینه از مجلس می ترسد، مجلس ازارتش درهراس است؛ ودرمجموع همگی ازشاه می ترسند.»

نمایندگان و دیگرسیاستمداران منتقد شاه عاقبت دلخراشی داشتند. مثلاً ساموئل حیم ، نماینده یهودی ، به جرم « خیانت» اعدام شد؛ میرزاده عشقی ، شاعرسر شناس ، سوسیالیست وسردبیر نشریه قرن بیستم، وخسرو شاهرخ [ارباب کیخسرو]، نماینده زردشتی، درروز روشن هدف گلوله قرارگرفتند. محمد فرخی یزدی نماینده مجلس وسردبیر پیشین سوسیالیستی توفان ، ناگهان دربیمارستان زندان درگذشت . سید حسن مدرس که رهبری اعتدالیون را پس از بهبهانی برعهده گرفته بود ، به روستایی دور افتاده درخراسان تبعید شد ودرآنجا به طور ناگهانی درگذشت. شایعه بود که مرگ مدرس بر اثر خفگی بوده است. [توضیح ج. ص.: آبراهامیان از قول کسروی آورده است که «شایعه» است. ولی درآنروزدومأموروعامل بنام جهانسوزی و خلج برخاسته عمامه سید حسن مدرس را ازسرش برداشته در دهانش

کردند و دورگردنش پیچیدند. او را خفه کردند] سفارت بریتانیا، بی خبر از این شایعات، در سال ۱۹۴۰ / ۱۳۲۰ در باره این موضوع این گونه گزارش کرده است:

مدرس زندگی ساده ای دارد و نزد طبقات پایین اجتماعی که اغلب به خانه وی رفت و آمد دارند و توصیه های وی را در مورد مسائل مختلف جویا می شوند، بسیار محبوب است. او مردی نترس و صریح است. دیدگاه هایش را آزادانه مطرح میکند. هیچ کس، حتی شاه از انتقادهایش مصون نیست. صبح یکی از روزهای آبان ماه ۱۹۲۶ / ۱۳۰۵، ظاهراً تلاش سازمان یافته ای برای قتل وی انجام گرفت، اما وی به رغم زخمی شدن از سه جا، از مهلکه جان سالم به دربرد. در مقام یک روحانی سنت گرا، مدرس مردی زیرک و دوراندیش، اما یک دنده، لجوج و عوام فریب است. [توضیح ج.ص.: انگلیسها به مصدق هنگام حکومتش بوسیله رسانه هایشان عوام فریب و توسط نشریات و رسانه ها ناسزا های فراوان می گفتند و مطبوعات حقوق بگیر ایرانی هم سیاست آن را تعقیب می کردند].

پارلمان از نقش جدی و تعیین کننده اش بازداشته شده و به جامعه ای تزئینی تبدیل شده بود که عریانی حاکمیت نظامی را می پوشاند. یکی از نخست وزیران بعدها تصدیق کرد که: «شاه اصرار داشت که کارمقننه، فقط مهر تأیید زدن بر اقدامات قوه مجریه است، بنابراین مجلس به نهادی تشریفاتی تبدیل شده بود.» بدین ترتیب مجلس وظایفش را به حدی بروفق مراد انجام می داد که شاه دریافت تشکیل مجلس سنا - که به شاه قدرت بیش تری می داد- با ایجاد تغییرات قابل توجه در قانون اساسی ضرورتی ندارد. تنها تغییر در قانون اساسی در سال ۱۹۲۵ / ۱۳۰۴ ایجاد شد که به موجب آن سلطنت از سلسله قاجار به شاه جدید تفویض گردید. سفارت بریتانیا در سال ۱۹۲۶ / ۱۳۰۵ گزارش داد که: «مجلس ایران را نمی توان چندان جدی تلقی کرد. هیچ یک از نمایندگان استقلال رأی ندارند، همچنان که انتخابات مجلس آزادانه انجام نمی شود. اگر اراده شاه بر تصویب لایحه ای قرار گیرد، آن لایحه تصویب می شود و اگر شاه مخالف باشد، آن لایحه از دستور کار خارج میشود. فقط موقعی که شاه موضعی بی طرفانه دارد، بحث های بی هدف فراوانی در مجلس درمی گیرد.» (۳)

ایجاد نظام واحداموزشی در کشوری که دیگر از اهداف و اصلاحات بود. شمار دانش آموزان ایران در سال ۱۹۲۳ / ۱۳۰۲، شامل دانش آموزان مدارس دولتی

و خصوصی، حوزه های علمیه، میسیونری ها و مدارس اقلیت های دینی در مجموع کم تر از ۹۱۰۰۰ نفر بود که کم تر از ۱۲۰۰۰ از آن ها، دانش آموزان مدارس دولتی بودند. مطابق آمارهای میلیسیپو در مجموع ۶۵۰ مدرسه در کشور وجود داشت که شامل ۲۵۰ مدرسه دولتی، ۴۷ مدرسه میسیونری، و بیش از ۲۰۰ مکتب خانه می شد. شمار دانش آموزان دختر - که همگی در مدارس میسیونری بودند - کم تر از ۱۸۰۰۰ نفر بود. تا سال ۱۹۴۱ / ۱۳۲۰، تعداد مدارس تحت پوشش دولت به ۲۳۳۶ مدرسه ابتدایی با ۲۱۰۰۰۰ دانش آموز و ۲۴۱ دبیرستان با ۲۱۰۰۰ دانش آموز از جمله ۴۰۰۰ دانش آموز دختر رسید. مدارس میسیونری های و همچنین مؤسسات آموزشی اقلیت های دینی، «ملی» اعلام شدند. مکتب خانه ها نیز در نظام دبیرستان های دولتی ادغام شدند. نظام آموزشی دولتی از سیستم آموزشی فرانسه الگو برداری شد و بر اساس آن مدارس به دو سطح شش ساله ابتدایی و متوسطه تقسیم شد. این نظام بر یکپارچگی تأکید داشت و در سرتاسر کشور دارای برنامه آموزشی و کتاب درسی یکسان و البته زبان واحد - فارسی - بود. تدریس به سایر زبان ها که در گذشته در مدارس اقلیت ها مجاز بود، ممنوع شد. سیاست کلی نظام آموزشی جدید، فارسی سازی اقلیت های زبانی بود.

آموزش عالی کشور نیز به همین صورت رشد کرد. در سال ۱۹۲۵ / ۱۳۰۴، کم تر از ۶۰۰ دانشجوی درش دانشسرای موجود - حقوق، ادبیات، علوم سیاسی، پزشکی، کشاورزی و تربیت معلم - نام نویسی کرده بودند. این مؤسسات شش گانه در سال ۱۹۳۴ / ۱۳۱۳ با یکدیگر ادغام شدند.

و دانشگاه تهران را تشکیل دادند. دانشگاه تهران در اواخر دهه ۱۹۳۰ / ۱۳۱۰ شش دانشکده جدید برای رشته های دندانپزشکی، داروسازی، دامپزشکی، هنرهای زیبا، الهیات و علوم و فنی ایجاد کرد. شمار دانشجویان این دانشگاه در سال ۱۹۴۱ / ۱۳۲۰ به ۳۳۳۰ نفر رسید. به همین نسبت نام نویسی در دانشگاه های خارج از کشور رشد یافت. اگرچه خانواده های متمول فرزندان خود را از نیمه های سده نوزدهم برای تحصیل به خارج از کشور اعزام می کردند، اما این شمار تا قبل از سال ۱۹۲۹ / ۱۳۰۸، یعنی هنگامی که دولت اعطای سالانه ۱۰۰ بورس تحصیلی به اروپا را آغاز کرد، زیاد نبود تا سال ۱۹۴۰ / ۱۳۱۹، بیش از ۵۰۰ فرد دانش آموخته ایرانی به کشور بازگشته و ۴۵۰ نفر دیگر در حال تکمیل

تحصیلات خود بودند. دانشگاه تهران- همانند نظام مدرسه ای- براساس الگوی ناپلئونی طراحی شده بود در آن نه تنها بر یکپارچگی تأکید می شد، بلکه تربیت نیروی کارشناسی برای بخش عمومی را هم مد نظر قرار داده بود. (۴)

رضا شاه برای توسعه نظام دادگستری دولت اهمیت فراوانی قائل بود. داورو فیروز فرمانفرما حقوقدانان تحصیل کرده اروپا، ایجاد یک وزارتخانه دادگستری را برعهده گرفتند- تلاشی که پیش از این بارها ناکام مانده بود. آنان ساختار قضایی دولتی جدید را جایگزین دادگاه های سنتی قرار داده، از جمله دادگاه های شرعی و همچنین دادگاه های محلی، شهرستان، شهری، استان و در رأس آن دیوان عالی کشور بود. همچنین مرجع ثبت همه اسناد حقوقی - از جمله معاملات مربوط به املاک، ازدواج و طلاق... از روحانیون به سردفتران اسناد رسمی منتقل شد. قضات دادگستری نیز به دریافت مدرک از دانشکده حقوق یا تطبیق خود با نظام جدید قضایی ملزم شدند. قوانین این نظام قضایی نیز از قوانین ناپلئونی، سویس و ایتالیا الگو برداری شده بود. البته در این نظام امتیازات قابل توجهی برای شریعت در نظر گرفته شد. مردان همچنان حق طلاق، حضانت از فرزندان، چند همسری و صیغه را برای خود حفظ کرده بودند. اما شریعت در سه حوزه عمده تضعیف شد: تفاوت حقوقی بین مسلمانان و غیر مسلمانان ملغی گردید؛ مجازات مرگ منحصراً به موارد قتل، خیانت و شورش مسلحانه محدود شد، و شکل جدید مجازات، یعنی حبس بلند مدت جایگزین مجازات های بدنی به ویژه در ملاء عام شد. این نظام یا پذیرش قوانین جدید به طور ضمنی رویکردهای سنتی مجازات را - دندان در برابر دندان، چشم در برابر چشم، و حیات در مقابل حیات - منسوخ کرد. (۵)

دولت و جامعه

دولت جدیداً برخوردهای متفاوتی مواجه شد. از دیدگاه برخی ایرانیان و همچنین ناظران خارج از کشور، این دولت نظم، قانون، انضباط، اقتدار مرکزی و وسایل رفاهی جدید- مدرسه، راه آهن، اتوبوس، رادیو، سینما، و تلفن - وبه عبارتی «توسعه»، «انسجام ملی» و «مدرانیزاسیون» را- که بعضی آن را غرب گرایی می نامیدند- به همراه آورد. به باور برخی دیگر سرکوب، فساد، مالیات، بی هویتی

وامنیت از نوع دولت های پلیسی ره آورد این دولت بود. میلیسپو که در سال ۱۹۴۲ / ۱۳۲۱ مجدداً به ایران بازگشت، معتقد بود که میراث رضا شاه «حکومتی فاسد، محصول فساد و برای فساد» است: «سیاست مالیات بندی شاه به شدت واپس گرایانه بود طوری که موجب افزایش هزینه زندگی و فشار آن بر طبقات فقیر شد... به طور کلی او کشور را دوشید، دهقانان، ایلات و عشایرو کارگران را از پای درآورد و از زمین داران مالیات و عوارض سنگینی دریافت کرد. در شرایطی که فعالیت هایش طبقه جدیدی از «سرمایه داران»-تجار، صاحبان انحصار، پیمانکاران و نورچشمی های سیاستمداران را به ثروت رسانده بود، تورم، مالیات و مسائلی از این دست، سطح زندگی توده ها را پایین آورد. «همچنین خانم «آن لمپتون» ایران شناس پرآوازه انگلیسی که در زمان جنگ وابسته مطبوعاتی کشورش در تهران بود، [توضیح ج.ص.: خانم آن لمپتون (Ann Lambton، 1912 - 2008) شدیداً با حکومت مصدق مخالف بود و از این رو معتقد بود با وجود مصدق نمی توان منافع امپریالیسم انگلستان را در ایران تأمین کرد.]، گزارش داد که «اکثریت قابل توجهی از مردم از شاه بیزارند.» چنین حس و حالی را سفیر آمریکا در تهران نیز گزارش داده بود: «خودکامه ای ستمگر، طمع کاروبی احساس که سقوط وی از قدرت و مرگش در تبعید... هیچ کس را متأثر نکرد.»

امادرواقع، نگرش مردم و حتی نخبگان کاملاً ضدونقیض بود. اعیان و برجستگان از یک سو القاب، معافیت های مالیاتی، اقتدار محلی و قدرت شان در مرکز را - به ویژه در کابینه و مجلس- از دست داده بودند. برخی حتی زمین و زندگی شان از بین رفته بود. اما از سوی دیگر، مزایای پرشماری هم کسب کرده بودند. آنان دیگر در ترس از اصلاحات ارضی، بلشویسم و انقلاب مردم زندگی نمی کردند. همچنان می توانستند از ارتباطات خانوادگی - پارتی بازی - برای ورود به دانشگاه، گرفتن بورسیه های دولتی و کسب موقعیت های وزارتی استفاده کنند. کسب و کارشان با فروش محصولات کشاورزی- به ویژه غلات - به مراکز رو به رشد شهری رونق یافته بود. از امتیاز قانون جدید ثبت برای تصاحب املاک ایلاتی بهره بردند. فشار مالیات بر زمین را به دهقانان خود منتقل کردند و از همه مهم تر، برای نخستین بار از قدرت قانونی برای تعیین کدخدهای روستایی برخوردار شدند. بدین ترتیب دولت برای حمایت از زمین داران در برابر روستائیان وارد عمل شد. «مدرنیزاسیون» چندان هم بدون قربانی نبود.

افزون بر این، بزرگ زادگانی که حاضر بودند نخوت اشرافی شان را کنار بگذارند، به دالان امتیازهای انحصاری- وحتىی دربار- رایافتند. رضا شاه همسر سومش را از خانواده دولتشاهی- طایفه ای قاجاری که به واسطه ازدواج با خاندان های پارسابقه ای مانند آشتیانی، مستوفی و زنگنه در پیوند بود- انتخاب کرد. دخترش شاهزاده اشرف را به عقد یکی از پسران خانواده قوام الملک، حاکم شیراز و از رؤسای قدیمی ایل خمسه، در آورد. دختر دیگرش، شمس، را به عقد پسر محمود جم (مدیر الملک) - اشرف زاده ای که در شکل گیری نظم جدید کاملاً همکاری داشت- در آورد. محرم ویژه اش ژنرال امان الله جهانبانی، افسر همکار در نیروی قزاق و از نوادگان مستقیم فتحعلی شاه را همچنان در سمت ریاست ستاد ارتش و بازرس ویژه نظامی حفظ کرد. وی همچنین پایگاه خانوادگی اش را از طریق ازدواج ولیعهد با شاهزاده فوزیه، [خواهر] ملک فاروق، پادشاه مصر، تقویت کرد. رضا شاه که به ادعای برخی، کارش را با مهتری اصطبل آغاز کرده بود، به انحای مختلف راهش را به سوی رده های بالای برگزیدگان و سرآمدان باز کرد. (۶)

کشمکش با مخالفان روحانی به رغم تهاجم رضا شاه به تحصن کنندگان قم در سال ۱۹۲۸ / ۱۳۰۸، تا سال ۱۹۳۵ / ۱۳۱۴ چندان در صدر قرار نگرفت و پس از آن تیر از مشهد فراتر نرفت آن چه این غائله را برانگیخت، رشته ای از اقدامات خصمانه رضا شاه بود که به اعتقاد برخی به این منظور طراحی شده بود که به جهان نشان دهد که رئیس [واقعی] کشور کیست. وی فرمان قانون جدید لباس را صادر کرد که بر اساس آن کلاه پهلوی را با کلاه «فرنگی» جایگزین می کرد؛ کلاهی که با واسطه لبه اش مانع از سجده مؤمنین به هنگام عبادت می شد. اجرای این فرمان سرسختانه پی گیری شد. این فرمان زنان را - در ابتدا نه به صورت اجباری - به کنار گذاشتن حجاب تشویق و ترغیب می کرد. رضا شاه مقامات ارشد را مجبور کرد تا همسران خود را بدون حجاب در مجامع عمومی همراه کنند و اظهار امیدواری کرد که کلیه زنان سرانجام حجاب را کنار گذارند و وی همچنین اعلام کرد که آموزگاران خانم دیگر نمی توانند با پوشش سر وارد مدرسه شوند. یکی از دختران وی نیز بدون پوشش حجاب در یک رویداد ورزشی دختران حضور یافت. در مراسم افتتاح مجلس، سربرهنه و بدون آن که هیچ یک از روحانیون رسمی در کنارش باشد - عملی که در حکم توهین به عرف و مذهب،

بود. به زنان اجازه داد تا در دانشکده های پزشکی تحصیل کنند. همچنین کالبد شکافی اجساد را در دانشکده های پزشکی مجاز کرد که خشم مراکز مذهبی را به همراه داشت. زاد روز رسمی اش را به نوروز منتقل کرد. منع القاب را به عنوانی همانند سید، حاجی، مشهدی و کربلایی نیز تعمیم داد. آیین های عزاداری را به یک روز محدود کرد و مساجد را به استفاده از صندلی در حین برگزاری این مراسم مجبور کرد. برگزاری آیین های خیابانی محرم و عید قربان را ممنوع کرد. حرم امام رضا (ع) در مشهد و مساجد تاریخی و قدیمی اصفهان را بر روی جهانگردان خارجی گشود. وی همچنین ایده افزایش سن ازدواج را - هیجده سالگی برای مردان و پانزده سالگی برای زنان - مد نظر قرار داد.

واکنش پیش بینی پذیر در سال ۱۹۳۵ / ۱۳۱۴ روی داد. در تاریخ دهم جولای / ۲۰ تیرماه - به مناسبت سالگرد به توپ بستن حرم امام رضا (ع) توسط روس ها در سال ۱۹۱۱ / ۱۲۹۰ - یک واعظ محلی از فرصت برای محکوم کردن این «نوآوری های کفرآمیز» و همچنین فسادگسترده دولتی و مالیات های سنگین بر کالاهای مصرفی، استفاده کرد. این امر موجب برانگیختن بسیاری از بازاریان و روستاییان هم جوار شد. آنان در حرم امام رضا متحصن شدند و شعار می دادند: «شاه یزید دوران است» و «امام حسین ما را از این شاه شرور مصون دار» مقامات محلی طی چهار روز متوالی با ناتوانی شاهد این حوادث بودند زیرا نیروهای نظامی استان و پلیس شهر از تجاوز به حریم حرم سرپیچی کرده بودند. به گزارش کنسول بریتانیا در [مشهد]، افسران وحشت زده کلاه های جدید را زیر لباسهای شان پنهان کرده، این طرف و آن طرف می دویدند، و آماده بودند تا در صورت مواجهه با افسران ارشد، کلاه شان را بر سر بگذارند. این بن بست موقعی به پایان رسید که نیروهای کمکی از آذربایجان وارد صحنه شدند و به حرم هجوم آوردند. در این کشاکش دویست نفر غیر نظامی جراحات های جدی برداشتند و بیش از یک صد نفر از جمله زنان و کودکان کشته شدند. در ماه های بعدی، متولی حرم و سه سربازی که از شلیک به معترضین سرپیچی کرده بودند، اعدام شدند. یک دیپلمات انگلیسی هشدار داد که: «شاه به هنگام نابود کردن قدرت ملاها سخن ناپلئون را از یاد برده است که هدف اساسی مذهب ممانعت از گشتار اغنیا به دست فقرا است و هیچ چیزی نمی تواند جای نفوذ مذهبی را پر کند و این ناسیونالیسم مصنوعی را نجات دهد،

ناسیونالیسمی که احتمالاً با مرگ شاه از بین خواهد رفت و دوره ای از هرج و مرج برجای خواهد گذاشت.»

اما طغیان مردم در مشهد بر سایر مناطق کشور چندان تأثیرگذار نبود. مجتهدان، به ویژه علمای برجسته شهرهای قم و اصفهان، در این زمینه سکوت کردند. از سوی دیگر شاه نیز اجرای اقدامات بحث برانگیز خود را تسریع کرد. به سنت اعلام آغاز ماه رمضان با شلیک توپ و کاهش ساعات کاری در این ماه پایان داد. اداره بنیادهای روحانی را از دفتر اوقاف مذهبی به وزارت معارف منتقل کرد. افزون بر این، پوشیدن چادر در مکان های عمومی اعم از خیابان ها، ادارات دولتی، سینماها، حمام های عمومی، اتوبوس های شهری و حتی کالسکه های شهری، صراحتاً ممنوع کرد. به شهروندان عادی فرمان داد تا همسران شان را بدون حجاب در آیین های عمومی به همراه داشته باشند. در این بین، رفتگران، مغازه داران و درشکه چیان نیز به اجرای این فرمان ملزم شدند. بنابراین گزارش کنسول انگلیس، امتناع کنندگان از این فرمان به مراکز پلیس معرفی می شدند. همسریکی از استادان ارشد کشور به اثر نارضایی از اجرای این فرمان، دست به خودکشی زد. بسیاری از زنان نیز ناگزیر به پوشیدن روسری های بلند و لباس هایی یقه بسته تا زیر گلروی آوردند. کنسول بریتانیا تلاش کرده است تا ماجرا را از چشم اندازی وسیع تر توصیف کند. گذشته از قوت روزانه، آن چه بیش ترین تأثیر را در زندگی مردم دارد اموری است که با آداب و عرف اجتماعی سروکار داشته باشد، علی الخصوص عرف و آدابی که مذهب اسلام نیز بر آن صحه گذاشته است. ایرانیان در بین مسلمانان، مردم متعصبی نیستند. [اما] موضوع کشف حجاب زنان که در سال گذشته آغاز شد، محافظه کاری اجتماعی و همچنین غیرت آنان را هدف گرفته است. افزون بر این، این موضوع همانند قانون سر بازگیری اجباری نمادی از نفوذ پی در پی در زندگی روزمره آنان است. نفوذی که همراه با خود دخالت خارجی بیش تر و همچنین مالیات بیش تری را به همراه خواهد داشت می شود، این امر در نظر شهرت‌شینیان مرفه در حکم نوعی انقلاب است، اما در گروه های پایین تر اجتماعی که در آن هازنان نقش نیروی کار بعدی خارج از منزل را هم بر عهده دارند، تأثیر این رویه هم عادات و هم در بودجه خانواده منفی است. البته این تأثیر پذیری در میان طبقات مختلف ایلاتی در مقایسه با سایرین، کم تر است. به همین دلیل مقاومت بیش تر مردم

در برابر این پدیده انفعالی بوده است و در موارد عینی نیز به شکل بی میلی نسل های قدیمی تر به خروج از منازل و رفتن به خیابانها بروز کرده است. منبع حجاب زنان یک چیز است و اختلاط آزاد آنان با مردان چیز دیگر.^(۷) (۱)

اوضاع اقتصادی ایالات ایران در دوره رضاخان

دنیای اقتصاد می نویسد: عبدالحسین تیمورتاش، وزیر نیرومند دربار رضاشاه، گویا این عادت را داشت که درباره هر مساله ای در سطح ملی از نخبگان و مسئولان به صورت کتبی نظرخواهی کند.

آیا این نظرخواهی ها در بهبود مدیریت کلان اقتصادی به کار گرفته می شد یا نه، بحث دیگری است؛ اما این اقدام وی دست کم موجب می شد مسئولان کشور تلاش برای شناخت وضعیت موجود را در دستور کار قرار دهند. وی در بهار ۱۳۱۰ نامه ای حاوی ۱۰ پرسش به حکام ولایت های آن روز ایران می فرستد و از آنها می خواهد درباره این پرسش ها تحقیق و پاسخشان را به صورت کتبی ارائه کنند. ده پرسش تیمورتاش عبارتند از:

- ۱ - چه نوع صناعی در حوزه ماموریت آنها موجود و مخصوصاً حتی الامکان معین کنند. چند دستگاه قالی بافی، پارچه بافی، نخریسی، پنبه پاک کنی و سایر مؤسسه های صنعتی یا کارخانه موجود است؟
- ۲ - استعداد محل در توت کاری و عمل آوردن ابریشم چیست و به چه وسایل می توان مردم را تشویق به کاشتن درخت توت و عمل آوردن ابریشم کرد؟
- ۳ - مقدار اراضی که تحت زراعت تریاک می رود چه اندازه بوده و هر جریب، هزار ذرع مربع چه اندازه شیرۀ تریاک می دهد؟
- ۴ - استعداد حشم داری حوزه ماموریت چه بوده و آیا می توان حشم داری را زیاد کرد یا خیر و از حیث مرتع استعداد مرتع چیست؟
- ۵ - آیا در محل سدها و بندهایی موجود می باشند که با بستن آنها مساحت های تازه تحت زراعت بیاید؟
- ۶ - اسامی خالصجات دولتی (غیر خالصجات انتقالی) در محل را صورت دهند و

- حتی‌الامکان استعداد هر يك از آنها را ذکر کنند.
- ۷ - چه محصولاتی در محل به عمل می‌آید و آیا استعداد عمل آوردن پنبه، توتون و درخت توت موجود است یا خیر؟
- ۸ - حکام مأمور هستند مردم را وادار به کاشتن درخت توت کنند و عمل آوردن محصول ابریشم را تشویق کنند.
- ۹ - چه معادنی در محل موجود است و کدام يك از آنها کار می‌کنند؟
- ۱۰ - حتی‌الامکان اطلاعات مذکور باید کامل و توسط حکام تهیه و جامع باشد. این نامه در حکم يك اقدام ضروری برای حکام یعنی استانداران امروزی را داشت. این استانداران آن روز هر کدام بر پایه دانش، تجربه و کارشناسانی که داشتند به درخواست تیمورتاش پاسخ دادند.
- راپورت اوضاع عمومی و اقتصادی کرمان که در اواخر دهه اول سده ۱۳۰۰ شمسی توسط مهرآوران رییس هیات تفتیشیه کرمان تهیه و به تیمورتاش وزیر دربار رضاشاه ارسال شده است، نگاه ویژه‌ای به بخش صنعت و معدن این ایالت دارد که در زیر می‌خوانید:

راپورت اوضاع عمومی و اقتصادی کرمان

چون اطلاعات راجع به اقتصادیات کرمان دارای اهمیت زیادی بود و هرگاه بر طبق مقررات، نظامنامه آن را برای تقدیم مقامات وزارت خلاصه می‌نمودیم، فایده منظور از آن حاصل نمی‌شد، لذا عیناً بدون کم و کاست تقدیم می‌دارد:

وضعیت فلاح و آبیاری قسمتی از کرمان از قبیل بم و نرماشیر و راین و جیرفت و رودبار و اقطاع و خبیص و ماهان و جوپار و رابرو غیره حاصلخیز و مستعد همه نوع آبادی است و آب هم به قدر کفایت وجود دارد، اما اوضاع فلاحی جلگه شهر کرمان به واسطه کم‌آبی رضایت‌بخش نیست و چون از منبع تا مظهر قنوات مسافت خیلی زیادی، یعنی از پنج فرسخ الی ده فرسخ فاصله است، حفر و مرمت و تنقیه قنوات از يك طرف مستلزم زحمت و مخارج خیلی زیادی است و از طرفی هم چون منبع خیلی گود است و آب به درستی بر مزارع سوار نمی‌شود، آب به طور خیلی کندی جریان دارد و اغلب برای مشروب ساختن مزارع محتاج به کشیدن و راندن آب

هستند. به این معنی که باید يك نفر زارع به وسیله بیل آب‌های نیمه راکد را به طرف مزرعه براند و هرگاه این وضعیت که در ظرف پنجاه سال پیش آمده که در اثر کمی بارندگی پیوسته منابع قنوات گود افتاده است دوام کند، محتمل است که در آتی به کلی این شهر بی‌آب شود. برای پیدا کردن آب تا اندازه (ای) که هیأت توانسته است مطالعه نماید که جز چند طریق ذیل راهی به نظر نمی‌رسد:

۱ - قدیم در يك فرسخی شهر کرمان در خط مزرعه سعیدی سدی وجود داشته است که به سد هلاکو معروف است و نسبت بنای آن را به هلاکو خان معروف می‌دهند. این سد آب‌های سیل زمستانه را ذخیره می‌نمود و يك دریاچه را تشکیل می‌داده است. در صورتی که میزان بارندگی در حدود متوسط باران فعلی کرمان باشد و يك خشکسالی فوق‌العاده پیش نیاید، می‌توان برای مدت تمام سال از بستن این سد به میزان ۱۵ سنگ آب برای شهر کرمان و اطراف شهر تهیه نمود. مهندسی که توسط تجارتخانه کیانیان برای مطالعه و بازدید مخارج این سد رفته مخارج آن را در حدود صد هزار تومان برآورد کرده است.

۲ - رودخانه درختجان کوهپایه که پس از مشروب ساختن اراضی کوهپایه داخل آب‌های خبیص می‌شود نیز می‌توان به طرف شهر آورد، در صورتی که هیچ نوع صدمه به آبادی خبیص هم نمی‌رساند. زیرا این آب به مصرف زراعت اراضی شنزار کوهپایه می‌رسد که چندان حاصلی نمی‌دهد ولی اگر به وسیله این آب اراضی مستعد و حاصلخیز اطراف شهر مشروب گردد، علاوه بر این که درآبادی خود شهر خیلی مؤثر خواهد بود چند برابر امروز حاصل می‌دهد. قسمت عمده آب مزبور خالصه انتقالی درختجان [را] که متعلق به قاسم آقا معین التجار است مشروب می‌سازد و يك قسمت قلیلی هم مزارع اشخاص متفرقه را مشروب می‌نماید. طوری که می‌شنویم خود قاسم آقا نیز مایل است که این آب به شهر آورده شود. مخارج آوردن این آب را پنجاه هزار تومان حدس می‌زنند. از نقطه [ای] که می‌توان این آب را به طرف شهر برگردانید تا شهر چهار فرسخ است که دوفرسخ آن به طور خیلی سهولت خواهد آمد و دو فرسخ دیگر آن بیشتر کار و زحمت می‌خواهد. آب این رودخانه در زمستان ۸ سنگ و در بهارشش الی هفت سنگ و در تابستان پنج سنگ است. عقیده اشخاص بر این است که اگر دولت این آب را به شهر برساند، در ظرف چهار سال می‌تواند کلیه مخارج را استیفا نماید.

۳ - ایجاد آب به وسیله چاه آرتیزین، در صورتی که ممکن باشد، البته چون کسی

نبوده است که در این باب مطالعه نمایندگی توان در این باب يك نظر قطعی اظهار نمود.

۴ - دو آب بی‌مصرف دیگر در کرمان وجود دارد که اگرچه برای شهر مفید نخواهد بود، اما می‌توان برای زراعت در همان حوالی از آن استفاده کرد. یکی از این دو آب، آب رودخانه دهنه غار است که به کویر می‌ریزد و بی‌فایده به هدر می‌رود. این آب را می‌توان به ده سیف خبیص آورد و به مصرف زراعت رسانید.

۵ - آب دهنه حور است که نیز بی‌نتیجه به کویر می‌ریزد. در صورتی که در همان حوالی اراضی قابل زراعت وجود دارد و می‌توان به وسیله این آب اراضی بایره آن حدود را مزروع نمود.

وضعیت کرمان و مقایسه با بلوچستان انگلیس

۶ - جلب تلمبه و ماشین‌های آبیاری که بتوان آب را از چاه بیرون آورد، زیرا در زیر زمین کرمان به عمق ده الی ۱۵ ذرع به طور کثرت آب وجود دارد. در این قسمت لیوتنان کلنل نول، قنصل انگلیس مقیم کرمان امتحاناتی کرده است. به این معنی که چون می‌بیند کشیدن آب با تلمبه دستی از چنین عمق زیادی خیلی پرزحمت است، پیش خود فکر می‌نماید که اگر تلمبه پایین در روی آب نصب شود، زحمتش کمتر باشد. بر اثر این فکر امتحان می‌کند و يك چاه مخصوص که دارای پله‌های شبیه به پله‌های مناره است حفر می‌نماید و در روی آن يك دخمه که شبیه به اتاق است درست می‌نماید و تلمبه را نصب می‌کند و بر روی تلمبه يك لوله خیلی بلند نصب می‌نماید که می‌توان آب را به وسیله آن بدون زحمت به طبقات فوقانی عمارت هم برد. این امتحان نتیجه بسیار خوبی می‌دهد، زیرا به طور خیلی سهولت و با جزئی قوه می‌توان به خوبی آب از چاه کشید. این رقم تلمبه معمولاً به قیمت ۲۵ تومان وارد کرمان می‌شود، در صورتی که تلمبه‌های دیگری که در کرمان معمول است کمتر از ۱۲۰ تومان وارد نمی‌شود. پس از این امتحان درصدد برمی‌آید که يك ماشین بخاری جلب نماید و به همان شکل در روی آب نصب کند. عقیده‌اش بر این است که يك ماشین که به قوه پنج اسب باشد، در هر ساعت دو هزار ذرع مربع زمین آب می‌دهد.

۷ - حفر قنوات: چون در کرمان از منبع تا مظهر قنوات مسافت خیلی زیادی است و بعضی از چاه‌ها در حدود هشتاد ذرع ریسمان می‌خورد و در غالب قسمت‌ها به زمین‌های خیلی سخت مصادف می‌شود و از این رو حفر قنوات بی‌اندازه گران تمام می‌شود، چنانکه در حدود يك ذرع و نیم، نه تومان مخارج برمی‌دارد، قنسول فوق‌الذکر در این باب با کمپانی‌های مختلف مکاتبه کرده آنها جواب داده‌اند که در صورتی که با ماشین‌های مخصوص حفر شود می‌توان همان مساحتی که نه تومان مخارج دارد با سه تومان حفر نمود. بدیهی است در ایران که شاید در حدود ۵۰ هزار فرسخ قنات وجود دارد اگر دو ثلث مخارج حفر قنوات کمتر شود يك فایده عظیمی است که به مملکت می‌رسد.

۸ - در کرمان و سایر نقاط هنوز قنوات را با چرخ‌های دستی و به وسیله انسان تنقیه می‌نمایند و برای این کاریك مخارج زیادی متحمل می‌شوند. مثلاً در رفسنجان که به طول ۵۰۰ فرسخ قنات وجود دارد، اقلأً سالی ۱۰۰ هزار تومان مخارج تنقیه قنوات می‌نمایند.

طوری که کلنل نول حساب کرده است برای بیرون آوردن هر خرواری گل و لای قنوات سی شاهی مخارج می‌شود و طوری که حساب کرده‌اند از هر هفت نفر رعیت همیشه يك نفر مشغول تنقیه قنوات است. در صورتی که به واسطه کمی رعیت بی‌اندازه به وجود رعیت احتیاج دارند. ایشان در این باب امتحان کرده و به وسیله قرقره و يك طنابی که به اسب می‌بندند شروع به تنقیه قنواتی نموده و طوری که حساب کرده است بدین طریق هر خرواری گل با نوزده شاهی از چاه می‌توان بیرون آورد، یعنی در هر خروار یازده شاهی کمتر مخارج دارد، زیرا هر اسب به اندازه ۶ نفر کار می‌کند. این مطلب حدس و نظر نیست، بلکه امتحانی است که يك نفر اروپایی دقیق کرده است. فایده دیگری که در این کار است صرفه [ای] است که از حیث وقت عاید می‌شود زیرا يك رشته قناتی را که در ظرف شش ماه تنقیه می‌نمایند، در مدت يك ماه تنقیه خواهد شد.

۹ - مساله قابل توجه این است که وضعیت بلوچستان انگلیس از حیث کم‌آبی کاملاً شبیه به نقاط کم‌آب ایران است و انگلیسی‌ها برای پیدا کردن آب اقدامات زیادی کرده‌اند که ذیلاً تا درجه [ای] که ما توانسته‌ایم اطلاع پیدا نماییم به عرض می‌رسانیم:

الف) در هر نقطه که ممکن بوده بنای سدسازی کرده‌اند که سیل زمستانه را ذخیره نموده و در طول مدت سال به تدریج به مصرف زراعت می‌رسانند.

ب) چون مخارج حفرو تنقیه قنوات محتاج مخارج خیلی زیادی است اغلب برای استغناء از قنات به وسیله تلمبه و ماشین، آب از چاه استخراج می‌نمایند و آن را بیشتر از حفر قنوات مقرون به صرفه می‌دانند.

ج) در نقاط کوهستانی و در دامنه‌های کوه‌ها که زمین‌های سنگلاخ و غیرقابل زراعت وجود دارد، سدهای کوتاهی می‌زنند که آب‌های زمستان گل‌ولای را از کوه آورده در آنجا بجا باند که پس از چندسال یک زمین خیلی مستعد حاصلخیزی از آن خاک‌های متراکم تهیه شود. خیلی سزاوار است که وزارت اقتصاد ملی یک نفر متخصص بصیر و بااطلاع و باهوش برای مطالعه اوضاع فلاحی بلوچستان انگلیس که خیلی شبیه به اراضی جنوب ایران است، به کویت، مرکز جدید بلوچستان اعزام دارد و از تجاری که انگلیسی‌ها در این موضوع کرده‌اند، استفاده نماید.

۱۰ - یکی از مسائلی که بی‌اندازه کرمان بدان احتیاج دارد، مسأله درختکاری است؛ زیرا به طوری که اشخاص مسن و فهمیده اظهار می‌دارند در اثر بریدن درخت‌های جنگلی کوهستان که سابق زیاد بوده، میزان بارندگی کرمان نسبت به سابق کمتر شده و بدیهی است که اگر بدین رویه پیوسته درخت‌ها را قطع نمایند، میزان بارندگی از امروز نیز کمتر خواهد شد؛ ولی اگر دولت، قانونی برای درخت کاری وضع نمایند و با تمام وسایل ممکنه موجبات تشویق مردم (را) به کاشتن درخت فراهم سازد و از بریدن درخت‌های فعلی جلوگیری نماید ممکن است که ظرف ۱۵ سال به کلی وضعیت آب و بارندگی کرمان تفاوت نماید. علاوه بر درخت کاری برای این که جلوگیری از قطع اشجار عملی شود مقتضی است که دولت هر چه زودتر به استخراج زغال‌سنگ که در چند نقطه کرمان وجود دارد و در قسمت معادن به عرض خواهد رسید اقدام فرماید. احتیاج دیگر کرمان به درخت کاری این است که به واسطه نزدیکی به کویر و صحاری شن‌زار، در فصل بهار و تابستان که بادهای تند می‌وزد به کلی هوای شهر از گرد و خاک، فاسد و غیرقابل تحمل می‌شود. اگر در حوالی شهر تا چند فرسخ درختکاری شود مانع از ورود خاک و موجب تصفیه هوا خواهد شد. مسأله درختکاری و جلوگیری از قطع اشجار موجوده مخصوصاً در قسمت‌های مرکزی و جنوبی مملکت یک امری است

که باید جداً مورد توجه اولیای معظم دولت واقع شود؛ حتی اگر رعایا را مجبور سازند که در سال هر نفر مقدار معینی درخت به تناسب محل بکارند نیز ظلمی به آنها نشده، چنانکه دولت مصر بعد از جنگ عمومی يك چنین قانونی را تصویب نمود. عقیده هیأت براین است که اگر رعایا را در اصل درخت شريك و ذی‌نفع نمایند، بدون زحمت مسأله درختکاری در ایران پیشرفت می‌نماید. به این معنی که نصف یا ثلث عین درخت به طریق غارس و مالکی متعلق به خود رعیت باشد چنانکه در قسمت‌های زیادی از جنوب غرس نخل بدین نهج صورت می‌گیرد و همین مسأله، یعنی ذی‌نفع بودن رعیت در اصل نخل موجب شده است که حتی در قسمت‌هایی که ابداً آب جاری وجود ندارد، نخل‌های دیمی زیادی به عمل آید. هرگاه در قسمت درختکاری این اصل اتخاذ شود، بیش از هر تدبیری برای پیشرفت امر درختکاری مؤثر خواهد بود؛ زیرا اگر خود رعیت سهم نباشد چون به بقای خود اطمینان ندارد همیشه سعی می‌نماید که محصول آبی به عمل آورد. آب در غالب نقاط برای غرس اشجار موجود است و در دنیا و حتی خود ایران درخت‌های خیلی زیاد وجود دارد که جز در ابتدای غرس به آب احتیاج ندارد.

وضعیت فلاکت‌بار رعایا در کرمان

۱۱. در غالب کوهستان کرمان مخصوصاً محلات خمسه انقوزه وجود دارد (در غالب کوه‌های فارس مثل لارستان و سعبه و غیره انقوزه به طور کثرت وجود دارد) و چون از قرار اطلاعی که قنسول انگلیس می‌دهند و اظهاری که تجار این جنس می‌نمایند انقوزه فقط در ایران و مقداری هم در افغانستان وجود دارد و طرف احتیاج هست. اگر دولت يك اتحادیه بین تجار تشکیل دهد که در فروش آن با هم رقابت نمایند، ممکن است که با هر قیمتی که ایران مایل باشد به مصرف فروش برسد.

۱۲. خومك يك بته است که به لاتین آن را اقیدار می‌نامند. این بته در کرمان و سایر نقاط جنوب خیلی زیاد است و فقط به مصرف سوخت می‌رسانند. چنانکه فعلاً يك بار الاغ در کرمان به چهار قران می‌فروشند. کلنل نول که خیلی در قسمت اقتصادیات کرمان مطالعات عمیقہ نموده، مقداری از این گیاه را به لندن فرستاده و



علی اکبر داور

آن را تجزیه نموده‌اند و جواب داده‌اند که هر تن از اصل این بته به قیمت سی‌پوند انگلیسی خریداری می‌شود، ولی این بته در همه جا دارای جوهر اقیانوس نیست. از بین قسمت‌های زیادی که قنسول فوق‌الذکر برای امتحان به لندن فرستاده فقط آن قسمتی که از جلگه سرآسیاب شش، نزدیکی شهر کرمان فرستاده، دارای اقیانوس بوده است. البته در نقاط دیگر کرمان و سایر جاهای ایران این گیاه وجود دارد که دارای همان خاصیت باشد. به این معنی که از يك طرف قطع این بته جلوگیری سخت بنماید و از جهتی در سایر نقاط نیز درصدد برآید و امتحان کند. يك مقدار از آن بته که به وسیله قنسول انگلستان به دست آمده به وسیله پست تقدیم گردید.

متك: يك بته است که در بسیاری از قسمت‌های ایران وجود دارد و در کرمان خاصه ناحیه بم و نرماشیر خیلی زیاد است. از ریشه این بته سوس یا ربع‌السوس می‌گیرند. فعلاً من تبریز در زداب (زاهدان) سه قران است و تجار زردشتی در کرمان و بم و نرماشیر به مصرف فروش می‌رسانند. بدیهی است که اگر دولت توجه کند و در هر جا تجسس نماید ممکن است که این نیز یکی از صادرات مهم مملکت شود.

۱۳. درمنه ترکی: از این گیاه جوهر سنتنین که دواي کرم است، گرفته می‌شود و طوری که قنسول تحقیق نموده قبل از جنگ این گیاه منحصر به ترکستان بوده و هر کیلوگرم سنتنین که از این به عمل می‌آورده‌اند، به قیمت دو لیره انگلیسی به فروش می‌رفته است. لیکن بعد از جنگ که دولت روسیه این گیاه را به خود منحصر ساخت قیمت هر کیلوگرم به ۶۰ لیره بالغ گردید. دولت انگلیس پس از جنگ خیلی در هندوستان درصدد برآمده و بالاخره در يك بقعه کوچکی که به طول يك فرسخ و عرض ۵۰۰ ذرع است به دست آورده است که بته مزبوره دارای جوهر سنتنین می‌باشد. در صورتی که در سایر نقاط هندوستان خیلی این گیاه زیاد است، اما دارای این جوهر نیست. در ایران مخصوصاً قسمت‌های سردسیری این گیاه به طور کثرت وجود دارد لیکن تا اندازه‌ای که قنسول مومی‌الیه امتحان کرده، یعنی نمونه‌هایی از نقاط مختلف به لندن فرستاده و تجزیه کرده‌اند، دارای سنتنین نبوده است. اما با این حال خوب است که وزارت اقتصاد ملی در نقاط مختلفه مملکت به وسیله اشخاص متخصص تجسس نماید، شاید در ایران هم قسمت‌هایی به دست آید که دارای همین جوهر باشد. دولت هندوستان از همین مقدار زمین که دارای این بته است منافع خیلی عظیمه عاید می‌کند.

۱۴. در هندوستان نخلی موسوم به داچلیفرا وجود دارد که میوه ذیل را می‌دهد: سیلریسترا. این درخت عیناً شبیه به درخت خرما است، اما میوه‌اش بد و غیرنافع است لیکن در این نخل يك ماده قندی وجود دارد که می‌توان به طور خیلی سهولت قند از آن به عمل آورد. بدین معنی که خوشه میوه مزبور یا جای دیگر آن را زخم می‌زنند و سريك کوزه به محل زخم مزبور وصل می‌نمایند. کوزه مزبور پر از يك شربت خیلی خوب و گوارایی می‌شود که به طور خیلی ساده يك قند خیلی خوب سفیدی از آن می‌گیرند. در هرقریه هندیک کارخانه قندسازی خیلی سبکی به قیمت سیصدروپیه وجود دارد که با سهولت هر چه تمام‌تر از درخت مزبور قند می‌گیرند. درخت مزبور جنگلی است و در جاهای بی‌آب به عمل می‌آید. ممکن است که وزارت اقتصاد ملی توجهی به این مساله بفرماید و نهال این درخت را جلب کرده، کاشتن آن را در نقاط گرمسیر و کم آب جنوب ترویج نماید.

۱۵. قند از خرما: اخیراً در نتیجه کسادی بازار خرما، دولت بین‌النهرین به خیال استخراج قند از خرما افتاده و فعلاً مشغول امتحان است. هرگاه این مساله پیشرفت نماید ممکن است که مساله قندسازی در ایران خیلی خوب پیشرفت نماید زیرا خرما دارای صدی پنجاه ماده قندی است، در صورتی که نیشکر فقط صدی ده قند دارد. خوب است اولیای معظم دولت راجع به پیشرفت یا عدم پیشرفت گرفتن قند از خرما از عراق عرب تحقیقاتی بفرمایند. کتابی راجع به استخراج قند از خرما به زبان انگلیسی چاپ شده و در کلکته به قیمت پنج روپیه به فروش می‌رسد. عیناً اسم کتاب و آدرس کتابخانه تقدیم می‌شود که در صورت لزوم دستور اکتیاف آن را صادر فرمایند.

۱۶ - وضعیت رعایا و فلاحتی کرمان: وضعیت رعایا و فلاحتی کرمان خیلی رقت‌آور است و اغلب به حدی فقیر و پریشان هستند که جز اشخاصی که از نزدیک آنها را دیده‌اند نمی‌توانند درجه فقر و پریشانی آنها را به خوبی احساس نمایند. می‌توان گفت اغلب تقریباً عور و ولخت هستند و غذای آنها در غالب قسمت های سال علف صحرائی است، زیرا اغلب املاک این ایالت متعلق به منتفدین و خوانین و رؤسای ایلات است که با زور اراضی و املاک دیگران را مالک شده و حتی از دادن قوت لایموتی به رعایا مضایقه می‌نمایند. در موقع برداشت خرمن با آنکه حصه زارع خیلی کم و ناقابل است، همان مقدار قلیل را نیز به اسم طلب و تقاوی ضبط

نموده و هنوز غله به انبار نرفته است که باز رعیت بیچاره مجبور است که دست گدایی برای قرض به طرف ارباب دراز نماید و ارباب هم دست رد بر سینه‌اش گذارد. غالب رعایا چون از فرط استیصال مقداری جو و ارزن از ارباب قرض کرده و مدیون او هستند اکنون آزادی نقل و انتقال را نیز ندارند و ناچارند که با تمام مظالم ارباب بسازند. سابق بر این تعدیات خیلی زیادی از قبیل حبس و زجر و شکنجه به آنها می‌نموده‌اند. ولی در سنوات اخیر در نتیجه بسط نفوذ دولت و کم شدن نفوذ خوانین و رؤسای ایلات، قسمت زجر و شکنجه و هزار تعدی دیگر که انسان حساس تحمل شنیدن آن را ندارد از بین رفته، اما قسمت کارهای قلاع و تحمیل مخارج ارباب و مباشر و نماینده ارباب به رعایا و اجحاف در حصه رعیت از محصول هنوز به حال خود باقی است که امید می‌رود در اثر ازدیاد نفوذ دولت و بسط تشکیلات محاکم قضایی و تعمیم معارف از بین برود. چیزی که هنوز تا درجه [ای] به نفوذ خوانین و متنفذین کمک می‌نماید، این است که برخی از مأمورین دولت از روی یک اغراض خیلی پستی با آنها سازش می‌نمایند و آنها هم از این مسأله استفاده کرده به مردم می‌فهمانند که در هر دوره و هر پیش‌آمدی ما مصدرکار هستیم و همین مسأله بیش از هر چیز موجب بقای نفوذ خوانین خواهد بود و بلکه تنها به همین مسأله زنده هستند و این بزرگتر سیاستی است که آنها برای بقای نفوذ خود بازی می‌کنند. یکی از لطمات بزرگ اجحافات ملاکین به مملکت این است که به واسطه اجحاف زیاد بر رعایا آنها هم ابداً به آبادی و ازدیاد محصول علاقه ندارند. هرگاه انسان با یک نظر سطحی به املاک خرده مالک نظر نماید و با املاک ملاکین بزرگ مقایسه کند، به خوبی این مسأله بر او واضح خواهد شد که تا رعیت به مزرعه خود علاقه‌مند نباشد، آن آبادی که منظور نظر اولیای معظم دولت می‌باشد صورت نخواهد گرفت.

در بافت مرکز ناحیه اقطاع یک آب خیلی مهمی وجود دارد که در ظرف ۶ روز چهار روز آن متعلق به مختار الملک کرمانی است و دوز دیگر آن بر خرده مالک تقسیم می‌شود. طوری که اشخاص مطلع محل اظهار می‌داشتند حاصلی که از تمام املاک مختار الملک برداشته می‌شود، ربع محصول سایرین نیست. برای آبادی مملکت و جلوگیری از اجحافات متنفذین لازم است که یک قانون عادلانه که تکالیف رعایا و ملاکین را معین نماید وضع شود که رعایا کاملاً به حقوق خود مطمئن شده

در صددازدیاد آبادی و عمران برآیند، زیرا امروز رعایا خود را يك عمله مزدور بلکه يك عابر سبیل فرض نموده ابدأ علاقه به آبادی ندارند. چون تربیت نواحی مختلفه مملکت خیلی با هم تفاوت دارد، البته باید در وضع چنین قانونی از اطلاعات اشخاص نقاط مختلفه مملکت استفاده نمود.

روزگار صنعت در کرمان دهه اول ۱۳۰۰

صنعت کرمان

صنعت عمده کرمان قالی‌بافی است که از مهم‌ترین صادرات این ایالت به شمار می‌رود، ولی متأسفانه به واسطه دو عیب ذیل آن‌طوری که باید و شاید اهالی کرمان نمی‌توانند يك استفاده مهمی از این صنعت زیبای خود ببرند.

اولاً: غالب کارخانه‌های قالی‌بافی کرمان متعلق به شرکت‌های خارجی است و لذا نمی‌توان قالی کرمان را یکی از صادرات مملکت دانست. قالی کرمان عیناً مثل نفت جنوب است که اگر به احصائیه گمرکی مراجعه نماییم می‌بینیم که نفت جنوب یکی از صادرات ایران است، ولی اگر به نتایج حاصله از آن بنگریم خواهیم دید که جز مزد عمله کارگر ایرانی و سهم دولت، بقیه به ایران مربوط نیست. قالی کرمان نیز همان‌طور است زیرا جز قیمت پشم و مزد خیلی ناقابل که به کارگرها می‌دهند، فایده دیگری عاید اهالی نمی‌شود. خیلی سزاوار است که وزارت اقتصاد ملی به این مسأله توجهی بفرماید و تجار و سرمایه‌داران داخلی، چه از خود کرمان و چه از نقاط دیگر مثل یزد و اصفهان و تهران و تبریز را تشویق نماید که در شهر کرمان مؤسسات قالی‌بافی دایر نمایند که شاید پس از مدتی متدرجاً این صنعت زیبا به دست خود ایرانی افتاده و منافع هنگفتی که از این راه‌گذر به جیب خارجی‌ها می‌رود عاید خود ملت ایران شود.

ثانیاً: نخ قالی راعموماً از خارج وارد می‌کنند و البته این خودیک نقص خیلی عظیمی است. برای اینکه قالی کرمان و پارچه‌بافی یزد از ریسمان خارجه مستغنی شود، تأسیس يك کارخانه نخ‌ریسی در کرمان بی‌اندازه ضرورت دارد. سابق اغلب تصور می‌نمودند که شاید پنبه ایران به تنهایی برای نخ و ریسمان خوب نیست، ولی کلنل

نول، قنسول انگلیس که راجع به هر رشته از اقتصادیات کرمان مطالعات دقیقی نموده، يك خروار از پنبهٔ رفسنجان فرستاده است در بمبئی و رشته‌اند. نخ‌های این پنبه تا نمره ۲۰ خیلی خوب بیرون آمده به مراتب بهتر از نخ‌های نمرهٔ بیستی است که در کرمان و یزد معمول است و اینک نمونهٔ نخ مزبور [را] تقدیم می‌دارد. در صنعت قالی‌بافی عموماً نمرهٔ ۲۰ به کار می‌برند و برای پارچه‌های یزد نیز صدی ۹۵ از همین نخ مصرف می‌نمایند. چنانکه اکنون روزانه سیصد بقچه از نخ نمرهٔ ۲۰ در یزد مصرف می‌شود. قنسول مزبور پس از امتحان پنبه، مطالعاتی در مقدار پنبه [ای] که در رفسنجان به عمل می‌آید و مقدار احتیاج یزد و کرمان به نخ نمره ۲۰ می‌نماید، معلوم می‌کند که تنها در رفسنجان در سال بی‌آفت ۲۵۰۰ خروار، در سال‌های آفت‌دار در حدود ۱۵۰۰ خروار پنبه به عمل می‌آید و احتیاج کرمان و یزد [را] در حدود ۱۲۰۰ خروار تشخیص می‌دهد. ایشان برای يك ماشینی که در سال، ۱۲۰۰ خروار نخ تهیه نماید، با مؤسسات ماشین‌فروشی لندن مکاتباتی می‌نمایند و پس از سؤال و جواب‌های زیاد معلوم می‌کند که يك کارخانه که در سال، ۱۲۰۰ خروار نخ تهیه کند تا موقع کار افتادن و شروع به کار در حدود چهارصد هزار تومان مخارج خواهد داشت. بعد از آن مخارج را با عایدات تطبیق می‌کند و چنین نتیجه می‌گیرد که اگر قیمت پنبه که در غالب اوقات در کرمان يك من ۸ قران است به يك تومان ترقی کند و قیمت نخ که فعلاً در غالب اوقات ۶۴ قران است به ۴۵ قران تنزل نماید، در سال صدی سی و هفت از منافع خالص به صاحبان سهام خواهد رسید. بعد از اتمام این مطالعات، راجع به قوه [ای] که ماشین را حرکت دهد مطالعاتی می‌کند. در این قسمت دونظر اتخاذ نموده است: اولاً استخراج معدن زغال سرینان که تا شهر ۲۴ فرسخ مسافت دارد و گویا طوری که مهندس پلیس جنوب تشخیص داده این معدن از سایر معادن زغال کرمان پرمایه‌تر است، به نظر مشارالیه اگر زغال استخراج شود این کار زودتر عملی خواهد شد.

ثانیاً: به وسیلهٔ قوهٔ آبشار در این قسمت مطالعات ذی‌قیمتی نموده و پس از تحقیقات زیاد معلوم می‌نماید که آب تیکران بالای سر ماهان که پس از مشروب ساختن باغ شاهزاده وارد قریه ماهان می‌شود، از جای دیگر مناسب‌تر است. زیرا قوهٔ این آب در تابستان و زمستان همیشه به يك میزان است و در حدود ۵۰۰ اسب قوه دارد. به

خلاف اغلب آب‌های ایران که در زمستان و بهار قوی است، ولی در تابستان ضعیف می‌شود. کارخانه [ای] که ایشان در نظر گرفته‌اند محتاج ۲۵۰ قوه اسب است. لیکن برای استفاده از این آب و تشکیل يك آبشار قوی لوله‌کشی لازم است که مخارج آن قدری زیاد است، اما مع‌هذا چون در آتیه مخارج زیادی بر آن تعلق نمی‌گیرد از سایر اقدامات مفیدتر خواهد بود. پس از تکمیل درصد تشکیل يك شرکت سهامی از تجار کرمان و یزد و اصفهان بر می‌آید و در این باب کوشش‌های زیادی کرده و زمینه را کاملاً حاضر نموده چنانکه چند نفر از تجار و متمولین کرمان، مثل سروشیان و کیانیان را که ملاقات کردیم جداً داوطلب این امر هستند، ولی چون قونسول مزبور از کرمان احضار شده، شاید این اقدامات عقیم بماند. خیلی لازم است که اولیای معظم دولت این اقدام را تعقیب فرمایند. زیرا این مساله برای اقتصاد کرمان از مسائل حیاتی به شمار می‌آید. هرگاه این کارخانه تأسیس شود، بی‌اندازه در بهبودی اوضاع این حدود مؤثر خواهد بود، زیرا فعلاً تمام پارچه‌های یزد و قالی کرمان با نرخ خارجی بافته می‌شود و در حقیقت پارچه [ای] که با نخ خارجی بافته می‌شود، نمی‌توان آن را يك پارچه وطنی دانست. اقدام در تأسیس يك کارخانه نخ‌ریسی برای کرمان مقدم بر تمام کارها است و زودتر از هر چیزی می‌توان نتیجه گرفت.

معادن

طوری که اشخاص مطلع اظهار می‌دارند و از بعضی از دوسیه‌هایی که در مالیه کرمان موجود است، می‌توان استنباط نمود معادن مختلفه زیادی در کرمان موجود است که اینک اسامی قسمت‌های مهم‌تر آن را به عرض می‌رساند:

زغال‌سنگ

۱ - در نزدیکی کوه بادامویه که ۷ فرسخ در شمال غربی شهر کرمان است، معدن زغال‌سنگ خیلی بزرگی وجود دارد که دارای چندین فرسخ طول و عرض است و در سال ۱۳۰۵ اداره مالیه مقداری از این زغال [را] برای امتحان آورده و با وجود

اینکه از سطح زمین بدون عملیات حفاری برداشته شده باز به خوبی سوخته است. البته در صورت حفاری و استخراج زغال‌سنگ از طبقات پایین بهتر خواهد شد.

۲ - در کوه بنان و طغرالجرد واقع در زرنند، دو معدن زغال‌سنگ موجود است که مخصوصاً معدن موسوم به سرینان که در ۲۴ فرسخی شهر کرمان واقع است، بر طبق تحقیقات مهندسین پلیس جنوب از سایر معادن زغال کرمان پرمایه‌تر است. البته در این قسمت تحقیقات عمیق‌تری لازم است که کدام یک از معادن پرمایه‌تر می‌باشند.

۳ - در ۶ فرسخی شهر کرمان، شرقی باغ سرآسیاب کوهی است که روی آن معدن زغال‌سنگ وجود دارد. قسمتی که از زغال آن نمایان است به طول ۱۵ و عرض ۳ ذرع است. خیلی مقتضی است که هرچه زودتر دولت برای استخراج زغال سنگ کرمان اقدام بفرماید، زیرا از یک طرف اهالی به واسطه احتیاج زیاد به سوخت، درخت‌های جنگلی کوهستان راقطع نموده و به مصرف سوخت می‌رسانند و همین مسأله چنانکه در قسمت فلاحه عرض شد، باعث قتل اشجار و بالنتیجه کمی بارندگی شده است. برای جلوگیری از قطع اشجار کوهستان جز به دست آوردن مواد دیگری برای سوخت چاره دیگری موجود نیست. از طرف دیگر، شهر کرمان بالاخره یک شهر فلاحتی نخواهد شد و باید از راه صنعت این شهر را آباد نمود و برای اینکه این شهر به یک شهر صنعتی واقعی مبدل گردد، قبل از همه چیز محتاج به زغال و اگر زغال موجود بود خود تجار محلی نیز به جلب ماشین اقدام می‌نمودند، زیرا روی هم رفته ذوق سکنه کرمان ذوق صنعتی است.

راه و معدن استان کرمان

استان کرمان که از لحاظ جغرافیایی در منطقه مرکزی ایران قرار گرفته، نه تنها از محصولات کشاورزی و صنعت قالی‌بافی برخوردار بود، بلکه دارای معادن زغال‌سنگ، مس، سنگ پنبه و همچنین راه‌های ارتباطی با سایر شهرهای شمالی-جنوبی و شرقی- غربی کشور نیز بوده است.

در این شماره به قسمت دیگری از راپورت اوضاع عمومی و اقتصادی کرمان که

توسط مهرآوران، رئیس هیأت تفتیشیه مالی کرمان برای تیمورتاش تهیه شده است، پرداخته می‌شود. این اسناد تحت عنوان مجموعه گزارش‌های ایالات و ولایات از اوضاع اجتماعی-اقتصادی ایران در سال ۱۳۱۰ و توسط مرکز اسناد ریاست جمهوری در سال ۱۳۸۳ به چاپ رسیده است که تقدیم خوانندگان گرامی می‌شود. سنگ پنبه: در کوهستان زرنند در محلی موسوم به کوچهر که از نقاط کوهستان است، در قلّه کوهی به طول سه هزار ذرع و عرض دویست ذرع، معدن سنگ پنبه وجود دارد و اول مرتبه که به استخراج آن شروع شده است، توسط سکران خان نامی بوده است که در ۳۷ سال قبل بر حسب دستور يك نفر انگلیسی سه تن سنگ پنبه استخراج نموده و به لندن حمل کرده است.

مشارالیه به تاریخ ۲۹ ژوئن ۱۹۲۷ در جواب مراسله مالیّه کرمان می‌نویسد که معدن سنگ پنبه که در دو فرسخی قریه کوچهر واقع است و ما آن را کشف نموده و سه تن از آن به لندن ارسال داشتیم، معلوم شد که سنگ پنبه زرنند از حیث جنس از بهترین سنگ پنبه های دنیا است، ولی طولش قدری کوتاه و به طول سنگ پنبه ایطالی که از همه جای دنیا بلندتر است، نیست.

سکران خان تعطیل استخراج سنگ پنبه را به گرانی و نبودن وسایل حمل‌ونقل نسبت می‌دهد و می‌گوید چون از سیرجان تا بندرعباس خرواری ۱۵ تومان الی ۱۸ تومان کرایه می‌گرفتند و ما از روی اصول علمی هم استخراج نمی‌نمودیم مقرون به صرفه نبود. بدیهی است امروز که راه از سیرجان تا بندرعباس اتومبیل‌رو می‌باشد و کرایه هم ارزان‌تر است، در صورتی که از روی اصول علمی استخراج شود مقرون به صرفه خواهد بود و اینک مقداری از نمونه سنگ پنبه مزبور به وسیله پست ارسال گردید.

سنگ پنبه خبر اقطاع: از وضعیت سنگ پنبه آنجا اطلاعات مبسوطی در دست نیست، فقط يك مقدار از نمونه آن نیز به دست آورده به ضمیمه نمونه‌های دیگر تقدیم می‌شود.

معدن مس بهراسمان: معدن مس بهراسمان که در مضافات جیرفت واقع است، از معادن مهم ایران به شمار می‌رود. سابق اهالی آن حدود با عملیات خیلی ساده مس مزبور را استخراج کرده و به مصرف ساختن جام‌های معروف کرمانی می‌رسانده‌اند. از چند سال به این طرف دولت از دخالت دیگران جلوگیری نموده و به

اجاره آقای مؤسس خان و دیگران داده است. گویا مستاجرین مزبور حاج معین‌التجار بوشهری را نیز شرکت داده‌اند، ولی آنها نیز از روی يك عملیاتی طبق اصول علمی شروع به استخراج نموده‌اند فقط با همان ترتیب قدیم مقداری استخراج کرده و امسال به کلی کارکردن را تعطیل نموده‌اند. طوری که يك نفر مهندس آلمانی که برای معاینه این [معدن] استخدام کرده‌اند، اظهار داشته است. معدن مس بهر آسمان از معادن خیلی مهم مس می‌باشد. مس مزبور از قرار معلوم دارای مقداری ماده طلایی است و به همین واسطه دارای رونق و جلای مخصوص می‌باشد. نمونه‌ای از سنگ معدن مزبور نیز تقدیم گردید. طرق و شوارع راه‌های عمده اتومبیل‌رو کرمان فعلاً راه بندر عباس به کرمان و راه کرمان به یزد و اصفهان و تهران است. از سیرجان که در معبر راه بندر عباس واقع است تا شیراز نیز راه اتومبیل‌رو می‌باشد، ولی این راه در فصل زمستان به واسطه يك کویر باتلاقی که در فاصله بین فارس و کرمان واقع است، مانع از عبور اتومبیل است. از کرمان به بم که باز يك نقطه مهمی است نیز راه شوسه وجود دارد، ولی اگر تا نرماشیر و راین که از حیث حاصلخیزی بر بم هم ترجیح دارد، راه شوسه که چندان خرجی ندارد موجود بود، البته منافع آن خیلی زیادتر بود در آبادی شهر کرمان هم تأثیری زیاد داشت. اگر چه راه‌های کرمان نواقصی دارد، اما چندان بدتر از سایر راه‌های ایران نیست و امید است که به طول مدت و توجه اولیای دولت و کوشش زیادی که رئیس طرق این ناحیه دارد، نواقص فعلی نیز مرتفع گردد. لکن عقیده هیات بر این است که راه‌هایی که برای آبادی این ایالت مؤثر خواهد بود از این قرار است:

- ۱ - راه کرمان به جیرفت و بندر عباس که تفصیل آن در قسمت اوضاع محالات خمسه به عرض می‌رسد. این راه چون همه جا از نقاط حاصلخیز و پر استعداد عبور می‌نماید، در آبادی شهر کرمان تأثیر خیلی عظیمی خواهد داشت.
- ۲ - راه خبیص به کرمان: چون خبیص يك نقطه حاصلخیز و پر نعمتی است و قسمتی زیاد از مایحتاج شهر کرمان از آنجا تأمین می‌شود، بدیهی است که تسطیح این راه تأثیر زیادی در آبادی کرمان خواهد بخشید. قبل از این والی ایالت کرمان کمیسیون از تجار و ملاکین تشکیل داده که بعضی از مخارج این راه را از ملاکین خبیص تقبل نمایند و مقداری هم دولت بدهد. مقتضی است تأکید شود که والی جدید نیز این نقشه

راتعقیب نمایند که هرچه زودتر وسایل تسطیح این راه رافراهم سازند. مخارج تسطیح این راه را گویا در حدود ۳۰ هزار تومان برآورد کرده‌اند که ۱۸ هزار تومان آن را ملاکین بدهند و بقیه را دولت بدهد.

۳ - راه کرمان به قلعه عسکرو بافت و از آنجا به جیرفت: چون هیأت در مراجعت از جیرفت از این راه مراجعت نمود، کاملاً به اهمیت این راه پی برد و چون ناحیه‌اقطاع که مرکز آن بافت است يك ناحیه خوب حاصلخیزی است که اتصال آن به کرمان و سایر نقاط هم موجب آبادی خود آن حدود می‌شود و هم از لحاظ آبادی شهر کرمان دارای تأثیر زیادی است، تسطیح آن ضرورت دارد. این راه چنانکه در قسمت راپورت جیرفت عرض شده راه خیلی سهل و آسانی است.

۴ - راه از سیرجان به بافت: این راه اتومبیل‌رو است، ولی اصلاحاتی لازم دارد. اگرچه پس از تسطیح راه بافت به جیرفت و کرمان این راه چندان مهم نخواهد بود، اما چون اصلاحش مخارجی ندارد و از لحاظ نقاط واقع بین بافت و سیرجان بی‌اهمیت نیست و تا موقعی که راه جیرفت به بندر عباس و بافت تسطیح نشده است، برای استفاده نواحی اقطاع از راه بندر عباس مفید است، اصلاح آن ضرورت دارد.

نگرانی از استعمال افیون مردم کرمان

اگر صنعت قالی‌بافی و معادن زغال‌سنگ و مس کرمان و همچنین محصولات کشاورزی این استان مرکزی ایران به‌عنوان ابزارهای قدرت محسوب می‌شدند، اما استعمال افیون توسط ۸۰ درصد از زن و مرد کرمان به‌عنوان بلای خانمانسوز این استان موجب نگرانی بود.

چنانچه مهرآوران، رئیس هیأت تفتیشیه مالی کرمان در راپورت خود به تیمورتاش وزیر دربار پهلوی اول از آن به عنوان بلای مسری به نسل‌های آینده نام برده است.

اوضاع صحی

چون هوای کرمان خشک است و پشه هم وجود ندارد، از این رو هوایش سالم است و امراض زیادی ندارد. فقط امراض مقاربتی است که بدبختانه به واسطه شیوع

فساد اخلاق و عدم مواظبت و نبودن اطبای مخصوص این کار در اینجاها نیز مثل غالب شهرهای عمده شیوع دارد و پیوسته هم بر انتشارش می‌افزاید و البته این خود بیش از هر چیزی نسل آتیۀ ایران را تهدید می‌نماید. خیلی مقتضی است که تدابیر قاطعی برای جلوگیری از انتشار زیادترین مرض و محدود کردن آن به وسیله مواظبت اطبای مخصوص اتخاذ شود، و الا اگر به این نوع پیش رود، آتیۀ خطرناکی خواهد داشت و چنانکه شروع شده است از شهر به قراء و ایلات که تنها عناصر قوی و نشیط مملکت هستند و هیچ گونه وسایل معالجه برای آنها میسر نیست، سرایت خواهد کرد. دیگر بلای خانمانسوز تریاک است که به طور خیلی موحش از هر مرض بدتر در شهروحتی دردهات کرمان شیوع دارد؛ چنانکه اگر بگوئیم صدی هشتاد از مردوزن در شهر کرمان مبتلابه استعمال افیون هستند، شاید اغراق نگفته باشیم و در نتیجه این همه تنبل و بی‌حال هستند، چنانکه يك نفر مسافر غریب به مجرد ورود این امر را احساس می‌نماید. خیلی لازم است که برای تقلیل استعمال این سم مهلك تدابیر مؤثری اتخاذ شود. تصور می‌رود که تبلیغ دائمی و منظم و متوالی بی‌اثر نخواهد بود، اقلاً از سرایت به جوانان جلوگیری می‌نماید. اگر بتوان کاملاً از قاچاق جلوگیری به عمل آورد، البته مؤثر خواهد بود، ولی با وضع فعلی و نبودن بودجه‌کافی برای جلوگیری از قاچاق که بتوان مفتشین لایق درستکار مأمور جلوگیری نمود، البته نتیجه مهمی گرفته نخواهد شد. تصور می‌رود تنه‌راه علاج، محدود نمودن زراعت تریاک و تهیه محصولات دیگری است که جانشین تریاک شود. چیزی که تدریجاً انسان را امیدوار می‌سازد این است که خوشبختانه در بین شاگردان مدارس و حتی کسانی که از مدارس ابتدایی تصدیق گرفته‌اند اشخاصی که مبتلا به استعمال افیون باشند دیده نمی‌شود. این خود نیز يك مسأله قابل دقتی است که لزوم بسط معارف ابتدایی را ایجاب می‌نماید.

حکومت

ایالت کرمان سابق بر این دارای چهل حکومت‌نشین جزء و بی‌حقوق بوده که غالباً علاوه بر نگرفتن حقوق، مبلغی هم به والی وقت برای تقویض شغل می‌داده‌اند، ولی بعداً بسیاری از این حکومت‌ها لغاشده، اما هنوز هم ده حکومت‌نشین جزء دارد که

بعضی از آنها بی‌حقوق هستند. واقعاً مسأله حکومت یا هر مأمور بی‌حقوق یکی از کارهای خیلی خبیثی است که جز تحمیل بر رعایا و ظلم و تعدی به اشخاص ناتوان که فریادشان به جایی نمی‌رسد، یعنی قادر بر فریاد نیستند نتیجه دیگری ندارد. مثلاً حکومت جبرفت دارای حقوق نیست در صورتی که چند اسب و نوکر دارد که همه مخارج و زندگانی لازم دارند. حکومت مزبور همیشه در نواحی مختلفه جبرفت در گردش می‌باشد و از قراری که آنجا شهرت داشت به هر دهی که وارد شود، مخارجش با کدخدا است. کدخدا هم اگر پنج تومان مخارج کند، حتماً ۲۰ تومان از رعایا خواهد گرفت. اگر تنها همین يك تحمیل بیشتر بر مردم شود برای رعایای بی‌چیز این حدود خیلی گران تمام می‌شود در صورتی که حکومت یا مأمور بی‌حقوق با چند نفر اجزا اگر اباذر و سلمان هم باشند مجبور به تعدی خواهند شد و تعدی هم به يك بیچاره می‌شود که نتواند صدای خود را به گوش دولت برساند. اگر دولت به جای اینکه حکومت بی‌حقوق را بر مردم بگمارد يك مالیات اضافی بر اهالی آنجا تحمیل می‌نمود که به طور مساوات بر همه تقسیم می‌شد، باز بهتر از این بود که به اشخاص ضعیف‌تر تعدی شود. عقیده هیأت بر این است که نقاط جزء، حکومت با حقوق لازم ندارد زیرا حکام جز اینکه برای پیدا کردن راه دخل پیوسته مردم را به جان هم انداخته و تولید نفاق و اختلاف نمایند هیچ کار و وظیفه دیگری ندارند و چون مردم بیرون همه چشم و گوش بسته و بی‌اطلاع از اوضاع هستند، هنوز با همان نظر سابق که حاکم همه‌کاره و فاعل مایشاء بوده نظر می‌نمایند و از این رو در مقابل تعدیات او با مأمورینش قوه چون و چرا ندارند. هر گاه در نقاط جزء که صلاحیه ندارد به جای حاکم يك امین صلح تعیین نمایند که بتواند به مسائل حقوقی رسیدگی نموده و دعاوی مردم را حل و فصل نماید، خیلی اولی و اصلح می‌باشد. مخارج يك امین صلح هم شاید کمتر از مخارج يك حاکم و اجزایش باشد و علاوه بر آن خود صلاحیه دخل هم دارد در صورتی که اداره حکومتی هیچ دخلی برای دولت ندارد. مثلاً صلاحیه بم در حدود ماهی هفتاد هشتاد تومان و گاهی صد تومان دخل دارد و مخارج ماهانه آن از صد و ده تومان تجاوز نمی‌کند. لیکن تنها حاکم بم که هیچ شغل و وظیفه [ای] هم نداشته، شخصاً بدون اجزایش ماهی ۱۲۰ تومان حقوق داشته است و فعلاً حکومت ندارد و ضرری هم به دستگاه دولت نرسیده است.

با تأمین قضایی زحمت دولت کمتر می‌شود

وجود ولات و حکام بزرگ در مراکز ایالت و ولایات شاید لازم باشد، زیرا آنها در شهر و در بین اشخاص فهمیده هستند کمتر تعدی می‌کنند و علاوه بر آن اغلب اشخاص با فهم و دانایی می‌باشند، ولی حکام جزء غالباً از همان فرآش‌های عهد استبداد می‌باشند که در نظر آنها ظلم و تعدی اساساً قبیح نیست. هر مأموری که به درد هیچ کار نمی‌خورد و برای هیچ امری خوب نیست. فوری او را حاکم یکی از نقاط دور دست می‌نمایند که فریاد مردمش به گوش اولیای امور نمی‌رسد و مثل این است که تعدی به اشخاص جاهل و نفهم جایز و روا باشد. خلاصه تصور می‌رود وجود حکام در نقاط جزء هیچ لزومی ندارد و به جای آنها رئیس بلدیّه یا نظمیه تعیین نمایند که به کارهای حکومتی نیز رسیدگی نمایند.

معارف

ایالت کرمان دارای ۴۵ باب مدرسه مذکور و ۱۰ باب مدرسه اناث است که دارای ۲۹۱۲ نفر محصل و ۸۷۳ محصله و ۲۴ معلم و ۱۶۲ نفر معلم می‌باشد. البته در مقابل هیچ، این اندازه مدرسه و محصل یک چیزی است. لیکن اگر به وسعت ایالت کرمان نظر نماییم می‌بینیم که هیچ نیست چنانکه بلوکات بسیاری وجود دارد که اصلا دارای مدرسه نیست و در نقاطی که هم هست به واسطه کمی بودجه، نواقص خیلی زیادی دارد. حقوق معلمان مدارس نواحی به حدی است که ابداً نمی‌توان با این حقوق زندگانی کرد و تصور می‌رود که علت عمده آن افراط و تفریطی است که در مرکز می‌شود، زیرا بعضی از معلمان مرکزی بیش از گنجایش بودجه ایران حقوق می‌گیرند، ولی به معلمان ولایات حتی به اندازه فرآش مرکز هم حقوق نمی‌دهند. تصور می‌رود که اگر در بودجه مرکزی وزارت معارف و حقوق معلمان مرکزی وزارت معارف تجدیدنظری شود و همین بودجه فعلی از روی عدالت و انصاف تقسیم گردد بتوان کمک بیشتری به معارف ولایات کرد. رئیس معارف یک آدم جدی لایق و کارآمدی است، اما با قلت بودجه می‌تواند چه بکند؟

اقبال اهالی کرمان به تحصیل قابل همه نوع تمجید است، ولی عیبی که در ایران است این است که می‌خواهند همه چیز را دولت بکند و هیچ يك از ملاکان و متمولان حاضر نیستند که يك مدرسه ابتدایی هم تأسیس نمایند، یعنی صفت ایثار ابداً در بین ما وجود ندارد.

روحیات اهالی

مردم شهر چند دسته هستند: يك دسته متنفذین و کسانی هستند که سابق در نتیجه ضعف دولت بر گردن مردم سوار بوده و چون به نفوذ نامشروع آنها خاتمه داده شده، از اوضاع فعلی ناراضی هستند. طبقه عوام و نفهم که البته دارای عقیده و اراده‌ای نیستند، ولی روی هم رفته [مثل] همان طبقه نیز بدبین نمی‌باشند. طبقه دیگر که عبارت از اشخاص فهمیده بی‌غرض باشند، روی هم رفته از اوضاع فعلی راضی هستند و به آتیۀ ایران امیدواری زیاد دارند.

مخصوصاً هر قدر که دولت عملاً حسن‌نیت و اصلاح‌طلبی خود را بیشتر نشان می‌دهد، بر امیدواری مردم و اعتماد به حکومت مرکزی افزوده می‌شود. هر گاه بعضی از مأموران طماع و بی‌ایمان موجبات عدم رضایت مردم را فراهم نمی‌کردند، روی هم رفته خود ملت ایران يك ملت مطیع و دولتخواهی است و اغلب پیشامدهای سوء که در گوشه و کنار مملکت پیش می‌آید، نتیجه غرض‌ورزی یا طمع یا نفهمی مأموران است. اگر مأموران درست و بی‌طمع بودند ابداً پیشامدهای سوئی رخ نمی‌داد و دولت با فراغ خاطر می‌توانست به اصلاحات بپردازد. مسأله تفکیک مأموران خوب و بد از همدیگر يك مسأله‌ای است که باید جداً مورد توجه اولیای معظم دولت واقع شود. بسیاری از خسارت‌ها فقط نتیجه نفهمی و سوء سلوک مأموران بوده است. در خاتمه يك مطلب دیگر را عرض می‌نمایم و آن این است که باید به تمام معنی تأمین قضایی به مردم داده شود. اگر تأمین قضایی به معنی واقعی خود به حدی در مملکت بسط پیدا نماید که مردم به آن ایمان آورند خیلی از زحمات دولت در قسمت اصلاحات کم خواهد شد و مردم خودشان شروع به آبادی و به کار انداختن ثروت خود می‌نمایند، ولی به طوری که در مسافرت خود مشاهده نمودیم، در نتیجه گفتن زیاد و عمل کمی که مردم از حکومت‌های سلف شنیده و دیده‌اند، هنوز

این ایمان در بین مردم پیدا نشده است. وظیفه دولت است که به هر قیمتی است این مطلب را به مردم بفهماند. گمان می‌رود که فهمانیدن این مطلب از هر چیز برای دولت و مملکت مفیدتر باشد. یکی از مسائلی که شاید در این باب خیلی مؤثر واقع شود این است که اگر بعضی از قوانین به ضرر دولت هم باشد، دولت آن قانون را مجری و محترم شمرد، ولی متأسفانه امروز هنوز این مسأله رعایت نمی‌شود. مثلاً در جایی که به نفع دولت ممیزی شده دولت آن ممیزی را می‌پذیرد، ولی در هر نقطه که به واسطه خرابی یا از بین رفتن ملک به ضرر دولت ممیزی شده است، دولت آن ممیزی را نمی‌پذیرد. این قبیل قوانین خیلی زیاد است که همین که با مصالح دولت اصطکاک نمود آن قانون مجری نمی‌شود و این مسأله بیش از هر چیزی سلب اطمینان مردم را می‌نماید. منافعی که از اعتماد مردم به دولت عاید خواهد شد خیلی بیش از خسارتی است که از اجرای آن قانون متوجه دولت می‌شود. ما باید تنها مسائل مادی را در نظر بگیریم و به معنویات نیز اهمیت دهیم، زیرا فواید معنوی مستلزم جذب فواید مادی هم خواهد شد. (۲)

توضیحات و مآخذ

- ۱- پرواند ، آبراهامیان «تاریخ ایران مدرن» -، ۱۳۸۹، تاریخ ایران مدرن ، ترجمه محمد ایراهیم فتاحی، تهران: نشرنی ، صص ۱۳۴ - ۱۳۱
 - ۲- پیشین - صص ۱۴۱ - ۱۳۹
 - ۳- پیشین - صص ۱۴۵ - ۱۴۱
 - ۴- پیشین - صص ۱۵۹ - ۱۵۸
 - ۵- پیشین - ص - ۱۶۴
 - ۶- پیشین - صص ۱۷۱ - ۱۶۹
 - ۷- پیشین - صص ۱۷۷ - ۱۷۳
- *- به اهتمام دکتر مرتضی مشیر «خاطراتی از اللهیار صالح» ، انتشارت مهر اندیش - ۱۳۸۲ - ص ۳۳۲ ، (توضیح اینکه زنده یاد اللهیار صالح (۱۳۶۰ - ۱۲۷۳ ش) از رهبران نهضت ملی ایران و یاروفار دکتر مصدق بود که شرح زندگی سیاسی و اخلاق و خصوصیات این رجل ملی ایران را به نوشته خواهم آورد.)
- ** پرواند آبراهامیان (متولد ۱۳۱۹ در تهران) تاریخ‌نگار ارمنی-زاده ایران و تابعیت آمریکا است. پرواند آبراهامیان در سال ۱۳۲۹ به بریتانیا مهاجرت نمود و به سال ۱۳۴۲ درجه کارشناسی و کارشناسی ارشد خود را از دانشگاه آکسفورد دریافت کرد. آبراهامیان پس از مهاجرت به آمریکا موفق به گرفتن دکترای خود، در سال ۱۳۴۸ از دانشگاه کلمبیا شد. وی در دانشگاه‌های پرینستون و آکسفورد به تدریس «تاریخ ایران» پرداخت. آبراهامیان در مقوله «تاریخ ایران معاصر»، از برجسته‌ترین تاریخ‌نگاران محسوب می‌شود.
- ۲- «اوضاع اقتصادی ایالات ایران در دوره رضاخان»
منبع: دنیای اقتصاد - یکشنبه ۱۱ تا ۱۸ بهمن ۱۳۸۸

فصل هفتم

نوگرایی، تحول و دیکتاتوری در ایران؛ نظم نوین و مخالفانش

(۱۹۲۷-۱۹۲۹م / ۱۳۰۶-۱۳۰۸) (۱)

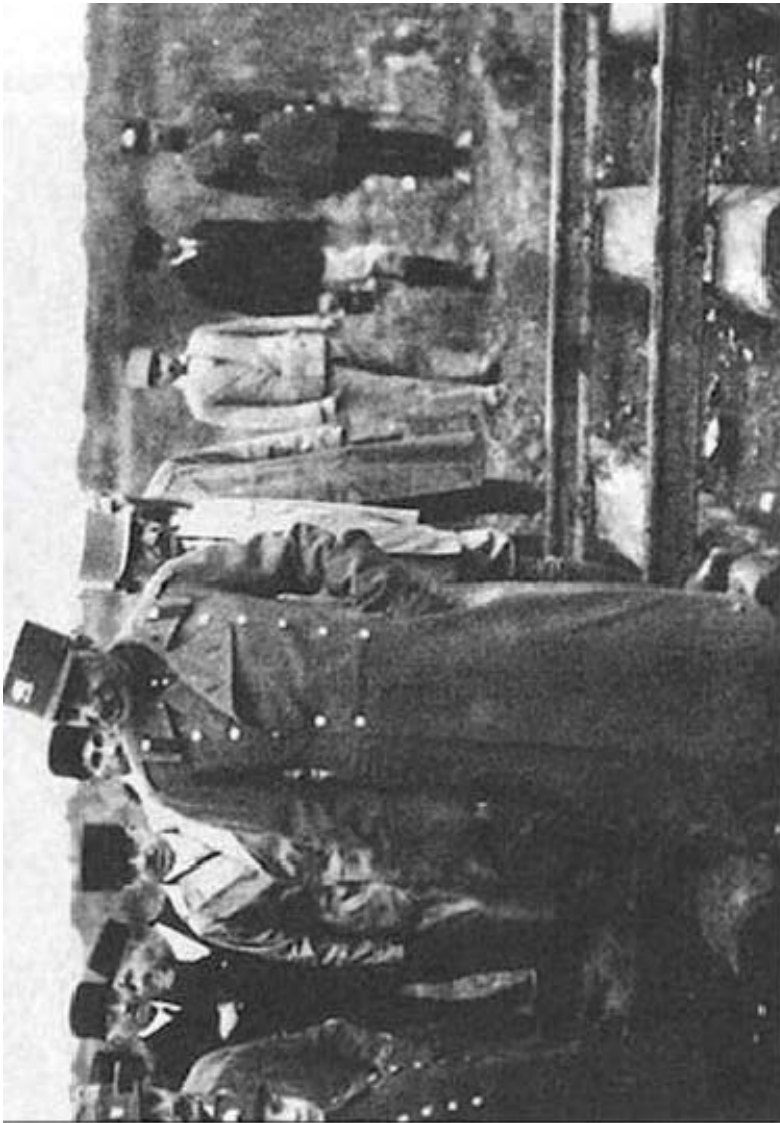
استفانی کرونین (۲) در نوشته تحقیقی خود تحت عنوان «نوگرایی، تحول و دیکتاتوری در ایران؛ نظم نوین و مخالفانش» که فرشید نوروزی (۳) آنرا ترجمه کرده است نوگرایی و دیکتاتوری در دوران پهلوی اول را اینگونه مورد بررسی قرار داده است:

چکیده: سال‌های نخستین حکومت پهلوی در ایران به‌طور عمده از منظر تلاش این حکومت برای ایجاد ساختار حکومتی متمرکز، بررسی شده است. [در این راستا] تمام توجه [پژوهشگران]، از یک سو بر نوع رویکرد سیاسی نخبگان تهران و از سوی دیگر بر نموداری که بر اساس پیشرفت یا عدم پیشرفت نخبگان و ارزیابی موفقیت آنان در گذار ایران به نوسازی، استقلال سیاسی و تشکیل دولت و ملت ترسیم شده، متمرکز شده است. (۴) این توجه به رژیم تهران و شکل نوسازی آن به عنوان یک روی سکه‌ای است که روی دیگر آن، سکوتی نسبتاً کامل به جذابیت‌ها و ابعاد دیگر این نوسازی است. به منظور تشریح گزارش تاریخی یا فهم تجربه گروه‌های دیگر، به عنوان نمونه عامه مردم، از جمله مردم تهران، گروه‌های غیر پایتخت نشین مثل اصناف و بازاریان شهرها یا هر طبقه اجتماعی ساکن در نواحی روستایی، تلاش اندکی انجام گرفته است. هدف نوسازی اقتدارگرایانه‌ای که توسط رژیم رضا شاه تحمیل می‌شد تغییر دقیق این عناصر بود. اما به [این نوسازی] نه تنها بی‌اعتنایی شد، بلکه با مخالفت بی‌باکانه این عناصر قرار گرفت. به بیانی دقیق‌تر، حاکم شدن نظم نوین، به‌طور عمده، عکس العمل‌های پیچیده و چندوجهی اقتدار و طبقه‌های مختلف جامعه ایرانی را برانگیخته بود. اگر چه از تجدیدنظم و ثبات نسبی در نیمه

نخست این دهه به‌طور گسترده‌ای استقبال شده بود و حکومت به همین نسبت، دوره‌ای از نوسازی بنیادی را، مخصوصاً در طول سال‌های ۱۳۰۶-۱۳۰۸ / ۱۹۲۷-۱۹۲۹م آغاز کرده بود، اما گروه‌های قدرت‌مند اجتماعی، به‌ویژه گروه‌های پایین جامعه، به استراتژی مقاومت منفی، مخالفت و درمواقعی مقاومت در برابر نوسازی روی آوردند. هدف این پژوهش از شرح این عکس‌العمل‌ها و راهبردها، تلاش برای نمایاندن ترتیب تاریخی (تقدم و تأخر تاریخی) این سال‌هاست. (۵)

۱. مقدمه

در سال ۱۳۰۶/۱۹۲۷م رضا شاه به دنبال بنیاد نهادن سلسله‌ای جدید، برنامه‌ی افراطی غیر مذهبی، تمرکزگرایی وسیع و طی سال‌های آتی سیاست‌های جدید خشونت‌آمیزی را غالباً از طریق به‌کارگیری ارتش به اجرا در آورد. (۶) طرح‌های حکومت رضا شاه به‌طور اساسی به‌وسیله روشنفکران دوره مشروطه تدوین شده بود و مشروعیت خودش را نیز مدیون نخبگان سیاسی ملی‌گرا بود. با وجود این، زمانی که این اصلاحات با زور بر بخش اعظم مردم تحمیل شد، دشمنی گسترده و در بعضی مواقع عصیان آشکار آنان را نیز برانگیخته بود. سال‌های ۱۳۰۶-۱۳۰۷ / ۱۹۲۷-۱۹۲۸م به عنوان پیش‌درآمد اجرای قطعی اقدامات اساسی که نشانه‌ی فرارسیدن عصر جدیدی بود، در نظر گرفته می‌شود. در سال ۱۳۰۶/۱۹۲۷م نخستین تلاش‌های پی‌گیر در اجرای قانون ثبت احوال و قانون خدمت نظام وظیفه عمومی صورت گرفت، نظام قضایی در راستای خط مشی عرفی، دوباره سازمان‌دهی شد و در حالی که سیاست کلی اسکان عشایر در شرف تکوین بود، نخستین تلاش گسترده در تغییر مکان ایلات و عشایر در لرستان به مرحله اجرا درآمد. کارساخت راه آهن سراسری ایران نیز شروع شده بود. در سال ۱۳۰۷/۱۹۲۸م قانون مدنی به تصویب رسید، کاپیتولاسیون [حق قضاوت کنسولی] ملغاً اعلام شد و مجلس قانون لباس متحد‌الشکل و نیز قانون مؤثر ثبت املاک و اموال منقول و غیرمنقول آنان را از تصویب گذراند. در همین سال، امتیاز انحصاری تریاک، گام اول از مجموعه راهکارهای اقتصادی که ارائه شده بود، واگذار شد. در ادامه، یعنی در سال بعد، امتیاز انحصاری دخانیات نیز اعطاشد. این اصلاحات گسترده باتسلطی



رضاشاه در حال بازدید راه آهن

که مشاوران اصلی شاه، [یعنی] علی اکبر داور، فیروز میرزا، و به‌ویژه تیمورتاش داشتند، حرکتی هماهنگ پیدا کرده بود.

این اقدامات، ارکان اصلی حرکت ملی گرایان برای ایجاد دولتی قوی و توانا در اداره جامعه‌ای نوگرا و متجانس بود. با وجود این، هرکجا که این اقدامات با زور تحمیل می‌شد به عنوان ظلمی گران، مخالفت عامه مردم رادر پی داشت. اصلاحات مالی و نظامی، هزینه‌های فراوانی داشت و تهی‌شدن سرمایه مادی و استانی از استان‌ها به منافع متقابل، ولی اندک اجتماعی - اقتصادی و آموزشی انجامیده بود. مخالفت بالایحه جدید دولت در فاصله سال‌های ۱۳۰۶-۱۳۰۸/۱۹۲۷-۱۹۲۹م در همه استان‌ها، شهرها و شهرستان‌های مختلف و در میان گروه‌های مختلف روستایی پدیدار شد. این اعتراضات به‌طور عمده به وسیله روحانیون محلی و اصناف در مراکز شهری، و خان‌ها و ایلخانان ایلات کوچک در نواحی روستایی رهبری می‌شد.

نیمه نخست سال ۱۲۹۹/۱۹۲۰م در حقیقت، دوره نبرد قدرت بین نخبگان سیاسی بود. تحولات سیاسی این سال‌ها رضایت اجتماعی اندکی را فراهم آورده بود. با وجود این، وقتی که مسائل مهم سیاسی و قانونی در حمایت از تأسیس دیکتاتوری سلطنتی - نظامی تصویب شد، رژیم قادر بود که به تدوین برنامه‌ای فراگیر و ایجاد نوسازی گسترده مبادرت نماید.

نیروی محرک و پشتیبان این برنامه، گروه سه نفره تیمورتاش، داور و فیروز بود. بین سال‌های ۱۳۰۶-۱۳۰۸/۱۹۲۷-۱۹۲۹م دولت جدید در پویاترین و اطمینان بخش‌ترین دوره خود قرار داشت. رژیم جدید در بسیاری از اقدامات خاص اصلاحی و به همان نسبت در مسیر کلی که در پیش گرفته بود، به خواسته‌های دیرین ایرانیان مشروطه‌خواه جامعه عمل پوشاند و به این ترتیب، توانست حمایت گسترده ملی گرایان را از این اقدامات به دست آورد. اگر چه فعالان حکومت جدید آشکارا با اسلاف ناتوان و نالایق خویش در حکومت قاجار متمایز بودند، با این همه، افزایش ماهیت دیکتاتوری رژیم، بر راهکاری که برای تحقق بخشیدن به برنامه‌های اصلاحی‌اش در پیش گرفته بود، تأثیر عمیقی نهاد. تحمیل تحول سریع و افراطی بر

تحول گام به گام و آهسته، همراه با فرایندی دموکراتیک ترجیح داده شد. عناصر کلیدی حکومت رضا شاه نه تنها به طور گسترده از اخلاق خشن و نظامی شخص رضا شاه تأثیر پذیرفتند، بلکه هم زمان با توسعه رویکرد سلطه‌گر در صدد برآمدند که خواسته‌های خود را با استفاده از دیکتاتوری بر سراسر نواحی وسیع جغرافیایی [ایران] و طبقات پیچیده اجتماعی تحمیل نمایند. آن‌ها در این راه از حمایت نظامی هم برخوردار بودند. این روش‌ها در بین مقامات دولتی و به‌ویژه در میان افسران نظامی تمایل به دست کم گرفتن و حتی گاهی اوقات به‌طور عمد کوچک جلوه دادن پیچیدگی‌ها و مشکلات کارشان را به‌وجود آورد و این مسئله، اغلب به مقدار زیادی یا حتی بیشتر از خود اصلاحات نارضایتی را برانگیخته و حادث می‌کرد.

قوانین نیمه دوم سال ۱۲۹۹/۱۹۲۰م بر زندگی روزانه اقشار گسترده‌ای از مردم تأثیر نهاد. مردم به‌واسطه هدف کلی نخبگان سیاسی در تکوین جامعه‌ای با ظاهری اروپایی و نیز نوسازی در آداب و رسوم اجتماعی و فرهنگی، آگاهی‌هایی را به دست آوردند. نوآوری این سال‌ها اغلب در برخوردشان با مردم ساکن در شهرهایی غیر از پایتخت و نیز گروه‌هایی غیر از نخبگان سیاسی نه تنها خانمان برانداز و ویران‌گر بود، بلکه به تشدید فقر و افزایش شکاف بین نخبگان سیاسی و عامه مردم منتهی شد. به عنوان مثال قانون خدمت نظام وظیفه که از خواسته‌های دیرین روشنفکران مشروطه خواه بود ابتدا و به‌طور عمده بر طبقات ضعیف جامعه تحمیل شد، و این در حالی بود که توان‌گران به‌راحتی قادر بودند معافیت از این قانون را به‌دست آورند. (۸) قوانین مربوط به لباس اگرچه از سوی تحصیل‌کردگان و عناصر نوگرا در شهرها، یعنی کسانی که در هر موردی در فرایند پذیرش مدل‌های غربی قرار داشتند، مورد استقبال قرار گرفت، اما از سوی روحانیون دور از پایتخت و عناصر ایللی، یعنی کسانی که احساس می‌کردند هویت و نقش رهبری‌شان تضعیف شده است، و طبقات پایین جامعه نقاط مختلف ایران که الزامات پوشیدن لباس جدید فراتر از توان مالی شان بود، و نیز از سوی کسانی که فاقد هرگونه درک فرهنگی در خصوص سبک جدید لباس‌ها بودند، مورد تکفیر قرار گرفت. دادگاه‌های حقوقی غیر مذهبی جدید که نزد دولت‌های غربی جذابیت فراوانی یافته بود، در واقع برای عامه مردم ایران نسبت به نظام قضایی قدیمی که به وسیله علما در شهرها و

خان‌ها در ایلات اداره می‌شدند، بسیارگران، صعب الوصول و ناآشنا بود. قانون برای ثبت اسناد و املاک اشراف زمین‌دار و خان‌ها، یعنی کسانی که قادر بودند زمین‌هایی را که حق مالکیت‌شان مشخص نبود به اسم خودشان ثبت کنند، امتیازاتی را در نظر گرفته بود. (۹) آغاز انحصارات دولتی بر محصولات کشاورزی مثل تریاک، نه تنها ضربه سختی به کشاورزان روستایی وارد آورد، بلکه به تعداد زیادی از مغازه‌داران کوچک و دست‌فروشان که وابسته به تجارت تریاک بودند نیز ضرر روزیان وارد کرد. (۱۰) خلع سلاح و اسکان ایلات اگر چه از سوی خان‌های بزرگ که تقریباً جذب درنخبگان شهری شده بودند، با مخالفت روبرو نشد، اما بنیان روش زندگی چادرنشینی و نیمه چادرنشینی را تهدید کرد.

مخالفت‌های عمومی و سپس مقاومت در برابر تحمیل این تحولات نمایشی، نخست در بستر شهرها نمایان شد. البته در تهران که ابزارهای جدید نظارتی دولت، یعنی نظمی و ارتش فوق‌العاده کارآمد بودند، تنها اعتراضات مختصری دیده شد. به هر حال، شهرها و شهرستان‌های استان‌ها کانون اصلی رویارویی مردم محلی و نمایندگان نوسازی دولت (نخبگان نظامی و سیاسی) بود.

برای رژیم جدید و برنامه‌های اصلاحی افراطی‌اش، در شهرها و مراکز استان‌ها چالش‌های پی‌درپی پیش‌بینی‌نشده‌ای به‌وجود آمد. در اواخر سال ۱۳۰۶/۱۹۲۷م شهرهای جنوبی ایران، به‌ویژه اصفهان و شیراز، به واسطه حرکت‌های اعتراضی عامه مردم در مخالفت با خدمت نظام وظیفه، آشفته بود. در سال بعد تبریز مخالفت شدید و گسترده‌ای را علیه قانون خدمت نظام وظیفه و اصلاحات لباس ابراز داشت. سرانجام در سال ۱۳۰۸/۱۹۲۹م تفوق شکننده، اما پابرجای حکومت در نواحی شهری با قیام‌های پی‌درپی ایلی و روستایی شکسته شد. در نواحی عشایرنشین مناطق غربی، جنوبی، مرکزی و جنوب شرقی ایران قیام‌ها یکی پس از دیگری پدیدار شد. طولانی‌ترین و جدی‌ترین این قیام‌ها در اصفهان و شیراز و در بین قشقایی‌ها، خمسه‌ای‌ها و بختیاری‌ها در گرفت و جنوب ایران تقریباً از نظارت کلی دولت خارج شد. اگر چه برای مدتی در طول قیام‌ها تنها سایه‌ای از سلطه تهران، حتی بر شهرهایی مثل اصفهان و شیراز، باقی مانده بود و اگرچه ایلات قادر بودند به طور موقتی از مصالحه با دولت سر باز زنند، اما این قیام‌ها همانند مخالفت‌های

شهری که پیش از این درگرفته بود، در بلند مدت، در بازداشتن رژیم از اجرای سیاست تمرکز گرایی ناکام بود.

۲. اعتراض‌ها و مقاومت‌های علما و مردم شهرهای اصفهان و شیراز علیه اجرای قانون خدمت نظام وظیفه عمومی

نخستین مقاومت عمومی مردم علیه نظم نوین در شهرهای شیراز و اصفهان که به واسطه تلاش‌های وزارتخانه‌های جنگ و کشور در تحمیل قانون خدمت نظام وظیفه عمومی تحریک شده بودند، متمرکز بود. این مقاومت که از مهرماه ۱۳۰۶/ اکتبر ۱۹۲۷ آغاز شده و تا دی ماه/ اواخر دسامبر همان سال ادامه یافته بود، به وسیله علمای اصفهان و شیراز که از حمایت کامل بازاریان و به‌ویژه اصناف این دو شهر برخوردار بودند، رهبری می‌شد.

در اوایل دهه ۱۲۹۹/۱۹۲۰م مهم‌ترین شهرهای جنوب و به‌ویژه تجار این شهرها با آغوش باز از ایجاد نظم و امنیت استقبال کردند. نظارت ارتش به جاده‌ها این امکان را فراهم آورده بود که تجارت و بازرگانی به طور فعال در جریان باشد. با وجود این، در سال ۱۳۰۶/۱۹۲۷م در ذهن طبقات متوسط سنتی این شهرها سوءظن‌هایی درخصوص رژیم جدید تهران شکل گرفت. آن‌ها [طبقه متوسط سنتی] از افزایش بیش از پیش رویکرد اقتصاد دولتی و فرایندهای تمرکز گرایانه گسترده دولت که به نادیده انگاشتن شهرهای کوچک و کاهش قدرت و نفوذ محلی‌شان [طبقه متوسط سنتی] منجر شده بود، نگران شدند، آن‌ها [همچنین] از افزایش ترازهای مالیاتی که از آن‌ها مطالبه می‌شد و خروج منابع [مالی] از شهرهایشان برای برطرف کردن نیازهای در ظاهر سیری‌ناپذیر بودجه نظامی و هزینه راه‌آهن ایران اظهارنارضایتی می‌کردند. آن‌ها علاقه‌ای به تغییر سلسله نداشتند و مقامات نظامی حاکم بر استان‌ها را ظالم و بی‌رحم یافتند. علاوه بر این، آن‌ها نه تنها از دخالت وزارت کشور و ارتش در امر انتخابات ناراضی بودند، (۱۱) بلکه از اعتراض فراینده متحدان سنتی‌شان، یعنی علمانی‌زبه طور عمده تأثیرپذیرفتند. اصناف به‌طور مشخص به واسطه الغای [قانون قبلی چگونگی دریافت] مالیات برانگیزه شدند،

زیرا به موجب آن، دولت از بزرگان اصناف قدرتی را سلب نموده بود که بر اساس آن می‌توانستند سهم هر یک از اعضای صنف را برای پرداخت مالیات مشخص نمایند. این راهکار اخیر دولت ظاهراً به‌طور آگاهانه و برای تضعیف نظارت کافرمایان تجارت و صنعت بر شاگردان، کارگران فنی، کارگران روزمزد و دیگر کارگران و ضربه‌زدن سخت بر سازمان اصناف طراحی شده بود. (۱۲)

بسیاری از علما همانند بازرگانان از به قدرت رسیدن رضاخان استقبال کرده، او را منشأ نجات اسلام و ایران می‌دانستند. در فاصله سال‌های ۱۳۰۲-۱۳۰۴/۱۳۰۳-۱۹۲۳م، یعنی دوران بین رئیس الوزرای شایسته رضاخان تا دست یابی وی به سلطنت، آن‌ها عموماً به همکاری با رژیم جدید، متمایل شده بودند، اما این گرایش فقط برای مدت زمان کوتاهی بود، زیرا [این همکاری] به واسطه جنبش‌های انقلابی اوایل سال ۱۳۰۳/۱۳۰۴م از هم گسیخته شد. با وجود این، روحانیون می‌دانستند که تعادل قدرت بین خودشان و رژیم در سال ۱۳۰۶/۱۳۰۷م به تغییر قطعی در رفتار گذشته شان منوط است. آن‌ها اگرچه در موضع دفاعی قرار داشتند، اما برای نبرد نیز آماده بودند. روحانیون از سازمان دهی مجدد و معرفی شدن نظام قضایی ایران که در طول سال ۱۳۰۶/۱۳۰۷م به اجرا در آمده و رهبری، منزلت اجتماعی و درآمدهای آن را تهدید و به‌طور کلی بخش اعظم روحانیون محلی را از امرار معاششان محروم کرده بود، عصبانی بودند. آن‌ها از تصمیم هیئت وزرا در مرداد/ اوایل آگوست مبنی بر استفاده از کلاه پهلوی، همانند کلاه کپی فرانسوی، به عنوان کلاه رسمی برای مردان ایرانی ناراضی بودند و آن را نمادی از ترویج و تعمیق فرهنگ غیر مذهبی می‌دانستند. (۱۳) علاوه بر این، آن‌ها به واسطه قدرت یافتن عبدالحسین تیمورتاش، وزیر جدید دربار شاه و طرفدار سرسخت نوسازی و کسی که آن‌ها معتقد بودند شاه را علیه آن‌ها برانگیخته است، مضطرب و نگران شده بودند. علما، به‌ویژه در مرداد و شهریور ۱۳۰۶/ آگوست ۱۹۲۷م به واسطه تأسیس گروهی جدید در ایران توسط تیمورتاش و دیگر رهبران غیر مذهبی که از عضویت هر شخصی که کلاه بر سر نمی‌گذاشت، آشکارا ممانعت به عمل می‌آوردند، شرطی که هدف آن روحانیون بودند، برانگیخته شدند. همچنین آن‌ها در بدگمانی و احساس خشم عمیق عامه مردم در خصوص تقلب متصدیان در انتخابات مجلس ششم نیز سهیم بودند. طی تصویب لایحه قانون خدمت نظام وظیفه در مجلس، بین سال‌های ۱۳۰۲-

۱۳۰۴/۱۹۲۵-۱۹۲۳م نمایندگان روحانی اعتراض اندکی را ابراز داشتند، زیرا نگرانی مذهبی آن‌ها به‌واسطه اعطای امتیاز معافیت از خدمت نظام وظیفه برای همه طلبه‌های علوم دینی از بین رفته بود. (۱۴) علاوه بر تأثیر غیرمذهبی خدمت نظامی که به‌طور فزاینده‌ای آشکار بود، نارضایتی آن‌ها به‌ویژه با این حقیقت مرتبط بود که قانون جدید، قدرت تصمیم‌گیری درمورد معافیت از خدمت نظام وظیفه افراد بسیاری را که به تحصیل و فعالیت مذهبی مشغول بودند، به دولت داده است. در سال ۱۳۰۶/۱۹۲۷م قانون خدمت نظام وظیفه برای علما مسئله‌ای بسیار پراهمیت شده بود. بنابراین، مخالفت‌های متوالی علیه حکومت و شاه به‌وجود آمد.

به هر حال، خدمت نظام وظیفه عمومی برای رژیم نیز مسئله پر اهمیتی بود. خدمت نظامی عمومی، عنصر لازم برای دفاع از برنامه‌های نوسازی ایرانیان از اوایل قرن نوزدهم و نظریه پردازان اوایل قرن بیستم بود. تأسیس ارتش ملی قوی بر مبنای خدمت نظام وظیفه، عنصر اساسی تأسیس دولت بود. ارتش جدید برای رضاشاه در قالب برنامه‌های احیای ایران قرارداد داشت و او برای گسترش اساسی منابع انسانی و برای چیزی که ممکن بود نظامیان به سوی آن‌ها جذب شوند، مصمم بود. بهر مگرایی شاه از قانون خدمت نظام وظیفه نه تنها وی را برای تحقق بخشیدن به هدفش [دراختیار داشتن] ارتش صد هزار نفری مسلح و آماده جنگ قادر می‌کرد، بلکه به‌رغم هوادارانش منافع دیگری نیز از این طریق حاصل می‌شد. قانون به‌طور ویژه‌ای تصریح کرده بود که خدمت نظام وظیفه نه تنها به ارتش ایران ماهیتی ملی و به تمام خانواده‌ها تمایل به دفاع از ملیت و استقلالشان را خواهد داد، بلکه به افزایش احساسات میهن‌پرستانه در میان مردم ایران و احساس رضایت متقابل بین طبقات مختلف و ایجاد احساس برابری نیز منجر خواهد شد و مظهر برابری در پیشگاه قانون خواهد بود. (۱۵)

با این همه، این مزایا در رویارویی نمایندگی‌های سربازگیری با مردم به‌طور عمده از بین رفت. در طول سال ۱۳۰۵/۱۹۲۶م اجرای قانون خدمت نظام وظیفه بی‌اندازه آرام پیش می‌رفت. اما در اوایل سال ۱۳۰۶/۱۹۲۷م حکومت احساس کرد که برای اعمال این قانون در سراسر کشور به اندازه کافی قدرت مند شده است.

بنابراین، نمایندگی‌های سربازگیری تأسیس شدند و اعلان‌های فراخوان [خدمت نظام وظیفه] به تمام مراکز استان‌ها ارسال شد. با این همه، بلافاصله مخالفت‌های شدیدی نمایان شد. مخالفت‌ها به دنبال ورود مأموران سربازگیری در شهرها شکل گرفت. بازارها بسته شد و به نمایندگی‌های سربازگیری حمله کردند. (۱۶) اگر چه نارضایتی عمومی نسبت به دورنمای خدمت داوطلبانه نظامی در هر منطقه‌ای [که این قانون اجرامی شد] به واسطه فساد آشکار مأموران سربازگیری وخیم‌تر شده بود، اما با وجود این، حکومت بر اجرای آن پافشاری می‌کرد.

اگرچه در طول تابستان سال ۱۳۰۶/۱۹۲۷م بیزاری از اجرای قانون خدمت نظام وظیفه شدید بود، اما فقط به مقاومت‌های پراکنده و خودجوشی منتهی شد. با وجود این، تلاش برای تحمیل قانون خدمت نظام وظیفه در شهرهای جنوب ایران در پاییز سال ۱۳۰۶/۱۹۲۷م مقاومت هماهنگی پدید آورد. حتی مناطق روستایی [و عشایری] جنوب ایران نیز با دادن سرباز، نامأنوس بودند و شیوه جذب نیرو مبتنی بر کشاورزی (بنیچه) که میراثی از قرن‌های پیشین بود، به‌طور معمول در جنوب به اجرا در نیامده بود. تحمیل ناگهانی و بی‌سابقه قانون خدمت نظام وظیفه در شهرهای جنوب برای شهرنشینان غیر قابل تحمل بود و بلافاصله مخالفتی به رهبری علماکه از حمایت سخت بازار و به ویژه طبقه اصناف برخوردار بودند، پدید آمد.

در طول بهار و تابستان سال ۱۳۰۶/۱۹۲۷م افزایش اصطکاک بین رژیم و علما، به‌ویژه در مورد اجرای قانون ثبت احوال و نیز استفاده از کلاه پهلوی به برپایی اعتراضاتی در شهرهای جنوب کمک کرد. اما با وجود این در پاییز، پادگان‌های نظامی مهیای آغاز جذب سربازان وظیفه شدند. پانزدهم مهرماه/ هشتم اکتبر روزی بود که برای نخستین احضار به خدمت در شیراز در نظر گرفته شده بود. روز بعد از این فراخوان، بازارهای شیراز تعطیل شد و به نشانه اعتراض، تعطیل باقی ماند و تجارت به حالت رکود درآمد. (۱۷) اقدامات همانندی در اصفهان و به مقیاس کمتری در کرمانشاه، قزوین و تهران انجام شد. بازارهای اصفهان و شیراز که در آن مخالفت قاطعانه تربود، برای سه ماه تعطیل باقی ماند. اصناف مشاغل در شیراز و جاهای دیگر، اعتصابات عمومی را سازمان دادند و نجاران، بناها، سنگتراشان و آجرپزان

و دیگر بازاریان نیز دست از کار کشیدند، حتی بازار تهران نیز بسته شد و اصناف و بازاریان آن شهر در تلاش بودند که با کمک عامه مردم تظاهراتی را مقابل مجلس برگزار کنند، اما نظمی از برپایی تظاهرات ممانعت به عمل آورد. (۱۸)

در اصفهان مجتهد سالخورده، آیت‌الله حاج آقا نورالله اصفهانی در پاسخ به درخواست مردم شهر برای عزیمت به شهر مقدس قم و بست‌نشینی در آن شهر موافقت کرد و از آنجا مبارزات خویش را علیه قانون خدمت نظام وظیفه رهبری کرد. (۱۹) حاج آقا نورالله اصفهانی و چندین نفر از هم‌قطارانش به همراه دیگر روحانی جوان اصفهان، آیت‌الله میرزا حسین فشارکی، به واسطه استقبالی که از آن‌ها در شهر قم صورت گرفته بود، در این شهر که نمایندگان روحانیون تهران و دیگر شهرها مثل شیراز، همدان، مشهد و تبریز و زنجان در عراق به آن‌ها پیوسته بودند، ساکن شدند. با وجود این، علمایی که به حاج آقا نورالله اصفهانی در قم پیوسته بودند به جز یکی دو نفر شخصیت‌های برجسته‌ای نبودند و این موضوع، موقعیت آیت‌الله اصفهانی را تضعیف کرده بود. اما شکست اصلی نهضت، ناکامی آن در کسب حمایت روحانیون ساکن در قم بود. شیرازی‌ها و اصفهانی‌ها امیدوار بودند که مهم‌ترین روحانی شهر قم، یعنی آیت‌الله شیخ عبدالکریم حائری، را در ایفای نقش فعالی در مبارزه، متقاعد نمایند، اما ایشان که گذشته‌ای به دور از مداخله در امور سیاسی داشت، بی‌طرفی خود را به طور صریح اعلام کرد.

قیام ضد قانون خدمت نظام وظیفه، در جنوب پیچیدگی عجیبی یافته بود، زیرا در حقیقت، ائتلافی از کثرت شکایات و تقاضاها را در برداشت. علما که قاطعانه به عنوان رهبران قیام تثبیت شده بودند، نه تنها به واسطه اجرای [قانون] خدمت نظام وظیفه در خصوص خودشان، بلکه به دلیل اصلاحات همه سویه رژیم که به کاهش دائمی قدرتشان منجر شده بود، نیز برانگیخته شدند. مخالفت مردم با قانون خدمت نظام وظیفه که معمولاً خودجوش، اصیل و اساسی بود، با فساد نمایندگی‌های سربازگیری و خیم‌ترشد. شکایت‌های گسترده تر علیه حکومت زمانی مطرح شد که مردم به آگاهی سیاسی بیشتری دست یافته بودند. مهم‌ترین این شکایت‌ها رنجش آن‌ها از دخالت‌های شاه، نظامیان و حکومت در امر انتخابات بود. در واقع، این تلقی

که مجلس منتخب وقت، غیر قانونی است، در همهجا عمومیت داشت.

شاه و مأموران او در دفاعیات خودشان، هم در پایتخت و هم در استان‌ها، بیشتر این‌گونه استدلال می‌کردند که [قانون] خدمت نظام وظیفه توسط مجلس تصویب شده و تنها مجلس است که می‌تواند این قانون را لغو نماید، و شاه به عنوان پادشاه نظام مشروطه، راهی جز اجرای قانون ندارد. (۲۰) با این همه این نوع استدلال تنها سبب عصبانیت بیشتر معترضان می‌شد. در شیراز استاندار فارس به این دلیل که تنها نمایندگان مجلس می‌توانستند برای قانون خدمت نظام وظیفه پاسخگو باشند، هیئت منتخبی از مخالفان را برای ملاقات با نمایندگان شیرازی در مجلس تشکیل داد. هیئت منتخب نه تنها بی‌پرده مشروعیت مجلس را باطل اعلام کرد، بلکه انحراف رژیم از چارچوب مشروطیت را نیز محکوم کرد. شیرازی‌ها به نمایندگان مجلس حاضر در جلسه نه تنها گفتند که انتخاباتشان با زور برگزار شده، بلکه از این‌که قانون خدمت نظام وظیفه به همان سرنوشت دیگر قوانین تصویب شده توسط مجلس، یعنی زیرپا گذاشته شدن و نادیده انگاشته شدن از سوی حکومت دچار شود، نیز اظهار نگرانی کردند. (۲۱)

علمای بست‌نشین درقم مسئله مشروطه‌خواهی و قانون خواهی را غنیمت شمرده، این امر را محور مخالفت‌های خود با قانون خدمت نظام وظیفه قرار دادند. آن‌ها نه تنها درخواست کردند که به مشروطه احترام گذاشته شود، بلکه اعلام کردند از آن‌جا که شاه، پادشاهی مشروطه است، باید حکومت را برای روی کار آمدن هیئت وزرایی کاملاً پاسخ‌گوترک کند. علاوه بر این، آن‌ها خواهان برگزاری انتخابات آزادی بودند که در آن نمایندگان به وسیله شاه یا ارتش منصوب نشوند. مهم‌تر از همه این‌ها آن‌ها خواستار اجرای یکی از بندهای قانون اساسی تحت نظارت هیئتی متشکل از پنج مجتهد بودند که قادر به بررسی دقیق تمام لوایح تصویب شده در مجلس باشد تا از عدم مغایرت لوایح با شرع اسلام اطمینان حاصل شود. طبق این مطلب اخیر، آن‌ها اعتقاد داشتند که تمام لوایح تصویب شده مجلس در غیاب این هیئت درحقیقت غیر قانونی و غیرمجاز است. این دیدگاه‌ها حربه‌های مؤثری بودند. علما، به‌ویژه در خصوص قانون‌گذاری مجالس پنجم و ششم و در مورد لایحه‌ای که قاجارها را خلع می‌کرد ظاهراً اهدافی را مد نظر داشتند. بنابراین، این مسئله می‌توانست برای

مشروعیت سلسله نوبنیان تهدیدی به شمار آید. (۲۲) شاه ابتدا بنا به توصیه اطرافیان، درخصوص قیام جنوب با تحقیر و بی‌احترامی رفتار کرد. این نگرش به طور فزاینده‌ای غیر قابل قبول شد، وضع قانون حکومت نظامی و ورود سربازان کمکی از اصفهان و شیراز نیز تأثیری بر روند اعتصابات نداشت. اگرچه شاه به‌واسطه اعتراضات به شدت عصبانی شده بود، اما درک تیزبینانه‌اش از واقعیات سیاسی و استعدادش در ارزیابی خطرات سیاسی، ضرورت عقب‌نشینی تاکتیکی همراه با مصالحه‌ای ظاهری را ایجاب می‌کرد، و زمانی که حکومت تصمیم به اجرای این راهکار گرفت. امیدوار بود که از این طریق از وخیم‌تر شدن بحران، جلوگیری کند.

در ۲ آبان/۲۴ اکتبر شاه گروهی از علما، بازرگانان و نمایندگان مجلس را دعوت کرد و سخنرانی مفصلی را که مضمون آن، اخلاص شخص شاه به اسلام بود، برای آنان ایراد کرد.

به دنبال آن، نه تنها حکومت دستوری را برای نظمیه و ارتش برای مدارا با تظاهرات ضد قانون خدمت نظام وظیفه در تهران صادر کرد، بلکه شاه نیز فرامینی را مبنی بر نرمش در اجرای قانون خدمت نظام وظیفه صادر کرد. در ۲۰ آبان/۱۲ نوامبر اجرای قانون خدمت نظام وظیفه در تهران به طور کامل متوقف شد. شاه در اوایل آبان/نوامبر وزیر دربارش، تیمورتاش را برای ملاقات با علمایی که از اصفهان به قم مهاجرت کرده بودند فرستاد، اما آن‌ها از ملاقات با وی امتناع کردند. (۲۳) پس از این مسئله، نشانه‌های مربوط به مدارا و معافیت، در حال رنگ باختن بودند. حکومت آشکارا در تلاش بود که بدون کنار گذاشتن اصول سیاست قانون خدمت نظام وظیفه و به وسیله تکیه بر طبقه روستایی، مخالفت عناصر مرفه شهری و به‌ویژه اصناف را مهار کند.

پس از شکست مأموریت تیمورتاش در قم شاه پی‌برد که اوضاع خطرناک شده است. به رغم سانسور مطبوعات، اخبار اعتصاب در سراسر کشور منتشر می‌شد. تداوم اعتصاب نیز ناتوانی در بخشی از حکومت مرکزی و کاهش نظارت مدنی و نظامی رژیم پهلوی را نمایان می‌کرد. شاه ابتدا پافشاری کرد که تجدید نظر

در قانون خدمت نظام وظیفه برعهده مجلس است. در این هنگام، پاسخ‌های رئیس مجلس به علمای شیراز و رئیس‌الوزراء به رهبران بازرگانان نیز حرف‌های کلیشه‌ای پی‌درپی بودند که درباره مدارا زده می‌شد. در آذر/اوایل دسامبر بی‌صبری شاه برای توافق، توان فرسای شده بود. در ۱۹ آذر/۱۰ دسامبر شاه بار دیگر تیمورتاش را که به وسیله رئیس‌الوزراء و دو نفر از روحانیون فرمانبردار تهران همراهی می‌شد، به قم فرستاد. این بار، مأموریت با پاسخ متفاوتی روبه‌رو شد.

در این هنگام علمای بست‌نشین در قم نیز برای رسیدن به مصالحه‌ای آبرومند در حمایت از اعتراضات فروکش کرده شیراز و اصفهان مشتاق بودند. اگر چه تجار بزرگ برای مدتی به طور مخفیانه کسب و کار محدودی را انجام داده بودند، اما تجار خرده‌پا گرفتاری‌های واقعی را تجربه کردند. سختی‌های شدید شاگردان، مغازه‌داران کوچک و اصناف نیز تنها به واسطه توافق برای پرداخت مقداری پول به آنان التیام یافته بود. (۲۴) خود علما مقدار معتابیهی پول برای تداوم اعتراض هزینه کردند. شخص آیت‌الله اصفهانی به تنهایی اعتراض را در اصفهان تأمین مالی می‌کرد. در آذر/دسامبر مردم اصفهان و شیراز از مبارزه مداوم خسته شده بودند و فرار سیدن زمستان هم به سست شدن عزم آن‌ها و کسانی که در قم بست‌نشسته بودند، منجر شد. در آذر/ اوایل دسامبر بازارهای اصفهان دوباره باز شدند.

دو مین ملاقات تیمورتاش از قم بستری را برای توافق فراهم آورده بود. شاه و آیت‌الله اصفهانی و آیت‌الله فشارکی تلگرام‌های ستایش‌آمیزی را مبادله کردند که در مطبوعات نیز چاپ و منتشر شد. (۲۵) چند روز بعد دو نفر از علما از قم به تهران رفتند و با موافقت حکومت مبنی بر پذیرش پنج شرط برگشتند. (۲۶) این پنج شرط شامل:

۱- از سوی مجلس آینده، در قانون خدمت نظام وظیفه بازنگری صورت گیرد؛

۲- پنج تن از مجتهدان طراز اول، همان‌گونه که در قانون مشروطه تصریح شده است، به شکل هیئتی بر مجلس نظارت داشته باشند؛

۳- ناظران روحانی (مذهبی) بر مطبوعات استان‌ها نظارت داشته تا چیزی خلاف شرع اسلام چاپ نشود؛

۴- برای اعمالی که اسلام آن را حرام اعلام کرده است، مانند نوشیدن شراب و قمار بازی و غیره ... ممنوعیت شدیدی اعمال شود؛

۵- دادگاه‌های کوچک شرعی متعددی برای رسیدگی به دعاوی اشخاص، انجام مراسم قسامه و غیره ... که به تازگی توسط وزارت دادگستری در دادگاه‌های مرکزی قضایی ادغام شده بودند، بار دیگر ایجاد شوند.

حکومت همچنین ظاهراً قول‌های شفاهی دیگری راجع به موضوعاتی، مثل عدم مداخله در انتخابات آینده داده بود.

اگر چه این توافق از راه مذاکره بین تیمورتاش و آیت‌الله اصفهانی حاصل شده بود، اما سردرگمی و نگرانی شدیدی را در میان بست‌نشینان قم ایجاد کرد، زیرا به نظر آنان این توافق ناکافی و غیرقابل اجرا بود در ۴ دی/۲۶ دسامبر آیت‌الله اصفهانی؛ مردی که نزدیک به نودسال سن داشت و برای مدتی نیز بیمار بود، از دنیا رفت. (۲۷) این روی‌داد نه تنها قیام ضد قانون خدمت نظام وظیفه را از رهبر خودش محروم کرد، بلکه تأثیر علمای دیگر را بر مردم تضعیف کرد. با مرگ آیت‌الله اصفهانی یأس و ناامیدی وسیعی ایجاد شد و روز بعد از [وفات آیت‌الله اصفهانی] اعتراضات در شیراز به پایان رسید. بحران پایان یافته بود و تلقی عامه، پیروزی حکومت بود. برای علما وجهه اندکی حاصل شد و عامه مردم معتقد بودند که توافق با حکومت، جز کاغذی که این توافق بر روی آن نوشته شده است، هیچ ارزش دیگری ندارد.

برای شش ماه آینده کار نمایندگی‌های سربازگیری با تردید و دشواری پیش می‌رفت و آن‌ها تنها قادر بودند که تلاش‌های خود را در میان روستاییان آرام در روستاها؛ کسانی که از سازمان دادن اعتراضی گروهی و مستمر، همانند عناصر مرفه شهری به رهبری اصناف در شهرها ناتوان بودند، متمرکز نمایند. اما حدود اواسط سال ۱۳۰۷/۱۹۲۸م شاه ظاهراً مطمئن بود که زمان برای اجرای قانون خدمت نظام وظیفه با تجدید نظر در تصمیم گذشته، فرا رسیده است. به این ترتیب، فعالیت جدی در حمایت از خدمت نظام وظیفه به عنوان وظیفه‌ای میهن‌پرستانه، هم در مطبوعات سراسری و هم در مطبوعات محلی، آغاز شد. با وجود این، ادامه کار

نماینده‌های سربازگیری در هر جایی با ادامه مخالفت‌ها، گاهی اوقات خودجوش و زمانی سازمان یافته، روبه‌رو شد.

۳. اعتراضات و مقاومت‌های روحانیون و مردم شهر تبریز علیه اجرای قانون خدمت نظام وظیفه و قانون اصلاح لباس مردان

سربازگیری که با تلاش شدید گروهی از مقامات نظامی و کشوری در الزام مردان به کنار گذاشتن کلاه‌های سنتی و پذیرش کلاه پهلوی هم زمان شده بود، از سرگرفته شد. این تلاش با تصمیم هیئت وزرا در اواسط مرداد ۱۳۰۶/اوایل آگوست ۱۹۲۷ برای رسمیت دادن به کلاه پهلوی به عنوان کلاه رسمی برای مردان ایرانی، آغاز شد و در طول ۱۳۰۷/۱۹۲۸ م شاه خودش آشکارا پیشگام اصلی برای کنار گذاشتن عبا و عمامه شد. شاه در پذیرایی‌های هفتگی قصرش، زیردستان خود را به نو کردن لباس‌هایشان مجبور می‌کرد و گو این که این سال، سخت گذشته بود، اما او عملاً طرد کردن آن‌هایی را که عبا و عمامه به تن داشتند، از پذیرایی‌هایش آغاز کرد. در ۳ دی ۱۳۰۷/۲۵ دسامبر ۱۹۲۸ لایحه ارائه شده به‌وسیله تیمورتاش که برای همه مردان ایرانی انتخاب اجباری کلاه پهلوی و کت کوتاه را درخواست می‌کرد، در مجلس به تصویب رسید. طرح کلی لایحه، مجازات‌هایی، شامل جریمه‌ها و زندان برای آن‌هایی که از این قانون تبعیت نمی‌کردند با استثنای صرفاً محدود، در نظر گرفته بود. لایحه در نشست‌های روزهای ۳-دی/۲۵ - ۲۷ دسامبر در مجلس به بحث گذاشته شد و بعد از اصلاحات اندکی توسط اکثریت نمایندگان به تصویب رسید.

با این همه، نظمیۀ منتظر تصمیم مجلس نمانده بود، زیرا در اواخر سال ۱۳۰۷/۱۹۲۸ م فشار سختی را بر مردان بسیاری از شهرهای ایران برای بر سر گذاشتن فوری کلاه پهلوی شروع کرده بود. تنها تعداد اندکی از نخبگان غرب‌گرا کلاه پهلوی را پذیرفته بودند، اما نزد دیگران بی‌نهایت منفور بود. اقدامات نظمیۀ نیز نارضایتی و رنجش بیشتری را ایجاد کرده بود. برای بسیاری از آن‌هایی که عبا و عمامه به تن داشتند، لباس جدید نه تنها دور از شأن بود، بلکه در حقیقت

لگه بدعت داشت. در انظار عمومی به آنها [روحانیون] اهانت می‌شد و نظمیه، عماله‌شان را به زور خشونت از سر آنها برمی‌داشت. نگرانی عمومی به واسطه رواج شایعات ظاهراً موثقی که نوروز ۱۳۰۸/۱۹۲۹م برای الغای اجباری حجاب در نظر گرفته شد، وخیم‌تر گردید. (۲۸)

در سال ۱۳۰۷/۱۹۲۸م تبریز، مرکز استان آذربایجان کانون اعتراض گسترده علیه دو اصلاح عمده، دومین و آخرین بخش مهم مقاومت شهری علیه نظم نوین در این دوره بود. در این‌جا مثل مقاومت‌های سال گذشته در جنوب ایران، نارضایتی از خدمت نظام وظیفه و اصلاح لباس همراه با رنجش گسترده از تأثیرات اجرای اجباری اصلاحات، چالش‌های عمومی و شدیدی را برای نظارت محکم رژیم تهران ایجاد کرد.

تا اوایل ۱۳۰۷/۱۹۲۸م هنوز هیچ اقدامی برای اجرای [قانون] خدمت نظام وظیفه یا حتی اجرای قانون ثبت احوال در تبریز انجام نشده بود. هنگامی که در اواخر سال، مقامات درمورد ازسرگیری اجرای اجباری خدمت نظام وظیفه و به‌طور هم زمان، اجرای قانون کلاه پهلوی تصمیم گرفتند، این موضوع بلافاصله خودش را به شکل مخالفت‌های عمده‌ای نشان داد. بازارها تعطیل شد و در مساجد، جلساتی در اعتراض به این اقدامات تشکیل گردید. اعتراض در نهایت در ۲۵ مهر/۱۷ اکتبر به برپایی تظاهرات ده هزار نفری مردم تبریز که قصد بست‌نشینی در کنسول‌گری شوروی را داشتند، منجر شد. این تظاهرات توسط نظمیه و ارتش و با استفاده از خشونت اندکی سرکوب شد. (۲۹) در طول سال گذشته، رژیم در اعتماد به نفس و جسارت به ثبات و بلوغ رسید. اکنون رژیم به اعمال اصلاحات با مذاکره و توافق قادر بود. اما در شیراز و اصفهان و در واکنش فوری به اعتراض تبریز مجبور به برخورد خشن با استفاده از نیروی نظامی شده بود. با وجود این، سرکوب قیام‌ها به طور عمده موفقیت‌آمیز بود.

اگر چه مخالفت‌های مردمی در تبریز شدید بود، ولی هم علما و هم بازاریان این شهر، دیدگاه‌شان نسبت به حکومت از همتایان سال قبلشان در جنوب بی‌اندازه محتاط

تر بود. برای نمونه آیت‌الله حاج میرزا ابوالحسن آقا انگجی یکی از چهار مجتهد تبریز، در برابر گردنکشی‌های حکومت، به خموشی سیاسی متمایل شده بود. هنگامی که نمایندگان مردم شهر از وی خواستند که در خصوص خدمت نظام وظیفه بیانیه‌ای صادر کند با احتیاط و دور اندیشی پاسخ داد که مردم باید هنگام رویارویی با محظوریت در انتخاب بین پذیرش ثبت نام یا ترک سفرهای زیارتی‌شان به مکه و کربلا یا مشهد، از سفرهای زیارتی‌شان دست بردارند. با وجود این، کلاه پهلوی برای او مسئله بسیار مهمی بود و پاسخش نیز نتایج بسیار جدی در پی داشت. (۳۰) در شکمرانان شهر که پس از چند روز استفاده از کلاه جدید آن‌را دور انداختند، به اداره نظامیه فراخوانده شدند و از آن‌ها خواسته شد که تعهد نامه‌ای را امضا کنند که فقط کلاه پهلوی را بر سر بگذارند. آن‌ها پس از امضای تعهدنامه نزد آیت‌الله انگجی رفتند و وی به آن‌ها گفت که تعهدی که به زور گرفته شده باشد الزام‌آور نیست، نتیجه این‌که آن‌ها می‌توانند کلاه‌های قدیمی‌شان را بر سر بگذارند. (۳۱)

تظاهرات عظیم روز ۲۵ مهر/۱۷ اکتبر به‌طور عمده توسط روحانیون سطح پایین رهبری می‌شد، اما در نهایت، مجتهدان که مردانی سال‌خورده و مصلحت‌اندیش بودند (۳۲) و تجار ثروتمند نیز که در آغاز برای مشارکت در قیام تمایلی نداشتند، به واسطه فشار افکار عمومی به اجبار، نقشی را در قیام پذیرفتند، با وجود این، بازداشت‌ها که حتی پیش از برپایی تظاهرات شروع شده و برای چند صبحی بعد از آن نیز ادامه یافته بود، تعدادی از علما و تجار ثروتمند را نیز دربرگرفت و آنان بعد از مدتی تبعید شدند. آیت‌الله انگجی و مجتهد دیگر به نام آیت‌الله میرزا صادق آقا از جمله تبعیدشدگان بودند. تجار علاوه بر این‌که از حضور در جشنی که به افتخار [اجرای قانون] خدمت نظام وظیفه در کاخ استانداری برپا شده بود و آن‌ها هم دعوت شده بودند، امتناع ورزیدند، به پرداخت پول به مغازمداران که مغازه‌هایشان را بسته بودند و چای و فرش جلسات مختلف معترضان را تهیه می‌کردند، نیز متهم بودند. در واقع تعدادی از این تجار تنها تحت فشار شدید [افکار] عمومی عمل می‌کردند. یکی از دست‌گیرشدگان، حاج محمد آقا حریری، رهبر تجار بازار بود که به‌طور عمده به واسطه مردم محله دومی (شتربان) شهر تبریز (محله‌ای که برای احساسات مذهبی‌اش شناخته شده بود و او در آن زندگی می‌کرد)

به شرکت در جلسات اعتراض در مساجد مجبور شد. (۳۳)

حامیان اعتراض در تبریز، روحانیون محلی و مغازه‌داران جزء بودند که شدیدترین اعتراض را در بازار برپا داشتند. این عناصر اکنون با پیامدهای جدی روبه‌رو شدند. آن‌ها به خیانت و تحریک مردم برای ایستادگی در برابر مأموران متهم بودند. تعدادی از آن‌ها به اعدام تهدید شده و بقیه بلافاصله با چوب، تنبیه شدند. از اواخر سال ۱۹۲۸/۱۳۰۷ تا اوایل سال ۱۹۲۹/۱۳۰۸ م مأموران نظامی فشار بی‌رحمانه‌ای را برای اجرای اصلاحات بر مردم وارد کردند و بسیاری از مغازه‌داران کوچک، جزء نخستین نفراتی بودند که به عنوان سرباز وارد ارتش شدند. (۳۴) این مردان نه تنها اغلب نان‌آور خانواده‌هایشان بودند، بلکه کسانی بودند که در معرض فقر قرار داشتند. سیاست تحمیلی قانون بر سر گذاشتن کلاه پهلوی نیز با اراده‌ای هم سنگ در حال اجرا بود. نظمیه و سربازان هر روز در خیابان‌ها در حالی دیده می‌شدند که عمامه‌های روحانیون را پاره و لگدمال می‌کردند و روحانیون در حالی که سرهای برهنه‌شان را با عبایشان می‌پوشاندند به راه خودشان ادامه می‌دادند. این سیاست به‌طور حساب شده‌ای دنبال و محله‌های مختلف شهر برای روزهای مختلف انتخاب می‌شد. مأموران نظامی به بهانه اجرای طرح [جدید] شهری، حتی به تخریب ساختمان‌های اصلی مربوط به تجار و روحانیون مبادرت می‌کردند. آن‌ها برای احداث خیابان‌های جدید شروع به تخریب تعداد زیادی از خانه‌ها و بازارها کردند و یکی از این خیابان‌های جدید الاحداث دقیقاً از وسط محله دومی (شتربان) می‌گذشت. این محله جایی بود که چندی پیش مخالفتی سخت در آنجا شکل گرفته بود. تخریب‌ها سبب بی‌خامانی عده‌ای شد. این افراد از مساجدی که ابتدا به آن پناه برده بودند، بیرون رانده شدند و به وسیله مأموران نظامی به عجزخانه؛ مکانی که بی‌سرپناهان تهی‌دست ممکن بود که در آنجا سر پناه و نان و غذایی پیدا کنند، رانده شدند. (۳۵)

۴. قیام ایلات و عشایر علیه نظم نوین ایران

۴-۱. قیام ایلات شمال غرب

در نواحی روستایی، ایلات چادر نشین و نیمه چادر نشین به واسطه بخشی از برنامه‌های نوسازی افراطی تهران وحشت زده شدند و [به این دلیل] تحولات شهرها را از نزدیک زیر نظر داشتند. در حالی که نیروهای نظام هنوز درگیر تحمیل نظارت بی‌رحمانه‌شان در تبریز بودند و مخالفت با خدمت نظام وظیفه و تحمیل کلاه پهلوی هنوز تازه بود، نخستین قیام ایلی علیه نظم نوین در آذربایجان سرکوب شد. در اواخر سال ۱۳۰۷/۱۹۲۸م قیام‌هایی در میان کردهای منطقه جنوب غربی دریاچه ارومیه ظاهر شد. این منطقه جایی بود که نیروهای نظامی تبریز ظاهراً تلاش‌هایی را با فشار برای کنار گذاشتن لباس‌های ایلات به نفع کلاه جدید شروع کرده بودند. این تلاش‌های با بهره‌گیری از تهدید و ارعاب پشتیبانی می‌شد. ایلات کرد عموماً از نظارت نزدیکی که مأموران محلی ایرانی برای برقراری آن تلاش داشتند، متنفر بودند و از خلع سلاح و قانون خدمت نظام وظیفه به همان اندازه لباس متحدالشکل نگران بودند. آن‌ها به‌ویژه از کلاه پهلوی که دریافتی بودند به‌طور اجتناب ناپذیری در پی خواهد آمد، بیزار بودند. در دی ژانویه هنگامی که ملا خلیل، یکی از رهبران مذهبی محلی، اعلامیه‌ای را خطاب به ایلات برای مقاومت در مقابل این نوآوری‌ها با استفاده از سلاح و گردآوری نیرو انتشار داد، درخواستش با عکس‌العمل فوری در میان ایلات کرد مناطق ساوجبلاغ [مهاباد]، ارومیه و تبریز روبه‌رو شد و قیام حتی می‌رفت که سیمایی ملی‌گرا و پان کردیش به خود بگیرد. (۳۶) منگور، همیشه و برخی دیگر از ایلات، نیرویی را زیر نظر خان‌هایشان جمع‌آوری کردند که در اواخر ژانویه حدود پانزده هزار مرد مسلح تخمین زده می‌شد. این‌ها تحت رهبری کلی ملا خلیل، [نیروهای] ارتش را از شهر سردشت بیرون رانده، پادگان شهر ساوجبلاغ را محاصره و به ساختمان مالیه در آن شهر حمله کردند. کردها اگر چه در رشته‌ای از نبردها نیروهای ارتش را شکست دادند اما فاقد انسجام در بهره‌گیری از پیروزی‌های نظامی‌شان بودند.

در خود شهر تبریز مقامات نظامی با موقعیت حساسی روبه‌رو شدند، چرا که نیروهایشان به واسطه نیازهای جبهه مقابل با کردها کاهش یافته بود و [به این دلیل] نظارتشان بر شهر نیز شکننده بود. از این گذشته، این وضعیت نمایانگر این بود که قیام ممکن است به آسانی و به سرعت در سراسر نواحی کردنشین گسترش یابد. تیمسار حسین خزاعی، فرمانده ارتش تبریز برای رسیدن به توافقی شایق بود. در نتیجه در ۲۶ بهمن/ ۱۵ فوریه او به کردها پیشنهاد عفو عمومی داد. با وجود، این پیشنهاد برای کردها جاذبه اندکی داشت. همچنین خزاعی دستور آزادی دو تن از رهبران برجسته ایل منگو را که در تبریز دستگیر شده بودند، صادر کرد. با این حال، این دو رهبر بی‌درنگ به قیام پیوستند و نقش فعالانه‌ای را در نبردهای بعدی ایفا کردند. نبرد و مذاکره تا ماه خرداد/ ژوئن، یعنی زمانی که نیروهای خود را از جلب کمک گروه‌های ایلی مرزی ناتوان دیدند، ادامه پیدا کرد. کمبود مهمات همراه با نگرانی که کردها در خصوص سلامتی خانواده‌ها و بستگانشان داشتند، سبب شد که قیام، رو به ضعف نهاده و شرکت کنندگان در آن به درون کوه‌ها عقب نشسته و رهبرانشان نیز به عراق پناهنده شوند.

۴-۲. قیام ایلات جنوب

اما در جنوب، قیام‌های ایلی ابعاد بسیار خطرناکی به خود گرفت. مرکز قیام ایلی در استان فارس بود. (۳۷) در بهار سال ۱۳۰۸/۱۹۲۹م نخست قشقای‌ها و در ادامه خمسه‌ای‌ها علیه حکومت مرکزی قیام کردند. تعدادی از گروه‌های ایلی کوچک‌تر، به‌ویژه کهکیلویه‌ها و همچنین رهبران راهزنان و دار و دسته‌شان به قیام پیوستند و درگیری تمام فارس را به سرعت فراگرفت. با آغاز خرداد ژوئن قیام به سمت شمال، یعنی به استان اصفهان که تعدادی از طوایف بختیاری به‌طور عمده از چهار لنگ‌ها و تعداد کمی نیز از هفت لنگ‌ها به قیام پیوسته بودند، گسترش پیدا کرد. اگر چه هریک از گروه‌های ایلی نگرانی‌های خاص خودشان را داشتند، با وجود این، معترضان در یک سری از نارضایتی‌های معین، عمده و اساسی سهیم بودند. افراد ایلات سراسر جنوب از تلاش‌های صورت گرفته توسط حکومت برای خلع سلاحشان عصبانی، از افزایش همیشگی و بی‌اندازه مالیات‌ها که آنان مجبور به

پرداخت به مأموران وزارت دارایی بودند، ناخرسند؛ از قانون لباس جدید بیزار، از دسترسی فزاینده نمایندگی‌های سربازگیری و اجرای [قانون] ثبت احوال که در مرحله مقدماتی‌اش بود، نگران، و از دخالت و فساد مأموران نظامی محلی، عصبانی بودند. آنان علاوه بر این از برقراری انحصارات جدید حکومت بر محصولات چون تریاک و تنباکو دچار زیان شدند و از فعالیت‌های اداره ثبت اسناد و املاک و از شایعات اسکان اجباری، اظهار نگرانی می‌کردند. اوضاع در مورد قشقایی‌ها که به خصوص از دست حاکمان نظامی چپاول‌گر در طول سه سال از زمانی که ایلیخان سابقشان، اسماعیل‌خان صولت‌الدوله معزول شده بود، رنج‌هایی را متحمل شدند، فوق العاده نگران‌کننده بود.

۴-۳. موضع سران ایلات جنوب در برابر نظم نوین ایران

نابودی خود مختاری و قدرت ایلات در راستای تلاش برای تمرکز ساختار دولت، در اوایل دوره پهلوی از اهمیت تمام عیاری برخوردار بود. به محض این‌که رژیم جدید در تهران قدرت را به دست گرفت به تلاش پی‌گیر برای برقراری تفوق اداری و نظامی بر اتحادیه‌های ایلی مبادرت کرد. ملی‌گرایان ایرانی تازه به قدرت رسیده، مانند معاصرانشان در نقاط دیگر خاورمیانه اصرار داشتند که اقتدار و استقلال تنها بر اساس خلع سلاح کامل افراد غیر نظامی و تمرکز قدرت مادی در دست حکومت ممکن است. در این راستا بنیاد نهادن [حکومت] واحد ملی در ایران که از حمایت عمومی و کامل برخوردار باشد و روابط با قدرت‌های خارجی را به تنهایی اداره نماید، برای حیات سیاسی کشور ضروری بود. علاوه بر این از نظر آن‌ها [ملی‌گرایان]، چادر نشینان در مقابل نوسازی بودند. رژیم و حامیانش و در واقع، بخش وسیعی از جمعیت شهری، ایلات را هم به عنوان انسان‌های بدوی در بین خودشان و هم به عنوان نشانه عقب ماندگی ایران می‌دیدند. در دیدگاه ملی‌گرایان مسئله ایلات در ارتباط با دیگر مسائل مهم، از قبیل دولت سازی و نوسازی بود. رژیم جدید دیدگاه‌هایی را که نخستین بار توسط روشنفکران نوگرای قرن نوزدهم ابراز شده بود و اکنون در میان نخبگان ملی‌گرا عمومیت داشت، بیان می‌کرد.

سال‌های صعود رضاخان به اوج قدرت ۱۳۰۰-۱۳۰۴/۱۹۲۱-۱۹۲۵م به طور اساسی دوره‌ای از نبرد قدرت بین نخبگان سیاسی بود. همچنین او در این سال‌ها مطیع کردن رهبران سیاسی و نیز رهبران اتحادیه‌های بزرگ ایلی را به عهده گرفته بود. از ۱۳۰۴/۱۹۲۵م رضاشاه تمام رهبران ایلات بزرگ و افراد مهم از کارافتاده و معزول شده مناطق مختلف را به همکاری پذیرفته بود. اما فضای سیاسی [ایران] تنها به نبرد ثابت و بدون تغییر بین آشفته‌گی ایلی و نظم‌تحمیلی دولت خلاصه نمی‌شد. اگر چه دولت جدید گاهی اوقات در مقابل سرکشی ایلات به استفاده از راه حل نظامی، به عنوان نمونه، به طور چشم‌گیری در رابطه با لرها (۳۸) یا سرکوبی سیاسی، برای مثال در مورد سرداران بجنورد و ماکو، مبادرت می‌کرد، اما بسیاری از مهمترین رهبران ایلی از روی رغبت و گاهی اوقات با شور و شوق، حمایتشان را از رژیم جدید نشان می‌دادند. این به‌ویژه در مورد رهبران ایلات جنوب، مانند اسماعیل‌خان صولت‌الدوله قشقایی، ابراهیم‌خان قوام‌الملک خمسه‌ای، خان بزرگ بختیاری‌ها، و ابراهیم شوکت‌الملک، امیر قاینات و سیستان، صادق بود و تنها شیخ خزعل، رهبر محرمه در رسیدن به توافقی با رضاخان ناموفق بود. این رهبران ایلی جنوب به دور از دشمنی با نظم نوین رضاخان و به عنوان یک گروه تشکیل دهنده نخبگان، به‌طور معمول آماده پذیرش دیدگاه ملی‌گرایانه نوسازی ایران بودند. (۳۹)

پیشرفت نسبی تمرکزگرایی در میان اتحادیه‌های بزرگ ایلی فارس و اصفهان به این معنا بود که نگرش رهبران ایلات در خصوص برنامه‌های نوسازی در میزان توانایی تهران برای بسط نظارت مؤثرش بر تمام مناطق عشایری سرنوشت ساز بود. این وضعیت با اوضاع حاکم در لرستان که به‌طور عمده فقدان رهبرانی که توانایی مصالحه با دولت را داشته باشند، برای بیش از یک دهه برخوردارهای نظامی همیشگی را ایجاد کرده بود، کاملاً متفاوت بود. رهبران جنوب نه تنها هیچ مقاومتی در برابر دولت جدید نشان ندادند، بلکه به‌طور فعالی در صدد حمایت از آن برآمدند. بنابراین، ایلات قشقایی خمسه و بختیاری کم و بیش صلح طلب، و استان‌های فارس و اصفهان نیز آرام باقی ماندند.

از اوایل دهه ۱۲۹۰/۱۹۲۰م صولت الدوله، قوام‌الملک و بسیاری از خان‌های بزرگ بختیاری بیشترین همسانی را براساس گرایش طبیعی اشرافیت ایلی در جست‌وجوی روابط بهتر با قدرت مرکزی حاکم انجام داده بودند. قوام‌الملک که روابطش با انگلستان او را در معرض گسترده‌ترین سوءظن‌های تهران قرار داده بود، به شخصیتی طرفدار وفادار نظم نوین در جنوب و ملازم شاه جدید تبدیل شده بود. صولت‌الدوله نیز نماینده مجلسی بود که از سوی محافل ملی‌گرا تحسین می‌شد و این زمانی بود که جعفر قلی‌خان سردار اسعد بختیاری در ۱۳۰۶/۱۹۲۷م وزارت جنگ را به‌دست آورد. (۴۰)

رهبان ایلات نه تنها به‌طور جداگانه برای به‌دست آوردن ترفیعات سیاسی شخصی از طریق تملق‌گویی از رضاخان تلاش می‌کردند، بلکه اشراف ایلات نیز به عنوان یک قشر مشخص اجتماعی به سرعت در نخبگان شهری جذب شدند. برای مثال، بسیاری از خان‌های بزرگ بختیاری برای همیشه در شهرهای اصفهان و تهران ساکن شدند. منبع در آمد این خان‌ها به‌طور عمده از عواید حاصل از زمین‌هایشان، به عنوان صاحبان املاکی که در ملک خویش حضور نداشتند، و از محل سود حاصل از سهام‌هایی که آن‌ها در شرکت نفت داشتند، تأمین می‌شد. (۴۱)

طی سال‌های اولیه قرن [بیستم میلادی]، تمام اشراف ایلات جنوب، خان‌های بختیاری، قوامی‌های شیراز و خاندان صولت‌الدوله، زمین‌های زیر کشت خودشان را به‌طور فزاینده‌ای افزایش دادند و به همین دلیل بود که همه مجبور بودند تا اندازه‌ای دیدگاه طبقه زمین‌دار را بپذیرند. جمعیت‌های ایلی خودشان نیز ظاهراً افزایش نظم و امنیت را که به تدریج و در طول اوایل دهه ۱۳۰۰/۱۹۲۰م حاکم شده بود، و نیز کاهش قدرت خان‌های ایلشان را پذیرا بودند. (۴۲) جمعیت ایلی به طور فزاینده‌ای تمایل داشت که خان‌ها را به‌عنوان عناصر نامرتب در زندگی روزانه خود ... ببیند. (۴۳) مدیریت روزانه مسائل ایل، مثل سازمان‌دادن کوچ‌ها، به‌طور عمده جزئی از وظایف کلانترها شده بود و چادرنشینان نیز به این آگاهی دست یافته بودند که حضور خان‌ها نه تنها برای تداوم زندگی اجتماعی و اقتصادی شبانی‌شان ضروری نیست، (۴۴) بلکه تجربه نیز ثابت کرده بود که کارها بدون حضور آن‌ها به‌گونه مطلوبی انجام می‌شود. از این رو، بسط مستمر نظارت تهران و کاهش یا حتی فقدان نقش‌ها و مسئولیت‌های خان‌های بزرگ، هم برای خود

خان‌ها و هم برای چادر نشینان، اجتناب‌ناپذیر و حتی تا حدودی ضروری می‌نمود.

رهبان ایلات جنوب که در عین خودمختاری سیاسی، گذشته‌ای در حمایت از سلطنت داشتند و به دلیل تعقیب علایق شخصی و اخلاق بد و غیر قابل اعتماد نیز مشهور بودند، به استثنای موارد جزئی، تقریباً در بیشتر مسائل با رژیم جدید در تهران همکاری داشتند. اما آن‌ها هرگز نتوانستند پایه محکمی را برای بنیاد نهادن نظم نوین در جنوب فراهم کنند. از سوی دیگر، رضاخان نیز مخصوصاً به واسطه سوءظن‌های همیشگی خود در مورد عدم وفاداری یا خیانت رهبان ایلات، فوق‌العاده آسیب‌پذیر بود. برای رژیم عزل‌نهایی اشرافیت ایلی از پایگاه ایلخانی‌شان و برقراری نفوذ مستقیم حکومت مرکزی بر ایلات، گامی منطقی در حرکت به سوی برقراری نظارت کامل و بی‌واسطه‌اش بر تمام کشور بود. علاوه بر این، از زمانی که ارتش به ابزار اصلی رضاخان برای اعمال قدرتش تبدیل شده بود، انتصاب حاکمان نظامی روند دائمی، هم‌درپایتخت و هم‌در دیگر استان‌ها بود. از این رو لاجرم نه مأموران غیر نظامی دولت، بلکه افسران ارتش جایگزین ایلخانان ایلات می‌شدند. (۴۵)

در ۱۳۰۴/۱۹۲۵م بعد از مطیع‌شدن شیخ محمره و اقامت آرام و فرمانبردارانه دیگر رهبان جنوب، مثل صولت، قوام و دیگر خان‌های بزرگ بختیاری در تهران، رضاخان در صدد برآمد جمعیت‌های ایلی جنوب را تحت نظارت نزدیک و بسیار دقیق دولت قرار دهد. مأموران نظامی در طول تابستان، تلاش گسترده‌ای را برای خلع سلاح مردم روستاها [ایلات و عشایر] آغاز کردند. اما این تلاش فقط موفقیت بسیار اندکی به همراه داشت. در مرداد و شهریور/ آگوست، زمانی که فعالیت برای خلع سلاح در جریان بود، قشقای‌ها نخستین دسته از ایلات جنوب بودند که نظارت مستقیم نظامی را تجربه کردند. رضاخان منصب ایلخانی را از خاندان صولت الدوله گرفت و ناصرخان، پسر صولت را همراه با حاکمی نظامی، سرهنگ محمودخان پروین، جایگزین منصب ایلخانی کرد. صولت، خودش مقاومتی نشان نداد و از بین رفتن ناگهانی منصب موروثی ایلخانی قشقای‌ها نیز ظاهراً تنها آرامش اندکی را در میان آن‌ها ایجاد کرد. (۴۶)

۴-۴. قیام ایلات فارس و اصفهان

به هر حال برقراری نظارت مستقیم نظامی بر قشقایی‌ها بهبودی را در اوضاع آن‌ها به وجود نیاورد، بلکه برعکس، ورود حاکم نظامی حریص و فاسد و مطالبات ظالمانه و روز افزون مأموران وزارت دارایی که اکنون همه جا با ارتش همراه بودند، نقطه عطفی در برقراری آرامش [از دیدگاه حکومت] در فارس بود. مأموران مالیاتی، مالیات‌های بیشتری را مطالبه کرده و این مطالبات را بسیار بهتر و منظم‌تر جمع‌آوری می‌کردند. در حالی که حاکم نظامی ظالم و غارت‌گر نشان داده بود، [اما برخلاف انتظار حکومت] اوضاع فارس در مدت یک سال به سرعت روبه وخامت گذاشت. تحمیل نظم نوین نظامی و مالی، به از هم گسیختگی انسجام ایلی و پیدایش راهزنی در میان گروه‌های ایلی تهی‌دست و نادیده انگاشته شده، منتهی شد. تعدادی از چادرها [عشایر] وحدت قبیله‌ای‌شان را برهم زده و خودشان را کم و بیش به عنوان یاغی و راهزن در نقاط مختلف استان مخفی کردند. (۴۷)

از ۱۹۲۵/۱۳۰۴م به این طرف، اقدامات حاکم نظامی و مأموران مالیاتی در منطقه قشقایی‌ها به پیدایش اوضاعی در فارس منجر شد که کاملاً فراتر از توانایی ارتش برای کنترل و برقراری امنیت در نواحی روستایی [مناطق عشایری] بود که اوضاع در آن به سرعت روبه وخامت می‌رفت. رهبران ایلات زندگی خود را به طور فزاینده‌ای محدود شده و تحت فشار یافته بودند. اگر چه قوام و خان‌های بختیاری هنوز ظاهراً منصب ایلخانی اتحادیه‌های ایلی خود را در اختیار داشتند، اما آن‌ها و همچنین صولت و پسرانش به اقامت در تهران مجبور بودند و تنها در صورتی می‌توانستند آن‌جا را ترک کنند که اجازه رسمی به آنان داده می‌شد. در حقیقت، همگی آن‌ها خودشان را [به عنوان] زندانیان واقعی [می‌دیدند، چرا که] تحت نظارت نزدیک و دائم نظیمه قرار داشتند.

در ۱۹۲۸/۱۳۰۷م استان فارس صحنه قیام جدی بود و مأموران نظامی نظارتشان را بر جاده‌ها از دست داده بودند. نارضایتی عمیقی در بین قشقایی‌ها بروز کرد که سبب رواج دوباره قیام در میان ایلات شمال غربی فارس، یعنی بویر

احمدی و ممسنی شده بود. ناامنی عمومی در تمام راه‌های منتهی به شیراز با سرقت‌های فراوان در مقیاسی وسیع‌تر از هر زمانی، یعنی از وقتی که برای نخستین بار ارتش و ژاندارمری جدید به برقراری نظارتشان در ۱۳۰۱/۱۹۲۲م مبادت کرده بودند، بروز پیدا کرد. اوضاع در جاده بوشهر به شیراز که دسته‌های مختلف راهزن فعال بودند، فوق‌العاده وخیم بود. (۴۸)

مشکلات ارتش در فارس روز به روز افزایش می‌یافت. لشکر جنوب نیز مشکلات داخلی خودش را تجربه می‌کرد. برای ارتش، آغاز خدمت نظام وظیفه به سرازیر شدن سربازان ناراضی و آموزش ندیده به درون یگان‌های ارتش منتج شد. این در حالی بود که فرماندهی ارشد ارتش در اوج بی‌سازمانی خود بود. در ۱۳۰۶/۱۹۲۷م شاه جدید بدون ترس از تیمسارها و ارتشبد‌های بلند پایه، خود اقداماتی را برای انجام اصلاحات در ارتش آغاز کرد. در ۱۳۰۶/۱۹۲۷م پس از مغضوب شدن فرماندهان ارتش از سوی شاه، دیویزیون مرکزی [لشکر اصلی] که مهم‌ترین لشکر در ارتش و منبع عمده نیروی کمکی برای لشکرهای ایالتی در مواقع نیازشان بود، به لشکرهایی مجزا تقسیم شد. در مرداد ۱۳۰۷ / اوایل آگوست سال ۱۹۲۸ در راستای این اصلاحات، تیمسار محمود آیرم که فرماندهی لشکر جنوب را از زمان تشکیل آن در سال ۱۳۰۰-۱۳۰۱/۱۹۲۱-۱۹۲۲م همواره به عهده داشت، برکنار شد. به دنبال این اقدام، فرماندهی [لشکر] جنوب منحل و لشکر جنوب به چهار بریگاد مستقل و مجزا تقسیم شد که بریگاد فارس یکی از آنها بود. (۴۹)

۴-۴-۱. قیام قشقایی‌ها

در ۱۳۰۷/۱۹۲۸م حکومت نظامی در منطقه قشقایی‌ها نیز به مرز بحران رسید. در مرداد و شهریور ۱۳۰۷/آگوست ۱۹۲۸ حاکم نظامی قشقایی‌ها، سرهنگ عباس خان شاه بختی فرماندهی یگان فارس را تحویل گرفت، یکی از اولین اقداماتش آزادی نیکبخت از زندان بود. در دی ۱۳۰۸/ژانویه ۱۹۲۹ شاه بختی وی را به مقام سابقش، به عنوان حاکم نظامی بازگرداند. (۵۰) این حرکت بسیار

تحریک‌آمیز به اتحاد قشقایی‌ها علیه بازگشت نیکبخت منجر شد. نیکبخت نه تنها در تحکیم دوباره قدرتش، بلکه حتی در رسیدن به فیروز آباد، به عنوان مرکز قشلاقات قشقایی‌ها، نیز به طور کامل ناتوان بود.

در اواخر ۱۳۰۸/ سه ماه نخست ۱۹۲۹م منطقه فیروز آباد فارس در ناآرامی فرو رفته بود و نه تنها ارتش نظارت بر جاده‌ها را از دست داده بود، بلکه قدرت حاکمان محلی در شهرهای کوچک استان در برابر افزایش نظارت ایلات بر مناطق روستایی [عشایری] سست و بی‌دوام بود. در اوایل بهار ۱۳۰۸/ سال ۱۹۲۹م اگرچه بسیاری از طوایف قشقایی به واسطه موفقیتشان در خودداری از پذیرش انتصاب مجدد سرهنگ نیکبخت نیرو گرفته بودند، اما از مالیات بندی سرانه حکومت برگله‌هایشان و این‌که ارتش در صدد بود که از کوچشان ممانعت کرده و آنان را در زمین‌های کشاورزی ساکن کند، نگران شدند. این نگرانی‌ها به قیام تمام عیاری به رهبری کلانترهایشان و علی‌خان، برادر ناتنی و رقیب سابق صولت‌الدوله، منتهی شد.

حکومت یا از روی ناآگاهی و یا از روی بی‌اعتنایی و در حالی که اوضاع ملتهبی بر سراسر فارس حاکم بود، گامی بی‌احتیاط در عزل قوام از منصب ایلخانی ایل خمسه برداشت. آن‌ها [خمسه‌ای‌ها] نیز بلافاصله به برپایی قیامی مبادرت کردند. نبرد اکنون به واسطه درگیری با قشقایی‌ها در جنوب شیراز، خمسه‌ای‌ها در شرق و بویراحمدی‌ها در شمال، سراسر استان فارس را در بر گرفته بود و ارتش مقابل با خطری را آغاز کرد که از لحاظ نظامی توان فرسا بود. در تهران اگر چه صولت‌الدوله تأکید می‌کرد که قیام تنها به واسطه ظلم حاکم نظامی قشقایی‌ها در گرفته است، اما او پسر بزرگترش دستگیروروانه زندان شدند. این قدمی بود که قشقا بیهارا بیشتر عصبانی کرده بود. (۵۱)

ارتش به رغم مشکلاتش در فارس هنوز مدافع راحل نظامی بود. اما مقامات غیر نظامی که همیشه با ارتش درگیری داشتند، باب مذاکره با قشقایی‌ها را باز کردند. (۵۲) در اردیبهشت و خرداد/ آغاز ماه می، کلانتران قشقایی علی‌الظاهر تحت رهبری علی‌خان، نشستی را با اکبر میرزا صارم الدوله، فرماندار کل استان فارس برگزار کردند. آن‌ها فهرستی از درخواست‌ها را ارائه دادند و شرط تسلیم شدن

خودشان را پذیرش این درخواست‌ها از سوی حکومت قرار دادند. (۵۳) تقاضاهایشان از حکومت مرکزی به شرح زیر اعلام شده بود:

۱- آزادی صولت الدوله از زندان تهران؛

۲- انتصاب صولت، و در صورت عزل وی، انتصاب پسر بزرگترش ناصر خان به عنوان ایخان قشقایی‌ها؛

۳- قشقایی‌ها نباید از نیروی نظامی‌شان محروم شوند؛

۴- خدمت نظام وظیفه نباید در مورد قشقایی‌ها به اجرا در آید؛

۵- قانون لباس متحدالشکل نباید در مورد قشقایی‌ها به کار برده شود؛

۶- اداره ثبت احوال، اسناد و املاک باید منحل شود.

حکومت شرایط قشقایی‌ها را کاملاً غیر قابل پذیرش تشخیص داد اما با وجود این، سیاست دفع الوقت را اتخاذ کرده، به مذاکرات ادامه داد. این در حالی بود که [همزمان] تمام منابع قابل دسترس ارتش را بسیج می‌کرد. در اردیبهشت و خرداد اواخر ماه می تعداد نیروهای ارتش در شیراز حدود هشت هزار نفر رسید و در اوایل تیر/ ژوئن تیمسار حبیب الدوله شیانی برای به دست گرفتن فرماندهی ارتش شیراز راهش را با نبرد از تهران به شیراز باز کرد. نیروهایش با وجود این و در حالی که نظارت ارتش بر دیگر مناطق استان فارس از بین رفته بود، مجبور بودند که در شیراز به صورت متمرکز باقی بمانند.

اگر چه علی‌خان برادر ناتنی صولت در ظاهر رهبری قیام قشقایی‌ها را به عهده داشت، اما به نظر می‌رسید در واقع، الهام بخش اصلی حرکت، بیشتر کلانترها بودند که با مردمان ایلات رابطه بسیار نزدیک داشتند، در زندگی روزانه و مشکلاتشان سهیم بودند و سهمی نیز در همکاری نزدیک با حکومت مرکزی نداشتند. نمونه‌ای از نقش و دیدگاه‌های کلانترها ممکن است در عریضه با امضایی که گروهی از آن‌ها در ۱۶ تیر/ ۷ ژوئن برای کنسول انگلیس در شیراز تنظیم کرده بودند، استنباط شود. امضا کنندگان پنج نفر از کلانترهای قشقایی ایلات کشکولی، دره شوری و

فارسیمدان بودند. آن‌ها در عریضه خود به آمادگی گذشته‌شان در همکاری با ارتش در نبردهایش تأکید کردند و انتخاب حاکمان ظالم و حریص را به عنوان تنها دلیل اعتراضات خود عنوان کردند. آن‌ها از این ناراضی بودند که برای سه ماه، در خواست امان کرده بودند، اما [این درخواستشان] نادیده انگاشته شد. آنان عریضه را با درخواستی غیرمعمول که کنسول انگلیس عریضه آن‌ها را به جامعه ملل منتقل نماید، به پایان بردند. (۵۴)

به نظر می‌رسید رضا شاه در تلاش برای اعمال مجدد نظارت اندک بر اوضاع فارس تصمیم به بازگرداندن صولت و استفاده از خاندانش را داشت، زیرا در اواخر خرداد/ می او ملک منصورخان، پسر جوان‌تر صولت را با هواپیما به شیراز فرستاد و صولت و پسر ارشدش ناصرخان را از زندان آزاد کرد. (۵۵) این اقدام با وجود این، نتیجه عکس داد، زیرا منصورخان به محض ورود به اردوهای ایلی، بلافاصله بخت خودش را با پیوستن به قیام آزمود و رهبری جدید، پویا و جذابی را برای آن فراهم آورد. (۵۶) در اواسط تیر/ژوئن اوضاع از نقطه نظر حکومت بسیار خطرناک شده بود. قشقای‌ها قادر شده بودند که به فرودگاه کوچک شیراز حمله کرده و دو فروند از هواپیماهای نظامی را از کار بیندازند. جاده‌های بین اصفهان به شیراز و شیراز به کازرون قطع بودند. ژاندارم‌ها یا فراری بودند و یا بیرون رانده شدند. تنها پادگان باقیمانده در شهر کازرون محاصره و در معرض خطر بود. خط تلگراف شیراز به کازرون و شیراز به اصفهان نه تنها قطع شد، بلکه در بیشتر مناطق از بین رفته بود و برای مدتی یک دستگاه کوچک تلگراف بی‌سیم در شیراز، تنها وسیله ارتباطی با دنیای خارج بود. بخش اعظم نبردها در مناطق اطراف شیراز رخ داده بود و این درحالی بود که در ۴ تیر/ ۲۵ ژوئن مردم شهر در برابر حمله ایلات محکم ایستادند. شیبانی دفاع از شهر را بر اساس استفاده از سربازان پیشقراول در نقاط استراتژیک تدارک دید. (۵۷)

ارتش در فارس به ناتوانی‌اش آگاه بود و حکومت تهران نیز از پی‌آمدهای سیاسی سقوط یکی از شهرهای بزرگ جنوب به دست نیروهای ایلات وحشت داشت. بنابراین، در ۴ تیر/ ۲۵ ژوئن تیمسار شیبانی ظاهراً در تلاش برای افشاندن بذر

اختلاف در میان قشقایی‌ها عفو عمومی اعلام کرد. عفو عمومی شکایات و اعتراضات کلانترهای قشقایی علیه حاکم نظامی سابقشان را می‌پذیرفت و به همه آن‌هایی که تسلیم می‌شدند، وعده عفو عمومی داد. (۵۸) تعداد بسیار اندکی از خان‌ها، آن هم از کم‌اهمیت‌ترین آن‌ها، از این پیشنهاد استقبال کردند. اما تحت پوشش عفو عمومی، فرستاده‌هایی برای انجام مذاکره [با سران ایلات] آمدند. درگیری و مذاکره به تناوب ادامه داشت. اگر چه ارتش به‌طور مشخص از شکست قشقایی‌ها در صحرا ناتوان بود، اما ایلات قشقایی نیز نیازمند محلی برای سکونت بودند. آن‌ها فاقد وحدت و انسجام بودند و مهماتشان نیز تمام شده بود. این در حالی بود که خانواده‌ها و گله‌هایشان به وضوح مصیبت زده بودند و مرگ و میری وسیع نیز در میان فرزندان جوانشان وجود داشت. (۵۹)

بن‌بست تا ۱۶ تیر/۹ جولای ادامه پیدا کرد. این زمانی بود که گسترش نا آرامی بختیاری‌ها به سمت شمال، عامل جدیدی را در توازن قدرت بین قشقایی‌ها و حکومت وارد کرده بود. به این دلیل، تهران دست‌کم برای مدت زمانی مجبور به تسلیم بود. حکومت پیش از این سعی داشت با استفاده از خاندان صولت و شخص ملک منصورخان و در واقع بدون برداشتن نظارت بر خود صولت، قشقایی‌ها را مهار نماید. در ۱۷ تیر/۱۰ جولای رضاشاه تصمیم گرفت که خود صولت را به این امید که ممکن است قشقایی‌ها را آرام نموده و نظم را دوباره برقرار سازد، به میان ایلات بفرستد. ورود صولت به شیراز اوضاع را دگرگون کرد. او بلافاصله سه دسته از قدرت‌مندترین طوایف اتحادیه را برای حرکت به بیلافتشان متقاعد کرد و در پایان ماه افراد ایلات مخالف به سرعت پراکنده شدند و به‌تدریج جاده‌هایی ارتباطی و ارتباطات تلگرافی دوباره برقرار شد. (۶۰) اگر چه قسمت اعظم قشقایی‌ها از ترک قشلاق‌هایشان امتناع کردند، با وجود این، صولت قادر بود آن‌ها را از انجام مخالفت‌های جدی‌تری باز دارد. بازگشت صولت به شیراز نتیجه دیگری هم به بار آورده بود که به نظر می‌رسد، مورد نظر رضاشاه بود. (۶۱) حضور دوباره صولت در شیراز برای بسیاری از عناصر قشقایی، یعنی کسانی که از روابط نزدیک وی با رژیم رنجیده خاطر بودند، به طور عمیقی ناخوشایند بود. بنابراین، اختلافات جدی به سرعت رشد پیدا کرد. به زودی اختلاف نظر جدی بین صولت

ور هبر سابق قیام، برادر ناتنی ور قیب دیرینه‌اش، علی خان به وجود آمد. (۶۲)

صوالت اگر چه به عنوان ایلخان منصوب نشد، با وجود این از تمام قدرت‌های آن مقام برخوردار بود. او در اواخر تابستان کوچ قشقایی‌ها را به سمت جنوب سازمان داد و برای جمع آوری مالیات‌های قشقایی‌ها نیز تدارک لازم را فراهم آورد. او به یکی از مأموران مالیاتی اجازه داد برای جمع آوری مالیات، ایلات را در قشلاق‌هایشان همراهی کند. (۶۴) قشقایی‌ها راضی به نظر می‌رسیدند، زیرا به اهدافی که به منظور آن دست به قیام زده بودند، دست یافتند. آن‌ها مغلوب ارتش نشدند، حاکم نظامی رفته بود و آن‌ها نیروی نظامی‌شان را نیز باز یافته بودند. (۶۵)

۴-۴-۲. قیام بختیاری‌ها

بروز قیام در میان طوایف بختیاری شمال اصفهان مهم‌ترین عامل در تصمیم تهران برای مصالحه دست‌کم به صورت موقتی [با قشقایی‌ها] بود. (۶۶) در تیرماه/اواخر ژوئن و اوایل جولای نشانه‌های آشکاری از قیام قریب الوقوع در بین بختیاری‌ها وجود داشت و در ظرف چند روز مرکز ثقل قیام‌های ایلات از شیراز به اصفهان که به نظر می‌رسد به واسطه اخباری که از قیام‌های جنوب شنیده بودند، تحریک شده و برای نبردی سخت در برابر ارتش مصمم بودند، منتقل شد. در این مرحله، استان اصفهان تقریباً خالی از سرباز بود، زیرا ارتش تمام نیروهای قابل دسترس خود را در فارس متمرکز کرده بود. در طول تیر/اوایل جولای چندین هزار سرباز که به طور عمده سربازانی بی‌تجربه بودند، تهران را به مقصد اصفهان ترک کردند. همچنین به دنبال توافق با صوالت، نیروهای کمکی شیراز نیز رسیدند. معترضان بختیاری ظاهراً جلساتی را با قشقایی‌ها داشتند، زیرا بسیاری از همان تقاضاهای قشقایی‌ها را مطرح کردند: قانون لباس متحدالشکل و خدمت نظام وظیفه نباید در مورد آن‌ها به اجرا در آید و اداره ثبت احوال، اسناد و املاک و انحصارات حکومتی منحل شوند. (۶۷) قیام بختیاری‌ها اگرچه در بسیاری از همان دلمشغولی‌هایی که دیگر ناآرامی‌های ایلات داشتند، سهمیم بود با وجود این، ماهیت خاص خودش را داشت.

اگر چه مردم عادی ایلات درباره خدمت نظام وظیفه و کلاه پهلوی نگران بودند، اما خان‌های جوان که رهبری قیام را در دست داشتند، هم در مقابل خان‌های ارشد و هم در مقابل حکومت تهران اهداف خاص خودشان را دنبال می‌کردند. اختلاف نظرهای شدید و لاینحل برای سال‌های متمادی روابط بین خان‌های ارشد بختیاری و نسل جوان خان‌های تازه به قدرت رسیده را تیره و تار کرده بود. (۶۸) خان‌های جوان از بزرگان خودشان، هم به دلیل آسودگی خاطر سیاسی‌شان و هم به خاطر مسائل خاصی چون بی‌کفایتی آن‌ها در خصوص درآمدهای نفتی بختیاری‌ها، ناراضی و متنفر بودند. به نظر می‌رسد اختلاف نهایی زمانی پدید آمد که تعدادی از خان‌های ارشد ساکن در تهران از مزایای قوانین جدید ثبت املاک، برای ثبت نام خودشان بر املاک متعلق به خان‌های جوان استفاده کرده بودند. بنابراین، عنصر مهم در قیام بختیاری‌ها ناراضی‌های مستمر خان‌های جوان در خصوص [شیوه] [رهبری خان‌های ارشدشان بود. خان‌های ارشد کسانی بودند که اکنون به صورت اشراف زمین‌دار غایب در تهران زندگی می‌کردند و از مسائل ایلی نیز کاملاً برکنار مانده بودند. تعدادی از خان‌های جوان طایفه هفت لنگ، به‌ویژه سردار فاتح و سردار اقبال به همراه خان چهارلنگی‌ها، علی مردان چهار لنگ، خودشان را در رأس تنفر فزاینده ایلی از ظلم حکومت قرار دادند. این تنفر در نهایت به قیامی که بیشتر علیه خان‌های ارشد ساکن در تهران بود، منجر شد. (۶۹)

با وجود این، مدارک اندکی نیز وجود دارد که برخی از خان‌های جوان اهداف بسیار جاه‌طلبانه‌ای داشتند و امیدوار بودند با استفاده از قیام، تغییر اساسی را نه تنها در بین بختیاری‌ها، بلکه در خود رژیم تهران نیز تحقق بخشند. برای مثال، سردار فاتح ظاهراً نقشه مفصلی برای فتح اصفهان و تهران و خلع رضا شاه طرح کرده بود. (۷۰) تنها بیست سال پیش از این بود که بختیاری‌ها برای خلع محمد علی شاه و باز گرداندن مشروطه به تهران حمله کردند و خاطره این واقعه نه تنها در میان خان‌ها به مقدار نسبتاً زیادی زنده بود بلکه این موضوع، نقل همیشگی محافل آنان بود.

با وجود این، بختیاری‌ها در آغاز قیام به عنوان یک اتحادیه نبودند. بیشتر معترضان تقریباً از طوایف زراسوند، هفت‌لنگ، یعنی آن ایلی که خان‌های ارشدش مورد توجه بودند، و چهار لنگ، تحت رهبری علی مردان‌خان بودند. به نظر می‌رسد که رهبر کلی قیام علی‌مردان‌خان چهارلنگ بود. آن‌ها با سرتیپ‌خان، برادر زن سردار فاتح، هم پیمان شدند و دسته‌های متعددی از راهزن‌ها، به‌ویژه آن‌هایی که به وسیله خبیر یاغی رهبری می‌شدند، به آن‌ها پیوسته بودند. (۷۱)

بلافاصله بعد از قیام در میان بختیاری‌ها، شاه‌باردیگر به استفاده از شخصیت‌های ارشد اتحادیه ایلی برای بازیابی نظارت تهران، متوسل شد. او سردار اسعد، وزیر جنگ را برای استفاده از نفوذش بر ایلات و آرام کردن آن‌ها به اصفهان فرستاد، با وجود این، برادر سردار اسعد، یعنی ایلخان، به‌واسطه قیام بختیاری‌ها از دهکرد، مرکز منطقه‌ای، به سختی بیرون رانده شده بود. خود سردار اسعد نیز اکنون به واسطه جدایی از مسائل ایلی، قادر به ایفای نقش مؤثری نبود. علاوه بر این و برخلاف تصور شاه، سردار اسعد به واسطه ارسال گزارشات تلگرافی پیوسته که حکایت از وخامت اوضاع داشت، تنها به وحشت شاه افزود. او از پاسخی محکم به قیام طرفداری می‌کرد و به شاه توصیه می‌کرد که تنها چیزی که باید انجام گیرد اعزام سربازان و دادن درس عبرتی به سرکشی خان‌ها و مردم ایلات است. (۷۲)

نبرد بین بختیاری‌ها و ارتش در تیر/اوایل جولای، یعنی هنگامی که معترضان، حاکم نظامی چهار محال و ایلخان را از شهر دهکرد بیرون رانده بودند، آغاز شده بود. تنها نیروهای نظامی اصفهان در قلعه سفیددشت بلافاصله به محاصره بختیاری‌ها درآمده و به صورت ضعیف و متفرق، جمع بودند. (۷۴) اگر چه نیروهای کمکی بلافاصله به اصفهان رسیدند، اما در رشته‌ای از درگیری‌های نظامی باقی مانده، افراد ایلات از قدرت بیشتری برخوردار بودند. ارتش مجبور شد به موضع تدافعی خودش در خارج از اصفهان عقب‌نشینی کند. هنگامی که رضاشاه در دوره‌ای از نگرانی عمیق قرار داشت و از ضعف ارتش نیز آگاه و در فارس نیز هنوز اوضاع خطرناکی حاکم بود، اتخاذ تصمیمی برای کمک گرفتن از روش‌های مسالمت‌آمیز ضروری می‌نمود. او جلسات مختلفی را با خان‌های ارشد در تهران برگزار کرد و سرانجام دو نفر از محترم‌ترین آن‌ها، یعنی صمصام

السلطنه و امیر مفتح را برای استفاده از نفوذشان به منظور مهار ایلات، به جنوب فرستاد. (۷۴) صمصام در جایی که ارتش شکست خورده بود، موفقیت‌هایی را به‌دست آورد. محاصره قلعه نظامی سفید دشت را شکست و ایلات را متقاعد کرد که از این منطقه متفرق شوند. بسیاری از معترضان بختیاری فرمانبرداری خودشان را از دولت اعلام کردند. اگر چه آن‌ها ابتدا درخواست کرده بودند که هر توافقی باید یا به‌واسطه شرکت نفت ایران و انگلیس و یا به وسیله هیئت نمایندگی سیاسی انگلیس تضمین شود، با وجود این این درخواست، مورد تأکید نبود. در عوض، ایلخان نامحسوب، برادر سردار اسعد و ایل بیگی، معزول شدند و به ایلات اجازه داده شد که جانشینان آنان را انتخاب نمایند. حاکم نظامی منفور چهارمحال معزول شد و رهبران قیام به وسیله شاه که همچنین قول داده بود خدمت نظام‌وظیفه در مورد بختیاری‌ها به مدت پنج سال اجرا خواهد شد، مورد عفو قرار گرفتند. علی‌مردان خان، رهبر کلی قیام به طور رسمی تا پاییز، یعنی زمانی که او دست‌گیر و به تهران فرستاده شد، تسلیم نشده بود او در تهران مورد استقبال و عفو شخص شاه قرار گرفت. علی‌مردان‌خان که با لباس‌های سنتی بختیاری به پایتخت وارد شده بود، برای شرفیابی به حضور شاه، لباس‌های یک‌دست جدید همراه با کلاه پهلوی، به تن کرده بود. (۷۵)

۴-۴-۳. نوگرایی، تحول، قیام ایلات خمسه

حکومت تهران در میانه آشوب‌های بهار ۱۳۰۸/۱۹۲۹م و در ادامه تلاش همه جانبه‌اش برای تحکیم بخشیدن نظارتش بر سراسر جنوب، قوام الملک را در اقدامی عجولانه از منصب ایلخانی ایلات خمسه و حکمرانی‌اش بر شرق فارس برداشت و حاکم نظامی، تیمسار ابوالحسن‌خان پورزند را به جای او منصوب کرد. (۷۶) از آن‌جا که از سوی دولت برای این جابه‌جایی بسترسازی اندکی انجام گرفته بود، این اقدام سبب شد تا تمام هرم حساس و شکننده قدرت در شرق فارس سقوط کند. افراد ایل خمسه بلافاصله از پذیرش تیمسار پورزند امتناع کردند. ضعف آشکار و ناتوانی پورزند در تحمیل قدرتش، نه تنها اعتبار ارتش را در شرق فارس به حداقل ممکن رسانده بود، بلکه طوایف ایل خمسه، به‌ویژه بهارلو را برای قیام، تحریک

کرد. بهارلوها به انضمام قوامی‌ها، همواره به داشتن قدرتی در برپایی ناآرامی و آشوب مشهور بودند. (۷۷) و قوام با بهره‌گیری از سیاست مشیت آهنین، اقتدار آن‌ها را تحت کنترل در آورده بود. (۷۸) به دنبال این عزل، خمسه‌ای‌ها به سرعت قیامی را برپا کردند. آن‌ها نه تنها قسمت جنوب شرقی استان فارس، بلکه در ادامه، حتی مرزهای همجوار را با استان کرمان در نوردیدند. اهدافشان به طور کلی همان‌هایی بود که قشقایی‌ها و بختیاری‌ها مد نظر داشتند: لغو قانون خدمت نظام وظیفه، لغو قانون خلع سلاح عشایر و مهم‌تر از همه لغو انحصار تریاک.

گسترش نفرت از انحصار تریاک، عامل بسیار مهمی، هم در سقوط اقتدار حکومت در نواحی شرقی استان فارس و هم در وحدت بخشیدن به جمعیت‌های ناهمگون منطقه علیه رژیم تهران بود. اگر چه سنگینی نبرد بر دوش عناصر چادرنشین، از جمله بهارلوها بود، اما آن‌ها، هم از سوی گروه‌های چادرنشین غیر خمسه‌ای و هم از سوی کشاورزان به طور فعالی حمایت می‌شدند. هنگامی که بهارلوها علیه حکومت به پا خاستند، اتحاد طوایف غیر خمسه‌ای لار و سرکوه و جمعیت‌های یکجانشین در نواحی داراب و فارس را نیز به همراه داشتند. (۷۹) بسیاری از کشاورزان شرق فارس که دراصل خمسه‌ای بودند و منطقه آن‌ها بزرگترین مرکز تولید تریاک در فارس بود، حمایت کاملی را از قیام بهارلوهایی به عمل آوردند که آشکارا اعتراضات آنان را نیز به زبان می‌آوردند. (۸۰)

در فروردین / اواخر آوریل سال ۱۹۲۹ بهارلوها شهر و ناحیه داراب را متصرف شدند. مأموران حکومتی را از آنجا بیرون راندند و انبارهای تریاک و غلات را تصاحب کردند. آنان موجودی انبار تریاک را بعد از برداشتن ده درصد؛ یعنی معادل سهم مالیات حکومت، به کشاورزان برگرداندند. (۸۱) در ۱۸ اردیبهشت/ نهم ماه می آن‌ها شهر فسا را درجاده داراب - شیراز متصرف شدند. در تیر/ اواخر ماه ژوئن آن‌ها منطقه نیریز رانیز به تصرف در آورده و به اداره آن پرداختند و مالیات دولتی را جمع آوری کردند. از این گذشته، آن‌ها سعیدآباد را نیز در شرق فارس در اختیار گرفتند. در مرداد/ اواخر جولای نبرد سختی که بین

خمسهای ها و نیروهای ارتش در گرفته بود سبب ناکامی خمسهای ها از دخالت در جاده‌های اصلی یا حمله به شیراز شد. اما با وجود این، آن‌ها تمام مناطق شرق و جنوب شرقی شیراز تا قسمت غربی کرمان را که نمایندگان نظامی و غیر نظامی حکومت تهران حضور فعالانه‌ای نداشتند، در اختیار گرفتند. [به این ترتیب، آنان] علاوه بر سرزمین‌های خودشان شهرها و بخش‌های داراب، فسا، سروستان، نیریز و اصطهبانات را در تصرف داشتند. (۸۲) بهارلوها در هر منطقه‌ای که نقش مأموران دولتی را برعهده می‌گرفتند نه تنها مالیات‌های دولتی را جمع‌آوری می‌کردند، بلکه اجاره بهای دارایی‌های قوام‌الملک را نیز اخذ می‌کردند. (۸۳)

قوام‌الملک در این فاصله به واسطه ترس از خشم و غضب شاه و پیامدهای قابل پیش‌بینی عزلش، ایران را به مقصد اروپا ترک کرد. بنابراین، او نمی‌توانست به شرق فارس مراجعت نموده و برای اعاده نظم تلاش کند. (۸۴) به این ترتیب، حکومت، ماژور محمدتقی‌خان عرب را که یکی از افسران ارشد هنگ سواره نظام درلشکر جنوب و از متنفذان ایلات خمسه بود، به‌عنوان حاکم فسا و لار به جای تیمسار پورزند منصوب کرد. ماژور محمدتقی‌خان عرب شیراز را با ستونی متشکل از هزار نفر سرباز ترک کرد. پیشروی‌اش به سمت شرق، بعضاً همراه با نبرد و گاهی اوقات همراه با مذاکره بود. نیروی نظامی ماژور محمدتقی‌خان عرب اگر چه از اجرای راحل نظامی در شرق فارس ناتوان بود، اما اعتبار و وجهه شخصی قابل ملاحظه‌ای که او در میان بهارلوها داشت، حکومت را ظاهراً امیدوار کرده بود که او خواهد توانست نظم را با استفاده از شیوه‌های مسالمت‌آمیز، مستقر کرده و با به‌دست آوردن اطاعت ظاهری ایلات، وجهه ارتش را حفظ کند. وی با استفاده از تدبیر و کاردانی قابل ملاحظه همراه با به‌کارگیری متناوب از اقدامات نظامی، به تدریج شهرهای شرق فارس را آزاد کرد. در شهریور/ اوایل سپتامبر بعد از این‌که بهارلوها ظاهراً تسلیم شده بودند، سربازان ماژور محمدتقی‌خان عرب عملیات نظامی موفقیت‌آمیزی نزدیک داراب انجام دادند. درگیری‌های گاه و بیگاه برای مدتی ادامه داشت، اما امنیت به تدریج اعاده گردید و در اواخر سال،

جاده‌های شرق فارس و غرب کرمان بار دیگر قابل استفاده شدند. (۸۵)

۵. موضع روستاییان در برابر نظم نوین ایران

بهره‌گیری قیام‌های ایلی در فارس و اصفهان از جمعیت‌های چادرنشین مسلح و کوچ‌نشینان (که در برابر هر چیزی که برای زندگی صحرائشینی آن‌ها تهدید اساسی محسوب می‌شد، مقاومت نشان می‌دادند)، به‌طور عمده قابل پیش‌بینی بود. همچنین قیام‌های ایلی بستری را برای پیدایش دو پدیده مرتبط به هم، اما کاملاً مجزا، یعنی قیام و راهزنی روستایی فراهم آورد. (۸۵) چادرنشینان در قیام‌های مسلحانه‌شان می‌توانستند برافزایش ناگهانی نارضایتی روستایی تکیه کنند. آشفتگی‌های سیاسی - اجتماعی و اقتصادی که به‌واسطه ماهیت استبدادی نوسازی رژیم در مناطق روستایی به‌وجود آمده بود، به پناهندگی حاشیه‌نشینان این اجتماعات به راهزنان دائمی منجر شد.

چادرنشینان به همان اندازه قانون خدمت نظام وظیفه و استفاده از کلاه پهلوی، از اسکان اجباری که رژیم آشکارا حمایت از آن را شروع کرده بود، نگران بودند. با وجود این، در حقیقت، روند اسکان [ایلات] پیش از این به‌صورت آزمایشی در میان مردمان چادرنشین آغاز شده بود. تعداد زیادی از چادرنشینان سابق در جنوب ایران پیش از این داوطلبانه زندگی نیمه یکجانشینی یا یکجانشینی را با پرداختن به کشاورزی پذیرفته بودند. اما این عشایر یکجانشین شده نیز به واسطه اصلاحات تهران لطمه سختی خورده و به همین دلیل، نغمه مخالفت علیه نظم نوین را ساز کرده بودند. سقوط اقتدار تهران در شرق فارس به‌طور قطع با حمایت فعال روستاییان که در اتحاد با خویشاوندان چادرنشین خود بودند، انجام شده بود، در جنوب فارس نیز تحمیل نظم نوین، ناآرامی را در میان جمعیت‌های یکجانشین ایلی ایجاد کرده بود. برای نمونه، مهدی سرخی که رهبری گروهی از راهزنان را به عهده داشت، ناآرامی‌هایی را به‌وجود آورد. مهدی سرخی، زمین‌داری کوچک و خان طایفه کوچک سرخی و متحد قشقایی‌ها، اما نه در حقیقت متعلق به آن‌ها، نیمه چادرنشین و به شدت با کشت و کار تریاک درگیر بود. با بازگشت گسترده راهزنی

در اواسط دهه ۱۳۰۰/۱۹۲۰م به‌عنوان راهبرد مخالفت روستایی، مهدی که به واسطهٔ ظلم مقامات محلی برای یاغی شدن تحریک شده بود از ۱۳۰۵/۱۹۲۶م به این طرف تعداد زیادی از ناراضیان، هم از سرخه‌های‌ها و هم از بسیاری از طوایف کوچک قشقایی را به دور خودش جمع کرد. (۸۶) اعمال انحصار تریاک در سال ۱۳۰۷/۱۹۲۸م مهدی را از یک یاغی، به رهبر جنبش روستایی، یعنی گسترده‌ترین مقاومتی که در برابر انحصار در میان کشاورزان یک‌جانشین سراسر فارس به‌وجود آمده بود، تبدیل کرد. او و طایفهٔ کوچک سرخی به‌طور فعالانه‌ای در قیام قشقایی‌ها شرکت داشتند. (۸۷) از سوی دیگر، قیام بختیاری‌ها بار دیگر به‌طور آشکارا تشابه علایق بین روستایی‌بان و ایلات چادر نشین را با رازنان اطرافشان نشان داد. برای نمونه، در تیر /جولای شخصی به نام خبیر، رهبر یکی از بزرگترین دسته‌های رازن، به همراه دویست نفر بختیاری، روستای طاقون را در ۱۷ کیلومتری غرب قمشه در جادهٔ اصفهان - شیراز تصرف کرد. او سپس همانند بهارلوه‌ها در داراب، انبار تریاک حکومت را گشود و سهم ده درصدی حکومت را برداشت و مابقی را به روستاییان برگرداند و رسید دریافت کرد. (۸۸) اگر چه قیام‌های ایلات در تابستان ۱۳۰۸/۱۹۲۹م به سرعت کمرنگ شدند، اما رازنی در مقیاسی کمتر، پدیده‌ای رایج برای مقاومت در سراسر جنوب ایران، حتی در طول دههٔ بعد بود.

۶. دلایل ناکامی قیام ایلات و عشایر

شاید بتوان مهم‌ترین دلیل برای شکست نهایی سیاست مقاومت عشایری را ناتوانی آن‌ها در برقراری ارتباط با عناصر ناراضی در شهرها، یعنی کسانی که در بسیاری از ناراضیاتی‌های آن‌ها سهم بودند، ذکر کرد. تصرف شهرهای عمدهٔ ایالتی توسط ایلات این امکان را پدید آورد که موازنهٔ نیروهای سیاسی ملی را بر هم زدند. اما هیچ نوع وحدت عملی قابل ملاحظه‌ای بین قیام‌های نواحی عشایری و نیروهای وسیع شهری و حتی با روحانیون محلی و عناصر بازاری، یعنی کسانی که در این اواخر در مخالفت با نظم نوین تهران بسیار فعال شده بودند، وجود نداشت. بهارلوه‌ها توانایی خودشان را برای ادارهٔ شهرهای کوچک جنوب شرقی فارس، برای یک دورهٔ زمانی، ثابت کرده بودند. بسیاری از شهرهای کوچک

به‌طور متناوب مقاومت‌های سختی را علیه نمایندگان مادی و انسانی نظم نوین نشان دادند. برای مثال، نمایندگی‌های سربازگیری و مقامات غیر نظامی محلی، با مخالفت و حمله به نظمی و ژاندارمری روبه‌رو بودند. اما مردم شهرهایی مثل شیراز، اصفهان و تبریز که تنها ترس از حملات احتمالی ایلات به شهرها را تجربه کرده بودند، هراس، عکس‌العمل معمولی آن‌ها هنگام نزدیک شدن نیروهای ایلات بود. با وجود این، اگر چه ترس از احتمال ورود قریب الوقوع جنگجویان مسلح ایلات در این شهرها وجود داشت، اما در همان زمان نیز هم‌دردی قابل توجهی [بین آن‌ها و ایلات] برای مصیبت‌ها و رنج‌هایشان از دست ارتش و وزارت دارایی نیز وجود داشت. [به‌عنوان نمونه] مردمان شهرها و به‌ویژه طبقات فقیر، از ضعف آشکار مأموران در تابستان ۱۳۰۸/۱۹۲۹م استفاده کرده و با کلاه‌های منفور پهلوی که آن را با مصونیت و به‌طور دسته جمعی دوره انداخته بودند، آتش بازی راه انداخته و به این صورت، خوشحالی خود را ابراز داشتند.

۷. اعتراضات و مقاومت‌های مردم شهرها علیه نظم نوین ایران

بی‌تردید شهرها تا اندازه زیادی در اعتراض نواحی غیر شهری در برابر ظلم‌ها و بی‌عدالتی‌های فزاینده [رژیم] به‌ویژه در مورد قانون خدمت نظام وظیفه، کلاه پهلوی یا در شهرهای جنوب، در خصوص انحصار تریاک، سهم بودند. در سال ۱۳۰۸/۱۹۲۹م قدرت ارتش در نواحی روستایی رو به ضعف نهاد. شهرهای بزرگ مختلفی، به‌ویژه در آن نواحی که نارضایتی شدید ایلی وجود داشت، مثل تبریز، اصفهان و شیراز به صورت انبار باروت نارضایتی و مخالفت در آمده بودند. نظارت مأموران نظامی در تبریز هنوز از زمان برخوردهای شدید ماه مرداد/ آگوست سال گذشته ناپایدار بود و ارتش گزارش داده بود که مردم آمادۀ همراهی با هر حرکتی هستند که ممکن بود از هر دسته و قومی علیه حکومت صورت پذیرد. (۸۹) مردم شهرهای جنوب اگر چه به‌طور جدی اعتراضی انجام ندادند، اما ناراحت و رنجیده خاطر بودند.

علماء، تجار بازار و اصناف در شهرهای بزرگ جنوب و به همان نسبت، مردم عادی شهرها عموماً هنوز از ناکامی‌شان در اعتراض طولانی و تلخ سال ۱۳۰۶ / ۱۹۲۷م ناراحت بودند، زیرا چیزی به دست نیاورده و از آن پس نیز سیاست‌های اقتصادی رژیم، گرفتاری مالی قابل توجهی را برای آنها به وجود آورده بود. در سال ۱۳۰۷/۱۹۲۸م مرحله‌ای از رکود اقتصادی عمومی، سراسر جنوب را فراگرفت. اعمال انحصار تریاک در شهر یور و مهر ۱۳۰۷/ سپتامبر ۱۹۲۸ در شهرها بیشتر یا خیلی بیشتر از نواحی روستایی، سبب اعتراضات گسترده تری در میان بخش‌های وسیعی از مردمی که نگران تهدید جدی وسایل امرار معاششان بودند، شده بود. میلسپو، رئیس اداره کل مالیه، بر آورد کرده بود که دست‌کم یک چهارم از تمام جمعیت شهر اصفهان به‌طور گسترده‌ای به تجارت تریاک وابسته بودند. عناصر تجارت تریاک، شامل دست فروش تریاک، دلال‌ها، تجار بازار، نمایندگی و تجار صادر کننده، کارگران بسته‌بندی، باربران، و افورسازان، سازندگان و مصرف کنندگان تریاک، (۹۰) همه آنها خودشان را به وسیله تمرکز در ساختار انحصار ذاتی دولتی، تهدید شده یافته بودند، از دیگر علل اقتصادی اعتراضات، بالا بودن میزان مالیات وضع شده توسط رژیم تهران بود. مخالفت با قانون خدمت نظام وظیفه، بی‌وقفه ادامه داشت. به‌عنوان نمونه، بازار شیراز در ۱۳۰۷/۱۹۲۸م تعطیل شد و در بیرون مسجد، اعتراضی شکل گرفت. این اعتراض با تیراندازی سربازان به سوی جمعیت روبه‌رو شد. رنجش در تمام استان‌ها علیه شیوه اجرای انتخابات مجلس در سال ۱۳۰۷/۱۹۲۸م که وزرای جنگ و کشور بیش از هر زمان دیگری بر آن نظارت بسیار سختی داشتند، عمومی بود.

احساس جدایی شهرهای جنوب از رژیم جدید افزایش یافته بود و این جو شهرهای جنوب در استقبال از شاه هنگام بازدید وی در اواخر سال ۱۳۰۷/۱۹۲۸م نمود بارزی داشت. هرگونه تدارکاتی در شهرها برای استقبال از ورود شاه ممنوع اعلام شد. هنگامی که نظمی اقدامات امنیتی سخت و شدیدی را اعمال کرده بود ترس شاه از ترور، بیشتر جلب نظر می‌کرد. برای نمونه، در شیراز سه ساعت قبل از ورود شاه خیابان‌ها فرق بودند و تهدید اصلی برای نظمی این بود که فردی پشت درها یا دروازه‌ها ایستاده و قصد تیر اندازی داشته باشد. تمام ساختمان‌های بلند

مشرف به مسیر شاه توسط نظمیه قرق شدند و به هیچ کشاورزی نیز اجازه ورود به دویست متری مسیر عبور شاه داده نمی‌شد. شاه به سرعت وارد شهر شد. درهای ماشین بسته بود و او در صندلی عقب طوری نشسته بود که به سختی دیده می‌شد. تمام اقدامات امنیتی نظمیه، تصور اصلی را که از حالت ورود شاه به وجود آمده بود تقویت می‌کرد. این حالت، همان ترس بود. (۹۱) علاوه بر این، لطمه به افکار محلی سبب شده بود که شاه در آن هنگام نمایندگان بازرگانان، اشراف و اعضای منتخب شهرستان و دبیران روزنامه‌ها را به حضور بپذیرد. سخنرانی شاه برای آن‌ها تند و توهین‌آمیز بود، به حدی که حاضران در جلسه تمام دل و جرأت خودشان را برای بیان اعتراضات و خواسته‌ها از دست دادند؛ چه آن اعتراضاتی که مجبور به بیانش بودند و چه آن خواسته‌هایی که قصد بیانش را داشتند. این اعتراضات و خواسته‌ها شامل انحصار تریاک و اقدامات مأموران مالیاتی وزارت دارایی و نیاز به بودجه‌ای هنگفت برای آموزش در فارس بود. بازدید شاه به غیر از تقویت روحیه مقامات محلی و هواداران نظم نوین در جنوب، نتیجه‌ای جز کاهش شدید احترام و ارزش سابق او نداشت. شیرازی‌ها عموماً به واسطه تنفر آشکار شاه از آن‌ها، ناراحت شدند و با رفتن وی نه تنها مردم شهر شیراز، بلکه مأموران ارتش نیز آرامش پیدا کردند. (۹۲)

اگر چه مخالفت شهری با رژیم در طول سال ۱۳۰۸/۱۹۲۹ م به صورت نهفته باقی ماند و هیچ اعتراض عمومی یا سازمان یافته‌ای در شهرها تحقق نیافت، با وجود این، مقامات از جایگاه بی‌ثباتشان کاملاً آگاه بودند. با نزدیک شدن ایام عاشورا و اختصاص ده روز از محرم برای گرامی داشت شهدای مذهبی به همراه مراسم‌های عزاداری، اضطراب و دلهره خاصی در تهران و به همان اندازه در دیگر استان‌ها پدید آمده بود. در سال ۱۳۰۸/۱۹۲۹ م عاشورا با ماه خرداد /ژوئن هم زمان شده بود. قیام قشقای‌ها در این ماه در اوج خودش بود و رژیم که در دوره‌ای از بحران بود تصمیم آگاهانه‌ای را برای مصالحه با احساسات عامه پسند و مذهبی گرفت. حکومت که برای چندین سال، برگزاری تمام مراسم‌های سنتی عاشورا را به شدت ممنوع کرده بود اکنون نه تنها از ممنوعیت‌های خود کاست، بلکه اجازه اجرای عمومی این آیین‌ها، همراه با تشویق در اجرای آن‌ها را صادر

کرد. تمام روحانیون محلی که از معافیت آن‌ها به خاطر سر نگذاشتن کلاه پهلوی امتناع شده بود، برای دو ماه عزاداری محرم و صفر اجازه پیدا کردند که عمامه‌های خود را بار دیگر به سر بگذارند. تنها محدودیت‌های بسیار جزئی از سوی نظمیۀ در خصوص دسته‌های عزاداری اعمال شد. این در حالی بود که روضه‌خوانی‌ها، خواندن شرح شهادت امام حسین در کربلا، به صورت پرشوری برگزار شد. شاه خودش در یکی از این روضه‌خوانی‌ها در تالار اجتماعات حکومت [تکیه دولت] حاضر شد و در دونوبت مبلغ پانصد تومان به روضه‌خوان داده شد. (۹۳)

تغییر نگرش مقامات نظامی در تبریز که هنوز به واسطه قیام کردها در معرض تهدید بود، نمود بارزی داشت. ارتش در جریان سرکوبی مخالفت در پاییز سال گذشته تمام وسایلی را که در طول اجرای مراسم بزرگداشت عاشورا مورد استفاده قرار گرفته بود، مثل شمشیرها، پرچم‌ها، طبل و دهل و ... را جمع و مصادره کرد. اما در هفته‌های منتهی به عاشورا که اعلامیه‌های بی‌نام و امضا بر در و دیوارهای ساختمان‌های شهر نصب شده بود و بیان می‌کرد که مردم قصد دارند به‌رغم ممنوعیت مقامات، عزاداری‌های معمول خودشان را انجام دهند و در برابر دخالت مقامات، مقاومت خواهند کرد و اگر ضروری باشد خون خودشان و دیگران را خواهند ریخت. (۹۴) از این رو مقامات نظامی نه تنها تصمیم به عقب‌نشینی گرفتند، بلکه حتی سعی کردند ظاهری با تقوا و دین‌دار به خود بگیرند. در دهم ماه محرم، نظمیۀ شمشیرهای توقیف شده را برای اجرای مراسم بزرگداشت ماه محرم بین عزاداران تقسیم کرد و مراسم روضه‌خوانی نیز در بعد از ظهر و عصر این روز برگزار شد. تیمسار حسین خزاعی، رئیس نظمیۀ، به همراه استاندار و دیگر مأموران ارشد سیاسی و نظامی که شرکت کنندگانی سرشناس بودند، با ظاهری حاکی از همدردی، در یکی از بزرگترین تجمعات بازار شرکت کردند. عزاداری خزاعی که دستور داده بود به همه چای بدهند با سینه‌زنی در ملأعام بسیار با شور و حرارت بود و به‌طور علنی بیان شد که او این سنت‌ها را پذیرفته است. (۹۵)

در سرتاسر ۱۳۰۰/۱۹۲۰م مأموران ارتش یکی از جسورترین سکولارها شده بودند. اقدامات آن‌ها در این راستا اغلب از محدودیت‌هایی که تهران به نحو

معقولانه‌ای ایجاد کرده بود، بی‌اندازه فراتر بود. (۹۶) با وجود این، وجهه دینی تازه‌ای که رژیم به خود گرفته بود بیشتر از وجهه‌ای که حاصل اقتدار دوران بحران بود، تداوم نیافت. در سال ۱۳۰۹/۱۳۰۹م محدودیت‌هایی در خصوص انجام آیین‌های مذهبی مردم اعمال شد.

۸. پیامدهای هراس و نگرانی شاه

قیام‌های متوالی ایلات در سال ۱۳۰۸/۱۳۰۸م بر رضاشاه و رژیمش تأثیر جدی داشت. اگر چه رضا شاه قادر به واکنش عملی در سطح معقولی بود، اما با وجود این، شاه در سراسر تابستان، در دورانی از نگرانی مفرط باقی ماند. اجرای نوسازی در افغانستان امید بخش نبود. امان‌الله، شاه افغانستان اصلاحات و نوسازی افراطی را از مدل نوسازی رضاشاه اقتباس کرده بود. وی که هم علما و هم گروه‌های ایلی سنتی را از سر راه خود برداشته بود، به وسیله قیام‌های ایلات این سال سرنگون شد. در ایران، شاه اکنون خودش اعتقاد داشت که با جدی‌ترین بحران از زمانی که به سلطنت رسیده روبرو شده و بقای طولانی سلسله‌اش تهدید گردیده است. (۹۷) او نه تنها نگران بود که جنوب ایران به‌طور کامل از نظارت حکومت خارج شود، بلکه به این اطمینان نیز رسیده بود که قیام‌ها از سوی انگلیسی‌ها بود که آرزوی تجدید قدرتش را در ایران داشتند.

بی‌شک انگلیس در گذشته، روابط نزدیکی، هم با قوام‌الملک و هم با خان‌های بختیاری داشت، اگر چه هرگز با صولت و قشقای‌ها ارتباط نداشت، اما این ارتباطات با رضایت دو طرف در اوایل دهه ۱۳۰۰/۱۳۰۰م به سردی گرایید. (۹۸) با وجود این، شاه به‌طور شدیدی اعتقاد داشت که انگلیس مسبب تحریک ایلات است و محافل رسمی و به‌ویژه ارتش نیز در این دیدگاه سهیم بودند. (۹۹) اعتقاد شاه به سوءنیت انگلیس به واسطه آغاز اعتصاب کارگران میادین نفتی جنوب در اردیبهشت و خرداد ۱۳۰۸/۱۳۰۸م تشدید شد. تیمورتاش تهدید منسوب به کمونیست را که شرکت نفت ایران و انگلیس آن‌را بزرگ جلوه می‌داد، رد کرد. شاه به واسطه ورود کشتی‌های نیروی دریایی انگلیس، تنها در آن طرف مرزهای آبی ایران که با اعتصاب کارگران شرکت نفت هم زمان شده بود، عصبانی بود.

همچنین تجدید ترس قدیمی رضا شاه در خصوص جاه‌طلبی‌های امپراتوری انگلیس، که با قیام‌های سال ۱۳۰۸/۱۹۲۹م هم زمان شده بود، ترس شاه را در خصوص امنیت سلسله‌اش تشدید کرده و سبب شده بود که در مورد پرشورترین هوادارانش سوء ظن پیدا کند. ترس دائمی‌اش از ترور نیز بیشتر جلب نظر می‌کرد. در خرداد/ژوئن شاهزاده فیروز فرمانفرما وزیر دارایی که یکی از اعضای گروه سه نفره متشکل از وی و تیمورتاش و داور بود، و از زمانی که شاه به تاج و تخت دست یافته بود، بر تمام دستگاه حکومت نظارت داشت، دست‌گیر و روانه زندان شد. در همان روز، شاه زاده قاجار، اکبر میرزا صارم الدوله، استاندار سابق فارس و ارتشبد فضل الله خان زاهدی، فرمانده ژاندارمری استان فارس که در طول قیام‌های ایلی در شیراز حضور داشت، دست‌گیر و در تهران زندانی شدند. اندکی بعد تیمسار محمودخان آیرم، فرمانده سابق ارتش جنوب، دست‌گیر و زندانی شد. رئیس سابق ستاد ارتش در جنوب، تیمسار شاهزاده محمد حسین فرمانفرما، برادر فیروز نیز تأثیر سوء ظن را لمس کرده و دست‌گیر شد. دلایل قانع‌کننده‌ای برای این بازداشت‌ها ارائه نشد، اما اشارات مختصری که در روزنامه‌های اطلاعات و شفق سرخ وجود داشت نشان می‌دهد آن‌ها در ارتباط با توطئه‌ای در حمایت از قیام قشقای‌ها بودند. (۱۰۰) در حقیقت، فیروز، صارم الدوله و تیمسار محمد حسین فرمانفرما، همگی از شاهزادگان قاجاری بودند و به نظر می‌رسد که شاه گمان کرده بود قیام‌های ایلی سرآغاز تلاشی برای کمک به انگلیسی‌ها بوده که هدف آن سرنگونی سلسله‌اش و اعاده قاجارها بوده است. (۱۰۱)

شاهزاده فیروز از نخستین مأموران بلند پایه شاه که سرنوشت دردناکی در انتظارش بود، بازداشت و روانه زندان شد. با زندانی شدن فیروز، جریانی که پیدایش مرگ و زندانی شدن یا تبعید بود، بیشتر مأموران ارشد و وفادار شاه مثل تیمورتاش، وزیر دربار و سردار اسعد را در برگرفت. تأثیر قیام‌های ایلات در سال ۱۳۰۸/۱۹۲۹م نه تنها برحیات سیاسی مأموران ارشد و وفادار حکومت سایه انداخته بود، بلکه سرنوشت رهبران ایلی رانیز رقم زده بود. در سال ۱۳۰۹/۱۹۳۰م سردار اسعد و صولت‌الدوله بهترین اقدامات را برای اثبات وفاداری خودشان و تداوم مطمئن و مفید وفاداری هواداران ایلی‌شان نسبت به حکومت انجام دادند. علاوه بر این اقدامات اساسی، اقدامات مشروط و نامنظمی را برای شکل‌گیری

عملیات‌های ارتش علیه بوییر احمدی‌ها نیز انجام دادند. اما در همان سال تهران تلاش‌هایش را برای خلع سلاح ایلات و برقراری نظم در بین آن‌ها تجدید کرد. در سال ۱۳۱۱/۱۹۳۲م شاه تلاش‌های جدی را در تحقق بخشیدن به سیاست اسکان ایلات از سرگرفت. مقارن همین ایام، رضا شاه هدفش را در جدا سازی ایلات جنوب از رهبران موروثی‌شان و مسائلی که به سرعت به موضوعی مهم تبدیل می‌شدند، مجدانه پی گرفت. در مرداد و شهریور ۱۳۱۱/اگوست ۱۹۳۲ صولت الدوله و پسر ارشدش، ناصرخان زندانی بودند. در مرداد و شهریور ۱۳۱۲/اگوست ۱۹۳۳ صولت در زندان به قتل رسید. در آبان و آذر/نوامبر سردار اسعد هنوز وزیر جنگ بود. تعداد زیادی از خان‌های بختیاری و قوام‌الملک به اتهام توطئه علیه زندگی شاه دست‌گیر شدند. (۱۰۲) در فروردین و اردیبهشت ۱۳۱۳/آوریل ۱۹۳۴ سردار اسعد در زندان به قتل رسید. در آبان و آذر/نوامبر هشت نفر از کسانی که در توطئه معروف بختیاری‌ها شرکت کرده بودند، اعدام شدند. (۱۰۳) در میان آن‌هایی که اعدام شدند نام علی مردان‌خان چهارلنگ، خان‌های هفت‌لنگ از ایل بختیاری، سردار اقبال و سردار فاتح، برادر زن سردار فاتح، سرتیپ خان بوییر احمدی و تمام رهبران قیام سال ۱۳۰۸/۱۹۲۹م، یعنی کسانی که پیش از این توسط شاه مورد عفو قرار گرفته بودند، دیده می‌شد. بیست نفر دیگر از بختیاری‌ها به زندان‌های طویل‌المدت و از جمله، چهارخان به حبس ابد محکوم شدند. (۱۰۴) رهبران ایلات جنوب که به عنوان عاملی در حیات سیاسی ملی تلقی می‌شدند، با این اقدامات برای همیشه کنار زده شدند. (۱۰۵)

۹. نتیجه‌گیری

به طور کلی ۱۳۰۸/۱۹۲۹م برای ایلات و عشایر نقطه عطفی بود. در تابستان آن سال، آخرین اعتراض مهم و جمعی ایلات و عشایر دوره رضاشاه دیده شد. این اعتراض، ناکامی ایلات و عشایر را به تأخیر انداخت و تصمیم رژیم را برای تحمیل دستورات هدایت شده‌اش در سراسر نواحی روستایی و در دهه‌ای که مشکلات فراوانی فراروی رژیم بود، تغییر داد یا تعدیل کرد. خلع سلاح، دریافت مالیات‌های سنگین و فشار برای اسکان [عشایر] که تنها به واسطه فساد مقامات

محلی به خوبی اجرا نشده بود، با اعدام یا زندانی شدن خان‌های ایلات، به درستی اجرا شده و ایلات و عشایر شدیداً تضعیف شدند. با تجاوز رژیم به روش زندگی چادرنشینی و تلاش‌هایش در تخریب اقتصاد شبانی همراه با نظارت نظامی شدیدتر از همیشه برچراگاه‌ها و مسیرهای کوچ ایلات، سبب شد که ایلات به اعمال قدرت سیاسی و نظامی گذشته، قادر نباشند. روستاییان نیز اوضاع رو به وخامتی را در طول این سال‌ها تجربه کردند. پروژه‌های حیثیتی رژیم، یعنی راه آهن و تشکیل ارتش که همراه با وضع مالیات‌های بی‌رحمانه برای انجام آن‌ها بود، به واسطه گسترش تورم به تدریج ضعیف شد و علاوه بر این، رژیم به علت فقدان پول و آموزش برای بهره‌برداری از نهادهای جدید، مثل دادگاه‌های حقوقی و اداره ثبت اسناد و املاک، به‌طور عمده ناتوان بود. نقطه عطف برخورد روستاییان با دولت جدید به علت فعالیت نمایندگی‌های خدمت نظام وظیفه بود. با وجود این، پیدایش مخالفت روستایی در سراسر دهه ۱۳۱۰/۱۹۳۰م ادامه داشت. اما روستاییان در آن دهه به دلیل شیوع راهزنی مستمر؛ جریانی که نه تنها به‌طور ویژه از سوی عناصر چادرنشین حمایت می‌شد، بلکه گاهی اوقات افراد کم‌اهمیتی مثل فراریان ارتش نیز به آن می‌پیوستند، به رویگردانی و نافرمانی از دولت جدید ادامه دادند. چنین راهزنی، نه بازمانده عصر ما قبل جدید بود و نه خلاف روند تاریخ، بلکه به‌طور عمده عکس‌العملی بود در برابر اوضاع نابسامان و دیکتاتوری نوسازی رژیم، و از هم‌پاشیدگی اجتماعی روستاییان.

مخالفت روستایی با نظم نوین که تمام پهنه جنوب ایران را در طول بهار و تابستان سال ۱۳۰۸/۱۹۲۹م در بر گرفته بود، در نهایت در دفاع از جوامع روستایی و چادرنشین در برابر بینش نوگرایانه نخبگان ملی‌گرای شهری ناموفق بود. نمودهای مختلف اعتراض روستایی آن ماه‌ها در مرحله ادغام شدن در جنبشی واحد و مستمر نبود. اتحادیه‌های ایلات و عشایر، نه تنها در آغاز، دست‌خوش چند دستگی بودند، بلکه در هیچ موردی نتوانستند قیام کاملی را علیه حکومت انجام دهند و علاوه بر این، دشمنی شدیدی نیز بین اتحادیه‌های ایلات و عشایر، به‌ویژه بین قشقایی‌ها و خمسه‌ای‌ها وجود داشت. اگر چه خواسته‌های معترضان همواره از موضع دفاعی ابراز می‌شد، اما دعوت برای لغو یا انحلال قوانین و ادارات جدید و پیشرفت نه‌چندان گسترده راهبرد منسجم و ژرف سیاسی که از طریق آن، چالشی برای حکومت مرکزی ایجاد می‌شد، ممکن بود افزایش پیدا کند. قیام‌های ایلی اگر

چه دلایل قانع کننده‌ای، مثل کمبود شدید مهمات و نیازهای اقتصاد شبانی، به‌ویژه نیاز به بیلاق و قشلاق را داشتند، ولی به‌طور عمده به واسطهٔ روزمره گی به تدریج محو شدند با وجود این، آن‌ها محدودیت‌های قدرت سرکوبگر رژیم را به وضوح آشکار کردند.

قیام‌های ایلی نه تنها خان‌های ارشد را برای دست کشیدن از اتحادشان با دولت جدید متقاعد نکرد، بلکه برعکس، شخصی مثل سردار اسعد بختیاری تمام ارزش و اهمیت خودش را در پشتیبانی از واکنش نظامی حکومت، هزینه کرده و از دست داد. دیگر خان‌های ارشد نیز ابزارهایی در بازسازی اقتدار تهران بودند. صولت الدوله به محض این‌که به مقام سابقش در شیراز بازگردانده شد، تردیدش به پایان رسید و به دنبال آن از این‌که بار دیگر به‌عنوان مجرای برای انتقال ارادهٔ تهران به سمت مردم رنج‌دیده ایل خود عمل می‌کرد، شادمان بود. قیام کلانترها به‌عنوان سخن‌گویان اصلی‌تر برای ایلات و عشایر به افزایش از هم پاشیدگی و کاهش شدید توانایی ایلات برای اقدامی متحدانه منتهی شد. تنها بیست سال پیش از این، خان‌های بختیاری به واسطهٔ نقششان در خلع شاه [محمد علی‌شاه] و اعادهٔ مشروطیت در سیاست ملی مداخله‌ای سرنوشت ساز داشتند. اگر چه اسطورهٔ سال ۱۲۸۷/۱۹۰۹م هنوز به‌طور درخشانی در میان خان‌ها زنده بود، اما مقایسهٔ اوضاع در سال ۱۳۰۸/۱۹۲۹م با قیام‌های پیش از این، شرایط بسیار متفاوتی را نشان می‌دهد. در سال ۱۳۰۸/۱۹۲۹م خان‌های جوان بختیاری نتوانستند تصویری از توانمندی علی‌قلی‌خان سردار اسعد، پدر سردار اسعد، کسی که توانایی اعمال رهبری خردمندان همراه با متحد کردن اتحادیه‌های ایلات و عشایر را برای پیشروی به سوی تهران داشت، ارائه نمایند. قیام‌های ایلی انجام شده در سال ۱۳۰۸/۱۹۲۹م نه تنها فاقد رهبرانی با بصیرت و توانایی بسنده بود، بلکه به‌طور کلی فاقد متحدان شهری و خردمند نیز بود. در سال ۱۲۸۷/۱۹۰۹م بختیاری‌ها در هماهنگی با رادیکال‌ها و مشروطه‌خواهان اصفهان، تهران و دیگر نقاط ایران عمل کرده بودند. در سال ۱۳۰۸/۱۹۲۹م رضا شاه اگر چه تازه شروع به تحقق بخشیدن به بسیاری از خواسته‌های روشنفکران ملی‌گرا نموده بود با وجود این، حمایت این گروه را که به غیر از شرایط استثنایی در هر صورت به‌طور طبیعی از اتحاد با عناصر ایلی روی گردان بودند، حفظ کرد. همچنین در این زمان برای حملهٔ موفقیت‌آمیز قیام‌های فزایندهٔ ایلی به پایتخت، شانس اندکی وجود داشت و [بهتر است بگوییم] اصلاً شانس وجود نداشت، زیرا نظارت دولت جدید در تهران در مقایسه با دورهٔ

گذشته، در قالب ارتش و نظمیۀ کامل بود.

سال ۱۳۰۸/۱۹۲۹م هیچ مخالفت ایلی و نیز هیچ مخالفت شهری به رهبری علما که پیش از این به آن اشاره داشتیم، توانایی باز داشتن یا منحرف کردن ماشین تمرکزگرایی تهران را نداشت. اتحاد نیروهای مذهبی و گروه‌های رادیکالی و همکاری بین اصلاح‌طلبان سکولار و روحانیون ناراضی که در گذشته موفقیت‌هایی را به‌دست آورده بودند و در آینده نیز بسیار مؤثر بودند، در ایران اواخر دهه ۱۳۰۰/۱۹۲۰م بی‌اثر بود. رضاشاه این اتحاد را با تحقق بخشیدن به بسیاری از خواسته‌های روشنفکران ملی‌گرا متلاشی کرده بود. اکنون دو مؤلفه با هم درگیر بودند؛ یکی حمایت پر شور عمومی و دیگری مخالفتی سخت در خصوص سلطۀ شاه و ماهیت پروژه دولت‌سازی‌اش.

دقیقا به همان اندازه که قیام‌های ایلی در کسب اتحاد با شهرنشینان و به‌ویژه در به‌دست آوردن حمایت پایتخت‌نشینان ناموفق بودند، علما نیز به همین صورت در برقراری ارتباط بین نارضایتی‌های خودشان با ناخرسندی‌های رو به رشد در میان عناصر غیر مذهبی، نسبت به دیکتاتوری رو به افزایش حکومت شاه فاقد هرگونه راهبردی بودند. علما نه تنها فاقد حمایت سکولارها بودند، بلکه آن‌ها خودشان از درون، دست‌خوش چند دستگی در خصوص مناصب برتر و فروتر نیز بودند. دقیقا به همان اندازه که نگرانی اعضای عادی ایلات از کلاه پهلوی، خدمت نظام وظیفه و اسکان اجباری، در زمانی که رهبران [ایلات] مردد، گوشه‌گیر یا حتی متخاصم باقی مانده بودند، پویایی را برای قیام‌های ایلی فراهم آورده بود، نگرانی روحانیت در مراکز استان‌ها نیز بیشتر به واسطۀ نگرانی‌های روحانیون محلی، مبلغان و طلاب، یعنی کسانی که به طور عمده به قوانین لباس جدید و خدمت نظام وظیفه حساس بوده و به‌طور معمول از معافیت هیئت وزرا محروم و منبع در آمدشان را نیز به واسطۀ غیر مذهبی شدن نظام قضایی از دست داده بودند، برانگیخته شده بود. اگر چه [اطاعت] از رهبری مجتهدان شهرهای بزرگ، مثل آیت‌الله اصفهانی برای عده‌ای از عقلای محلی فرض انگاشته می‌شد، اما مهم‌ترین شخصیت‌های ارشد مذهبی و به‌ویژه شیخ عبدالکریم حائری برای به‌دست گرفتن نقش رهبری در جنبش اعتراضی و قرار دادن خودشان در رأس چالشی با دولت جدید، بی‌میل و ناتوان نشان دادند. بروز مقاومت بین سال‌های ۱۳۰۶-۱۳۰۸/۱۹۲۷-۱۹۲۹م

توسط گروه‌های مختلف اجتماعی، شهری و روستایی، فقیر و غنی علیه نظم نوین، بیشتر از آن که مستمر باشد، پراکنده و بدون استمرار بود. و هنگامی که این مقاومت‌ها در چالش با یکدیگر بودند، علایق فرقه‌ای، منطقه‌ای و محلی را تداعی می‌کردند. همچنین این مقاومت‌ها، نه رهبری را که توانایی‌اش فراتر از این علایق باشد، داشت و نه ایجاد کرد. علاوه بر این، این اعتراضات در سال ۱۳۰۹/۱۹۳۰ م خود دچار رکود شده بود. اگر چه این مخالفت‌ها با شکست روبه‌رو شدند، اما با وجود این، بر رژیم، تأثیری جدی و سخت داشتند. ضربه ناشی از وقایع سال ۱۳۰۸/۱۹۲۹ م تمایل همیشگی شاه به سمت سوء ظن را تشدید کرد. شاه به واسطه حملات آشکار به فرمانروایی‌اش، از جهات مختلف، به طور عمیقی متزلزل شده بود و اعتماد به حامیانش را از دست داد. دست‌گیری فیروزمیرزادر اواسط سال ۱۳۰۸/۱۹۲۹ م سرآغاز آن چیزی بود که نتیجه‌اش حاکم شدن ترور، نابودی نخبگان ایرانی، انزوای شاه و سرگردانی و ناامیدی رژیمش بود. (۱)

توضیحات و مأخذ

۱ - استفانی کرونین - فرشید نوروزی: نوگرایی، تحول و دیکتاتوری در ایران؛ نظم نوین و مخالفانش (۱۹۲۷-۱۹۲۹م / ۱۳۰۶-۱۳۰۸ - فصلنامه نامه تاریخ پژوهان - پائیز ۱۳۸۵، شماره ۷ - ص ۲۱۷-۱۶۸

<http://www.ensani.ir/fa/content/48623/default.aspx>

پی نوشت ها : ۱ - استفانی کرونین - فرشید نوروزی: نوگرایی، تحول و دیکتاتوری در ایران؛ نظم نوین

۱ این مقاله، ترجمه‌ای است از:

Stephanie Cronin, "Modernity, Change and Dictatorship in Iran: The New Order and Opponents, 1927-1929", Middle Eastern Studies, Vol. 39, No. 2, April 2003, pp. 1-36

۲ - استفانی کرونین (Stephanie Cronin) - دستیار آموزشی بنیاد میراث ایران در یونیورسیتی کالج نورث امپتون و استادیار ارشد پژوهشی در رشته تاریخ SOAS دانشگاه لندن، کتاب ارتش و ایجاد دولت پهلوی در ایران ۱۹۱۰-۱۹۶۲م از تألیفات اوست. کار کنونی او بررسی واکنش‌های فرعی درباره تجدد در ایران است.

۳ - فرشید نوروزی کارشناس ارشد تاریخ ایران دوره اسلامی از دانشگاه تربیت معلم تهران.
۴ - برای نمونه اخیر این رویکرد ر.ک:

C. Ghani. Iran and the Rise of Reza Shah: From Qajar Collapse to Pahlavi Power (London and New York: I.B. Tauris, 1998

۵ - برای تلاش در جهت گسترش بحث به دوره‌ای فراتر از رژیم و نخبگان سیاسی، ر.ک: The article collected in S.Cronin (e.d), The Making of Modern Iran: state and Society Under Riza Shah, 1921-1941 (London and New York : (Routledge Curzon, 2003

۶ - چنین گفته می‌شود که اصلاحات در حقیقت از سال ۱۳۰۴/۱۹۲۵م آغاز شده است، اما به واسطه بحران‌های متعددی که رژیم و به‌ویژه ارتش را طی سال ۱۳۰۵/۱۹۲۶م تحت تأثیر قرار داده بود، دچار وقفه و تأخیر شد. رک:

S. Cronin, *The Army and the Creation of the Pahlavi State in Iran, 1910 - 1926* (London and New York: I.B. Tauris, 1997

Conscription and Popular Resistance in Iran (1925-41), in - ۷

E.J.Zurcher (e.d) , *Arming the State: Military Conscription in the Middle East and Central Asia 1775-1925* (London and New York: I.B. Tauris, .1999), p. 145-167

Anne K.S Lambton, *Landlord and Peasant in the Persia* (Oxford: St. M - ۸
.artins Press, 1953), p.189

A. C. Millspaugh, *The American Task in Persia* (New York and . - ۹
.London: The Century Press, 1925) , p. 190

۱۰ - برای انتخابات اوایل دوره پهلوی رک: اسنادی از انتخابات مجلس شورای ملی در دوره پهلوی اول (تهران، اداره کل آرشیو، اسناد و موزه دفتر ریاست جمهوری، ۱۳۷۸).

E. Abrahamian, *Iran Between Two Revolutions* (princeton, -۸ . ۲ - ۱۱
.NJ: Princeton University Press, 1982), pp. 151-152

H. E. Chehabi, *Stagine the Emperors New Clothes: Dress Codes . ۱ - ۱۲
and Nation - building under Reza Shah, Iranian Studies, Vol. 26, Nos. 3-4(1993), p 209-233. The Uniform Dress Law as Passed by the Majlis .
actually came into effect from 21 March 1929*

.Cronin , *The Army*, p . 126 . ۲ - ۱۳

A translation of the Bill as originally presented to the Majlis in . ۱ - ۱۴
April 1923 may be found in Loraine to Curzon , 28 April 1923 ,
.Fo371/9021- E5823/71/34

Intelligence Summary No. 1,8 Jan. 1927, FO371/12285/ . - ۱۵
,E512/34/34

.Intelligence Summary, No. 2,22Jan. 1927, Fo371/12285/E883/34/34 - ۱۶

- ۱۷ - Consul Chick, Shiraz, to Clive, 22 Oct. 1927, -
.FO371/12293/E4979/520/34
- ۱۸ - Annual Report, 1927, Clive to Chamberlin, 21 May 1928, -
.FO371/13079/E2897/2897/34
- ۱۹ - حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران (تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۲۳) ج ۴، ص ۳۹-
.۴۱۵
- ۲۰ - برای مثال ر.ک: سند شماره ۲، اعلانیه حکیمی اصفهانی (نظام الدین حکمت) خطاب به اهالی اصفهان در خصوص لزوم تبعیت از قانون نظام وظیفه و تهدید مخالفان به سرکوب و مجازات و علی رضا اسماعیلی، اسنادی درباره نهضت و مهاجرت علمای اصفهان به قم (۱۳۶۰ش)، گنجینه اسناد، ۱۳۷۵، ص ۱۵-۱۶.
- ۲۱ - Intelligence Summary No. 21, 15 Oct. 1927, -
.FO371/12286/E4742/34/34
- ۲۲ - Chick, Shiraz, to Clive, 22 Oct. 1927, FO371/12293/E4979/520/34 -
- ۲۳ - Clive to Chamberlin, 19 Nov. 1927, Fo371/12293/E5207/520/34 -
- ۲۴ - Clive to Chamberlain, 5 Nov. 1927< FO371/12293/E4979/520/34 -
- ۲۵ - Consul Chick, Shiraz, to Clive, 8 Nov. 1927, -
.FO371/12293/E5208/520/34
- ۲۶ - Translation in Consul Chick, Shiraz, to Clive, 1 Dec. 1927, -
.FO371/13056/E40/40/34
- ۲۷ - Clive to Chamberlain, 29 Dec. 1927, FO371/ 13056/E375/40/34 -
- ۲۸ - مرگ اصفهانی، بلافاصله به شایعه‌ای که او به دستور مقامات تهران مسموم شده است، قوت بخشید، ولی از آنجا که او پیر و بیمار بود این احتمال وجود دارد که به مرگ طبیعی مرده باشد، اگر چه رژیم شاه، روش کشتن پنهان رقبا را در دستور کار خویش داشت.
- ۲۹ - با وجود این، کشف حجاب اجباری زنان به تعویق افتاد. این بیشتر به دلیل نگرانی‌های مربوط به اوضاع امان الله، پادشاه افغانستان بود که پس از پیگیری اصلاحاتی مشابه (کشف حجاب) سرنگون شده بود.
- ۳۰ - Consul Gilliat - Smith, Tabriz, to Parr, 19 Oct. 1928, -
.FO371/13056/E5211/40/34

- ۳۱ - حتی آیت‌الله شیخ عبدالکریم حائری، کسی که از نظر سیاسی فردی آرام بود، از قم تلگرافی برای رضاشاه فرستاد که در آن به ضدیت اصلاح لباس با قانون اسلام اشاره کرده بود.
- ۳۲ - S.Akhavi, Religion and politics in Contemporary Iran: Clergy-State Relations in the Pahlavi Period (Albani, Ny: State University of New York Press, 1980), p . 44
- ۳۳ - Consul Gilliant-Smith, Tabriz, to Parr, 19 Oct. 1928, .FO371/13056/E5211/40/34
- .Ibid - ۳۴
- .Ibid - ۳۵
- Extract from Tabriz Consulate Dailry, No. 11, Nov. 1928, Clive to Chamberlain, 12 Dec. 1928. FO371/13781/E95/34
- .Ibid - ۳۶
- ۳۷
- Annual Report. 1929, Clive to Henderson, 30April 1930, FO371/13781/E1658/95/34, Clive to Camberlain , 12 March 1929, .FO371/E1658/95/34
- ۳۸ - کاوه بیات، شورش عشایر فارس (تهران، نشر نیگرا، ۱۳۶۵)
- ۳۹ - برای نبردها در لرستان، ر.ک: امیر احمدی، خاطرات نخستین سپهبد ایران (تهران، ۱۳۷۳) و عملیات لرستان، اسناد سرتیپ محمد شاه بختی، ۱۳۰۳ و ۱۳۰۶ش، به کوشش کاوه بیات، (تهران، نشر شیرازه).
- ۴۰ - . برای مطالعه موردی در خصوص خان‌های بزرگ بختیاری ر.ک:
- S.Cronin, Riza Shah and the Disintegration of Bakhtiari Power in Iran, .1921-34 , in Cronin, The Making of Modern Iran. p. 124-268
- ۴۱ - برای مثال، در خصوص قوام ر.ک:
- .Chick to Clive. 15 March 1929, FO371/13781/E1872/95/34
- .Cronin, Riza Shah - ۴۲
- ۴۳ - برای مثال ر.ک:

- R. Tapper, *Frontier Nomads of Iran: a Political and Social History of the Sahsevan* (Cambridge: Cambridge University Press, 1997), P.287
- .Cronin, Riza Shah - ۴۴
- .Cronin, *The Army*, p . 199-205 - ۴۵
- Annual Report, 1925, Loraine to Chamberlain, 8 April 1926, - ۴۶
FO371/11500/E2635/34, Nicolson to Chamberlain, 28. July 1929,
.FO371/11502/E4812/4323/34
- ۴۷
- .Chick to Nicolson, 12July 1926, FO371/11502/E4812/4323/34
- ۴۸
- Annual Report , 1928, Clive to Henderson, 14July 1929,
.FO371/13799/E3676/3676/34
- ۴۹
- Summary of Events and Conditions in Fars during the year ended 31
March 1929, Chick, Shiraz, to Clive, 25 March 1929,
.FO371/13781/E2149/95/34
- .Ibid - ۵۰
- Annual Report, 1929, Clive to Henderson, 30April 1930, - ۵۱
.FO371/14545/E2445/522/34
- ۵۲
- Davis, Shiraz, to Clive, 15 May 1929, FO371/E2814/95/34, Summary of
Events and Conditions in Fars during the year ended 31 March 1930, Davis,
.Shiraz , to Clive, 24 April 1930, FO371/14551/E3025/3025/34
- .Davis, Shiraz, to Clive, 15May 1929, FO371/13781/E2814/95/34 - ۵۳
- Petition from Certain Kashgai Chiefs to his Majesty s Consulate, - ۵۴
Shiraz(undated), Davies, Shiraz, to Clive, 10June 1929,
.FO371/13781/E3350/95/34, Persian Original in FO248/1389/591/22
- .Clive to Chamberlain, 1 June 1929, FO371,13781/E3975/95/34 - ۵۵

- Summary of Events and Conditions in Fars during the year ended 31 - ۵۶
 March 1930, Davis, Shiraz, to Clive, 24 April 1930,
 .FO371/14551/E3025/3025/34
- .Clive to Henderson, 28 June 1929, FO371/13781/E3553/95/34 - ۵۷
- Copy in translation of General Shaibani's Proclamation, Clive to - ۵۸
 .Henderson, 12 July 1929, FO371/13781/E3668/95/34
- Annual Report, 1930, Clive to Henderson, 22 May 1931, - ۵۹
 .FO371/15356/E3067/3067/34
- Annual Report, 1929, Clive to Henderson, 30 April 1930, - ۶۰
 FO371/14545/E2445/522/34, Davis, Shiraz, to Clive, 31 July 1929,
 .FO371.13782/E4083/95134
- .Clive to Henderson, 10 Aug 1929, FO371/13782/E4084/95/34 - ۶۱
- .Davis, Shiraz, to Clive, 3 Aug 1929, FO371/13782/E4083/95/34 - ۶۲
- Summary of Events and conditions in Fars during the year ended 31 - ۶۳
 March 1930, Davis, Shiraz, to Clive, 24 April 1930,
 .FO371/14551/E3025/3025/34
- Annual Report, 1929, Clive to Henderson, 30 April 1930, - ۶۴
 .FO371/14545/E2445/522/34
- Summary of Events and Conditions in Fars during the year ended 31 - ۶۵
 March 1930, Davis, Shiraz, to Clive, 24 April 1930, FO371/
 .14545/E2445/522/34
- .Clive to Henderson, 27 July 1929, FO371/13782/E3918/95/34 - ۶۶
- .See Cronin, Riza Shah - ۶۷
- .Clive to Henderson, 27 July 1929, FO371/13782/E3918/95/34 - ۶۸
- Knatchbull-Hugessen to Simon, 1 Dec 1934. FO371/ 17889/E7530/ - ۶۹
 .40/34
- Intelligence Summary No. 15, 27 July 1929, - ۷۰
 .FO371/13785/E3919/104/34

- ۷۱ - خاطرات سردار اسعد بختیاری، به کوشش جعفر قلی خان امیر بهادر، (تهران، انتشارات اساطیر ۱۳۷۲)، ص ۲۳۲-۲۳۳ و بهرام امیری، زندگینامه: حماسه علیمردان خان بختیاری، چاپ شده در: وضع فرهنگ، هنر، تاریخ و تمدن بختیاری، ج ۲، ص ۷۳-۹۰.
- ۷۲ - Bristow, Isfahan, to Clive, 11 July 1929, FO371/13781/E3668/34
- ۷۳ - Clive to Henderson, 10 Aug 1929, FO371/E4084/95/34
- ۷۴ - Clive to Henderson, 27 July 1929/ FO371/E3918/95/34
- ۷۵ - Clive to Henderson, 13 Nov 1929, FO371/13782/E6242/95/34
- ۷۶ - Chick, Shiraz, to Clive, 15 March 1929, FO371/13782/E6242/95/34
- ۷۷ - Lois Beck, The Qashqai of Iran (New York, CT: Yale University Press, 1987), p. 81
- Annual Report, 1929, Clive to Henderson, 30 April 1930, - ۷۷
- .FO371/14545/E2445/522/34
- ۷۸ - Summary of Events and Conditions in Fars during the year ended 31 March 1930, Davis Shiraz, to Clive, 24 April 1930, .FO371/14551/E3025/3025/34
- ۷۹ - .Davis, Shiraz, to Clive, 31 July 1929, FO371/13782/E4083/95/34
- ۸۰ - .Davis, Shiraz, to Clive, 15 May 1929, FO371/13781/E2814/95/34
- ۸۱ - .Davis, Shiraz, to Clive, 31 July 1929, FO371/13782/E4083/95/34
- ۸۲ - .Clive to FO, 12 July 1929, FO371/13781/E3315/95/34
- ۸۳ - Summary of Events and Conditions in Fars during the year ended 31 March 1930, Davis, Shiraz, to Clive, 24 April 1930, .FO371/14551/E3025/3025/34
- ۸۴ - این به معنای پایان اعتراض بهارلوها نبود، زیرا در سال بعد اعتراض خود را از سر گرفتند و در این دوره، ماژور محبتقی خان عرب کشته شد. ۸۵ - برای بحث در خصوص اعتراضات و شورش‌های روستاییان در ایران رک: J. Afary, The Iranian Constitutional Revolution 1906-1911: Grassroots Democracy, Social Democracy, and the Origins of Feminism (New York:

Columbia University Press, 1996), p 145-176 . For the Concept of : Social banditry: See E.Hobsbawm, Bandits (London: Weidenfeld and Nicolson, .(2000

.Chick to Nicolson, 12 July 1926, FO371/11502/E4812/4323/34 - ۸۶

.۸۷ - بیات، شورش عشایر فارس، ص ۱۲۵-۱۲۶.

.Clive to Henderson, 27July 1929, FO371/13782/E3918/95/34 - ۸۸

Gilliat-Smith, Tabriz, to Clive, 28Jan 1929, - ۸۹

.FO371/13781/E1658/95/34

.Millspaugh, The American Task, p.190 - ۹۰

.Chick to Clive, 5 Dec 1928, FO371/13781/E95/95/34 - ۹۱

.Ibid - ۹۲

.Clive to Henderson, 29 June 1929, FO371/13781/E3556/95/34 - ۹۳

Gilliat-Smith, Tabriz, to Clive, 19June 1929, - ۹۴

.FO371/13781/E3556/95/34

.Ibid . - ۹۶

.See Cronin, The Army, p . 217-219 - ۹۷

.Clive to Henderson, 10 Aug 1929, FO371/13782/E4086/95/34 - ۹۷

.See Cronin, Riza Shah . - ۹۸

۹۹ - برای مثال ر.ک:

Clive to Henderson, 12 July 1929, FO371/13781/E3668/95/34, extract from the Tehran newspaper Iran, 5 July 1929, FO371/13781/E3668/95/34:

Taimourtache to Clive, 13 July 1929, FO371/13781/E3659/95/34.: Clive to

.: Henderson, 29 June 1929, FO371/13781/E3557/95/34

.Clive to Henderson, 29 June 1929, FO371/13782/E3554/96/34 - ۱۰۰

Summary of Events and Conditions in Fars during the year ended - ۱۰۱

31 March 1930, Davis, Shiraz, to Clive 24 April 1930,

FO371/14551/E3025/3025/34: Annual Report, 1929, Clive to Henderson,

.30 April 1930, FO371/14545/E2445/522/34

.Hoare to Simon, 16 Dec 1933, FO371/17889/E41/40/34 - ۱۰۲

۱۰۳ - ر.ک: حمیدرضا دلوند، ماجرای قتل سردار اسعد بختیاری (تهران، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۹).

Knatchbull-Hugessen to Simon, 1 Dec 1934, - ۱۰۴

.FO371/17889/E7530/40/34

همچنین ر.ک: روشنگر بختیاری، «زندگی و مرگ خان باباخان اسعد»، چاپ شده در: وضع فرهنگ، هنر، تاریخ و تمدن بختیاری، ج ۱، ص ۷۶-۹۸.

N. R. Keddie, The Origins of the Religious-Radical Alliance in Iran, - ۱۰۵
in idem, Iran: Religion, Politics and Society (London and Portland, OR:

.Frank Cass, 1980) p. 53-65

منبع: تاریخ پژوهان ۱۳۸۵ شماره ۷

<http://www.ensani.ir/fa/content/48623/default.aspx>

◀ استفانی کرونین (به انگلیسی: Stephanie Cronin) (زده ۱۹۴۸) پژوهشگری سرشناس در تحقیقات تاریخ معاصر ایران است.

دکتر استفانی کرونین، استاد دیپارتمان مطالعات شرقی در دانشگاه آکسفورد و نویسنده کتاب‌های «شاهان، سربازان و زیردستان؛ ۱۹۴۱-۱۹۲۱»، «سیاست‌های قبیله‌ای در ایران؛ ۱۹۴۱-۱۹۲۱»، «ارتش و ایجاد دولت پهلوی در ایران؛ ۱۹۲۶-۱۹۲۱» و همچنین مولف کتاب‌های «اصلاحات و انقلاب در ایران مدرن» و «ساخت ایران مدرن: دولت و جامعه در زمان رضا شاه؛ ۱۹۲۱-۱۹۴۱» و «کنل پسیان، ترجمه عبدالله کوثری، نشر ماهی، ۱۳۹۴ است.

فصل هشتم

حکومت وحشت در سراسر کشور در دوره پهلوی اول

محمدقلی مجددر کتاب «از قاجار به پهلوی» بر اساس «اسنادوزارت خارجه آمریکا» «حکومت وحشت در سراسر کشور در دوره پهلوی اول» را اینگونه بررسی می کند: حکومت وحشت در دوره رضاخان که روحانیت و عشایر را هدف گرفته بود، در گام بعدی گریبان رجال سیاسی کشور را نیز گرفت. خبردستگیری فیروز وعده‌ای دیگر طی تلگرام مورخ ۲۲ ژوئن ۱۹۲۹ مخابره شد: «وزیر مالیه و برادرش، و همچنین استاندار فارس و تعداد دیگری از ژنرال‌های کشور احتمالاً همگی به اتهام خیانت به دستور شاه زندانی شدند.» (۱)

ویلیامسن کاردار وقت آمریکا در گزارش مورخ ۲۶ ژوئن ۱۹۲۹ این ماجرا را پی می‌گیرد: «احتراماً به اطلاع می‌رساند که مهمترین حادثه سیاسی دو هفته گذشته دستگیری فیروز میرزا (نصرت‌الدوله)، وزیر مالیه، یکی از سه ضلع مثلث قدرتی بود که در دو سال اخیر عملاً بر ایران حکومت کرده‌اند. ضمناً شاهزاده صارم‌الدوله، استاندار فارس و ژنرال زاهدی، رئیس امنیت دستگیر شده‌اند. این سه نفر در روز دهم محرم (۱۸ ژوئن) پس از برگزاری مراسم عزاداری عاشورا، دستگیر شدند. گفته می‌شود که شاه هیأت دولت را در کاخ خود جمع کرد و بدون هرگونه هشدار قبلی علناً دستور داد شاهزاده فیروز را دستگیر کنند. دو فرد دیگر در خانه‌های خود دستگیر و روانه زندان شدند. این دستگیری‌ها سر و صدای زیادی در تهران کرده است. شایعات زیادی بر سر زبان‌هاست، به خصوص این شایعه که حضرت اشرف تیمورتاش هم به سرنوشت رفیق شفیقش در مثلث قدرت دچار شده است. البته معلوم شده است که این شایعه صحت ندارد. هنوز رسماً هیچ دلیلی برای این اقدام شاه اعلام نشده است. اما گمان می‌رود که فیروز و ژنرال‌های مذکور به اتهام دست داشتن در معامله‌ای خائنانه در فارس دستگیر شده‌اند. طبق گزارش‌های تأیید نشده، برادر فیروز، ژنرال محمدحسین فیروز، و



رضا شاه - ۱۳۱۴

یک ژنرال دیگر در فارس به نام ابوالحسن خان نیز دستگیر شده‌اند. همچنین می‌گویند که امیر مجاهد، یکی از سران سالخورده بختیاری و عموی [سردار اسعد] وزیر جنگ، زندانی شده است. رئیس‌الوزرا موقتاً امور وزارت مالیه را رفع و رجوع می‌کند... محافل صاحب‌نظر معتقدند که حذف فیروز به نفع و موهبتی بزرگ برای ایران است. اوباً بسیاری از اصلاحات شاه مخالف بود و بزرگترین دشمن دکتر میلسپو به حساب می‌آمد.» (۲) موری در یادداشت ۲ جولای ۱۹۲۹ خود می‌نویسد:

وزیرمختار ایران از من برای صرف ناهار در روز شنبه ۲۹ ژوئن ۱۹۲۹ دعوت کرد تا در این فرصت دربارهٔ بحران کنونی در جنوب ایران صحبت کنیم، که ایل قشقایی علیه دولت مرکزی سر به شورش برداشته و شیراز، مرکز استان فارس، را محاصره کرده است. او اتفاقاً اظهار داشت که خیر دستگیری و زندانی شدن افراد ذیل نیز از طریق تلگرام به او اعلام شده است: شاهزاده فیروز، وزیر مالیه؛ شاهزاده محمدحسین [فیروز]، فرماندهٔ سپاه جنوب (یکی از برادران فیروز)؛ شاهزاده صارم‌الدوله، استاندار فارس (قوم و خویش فیروز)؛ و ژنرال فضل‌الله [زاهدی]، از فرماندهان سپاه جنوب. سفارت ما در تهران نیز دستگیری افراد مذکور به اتهام خیانت را تأیید کرده است. به سبب آشنایی قبلی‌ام با خلق و خوی ایرانی‌ها، وزیرمختار ایران، با همان نگرش خاص ایرانی‌ها، تلویحاً به بنده فهماند که تمام افراد متهم مذکور شدیداً انگلوفیل هستند و نتیجه گرفت که بریتانیا در پس همهٔ این وقایع است. برداشت او از کل این ماجرا به این شرح بود: انگلیسی‌ها با تلاش رضاخان برای سرنگونی خاندان قاجار مخالفتی نداشتند و همچنین حمایت خود را از شیوخ و سران عشایر جنوب ایران قطع کرد، با این باور که رضاخان پس از رسیدن به سلطنت منافع بریتانیا را در نظر خواهد داشت و حتی امیدوار بود که در برخورد احتمالی انگلیس و روس جانب انگلیس را بگیرد. با این حال از زمانی که رضا شاه به سلطنت رسیده است ناسیونالیسم ایرانی با شعار استقلال از تمام قدرت‌های خارجی گسترش یافته و ایرانی‌ها نیز دیگر نمی‌خواهند به زورگویی‌های بریتانیا گردن بنهند، به ویژه که این عقیده روز به روز تقویت می‌شود که قدرت امپریالیسم بریتانیا رو به افول است. یکی از عوامل بسیار مهم در این اوضاع، نفوذ تأثیرگذاری عبدالحسین خان تیمورتاش،

وزیر دربار و عملاً صدراعظم شاه، است. تیمورتاش... همواره بر این باور بوده است که روسیه، چه تزاری و چه شوروی، در موقعیتی است که اگر اراده کند می‌تواند ایران را بسازد و نابود کند، و کنار آمدن بارهبران روسیه باید سیاست اصلی ایران باشد. در نتیجه همین سیاست تیمورتاش، ایران امتیاز شیلات دریای خزر را با شرایط دلخواه مسکو به آن کشور اعطا کرد؛ و در اول اکتبر ۱۹۲۷ نیز يك عهدنامه امنیتی و پیمان بی‌طرفی با روسیه به امضا رساند... این سیاست دوستی و تجدید روابط در قبال روسیه، که بابت آن هرگز چیز دندان‌گیری نصیب بریتانیا نشد انگلیسی‌ها را سخت رنجاند... با وجود این، آنطور که آقای مفتاح می‌گوید، در تمام این مدت تیمورتاش با زیرکی تمام تلاش می‌کرد که انگلیسی‌ها را نیز آرام نگه دارد، و در واقع با آنها بسیار صمیمی بود. برگ برنده او در این بازی، رفیق شفیقش شاهزاده فیروز، وزیر مالیه بود، که روابط پرسودش با انگلیسی‌ها مشهور است. مصیبتی که شاهزاده فیروز هم اکنون گرفتارش شده ظاهراً نشان می‌دهد که نقشه تیمورتاش بیش از آن چیزی که انتظارش را داشت پیش رفته است. خلاصه اینکه شکی ندارم که وزیر مختار ایران مطمئن است که بریتانیای کبیر عامل پشت پرده شورش‌های فعلی در جنوب ایران است و به گمان او بریتانیا با این اقدامات می‌خواهد به ایران بفهماند که بیش از حد به روسیه نزدیک شده است. (۳)

جزئیات بیشتر درباره دستگیری‌ها

ویلیامسن در گزارشی مورخ ۱۳ جولای ۱۹۲۹ جزئیات بیشتری در مورد دستگیری فیروز مخابره می‌کند: «عطف به تلگرام شماره ۲۹ مورخ ۲۲ ژوئن، ۱۲ ظهر، درباره دستگیری فیروز میرزا، احتراماً به اطلاع می‌رساند که این روزها دلیل اصلی انفسال ناگهانی وزیر مالیه موضوع اصلی صحبت‌ها در تهران است. سر رابرت کلابو، وزیر مختار بریتانیا، گفت که صریحاً علت را از حضرت اشرف تیمورتاش جویا شده است، ولی ظاهراً او با صداقت کامل پاسخ داده که علت را نمی‌داند، و اعلیحضرت فقط به او گفته است که سوءظن‌های شدیدی در مورد فیروز وجود دارد که در صورت تأیید آنها به موجب اسناد و

مدارک، علنی خواهند شد. داستان‌های مختلفی که همگی از خیانت فیروز خبر می‌دهند در توضیح این دستگیری ناگهانی به گوش می‌رسد. برای آگاهی شما از نوع شایعاتی که در حال حاضر بر سر زبانهاست، توجه‌تان را به داستان زیر جلب می‌کنم. تقریباً تمام نیروهای ذخیره ارتش در اطراف شیراز متمرکز شده بودند و تنها نیروهای امنیه همچنان در تهران باقی بودند. ژنرال فضل‌الله‌خان زاهدی، رئیس امنیه و شاهزاده صارم‌الدوله، والی شیراز [فارس]، به گمان اینکه فرصت مناسبی برای کودتا فراهم شده است با شاهزاده فیروز همدست شدند تا شخص شاه را بگیرند و حکومت را سرنگون سازد. چیزی نمانده بود که این نقشه به ثمر بنشیند که ژنرال شیبانی، یکی از افسران وفادار و صادق شاه، برای فرماندهی نیروهای شیراز به این منطقه اعزام شد. توطئه‌گران در شیراز به اشاره فیروز از این ماجرا با خبر شدند و ترتیبی دادند که گروهی از قشقای‌ها به اتومبیل ژنرال کمین بزنند. ژنرال به زحمت از این مهلکه جان سالم به در برد و توانست به موقع جلوی این دسیسه را بگیرد. شاید این داستان‌ها اساساً صحت داشته باشند، ولی تا وقتی تأیید نشوند نمی‌توان آنها را باور کرد. روزنامه‌ها مطالب توهین‌آمیزی در مورد وزیر معزول و پسرش مظفر، که درواشنگتن به سر می‌برد، منتشر ساخته‌اند.

بعضی‌ها معتقدند که دولت تلاش دارد با تحریک احساسات عمومی بر ضد فیروز آنها را برای خیر اعدام فیروز که قبلاً صورت گرفته است، آماده کنند. در مقابل برخی می‌گویند که او به خارج از کشور تبعید شده است. چه فیروز تیرباران شود و چه به دلیل نبود شواهد کافی آزاد گردد، بسیاری بر این باورند که زندگی سیاسی او به پایان رسیده است. «(۴) در ۲۵ جولای ۱۹۲۹، ویلیامسن ادامه می‌دهد: «عطف به گزارش شماره ۸۸۱ مورخ ۱۳ جولای ۱۹۲۹، احتراماً به اطلاع می‌رساند که اطلاعات جدیدی درباره علت دستگیری فیروز میرزا، و یا تصمیم شاه درباره این زندانی به دست نیامده است. با این حال، یکی از سه مظنون که در دهم محرم دستگیر شدند آزداده است. ژنرال زاهدی، رئیس امنیه، آزاد شده است و درجه و مقام سابقش را پس گرفته و مورد لطف و عنایت شاه قرار گرفته است. می‌گویند ژنرال خدایارخان، متصدی اجرای قانون نظام وظیفه اجباری و ازدوستان نزدیک شاه، به همراه مستوفی‌الممالک، رئیس‌الوزرای

پیشین، شفاعت ژنرال زاهدی را نزد شاه کرده‌اند. ظاهراً شاه از بی‌گناهی ژنرال مطمئن شده و به سرعت دستور آزادی او را صادر کرده است. البته این عمل باعث شد که برخی گمان کنند که ممکن است شاهزاده صارم‌الدوله و شاهزاده فیروز نیز در نهایت مورد عفو قرار بگیرند. به دلایل متعدّد، موضوع عفو، حداقل در مورد فرداخر [فیروز] منتفی است. اولاً، هر دوی این زندانی‌ها متعلّق به خاندان سلطنتی سابق هستند. یک غاصب وقتی که نجیب‌زادگان سابق فایده‌ای برایش ندارند اهمیتی برایشان قائل نیست. ثانیاً، بنابر گزارش‌ها، تحقیق و تفحصی که هم اینک در وزارت مالیه جریان دارد از چندین مورد اختلاس بسیار هنگفت پرده برداشته است. یکی از مواردی که تأیید شده مربوط به کمبود ۲۵/۰۰۰ خروار گندم (۸/۰۰۰ تن) در انبار غله دولت است. چندین مورد دیگر نیز در ارتباط با انحصار تریاک و تنباکو گزارش شده است؛ می‌گویند از زمانی که دکتر میلیسپو از ایران رفته است، حتی یک دلار هم از آژانس‌های مالی ولایات دریافت نشده است. بسیاری معتقدند که اخراج مستشاران امریکایی به تحریک فیروز، اثرات اسفناکی بر وضعیت ایران داشته است. شایع شده است که شاه هم شخصاً از اخراج دکتر میلیسپو پشیمان شده است. انتصاب دکتر اشنویند* در ماه جولای به مدیرکلی وزارت مالیه تلاشی بود برای سر و سامان دادن به وضعیت آشفته وزارت مالیه. در ضمن او همچنان مستشار مالی دولت است... بنابراین دستگیری فیروز منجر به این شده است که یک متخصص مالی خارجی بر مسند اجرائی گماشته شود. تجربه سپردن اداره امور مالی کشور به یک ایرانی برای دولت بسیار گران تمام شده است که حتی دو سال هم دوام نیاورد. در این مدت، یک سازمان مالی که بخوبی و روانی کارش را انجام می‌داد فاسد و نابود شد... جناب آقای م. فرزین، کفیلوزارت خارجه، کفالت وزارت مالیه را نیز عهده دار شده است. با روی کار آمدن چنین فرد مطبوعی خیلی راحت می‌توان پیش‌بینی کرد که جزئی‌ترین امور وزارت مالیه نیز تحت نظر دکتر اشنویند قرار می‌گیرد، و البته سیاست‌های کلی را حضرت اشرف تیمورتاش دیکته خواهند کرد.» (۵)

در گزارش دیگری مورخ همان ۲۵ جولای ۱۹۲۹، فرزین می‌نویسد: «دولت اذعان دارد که امور وزارت مالیه «بسیار آشفته» است و چندین مورد اتهام کسری وجوه در حال بررسی است. شایعات تأیید نشده حکایت از آن دارد که ۳ میلیون

تومان از وجوه عمومی گم شده است... [و] مردم نسبت به وضعیت فعلی امور مالی بسیار بدبین هستند. مقابله با قشقایی‌ها بسیار پرهزینه بوده است. تاکنون هزینه‌های این جنگ از اندوخته خزانه تأمین شده است؛ اما از این اندوخته فقط حدود ۷ میلیون تومان باقی مانده است، و بودجه عادی جاری حکایت از چهار میلیون و هشتصد هزار تومان کسری بودجه دارد.» (۶) البته منظور از «اندوخته خزانه» درآمدهای نفتی کشور است که در بانک‌های لندن سپرده‌گذاری می‌شود. در ۹ آگوست ۱۹۲۹ ویلیامسن می‌نویسد: «عطف به وضعیت زندانیانی که کم و بیش به دست داشتن در شورش عشایر منهم هستند، احتراماً به اطلاع می‌رساند که هر چند خبر بیشتری درباره شاهزاده فیروز به دست نیامده، معلوم شده است که شاهزاده محمدحسین فیروز، برادر وزیر سابق مالیه و از فرماندهان سابق نیروهای مستقر در منطقه نظامی شیراز، دستگیر شده و در حبس به سر می‌برند. شاهزاده صارم‌الدوله همچنان در زندان به سر می‌برد. حملات متعددی به «فرمانفرما» «فرمانفرما و توله‌هایش» در روزنامه‌ها شده است. به نظر می‌رسد که شاه فرصت را مناسب یافته و تصمیم دارد این بخش از خاندان قاجار را، که کانون فتنه تلقی می‌شود، نابود کند. ظاهراً موقعیت حضرت اشرف تیمورتاش بار دیگر کاملاً تثبیت شده است. اعلیحضرت در ماه جولای دو سگ شکاری اصیل انگلیسی را (که در ایران بسیار نادر هستند) احتمالاً به نشانه آشتی به او هدیه داد. کاملاً مشخص است که امور وزارت مالیه هم، که هم اکنون آقای فرزین، کفیل حرف‌شنوی وزارت، آن را اداره می‌کند نیز تحت نظر او قرار گرفته است.» (۷)

فرزین در گزارش ۲۰ آگوست ۱۹۲۹ خود تحت عنوان «شورش‌های جنوب» وضعیت فیروز و صارم‌الدوله را شرح می‌دهد:

سیاست در ایران، همانند اسپانیا، معمولاً یک اپرای مضحک است، ولی «توطئه» اخیر عناصر طنزی در خود دارد که معمولاً در این نوع رویدادها دیده نمی‌شود. شورش قشقایی‌ها که وطن پرستان دو آتشه ایرانی آن را به انگلیسی‌ها نسبت می‌دهند، و حتی اگر از آسمان تگرگ، برف یا باران هم ببارد انگلیس را مقصر می‌دانند، ظاهراً تا حدود زیادی ریشه در سیاست‌های داخلی دارد، که یکی از مهمترین آنها گماشتن مأمورانی برای جمع‌آوری مالیات از قشقایی‌هاست، در

حالی که دکتر آرتورسی. میلسپو با این اقدام مخالف بود و سنت دیرینهٔ عشایر را که طبق آن خان‌ها مالیات را جمع‌آوری و ارسال می‌کردند کاملاً رضایت‌بخش می‌دانست. البته مخالفت با سربازگیری ارتش هم بود که اهمیت کمتری داشت. هواداران حکومت مدعی هستند که شاهزاده فیروزمیرزا با اعزام مأموران مالیاتی به میان قشقایی‌ها عمداً آنها را شوراند تا تخت طاووس را ساقط کند، و یا به نفع یکی از اعضای خاندان قاجار، احتمالاً خودش یا پسر عمویش اکبر میرزا مسعود (صارم‌الدوله)، استاندار فارس که او نیز به خیانت متهم شده است، پادشاه فعلی را برکنار سازد. شورش قشقایی‌ها ابعاد مخاطره‌آمیزی به خود گرفت بدون اینکه شاهزاده مسعود به طور مؤثر یا حتی آشکاری با آن مقابله کند، تا اینکه دولت تصمیم گرفت ژنرال شیبانی را برای سرکوب این ناآرامی به منطقه بفرستد. برغم تدابیری که برای محرمانه نگاه داشتن مسیر حرکت شیبانی اتخاذ شده بود، درجاده اصفهان- شیراز به او کمین زدند، و دشمنان مسعود مدعی هستند که او حملهٔ فوق را ترتیب داده و یا حداقل «خبر» خروج ژنرال از اصفهان را به گوش قشقایی‌ها رسانده بود. به هر حال، با اینکه ۴۰۰ قشقایی به کمین او نشستند، شیبانی توانست خود را به شهر بربران و مسعود را دستگیر کند و با هواپیما به تهران بفرستد. در همین حین، فیروز که در مراسمی در تهران ظاهراً برای شهدای کربلا عزاداری می‌کرد بازداشت شد. ژنرال شیبانی با ملغمهٔ زور و نرمش قشقایی‌ها را برسر عقل آورد، ولی در همین زمان، یکی از طوایف بختیاری که در همسایگی قشقایی‌ها زندگی می‌کردند فرصت را غنیمت شمرده و برای جنگ با دولت تهیه دیدند. می‌گویند که بختیاری‌ها به قانون جدید ثبت املاک اعتراض داشتند، زیرا ادعا می‌شود که جعفرقلی‌خان اسعد (سردار اسعد)، وزیر جنگ، و سایر «سران» بزرگ ایل سعی دارند با سوءاستفاده از قانون جدید زمین‌های ایل را به نام خود ثبت کنند. در همین حال، طبق شایعهٔ دیگری که بر سر زبانها افتاد خود سردار اسعد با خان‌های شورشی همدست بود و شورش قشقایی‌ها و بختیاری‌ها هم بخشی از توطئهٔ سرنگون کردن رضا شاه به حساب می‌آمد که فیروز حلقهٔ آخر آن بود. واقعیت هر چه باشد، که احتمالاً هیچگاه مشخص نخواهد شد، رضا شاه به کمک شیبانی و تیمورتاش توطئهٔ قیام و شورش را در نطفه خفه کرد.» فرزین می‌افزاید: «فیروز و مسعود همچنان در بازداشت به سر

می‌برند و معلوم شده است که هر روز شدیداً مورد بازجویی‌های خشونت‌آمیز قرار می‌گیرند تا نه فقط چیزهایی را که در مورد شورش‌های جنوب می‌دانند، بلکه هر راز دیگری هم که دارند فاش کنند. فیروز حداقل به طور غیررسمی اتهامات رنگارنگی دارد، از اختلاس ۸/۰۰۰ تن گندم از انبار غله اداره ارزاق گرفته تا تلاش برای فروش کشور به انگلیس. هنوز علناً هیچ اتهامی علیه مسعود اعلام نشده است، و اگر جرمی داشته باشد، ظاهراً سیاسی است و نه مالی، ولی به هر حال او یکی از اعضای مثلثی بود که به همراه فیروز و حسن وثوق (وثوق‌الدوله) قرارداد «معروف» ۱۹۱۹ انگلیس و ایران را تهیه و به امضا رساند... دولت بریتانیا به امضاکنندگان قرارداد مبلغ ۱۳۰ هزار پوند پرداخت، که پس از لغو قرارداد آن را از دولت ایران مطالبه کرد و استدلالش این بود که مبلغ فوق در حکم پیش‌پرداخت دو میلیون لیره و امی بوده است که در قرارداد قید شده بود، ولی در ایران هیچ‌کس باور نمی‌کند که این پول چیزی بجز پاداش بلاعوض به وثوق و صارم و فیروز بوده است، و ظاهراً این سه نفر هم همین برداشت را داشته‌اند، زیرا هیچ‌کدامشان قرانی از این پول را به دولت نداده و توضیحی درباره نحوه گرفتن آن ارائه نکرده‌اند. با این که فیروز یکی از سه دست راست شاه بود، و مسعود نیز چنان موقعیتی نزد شاه داشت که به استناداری فارس با تمام مواهبش منصوب شود، شاه هرگز از فکر این ۱۳۰ هزار لیره بیرون نیامد، و یکی از اهدافش از اینکه آنها را در حال حاضر تحت فشار گذاشته این است پول را از حلقوم آنان بیرون بکشد. علاوه بر این، گرفتن و حفظ چنین پول هنگفتی از انگلیسی‌ها همواره آنان را در معرض این سوءظن قرار می‌داد که از عوامل انگلیس هستند، و احتمالاً اساس این عقیده نیز شد که شورش قشقایی‌ها و بختیاری‌ها به تحریک فیروز و همدستانش بوده، تا ۱۳۰ هزار لیره‌ای که قبلاً پرداخت شده بود حفظ کنند و یا از درخت پربار انگلیس میوه بیشتری بچینند. (۸)

ادامه بازداشت فیروز و صارم‌الدوله باعث شد که ویلیامسن در گزارشی مورخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۲۹ توضیح بیشتری در مورد دستگیرشدگان بدهد:

عطف به گزارش شماره ۸۸۱، مورخ ۱۳ جولای ۱۹۲۹، احتراماً برخی جوانب اوضاع اخیر ایران را که به دنبال دستگیری شاهزاده فیروز و یا به دلیل آن روشن شده است به اطلاع وزارت خارجه می‌رساند. همانطور که پیش از این

نیز مکرراً گزارش شده است، طمع و فساد فیروز وزارت مالیه را به تباهی کشیده است. او آنقدر باهوش بود که مستقیماً از خزانه کشور دزدی نكند و از طریق پرسنل وزارتخانه و با فشار بر آنها خواسته‌هایش را عملی سازد... البته اعلیحضرت با سنت دیرینه ایرانی‌ها در فروش سمت‌ها و مناصب پر درآمد و کم‌زحمت ناآشنا نیست؛ بر کسی پوشیده نیست که خود اعلیحضرت نیز ثروت بزرگی از این راه به دست آورده است. با وجود این، دلایل قانع‌کننده‌ای وجود دارد که باور کنیم شاه دقیقاً عواقب فعالیت‌های فیروز را درک نکرده بود... تیمورتاش... قول داده بود که تحت مدیریت هوشمندانه فیروز درآمد دولت بدون اینکه فشاری بر مردم وارد شود به پنجاه میلیون تومان خواهد رسید. ظاهراً این ادعای تیمورتاش و احتمالاً ترس خفی شاه از قدرت فیروز در استانها باعث شد که فیروز مدتی بر سر کار بماند. با این حال در ژوئن ۱۹۲۹، نوبت به انتقام از فیروز هم رسید که به نظر من ناگزیر بود. با اینکه هم اکنون بیش از سه ماه از دستگیری او می‌گذرد، هنوز کسی دقیقاً دلیل تصمیم ناگهانی شاه را نمی‌داند... به همین دلیل، بیانیه‌ای رسمی درباره دلایل دستگیری وی منتشر نشده است؛ ولی شایعاتی حاکی از همدستی فیروز در فعالیت‌های خائنانه در فارس دهان به دهان چرخید و اکثر مردم آنها را باور دارند. دستگیری صارم‌الدوله در همان روز، که بدون شک با عساکر همدست بود، به این شایعات قوت بخشید. حتماً همکاری فیروز و این شخص را در عقد قرارداد منفور انگلیس و ایران به یاد می‌آورید. ولی چرا فیروز باید خود را درگیر فراز و نشیب‌های یک کودتا می‌کرد در حالی که می‌توانست تمام ایران را بچاپد؟ چرا باید افرادی ضعیف و بی‌اعتبار را همدستش کند؟ آیا منطقی‌تر نیست که فرض کنیم شاه، که به بی‌کفایتی و فساد وزیرش پی برده بود، از این فرصت برای رهایی از شر او استفاده کرد؟ در دفاع از این نظریه، مجازات سبکی که برای فیروز تعیین شده می‌تواند شاهدهی بر این مدعا باشد... فیروز در کمال آسایش در خانه خود زندگی می‌کند و سختی حبسش به تدریج آسان می‌شود. شاید بپرسید: پس اگر فیروز متهم به تخلف از قانون، سوءاستفاده از مقام و غیره است، چرا تحت پیگرد قانونی قرار نمی‌گیرد و در دیوان عالی کشور که برای چنین پرونده‌هایی به وجود آمده، محاکمه نمی‌شود؟ اگر اشتباه نکنم پاسخ این است که شاه نقشه‌های دیگری برای فیروز دارد؛ البته حدس و گمان در اینباره

سودی ندارد، ولی بنابر شواهد قطعاً این شاهزاده معزول بی‌جهت مورد عقاب قرار نگرفته است. با اینکه ممکن است از مجازات سنگین جان سالم به در ببرد، ولی بعید است که بار دیگر به زندگی سیاسی بازگردد. چهره‌های قدرتمندی برای آزادی او تلاش کرده‌اند. تیمورتاش بدون شک شفاعت این دوست و همکارش کرده است؛ دیپلمات‌های خارجی هم متذکر شده‌اند که عزل و رسوا ساختن یک وزیر چه تأثیر بدی بر افکار عمومی جهانیان دارد؛ فرمانفرما هنوز برای خودش قدرتی است. همچنین شایع شده است که بخش قابل‌توجهی از اموال غیرمشروع فیروز را بی‌سروصدا از او پس گرفته‌اند. (۹)

در اکتبر ۱۹۲۹ رضاشاه از کردستان دیدن کرد: «شایع شده است که سفر رضا شاه به کردستان با حبس فیروز ارتباط دارد. می‌گویند که فرمانفرما، پدر فیروز، برای آزادی پسرش، قبلاً چند روستا در شمال کرمانشاه را به نام شاه کرده است؛ و شاه نیز قصد دارد پیش از آزاد کردن فیروز ارزش این املاک را ارزیابی کند، و اگر راضی بود، بلافاصله پس از بازگشت به تهران فیروز را آزاد کند. ادعا می‌شود که ارزش این رشوه سلطنتی برابر با یک میلیون تومان است.» (۱۰)

شخص دیگری که صادقانه به رژیم پهلوی خدمت کرد و بی‌مقدمه طرد و زندانی شد کسی نبود جز ژنرال شیبانی که قبلاً به نقش مؤثرش در سرکوب ریش‌های کردستان و فارس اشاره کردیم. هارت در گزارش ۲۷ نوامبر ۱۹۳۱ خود خبر می‌دهد که «ژنرال شیبانی، که قبلاً از افراد مورد علاقه شاه بود، و بابت عملیات موفقیت‌آمیزش علیه قشقایی‌ها در سال ۱۹۲۹ مشهور است، به خاطر محبوبیت بیش از حدش در میان جناح خاصی در ارتش از کار برکنار شد.» (۱۱)

در گزارش دیگری مورخ ۱۲ دسامبر ۱۹۳۱، هارت جزئیات بیشتری ارائه می‌کند: «داغ‌ترین داستان که اتفاقاً کسی چیز زیادی درباره آن نمی‌داند حکایت ژنرال شیبانی است. نیازی نمی‌بینم که در این گزارش شرح حال کاملی از این ژنرال ممتاز ایرانی ارائه کنم. به نظر کاپیتان دیوید، اولایق‌ترین ایرانی است که تاکنون دوره دانشکده جنگ فرانسه را دیده است. به نظر تقی‌زاده، وزیر توانایی وزارت مالیه و میرزایانس، نماینده‌ای که به طرفداری از امریکا معروف است، ژنرال شیبانی، اگر نگوییم لایق‌ترین، وفادارترین و قابل اعتمادترین فرد گروه کوچک وطن‌پرستان ایرانی است، حداقل یکی از آنها به شمار می‌رود.» در زمان

شورش قشقایی‌ها در ماه می ۱۹۲۹، شیبانی به فرماندهی نیروهای ارتش در فارس منصوب شد: «اوضاع بحرانی بود. حتی جای اشتباه هم برای دولت نمانده بود چه رسد به شکست. ولی حرکت اول ژنرال، اگر نگوییم شکست، یک اشتباه بزرگ بود. دریک کمین، حداقل ۵۰۰ تن از افرادش را از دست داد. برخی از منتقدین این میزان را تا ۹۰۰ تن ذکر کرده‌اند. کاپیتان دیوید، رقمی بینابین ذکر می‌کند. ژنرال احضار شد. او در دفاع از خود اعلام کرد که همان کاری را کرده که به نظرش بهترین کار ممکن بوده است. اوبه شواهدش استناد کرد. ظاهر پاسخ او مورد قبول واقع شد. حرکت بعدی او، اگرچه شاید از لحاظ تکنیک‌های نظامی موفقیت‌آمیز نبود، اما شورش را فرو خواباند. بدون استثناء همه افسران زیر دستش از او حمایت کردند. شورش «ظاهر افروکش کرد». اما همانطور که در گزارش شماره ۹۴۷ مورخ ۲۷ نوامبر ۱۹۳۱ خبر دادم، شاه حاضر نبود او را ببخشد. شیبانی بیش از حد محبوب شده بود. این گناه بزرگ دیگر قابل بخشش نبود. بنابراین او باید برکنار می‌شد. تحقیقات جدیدی از چند ماه پیش آغاز، و سپس یک دادگاه نظامی نیز تشکیل شد. اطلاع یافته‌ام که حکم دادگاه صادر ولی هنوز منتشر نشده است. ولی سه منبع موثق خبر داده‌اند که او باید دو سال در حبس بگذراند. او باید خودش را آدم خوش اقبالی بداند، چرا که شاه در مورد او بر مجازات اعدام پافشاری نکرد.» هارت می‌افزاید: «یک داستان نظامی دیگر: سپهسالار احمد آقا [امیر احمدی]، که یکی از همقطاران قدیم شاه است، و محبوبیت زیادی در میان ارتشی‌ها دارد. به اتهام بی‌کفایتی- از فرماندهی لشکر خراسان برکنار شد. او همان کسی است که یکی دو سال پیش با اقدامات ستودنی‌اش لرها را آرام کرد و امنیت عمومی را در جاده همدان - بروجرد - دزفول برقرار ساخت.»^{۱۲} (۱)

ایران نو و زوال سیاست‌های حزبی در دوره رضا شاه

◀ متیوالیوت درباره سیاست حزبی در زمان اوائل «سلطنت رضاخان» حزب ایران نو را که برنامه‌اش «فاشیستی» بود مورد بررسی قرار می‌دهد. این حزب را تیمورتاش و آنهایی که تفکر «آمرانه» داشتند و از یاران رضاخان بودند با تأیید وی تشکیل دادند، اینگونه تحلیلی می‌کند:

ایران نونام یک حزب سیاسی ایرانی بود که تنها سه ماه فعال بود، با این حال پیدایش ایران نودرسال ۱۳۰۶ و شاخه دیرپاتر پارلمانی اش، ترقی، نقطه عطفی در سیاست های حزبی و پارلمانی در دوره رضاشاه محسوب می شود. دیپلمات ها و روزنامه های غربی بی درنگ اهمیت ایران نورا دریافتند و آن را به عنوان حزبی با «خط مشی فاشیستی» توصیف کردند؛ و گزارش های پیاپی دیپلماتیک اهمیت ترقی را طی سال های ۱۱-۱۳۰۶ نشان دادند. اما تاریخ ایران، چه به فارسی و چه به انگلیسی، تقریباً آن را فراموش کرده است.

برخی نکته های کلی به قرار دادن ماجرای ایران نو در تاریخ سیاسی معاصر و خاورمیانه به دوجنگ جهانی کمک می کند. نکته اول مربوط به سنت استبدادی سلطنتی در ایران است. این سنت، که دودمان قاجار به موازات برخی اصلاحات در قرن نوزدهم آن را حفظ کرد، بر اثر انقلاب مشروطه ۱۲۸۵ تضعیف شد. اما در دوره سلطنت رضاشاه پهلوی به وضع سابق خود بازگشت. یک تفاوت مهم بین استبداد قاجاریه و استبداد رضا شاه این بود که اولی دارای حکومت استبدادی بود، اما از جوهره آن اندک داشت، در حالی که رژیم رضا خانی هر دو را بنمایش گذاشت. هر چند قاجارها تا پیش از قانون اساسی ۱۲۸۵ فارغ از هرگونه محدودیت و نظارتی بودند، تسلط نسبتاً کمی بر ایران در مجموع داشتند و در واقع، به واسطه ضعف دستگاه اجرایی و نظامیشان، فاقد ابزار لازم برای جمع آوری بیشتر عایدات یا تحمیل تغییرات اساسی به کشور بودند. از طرف دیگر، رضاخان یک حکومت متمرکز و ارتش نیرومند ایجاد کرد. (توضیح ج.ص.: البته این ارتش در شهریور ۱۳۲۰ یک روز در جلوی قوای بیگانه مقاومت نکرد.) که با کمک آن مالیات های بالا و اصلاحات رادیکال را به اجرا درآورد. در نتیجه، حکومت رضا شاه بسیار بیش از پیشینیان قاجارش بر ایران سنگینی می کرد.

دوم این سرشت و پیشینه نظام پارلمانی و حزبی در ایران را، بدان گونه که پس از انقلاب مشروطه برقرار شد، باید به حساب آورد. حق رأی به شدت به نفع رده های بالای جامعه بود و نظام دومرحله ای انتخابات ولایات (که دخالت و درستکاری مقامات محلی و اجرایی را سهیل می کرد) حوزه تأثیر سیاسی را باز هم تنگ ترمی کرد. برخی از جناح های بزرگ تری که در مجلس شکل گرفت

نماینده گروه های اجتماعی قابل تشخیص با خط مشی سیاسی روشن بودند ، اما اکثراً تنها معرف پیروان شخصی افراد یا ائتلاف های موقتی افراد ذینفع بودند. هیچ کدام احزاب سیاسی اصیل ملی با اعضای زیاد و مبارزات انتخاباتی مبتنی بر تعهدات اعلام شده جدی نبودند. در واقع، خط مشی لیبرالی در ایران، از نظر برد اجتماعی محدود و چند دستگی اش، بالگویی خاورمیانه عربی همانند بود. اما سال های بین دو جنگ جهانی شاهدنه تنها سرخوردگی فزاینده نسبت به دولت انتخابی در این منطقه و در قاره اروپا، بلکه همچنین پیدایش الگوهای جایگزین اقتدار طلب جدید بود. این امر برخی کشورها به ویژه آن هایی را که گرفتار تنش بودند، به سوی راه حل های اقتدار طلبانه متمایل ساخت. ایران، که تجربه حکومت پارلمانی اش بین سال های ۱۲۸۵ و ۱۲۹۹ مصیبت بار بود، از مره این کشورها بود. دولت های ضعیف و گرفتار دسته بندی آن در تصویب اصلاحات اساسی ناکام ماندند، تسلط بروایات را از دست دادند، و با درماندگی نظارگراین بودند که قدرت های بزرگ کشور را در خلال جنگ جهانی اول- با وجود بی طرفی ایران- به صحنه نبرد تبدیل کردند.

سوم آن که رژیم رضاخانی به یکباره موجودیت نیافت، بلکه به تدریج شکل گرفت. کودتای نظامی اسفند ۱۲۹۹ او تأثیر چندانی بر نظام مشروطه ایران نگذاشت ، هر چند حضور در کابینه و فرماندهی کل قوا را برایش تضمین کرد. رضاخان سپس با عملیات نظامی موفقیت آمیز علیه جنبش های شورشی در ولایات و از راه کسب نفوذ در میان جناح های گوناگون سیاسی (به ویژه کسانی که به اصلاحات علاقه مندی نشان می دادند)، بر قدرت و امتیازاتش افزود. در حالی که از سوی دیگر نهادها و افراد قدرتمند و بالقوه دشمن در معرض خطر بود، از نارضایتی نسبت به نظام سیاسی لیبرال و تمایل همراه آن به یک مرد مقتدر ، که بتواند با اقدامات قاطع به کشور جان تازه ای بدمد ، بهره برد. اما انتخاب او به پادشاهی در آذرماه ۱۳۰۴ از سوی مجلس مؤسسان (از پی عزل احمد شاه قاجار) او را به نحو مؤثری مطمئن ساخت. در این مقطع او از محبوبیت و منزلت زیادی در ایران برخوردار بود، همانگونه که بسیاری از ایرانیان و ناظران خارجی امید داشتند، می توانست تصمیم بگیرد با همکاری مجلس سیاستمداران برجسته کشور در رأس فرایند اصلاحات قرار گیرد.

اما چنین نشد. برعکس رضاشاه پهلوی، باتکیه ی فزاینده بر روشهای اعمال فشار خود سرانه به کسب قدرت و سلب اختیار از دیگر نهادها و افراد ادامه داد. یک وجه مهم این سیاست را می توان در رفتار او با مجلس و سیاستمداران ایران مشاهده کرد. او طی یک سال و نیم نخست سلطنتش به ندرت دست به اصلاحی زد، بلکه به جای آن کوشید مجلس را ضعیف و بی اعتبار سازد، چنان که تحلیل من از تحولات مجلس از آذر ۱۳۰۴ تا تابستان ۱۳۰۶ آن را نشان خواهد داد. از آن پس، تأسیس ایران نو و ترقی ضربه ای مهلک به عناصر بازمانده آزاد اندیشی در میان سیاستمداران ایران و وکلای مجلس وارد کرد. برخی از گرایش های «سلطانی» شاه در دوره مورد بحث در این فصل آشکار شد: بد رفتاری و خشونت؛ بازداشت های خود سرانه و قتل های غیر قانونی؛ و غصب زمین ها در مقیاسی گسترده. و گذاری سمت های عالی دولتی، به ویژه نخست وزیری، به آدم های کم مایه و فادار نشانه شاخص بی اعتنائی به روح قانون اساسی بود. اما چنین سبک حکومتی با استبداد حکومت پیش از مشروطه ایران ناهمخوان نبود.

ایران دوره رضاشاه، مانند اتحاد شوروی، ایتالیای فاشیستی و ترکیه جمهوری، نهاد های حکومت نمایندگی را حفظ کرد اما آن ها را از روح آزادی خواهانه شان تهی ساخت. دیپلمات ها و روزنامه های غربی هم عقیده بودند که شکل های ایران نو و ترقی به معنای پذیرش روش های مدرن حزبی اقتدار طلبانه در ایران است. این ناظران بر پایه مقالات روزنامه های ایران و اظهارات علنی رهبر حزب، تیمورتاش وزیر دربار، همچنین در خصوص سفارت بریتانیا-مذاکرات خصوصی او با گادفری ها وارد، وزیر امور شرق، ایران نو را حزبی فاشیستی توصیف می کردند. ایران نود و هدف راندن بال می کرد: نخست، ایجاد یک حزب نیرومند طرف دار شاه به قصد تشکیل یک اکثریت منضبط در مجلس و تضمین این که بشود طرح های اصلاحی را در کمال راتصویب و قانونی کرد؛ و دوم، بسیج و سازماندهی افسران ارتش، کارگزاران و برخی عناصر گسترده تر جامعه در پشت سر شاه از راه عضو گیری در مقیاس گسترده. به نظر می رسد که تیمورتاش هم ایران نو و هم ترقی را در نظر داشته است، منتها با مشورت تنگ تنگ باشاه و تأیید او، آیا ارتباط مشخصی با ایتالیا وجود داشت؟ وضعیت در آن جا، که موسولینی و حزب فاشیست به تدریج در چارچوب نظام پادشاهی مشروط یک رژیم

متمرکز اقتدار طلب به وجود آوردند، با وضعیت در ایران پس از کودتای نظامی رضا خان شباهت هایی داشت. اما تیمورتاش تا سال ۱۹۲۸ / ۱۳۰۷ با موسولینی دیدار رسمی نداشت. از آن گذشته، تعریفی که از یک حزب فاشیست در این جا به کار رفته می توانست به همان اندازه حاکی از آن باشد که حزب کمونیست در اتحاد شوروی یا، محتمل تر از همه، حزب جمهوری خواه خلق در ترکیه الگو قرار گرفته است. تیمورتاش، که در روسیه تحصیل کرده بود، بخشی از سال ۱۳۰۵ را صرف مذاکره برای عقد قرارداد تجاری با مسکو کرد و در همان سال مصطفی کمال او را در ترکیه به حضور پذیرفت. به عبارت دیگر، تیمورتاش توانست به یک رشته تجربیات دست یابد. خود رضا شاه نیز به موفقیت های آتاترک علاقه وافری نشان می داد. افزون بر آن، برخی نشانه های علاقه شخصی رضا شاه به مفهوم یک حزب «فاشیست» در زمان درسایه قرار گرفتن ترقی در سال ۱۳۱۱ آشکار شد، او خودش تا سال ۱۳۱۳ به ترکیه سفر نکرد.

اگر ایران نو در ظرف چند ماه با شکست روبرو شد، بررسی آن چه ارزشی دارد؟ بخشی از ارزش بررسی آن به خاطر هدفی است که در آن شکست خورد. ایران نو به منظور بسیج پشتیبانی از شاه در سراسر کشور آغازه کارکرد و از این جهت هیچ جایگزین واقعی نداشت. نداشتن پشتیبانی حزبی فراگیر، نظیر آنچه مصطفی کمال در ترکیه از آن برخوردار بود، غالباً ضعف عمده رژیم رضا شاه به حساب می آورند. اما ایران نو به خاطر هدفی که خود، یا بیش تر شاخه پارلمانی اش ترقی، در آن موفق شد نیزشایان توجه است. ترقی تا واسط نیمه دوم سال ۱۳۰۶ کنترل مجلس را در دست گرفت و بارهنامه های تیمورتاش تا زمان انحلالش در ۱۳۱۱ به خدمت به شاه ادامه داد. این امر خصلت نمایندگی مجلس ایران را از بین برد اما کارکرد قانونگذاری آن را احیا کرد:

گرچه چند نماینده مستقل متمایز از کسانی که عضو ترقی یا حزب دولتی هستند، در مجلس وجود دارد، هیچ حزب اقلیتی در مجلس نیست... حزب ترقی بیش از ۹۵ درصد کل نمایندگان را شامل و چنان از سوی وزیر دربار خوب هدایت می شود که لوابیحی که دولت به مجلس ارائه می کند بدون هیچ مشکلی به تصویب می رسند.

در واقع، تیمورتاش وجود حزب ایران نو را بعضاً به عنوان وسیله ای برای به نظم درآوردن مجلس آشفته ایران (از نظر سفارت بریتانیا) توجیه می کرد. استدلال او این بود که مجلس و نظام سیاسی لیبرال ایران با شکست مواجه شده . برای فائق آمدن بر کشمکش و چند دستگی و پیشبرد اصلاحات مورد نیاز کشور تمرکز بیش تر قدرت ضروری است.

از آن گذشته، موضوع از این جهت نیز قابل توجه است که در حالی که بریتانیایی ها، آمریکایی ها آلمان ها، فرانسوی ها و ایتالیایی ها به ایران نو توجه داشتند و آن راحزبی از نوع خاص به حساب می آوردند، تا آن جا که ما می دانیم سیاستمداران ایرانی چنین نظری نداشتند. اما برخی در زمان به ایران نو به دلیل این که یک حزب ضد دین. ضد روحانیت بود و دارو دسته تیمورتاش به حساب می آمد حمله می کردند. این حزب از نظر سیاستمداران باز نشسته و تاریخ نویسانی ایرانی، به هنگام بازنگری، حتی اهمیت کم تری می یافت: مخبر السلطنه هدایت نخست وزیر در خاطرات خود، هر چند نسبتاً مفصل است، به خود زحمت اشاره ای به آن رانمی دهد، همچنان که دو جلد تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران ملک الشعرای بهار. باقر عاقلی در زندگینامه تیمورتاش چند خطی به ایران نو اختصاص می دهد، اما آن ربا ایران جوان اشتباه می گیرد، و اثر مشهور هشت جلدی حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران، تنها به انحلال ترقی اشاره دارد. عامل دیگری که موجب این درآمیزی شده این گزارش است که شاه ترقی را به خاطر گرایش های جمهوری خواهانه اش منحل کرد. که تقریباً به یقین می توان گفت دستاویز گمراه کننده ای برای انحلال تشکلی بود که مدت ها به شاه خدمت کرده منتها رهبرش، تیمورتاش، اینک مورد بی مهری قرار گرفته بود. بی توجهی به ایران نو تا حدی از آن جا ناشی می شود که به دلایلی که در بالا ذکر شد برای احزاب سیاسی ایران ارج و اعتبار چندانی قایل نشده اند. دیگر موضوع های مهم آن زمان - الغای کاپیتولاسیون (حق قضاوت کنسولی)، اصلاحات حقوقی، و نظام وظیفه - نیز به در سایه قرار گرفتن بحث به ظاهر کم اهمیت ایران نو و تشکل بدون مخالف ترقی کمک کردند.

باین حال شرح ظهور و سقوط ایران نو حکایتی جذاب است. مثلاً ترفند فوق العاده و تزویر و دورویی رضا شاه را نشان می دهد. هنگامی که مخالفان سیاسی

ایران نو در کشور، همین طور در مجلس و حتی در کابینه، خودی نشان دادند، رضا شاه با مهارت بیزانسی و واکنش نشان داد. به رئیس پلیسش اجازه داد اداره حزب دیگری، موسوم به ضداجنبی ها، را که مقاومت در برابر ایران نورا هدایت و رهبری می کرد، برعهده بگیرد. او از این طریق نظارت غیرمستقیم بر عناصر مخالفت را تأمین می کرد. سپس در حالی که احزاب رقیب با هم درگیر بودند، و در کارهای یکدیگر وقفه ایجاد می کردند، رضاشاه برای گردش راهی استان های شمالی شد. به پایتخت که برگشت، دستور انحلال ضد اجنبی ها را صادر کرد و سپس کارمندان مسئولان دولتی را از عضویت در هر حزبی از جمله ایران نو منع کرد و بدین ترتیب آرامش را باز گرداند. حرکت دوم نشانه نوعی همراهی با احساسات عمومی و روحانیون محافظه کار بود که دشمنی اولیه شان نسبت به ایران نو اینک به کارزاری علیه اصلاحات غیردینی اخیر در دستگاه قضایی و قانون موجود نظام و وظیفه گسترش یافته بود. ایران نو رو به زوال رفت. در این میان، ترقی که در شهریور ماه به آرامی سرازیر شده بود، به دنبال کردن هدف هایش ادامه داد.

توضیحی چند درباره منابع. مکاتبات عادی وزارت امور خارجه بریتانیا (FO 371) و اسناد محرمانه مأخوذ (FO 416) در «مرکز اسناد ملی» در کیو (Kew) شالوده اصلی دیپلماتیک را برای این پژوهش فراهم می آورند، اما این پژوهش از اسناد دیپلماتیک آلمان، ایتالیا و ایالات متحده نیز کمک می گیرد. گزارش های رسمی ایالات متحده چکیده های منظم تعدادی از روزنامه های ایرانی را دربر می گیرد. دیگر منابع شامل روزنامه ایرانی اطلاعات، خاطرات و آثار دست دوم به زبان فارسی، و چکیده های گزارش های مطبوعات آن زمان از اورینته مدرن (شرق معاصر) و مجله مطالعات اسلامی است. اما کمبود اطلاعات و بالاتر از همه تفسیر و اظهار نظر در منابع فارسی، این پژوهش را به گزارشی صرفاً غربی از موضوع ایران نو تبدیل می کند.

هر چند منابع نقل شده بریتانیایی در خصوص برخی سیاستمداران ایرانی (به ویژه سه نخست وزیر) و در خصوص رضاشاه تند و سختگیرانه به نظر می رسند، خواننده دچار اشتباه خواهد شد اگر این اظهارات را بدون پایه و مدرک جدی یا بازتاب نگرش کلی بریتانیا تلقی کند. مثلاً انتقادات از فروغی بر نشانه های

مشخص عملکرد ضعیف او مبتنی اند، انتقاداتی که از جمله ایرانی ها و آمریکایی ها به عمل می آورند و اظهارات بریتانیایی هادر خصوص او و دیگر نخست وزیران با توجه به سلوک و فرهنگ شخصیتشان (که عمدتاً نقل نشده باقی مانده) به این انتقادات تعادل می بخشید. وزیرمختار آلمان، گراف فردریش ورنفون درشولنبرگ، نیز می توانست به همان اندازه نقاد و خرده گیر باشد. به همین ترتیب، اظهارات بریتانیایی هادر باره رضاشاه در ۱۹۲۶ / ۱۳۰۵ تند و خشن به نظر می رسد، اما در شرایط دوره خاص بیماری او صورت گرفته و الزاماً دیدگاه دراز مدت تر بریتانیایی ها را نسبت به او منعکس نمی کند.

ایران نو

«رابرت کلیو» وزیرمختار بریتانیا در ایران، در اواخر ژوئیه ۱۹۲۷ میلادی (اوایل مرداد ۱۳۰۶ خورشیدی) در گزارش اطلاعاتی پانزده روزیک بار خود به اختصار می گوید: «حزبی با خط مشی فاشیستی با تأیید رضاشاه در تهران تشکیل شده است که خود را «ایران نو» می نامد.» او در ادامه می افزاید: «... حزب ایران نوبا مقداری تبلیغات مطبوعاتی مطرح شده است و گفته می شود که در محافل بالا با نظر مساعد به این حزب نگریده می شود.» اما در طول ماه اوت همان سال، حزب ایران نو به سرعت توسعه یافت و وسعت پشتیبانی اش در میان شخصیت های برجسته ی رژیم آشکار شد.

بانیان این حزب تتی چند از سیاستمداران جوان تر و پیشرو تر ایران، نظیر «عبدالحسین تیمورتاش»، وزیر دربار؛ «نصرت الدوله» فیروز، وزیر مالیه؛ «علی اکبر داور»، وزیر عدلیه؛ به همراه معدودی از نمایندگان جوان تر و افسران بلند پایه تر ارتش بودند. گفته می شد «رضاشاه» به شخصه ریاست افتخاری آن را بر عهده دارد. تیمورتاش در زمان نخستین میتینگ عمومی حزب، در ششم شهریور ۱۳۰۶ خورشیدی به عنوان رهبر رسمی حزب ظاهر شد و در آن جا هدف های ایران نو را چنین خلاصه کرد: استقلال ایران در زیر درفش پهلوی؛ پیشرفت ایران از طریق قدرت رضاشاه به سوی تمدن و تجدد؛ مقاومت در برابر نفوذ خارجی؛ مخالفت با همه عقاید ارتجاعی و ضاله؛ و صداقت و تعهد در دست گاه دولتی.

تیمورتاش در جریان همان سخنرانی نظر خود را بالحنی «به شدت ضد روحانی، اگر نه دقیقاً ضد اسلامی» بیان کرد. رفتار غیردوستانه‌ی حزبش نسبت به روحانیت در الزام اعضا به اختیار کلاه لبه‌دار پهلوی به نشانه‌ی اطاعت‌شان از شاه آشکار شد. به دلایل مذهبی مربوط به لبه‌ی کلاه و احکام نهی تقلید از کافر، چنین موضوعی باعث رنجش افراد مؤمن و اکثریت علما شد. روحانیان همچنین به این نکته توجه داشتند که خودشان اگر کلاه‌پهلوی را اختیار کنند، باید یک عنصر اساسی استقلال از سلطنت را کنار بگذارند، و بنابراین احساس می‌کردند که به عمد از حزب جدید کنار گذاشته شده‌اند. چنین روی‌کرد ضد روحانیتی در عمل توجه فعالان «ایران جوان» را به خود جلب کرد و گروه‌شان با ایران نو در آمیخت. در حالی که روزنامه «طوفان» استدلال می‌کرد که کلاه و لباس هیچ ربطی به اسلام ندارد، داور، وزیر عدلیه، که حزب رادیکالش را در ایران نو ادغام کرده بود، بادتور به تمام کارکنان وزارتخانه که کلاه لبه‌دار بر سر بگذارند، به شخصه ضربه‌ای به نفوذ روحانیون در عدلیه وارد کرد. اما چنان‌که تیمورتاش در گفتگو با دبیر امور شرق سفارت بریتانیا بیان کرد، انگیزه‌ی قوی‌تری در پشت تأسیس ایران نو قرار داشت.

استقلال ایران در زیر درفش پهلوی؛ پیش‌رفت ایران از طریق قدرت رضاشاه به سوی تمدن و تجدد؛ مقاومت در برابر نفوذ خارجی؛ مخالفت با همه عقاید ارتجاعی و ضالّه؛ و صداقت و تعهد در دست‌گاه دولتی.

تیمورتاش در جریان همان سخنرانی نظر خود را بالحنی «به شدت ضد روحانی، اگر نه دقیقاً ضد اسلامی» بیان کرد. رفتار غیردوستانه‌ی حزبش نسبت به روحانیت در الزام اعضا به اختیار کلاه لبه‌دار پهلوی به نشانه‌ی اطاعت‌شان از شاه آشکار شد. به دلایل مذهبی مربوط به لبه‌ی کلاه و احکام نهی تقلید از کافر، چنین موضوعی باعث رنجش افراد مؤمن و اکثر علما شد. علما همچنین به این نکته توجه داشتند که خودشان اگر کلاه پهلوی را اختیار کنند، باید یک عنصر اساسی استقلال از سلطنت را کنار بگذارند، و بنابراین احساس می‌کردند که عمداً از حزب جدید کنار گذاشته شده‌اند. چنین روی‌کرد ضد روحانیتی عملاً توجه فعالان ایران جوان را به خود جلب کرد و گروه‌شان با ایران نو در آمیخت. در حالی که روزنامه طوفان استدلال می‌کرد که کلاه و لباس هیچ ربطی به اسلام ندارد، داور، وزیر

عدلیه، که حزب رادیکال‌ش را در ایران نو ادغام کرده بود، با دستور به تمام کارکنان وزارتخانه که کلاه لبه دار بر سر بگذارند، شخصاً ضربه ای به نفوذ روحانیون در عدلیه وارد ساخت.

اما چنان‌که تیمورتاش در گفتگوبا دبیر امور شرق سفارت بریتانیا روشن ساخت، انگیزه قوی تری در پشت تأسیس ایران نو قرار داشت. او استدلال کرد که تلاش‌های ایران برای اداره نظام پارلمانی لیبرال با شکست روبرو شده است: «ایران، پس از بیست سال از حکومت به اصطلاح مشروطه، پیشرفت بسیار کمی داشته است و تاکنون حتا نتوانسته است اصول حکومت مشروطه را درک کند. همه چیز باید دوباره از نو شروع شود. کسی وجود دارد که یک گروه سیاسی بتواند به دورش حلقه زند و آن کس شاه است. اعلیحضرت آرزو دارند ایران در مسیر تجدید و پیشرفت قرار بگیرد و همه کسانی که همین عقیده را دارند باید به گرد او حلقه زنند. امروزه در زندگی سیاسی کشور هیچ نظم و انضباطی وجود ندارد و بدون انضباط امیدی هم وجود ندارد. مشاهده کرده ایم که انتخابات چگونه برگزار می‌شود و وقتی نمایندگان برای دو سال در صندلی هایشان با خیال راحت لم می‌دهند چقدر بی‌عرضه هستند. آنها که انتخاباتشان بر مبنای برنامه یا اصلی نبوده است، اعمالشان عاری از عقل و احساس است. هر کس به دنبال نفع شخصی خویش است. آنها احزاب قارچ گونه تشکیل می‌دهند، که بی حساب و کتاب رشد می‌کنند، دچار انشعاب می‌شوند، با احزاب دیگری می‌شوند و تقریباً پیش از آن که بالغ شوند از بین می‌روند. دلیلش این است که نفع شخصی در درجه اول اهمیت قرار دارد... یک حزب هم‌گون و منضبط، که گرد یک شخصیت حلقه زده باشد و از طریق آن شخصیت برای خیر و صلاح کشور کار کند، تنها امید برای آینده است.» ایران نو» سابقه‌های نامزدهای عضویتش را به دقت بررسی خواهد کرد و او امیدوار است که وقتی زمان انتخابات فرا برسد، آن‌ها در موضع قوی قرار داشته باشند. اگر، آن‌طور که او امیدوار است، آن‌ها در کسب اکثریت کرسی‌ها موفق شوند، آن وقت می‌توانند به هر نوع اصلاحاتی که لازم باشد، حتا اصلاح قانون اساسی دست بزنند. او دشواری‌های فراروی دولت کنونی را در مجلسی آشفته و بی‌انضباط به عنوان مثال ذکر می‌کند و به تقاضای دولت در خصوص بدهی دولت ایران اشاره می‌نماید. می‌گوید که با شرایط فعلی واقعا هیچ دولتی نمی‌

تواند مطمئن باشد که مجلس به این موضوع یا موضوع های مشابه با روحیه بی طرفی و انصاف رسیدگی کند، چون هیچ دولتی راحتی نمی توان پیشنهاد کرد که در مجلس دارای اکثریت قاطع باشد. هیچ پیوند نظم، انضباط، یا اصول تعاونی این دونهاد را با هم همراه نمی کند و از اینرو ما دولت هایی داریم که صرفاً با میل و هوس عده ای از نمایندگان بی وجدان می آیند و می روند.

خلاصه، کشمکش های داخل مجلس همین طور بین مجلس و دولت از حل و فصل امور دولت و تصویب اصلاحات جلوگیری می کرد. تیمورتاش تنها از وضعیت این امور خیلی خوب آگاه بود، چون رضا شاه مسئولیت اداره روابط مجلس و دولت را به او سپرده بود. خود کلیو انتقادات مشابهی ابراز داشته و در گزارش سالانه اش برای ۱۹۲۶ برنیاز به انضباط بیش تر در دولت و مجلس تأکید کرده بود.

اما پیشنهاد تیمورتاش که در واقع از نوعی راه حل تک حزبی حکایت داشت.

مخالفت با ایران نو

ایران نو، تقریباً به محض این که شروع به گسترش یافتن کرده با مخالفت از جانب برخی علما و سیاستمداران رقیب روبرو شد. کلیو تشکیل یک حزب جدید نامشخص را در حدود اواخر مرداد ۱۳۰۶ ثبت کرده که وظیفه اصلی اش رویا رویی با یاران نو بود. این تشکل جدید احتمالاً گروه ضد اجنبی ها بوده که کلیو بعدها شرح داد که آن را «خالصی زاده و رئیس پلیس، اداره می کردند. به هر صورت به نظرمی رسد که این حزب به مثابه چتر باحلقه پیوند برای چندین عنصر مخالف ایران نوع عمل می کرده است. مثلاً تدین، وزیر معارف، و حزب موجود «تجدد» او، به همراه تعدادی از جناح های کوچک تر مجلس، در میان مخالفان نقش عمده و بارزی داشتند. برای مدتی در اوایل شهریور به نظر می رسید که شاه آن ها را تحت فشار گذاشته است: تدین تهران را «به قصد سفری اسرارآمیز به تبریز [ترک کرد] و شایع شد که او را به آن جا فرستاده اند و از آن جا به اروپا خواهد رفت، چون به خاطر امتناع از منحل کردن حزیبش و پیوستن به حزب جدید [ایران نو] مغضوب واقع شده است.» افزون بر آن،

هدایت، نخست وزیر، اخطاریه عمومی شدید الحنی در خصوص سوء استفاده از دین در جهت مقاصد سیاسی صادر کرد. اما در آن موقع مخالفت با ایران نو داشت در مقیاس وسیعی در کشور احساس می شد. چندین تن از علما نه تنها علیه ایران نو و کلاه پهلوی موضع گرفتند بلکه به حمله به اصلاحات حقوقی داور، وزیر عدلیه، قانون نظام وظیفه، و حتی خود شاه ادامه دادند:

ملایان، که هم از تشکیل حزب ایران نو و هم دیگر نشانه های بی اعتنایی فزاینده نسبت به اقتدارشان از سوی «ایران جوان» برانگیخته شده اند، شروع به تحریکات کرده اند. آنها روی اصلاح دادگاه، تصویب رسمی به سر گذاشتن کلاه پهلوی (کلاه معمولی ایرانی لبه دار) و لباس پهلوی (کت و شلوار با یقه و کراوات)، که اکنون برای کارکنان دولت اجباری است، و تا آن جا که به اولی مربوط است، تقریباً همه «ایرانیان جوان» آن را به سر می گذارند، به عنوان هدف های حمله انگشت گذاشته اند. در برخی از سخنرانی های تندونکوهش آمیزان ها تمایز روشنی بین شاه و دولتش به چشم نمی خورد، که در مواردی به بازداشت سخنرانان می انجامد و از پی آن در میان بخشی از جمعیت که ملایان هنوز در میانشان هواداران بسیاری دارند شلوغی هایی به وجود می آید. شلوغی های جدی تر در اصفهان رخ داد. ملایان اصفهان فرصت بازداشت یک خطیب را، که شاه و برخی اقدامات رژیم کنونی را مورد انتقاد قرار داده بود، غنیمت شمردند و تظاهرات اعتراضی سازمان دادند. بازار اصفهان هشت روز بسته بود و انبوه مردم در تلگرافخانه جمع شده بودند تا به تهران تلگرام بفرستند. روحانی مشکل آفرین آزاد شد، اما ملایان دست از تحریکاتشان بر نداشتند تا این که رئیس پلیس از مقامش برکنار شد.

در چنین فضایی که تحریکات تداوم داشت، شاه در هفتم شهریور شخصاً عازم تبریز شد و در آن جا از جمله تدین را به حضور پذیرفت. تیمور تاش دردم شهر یوربه همان شهر پرواز کرد و همزمان با آن تدین اجازه بازگشت به تهران را دریافت کرد. بازگشت او دشمنان تیمور تاش و ایران نو را دلگرم و تلاش هایشان را دو چندان کرد.

مخالفت با حزب [ایران نو] از سوی محافل گوناگون دارد شدت می یابد و به هم می آمیزد. روحانیان به صورت یکپارچه با آن مخالفند، در مجلس نیز مخالفان

زیادی دارد، که تدین، وزیر معارف، آنها را هدایت می کند. یک عضو بسیار فعال جناح مخالف رئیس پلیس است که نوکر کاملاً فرمانبردار شاه است. بعید است که او بدون رضایت شاه به جناح مخالف پیوسته باشد، همان طور که بعید است وزیر دربار بر خلاف میل شاه به حزب جدید پیوسته باشد.

بسیاری از علما عقیده داشتند که معیشت و نفوذشان از طرف رژیم در معرض تهدید جدی قرار گرفته و آن ها باید از هر فرصتی برای ایستادگی مؤثر استفاده کنند. همان طور که در بالا اشاره شد، این کارزار و پیامد حادثه اصفهان به اعتراضات روحانیان به اصلاحات حقوقی (که معیشت بسیاری از آنها را تحت تأثیر قرار می داد)، نبودن نمایندگان روحانی در مجلس، و بالاتر از همه قانون نظام وظیفه، موضوعی که برای عموم مردم و تجار بیش از همه اهمیت داشت، کشیده شد. احساس عمومی چنان بود که گروه بزرگی از علما، به پیشوایی مجتهد حاج آقا نورالله، عملاً با بست نشینی در قم نوعی جنبش اعتراضی ملی به راه انداختند. هر چند آن حرکت اعتراضی عمدتاً خارج از محدوده مطالعه کنونی است، نشانه چالشی جدی با اقتدار رژیم بود و چند ماه طول کشید تا فروکش کند.

نقش شاه در قضیه ایران نو و دست داشتن در هر جناح، باعث گمانه زنی های بسیاری در میان سیاستمداران برجسته ایرانی و در سفارت بریتانیا در این خصوص شد که پس از بازگشت او چه اتفاقی خواهد افتاد. به گزارش کلیو «در یک سو وزیر دربارش قرار دارد، در سوی دیگر رئیس پلیس مخالفان را تحریک می کند. بعید است که هر کدام از اینها بدون دستور او عمل کنند. عموماً پیش بینی می شود که این مبارزه به سرکوب یک شخص یا یک جناح خواهد انجامید.»

در چهارم مهرماه که رضا شاه به تهران برگشت، «به نمایندگان مختلف ملایان، که آمده بودند تا از اعمال ایران نوشکایت کنند» بی اعتنایی و دستور انحلال «ضد اجنبی ها» را صادر کرد. اما فرمانی نیز صادر کرد که مقرر می داشت هیچ عضو دربار، یا هر مقام لشکری یا کشوری نباید به یک حزب سیاسی بپیوندد. این به معنای آن بود که تیمورتاش دیگر نمی توانست به عنوان رهبر رسمی ایران نوع عمل کند و بسیاری از حامیان پرنفوذتر این حزب مجبور بودند از آن کناره گیری کنند. افزون بر آن، شاهبا تدین به مصالحه رسید و «به رهبران

توصیه کرد اختلافات حزبی خود رامهار کنند.»
به گزارش کلیو، این اقدام شاه علیه ایران نو، بخشی از توافق اورا با علمای بر آشفته تر تشکیل میداد:

شاه، پس از آنکه به نحوی پروبال ایران نورا قیچی کرد، احساس کرد می‌توان به دادخواست طرف روحانی گوش بسپارد، و برای برخی از آن‌ها پیغام فرستاد که خواستشان در مورد تحریکات علیه ایران نو برآورده شده است. روحانیون تهران این پیام را به همکارانشان در مشهد منتقل کردند، و شاه از حاج آقاجمال، یکی از مجتهدین اصلی تهران، خواست به این منظور به حاج آقا نورالله تلگراف بزنند....

ترقی

مجلس ششم (تابستان ۱۳۰۵ تا تابستان ۱۳۰۷) تعدادی از جناح‌ها را در بر می‌گرفت که تعداد و ترکیبشان متفاوت بود و تقریباً نه ده نمایندگان به آن‌ها تعلق داشتند. تغییر مکرر اعضا و صف بندیشان، محو گهگاهی و ظهور مجددشان با نامی دیگر، هنوز نامشخص تر از وضعیت مربوط به احزاب رسمی بود. اما در خرداد ۱۳۰۶، چند هفته پیش از تشکیل حزب نو، مجلس شامل گروه‌های زیر (به ترتیب اندازه) می‌شد: مستقل، اتحاد، رادیکالی، آزاد، تعاون ملی، و ترقی ایران. تدین، وزیر معارف، گروه مستقل را رهبری می‌کرد، که شامل نمایندگان متعلق به حزب رقیبش (تجدد نیز می‌شد، در حالی که داور، وزیر عدلیه، جناح کوچک تر رادیکالی را اداره می‌کرد.

نشانه‌های تغییر اساسی در تشکیلات مجلس در اواسط شهریور شروع به آشکار شدن کرد و آن زمانی بود که روزنامه‌های اطلاعات و کوشش نوشتند که نمایندگان دارد گروه‌بندی‌های موجود خود را ترک می‌گویند و در فکر جوش خوردن با این یا آن حزب جدید هستند. در واقع دسته بندی‌های رادیکالی، مستقل و آزاد خودشان را منحل کردند. اما ادغام پیش بینی شده شان در یک حزب یا احزاب رسمی صورت نگرفت؛ در عوض، گروه بندی پارلمانی دیگری شکل گرفت: جناح جدید ترقی (که نباید آن را با ترقی ایران اشتباه گرفت). کلیو ترقی را نسخه دوم از پیش برنامه ریزی شده ایران نو «موافق آرمان‌های آن»

توصیف کرد. از این رو به نظر می‌رسد که شاه و تیمورتاش در ابتدا قصد داشتند جناح بندی های گوناگون پارلمانی را در ایران نو ادغام کنند، اما با وجود ادامه تحریکات علیه آن حزب تصمیم گرفتند له جای آن ترقی را سرهم کنند. این واقعیت که ترقی نه تنها از مداخله شاه علیه ایران نودرامان ماند بلکه به رشد خود ادامه داد، این برداشت را تقویت می‌کند که او ایران نو را بدلائل تاکتیکی رها کرد و حمایت خود را به ترقی انتقال داد. در حالی که ایران نو «هستی رو به زوال داشت»، جناح ترقی «قوی ترین حزب در مجلس [شد]. تیمورتاش آن را اداره می‌کند و با وعده انتخاب مجدد اعضای آن برای مجلس بعدی آن‌ها را همصدا نگه می‌دارد.» جالب آن است که ترقی تا اوایل آبان باز مانده نمایندگان حزب رقیب تدین (تجار) را جذب کرد. خود تدین کمی پس از خاتمه بحران قم از وزارت خلع و بازداشت شد. در این میان ترقی داشت خود را به اثبات می‌رساند:

وزیر پرانرژی دربار، که حزب ایران نو را تشکیل داد، نسخه دوم آن، - حزب ترقی- را نیز در مجلس تشکیل داد. او اعضای ناهمگن آن حزب را کاملاً تحت کنترل داشته است، که نتیجه اش این شده که مجلس عملاً لوایحی را که دولت بسیار مایل به تصویب آن‌ها بوده به تصویب برساند. پیش از آن که این هدایتگری صورت پذیرد، مجلس وقت خود را با مذاکرت بیهوده تلف می‌کرد...

انتخابات مجلس هفتم (زمستان ۱۳۰۷ تا زمستان ۱۳۰۹) موقعیت ممتاز ترقی را در مجلس تحکیم کرد، که در مجلس هشتم (زمستان ۱۳۰۹ تا زمستان ۱۳۱۱) ادامه یافت. تیمورتاش در تمام این مدت در رأس ترقی باقی ماند تا آن که در سال ۱۳۱۱ از نظرافتاد و در پی آن درگذشت. هر چند حزب جانشینی نداشت، پافشاری بر این که سیاست های حزبی در ایران در سال ۱۳۱۱ به پایان رسید گمراه کننده است: سیاست های حزبی لیبرال پس از تشکیل ترقی عملاً متوقف شده بود.

زمانیه: رضا شاه و مجلس

انتقادات تیمورتاش از مجلس به هنگام تشریح وضعیت ایران نو (چنان که در بالا نقل شد) کم تر متقاعد کننده به نظر می رسد. اگر سابقه سیاست های عالی از زمان سلطنت رسده رضاشاه در آذر ۱۳۰۴ در نظر گرفته شود. این سابقه، چنان که در پایین به اختصار بیان شده، نشان میدهد که رفتار خود رضا شاه در عملکرد ضعیف قانونگذاری مجلس، روابط بد آن با وزیران و بی نظمی عمومی طی آن دوره نقش اساسی داشت. در واقع، عملکرد او در شرایط سیاسی بسیار مساعد برای ابتکارهای مثبت (دوره حسن نیت و رضا مندی پس از سلطنت رسیدنش) چنان منفی بود که بدگمانی هارا در مورد نگرش او نسبت به استقلال مجلس برانگیخت و چنین القا کرد که او، آگانه یا ناآگاهانه، در جهت تضعیف جایگاه این نهاد عمل می کند تا سپس بتواند اراده خود را به آن تحمیل کند.

به سلطنت رسیدن رضاشاه امیدزیدی رابه اصلاحات در میان ایرانیان و ناظران خارجی (به ویژه اعضای سفارتخانه های بریتانیا، آمریکا و آلمان و هیئت مالی آمریکایی به ریاست دکتر میلیسپو) برانگیخت که در طول سال ۱۳۰۵ به کلی بر باد رفت. نگرانی شاه در مورد به لحاظ سیاسی قابل اعتماد بودن گماشتگانش به مناصب قدرت قابل درک بود، اما خصلت اضطراب آور، خشونت طلب و بدگمان او برانگیختن حس وفاداری یا اعتماد در میان دیگران را برایش دشواری ساخت. در نتیجه، به انتصاب افراد بی کفایت یا کم مایه به مشاغل مهم دولتی و نظامی به جای افراد لایق، که او غالباً در پی بی اعتبار کردن و از بین بردنشان بود، تمایل یافت.

شاه از زمان به سلطنت رسیدنش تنها به فکر حفظ جایگاه خود بوده است... در حالی که خودش در حکومتداری تردید داشته، به هیچ کس دیگری نیز اجازه این کار را نداده است... ارتش را کنترل نکرده است؛ پی در پی دواخت وزیر را برگزیده و حفظ کرده است که حتی در ایران به بی یعرضگی و بی لیاقتی معروف هستند؛ امنیت داخلی حفظ نشده است؛ با مجلس سرچنگ داشته است؛ با هیئت آمریکایی مخالفت کرده است؛ توان اصلی خود را صرف اعتبار کردن همه رقبای

احتمالی و گرد آوردن املاک شخصی کلان باروشهای سئوال برانگیز کرده است. مثلاً قانون اساسی مدون ایران به شاه حق میداد نخست وزیرش را برگزیند و او را رسماً منصوب کند. رضاشاه نیز همین کار را می کرد. اما مجلس در دوره سلطنت احمد شاه روالش این بود که خود این گزینش را انجام میداد و معتقد بود که رضا شاه دارد از قول خود به ادامه این روال عدول می کند. اما آنچه سبب تشویق زیاد درمیان نمایندگان، مردم، و سفارتخانه های خارجی شد روش اقدام او در گزینش نامزد نخست وزیری در آغاز سلطنتش بود:

با گزینش محدود به این دو نامزد، به زودی کاملاً نمایان شد که، اگر قرار بود تنها افکار سیاسی عمومی ملاک باشد، تنها برای یکی از آن ها می شد شانس موفقیت قابل شادمانی یک میرزا حسن خان مشار الملک بود. او از اعتماد برخوردار بود و به حماقت فعال ۷۵ درصد نمایندگان مجلس اطمینان داشت و در خارج از مجلس به زحمت می شد یک سیاستمدار را یافت که از رقیب او طرفداری کند. حدود دو روز پیش از به سلطنت رسیدن رضا شاه که معلوم شد او طرفدار نخست وزیری فروغی (کاندیدای دیگر) است، نوعی احساس عمومی شگفتی توأم با نگرانی پدید آمد. گرچه فروغی از فرهنگ بالایی برخوردار است، به هیچ وجه شخصیت سیاسی محسوب نمی شود و از آن گذشته فاقد توان و اراده است. او از این جهت درست نقطه مقابل میرزا حسن خان مشار است، و احساس میشد که انتخاب چنین مردی برای هدایت امور کشور به هیچ وجه برای سر آغاز رژیم جدید خوش یمن نیست. البته کاملاً مشخص بود که اعلیحضرت به فروغی اعتماد زیادی دارد، چنان که در سه موقعیت، در زمانی که او نخست وزیر بود و شاه مجبور شده بود پایتخت را ترک گوید، اداره امور حکومت را به فروغی واگذار کرده بود. به نظرمی رسد که دلیل اعتماد اعلیحضرت در موارد پیشین این بوده که او می دانست فروغی توانایی انجام هیچ کاری را، چه خوب و چه بد، در غیاب او ندارد و مطمئن بود که به هنگام بازگشتش امور را دقیقاً به همان وضعیتی خواهد یافت که به هنگام رفتنش بود. این نوع اعتماد منفی شاید مایه آرامش خاطر بود و بی شک در آن زمان به او احساس امنیت می بخشید، اما با توجه به تغییر شرایط در حال حاضر، در این زمان کاملاً غیر لازم، اگر نه به راستی زیان آور، به نظر می رسد.

درواقع، گزینش های رضاشاه برای نخست وزیری نمایانگر ترجیح همیشگی کم مایگی و قابلیت اعتماد سیاسی بود: فروغی («که به لحاظ سیاسی نالایق و کم مایه» بود) از آذر ۱۳۰۴ تا خرداد ۱۳۰۵، مستوفی («دارای شخصیتی ضعیف و ناتوان از تصمیم گیری در بی اهمیت ترین موضوع») از خرداد ۱۳۰۵ تا خرداد ۱۳۰۶، و برای چندین سال پس از آن، هدایت («اینک سالخورده و معتاد به تریاک... که بیشتر توان سابقش را از دست داده است»). سیاستمداران قابل و مستقل اندیشی چون مشارو وثوق، که به نظرمی رسید کاملاً توانایی کسب اکثریت را در مجلس داشتند، برای این ساکت نادیده گرفته شدند. رضا شاه در گزینش وزرا نه مداخله می کرد، اما بدون هرگونه اعمال کنترل کیفیت. مثلاً، کلیو وضعیت را در زمستان ۱۳۰۵ چنین شرح میدهد: «کابینه مستوفی الممالک، که اینک برای ششمین بار نخست وزیر است، مجموعه رایج کم مایگان سطحی تشکیل شده است.» بدین ترتیب مجلسهای پنجم و ششم بر اثر سیاستی که اختیارات قانونیشان را زیرپایی گذاشت به طور فزاینده ای عقیم ماندند، باخواست های اکثریت اعضایشان در تعارض قرار گرفتند و دولت هایی نالایق عرضه داشتند. مجلس با انتقاد از وزیران، به تأخیر انداختن کارها، و تلاش برای به زیر کشیدن کابینه ها منجر میشد، اما در سرشت آن ها تغییر چندانی ایجاد نمی کرد.

هرچند رضاخان و روحانی- سیاستمدار محافظه کار، مدرس، بر سرپیشنهاد تأسیس جمهوری در سال ۱۳۰۳ و بر سر جانشینی رضاخان به جای احمدشاه در سال ۱۳۰۴ درگیر شده بودند، برای باقی مانده عمر مجلس پنجم (بهار ۱۳۰۳ تا بهار ۱۳۰۵) در مجلس و در پیشبرد انتخابات مجلس ششم (تابستان ۱۳۰۵ تا تابستان ۱۳۰۷) با هم تشریک مساعی کردند.

مدرس در ترکیب کابینه ها اعمال نظرمی کرد و در عوض آن ها را از حمایت پارلمانی و عمومی اش برخوردار می ساخت، هرچند در خرداد ۱۳۰۵ در پافشاری (موقفیت آمیز) برای استعفای فروغی مداخله کرد. اما مجلس ششم، که در تیر ماه گشایش یافت، هم مدرس و هم نخست وزیر جدید (مستوفی) قرارداد:

یک فراکسیون علیه مدرس شکل گرفت، دو یا سه تن از مریدانش کرسی های خود را از دست دادند، و در واقع زندانی شدند و اعتبارنامه های کسانی که در برابر نفوذ او مقاومت کرده بودند مورد تأیید قرار گرفت. این فراکسیون، که

استقلال خود را بدین ترتیب به نمایش گذاشته بود، با اتحادعلیه کابینه مستوفی حمله مستقیم خود را متوجه مدرس کرد.

بنابر گزارش سفارت بریتانیا، مجلس بدین شیوه عمل کرد چون مستوفی را آلت دست مدرس و رضاشاه می دانست. مجلس اینک «یکسره ضد شاه» بود. مدرس با تلاش برای دورساختن خود را از رضاشاه واکنش نشان داد. اما در هشتم آبان (از قرار معلوم از طرف اعضای پلیس مخفی که به دستور شاه عمل می کردند) مورد سوء قصد قرار گرفت:

مدرس، که دریافته بود شهرت و اعتبارش دارد از اتحادش باشاه لطمه می بیند، فرصت را غنیمت شمرد تا سخنرانی جسورانه ای ایراد کند و در آن بگوید که او تنها تا هنگامی که اعلیحضرت مطابق قانون اساسی عمل کند از او حمایت می کند. سه هفته بعد سوء قصدی به جان مدرس صورت گرفت که در اوضاع و احوالی بود که پای پلیس مخفی را به میان نمی کشید. مجلس به نظرمی رسید بر اثر سوء قصد به مدرس موقتاً مرعوب شده است و خود مدرس، پس از بازگشت از بیمارستان، لحنی کم تر تکبر آمیز اختیار کرد. اما در اواخر پاییز حملات به کابینه مستوفی شدت یافت و بحث ها در مجلس مثل همیشه پرهیجان، خود پسندانه، و بی حاصل شد.

طی نخستین سال سلطنت رضا شاه دستاوردها چندانی فراهم نیامد. کلیودر گزارش سالانه اش نوشت که «نه کابینه فروغی و نه کابینه مستوفی در سال ۱۹۲۶ / ۵ - ۱۳۰۴ هیچ گونه کار سازنده ای انجام نداده اند. لوائیحی هم که عرضه شده است حاصل کار هیئت آمریکایی در وزارت مالیه بوده است».

بیماری و بهبودی شاه

در طول سال ۱۳۰۵ دیپلمات های بریتانیایی و آلمانی به این نتیجه رسیدند که رضاشاه به نوعی بیماری روانی مبتلاست:

در حال حاضر به نظر می رسد که نیرو و توانش را از دست داده است؛ دود تریاک قوای ذهنی اش را پریشان کرده، قدرت تشخیص را از او گرفته و سبب دوره های طولانی سستی و خواب آلودگی حزن انگیز مرموزی شد که بد گمانی

های کابوس مانند یا فوران خشم بی اختیار آن را قطع می کند. آشفته و حتی هراسان به نظرمی رسد.... این تباهی آشکار پرشورترین ستایشگرانش را هم سردرگم ساخته است و آن ها مایلند این را به اثرات افیون نسبت دهند. بدگمانی دیوانه وارش، فوران ناگهانی خشمش و ناتوانی اش در دیدن اشیا در ابعاد واقعی شان را ممکن است به واقع بتوان به تسلیم شدنش به مواد مخدر نسبت داد. اما بی تحرکی مداومش، بی تفاوتی آشکارش نسبت به شهرت و محبوبیت خودش، مال اندوزی تا حدی بی شرمانه اش را باید کم تر ناشی از علل عارضی، بلکه بیش تر یک مشکل روانی ناشی از زیاده خواهی دانست که تنها تحول بعدی او می تواند آن را حل کند.

رضا شاه در آزاد گذاشتن خوی خشن و متغیر خود درملاً عام نیز تردید چندانی به خود راه نمی داد. ارائه یک نمونه از بسیار کفایت می کند:

نمونه ای از کج خلقی او را می توان از دیدار اخیرش در مدرسه نظام مثال آورد. وقتی اعلیحضرت وارد شد دسته موزیک داشت می نواخت؛ او از کار طبل خوشش نیامد، پس دسته را متوقف ساخت و مرد بی چاره را به باد فحش و ناسزا گرفت تا این که او از ترس به لرزه افتاد، و بعد با پایش طبل را پاره کرد. سپس دانش آموزان را واداشت از مقابلش رژه بروند؛ به نظرش رسید دو افسر نوپا به اندازه کافی روحه رزمی ندارند و همین که آن ها عبور کردند، با قیافه اخم آلود به طرفشان رفت. آن ها از ترس همگامیشان را از دست دادند. آن او گریبانیشان را گرفت و آن قدر تکانشان داد که از حال رفتند و هنگامی که او به عنوان سربازی ناشی به بریگاد قزاق پیوسته بود، درجه دار قدیمی روس با خود او به همین گونه رفتار کرده بود. وقتی خلقتش سرجامی آمد فراموش می کند که از سربازخانه به کاخ برگشته است، اما قربانیانش، خویشان و دوستان، در او شاه را می بینند و وقتی خبر چنین رفتار بی رحمانه ای به بیرون درز می کند، شأن و منزلت شاه را بالا نمی برد و عشق به فرمانروا را در دل اتباعش بارور نمی سازد.

از آن جا که رضا شاه در گذشته نیز برخی از این خصوصیات را از خود بروز داده بود، دیپلمات هایی چون هارولد نیکسون هنوز به بهبودی امید داشتند. در واقع هم در او اواخر پاییز ۱۳۰۵ رضا شاه علائمی تز بهبودی نشان داد. اما تقریباً

در همین زمان، وزیر مختار جدید بریتانیا (کلیو) داشت متوجه یک راهبرد پوشیده را رفتار سیاسی شاه می شد: «بیش تر باید از ان ترسید که یگانه هدف او [شاه] بی اعتبار ساختن نه تنها سیاستمداران ارشد، بلکه خود حکومت پارلمانی است. به نظر می رسد که او در جهت خود کامگی نظامی تلاش می کند.»

تشخیص این که بازگشت تیمورتاش به ایران زمستان ۱۳۰۵ در بهبودی شاه دقیقاً چه نقش و تأثیری داشته است دشوار است. اما کلیو عقیده داشت که تیمورتاش به خارج شدن رضا شاه از خمودگی کمک کرد. به همین ترتیب، تیمورتاش در ابتکار عمل های سیاسی و تقنینی ای که در طول سال ۱۳۰۶ صورت گرفت نقش مهمی داشت، اما او در همکاری نزدیک به شاه عمل می کرد. او به یقین از امتیازات سیاسی فوق العاده ای برخوردار بود.

او به عنوان وزیر دربار مقام نزدیک ترین مشاور سیاسی شاه را کسب کرده است. نفوذ او فراگیر است و قدرتش از قدرت نخست وزیر پیش تر است. در همه جلسات هیئت وزیران شرکت می کند و می توان مقام او را با مقام صدراعظم آلمان مقایسه کرد، بجز آن که او هیچ مسئولیت مستقیمی ندارد.

نتیجه گیری

با توجه به آنچه در بالا گفته شد آنچه درباره قابلیت های گوناگون تیمورتاش و رضا شاه می دانیم، به نظر می رسد که تیمورتاش طرح ایران نورا در واکنش به آنچه تمایلات شاه تشخیص می داد ارائه کرد، و پیشنهادش با تایید شاه مواجه شد. ایران نو، نیایی چون حزب تجددا داشت که تیمورتاش با همکاری داور و تدین پایه گذاری کرده و در مجلس پنجم (بهار ۱۳۰۳ تا بهار ۱۳۰۵) به شاه خدمت کرده بود. اما در دوره مجلس ششم (تابستان ۱۳۰۵ تا تابستان ۱۳۰۷) تجدد دیگر نماینده نیروهای به هم پیوسته آنها نبود بلکه منحصرأ به تدین تعلق داشت. با این حال، اساسنامه دراصل سکولار تجدد در خصوص اعتراض های مذهبی تدین به ایران نوجای تردید باقی می گذارد، درست همان طور که قطع همکاری در خصوص تجدد از آن حکایت دارد که رقابت سیاسی عامل اصلی و محرک تدین بوده است. روشن است که حسادت و کینه شخصی انگیزه دیگر مخالفان

نیز بوده است. در خصوص این که آیا سیاستمداران ایرانی ایران نوراً یک حزب «فاشیستی» قلمداد می کردند، نمی توان نظر قطعی داد. در آن زمان یقیناً بیان نظر مخالف در شکل و قالب مذهبی بی خطرتر از ابراز مخالفت مستقیم سیاسی یا دیکتاتوری بود.

برخی از علمادریافتند که استدلال های دینی در تحریک احساسات عمومی علیه رژیم با موفقیت همراه است، اما مجادله بر سر ایران نو و اصلاحات حقوقی بسیار کم تر از موضوع نظام وظیفه مردم را بر انگیخت (هرچند آن نیز جنبه مذهبی داشت).

پس چه کسی مسبب بحران پارلمانی سال ۱۳۰۵ بود که طرح ایران نو (پاییش تترقی) به آن پایان داد؟ مدرک نقل شده نشان می دهد که رویکرد بسیار منفی رضا شاه دست کم تا حدی مسبب بود. در واقع می توان پیش تر رفت و حدس زد که شاه مایل بود اوضاع در مجلس روبه وخامت رود تا شرایط برای مداخله تمام و کمال مساعد شود. این شگرد شناخته شده ظاهر آدر خصوص اصلاحات حقوقی کارگرافتاد، جایی که به نظام موجود اجازه داده شود که با تغییرات عرفی سازی پایش بگذارد. بایبوندادن این اصلاحات حقوقی بالغاى کاپیتولاسیون، از مخالفت بالقوه با آن نیز جلوگیری شد.

با این حال شکی نیست که نمایندگان مجلس به شیوه ای سردرگم و خود پسندانه عمل کردند، چنان که کلیوا بر از داشت.

مجلس ششم طی این سال خود را نهادی بسیار نابخرد، نادان، و کارشکن نشان داده است؛ سازمان حزبی موجود سرشت رنگارنگ و متغیری داشته است، و گروه ها صرفاً به دلایل شخصی و جزئی به هم می پیوندند و سپس باز هم به هم می زنند. اکثریت نمایندگان به طرز متعصبانه ناسیونالیست هستند و احساسات ضدانگلیسی بسیار صریح و شاید شدید است. آن ها طرفدار روسیه نیستند. اما همیشه امکان دارد که از روی ترس یا از یک نقطه نظر روسیه را بپذیرند. سفارت در مجموع هیچ تصویری از تفاوتی که باید بین قوه مقننه و قوه اجرائیه موجود باشد ندارد، و هر نماینده ای به خود حق می دهد که در جزئی ترین امور اجرایی دخالت و هر تعهدی را که دولت یا وزارتخانه همامکن است پذیرفته باشند لغو کند. آن ها نه تنها نسبت به دولت و وزارتخانه ها حسود و بدگمانند، نسبت به

یکدیگر نیز به همان اندازه حسود و بدگمان هستند. اخاذی و فسادفراگیر است و نمایندگان آماده اند به حقوق شرکت های خارجی حمله کنند، تنها به این امید که شاید از این رهگذر حق السکوتی بگیرند. این بیم وجود دارد که، اگر شاه نتواند انضباطی را به مجلس تحمیل کند، ماشین دولت به کلی متوقف شود. عصبانیت های شدید و مکرر و دشمنی های دشمنی بین اعضای مجلس نشانه فقدان بلوغ سیاسی نیز بود. در واقع، تب و تاب بیش از اندازه تدین و رئیس پلیس در حمله به ایران نونشان می دهد که رقابت ها و حسادت های شخصی تا چه اندازه ممکن بود باعث شود انضباط و وظیفه اطاعت از شاه نادیده گرفته شود. انتخابات دستکاری شده و مجلس دستچین شده را حل منطقی این هرج و مرج پارلمانی و سیاسی بود. همچنین نتیجه منطقی و طبیعی گزینش یک مرد قوی مثل رضاخان برای نجات کشور بود.

این فصل برخی از دشواری های واقعی ای را که ایران، مثل بسیاری کشورهای دیگر، در تلاش برای اداره یک نظام پارلمانی، با آن ها مواجه بود توضیح داده و از این رو به روشن کردن علت علاقه این کشورها به راه حل های تجدد آمران کمک کرده است. تیمورتاش چنین راه حلی ارائه داد: ایران نو، که دست به کار شد تا مجلس و همین طور بخش های مهم جمعیت ایران را سازماندهی کند. اما در عمل او تنها به تسلط بر مجلس از راه ترقی دست یافت و شاه موفق شد از ۱۳۱۱ به بعد بدون آن مجلس رامهار کند. ناکامی در ایجاد یک حزب ملی حاکم - یک نکته افتراق مهم بین ترکیه و ایران بین دو جنگ جهانی - شاید باعث شده باشد سنت دیرپا تر حکومت مطلقه آسان تر بتواند خود را در وجود رضا شاه از نو آشکار کند. تمایلات رضاشاه استبدادی بود، در حالی که مصطفی کمال را بهتر است دیکتاتور دانست. جمهوری اقتدار طلب ترکیه مزیت های دیگری نیز نسبت به ایران داشت: چیره دستی و سرافرازی ای که از امپراتوری عثمانی به ارث برده بود، یک قرن اصلاحات نسبتاً کارآمد و توسعه سبب ساز آن، و پیوند بین رژیم و مردم که از جنگ موفقیت آمیز استقلال ناشی شده بود. (۲)

توضیحات و مأخذ

- ۱ - محمد قلی مجد « از قاجار به پهلوی ۱۳۰۹-۱۲۹۸ بر اساس اسناد وزارت خارجه آمریکا » ؛ مترجمین سیدرضا مرزانی، مصطفی امیری - موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۸۹. صص ۶۳۲ - ۶۲۱
- ۲ - « تجدد آمرانه، جامعه و دولت در عصر رضاشاه » گرد آوری و تألیف تورج اتابکی ترجمه‌ی مهدی حقیقت‌خواه، تهران، نشر ققنوس - ۱۳۸۵ - صص ۱۱۹-۱۰۷

پی نوشت : حکومت وحشت در سراسر کشور در دوره پهلوی اول

- ۱- گزارش هارت، شماره ۱۶۲، ۱۵۰۸/۸۹۱، ۰۰، مورخ ۱۹ سپتامبر ۱۹۳۰.
- ۲- تلگرام ویلیامسن، شماره ۲۹، ۱۴۷۴/۰۰/۸۹۱، مورخ ۲۲ ژوئن ۱۹۲۹.
- ۳- گزارش ویلیامسن، شماره ۸۶۹، ۱۴۷۴/۰۰/۸۹۱، مورخ ۲۶ ژوئن ۱۹۲۹.
- ۴- یادداشت موری، شماره ۱۴۷۸/۸۹۱، ۰۰، مورخ ۲ جولای ۱۹۲۹.
- ۵- گزارش ویلیامسن، شماره ۸۸۱، ۱۹۶/۸۹۱، ۰۰۲، مورخ ۱۳ جولای ۱۹۲۹.
- ۶- گزارش ویلیامسن، شماره ۸۹۰، ۱۹۹/۸۹۱، ۰۰۲، مورخ ۲۵ جولای ۱۹۲۹.
- ۶- گزارش فرین، شماره ۸۹، ۴۲۶/۸۹۱، ۰۱، مورخ ۲۵ جولای ۱۹۲۹.

۸- گزارش ویلیامسن، شماره ۹۰۶، ۱۴۹۱/۸۹۱،۰۰، مورخ ۹ آگوست ۱۹۲۹.

۹- گزارش فرین، شماره ۹۷، ۱۴۹۲/۸۹۱،۰۰، مورخ ۲۰ آگوست ۱۹۲۹.
۱۰- گزارش ویلیامسن، شماره ۹۶۷، ۱۴۹۵/۸۹۱،۰۰، مورخ ۳۱ اکتبر ۱۹۲۹.

۱۱- گزارش هارت، شماره ۹۴۷، ۱۵۳۴/۸۹۱،۰۰، مورخ ۲۷ نوامبر ۱۹۳۱.

۱۲- گزارش هارت، شماره ۹۷۰، ۱۵۳۶/۸۹۱،۰۰، مورخ ۱۲ دسامبر ۱۹۳۱.

* محمدقلی مجد متولد ۱۳۲۴. محقق ایرانی مقیم ایالات متحده آمریکا است. تحصیلاتش را در دانشگاه‌های سن اندریو (۱۹۷۰) و منچستر (۱۹۷۵) و کرنل (۱۹۷۸) با درجه دکترا به پایان برد و سپس در دانشگاه‌های مختلف آمریکا، از جمله دانشگاه پنسیلوانیا، تدریس کرد. در این سال‌ها مقالات متعددی از مجد در نشریاتی چون مجله آمریکایی اقتصاد کشاورزی، مجله مطالعات دهقانی، مجله بین‌المللی مطالعات خاورمیانه، مطالعات خاورمیانه، و مجله خاورمیانه انتشار یافت. دکتر محمدقلی مجد از سال ۱۹۹۹ به‌طور تمام وقت به تحقیق و تألیف در حوزه تاریخ معاصر ایران اشتغال دارد. از کارهای او: سیاست تقسیم اراضی محمدرضا پهلوی، از قاجار به پهلوی، انگلیس و اشغال ایران در جنگ جهانی اول، رضاشاه و بریتانیا بر اساس اسناد وزارت خارجه آمریکا، قحطی بزرگ، غارت آثار باستانی ایران

فصل نهم

ویلیام داگلاس: نحوه اسکان عشایر توسط رضاخان بسیار وحشیانه بود

احمدشاه قاجار، آخرین پادشاه سلسله قاجاریه که فردی سست اراده و بی‌حال و عاشق تفریح و سفر بود؛ در آخرین مسافرت خارجی خویش، تمام اختیارات مملکت را به رضاخان سردار سپه، سپرد.

«ایوانف» محقق روسی، معتقد است که در این موقع «... قاجارها هیچ‌گونه قدرتی در اختیار نداشته و تمام قدرت حکومت در دست رضاخان بود.» زیرا، رضاخان، شاه را مجبور کرده بود به خارج از کشور رود و برادر وی را که در تهران، نایب‌السلطنه بود، ناچار کرد «در امور دولت دخالت نکند».

در پی این تغییر و تحولات سیاسی، زمینه‌چینی‌های انگلیسیان، برای به حکومت رساندن رضاخان، سرانجام ثمر داد؛ و کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ ش کابینه جدیدی را سرکار آورد - کابینه سیاه. مهره‌های انتخابی «کابینه سیاه» که قدرت را به دست گرفتند، دو نفر بودند؛ یکی «سیدضیاءالدین طباطبایی» روزنامه‌نگاری جوان، و دیگری رضاخان سردار سپه، نظامی قشون. البته، طولی نکشید که سیدضیاء را کنار گذاشتند و رضاخان را یکه‌تاز میدان کردند.

رضاخان که ظاهراً پله پله مدارج و مراتب نظامی را طی کرده بود، سرانجام به عنوان «وزیر جنگ» و «رئیس الوزرا» برگزیده شد.

وی در سال‌های پس از کودتا، تا زمان پادشاهی خویش، شورش‌ها و قیام‌های متعددی را در نقاط مختلف کشور - با برخوردهای خشن نظامی - سرکوب و فرو نشاندد.

این درگیری‌ها، تقریباً در اکثر نقاط کشور بود؛ در آذربایجان، اردبیل، گیلان، مازندران، خراسان، کردستان، لرستان، کرمانشاه، فارس، خوزستان، بلوچستان و بختیاری.

اگر شورش‌های پیش از پادشاهی رضاشاه - که در دوران نابسامانی و ضعف

حکومت مرکزی، و انحطاط اواخر قاجاریه - پشت سر هم رخ داده، به منافع فردی قیامکنندگان و سودای جدا سری و استقلالطلبانه برخی از آنها منسوب شود؛ بی‌تردید، مقاومت‌ها و مبارزات ایلات و عشایر، پس از پادشاهی رضاشاه و اعمال سیاست‌های به ظاهر اصلاحی وی، از سر ناچاری و ناگزیری بوده است.

سیاستی که رضاشاه، در قبال ایلات و عشایر - که جمعیت کثیری از نفوس مولد مملکت را تشکیل می‌دادند - اعمال و اجرا کرد؛ فوق‌العاده خشن، ستمگرانه و بی‌رحمانه بود.

در واقع، سیاست عشایری رضاشاه، تمام «هستی» عشایر را هدف قرار داده بود؛ و به نظر می‌رسد، مقصود اصلی، نابودی نهایی و کامل بخش وسیعی از مردم مملکت ایران بوده است.

بدبختانه، بسیاری از مجریان اقدامات رضاشاه، نظامیانی - همچون او - خشن، متعددی و متجاوز بودند؛ و در بسیاری مواقع، از هردشمن غداری، بیرحم‌تر و سنگدل‌تر بودند. ذکر نام، نخستین سپهبد ایران، «احمد امیراحمدی»، ملقب به «قصاب لرستان» کافی به نظر می‌رسد. هرچند، اعمال «سلطان عباس نیکبخت» در ایل قشقایی؛ و «یاور اکرم» و «حاجی‌خان ارمنی» در ایلات بویراحمد و ممسنی، اختلاف زیادی با کارهای امیراحمدی نداشته است.

محمد بهمن بیگی، در اثری که در اوایل حکومت پهلوی دوم، منتشر کرد، می‌نویسد: «دولت رضاشاه با برگزیدن مأمورین رشومخوار و مردم آزار و ایجاد حکومت ستمگر نظامی در میان ایلات، چیزی نگذشت که انزجار مطلق افراد ساده و بدوی ایل را نسبت به خود جلب کرد.

تجاوز، تعدی و فشار و ظلم مأمورین دولت بخصوص در زمان حکومت سروانی به نام عباس (خان نیکبخت) به اوج شدت رسید، تا آنجا که این افسر ناشایسته و خائن توله سگ‌های خود را برای آنکه بعدها زبان بفهمند با شیر زن‌های نجیب ایلات می‌پرورید. چند سالی نگذشت که این مظالم طاقت‌فرسا منجر به طغیان قشقایی‌ها در سال ۱۳۰۸ شد.»

«ویلیام داگلاس» قاضی مشهور دیوان عالی آمریکا، که در سال‌های ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ از ایران و مناطق عشایری جنوب بازدید کرده است؛ در خاطرات خویش

از ایل قشقایی، به نقل از یکی از کلانتران ایل می‌نویسد: «ما می‌توانیم نظامیان خود را در مقابل تمام این بدبختی‌ها و ظلم و ستم‌ها که به ما وارد کرده‌اند ببخشیم و گذشته‌ها را هم فراموش کنیم اما فقط یک گناه نابخشودنی هست که ما نمی‌توانیم تا ابد آن را فراموش کنیم و از آن بگذریم.»

من از او خواهش کردم که این ماجرا را هم برای من تعریف کند و او هم داستان را به شرح زیر بیان کرد: «در دوران سلطنت رضاشاه سروانی بود که در این منطقه خدمت می‌کرد او تعدادی توله سگ اصیل داشت که بر حسب تصادف مادر آنها مرده بود. سروان هر روز صبح سربازانی را به ده می‌فرستاد تا به زور مقدار دو لیتر شیر مادر برای توله سگ‌های او جمع کند.

گفتنی است که جناب سروان شیرگاو یا بز را برای تغذیه توله سگ‌های خود قبول نمی‌کرد و دستور داده بود که سربازان فقط شیر مادر جمع‌آوری کنند. سربازان هم در اجرای دستور سروان نظارت کامل می‌کردند که فریب زنهای قشقایی را نخورند، به این ترتیب بود که سگ‌های سروان ماه‌های متوالی شیر مادران بچه‌های ما را می‌خوردند... و این همان چیزی است که ما هیچوقت آنرا فراموش نمی‌کنیم و هرگز آنرا نمی‌بخشیم.»

ایوانف می‌گوید: «استبداد و خودسری عباس‌خان تا بدانجا پیش رفت که به درخواست او زنان قشقایی باید به توله سگ‌های عباس‌خان شیر می‌دادند.»

در ایل بویراحمد، نیز یک نظامی، به نام «بایور اکرم» - که مدت اندکی حضور یافته - «اسبی داشت که معتاد خوردن «جوجه کباب» بود؛ و در هر نقطه‌ای که این مأمور نظامی اقامت می‌گزید، مردم محل موظف به تهیه خوراک اسب او - جوجه کباب - بودند.

این نظامی مغرور که با مهمان‌نوازی بویراحمدیها روبرو شده بود و اسبش نیز با «جوجه کباب» تیمار می‌شد، بی‌شرمی را به اوج رسانیده با دیده بد به «ضعیفه»ها نگاه می‌کرد. «میر غلام» سیدجنگجویی از سادات بویراحمد، که در یک آبادی ناظر این برخوردها بود با چند گلوله به زندگی سرگرد پایان داد.»

بهانه‌های متعددی که این مأمور نظامی عنوان می‌نمود، جز برای آزار و اذیت مردم نبود. یک نویسنده بومی، می‌گوید: «وی به منظور ایجاد وحشت بین مردم به هر خانه‌ای که می‌رفت دستور می‌داد که دو دانه مرغ کباب کنند، یکی را به

اسبش می‌داد و یکی را هم خودش می‌خورد.

شب‌های زمستان اسبش را به داخل سیاه‌چادر که یگانه مسکن و محل زندگی خانوار عشایری بود جا می‌داد، او از پارس سگ‌ها که بدون اجازه و اراده صاحب‌خانه واق واق می‌کردند عصبانی می‌شد و صاحب‌خانه را به سختی مجازات می‌کرد. از همه این‌ها بدتر به ناموس مردم سوءنظر داشت، به همین جهت میرغلام تصمیم گرفت که او را بکشد و زمانی که نظر سوئی نسبت به یکی از زنان ایل داشت با پیش‌بینی قبلی، اهالی او را به محلی که قبلاً میرغلام کمین کرده بود هدایت کردند و میرغلام او را هدف قرار داد و کشت...»

نظامی دیگر، به نام «حاجی‌خان ارمنی» که درحوزه ایلات ممسنی مأمور بود، نیز ستم‌گرانه به هر کار خلافی دست می‌یازید و در تعدی و تجاوز به ناموس و حیثیت مردم منطقه فرو گذار نبود. سرانجام، پس از آنکه آوازه مظالم و مفساد وی، همه‌گیر شد؛ میرغلام - همان جنگجوی مشهور - در حوزه ممسنی راه را بر او بست و به قتلش رسانید. بنابراین مشهور، میرغلام، آلت تناسلی وی را برید و جهت عبرت سایرین، بر درختی - در مسیر راه - آویزان کرد.

به نظر می‌رسد، اجرای سیاست‌های خشن و ظالمانه رضاشاه در قبال عشایر، نیاز به چنین مأموران خشن و ستمگر، داشته است. البته، همین تعدیات بسیار خشن و ظالمانه، موجب طغیان‌های فردی و جمعی مردان عشایر می‌شد.

در میان تحلیل‌های محققان داخلی و خارجی، از سیاست عشایری رضا شاه؛ تحلیل «تقوی مقدم» - که خود، زاده و پرورده محیطی عشایری است - از همه صائب‌تر و کامل‌تر است.

وی به درستی، بیان می‌کند که: «... دامپروری محور زندگی عشایری بود... و باید دانست که دامپروری مبتنی بر کوچ بوده و بدون کوچ، بقای دامپروری در آن شرایط تاریخی، غیرممکن بوده است.

کوچ برای عشایر امری تقننی و تفرجی نبود، بلکه بخشی از ساختار زندگی و نظام معیشتی آنان محسوب می‌شد. این نظام معیشت نیز معلول و ناشی از شرایط جغرافیای طبیعی کشور بود... بنابراین آنان برای بقای زندگی خود ناگزیر بودند که به تناسب تغییر فصول سال و وضع علوفه و مراتع، به مناطق سردسیر و گرمسیر کوچ کنند.

کوچ‌نشینانی اگر چه برای عشایر پر زحمت بود، اما هم در زندگی شرافتمندانه و عزتمندانه خودشان و هم در اقتصاد کشور نقشی مثبت و اساسی داشت. به علاوه، در زندگی عشایری... تنظیم روابط اجتماعی با سایر قبایل از یک سو و مهاجرت به مناطق سردسیر و گرمسیر و حفاظت از اموال و احشام در برابر تهدید خطر سرقت و جانوران وحشی از سوی دیگر، مستلزم تأمین ابزارهای دفاعی و حفاظتی یعنی اسلحه است.

بنابراین در ساختار زندگی عشایری، اسلحه پیش و بیش از آنکه ابزاری جنگی برای دستیابی به اهداف تجاوزکارانه و تهاجمی باشد، وسیله‌ای تدافعی و حفاظتی و جزو ضروری و نیاز اجتناب‌ناپذیر آن شیوه زندگی است...»

علاوه بر این، عناصر فرهنگی عشایر، که «آمیزه‌ای متناسب از عناصر مذهبی و ملی» است؛ «به کالبد زندگی اجتماعی عشایر روح و روان می‌بخشد». این عناصر فرهنگی را هر فرد عشایری، از همان اوان کودکی و نوجوانی، در «مکتب خانه»هایی که «ملایان» محلی، مدرس آن بودند، می‌آموختند.

در میان مواد درسی این مکتب‌خانه‌ها، کتاب آسمانی «قرآن کریم» و «شاهنامه» فردوسی، در اولویت قرار داشت. قرآن کریم، نماد اصلی «مذهب» عشایر بود؛ و شاهنامه، نماد «ملیت».

به علاوه، علمای دینی - که غالباً سادات محل بودند - دیگر کتب مذهبی و دینی، همچون نهج‌البلاغه و ادعیه‌های مذهبی، و نیز احکام و اوراد شرعی و سیره و سنت پیامبر اکرم (ص) و امامان شیعه را به مردم می‌آموختند

«مجموعه این عناصر فرهنگی محتوای روابط اجتماعی جامعه عشایری را تشکیل می‌داد، [و] عشایر با این فرهنگ مأنوس بودند و با آن می‌زیستند و به همین سبب آن را همچون جانمایه زندگی خویش پاس می‌داشتند.»

بدین گونه «کوچ، اسلحه و باورهای فرهنگی (مذهب و سنت)، پایه‌های زندگی اجتماعی عشایر را در زمینه‌های اقتصادی، امنیتی و فرهنگی تشکیل می‌داد و طبیعی است هر عاملی که ارکان فوق را تهدید می‌کرد، بنیان زندگی عشایر را به مخاطره می‌انداخت و موجب واکنش آنان می‌شد.»

سیاست عشایری رضاشاه، نیز «بر سه پایه تخته قاپو، خلع سلاح و تهاجم فرهنگی استوار شده بود و این سه پایه دقیقاً در تعارض با ارکان سه گانه زندگی عشایر بود.»

بنابراین تقوی مقدم به درستی نتیجه می‌گیرد که: سیاست «تخته قاپو»، مانع «کوچ» عشایر بود؛ و سیاست «خلع سلاح»، تنها وسیله دفاعی عشایر را از آنان می‌گرفت؛ و «تهاجم» فرهنگی، «مبانی هویت» عشایر و «زیربنای سجایای انسانی و اخلاقی» آنان را به خطر می‌انداخت.

«آبراهامیان» سیاست عشایری رضاشاه را - پس از سلطنت - «ادامه عملیات نظامی پیشین» می‌داند؛ که «با گسترش دادن پاسگاه‌های نظامی در مناطق آنان، خلع سلاح رزمندگان عشایر، به سربازی بردن جوانان آنها، تحریک اختلافات داخلی آنان، مصادره اراضی آنها، تضعیف سران قبایل، محدود کردن کوچ سالانه، و گاه انتقال اجباری آنها به «روستاهای نمونه» خواهان اطمینان از انقیاد دائم آنان بود.»

وی، نمونه‌ای از این سیاست را از نحوه برخورد و رفتار رضاشاه با ایل بختیاری، حکایت می‌کند. هرچند، آبراهامیان، احتمال می‌دهد سیاست عشایری رضاشاه «با هدف بلندمدت تبدیل امپراتوری کثیرالمله به دولتی یکپارچه با مردمان واحد، ملت واحد، زبان واحد، فرهنگ واحد، و اقتدار سیاسی واحد ارتباط نزدیک داشت.» اما به نظر نمی‌رسد، «قلع و قمع» قبایل و نابودی کامل یک ایل - و پایمال کردن همه حقوق فردی و اجتماعی جمعیت کثیری از مملکت ملازم با ایجاد «دولتی یکپارچه» باشد.

به علاوه، رفتار و عملکرد وی، با چنین اندیشه‌ای، منافات داشته است. او و مشاورانش، نه درک درستی از نظام زندگی و معیشت عشایر داشتند؛ و نه علاقه‌ای نشان می‌دادند. بر همین اساس بوده، که بدون کوچکترین تمهیدی برای زندگی عشایر، تنها «سرکوب» آنان عملی شده است.

«اسکندر امان‌اللهی» - که خود یک فرد عشایری و محقق برجسته‌ای در باب عشایر و ایلات است - می‌گوید: ناخشنودی عشایر نه تنها به خاطر اخاذی مأمورین دولت مرکزی بلکه به جهت ظلم و ستم‌های فراوان، و پایمال شدن حقوق فردی و اجتماعی بوسیله نظامیان و سایر مأمورین دولتی بوده است. مأمورین نظامی خود را مالک جان و مال و ناموس عشایر می‌دانستند و خودسرانه تصمیمات خود را اجرا می‌کردند...

مطالب «امان‌اللهی»، در واقع نقد گونه‌ای است، بر اظهار نظر خانم «لمبتون»

که در کتاب «مالک و زارع در ایران» در باب سیاست عشایری رضاشاه، ابراز داشته است.

«لمبتون» معتقد است: «سیاست عشایری رضاشاه را چون غلط تعبیر و بد اجرا کردند لاجرم تلفاتی سنگین بر چهارپایان اهلی وارد آمد و عشایر دچار فقر و مسکنت شدند و از عده آنان کاسته شد. تأثیر منفی این عوامل در اقتصاد مملکت بحدی بود که اودر آخرین سالهای سلطنت خود مجبور شد این سیاست را تعدیل کند...»

امان‌اللهی به درستی پاسخ می‌دهد که یا «خانم لمبتون از ظلم و ستم‌هایی که از طرف مأمورین نظامی در حق کوچ‌نشینان به عمل آمده است آگاه نبوده، یا اینکه بنا به موقعیت خاصی نخواستند استحقاق را بنویسد.»

به علاوه، باید توجه داشت که خانم لمبتون، طرفدارانه به سیاست‌های پهلوی اول - و دوم نگریسته و نظر داده است. در حالی که اصل «سیاست»‌های رضاشاه غلط و نادرست بوده؛ نه فقط «اجرا» و «تعبیر» آن «بد و غلط» بوده است.

احتمالاً چنین تعریف و تمجیدهای بی‌دلیل و بی‌پایه‌ای از جانب صاحب‌نظرانی چون خانم لمبتون بوده که محقق نظیر «گاوین همبلی» اظهار می‌دارد: «صاحب نظران غربی عموماً به تحسین از اصلاحات رضاشاه پرداخته و تیره‌روزی‌هایی را که او برای عشایر به ارمغان آورد نادیده گرفته‌اند.»

همین نویسنده به صراحت ابراز می‌دارد: «در تاریخ حکومت پهلوی در ایران به سختی می‌توان صفحه‌ای سیاه‌تر از تعقیب و آزار عشایر توسط مزدوران جیره‌خوار رضاشاه یافت.»

«ویلیام داگلاس» عنوان می‌کند: «هرچه در رابطه با اسکان عشایر مطرح شود، چه خوب و چه بد، فقط یک مسئله بسیار مهم را نباید از نظر دور داشت که نحوه اجرای این برنامه بوسیله ارتش رضاشاه بسیار وحشیانه بود.»

سیاست‌های رضاشاه، تقریباً تمام جوانب و زمینه‌های زندگی عشایر را عرصه تهاجم و تخریب و ویرانی قرار داده بود. اسکان اجباری (تخته‌قاپو و یک‌جانشینی)، تعویض سیاه چادر، خلع سلاح، تعویض لباس سنتی و جانشین کردن لباس فرنگی، تبعید اجباری، حاکمیت محض نظامی، اخذ مالیات‌های سنگین و گزاف، اعدام‌های بی‌دلیل دسته‌جمعی و انفرادی عشایر، اختلاف افکنی و تفرقه میان

ایلات و عشایر، و استفاده از نیروی جنگی آنان برای سرکوب یکدیگر و... نمونه‌هایی از این سیاست بود.

تقریباً اغلب محققان داخلی و خارجی به تأثیرات بسیار منفی و ویرانگر سیاست عشایری رضاشاه اشارت کرده‌اند. برخی از این محققان خارجی کسانی بوده‌اند که با حضور مستقیم در میان ایلات و عشایر، از نزدیک به مطالعه و مشاهده وضعیت اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی آنان پرداخته و اظهار نظر کرده‌اند.

یکی از آن محققان، «اولیور گارود» است که در بحبوحه جنگ جهانی دوم، بیش از یکسال و نیم در میان ایلات جنوب و غرب ایران به مطالعه و تحقیق پرداخته است.

وی در مقاله‌ای راجع به ایل قشقایی به اثرات مخرب و نابودکننده تخته قاپو در میان آنان پرداخته است. بنا به گفته «گارود»: «روش‌های اتخاذ شده، جهت اسکان ایل، وحشیانه، بیرحمانه و کوتاه‌بینانه بود... حکومت، شرایط لازم برای تغییر یکباره و ناگهانی اقتصاد آنان از شبانی (دامداری) به کشاورزی را پیش‌بینی نکرده بود.

مناطق انتخابی برای اسکان، بدون در نظر گرفتن شرایط محیطی و سازگاری با آن، برگزیده شده بود... در نتیجه، مرگ و میر کودکان آنها نیز افزایش یافت...»

گارود، می‌افزاید: چشمه‌های روستا در اثر فصولات متعفن، آلوده شده بود و بالنتیجه باعث بیماری‌هایی چون حصبه، اسهال خونی، سینه پهلو، سل و غیره گردید؛ و تلفات جانی و مرگ و میر بسیاری را به دنبال داشت.

ویلیام داگلاس، در باب اسکان عشایر جنوب - از جمله قشقایی‌ها - می‌نویسد: در رابطه با تصمیم اسکان عشایر، قشقائیها هم مثل سایر ایلات به زور سرنیزه و ادار شدند دست از کوچ‌نشینی برداشته در منطقه معینی مستقر شدند.

فقط در این جا یک سؤال مهم مطرح بود که تحت چه شرایطی؟ و به چه نحو؟... مثلاً بعضی از عشایر قشقائی را مجبور کردند در منطقه گرمسیر خشک و لم یزرع خلیج فارس سکنی گزینند.

منطقه‌ای که قادر بود فقط دو سه ماه از سال علوفه دام‌های عشایر را تأمین کند.

خوددولت هم به موازات اجرای این برنامه هیچ پروژه‌ای برای آبیاری زمین‌های منطقه‌ای که برای اسکان عشایر تعیین کرده بودند نداشت و نتیجتاً آبیاری که در این گونه مناطق سکنی گزیدند به علت کمبود آب برای آبیاری مزارع و مراتع نه تنها دامهایشان از بین رفتند بلکه خودشان هم تلف شدند.

حتی آنهایی که به مناطق باطلاقی یعنی شالیزارهای برنج خلیج فارس کوچ داده شدند نیز قربانی بیماری مالاریا شدند. گذشته از این‌ها این سؤال هم مطرح بود که این مردم کوچ‌نشین که به زور سرنیزه وادار به سکونت در دهات شده‌اند از زندگی دهنشینی چه می‌دانند؟ آنهم زندگی دهنشینی که آنها را با انبوهی از کثافات و منجلاهای دهکده روبرو می‌ساخت.

دهاتی که چشمه‌های آب آن آلوده به هزاران انگل و میکروب بود. دهاتی که تیفوئید و حصبه و اسهال خونی شیوع داشت. دهاتی که آفت تراخم چشم بین روستائیان بیداد می‌کرد و...

البته وضع آنهایی که در مناطق کوهستانی سردسیر اسکان داده شدند کمی بهتر بود چون معمولاً آب و هوای این مناطق سالم‌تر است ولی عشایر ساکن در این مناطق هم نمی‌دانستند که خانه‌های خود را در یک منطقه سردسیر [و برف‌گیر] به چه ترتیب و چگونه [و با چه وسیله‌ای] گرم کنند. چگونه از خود و انبارهای ذخیره مواد غذایی خود حفاظت کنند. چگونه مزارع خود را در یک جامعه ده‌نشین آبیاری نمایند.

آنها اغلب گرفتار انواع بیماری‌های عفونی و آگیردار نظیر ذات‌الریه، ذات‌الجنب، دیفتری، سل و سایر بیماری‌های ریه و حلق شدند و تعداد زیادی از آنها مردند.

زمستان‌های سخت و یخبندان هم کلیه اغنام و احشام آنها را از بین برد. کما اینکه قبیله «داراشوری» دره‌شوری در آن سالی که ارتش آنها را مجبور کرد زمستان راهم در همان منطقه کوهستانی سردسیر باقی بمانند، تقریباً ۹۰٪ اسب‌های خود را از دست دادند... نرخ مرگ و میر مردم ایلات و عشایر در آن برهه از زمان به قدری بالا بود که بسیاری فکر می‌کردند که اگر اوضاع و احوال چند دهه دیگر به همین منوال ادامه پیدا کند به زودی وجود آنها از صفحه روزگار محو خواهد شد. شایان ذکر است که این عشایر برای زنده ماندن چاره‌ای جز مهاجرت و کوچ‌نشینی نداشتند. لذا حاضر بودند که برای اینکه به آنها اجازه

مهاجرت داده شود تمام دارائی خود را به افسران ارتش رشوه بدهند و ارتش هم مثل زالو به مردم محروم چسبیده بود. رشوه و باج‌خواهی و گرفتن حق و حساب بصورت مد روز درآمد بود.

خانم «اولن دوشوتن (ماری ترز)»، می‌نویسد: «در سال‌های گذشته، سیاست رضاشاه پهلوی مبنی بر اسکان اجباری ایلات و تضعیف و تفرق آنها، سختی و بینوایی را در پی آورده است.

جلو کوچ ایل قشقایی گرفته شد. مسیرکوچ راگشت‌های نظامی مسدود کردند. برخی از طوایف مجبور شدند زمستان را در کوه‌ها بگذرانند و دچار خسارت‌های فراوانی شدند، گوسفندان و اسب‌ها از سرما جان سپردند (طایفه «دره شوری» که در تربیت اسب شهرت دارند، تقریباً تمامی اسب‌هاشان را از دست دادند).

برخی از طوایف مجبور شدند تابستان را در مناطق گرم و خشک بگذرانند. افراد ایل که به زندگی آزاد و متحرک و پاکیزگی اردوگاه‌های متغیر و موقت خو کرده بودند، در اثر تجمع کثافت و خاکروبه در اطراف چادرها و دودزدگی کلبه‌ها، دچار بیماری شدند و میزان امراض به سرعت فزونی یافت.»

«ایوانف» پژوهشگر روسی؛ معتقد است که: «در سال‌های حکومت رضا شاه برای تمام عشایر کوچنده و از جمله قشقایی‌ها دوره بسیار بد و ناگواری بود. در آن سال‌ها مقامات در رابطه با عشایر سیاست مرتجعانه‌ای اعمال می‌داشتند و با زور و فشار آنان را تخته قاپو کرده که منجر به هلاک دسته‌جمعی دام، بیماری و مرگ و میر فراوان در میان کوچ‌نشینان شد.»

وی، راجع به اسکان اجباری ایل قشقایی، به تفصیل می‌نویسد: «... در این میان هیچ اقدامی که موجب انتقال بی‌دردسر کوچ‌نشینان به زندگی اسکان یافته باشد صورت نمی‌گرفت.

لزوم تأمین علوفه برای دام قشقایی‌ها و پناه دادن به آن از سرمای مناطق سردسیر در فصل زمستان در نظر گرفته نمی‌شد. قشقایی‌های تخته قاپو از نظر مسکن، بذر و آلات کشاورزی تأمین نمی‌شدند. عشایر به تابعیت حکومت فرمانداران نظامی درآورده شده بودند که دست به هر گونه تعدی و خودسری می‌زدند، به باج‌گیری می‌پرداختند و شخصیت کوچ‌نشینان را که بیشتر عملاً از

حکام مرکزی مستقل بودند، تحقیر می‌کردند. تخته قاپو شدگان که فاقد مراتع برای دام بودند، مجبور می‌شدند برای اجازه حرکت حتی در حیطة سکونت خود رشوه‌های سنگین به فرمانداران نظامی و نمایندگانشان بپردازند. در منطقه گرمسیر، قشقای‌ها اغلب در مکان‌های ناسالم و آلوده به مالاریا ساکن می‌شدند... دود ناشی از اجاق‌ها در ماه‌های زمستان و خفگی هوا در کلبه‌های بی‌پنجره و بی‌تهویه شرایط مساعدی برای ذات‌الریه، سل و دیگر بیماری‌های ریوی فراهم می‌ساخت.

لجن، فضولات و زباله‌هایی که هرگز در اردوگاه‌های کوچ‌نشینان جمع نمی‌شد، اکنون روستاهای قشقای‌ها را آکنده کرده بود و چشمه‌ها را آلوده می‌ساخت. حصه و اسهال خونی اپیدمی شد، تراخم بیداد می‌کرد، مرگومیر کودکان به شدت گسترش یافت.

تعداد زیادی قشقای‌ها نیز از بین رفتند. دام‌هایشان در ماه‌های گرم تابستان از نبود علیق تلف می‌شدند. قشقای‌هایی که در مناطق مرتفع کوهستانی سردسیر اسکان شده بودند، مصالح و تجربه لازم برای ساختن خانه‌های گرم نداشتند. آنان با کمبود سوخت مواجه بودند.

مهارتی در کارهای آبیاری کشاورزی نیز نداشتند. در زمستان‌های سخت و یخبندان که مراتع چندین ماه پوشیده از برف بودند، قسمت اعظم دام‌هایشان تلف می‌شد. تمام اینها منجر به فقر و نابودی قشقای‌ها و کاهش جمعیتشان شد و بسیاری از خانواده‌ها برای استخراج نفت شرکت ایران - انگلیس به خوزستان رفتند، و بقیه راهی کار در جاده شدند.»

خانم «لمبتون» - چنانکه پیشتر آمد - به «تلفات سنگین چهارپایان اهلی» عشایر و «فقر و مسکنت» آنان و نیز «کاسته شدن» جمعیت انسانی عشایر؛ در نتیجه سیاست عشایری رضاشاه - از جمله تخته قاپو - اشارت دارد.

ایل بویر احمد و رضاشاه

رابطه ایلات کهگیلویه و بویر احمد با رضاشاه، تا قبل از پادشاهی رضاشاه و نمایان شدن ماهیت و اهداف واقعی او؛ دوستانه و حاکی از رفاقت و حمایت بود. در جریان سرکوب «شیخ خزعل» که «از شیوخ آل محسین و از طایفه بنی کعب» بود؛ و ظاهراً سودای استقلال طلبی خوزستان را در سر می پرورانید؛ رضاخان از حمایت ایلات جنوب - از جمله ایلات کهگیلویه و بویر احمد - برخوردار شد. در این واقعه، تنها «حسین خان بهمنی» - رئیس قسمتی از ایل بهمنی کهگیلویه - به حمایت از شیخ خزعل، در مقابل نظامیان رضاخان ایستاد.

بنا به نقل احمد کسروی، «دختر» حسین خان بهمنی «زن یکی از پسران شیخ بود.» علاوه بر این، براساس گفته سردار اسعد، «حسین خان بهمنی دائمی امیر مجاهد» بختیاری بود؛ و «پسر امیر مجاهد» به طرفداری از شیخ خزعل، در نزدیکی بهبهان «با قشون دولت جنگ» می کرد.

در همین جنگ های نزدیک بهبهان - در کیکاوس وزیدون - بوده، که ایلات کهگیلویه و بویر احمد، موفق به شکست دادن طرفداران شیخ خزعل می شوند. سردار اسعد به شکست و تلفات حسین خان بهمنی اشاره می کند و می نویسد: «حسین خان شکست خورد. بیست و پنج نفر کشته و بیست و دو نفر اسیر دادند. محمد شفیع خان برادر زاده حسین خان دستگیر [و] زکی خان مقتول شد. زکی خان رئیس یک دسته بهمنی بود.»

به رغم حمایت ایلات کهگیلویه و بویر احمد از رضاخان و سرکوب شیخ خزعل و طرفدارانش؛ تعارض و تضاد آنان پس از پادشاهی رضاشاه و شروع اقدامات وی، آغاز شد.

مؤلف کتاب «کوه گیلویه و ایلات آن» - که در آغاز زمامداری پهلوی دوم منتشر شده - معتقد است: «پس از برانداختن دولت قاجار خورد خورد [خرد خرد] سیاست تحبیبی و ملائم دولت پهلوی تغییر پیدا کرد و مخصوصاً برای نشان دادن قوه و اقتدار و توسعه نفوذ قدری جلو فرمانروایان نظامی سست گشت و آنان نیز دست خود را خوب بازی کرده، هر اندازه که توانستند قدرت و نفوذ

خود را بر ایلات و سایر مردم تحمیل کردند و رفته رفته نارضایتی توده مردم مخصوصاً ایلات فراهم گشت.»

در واقع، سیاست‌های خانمان برانداز رضاشاه، نارضایتی توده مردم ایلات را بیش از سران آنان برانگیخت. در نتیجه، توده‌های مردمی، به فرماندهی و رهبری جنگجویان ایلی خویش، بیشترین مقاومت و مبارزه را علیه نظامیان رضاشاه، به منصفه ظهور رساندند.

سیاست سرکوب ایلات کهگیلویه و بویراحمد - خاصه ایل بویراحمد که در مسایل سیاسی - اجتماعی کشور جلوه بیشتری داده بود - از سال ۱۳۰۶ ش آغاز شد. سردار اسعدبختیاری، «وزیر جنگ» رضاشاه در دولت مخبرالسلطنه (خرداد ۱۳۰۶ - اسفند ۱۳۰۶) - به دستور سرکوبی ایل بویراحمد، توسط رضا شاه، اشاره صریح دارد. وی می‌گوید: «چندی قبل شاه به من فرمود باید یک اردو برود برای سرکوبی بویراحمد، عرض کردم امر کنید یک دسته بختیاری، یک دسته قشقایی با یک دسته نظامی بروند و امر شد. اردو همین قسم حرکت کرد.» اردوگشی رضاشاه برای سرکوب بویراحمد، در «مرداد ۱۳۰۶» انجام گرفته است. ظاهراً سران ایل بویراحمد علی‌غلامحسین‌خان و سرتیپ خان بویراحمدی - از یک ماه قبل (تیرماه) جریان اردوگشی و منویات مخرب رضاشاه را مطلع شده بودند.

بنابراین در تلگرافی به تاریخ ۱۳۰۶/۴/۲۴، ضمن یادآوری «خدمات» خویش، ملت‌مسانه از «اولیاء امور» خواسته بودند: «نقشه‌کشی‌های مغرضان را که برای جلب نفع شخصی است ترتیب اثر ندهند و خون بی‌گناهان را نریخته، اموال آنها را که مولد مالیات سنواتی است بدست قشقایی و غیره به غارت ندهند... و از پایمال شدن خون جمعی بی‌گناه مظلوم جلوگیری فرمایند.»

در این تلگراف که ظاهراً به «مجلس شورای ملی»، «آقای امام جمعه»، «ریاست جلیله وزراء عظام»، «وزارت داخله»، «وزارت جنگ» و روزنامه‌های مختلف چون گلشن، میهن، ستاره ایران، جارچی و غیره ارسال گردیده؛ مطالب «مهمی» بیان شده است؛ که خود مؤید اندیشه مخرب رضاشاه و مأموران اوست.

به علاوه، نشان می‌دهد مردم ایلات و سران آنان، خواهان جنگ و جدل با

حکومت مرکزی نبوده؛ و در واقع واکنش آنها از سر اجبار و ناچاری بوده است. در این تلگراف آمده است: «... چندین سال قبل که کلانتری طایفه ایل بویراحمد مستقلاً به مرحوم کریمخان پدر چاکران برگزار بود به تحریک بعضی از اشخاص شکراله‌خان عموی چاکران محرک قتل مشارالیه شده پس از مقتول ساختن آن مرحوم خانه و احشام این چاکران را غارت کرده تمام ایل و احشام و املاک و کلیه علاقه‌جات چاکران را متصرف شده، این اقلان فراراً، به محل دیگری عزیمت کرده و فرصت‌جویی برای استحقاق خود می‌نمودیم تا اوقاتی که اداره جلیله قشون مقتدر کنونی تشکیل و روزنه امیدواری برای چاکران پدیدار آمده خود را معرفی کرده و مورد توجه و ارجاع خدمات واقع شدیم که [به] شهادت دوسیه‌های مضبوطه در وزارت‌خانه‌های مربوطه خدمات نمایان چاکران عبارت است از: [دستگیری و تسلیم میر مذکور یاغی که چندین سال در فارس و کهگیلویه شرارت کرده و موقع طغیان خزعل خدماتی شده که مورد توجه رؤسا مافوق شده و شاید از اداء شهادت خود امروزه مضایقت نفرمایند و موقع خلع سلاح از تمام ایلات و عشایر جنوب سبقت جسته تفنگ و فشنگ جمعی خود را گرفته تسلیم مأمورین مربوطه داشته و خود را برای انجام خدمات محوله از مراکز مربوطه حاضر داشته و فعلاً از اظهار خدمات جزئی صرف‌نظر می‌نمائیم.

لکن در مقابل خدمات چاکران شکراله‌خان موصوف همیشه در صدد تخریب کار بوده و ... موجبات بدنامی چاکران را فراهم می‌کرد. چون انقیاد کامل چاکران و انجام خدمات محوله از حیث مواظبت در نظم محل جمعی خود و تأدیه مالیات سنواتی و خدمات دیگر مانع از مقاصد مغرضانه او بود... تا اینکه باتهام سرقتی دولت محرک شده مأمور نظامی در طایفه ایل عزام داشتند و کدخدای یکی از احشام راتحت فشار قرار دادند چاکران هم در مرکز ساخلوی بهبهان بودیم. چون موضوع اتهام صرف بود این مردم وحشی تحمیلات و فشارهای مأمور مزبور را بالاخره تاب تحمل نیاورده او را به قتل رساندند...

از طرفی آقای یاور امان‌اله‌خان را که چند سال است فرمانده ساخلوی کهگیلویه و بهبهان می‌باشد تطمیع و با خود همراه کرده ایشان هم بهانه‌جوئی کردند و موجبات بدنامی چاکران را بیشتر فراهم آوردند، آنچه خواستیم خود را تبرئه

نموده اصل موضوع را حالی کنیم چون غرض شخصی درکار بود کسی گوش نداده چند مرتبه برای حفظ آبروی خود از امور ایلی استعفای خود را تقدیم مقام امارت معظم لشکر جنوب نمودیم پذیرفته نشد. اینک بر اثر شرارت اشراز معدود دولت گویا تصمیم گرفته کلیه بویراحمد را تحت فشار قرار دهد مظلوم و ستمگر را بلا تبعیض مورد حمله سازد.

علی هذا مشروحاً خاطر آن ذوات را تذکر می‌دهیم بویراحمد عموماً وحشی و کوهستانی هستند ولی دزدی و شرارت منحصر به چند نفر معدود است که آنها هم در این موقع کوهی و فراری هستند.

خوب است اولیاء امور نقشه‌کشیهای مغرضان را که برای جلب نفع شخصی است ترتیب اثر ندهند و خون بی‌گناهان را نریخته، اموال آنها را که مولد مالیات سنواتی است بدست قشقائی و غیره به غارت ندهند. فقط مساعدت بخود چاکران بنمایند کلیه منویات و مقاصد ممکنه اولیاء امور را اطاعت و اجرا خواهیم نمود. اگر کسی به این چاکران دعوی دارد حاضریم که در عدلیه محاکمه نموده در صورت محکومیت از عهده برائیم. ملت‌مسایم که از پایمال شدن خون جمعی بی‌گناه مظلوم جلوگیری فرمایند.»

به رغم این تلگراف پیشگیرانه و ملت‌مسانه، دولت رضاشاه تصمیم «سرکوبی» را گرفته بود. اندکی بعد اردوی نظامی، با همکاری بختیاری‌ها و قشقایی‌ها - به همراه برخی خویشاوندان بویراحمدی‌ها در ایلات مذکور - بدون جنگ و جدل وارد منطقه شدند و در بویراحمد علیا - حوزه سررود، در نزدیکی یاسوج کنونی - اردو زدند. در این زمان، دشمنی‌ها و خونریزی‌هایی میان بویراحمد علیا و سفلی وجود داشت و بنابراین نسبت به هم کینه‌توزانه عمل می‌کردند.

متن تلگراف نیز مؤید آن است؛ زیرا غلامحسین‌خان و سرتیپ خان، خوانین بویراحمد علیا، اکثر مشکلات مربوطه را به «تحریکات» عموی خویش شکرالله‌خان - خان بویراحمد سفلی - منسوب نموده‌اند.

این مهم، فقط حاکی از اختلافات خونین خویش بود، و چندان نمی‌توانست، صحت داشته باشد. البته شک نیست که ارتباط نزدیک یک کلانتر با حاکم نظامی، گه‌گاه موجب فشار و اجحاف حاکم نظامی بر رقیب محلی وی می‌شد و

این جزیی از سیاست سرکوب رضاشاه بود. اما، همه آن به رقابت‌ها و اختلافات محلی بر نمی‌گشت؛ بلکه سیاست اصلی دولت چنین ایجاب می‌کرد: یعنی سرکوب دائم و کامل ایلات و عشایر!

در هرحال، اردوی نظامی متشکل از بختیاری، قشقایی و دولت، در منطقه بویراحمد علیاً خیمه زدند و ضمن اخذ مالیات و غرامت از مردم - به دلیل غارت فارادنبه و بروجن بوسیله برخی از بویراحمدی‌ها - سرتیپ‌خان را به عنوان «گروگان» با خود بردند و در واقع بازداشت نمودند.

به دنبال این حوادث و گروگان‌گیری دولتی، بویراحمدی‌ها در واسط سال ۱۳۰۷ در جنگ‌هایی که میان امام قلی‌خان رستم ممسنی و فرزندان «حاج محمد معین دهدشتی» (معین‌التجار بوشهری) بر سر املاک زرخیز ممسنی اتفاق افتاد، حضور یافتند؛ حضوری سرنوشت‌ساز و مؤثر. جنگ مشهور «دورگ مدین» یا همان «دورگ دهنو»، که سرآغاز «شورش عشایری فارس» در سال‌های ۱۳۰۷ تا ۱۳۰۹ محسوب می‌شود، نتیجه کشمکش مذکور بود.

نیروهای دولتی که در معیت چریک‌های طوایف بکش، جاوید و دشمن زیاری ممسنی، به حوزه رستم ممسنی - و ابواب جمعی امام قلی‌خان رستم - هجوم برده بردند، خیلی زود به پیروزی رسیدند. اما حضور جنگجویان بویراحمد، عرصه را بر نظامیان و چریک‌های محلی تنگ کرد و نهایتاً شکست سختی را بر آنان تحمیل نمود.

نظامیان عقب‌نشینی نمودند و در فلهیان ممسنی با حمایت چریک‌های دیگر از ترکان قشقایی - تیره‌های دره‌شوری و کشکولی - حمله مجددی را آغاز کردند. ولی نظامیان این بار نیز هزیمت یافتند و تلفات جانی و مالی بسیاری دادند و جمعی از آنان نیز اسیر شدند. در پی این شکست مجدد و عقب‌نشینی نظامیان، فرمانده تیپ فارس «ابوالحسن‌خان پورزند» معزول گردید و به جای وی «محمدخان شاه‌بختی» منصوب شد.

همان‌گونه که «کاوه بیات» به درستی بیان می‌کند: «جنگ دورگ مدو به دو لحاظ کاملاً به سود عشایر تمام شد. اول، به لحاظ تسلیحات؛ (گذشته از غنایم جنگی فراوانی که طی دو نبرد به دست بویراحمدی‌ها افتاد، در حدود هفتصد قبضه تفنگ و مهماتی که از سوی دولت در میان چریک‌های... قشقایی کشکولی‌ها

و درهشوری‌ها تقسیم شده بود تا در جهت کمک به نیروهای حکومت به کار رود، مالا در نبردهای بعدی علیه آن نیروها مورد استفاده قرار گرفت) و دوم، و شاید مهمتر از اسلحه، از حیث شکست سهمناک و مهیبی که بویراحمدی‌ها بر قوای نظامی تحمیل کردند. این موضوع به ویژه از نظر آن دسته از کلانتران قشقایی که به عنوان رؤسای چریک در جنگ حضور داشتند دور نماند و عامل مهمی در پذیرش اندیشه شورش از سوی آنان بود.»

جنگ مهیب تنگ تامرادی

با موفقیت‌های جنگی بویراحمدی‌ها در جنگ دورگ دهنو (دورگ مدین)، و شکست سهمگین دولتی‌ها، اقتدار رزمی و دفاعی ایل بویراحمد، بسیار بالا رفت. به نظر می‌رسد تا سال ۱۳۰۹ رضاشاه و نظامیان، اجازه و قدرت حضور در بویراحمد را نیافته‌اند.

ایل بویراحمد، نیز در طی نزدیک به دو سال - از نیمه دوم ۱۳۰۷ تا نیمه اول ۱۳۰۹ - کمترین رویارویی را با دولتیان داشته است. تنها مورد ضبط شده، حضور عده‌ای از جنگجویان بویراحمدی، به طرفداری از قشقایی‌ها در سال ۱۳۰۸ بوده، که در گردنه «شول» - میانه راه شیراز به اردکان - «یک ستون تدارکاتی قشون دولتی را که قصد رسیدن به اردکان را داشت، منهدم کردند و ارتباط قوای شاه‌بختی را با شیراز قطع نمودند. سرتیپ‌خان بویراحمدی نیز از موقعیت استفاده کرد و به اتفاق تعدادی از بویراحمدی‌ها به بلوک بیضا حمله کرد و به غارت و چپاول روستاهای آن سامان پرداخت.»

شورش ایلات قشقایی و بختیاری در سال ۱۳۰۸، سرانجام با تدبیر «امیرلشکر شیانی» آرام شد؛ و تمام هم و غم رضاشاه و نظامیان او، «قلع و قمع» ایل بویراحمد شد.

با امتیازاتی که حکومت به سران و کلانتران ایلات قشقایی و بختیاری داد، بیش از پیش در صدد جذب و جلب آنان در سرکوب ایل بویراحمد، برآمد. استفاده از جنگجویان ایلات مختلف در جهت سرکوب ایل شورشگر، از ترفندهایی بود که در عصر پهلوی، مدام از آن بهره‌برداری می‌شد.

این اندیشه مخرب و ویرانگر، احتمالاً از سیاست انگلیسیان نشأت می‌گرفت. زیرا آنان، تقریباً ده سال قبل از کودتای ۱۲۹۹ برای سرکوب ایل بویراحمد

پیشنهاد داده بودند که: «جزیک اردوی معظم قوی هیچ چیز دیگر نمی‌تواند بویراحمدی [ها] را منظم کند.» به عقیده انگلیسیان، این «اردوی معظم قوی» بایستی «متشکل از سوار قشقایی و بختیاری» باش. «سر جرج بارکلی» در تاریخ ۱۱ دی ۱۲۸۸ به «سرادوارد گری» می‌نویسد: «... این طایفه بویراحمدی بواسطه بهره و نتیجه‌ای که از اعمال خود برده و مخصوصاً از اثر حمله‌ای که جدیداً به مسیو پاسک کرده‌اند جسارت زیاد و نفوذ کلی حاصل کرده‌اند و عقیده مستر بیل آنست که تنبیه آنها جداً لزوم پیدا کرده و این طور اظهار عقیده می‌کند که فقط قوه‌ای که بتوانند چنین خدمتی را به عهده گیرند اردویی خواهد بود متشکل از سوار قشقایی و بختیاری متفقاً...»

در نامه «مستر بیل» آمده است که: «... فقط موافقت و همدستی بین قشقایی و بختیاری برای مطیع کردن این ایل خونخوار غارتگر لازم و مفید است... زیرا که اگر از دو طرف به آنها تهاجم نشود بی‌نهایت مشکل خواهد بود که یک طایفه‌کوه‌نشین به این رشادت و فعالیت را بتوان در تنگنا انداخت...»

براساس اندک اسنادی که امروز در دست است؛ اندیشه «قلع و قمع» ایل بویراحمد، پس از مکاتبات انگلیسیان با دولت ایران - در تیرماه ۱۳۰۹ - به جد در دستور کار حکومت رضاشاه قرار گرفته است.

در تاریخ پنجم تیرماه ۱۳۰۹، مدیر کمپانی نفت انگلیس - ایران، در نامه‌ای به «تیمورتاش» وزیر دربار رضاشاه می‌نویسد: «حضرت اشرف: الان تلگرافی از آبادان بتاریخ دیروز رسیده و مشعر است که عملیات ما در ناحیه گچ پوکاک در نزدیکی گچ کروقلی [کور اعلی] که در شمال غربی بوشهر واقع است از طرف عده‌که بالغ بر یکصد و پنجاه نفر بویراحمدی بودند مورد حمله واقع شده و در نتیجه آنجا را غارت کرده و صدماتی به مؤسسات ما وارد آورده‌اند... هرگونه وقایع دیگری که رخ داده و اطلاعی برسد البته بعرض حضرت اشرف خواهد رسانید...»

در پاسخ نامه «جکس»، تیمورتاش می‌نویسد: «میسٹر جکس عزیزم؛ در جواب مراسله ۵ تیر جاری تحت نمره س ۶ب، زحمت میدهم که خبر شرارت عده [ای] از بویراحمدی در حدود گچ پوکاک قبل از وصول مراسله شریفه رسیده بود. اشرار مزبور برای جلب توجه بخود مبادرت باین عمل نموده و خواستند که

قوای خود را مهم جلوه بدهند که شاید در شرائط خلع سلاح آنها تسهیلاتی حاصل شود]. در هر حال اوامر مقتضیه در سرکوبی آنها صادر شده است.»

مدیر کمپانی نفت انگلیس - ایران در تاریخ ۷ تیرماه ۱۳۰۹، توضیحات بیشتری «راجع به تجاوز به عملیات امتحانی» آنان در گچ پوکک داده است. همچنین، وی در مورخه ۱۰ تیرماه ۱۳۰۹، نامه‌ای دیگر به تیمور تاش وزیر دربار می‌نویسد: «...حضرت اشرف گرامیم: تشکرات خود را برای مراسم شریفه... مورخه ۷ تیر بعرض می‌رساند. در دو مراسم سابق خود غرض از راپورت دادن شرارت بویراحمدها این بود که اطمینان حاصل کنم که قضیه بعرض حضرت اشرف رسیده باشد.

دولت بفوریت و بطرز مؤثری اقدام فرموده و باعث خوشوقتی است که اقدامات مقتضی برای مجازات آنها و جلوگیری از تکرار این وقایع که مانند سال قبل خساراتی به کمپانی ما وارد آورده خواهد شد...»

در هر حال، در پی این مکاتبات - آن گونه که تیمور تاش مکتوب نموده است - «اوامر مقتضیه، در سرکوبی» ایل بویراحمد، «صادر شده است» به نظر می‌رسد، این «اوامر مقتضیه»، در «حکم عملیاتی» ذیل، تحت عنوان «حکم عملیاتی در تعرض به بویراحمد»؛ به خوبی ترسیم شده است.

حکم عملیاتی در تعرض به بویراحمد...

الف - مأموریت:

قلع و قمع اشرار بویراحمد علیا و سفلی و پاک کردن مناطق مزبور از وجود اخلاالگران که به شرارت مشغول و به وسیله تفنگچیان خودشان موجب نا امنی در صفحات فارس شده‌اند.

ب - واحدهای جنگی:

- ۱- هنگ پیاده پهلوی از لشکر ۱ مرکز به فرماندهی سرهنگ ابراهیم زند [تقویت شده با] یک گروهان مسلسل سنگین.
- ۲- هنگ پیاده نادری از لشکر ۲ مرکز به فرماندهی سرهنگ احمد معینی

- [تقویت شده با] یک گروهان مسلسل سنگین.
- ۳- هنگ پیاده رضاپور از لشکر ۱ مرکز به فرماندهی سرهنگ طهماسبی [تقویت شده با] یک گروهان مسلسل سنگین.
- ۴- یک گردان سوار از هنگ سوار فاتح به فرماندهی سرگرد حسین فاتح...
پ - واحدهای حمایتی (پشتیبانی):
- ۱- یک هنگ توپخانه کوهستانی از لشکر ۱ مرکز (چهار آتشبار هر آتشبار چهار عراده توپ).
- ۲- یک گردان چریک از افراد قشقایی.
- ۳- چهار فروند طیاره (هواپیما)، بمبافکن - دو دستگاه زرهپوش که فقط تا اردکان واحد جلودار را پشتیبانی خواهد کرد.
- ۴- یک واحد مهندسی.

ت - قوای ذخیره و احتیاط:

تیپ شیراز با کلیه عوامل - هنگ آهن از لشکر ۲ مرکز.

ث - تدارکات:

- ۱- آشپزخانه و لوازم طبخ - خواربار و آذوقه اردو و علیق دواب به وسیله پانصد و پنجاه قاطر کرایه حمل خواهد شد...»
- بدین گونه «پس از صدور حکم عملیاتی به طرح و انشاء آن زمان، فرمان حرکت صادرگردید و نیرو به طرف اردکان آهنگ عزیمت نمود و در اردکان فرمانده نیرو برای یک هفته فرمان توقف صادر نمود.»
- به نظرمی رسد این لشکرکشی گسترده، که بنا به نوشته یکی از نظامیان حاضر در عملیات، «طول ستون [آن] در حدود ۲۴ کیلومتر بود و ۸ ساعت مسافت بین سرستون و انتهای آن بود»؛ برای نابودی و فنای کامل یک ایل به حرکت درآمده است.

پس از استقرار هنگ‌های عملیاتی ارتش رضاشاه در اردکان، اردوگاه عظیمی تشکیل شد. در مقابل آنان، جنگجویان بویراحمدی - که اکنون فرسنگها از منطقه

مسکونی خویش فاصله گرفته بودند - در تل و تپه‌های اطراف اردکان موضع گرفته و مهیای نبرد شدند.

برای جلوگیری از جنگ و خونریزی، برخی از روحانیون مقیم اردکان، به وساطت پرداختند. اما «ظاهراً نه عشایر دل به این وساطت دادند و نه مقامات [دولتی]. لذا تلاش آنها به جایی نرسید.» بنا به نقل «سرهنگ فولادوند» در «مهنامه ژاندارمری»؛ فرمانده جنگی عشایر بویراحمد، به نام «لهراسب» (کی لهراسب)، به سادات پیام رسان گفته است: «ما اسلحه به دست گرفتیم تا عمامه یادگار جدتان را از شما نگیرند و کلاه پهلوی سرتان بگذارند و آن وقت مجبور شوید گدایی کنید.»

در هر حال، چون طرفین شرایط یکدیگر را نپذیرفتند، جنگ اجتناب‌ناپذیر شد. درگیری‌های مختصر و پراکنده‌ای در اطراف اردوگاه انجام گرفت؛ اما نبرد اصلی در نتیجه شیخون بویراحمدی‌ها رخ داد. شیخونی که به گفته فولادوند، «یک شب خونین را بوجود آورد.»

بویراحمدی‌ها از جهات مختلف اردوگاه یورش برده و به داخل آن رخنه کردند. شلیک‌های مداوم مسلسل‌های نظامی، نیزمانع پیشروی بویراحمدی‌ها نبود. در قسمت غربی اردوگاه، عشایر داخل سنگرهای نظامیان گردیده و جنگ تن به تن آغاز شد.

جمعی دیگر از بویراحمدی‌ها به همراهی و فرماندهی «لهراسب»، به قلب ستون نظامی یورش بردند و هر دو طرف خویش را به زیر رگبار گلوله گرفتند. عده‌ای دیگر به سمت ستاد نیرو هجوم بردند و «آتش شدیدی به روی چادرها گشودند.» بنا به گفته فولادوند، آنها «ضمن یورش به طرف مقر ستاد نیرو با فریاد و ایجاد سر و صدا به لهجه لری شعار می‌دادند: بزنیید، بکشید، نترسید، اینها برای جان و مال و ناموس ما آمده‌اند.»

با فشار همه‌جانبه بویراحمدی‌ها، هزیمت قطعی نظامیان و سقوط اردوگاه نزدیک شده بود؛ اما مقاومت همگانی نظامیان اردوگاه و روشن شدن هوا، موجب نجات آنان و عقب‌نشینی بویراحمدی‌ها گردید. «سرگرد پیشداد» - از نظامیان حاضر در اردوگاه تعداد کشته‌های نظامی را «در حدود ۳۰ نفر سرباز و یک افسر» و مجروحین را «۲۵ نفر» سرباز و «دو افسر» ذکر می‌کند. منابع

محلّی تعداد متقوّلین بویراحمدی را «۹» و «۱۷ نفر» اعلام کرده‌اند. بویراحمدی‌ها پس از شبیخون اردکان عقب‌نشینی کردند؛ تا بتوانند دشمن زخم‌خورده و عصبی را به مناطق کوهستانی و صعب‌العبور بکشانند. در خط سیر اردکان یاسوج درگیری‌های پراکنده و مختصری میان نظامیان و بویراحمدی‌ها رخ داده است. در این جنگ و گریزها بویراحمدی‌ها تلفات و صدماتی بر نظامیان وارد آوردند؛ اما این اقدام آنان تأثیری در پیشروی نظامیان نداشت. لشکر ده هزار نفری رضاشاه با سلاح‌های مدرن و پیشرفته روز و با توپخانه و مسلسل؛ در برابر جنگجویانی که برخی از آنان تنها سلاح سرد همراه داشتند - به رغم تلفات زیاد - دست به عقب‌نشینی نزدند.

بویراحمدی‌ها، در نزدیکی یاسوج کنونی، در معبری کوهستانی و جنگلی - و صعب‌العبور - به نام «سنگ و منگ»؛ به کمین نشستند. نبرد سنگ و منگ که دو روز و یک شب با شدت تمام ادامه یافت؛ برای هر دو طرف، سنگین و سخت بود. در این نبرد، به رغم آنکه نظامیان، تلفات زیادی - نسبت به شبیخون اردکان و درگیری‌های مسیر راه - دادند؛ ولی سرانجام موفق به شکست و عقب‌نشینی مجدد بویراحمدی‌ها گردیدند. سرگرد پیشداد، بدون ذکر کشتگان نظامی، تعداد زخمی‌ها را «در حدود ۱۲۰ نفر و چند افسر» عنوان می‌کند.

برخی منابع محلّی، تعداد کشته‌های بویراحمدی را «دو نفر» ذکر می‌کنند. سرتیپ یکرنگیان، تاریخ این درگیری را «ششم مرداد» ۱۳۰۹ ضبط کرده است. با عقب‌نشینی بویراحمدی‌ها، نظامیان روستاهای خالی از سکنه یاسوج و تل خسروی را اشغال کردند. با ورود لشکر عظیم رضاشاه به منطقه بویراحمدی و عدم شکست قطعی از بویراحمدی‌ها، تقریباً تمام ساکنین روستاهای مسیر عبور نظامیان، تخلیه نموده یا به فرار نهادند.

عشایر بویراحمدی، با هجومی بی‌سابقه مواجه شده بودند و هر آن بیم نابودی کامل آنان می‌رفت. تاکنون سابقه نداشت که جنگجویان ایل بویراحمدی، آن هم با وجود فرمانده دلیر و پرآوازه‌ای نظیر کی‌لهراسب، این گونه شکست خورده باشد. این وضعیت فوق‌العاده، سران و بزرگان ایل را به اندیشه مصالحه و پذیرش برتری نظامیان واداشت.

آنان برای جلوگیری از اضمحلال قطعی ایل، در آن هنگامه خطیر و خطرناک؛

چاره‌ای نداشتند. بنابر این، نامه‌ای برای فرمانده لشکر - امیرلشکر حبیب‌الله شیبانی - ارسال داشتند.

فولادوند که هیچ اشاره‌ای به درگیری‌های پس از شبیخون اردکان نمی‌کند، بیان نموده که در دشت روم بویراحمد: پیکی از طرف سران یاغی از سرلشگر شیبانی اجازه ملاقات خواست و نامه‌ای از جانب سرتیپ‌خان و شکرالله‌خان ضرغامپور تسلیم فرمانده نیرو نمود. مدلول نامه تا آنجا که توانستیم از منابع مطلع که شخصاً در این نبرد شرکت داشته‌اند به دست آوریم از این قرار بوده:

اول - نیروی دولتی می‌تواند بدون مانع به طرف بویراحمد علیا و سفلی عزیمت نماید و در مراکز موردنظر به استثنای قلعه لوداب و لنده مستقر شوند و مقدمشان را گرامی می‌داریم!

دوم - اجازه داده شود عمل خلع‌سلاح را کلانتران بدون دخالت سربازان خود بر عهده بگیرند و به مدت شش ماه تفنگهای افراد عشایر را خودمان جمع‌آوری و تحویل خواهیم داد. فقط تعداد معدودی اسلحه به ما داده شود تا در موقع کوچ به بیلاق برای حفظ جان خودمان داشته باشیم!

سوم - عشایر از اوامر و دستورات فرماندهان پادگانها همه گونه اطاعت خواهند نمود. اما تقاضا داریم در مناطق عشایر نشین بویراحمد پاسگاه امنیه (ژاندارمری) مستقر نشود!

چهارم - دولت، عشایر را از استعمال کلاه پهلوی که اجباری شده معاف بفرمایند و در پوشیدن لباس محلی ممانعتی برای افراد عشایر نباشد!

پنجم - چون عشایر دچار خسارت شده‌اند دولت تا پنج سال ما را از پرداخت مالیات معاف بفرمایند.

فولادوند می‌نویسد: «... شیبانی نامه ارسالی ... را پاره کرد و جلوی پای پیک انداخت و به او گفت: نامه‌های احمقانه قابل جواب نیست»، [عنقریب پاسخ مقتضی را ارتش به نحوی که صلاح بداند به آنها خواهد داد. « بدین ترتیب، جنگ میان طرفین اجتناب ناپذیر گشت. بویراحمدی‌ها در دشت روم و «سرسپیدار» به اردوی نظامی شبیخون زدند؛ اما نبرد اصلی در تنگ تامرادی رخ داد.

تنگ تامرادی معبری مخوف

بیش از یک ماه از لشکرکشی عظیم و همگانی ارتش می‌گذشت و برخوردها و درگیریهای مختصر و شدیدی نیز رخ داده بود و نظامیان علی‌رغم تلفات زیادی که داده بودند، توانسته بودند جنگجویان بویراحمدی را به خاک خویش عقب برانند.

آنان این واقعه را پیروزی بزرگی برای خود می‌دانستند. خبرهای روزنامه‌ها همه حاکی از فتح و پیروزی نظامیان بود. قشون تحت امیر شیبانی، اکنون به نقطه‌ای قدم می‌گذاشت که طبق گفته سخن‌گویان و مبلغان، نه اسکندر توانسته بود از آن بگذرد و نه تیمور و نادر.

خبرنگار مخصوص شفق سرخ، وقایع را چنین گزارش می‌نماید: ... در هفته گذشته از اردکان و هر طرف فرمان پیش صادر و پنج - شش روز قبل آنها را مورد حمله قرار داده و از بالا قوای هوایی از پایین آتش توپخانه و حملات قشون طوری آنها و قلاعشان را زیر آتش گلوله نابود ساختند که دیگر شرارت را به خاطر نخواهند آورد، برحسب خبرموثق خصوصی، لهراسب که رئیس شجاع آنهاست با چند نفر رؤسای آنها مقتول، سایرین به کلی متواری و داغون شده‌اند و تا به حال چند بار عجز و لایه و استدعای بخشش نموده‌اند پذیرفته نشده. الان امیرلشکر [شیبانی] با قوا در تنگ «تامراد» میان کوه گیلویه است. پیش از ظهر ۱۳ مردادماه ۱۳۰۹، ستون نظامی با آرایش ذیل وارد تنگ تامرادی شد:

- ۱- هنگ نادری به فرماندهی احمد معینی مأمور حفظ عقبه.
- ۲- گروهان اول هنگ رضاپور مأمور جناح راست و ارتفاعات شرقی.
- ۳- گروهان اول هنگ پهلوی مأمور سمت چپ و ارتفاعات غربی.
- ۴- نیروی اصلی و عمده قوا در خط محور اصلی نفوذ به داخل تنگ.
- ۵- یک گروهان سرباز به فرماندهی نظام‌الدین دیبا و هشت چریک قشقایی مسئول تدارکات نیرو و پشت سر قوای اصلی.

جنگجویان بویراحمدی در سنگرهای طبیعی خویش - سنگها و درختان - موضع گرفته تا ستون نظامی به درون تنگ وارد شدند؛ و آن‌گاه که راه عقب‌نشینی و

پیشرفت آنها بسته شد، جنگ را شروع کردند. شلیک گلوله‌های فراوان و باران تیر، برسر نظامیان باریدن گرفت. نیروی نظامی اکنون درمخمسه عجیبی گرفتار شده بود.

روز اول جنگ که اوج آن از حوالی ظهر به بعد بود، بدین گونه سپری شد که گردانهای پهلودار و جلودار تقریباً به محاصره درآمده و بسیاری از نیروهای خویش را از دست دادند. ارتباط زمینی این گردانها که توسط سربازهای «امربر» صورت می‌گرفت، قطع شد و فقط با آیینیه‌های مخابراتی به یکدیگر علامت می‌دادند.

جنگ با شدت هر چه تمام‌تر ادامه داشت. شب نبرد و فردای آن، نیروهای نظامی که کاملاً خود را باخته بودند، با محاصره قطعی و انهدام کامل روبه‌رو شدند.

گردان‌های پهلودار در هر دو جناح - چپ و راست - با تلفات صد در صد از کار افتادند. تلاش گردان‌های کمکی که سعی در نجات محاصره شدگان داشتند، با شکست روبه‌رو شد.

گردان «سرهنگ ابراهیم‌زند» که می‌خواست خط محاصره را بشکند و به کمک نیروهای «جلودار» رود، خود به محاصره درآمد. هنگ دوم رضاپور که به یاری گردان اول (همین هنگ) در جناح راست، شتافته بود به سرنوشت آنها دچار و مضمحل شد. نیروهای تحت فرماندهی «دیبیا» که در پشت ستون، بار و بنه و تدارکات را حفاظت می‌کردند، به محاصره درآمده «نظام‌الدین» از ناحیه ران زخمی شد.

جنگجویان و در رأس آنها لهراسب، بیش از همه بویراحمدیها بر تلفات نظامیان می‌افزودند. هر اندازه جنگ طولانی‌تر می‌شد، تعداد زیادتری از نظامیان به خاک و خون کشیده می‌شدند.

«سرهنگ فولادوند» نویسنده خاطرات نظامیان، دورنمای نبرد را در روزهای اول و دوم، این‌گونه به تصویر کشیده است: در ساعت ۸ صبح (روز ۱۳ مردادماه ۱۳۰۹) گردان‌های پهلودار، وسیله مأموران ارتباط زمینی تماس خود را با اشرار گزارش دادند و در ساعت ۱۲ نیز گزارشی به همین منوال از قوای عقبه به فرمانده نیرو داده شد. در فواصل ساعت ۱۴ و ۱۵ گردانهای پهلودار

گزارش دادند، دشمن تلاش می‌کند ما را به محاصره درآورد و تقاضای کمک فوری کردند.

در ساعت ۱۶ ارتباط زمینی یگانهای مزبور قطع و با آیینیه مخابراتی گزارش دادند دشمن از هر طرف و هر نقطه حتی جلوی پای ما می‌جوشد و به نبرد می‌پردازند. در تمام طول شب نبرد ادامه داشت و صبح، نیروی عقبدار گزارش داد با تلاش و مقاومت شدید و تلفات نسبتاً سنگین که یک سروان و دو ستوان جزو شهدا هستند توانستیم اشرار را به عقب برانیم و سرهنگ احمد معینی از ناحیه گوش مورد اصابت گلوله واقع و به عقب ستون منتقل گردید.

صبح روز بعد فرمانده گروهان اول رضاپور، گزارش داد؛ دشمن از تاریکی شب و آشنایی به محل استفاده کرده و ما را به محاصره کامل درآورده، تلفات متوسط و تعداد مجروحین قابل توجه است و سرگرد محمد افشار فرمانده گردان از ناحیه شکم مورد اصابت گلوله اشرار قرار گرفته، حال وی وخیم است.

از گردان یکم هنگ پهلوی که حفظ چپ نیرو بر عهده وی محول بود... گزارشهای ناراحت‌کننده‌ای می‌رسید. بدین لحاظ سرهنگ ابراهیم‌زند فرمانده هنگ مأمور شد با یک گردان، شخصاً به کمک یگان مزبور بشتابد و از محاصره گردان درگیر شده جلوگیری نماید. متأسفانه گردان یکم کمکی، نه تنها نتوانست کاری انجام دهد، بلکه دشمن با شیوه‌های عشایری که ویژه جنگهای کوهستانی است موفق گردید ارتباط آنها را قطع کند و به محاصره خود درآورد. سرهنگ زند وضع خطرناک خویش را گزارش داد، و اضافه کرد هرگاه توپخانه و نیروی هوایی به یاری محصورین نشتابد، موقعیت ما هر لحظه وخیم‌تر خواهد شد، لیکن این تقاضا تقریباً حساب نشده بود، زیرا نیروی هوایی منحصر به چهار فروند هواپیمای اکتشافی بمب افکن بود که به مناسبت فزونی تعداد مجروحین، تعدادی از آنان را به شیراز انتقال می‌داد، از طرفی بمب‌هایی که از هواپیما به طرف هدف فرستاده می‌شد در کوهستان قدرت تخریبی چندانی نداشت و تیراندازی آتشبارها نیز به علت ثابت نبودن هدف‌ها که اشرار از پشت سنگی به پشت سنگ دیگر می‌خزیدند و وجود صخره‌های بزرگ نمی‌توانست در مضمحل کردن دشمن نقش مؤثری داشته باشد.

معذالک همه این عوامل دست به کار شدند و از تلاش آنها نیز نتیجه‌ای عاید

نگریدید. گردان دوم هنگ رضاپور هم که مأموریت یافته بود گردان پهلودار جناح راست را نجات دهد به سرنوشت گردان دوم هنگ پهلوی دچار گردید. محاصره شدن گردانهای عملیاتی، وصول اخبار موحدش دیگر دایر بر وارد شدن تلفات و افزایش تعداد مجروحین و نبودن وسائل کافی برای زخم‌بندی و انتقال آنها به بیمارستان و عدم امکان بیرون بردن مقتولین از صحنه کارزار، فرمانده نیرو را در یک موقعیت بسیار دشوار قرار داده بود، بویژه آنکه گزارش رسید سرگرد قدر... که یکی از بهترین فرماندهان گردان بود و ستوان جوان میرفخرایی مجروح و... به دست اشرا اسیر گردید و تلاش برای پس گرفتن وی به جایی نرسید و این افسر بر اثر جراحات وارده به هلاکت رسیده است. این نبرد دو روز دیگر نیز ادامه داشت، اما نه به شدت روزهای پیشین. نیروهای نظامی کمتر دست به تحرک می‌یازیدند. گردانهای کمکی جناحین نبرد با تلفات سنگین، تنها، راه نجات خویش را می‌جستند.

گردان کمکی پهلودار جناح چپ به فرماندهی سرهنگ زند، تنها توانست خط محاصره را بشکند و عقب‌نشینی کند.

در جناح راست، گردان دوم هنگ رضاپور به همان وضع آشفته و مضمحل گردان اول دچار شده بود. اما لهراسب با عده‌ای از مردان زبده خویش همچنان ستون نظامی را زیر آتش دقیق خود داشت و امکان پیشروی را از آنها گرفته بود. شلیکهای دقیق پی در پی جنگجویان، به علاوه تاکتیک جنگی ویژه کوهستان - خاصه تنگه‌ها - امان نظامیان را بریده از کار انداخته بود. این تاکتیک ویژه، که در تاریخ نظامی ایران سابقه داشت، همانا پرتاب سنگهای بزرگ و کوچک است، که به دشمن محاصره شده آسیب‌های فراوان می‌رساند.

تلاش نیروهای نظامی، اکنون به نجات جان خویش منوط شده بود. بنا به نوشته فولادوند، به دستور فرمانده ستون، نظامیان سعی در اشغال نقطه کوهستانی و ارتفاع مقابل مقر لهراسب نمودند که با تحمل مشقات فراوان و تلفات زیاد عملی گردید. در حین صعود به نوک قله، قاطر حامل بی‌سیم مرتبط با تهران - قصر رضاشاه - و تلگرافچی هر دو هدف قرار گرفتند و بدین ترتیب ارتباط ستون با مرکز قطع شد. قطع ارتباط و عدم اطلاع از وضع نیرو، رضاشاه را در نگرانی بسیاری قرار داده بود.

فردای آن شب، با مداوای بی‌سیمچی مجروح و نیز انتقال بی‌سیم اصلی به بالای ارتفاعات، ارتباط با تهران برقرار شد.

چهار روز از نبرد سنگین و خونین در تنگ تامرادی می‌گذشت. نیروهای سرلشکر شیبانی با تلفات بسیار و صدمات فراوان شکست را پذیرفته بودند. این موضوع را رضاشاه نیز دریافت و دستور عقب‌نشینی داد.

به دستور او شورایی جنگی در مرکز و نیز در تنگ تامرادی تشکیل شد، و به دنبال آن: «رؤسای ارکان ستاد عملیاتی و فرماندهان هنگ‌های چهارگانه در امر عقب‌نشینی و تخلیه تنگ وحدت نظر پیدا کردند و ترک این معبر تاریخی که بعضیها آن را «دهلیز مرگ» نام نهاده‌اند مورد تأیید سرلشکر شیبانی قرار گرفت و پس از کسب اجازه از پیشگاه شاهنشاه وقت رضاشاه و تهیه مقدمات، به موقع اجرا گذارده شد...»

«فولادوند» به خوبی این وضع نابسامان و آشفته را بیان کرده است: در چهارمین روز نبرد در تنگ تامرادی از سیمای خسته افسران و سربازان که می‌بایست با شکم گرسنه و کامی تشنه و مشاهده مناظر کشتگان و وضع وخیم و رقت‌بار زخمی‌ها که در درد و خون غوطه‌ور بودند، به نبرد ادامه دهند، آثار یأس مشهود بود و برای فرماندهان یگان‌ها و سرلشکر شیبانی مسلم شد که اگر بدان منوال جنگ ادامه یابد، بیهوده جان به هدر دادن است و نوعی خودکشی! زیرا روحیه و نیروی پایداری به سرعت رو به کاهش است... بعضی از افسران که در آن روز در ستاد نیرو بوده‌اند اظهار... نمودند وضع نیروی ده هزار نفری در تنگ تامرادی به قدری وخیم و تکان‌دهنده بود که سرلشکر شیبانی اسلحه کم‌تری خویش را برای آخرین لحظه در صورتی که وخامت اوضاع به اسارت منتهی گردد به قصد خودکشی آماده کرده بود.

بر اساس نظر شورای جنگی نظامیان در تنگ تامرادی و در مرکز، دستور عقب‌نشینی و خاتمه جنگ داده شده؛ و بدین ترتیب آنها با تحمل تلفات زیاد، شکست را پذیرفتند. فولادوند می‌نویسد: ... بنا بر آوردی که در شورای جنگی نیرو به عمل آمده [بود]، تعداد سربازان مقتول در دو گردان محاصره شده و یگان‌هایی که به کمک آنها شتافته بودند، همچنین تلفات وارده به قسمت عقبدار در طول چهار روز نبرد به یک هزار نفر تخمین زده شد! و شماره سربازان

زخمی به چهارصد نفر بالغ گردید، که از این تعداد، معدودی به علت نرسیدن وسایل درمانی جان سپردند...

از سوی دیگر چریک‌های قشقایی به رهبری ناصرخان قشقایی به جهت سابقه دوستی و رفاقت خود و پدرش با خوانین و سران بویراحمدی، دست به کار شدند و با فرستادن پیکه‌هایی نزد آنها، پیشنهاد آتش‌بس و عقب‌نشینی نظامیان را دادند.

سران بویراحمدی، بالاخره موضوع پیشنهادی را پذیرفتند و تنها لهراسب مخالفت می‌کرد. پس از بحث و جدلهای فراوان و توسل به پند و اندرز و التماس، لهراسب مجاب شد و تقاضای قشقایها - که اکنون مصالحه‌جویان درگیری شده بودند - مورد موافقت قرار گرفت. بدین ترتیب باقی مانده نیروهای نظامی، بدون اینکه بتوانند اجساد، وسائل و بار و بینه خویش را با خود ببرند، عقب نشستند.

بدین گونه لشکرکشی ده هزار نفری حکومت رضاشاه برای تنبیه و «قلع و قمع» مردم بویراحمد، تنها حاصلی که در پی داشت شکست فاحش نظامیان - و به تبع آن دولت - بود، به علاوه تلفات بسیار زیاد و رسوایی عقب‌نشینی. باقی مانده نیروهای تحت امر شیبانی به فهلیان ممسنی عقب نشستند و در آنجا با تقویت نیروهای کمکی و امدادی به شیراز مراجعت کردند. فولادوند معتقد است: عقب‌نشینی نظامیان در تنگ تامرادی و تصمیم رضاشاه به این عقب‌نشینی، آن‌چنان «پرت‌مر» بوده «که سرنوشت تمام خطه فارس و جنوب ایران را تغییر داد.» وی البته مشخص نمی‌کند، چگونه پس از جنگ‌نبرد تنگ تامرادی، ضربه هولناکی بر نظامیان رضاشاه وارد آورد. منابع مختلف، ارقام متفاوتی از تلفات نظامیان ذکر کرده‌اند. فولادوند به «یکهزار و دویست افسر و سرباز» کشته، و «هشتصد سرباز زخمی» اشارت دارد. مؤلفان «تاریخ پنجاه ساله نیروی زمینی شاهنشاهی ایران» می‌گویند: در عملیات فوق ۱۲۰۰ نفر افسر و درجه دار و سرباز دلیر نیروی زمینی شاهنشاه شربت شهادت نوشیدند و بیش از ۸۰۰ نفر نیز به سختی مجروح شد.

سردار اسعد، وزیر جنگ رضاشاه، با تجاهل نسبت به این حادثه مهم؛ تعداد مقتولین و مجروحین «قشون امیرلشکر شیبانی» را در طی «یک ماه جنگ» هشتصد نفر ذکر می‌کند.

قدرت ایل بویراحمد، پس از پیروزی «تنگ تامرادی» بیش از پیش گردید. اما

حدود چهار ماه بعد، جنگجوی نامی بویراحمدی‌ها، «لهراسب» (کی‌لهراس)، در درگیری کم‌اهمیتی با نظامیان - در حوزه ممسنی - به قتل رسید. به محض کشته شدن «کی‌لهراسب»، نه تنها جنگجویان بویراحمدی هزیمت یافتند؛ که هیبت رزمی و اقتدار سیاسی ایل بویراحمد در هم شکست. در واقع قتل کی‌لهراسب، مساوی با سلطه دولتیان بر ایل بویراحمد بود. فشاری که ایل بویراحمد پس از قتل کی‌لهراسب، از حکومت رضاشاه متحمل گردید؛ بی‌سابقه بود. حکومت نظامی، حاکم مطلق منطقه گشت؛ و ظلم و تعدی، به اوج خود رسید.

خوانین بویراحمد تسلیم دولتیان شدند و به همراه خانواده‌هایشان - همچون دیگر ایلات جنوب - در تهران نگه داشته شدند. در سال ۱۳۱۳ کلانتران ایل بویراحمد و ممسنی - و برخی از بختیاری‌ها - اعدام گردیدند؛ و فرزندان آنان تا اواخر سال ۱۳۲۰، موفق به خروج از تهران نشدند. در منطقه، عامه مردم، لامحاله همه‌گونه جور و جفا را متحمل می‌شدند.

اسکان اجباری یا تخته قاپو، در واقع از سال ۱۳۱۰ به بعد، به تدریج در بویراحمد اجرا شد. خلع سلاح عشایر، به آسانی صورت گرفت. خدمت سربازی - که مردم آن را «اجباری» می‌خواندند - بدون واکنش مؤثری، انجام پذیرفت. اقدامات سختگیرانه و بیرحمانه‌ای از جانب حکومت نظامی اعمال و اجرا می‌شد. حکومت نظامی، حتی نام دهات و برخی طوایف را تغییر می‌داد. به طور مثال؛ منطقه «دشتروم» بویراحمد، به اسامی سرهنگ جهانبانی و فرزندانش نام‌گذاری شد: جهان‌آباد، منصورآباد، حسین‌آباد، امیرآباد و...

سرهنگ جهانبانی، در نامه‌ای به «ملا بهمن» کدخدای طایفه قاید گیوی در دشتروم بویراحمد، می‌نویسد: آقای ملا بهمن، از این تاریخ شما به کدخدایی قریه جدید الاحداث جهان‌آباد که در دشت روم ساخته شده برقرار می‌شوید. از این به بعد طایفه سپرده به شما دیگر اسم قایدگیوی نداشته بلکه رعیت جهان‌آباد دشتروم است.

در بویراحمد، حتی اسکان‌شده‌ها را مجبور می‌کردند، در زمین‌های زراعی محصولات بکارند که نه اطلاعی از چگونگی کاشت، داشت و برداشت آن داشتند و نه امکانات آن را.

سندی در دست است که حاکم نظامی منطقه سرهنگ دوم پارس تبار در آگهی مورخه ۱۳۱۸/۱۰/۲۱ به «کلیه سرپرستان و دهداران حوزه بویراحمد» اعلام می‌دارد: که کشت شلتوک به طور کلی در حوزه تلخسرو و بویراحمد ممنوع بوده و بایستی به جای زراعت شلتوک کنف کاشته شود...

حاکم نظامی خود معترف است که «رعایا اطلاع کافی» از کشت محصولات جدید ندارند. بنابراین چون بایستی «بجای زراعت شلتوک» [،] کنف - پنبه - کتان - کنجد - کرچک ... زراعت نمایند و برای کشت و زراعت هر یک از محصولاتی که ذکر شده رعایا اطلاع کافی ندارند به اداره کشاورزی مراجعه نموده البته دستور و تعلیمات لازمه کامل به آنها داده خواهد شد...»

تسلط حکومت نظامی چنان بود که به راحتی دست به اعدام افراد می‌زدند. یک نویسنده بومی تعداد ۲۱ نفر را ذکر می‌کند که در زمان زمامداری سرهنگ محمدحسین میرزا جهانبانی (۱۳۱۱ - ۱۳۰۹) در بویراحمد و بهبهان اعدام شده‌اند. به نظر می‌رسد جرم برخی از آنان بسیار سبک و عادی بوده؛ و احتمالاً برای ایجاد رعب و وحشت بیشتر در میان ایلات، اعدام شده‌اند. مثلاً یک نفر به نام «گدا» به اتهام سرقت یک رأس گوسفند اعدام می‌شود؛ دیگری به نام «ملاعلی مردان» به جرم «اغتشاش و تیراندازی»؛ و فردی دیگر به نام «خانبابا سی‌سختی» به اتهام اینکه «هشت تیر فشنگ» به کسی فروخته بود. در هر حال، اوضاع منطقه کهگیلویه و بویراحمد، تا زمان خلع رضاشاه بدین گونه بوده است.

یک نویسنده بومی تعداد ۲۱ نفر را ذکر می‌کند که در زمان زمامداری سرهنگ محمدحسین میرزا جهانبانی (۱۳۱۱ - ۱۳۰۹) در بویراحمد و بهبهان اعدام شده‌اند. به نظر می‌رسد جرم برخی از آنان بسیار سبک و عادی بوده؛ و احتمالاً برای ایجاد رعب و وحشت بیشتر در میان ایلات، اعدام شده‌اند. تسلط حکومت نظامی چنان بود که به راحتی دست به اعدام افراد می‌زدند. یک نویسنده بومی تعداد ۲۱ نفر را ذکر می‌کند که در زمان زمامداری سرهنگ محمدحسین میرزا جهانبانی (۱۳۱۱ - ۱۳۰۹) در بویراحمد و بهبهان اعدام شده‌اند.

به نظر می‌رسد جرم برخی از آنان بسیار سبک و عادی بوده؛ و احتمالاً برای

ایجاد رعب و وحشت بیشتر در میان ایلات، اعدام شده‌اند. مثلاً یک نفر به نام «گدا» به اتهام سرقت یک رأس گوسفند اعدام می‌شود؛ دیگری به نام «ملاعلی مردان» به جرم «اغتشاش و تیراندازی»؛ و فردی دیگر به نام «خانابا سی‌سختی» به اتهام اینکه «هشت تیر فشنگ» به کسی فروخته بود. در هر حال، اوضاع منطقه کهگیلویه و بویراحمد، تا زمان خلع رضاشاه بدین گونه بوده است. (۱)

سیاست رضا شاه در قبال عشایر

محمد قلی مجد بر «اساس اسناد وزارت خارجه امریکا» می‌نویسد: «غالباً ادعا می‌شود که بزرگترین موفقیت رضاخان تشکیل یک ارتش «ملی» و متحد ساختن ایران با استفاده از آن بود. هارت در گزارشی که در سال ۱۹۳۰ ارسال کرده است، نظرات رایج درباره دستاوردهای ارتش را اینگونه توصیف می‌کند:

از نظر بسیاری از ناظران ذیصلاح اصلی‌ترین موفقیت رژیم کنونی تشکیل یک ارتش نسبتاً سازمان‌یافته و منظم به استعداد ۴۰ هزار نیرو، و استفاده مؤثر از آن در برقراری نظم و فرونشاندن هرج و مرج داخلی بوده است. بدون چنین ارتشی، عشایر ایران هرگز مطیع [دولت مرکزی] نمی‌شدند. مطیع ساختن عشایر، مقدمه‌ای ضروری جهت اجرای سیاست کنونی دولت بود؛ یعنی ساختن مدرسه برای عشایری که تقریباً صد در صدشان بی‌سواد بودند، و اسکان برخی از آنها در زمین‌های زراعی موجود در قسمت‌های مسکونی فلات ایران. شاید راست باشد که رضا شاه این ارتش را به وجود آورد. ولی مسلماً با حمایت همین ارتش بود که به پادشاهی رسید، و با سیاست‌های تیمورتاش، وزیر دربار توانایش، است که از ارتش در حکم تنها وسیله کنترل کشور، و برداشتن اولین گام‌های مدرن‌سازی، استفاده کرده است. گاه انتقاد می‌کنند که بخش اعظمی از بودجه مملکت - بیشتر از نیمی از آن را - به ارتش اختصاص می‌دهد. (۱)

هارت در توصیف دلایلی که انگلیسی‌ها برای توجیه سیاست‌هایشان در ایران

و حمایت از رضا شاه می آوردند، از قول ئی. ویلکینسن (E. Wilkinson)، «بانکدار برجسته خارجی» در تهران و رییس بانک شاهنشاهی ایران که متعلق به بریتانیا بود، می نویسد: «ارتش خرج خودش را درمی آورد؛ از صدقه سر همین ارتش است که می توانند مالیات های کشور را به طور منظم جمع کنند - که البته اندک و ناچیز است. اما افزایش درآمدهای مالیاتی خیلی بیشتر از هزینه های نگهداری ارتش است!» (۲)

از سخنرانی دکتر سموئیل ام. جردن [رئیس کالج آمریکایی تهران] (Samuel M. Jordan)، در مراسم فارغ التحصیلی دانشجویان در سال ۱۹۳۲ که هارت آن را گزارش کرده است می توان شناخت بیشتری از نظرات برخی معاصران رضا شاه درباره سیاست های او در قبال عشایر و متحد ساختن کشور پیدا کرد: «سی سال پیش که به ایران آمدم، نظام ارباب و رعیتی در اوج خود بود. هر ایل و طایفه ای برای خودش رئیسی داشت که از دولت مرکزی حساب نمی برد. حالا وارد عصری جدید شده ایم. تحت رهبری توانای اعلیحضرت پهلوی، شاهنشاه ایران (کف زدن حضار) هم اینک کشور دارای یک دولت مرکزی قدرتمند و موفق است. هم اینک ایران ملتی متحد، دولتی واحد، کشوری واحد، و حاکمی واحد دارد. در نتیجه این اتحاد سیاسی، که با فداکاری شاهنشاه به دست آمده، اختلافات قدیمی از میان رفته است.» (۳)

هارت اشاره می کند که همه ناظران خارجی با جردن موافق نبودند. برای مثال، او نظرات پروفسور ارنست هرتسفلد (Ernst Hertzfeld)، را، که ایران شناسی برجسته بود، ذکر می کند. «عواقبی» که هرتسفلد به آنها اشاره دارد تا سال ۱۹۷۹ به خوبی آشکار نشد: «این نظام دارد مراجع قدرت مستقر و دیرپای کشور را نابود می کند، بدون آنکه هیچ چیز دیگری جایگزین آنها سازد. همه جای ایران شاهد نابودی سازمان یافته سنت ها و احساسات مذهبی است، که نتیجه اش پدید آمدن شکافی است که عواقب آن یک روز آشکار خواهد شد. زیرا، متأسفانه، هر عملی ناگزیر عواقبی دارد.» (۴)

کوچ و اسکان اجباری بنام امنیت و تجدد عشایر لر و عرب

سیاست رضا شاه در ارتباط با عشایر و متحد ساختن ایران، با وحشیگری و غارت اموال یک چهارم از جمعیت کشور همراه بود. ارتش رضاخان در سال‌های ۱۹۲۳-۱۹۲۴ بر عشایر آذربایجان چیره شد، زمین‌هایشان را مصادره، و مال و اموالشان را غارت کرد. البته سیاست رضا شاه در قبال عشایر فقط به انقیاد آنها و غارت اموالشان ختم نمی‌شد. دیوید ویلیامسن (David Williamson)، کاردار سفارت آمریکا، در سال ۱۹۲۹، اطلاعاتی درباره کوچ اجباری عشایر از لرستان و سایر مناطق ایران به دست داده است: «دقیقاً معلوم نیست چند نفر مجبور به کوچ شده‌اند. در مطبوعات آمده است که ۱۱۰ خانوار، یا تقریباً ۶۰۰ نفر، را به روستاهای قزوین کوچ داده‌اند. ولی از اخبار منابع دیگر چنین برمی‌آید که تعداد رانده شدگان به مراتب بیشتر از چیزی است که گزارش کرده‌اند...

می‌گویند که وضعیت رانده شدگان اسفناک است.» (۵) هارت در گزارش مورخ ۱۹۳۱ فوریه خود از هزاران مرد و زن و پیر و جوان و کودکی می‌گوید که مجبورشان کرده بودند صدها مایل راه را از لرستان و خوزستان تا نقاط دور افتاده خراسان با پای پیاده طی کنند، که یادآور کوچ‌های اجباری دوران استالین در اتحاد شوروی بود.

شب اول فوریه ۱۹۳۱، وقتی تقی زاده، وزیر مالیه، لایحه ای «دو فوریتی» جهت تخصیص ۵۰ هزار تومان دیگر برای عمران لرستان ارائه داد، بخشی از زوایای تاریک کوچ اجباری لرها در مجلس روشن شد. او توضیح داد که بودجه مزبور نه فقط صرف عمران این استان خواهد شد، بلکه برای کمک به هزاران تن از افراد عشایر، البته آمار دقیق آنها در دست نیست، که به مناطق دور افتاده، عمدتاً به استان خراسان، انتقال یافته‌اند نیز مورد استفاده قرار خواهد گرفت. تسلیم لایحه مزبور به مجلس اطلاعاتی درباره کوچ اجباری لرها که

مدتها در هاله ای از ابهام بود، به دست داد. روزنامه اطلاعات تهران از قول یاسائی، وکیل مجلس، در این ارتباط نوشت (۶)، «لرهایی را که جابجا شده اند سربار رعیت ها کرده اند.» او افزود، «طبق گزارش ها، شکایات متعددی درباره کوچ اجباری لرها، پرداخت نشدن جیره شان، هزینه حمل و نقل و هزینه های جنبی دیگر به دست مقامات رسیده است. خوب است آقای وزیر توضیح بدهند که مسئول این وضع و هزینه های آن کیست. مایلم بدانم کدام وزارتخانه به این شکایات رسیدگی می کند، و مرجع ذیصلاح برای رسیدن به داد این مردم کیست؟ لطفاً بفرمایید مبالغی که قبلاً مجلس به این کار اختصاص داده، چگونه خرج شده است. می گویند این اعتبارات مصوبه آن طور که باید هزینه نمی شود.» روزنامه اطلاعات همچنین از قول یاسائی می افزاید، «مثلاً به شتردارها که اثاثیه آنها را حمل کرده اند پول نمی دهند که باعث شده این شتردارها به تمام مقامات شکایت کرده اند و به آنها جواب تا حال داده نشده. می خواستم توضیح بدهند که سر و کار این شتردارها با که است. با وزارت جنگ است یا وزارت مالیه؟» تقی زاده در پاسخ به سئوالات یاسائی گفت: «مخارج تحت نظر مأمورین لشکری و کشوری می شود. یک عده از الوار به خراسان و عده ای به زرنند و ساوه و خوار کوچانده شده بودند که تا چندی پیش هنوز جابجا نشده بودند که حالا شده اند و اشخاص برای تهیه راپورت صورت مخارج اعزام شده که همیشه صورت ریز مخارج را می فرستند. در بدو امر یک جیره تعیین شده بود که آن هم از مالکین گرفته شود و بعد قرار شد که خود دولت آن مخارج را بکند و اراضی تهیه شده و بذر و تخم و گاو در خراسان داده شده و وسایل راحتی آنها فراهم گردیده است و برای اعراب و الوار که به زرنند و ساوه و خوار کوچانده شده اند طبیب فرستاده شده و شیر و خورشید سرخ هم کمک زیادی کرد به آنها لباس و پوستین داد و بعد هم اعیانی برای آنها خریداری گردید و جابجا شدند و خیلی مراقبت برای حفظ امور صحی آنها شده و صحیه هم طبیب به اندازه کافی برای رفع مرض آنها اعزام داشته است ولی در لرستان کار خیلی مشکل تر از امور اینهاست برای آنکه باید آنها تخت قاپو شوند و هیچ

مأنوس به خانه داری نیستند و دولت سعی دارد که آنها را آشنا به زندگی بکند و البته هم خواهند شد و شکایت شتردارها به بنده نرسیده. بدیهی است که رفع شکایت آنها می شود و مأمورین محلی هم مراقبت برای رفع شکایت آنها خواهد نمود.»

محیط لاریجانی، نماینده خوار و ورامین، ابراز داشت انتقال لرها به این مناطق موجب سلب آسایش و آرامش ساکنین بومی شده است. لاریجانی گفت، «خوب است این قضیه منظور نظر بوده و رفع زحمت اهالی شود.» که داور، وزیر عدلیه، بلافاصله در پاسخ گفت: «برای حفظ انتظامات مملکتی و رفاه اهالی لازم است که این قبیل کارها بشود و البته ورامینی ها هم باید تحمل بکنند.»

لایحه در صحن علنی مجلس به رأی گذاشته شد و با رأی ۸۵ نفر از کل ۹۸ نماینده حاضر در مجلس به تصویب رسید. هیچ یک از نمایندگان به لایحه مزبور رأی مخالف نداد. گزارش فوق به شیوه معمول هارت خاتمه می یابد:

از چند ماه پیش که جابجایی لرها شروع شد، هیچ اطلاعاتی درباره این موضوع از منابع دولتی در دست نبوده است. برآورد تعداد افراد عشایر نیز بر اساس گفته مسافران صورت گرفته که گروههای عظیمی از آنها را دیده اند که پای پیاده جاده لرستان - تهران را طی می کنند و یا تا سیصد مایل در طول جاده مشهد پراکنده اند. برخی ها تعداد آنها را تا ۱۵۰۰۰ نفر، و برخی دیگر حتی بیشتر برآورد کرده اند. البته هنوز کسی دقیقاً نمی داند که منظور از عمران استان لرستان چیست؟ ولی گمان می رود که اکثر زمین هایی را که قبلاً در دست عشایر لر بوده به رعایای ایرانی غیرکوچ نشینی خواهند داد که تجربه روستا نشینی و کشاورزی دارند. همچنین شنیده ام که دولت در انتقال این عشایر بین آنهایی که تمایل بیشتری به راهزنی داشته و آنهایی که بیشتر مایل به یکجانشینی بوده اند، تفاوت قائل شده است. البته نمی دانم دولت ایران چطور توانسته این کار را بکند، زیرا با توجه به سطح فکر کنونی لرها، هیچ لری نمی تواند آینده ای بدون راهزنی برای خودش متصور باشد. (۷)

کوچ و اسکان اجباری اکراد

خبرنگار ویژه حکایت جابجایی طایفه کردان جلالی به شمال شرقی آذربایجان و تلاش فاجعه آمیز و نافرجام آنها را برای رهایی از وضعیت اسف بارشان شرح می دهد:

سال گذشته ژنرال ظفر الدوله [حسن مقدم]، فرمانده سابق لشکر آذربایجان، بخشی از طایفه سرشناس کردان جلالی را که به شجاعت معروفند خلع سلاح کرد، و آنها را در منطقه اهر (۸) ساکن ساخت. به دلایلی که هنوز روشن نیست و هیچ توضیحی در مورد آن وجود ندارد، تعدادی از خانوارهای این طایفه (در حدود ۲۰۰ نفر) با گاو و گوسفندان خود از آنجا فرار کردند و تا نیمه شب از کوههای ایواغلی در ۲۸ کیلومتری خوی گذشتند. در آنجا به سه گروه تقسیم شدند. یک گروه به طرف مارخانه رفت، یکی به طرف چله خانه در حدود شش کیلومتری خوی، و یکی هم به طرف روستاهای آل قویروق و روند روانه شد. فرمانده نظامی خوی، سروان حسین خان مقدم، با شنیدن این خبر، بی درنگ با ۲۰۰ سرباز به سوی مارخانه شتافت، که در محدوده ماکو قرار داشت، و واحدهایی را هم به چله خانه و ایواغلی فرستاد. پیش از رسیدن قوای دولتی، ساکنین مارخانه راه را بر فراریان بسته بودند و جنگ سختی بین آنها درگرفته بود. پس از رسیدن قوای دولتی، درگیری شدت یافت، و از کردها چندین کشته و مجروح بجای ماند، و از جمله ۳۰ زن و بچه به اسارت درآمدند، و بقیه موفق به فرار شدند. در همین حین، یک سرجوخه و یک سرباز که برای انجام مأموریت کاملاً متفاوتی به روستای حیدر آباد رفته بودند در راه با نه مرد و یک زن کرد مواجه شدند که ناغافل به آنها حمله کردند. سرجوخه پشت یک تخته سنگ پناه گرفت و به مدت دو ساعت با مهاجمان جنگید، و هفت نفر از مردان و آن زن کرد را به هلاکت رساند، و دو کرد دیگر پا به فرار گذاشتند. گروه سوم که راه آل قویروق و روند را پیش گرفته بودند، به روستای روند حمله کردند و دام و احشام مردم را به غارت بردند. ساکنان روستای روند از روستای همسایه کمک خواستند. در میان کسانی که از روستای مجاور به کمک آمده بودند جوان ۳۰ ساله ای به نام ابراهیم آقا طاهری بود که گروهی از روستاییان

را برای تعقیب راهزنان رهبری کرد. ولی وقتی به آنها رسیدند، روستاییان که به رگبار گلوله عادت نداشتند، وحشت زده پراکنده شدند، و رهبر جوانشان را زیر آتش گلوله ها تنها گذاشتند. او جانانه با کردها جنگید، و چهار نفر از آنها را به هلاکت رساند، ولی نهایتاً ناجوانمردانه از پشت سر مورد اصابت گلوله قرار گرفت. در همین حین، نیروهای کمکی ارتش سر رسیدند. چند نفر از فراریان کشته و چند نفر دیگر اسیر شدند. ...

زنان و کودکان اسیر را با اسکورت نظامی به همانجایی برگرداندند که برای اقامت دایم انتقال یافته بودند. مردانشان را نیز به دست دادگاههای نظامی خواهند سپرد. شجاعت نیروهای نظامی درخور تحسین و تقدیر است. (۹) هارت با ابراز نظر ذیل به گزارشش خاتمه می دهد:

این حکایت، که مسلماً قسمت هایی از آن اغراق آمیز و نادرست است، و همچنین اشارات دیگری که در مطبوعات ایران به سیاست دولت برای اسکان عشایر شده است، من را بر آن داشت که طی نامه ای رسمی به وزارت خارجه ایران درباره تلاش هایی که برای اجرای، سؤال کنم. در پاسخ به من گفته اند که آمار و ارقام دقیق آن را از وزارت داخله می پرسند و در موقع مقتضی به سفارت اطلاع می دهند. منبع دیگری برای کسب این آمار و ارقام نمی شناسم. این آمار و ارقام مسلماً در تخمین موفقیت آنچه که غالباً «سیاست شاه در قبال عشایر» نام گرفته است این سیاست صورت گرفته، بسیار جالب توجه و مفید خواهد بود. (۱۰)

در پاسخ به نامه هارت، محمد شایسته، مدیر اداره اروپا و آمریکای وزارت خارجه، نامه ای ارسال کرد که هیچ آمار و ارقامی درباره جابجایی عشایر و خانواده هایشان در آن نیامده بود.

نظرات دکتر سموئیل ام. جردن

تا سال ۱۹۳۶ برخی از ناظران خارجی به حرص و ولع رضا شاه و سایر معایب او عادت کرده بودند. سفارت آمریکا در این سال از قول دکتر سموئیل ام. جردن، رییس کالج آمریکایی تهران، گزارش داد که «اخیراً

از شدت فعالیت های چپاولگرانه از این دست کاسته شده است.» ادعای جردن مبنی بر اینکه ایرانی ها تلویحاً به ثروت اندوزی رضا شاه رضایت داده اند به عنوان مطلبی بسیار محرمانه در یادداشت گفتگوهای جردن و گوردن پی. مریام، کاردار آمریکا، آمده است:

دکتر جردن معتقد است که ایرانی های باهوشی که از مکننت و مقامی برخوردارند از نگرش کنونی شاه نسبت به آمریکا و دلایل آن، بخوبی به کمبودهای فرهنگی او پی می برند. ولی برداشت رایج و کلی شان این است که اعلیحضرت دارد به وضع مملکت می رسد و، لاقلاً فعلاً، مایلند برخی خلافاکاری های او را در این رهگذر نادیده بگیرند، و چشمشان را بر اموال و ثروت عظیمی که شاه برای شخص خودش، و عمدتاً هم از راه زور، جمع کرده، ببندند. ضمناً عرض کنم که ظاهراً روش متداول شاه برای کسب املاک این است که فقط در حدود ۱۰ درصد ارزش آن را به مالک پیشنهاد می کند و می گوید که به هر حال ۱۰ درصد بهتر از هیچ چیز است، و اگر مالک مبلغ فوق را نپذیرد، ملک را بدون هیچ عوضی از دستش درمی آورد. با وجود این، دکتر جردن متوجه شده است که اخیراً از شدت فعالیت های چپاولگرانه ای از این دست کاسته شده است. او معتقد است که استقرار نوعی سلطنت مشروطه از سوی شاه باعث شده که رژیم کنونی قابل تحمل تر شود، هر چند در واقع یک رژیم استبدادی است. آدم های با نفوذ به خودشان می گویند: «درست است که فعلاً مجلس چیزی بجز یک نوکر بله قربان گو نیست. ولی به هر حال جلسه تشکیل می دهد، قانون تصویب می کند، و ما هم داریم مجلس دار بودن را یاد می گیریم. اگر تا چند سال دیگر شاه فوت کند، به پسرش خواهیم گفت: یا باید مثل یک شاه مشروطه حکومت کنی، و یا ناگزیر تو را کنار می گذاریم.» ظاهراً منظورشان این است که ایران بهای زیادی بابت خدمات شاه کنونی پرداخته است، ولی کلاً معتقدند که به قیمتش می ارزند. نظر دکتر جردن درباره روابط ایران و آمریکا این بود که شاه دارد با نگرش نسبت به مردمی که، طی سالیان متمادی، دوستی بی توقع خود را به ایرانی ها نشان داده اند، لطمه بسیاری به کشورش وارد می کند. دکتر جردن پیشرفت های مادی ایران را در دوران حکومت اعلیحضرت بسیار تحسین کرد و برای مثال به این مطلب اشاره نمود که امروزه هیچ خیابانی در تهران نیست

که بهتر از بهترین خیابان شهر در دو سال قبل نباشد. (۱۱)

متأسفانه نظرات دکتر سموئیل جردن اصلاً نشانی از حقیقت نداشت. ناگزیر باید ظنین شد که دکتر جردن نیز همچون خانم مود ردفوردارن (Mrs. Maude Redford Warren)، خبرنگار شیکاگو هرالد، دستورکار مخفی و شومی داشت؛ زیرا نه فقط مردم چشمانشان را بر روی اقدامات چپاولگرانه رضا شاه «نبسته بودند»، بلکه هیچ شواهدی دال بر اینکه از شدت این اقدامات کاسته شده بود نیز وجود نداشت. دقیقاً خلاف ادعای او صادق بود: با پیر شدن رضا شاه حرص و ولع او هم زیادتر شده بود. حکایت ابریشم بافان یزد و انتقال آنها به مازندران برای اثبات این ادعا کافی است.

کارخانه ابریشم بافی شاه در مازندران

رضا شاه علاوه بر تصاحب نواحی وسیعی از شمال ایران و ساختن جاده و راه آهن برای اتصال این نواحی به بازارهای داخلی و خارجی، کارخانه های نساجی متعددی نیز در مازندران احداث کرد. مشوق اصلی این کار ظاهراً قوانین انحصار تجارت و محدودیت شدید واردات منسوجات و در ارتباط با ابریشم، ممنوعیت کامل آن بود (نگاه کنید به فصل ۱۱).

روشن است که از این طریق سود هنگفتی عاید [شاه] می شد. هارت در روز ۱۴ فوریه ۱۹۳۲ افتتاح کارخانه نخ ریسی شاهی (علی آباد سابق)، نزدیک ساری در مازندران، را اینگونه گزارش می کند: «شاه مثل گذشته که در مراسم افتتاح کارخانه [قند] کهریزک حضور داشت، در مراسم افتتاح کارخانه نخ ریسی شاهی حاضر نشد. ولی به دلایل شخصی تر علاقه بیشتری به موفقیت آن دارد. لینگمن، وابسته بازرگانی سفارت بریتانیا، تأیید کرده است که از ۵۰۰ هزار تومان [۲۲۰ هزار دلار] سرمایه ای که برای ساخت و گشایش این کارخانه تعهد شده، دو پنجم آن را شخص اعلیحضرت؛ به همین مقدار را بانک ملی ایران، و یک پنجم باقیمانده را شرکت آلمانی زیمنس شوکرت که ماشین آلات کارخانه را تأمین و نصب کرده، پرداخته اند.» هارت همچنین قسمتی از نطق دکتر کورت لیندن بلات (Kurt Lindenblatt)، رییس بانک ملی ایران، را که در مراسم افتتاحیه ایراد کرده بود، در گزارش خود آورده است: «من هم

مثل نطق دکتر لیندن بلات به گزارشم خاتمه می‌دهم: بار الها، عمر اعلیحضرت همایونی را دراز بگردان، جانهایمان را قربانش بگردان، سلطنتش را مستدام بدار، و سایه اش را از سر ما کم نفرما.» (۱۲)

تا سال ۱۹۳۸، سایه وحشت اعلیحضرت آنقدر دراز شده بود که بر سر یک کارخانه نخ ریزی دیگر در چالوس که خودش مالک آن بود هم افتاد. گزارش بسیار محرمانه مورخ ۱۹۳۹ کنسول آمریکا، جیمز اس. موس پسر، (که کاملاً نقل خواهد شد) نشان می‌دهد که بر خلاف ادعای جردن، وحشیگری و تاکتیک‌های چپاولگرانه رضا شاه شدت بیشتری هم گرفته بود:

احتراماً به عرض می‌رساند که دارند تعدادی از کارگران کارخانه ابریشم باقی یزد را اجباراً به مازندران انتقال می‌دهند. چنانکه وزارتخانه بدون شک اطلاع دارد، ابریشم باقی از صنایع مهم یزد به حساب می‌آید. پیش از روی کار آمدن شاه کنونی، همه صاحب منصبان و شخصیت‌های سرشناس ایران ردای ابریشمی می‌پوشیدند، که پارچه اش عمدتاً در یزد بافته می‌شد. با رواج لباس‌های اروپایی، استفاده از ردای ابریشمی نیز از مد افتاد، ولی کارخانه ابریشم باقی یزد توانست همچنان به کار خود ادامه دهد. در یزد نه درخت توتی رشد می‌کند، و نه آب کافی برای پرورش آن وجود دارد. در نتیجه پبله‌های ابریشمی را که در مازندران و گیلان تولید می‌شود به یزد می‌برند تا ریسیده و بافته شود؛ و پارچه‌ها را نیز در تهران و شهرهای دیگر ایران می‌فروشند.

چند سال پیش، به موجب قانون انحصار تجارت خارجی، واردات ابریشم به ایران ممنوع شد، و حدود یک سال پیش هم یک کارخانه ابریشم باقی که متعلق به شاه بود به دست شخص او در چالوس مازندران گشایش یافت. ظاهراً نتوانسته‌اند کارگران ماهری برای دستگاه‌های بافندگی شاه پیدا کنند، و اخیراً کارگران یزدی را به همین منظور به مازندران برده‌اند. یزد شهر بسیار مرتفع (نزدیک به ۳ هزار فوت بالای سطح دریا) و بسیار خشک و بی‌آبی است. اگر حتی سه روز در سال باران ببارد، مردم آن را سال پرآبی تلقی می‌کنند. ساکنان یزد معمولاً به دلخواه خود به مازندران نمی‌روند، زیرا به دلیل مه آلود بودن هوای استان‌های شمالی که ارتفاعی کمتر از سطح دریا دارند، به مالاریا، سل و سایر امراض مبتلا می‌شوند. مشکل اجبار یزدی‌ها برای مهاجرت به مازندران را نظمیة ایران حل کرده است. نظمیة همه‌آنها را که می‌گفتند ابریشم باف هستند دستگیر و در کلانتری جمع کرد تا تعدادشان به اندازه یک

بار کامیون شد، و سپس همه را به مازندران فرستاد تا تقریباً بدون مواجب در کارخانه ابریشم بافی شاه کار کنند. البته می گویند روزی یک رالا (برابر با ۳ سنت بر اساس نرخ تجارتهی ارز) به آنها پرداخت می شود، که اینجانب مبلغ فوق را به هیچوجه برای امرار معاش کافی نمی دانم.

عمده فعالیت ابریشم بافی یزد در کارگاههای خانگی صورت می گیرد، و به همین سبب مأموران نظمیة خانه به خانه مردم را به دنبال دستگاههای بافندگی و بافندگان تفتیش کرده اند. مأموران کسانی را که منکر مهارت کار با دستگاه بافندگی بودند آنقدر کتک می زدند تا اینکه یا اعتراف کنند و یا مأموران قانع شوند که بافنده نیستند. حدود ۳۵۰ نفر به مازندران تبعید شده اند، و تفتیش خانگی همچنان ادامه دارد. طبق اطلاع، هنوز هیچ زن و کودکی وادار به کار برای شاه نشده اند. اطلاعات فوق را یک تاجر اروپایی مورد وثوق که دو سال گذشته را در یزد زندگی کرده، تأیید کرده است.

اودرتوصیف روش استخدام کارگر برای کارخانه های ریسندگی اعلیحضرت، آن را «چیزی کمتر از بردگی» ندانست.» (۱۳)

ممنوعیت ورود ابریشم فرصت های زیادی را برای کسب سودهای هنگفت به وجود آورد. رضا شاه برای استفاده از این فرصت ها، نه فقط کارگرانی برای کارخانه ابریشم بافی اش در چالوس «استخدام» کرد، بلکه آشکارا درصد نابود کردن صنعت ابریشم بافی در یزد برآمد، زیرا این صنعت رقیب کارخانه اعلیحضرت بود.

«مدرن کردن» شهرها

حکومت وحشت که همچون بلایی آسمانی بر سر مردمان روستاها و عشایر فرود آمده بود، در مناطق شهری نیز بی بدیل نبود، و خود را به صورت مدرن کردن اجباری شهرها و تعریض خیابان ها نشان داد. مالیات سالیانه املاک در مناطق شهری ۵ درصد ارزش ملک بود. در فوریه ۱۹۳۱، شورای وزیران لایحه ای را که از سوی شورای شهر تهران مبنی بر افزایش ۶۰ درصدی مالیات املاک تسلیم آن شده بود، به تصویب رساند. در ماده یک این لایحه آمده

بود: «علاوه بر ۵ درصد مالیات املاک که مجلس شورای ملی به تصویب رسانده است، ۳ درصد مالیات شهرداری نیز اخذ خواهد شد.» در ماده ۳ نیز آمده بود که مالیات مذکور از تاریخ ۲۲ مارس ۱۹۳۱ قابل وصول خواهد بود؛ یعنی تقریباً بلافاصله بعد از تصویب لایحه.

تصویب لایحه مالیاتی جدید هارت را بر آن داشت تا نظرش را درباره سیاست شهرسازی رضا شاه اینگونه بیان کند: «حکایت مالیات ها و باز هم مالیات های بیشتر در ایران، علی الخصوص در تهران، قصه بی پایانی است. شهرداری با فشارهای بی امان شاه کوشش می کند که پایتخت ایران را مدرن کند، آن هم با چنان شتابی که مالکان تهرانی اصلاً نمی توانند خود را با سرعت پیشرفت آن تطبیق دهند. مدرن کردن شهرها بخش عظیمی از املاک آنها را می بلعد، و اگر غرامتی بابت آن پرداخت شود بسیار ناچیز است. مالکان تهرانی، علاوه بر واگذاری بخش عظیمی از املاک و مستغلاتشان، مجبور می شوند تا خانه هایشان را خراب کنند و بجای آن با هزینه خود ساختمان های بهتری بسازند که طرحش را کمیسیون برنامه ریزی شهری تجویز کرده است. آنها را مجبور کرده اند که بجای دیوارهای خشتی و گلی سابق، دیوارهای آجری بنا کنند که طرح آن باید با معماری خانه هماهنگ باشد.» آنگاه هارت از رواج باج گیری از خانوارها و اخذ مالیات های غیرقانونی از مالکان سخن می گوید: «گهگاه یک مأمور نظمیه، به همراه یک سرباز، بر در خانه های یک خیابان می آید و می گوید که باید بابت نوسازی و یا مرمت معابر همان موقع یک یا دو تومان به ازای هر ساکن بپردازند. علی الظاهر سیاست مشابهی نیز در بیشتر نقاط ایران رایج است، زیرا مأموران آمریکایی اعزامی به برخی نقاط ایران در این باره از سفارت کسب تکلیف کرده اند.» (۱۴)

تخریب اجباری و گسترده خانه های قدیمی در تهران و شهرهای دیگر که به دستور رضا شاه صورت گرفت، و جایگزین کردن آنها با ساختمان های مدرن به نوعی تخریب میراث معماری و فرهنگی ایران نیز بود. این مدرن سازی شامل قطع درختان کهنسال و تنومندی نیز می شد که در طول خیابان های تهران سایه می انداختند، و به سبب تعریض خیابان های تهران برای ساختن بلوار قطع آنها لازم بود. انگرت، کاردار آمریکا، که پیش تر با نابوری پیشنهاد

فروش جواهرات سلطنتی تاریخی ایران به دستور رضا شاه را گزارش کرده بود (فصل ۱۱)، حالا باید حکایت تخریب سبکسرانه ساختمان های قدیمی و قطع درختان کهنسال تهران را گزارش می داد. هارت برای توضیح این فاجعه فرهنگی نوشت وقتی انگلیسی ها «فرزند بی سواد یک دهاتی به همان اندازه بی سواد» رادیکاتاتور مطلق ایران می کنند، دیگر چه توقعی می توان داشت؟ (۱۵) در ۶ مارس ۱۹۳۹، هیأت دولت با تصویب حکمی قطع درختانی را که بیشتر از ۱۰۰ سال عمر داشتند بدون مجوز وزارت داخله ممنوع کرد. انگرت در این باره می نویسد: «شاید این حکم به حفظ همان مقدار یادگار مطبوع گذشته که به شکل درختان چند صد ساله باقی مانده است، کمک کند؛ درختانی که معمولاً در اطراف مساجد و مقابر هستند و بر سر مسافران خسته از راه سایه می اندازند.» ولی این حکم برای نجات درختان کهنسالی که در جریان تعریض خیابان های تهران به دستور رضا شاه قطع می شدند، کافی نبود؛ ضمن اینکه وقتی حکم صادر شد دیگر کار از کار گذشته بود. انگرت با اندوه آشکار می افزاید: «فقط می توان گفت ای کاش چنین اقدامی سالها پیش صورت می گرفت. در واقع، هیچ چیز برای آنهایی که پس از غیبتی ده یا پانزده ساله به ایران بازمی گردند اندوه بارتر از این نیست که ببینند چگونه درختان باشکوه را بیرحمانه در قربانگاه «پیشرفت» ذبح کرده اند.» (۱۶)

انگرت در گزارشی دیگر تخریب خانه های قدیمی را شرح داده بود. او می نویسد:

احتراماً به اطلاع وزارت [امور خارجه] می رساند که طی شش ماه گذشته تلاش برای مدرن کردن تهران شدت گرفته است. زیباسازی پایتخت از مدتها پیش خواست قلبی شاه کنونی مملکت بوده و از زمانی که اعلیحضرت بر تخت نشسته، چهره شهر تهران متحول شده است. خیابان ها را عریض و سنگفرش کرده اند؛ درختان جدیدی بجای درختان کهنسالی که در جریان تعریض خیابان ها قطع شده بودند، کاشته اند؛ ساختمان های دولتی مدرنی در قسمت های مختلف شهر ساخته اند، و تعدادی پارک کوچک نیز در برخی محله های تهران چمن کاری کرده اند. با وجود این، کارهایی که قبلاً صورت گرفته اصلاً با کارهایی که هم اینک با مدیریت کفیل رئیس بلدیه تهران، آقای غلامحسین

ابتهاج، انجام می شود، قابل قیاس نیست. ظاهراً شاه قصد کرده که خیابان شاهرضا، که ادامه جاده قزوین است و غرب و شرق بخش شمالی تهران را به هم متصل می کند، و اتفاقاً چندان هم از سفارت دور نیست، باشکوه ترین معبر شهر باشد. دارند این خیابان را عریض و سنگفرش می کنند، و با گذاشتن بلوک های سیمانی به فواصل یکسان در وسط خیابان که درختان کوچکی در آن کاشته اند، به خیابان شکل می دهند. دارند ساختمان های قدیمی و همچنین بسیاری از ساختمان های نوساز دو طرف خیابان پهلوی تا جاده شمیران را خراب می کنند و بجای آنها آپارتمان های مسکونی زیبایی دو و سه طبقه می سازند.

تخریب

ساختمان های قدیمی در نقاط دیگر تهران، به خصوص خیابان لاله زار، که مرکز خرید است، و همچنین سنگلج، که یک محله فقیر نشین پر جمعیت در مرکز تهران است، هم انجام می شود. تهرانی ها می گویند وقتی که کارگران مشغول خراب کردن خانه های محله سنگلج شدند، انبوهی عقرب از آنجا بیرون ریخت. قرار است اینجا یک بازار سهام بسازند. دارند خیابان شاه، که فعلاً خیابان اصلی شهر است؛ خیابان پهلوی، و سایر خیابان های اصلی شهر را نیز نوسازی می کنند. ساختمان های دو طرف خیابان های اصلی باید حداقل دو طبقه باشند تا ابهت بیشتری به شهر بدهند. خانه هایی که اخیراً خراب شده اند بین ۱۵ تا ۳۰ هزار باب برآورد می شوند، که چهره تهران را بیشتر به یک شهر زلزله زده تبدیل کرده است.

البته معلوم است که بلدیه دارد صرفاً دستورهای شاه را اجرا می کند. روش های بیرحمانه بلدیه برای کسانی که با ایران مدرن آشنا نیستند حیرت آور است. به همه مالکان می گویند که باید یک طبقه دیگر روی ساختمان یک طبقه شان اضافه کنند، و یا اینکه خانه اشان را خراب کنند و یک خانه جدید بجایش بسازند. اگر مالک نداشتن پول را بهانه کند، بلدیه به او پیشنهاد وام می دهد؛ و اگر توان گرفتن وام نداشته باشد، بلدیه خریداری برای ملک او پیدا می کند که پول کافی برای انجام اصلاحات لازم دارد، و مالک اصلی را مجبور می کند که

ملکش را بفروشد، که معمولاً با ضرر و زیان فراوان همراه است. شاه عزمش را جزم کرده که شهری مدرن، با ابهت، و زیبا بسازد، و البته، اگر تغییرات حکم شده بلافاصله اجرا شود، چیزی که اهمیت ندارد هزینه ایست که بر دوش مالیات دهندگان و مالکان تحمیل می شود.

همزمان با تخریب خانه ها، خیابان ها را هم زیر و رو می کنند. البته خیابان های شهر به مرور به بلوارهای سنگفرش و زیبا تبدیل خواهند شد، ولی تا آن موقع پدر عابران و ماشین سواران هم درمی آید. ادونووان در کتابی با عنوان «واحه مرو» (- The Merv Oasis) که در سال ۱۸۸۲ منتشر کرد، در توصیف تهران مکرراً به وضع اسف بار خیابان های شهر و چاله های آن اشاره می کند که اگر عابران مراقب نباشند درونش می افتند. (۱۷) این خطر امروز هم به قوت خود باقی است. مثلاً ممکن است یک خیابان را که صبح سالم بوده تا شب زیر و رو کنند و چون هیچ هشدار می دهند با گذاشتن مانع و چراغ قرمز به مردم نمی دهند، همیشه خطر سقوط به درون یکی از این کانال ها و یا چاله ها وجود دارد. قنات هایی که آب شهر را تأمین می کند نیز قوز بالای قوز شده است. هر لحظه ممکن است قنات بلااستفاده ای که همه فراموش کرده اند، زیر بار سنگین یک اتومبیل فرو برود و آن را در کام خود بکشد. همین دو سال پیش بود که یک قنات در وسط خیابانی ظاهراً صحیح و سالم دهان باز کرد و یک اسب سواری متعلق به سفارت انگلیس را ۳۰ فوت به قعر خودش کشید. بالاخره بعد از پنج روز تلاش توانستند حیوان را از ته قنات بیرون بکشند، و با اینکه هر روز به آن آب و غذا می دادند، طی این مدت چه بر سر این حیوان زبان بسته که نیامد. ساکنان محل، خیابان دو مایلی شاهرضا را به مزاح «خط ماژینو» (۱۸) می نامند. پیاده روی یا ماشین سواری در تهران دشوارتر و خطرناک تر از گذشته شده است. (۱۹) (۲)

توضیحات و مآخذ:

- ۱- «ویلیام داگلاس: نحوه اسکان عشایر توسط رضاخان بسیار وحشیانه بود»، سایت تسنیم - ۰۸ اسفند ۱۳۹۲
- ۲- محمد قلی مجد «رضاشاه و بریتانیا بر اساس اسناد وزارت خارجه آمریکا»؛ مترجم مصطفی امیری؛ ویراستار علی اکبر رنجبرکرمانی - موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۸۹.

پی نوشت:

- ۱ - - هارت، گزارش شماره ۶۶۶ (۱۵۲۷/۰۰/۸۹۱)، مورخ ۱۰ ژوئن ۱۹۳۰.
- ۲- همان
- ۳- هارت، گزارش شماره ۱۳۹۳ (۱۵۶۲/۰۰/۸۹۱)، مورخ ۲۵ مارس ۱۹۳۲.
- ۴ - - همان
- ۵- ویلیامسن، گزارش شماره ۹۸۸ (۱۴۹۹/۰۰/۸۹۱)، مورخ ۱۳ دسامبر ۱۹۲۹.
- ۶- مطالب نقل شده از روزنامه اطلاعات، پس از تطبیق با متن انگلیسی کتاب، از اصل روزنامه اطلاعات آورده شده است. (مترجم) هارت در گزارش بعدی خود ترجمه قسمتی از یک روزنامه را
- ۷- هارت، گزارش شماره ۳۳۸ (۱۵۱۵/۰۰/۸۹۱)، مورخ ۴ فوریه ۱۹۳۱.
- می آورد که هنوز هم خواندنش پشت آدم را از سیاست های بی رحمانه رضاخان در قبال عشایر می لرزاند.
- ۸- منطقه حاصلخیزی در شمال شرقی تبریز که فاصله آن با دریای خزر تقریباً نصف فاصله آن تا تبریز است.

- ۹- ستاره جهان، ۱۶ سپتامبر ۱۹۳۱؛ ترجمه متن در گزارش هارت به شماره ۸۶۷ (۱۵۳۲/۰۰/۸۹۱)، مورخ ۲۳ سپتامبر ۱۹۳۱
- ۱۰- هارت، گزارش شماره ۸۶۷ (۱۵۳۲/۰۰/۸۹۱)، ۲۳ سپتامبر ۱۹۳۱.
- ۱۱- مریام، گزارش شماره ۸۲۴ (۱۶۴۳/۰۰/۸۹۱)، مورخ ۸ ژوئیه ۱۹۳۶.
- ۱۲- هارت، گزارش شماره ۱۰۶۱ (۱۶/۶۵۵/۸۹۱)، مورخ ۲۵ فوریه ۱۹۳۲.
- ۱۳- موس، گزارش شماره ۱۵۴ (۴/۶۵۵۲/۸۹۱)، مورخ ۶ آوریل ۱۹۳۹.
- ۱- هارت، گزارش شماره ۳۸۷ (۵/۵۱۲۳/۸۹۱)، مورخ ۲۰ فوریه ۱۹۳۱.
- ۱۵- هارت، گزارش شماره ۲۸۲ (۳۶/۰۰۱۳/۸۹۱)، مورخ ۱۲ ژانویه ۱۹۳۱.
- ۱۶- انگرت، گزارش شماره ۱۶۳۱ (۶/۶۱۷۱/۸۹۱)، مورخ ۱۳ ژانویه ۱۹۳۹.
- ۱۷- ادموند ادونووان، واحه مرو: سیاحت ها و ماجراهای شرق حوزه خزر در سال های ۱۸۷۹ تا ۱۸۸۱، شامل پنج ماه اقامت در میان تک های مرو، ۲ جلد. (لندن: اسمیت الدر، ۱۸۸۲).
- ۱۸- منطقه ای در مرز شرقی فرانسه که در سالهای پیش از شروع جنگ جهانی دوم استحکامات دفاعی سنگینی در آن مستقر شده بود، ولی ارتش آلمان در سال ۱۹۴۰ با حمله از مرز بلژیک آن را دور زد.
- ۱۹- انگرت، گزارش شماره ۱۸۳۰، «تغییرات شهر تهران» (۳/۱۰۱/۸۹۱)، مورخ ۱۰ مه ۱۹۴۰.

فصل دهم

تنوع قومی و تمامیت ارضی ایران

سازگاری داخلی و مخاطرات منطقه ای

تورج اتابکی درباره «تنوع قومی و تمامیت ارضی ایران» بر این نظر است: ندر پی وقوع زلزله در قانات و بیرجند در سال ۱۹۹۷، کارل بوگرت خبرنگار مجله نیوزویک با نگارنده مصاحبه ای انجام داد که چندی بعد تحت عنوان «همگی با هم کنار می آیند» منتشر شد. از نظر وی از آنجایی که در این منطقه یک اقلیت سنی می زیستند، امکان آن وجود داشت که با بروز این فاجعه طبیعی یک رشته شورش های ضد دولتی بروز کند و یا به گونه ای که اظهار داشت «طولی نخواهد کشید که زنگ های تنش قومی در ایران به سروصدا در آیند».

با توجه به آگاهی کامل نسبت به آسیب پذیری مرزهای سیاسی به طور کلی و امکان دگرگونی میثاق نانوشته مردم ایران مبنی بر همزیستی با یکدیگر در درون این مرزها، متقاعد ساختن وی به اینکه مثلاً در این ناحیه زلزله زده امکان بروز یک جنبش جدایی طلب، ضعیف است، کار سهل و آسانی نبود. به عنوان مورخ فرقه گرایی قومی و مذهبی در ایران و مناطق اطراف آن، در مورد فرضیات وی مبنی بر آن که بروز زلزله یا هر فاجعه دیگری می تواند تمامیت ارضی و ملی ایران را زیر سوال برد- حتی در منطقه ای که از لحاظ بافت مذهبی با دیگر نقاط کشور تفاوت داشت - شک و تردید جدی داشته و دارم.

اگر چه با توجه به تحولات ناشی از فروپاشی شوروی و یوگوسلاوی، پرسش او در مقام خبرنگاری که سعی دارد در هر گوشه دنیا نشانی از تنش های قومی و مذهبی را شناسایی کند، پرسشی معمولی و عادی به نظر می آید ولی بخشی از نگرانی های اورادرمورد امکان بروز تنش ها و درگیری های قومی نمی توان به سادگی مورد بی توجهی قرار داد. چه بسا وقایع کوچک و بی اهمیتی که

می توانند در نهایت به بحران های ملی یا بین المللی منجر شوند. هنگامی که کارول بوگرت استدلال های مرا شنید بر آن شد که در مورد «رمز و راز» توفیق ایران در حفظ تمامیت ارضی اش بیشتر بداند. درگفت وگویی که داشتیم از تکرار مضامین آشنایی چون اهمیت زبان و ادبیات فارسی در حفظ و استمرار ایرانییت در میان انبوه ایرانیانی که در این کشور زندگی می کنند احتراز داشتیم. در این نوشته نیز به این مقوله نمی پردازم و بیشتر این بحث را مطرح خواهم ساخت که چرا پیش بینی هایی از نوع پیش فرض های کارول بوگرت که بر تفاوت های قومی و مذهبی در ایران امروز استوار است نمی تواند به سادگی حمل بر امکان فروپاشی سیاسی ایران گردد. در این نوشته قصد دارم با بررسی سه مقوله ذیل که هر یک به نوعی باهم ارتباط دارند، بحث تمامیت ارضی ایران را در پیوند با هویت قومی مورد بررسی قرار می دهم. این سه مقوله عبارتند از مرکز و پیرامون، بستگی های قلمروای و مرزهای سیاسی، و هویت قومی و تحرک اجتماعی.

مقدمه

پیش از آن که این سه مقوله را به بحث بگذاریم جای آن دارد که از پاره ای از ساختارهای بنیانی جامعه ایرانی در سه سطح طایفه، روستا و شهرو جایگاه آنها در طول تاریخ، تصویری کوتاه و گذرا ارائه شود. از آن جایی که پرداختن به کل تاریخ ایران از حد و حدود این بررسی خارج است، صرفاً به تحولات پانصد ساله اخیر اکتفا خواهم کرد.

این دوره را که با تاسیس دولت صفوی آغاز می شود فقط به این دلیل انتخاب نکردیم که صفوی های تشیع رابه عنوان دین رسمی کشور تعیین کردند - عاملی که نقش مهمی در شکل دادن به هویت ملی ایران داشت دولت متمرکز نیرومندی که در این دوره در ایران شکل گرفت نیز اهمیت بسیار دارد. برای دوره ای به مدت چندسده این نیروهای برآمده از آسیای میانه بودند که تقدیر ایران را رقم زدند ولی با تاسیس سلسله صفوی، دولتی شکل گرفت که از دل ایران سر بر آورده بود و در تاسیس ساختاری مؤثر واقع شد که نیروهای مرکزگرای جامعه ایران را قرار بخشید.

برای درک سازمان اجتماعی ایران بهترآن است که آن را در دو سطح نظام اجتماعی و روابط گروهی مورد بررسی قرار داد. زیرا شناسایی ویژگی ها و روابط درهم تنیده سازمان اجتماعی ایران تا حدود بسیاری به شناسایی نظام اجتماعی آن منوط است و در عین حال وقوف به ساختار و روابط درونی گروه ها که زمینه همبستگی و یا تعارض های اجتماعی را فراهم می-سازد.

در طول تاریخ در کنار توسعه حیات شهری، به تدریج مجموعه ای از عشایر کوچ رو و جوامع زراعت پیشه نیز در فلات ایران شکل گرفتند. این عشایر با ساختار منسجم اجتماعی خود در سطح وسیعی از این فلات و بیشتر در بخش های کوهستانی آن - پراکنده بوده و به صورت موجودیتی دور از دسترس و شبه مستقل زندگی می کردند. اگرچه جهان خارج را به درون آنها راهی نبود ولی یک مجمع بسته را نیز تشکیل نمی دادند. عشایر نه فقط با جوامع روستایی و شهری در تماس دایم بودند، بلکه در صف نیروهای نظامی کشور نیز جای داشتند. در دوران صفویه قزلباش ها بخش اساسی و مهمی از نیروهای نظامی کشور را تشکیل می دادند و در مقابل تهدید دایم عثمانی، حفاظت از مرزهای ایران را بر عهده داشتند. در پی اضمحلال صفوی ها، نوبت به نادرشاه رسید که خود از ایل افشار بود و از حمایت جوامع عشایری برخوردار. کریم خان زند بنیانگذار سلسله زندیه نیز از عشایر لر بود. سلسله بعدی قاجار نیز که آقا محمدخان قاجار آن را بنیان نهاد، خاستگاهی عشایری داشت. تمامی این پادشاهان، از شاه اسماعیل صفوی گرفته تا نادرشاه، کریم خان زند و آقا محمدخان قاجار برای خنثی کردن رقیبان داخلی و صیانت از مرزهای ایران، به نیروی عشایر وابسته بودند.

جوامع روستایی نیز خود را خلف بلا فصل شخصیت های واقعی و یا مفروضی می دانستند که بنیانگذار این جوامع محسوب می شدند. این ساختار اجتماعی محکم و یکپارچه نیز در انسجام جوامع روستایی و حفظ آنها از رسوخ عناصر بیگانه مؤثر بودند. پدرباری و ازدواج های درونی نیز در جلوگیری از نفوذ دیگر عناصر قومی و زبانی در این جوامع نقش داشتند. از سوی دیگر به دلیل امواج پی در پی هجوم نیروهای خارجی به فلات ایران، گروه درخور توجهی از این جمعیت روستایی و ادار شدند که به نواحی لم یزرع داخلی مهاجرت کنند.

آسیب پذیرترین بخش جامعه را شهرها تشکیل می دادند. آنها هم نخستین هدف

توجه نیروهای خارجی بودند و لهذا هم کانون مجموعه ای از درگیریهایی مخرب و هم مرکز ارتباطات پرحاصل. علاوه بر این، شهرها را می توان مرکز حاکمیت مطلقه نیز به حساب آورد که آن نیز به نوبت خود بر ساختار سیاسی و قلمروای کشور تأثیر می گذاشت.

گسترده‌گی حوزه قلمرو ایرانیان نیز از دیگر عواملی بود که در شکل‌گیری یک نظام اداری پیچیده که بر مجموعه ای از شهرها استوار بود، مؤثر واقع شد. در ایران شبکه ای از مناسبات متقابل اجتماعی به صورتی خاص و ویژه شکل گرفته و انسجام یافته است که شاید نقطه اوج و تبلور آن را در پدیده ای مشاهده کرد که آن را حکومت خودکامگی نام نهاده اند. یک چنین چارچوبی باعث آن شده است که جامعه ایران به رغم تنوع و چندگانگی خود از یک وحدت سیاسی نیز برخوردار باشد. به گفته همایون کاتوزیان «از لحاظ تاریخی جامعه و دولت ایران خودکامه بوده است ... و نظام حکومت خودکامگی نیز مبنی بر انحصار دولت بر حقوق مالکیت». علاوه بر این قدرت نظامی و دیوانی حاصل از این امر باعث آن بوده است که دولت ماهیتی کاربردی یافته و طبقات اجتماعی نیز بیشتر جنبه نظری داشته اند.

با در نظر داشتن این مقدمات، به سه نکته ای می پردازیم که قبلاً بدان‌ها اشاره شد.

مرکز و پیرامون در ایران

نکته نخست که به جایگاه مرکز نسبت به پیرامون مربوط می شود، هم به رابطه مقابله جویانه دولت در قبال جامعه در ایران ارتباط دارد و هم به معضل تلاش مناطق پیرامونی برای کسب خودمختاری بیشتر از مرکز یا دولت مرکزی. در طول قرن بیستم بسیاری از جنبش‌های مرکزگرایز در سراسر جهان، به نحوی از انحاء درگیر این معضل بوده اند: پیرامون در مقابل مرکز.

در ایران هیچ گاه یک شهر واحد برای مدتی طولانی در مقام مرکز دائمی قدرت سیاسی، عمل نکرده است. برخلاف شهرهایی چون قسطنطنیه و رم که برای مدت زمانی طولانی کرسی اقتدار امپراتوری بوده‌اند، در بسیاری از ادوار

تاریخ ایران هیچ شهر واحدی را نمی توان یافت که در این مقام از سابقه تاریخی مشابهی برخوردار بوده باشد. در خلال چهارصد سال گذشته ایران پایتخت های مختلفی را تجربه کرده است. برای توضیح زمینه های جابجایی پایتخت و مرکز قدرت در ایران «به زمینه های ایجاد [این مراکز]، تشابه ساختارهای اجتماعی و سیاسی آنها، و مبانی مشابه اقتصادی» آنها اشاره شده است.

شکل گیری یک دولت نیرومند و متمرکز صفوی در آغاز در یکی از شهرهای شمالغرب امپراتوری آغاز شد. این شهر - یعنی تبریز - در نقطه التقای قومی و فرهنگی دو امپراتوری ایران و عثمانی قرار داشت. پس از تبریز، قزوین که از یک جمعیت ترک زبان و فارسی زبان برخوردار بود، پایتخت صفویه شد و چندی بعد نیز پایتخت دولت صفوی به اصفهان منتقل شد که بخش اعظم جمعیت آن را فارسی زبان ها تشکیل می دادند.

در پی سقوط صفویه، در دوران کوتاه حکمروایی نادرشاه، برای مدتی مشهد در مقام پایتخت ایران عمل کرد ولی بعد از اقتدارکریم خان زند، شیراز مرکز سیاسی ایران شد. تا آنکه با اقتدار قاجاریه، پایتخت نظام جدید به تهران منتقل شد. نخستین پیامد تعیین یک شهر جدید به عنوان پایتخت، ارتقا چشمگیر جایگاه سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آن شهر بود. این عوامل نیز به نوبت خود باعث افزایش درخور توجه جمعیت شهر مذکور و تغییر بافت قومی آن می شد. برای مثال، جمعیت مشهد بعد از آن که از سوی نادرشاه به عنوان پایتخت کشور تعیین شد حدود دویست و پنجاه هزار نفر افزایش یافت.

یکی از دلایل مهم افزایش جمعیت شهر در این گونه موارد آن بود که در درجه نخست «... نه فقط خاندان سلطنتی که انبوهی از دیوانسالاران، امرای نظامی و چهره های مذهبی نیز راهی پایتخت ها می شدند. دوم آن که اکثر رجال و اعیان کشور یعنی زمین داران بزرگ و روسای ایالات نیز در حول و حوش تاج و تخت گرد می آمدند. وسوم آنکه شاهان نیز خود برای جابجایی و یکجانشین کردن واحدهای عشایری و همچنین اقلیت های قومی و یا مذهبی در نزدیکی کرسی سلطنت، فرامینی صادر می کردند. این عوامل خود هم بر توسعه پایتخت تأثیر می گذاشتند و هم برساختار فضایی در چارچوب امپراتوری به طور کلی.» سیاست های جابجایی جمعیت از طریق کوچاندن اجباری و یکجانشین کردن

گروه های عشایری در یکسان سازی ترکیب قومی و مذهبی اتباع امپراتوری نقش مؤثری داشت.

برای مثال «جابجایی حدود صد هزار خانوار [ترک زبان] عشایری، حداقل ۲۰/۰۰۰ ارمنی و گرجی در شهر جنوبی اصفهان از جمله سیاست های جمعیتی صفوی بود. در دوران کوتاه حکمروایی نادرشاه حدود صد و پنجاه هزار خانوار جابجا شدند و بالاخره در دوره زندگی نیز حدود چهل هزار خانوار عشایری به مناطق در اطراف شیراز کوچانده شدند. این جابجایی با سیاست های جمعیتی واقعی ای توأم شد: روستاهای جدیدی احداث شدند، روستاهای موجود توسعه یافتند و با افزایش محلات جدید شهرها نیز دگرگون شدند.»

اگرچه پاره ای از محله های درون شهری بر اساس ویژگی های قومی و مذهبی شکل گرفته بودند ولی موانع اقتصادی و اجتماعی مانع از آن نبود که ساکنین این محلات به صورتی آرام و مسالمت آمیز با یکدیگر همزیستی داشته باشند. حتی می توان گفت که رشد و توسعه شهرهای بزرگ که جمعیت متنوع و سیالی از ترکیب های قومی و مذهبی مختلف را در خود جای داده بود که هر یک از زمینه اجتماعی - اقتصادی گوناگون برخوردار بودند، باعث آن شد و در بسیاری از ساکنین این شهرها یک احساس فردی همسایگی، وفاداری و از همه مهمتر وابستگی به قلمرو نیز پدیدار شود. در تاریخ شهرهای ایران پیش آمد برخورد و تنش میان اقلیت ها کم و اندک نبوده است ولی هیچ یک از شهرهای ایران را نمی توان سراغ کرد که به دلیل گوناگونی و تنوع قومی یا مذهبی، مضمحل شده باشند. با آنکه تغییر پایتخت در افول پایتخت پیشین و به ویژه از لحاظ کاهش جمعیت - مؤثر بوده است ولی این امر هیچ گاه باعث آن نبوده است که چنانچه در پاره ای از بررسی ها ادعا شده، پایتخت پیشین دچار انحطاطی اساسی گردد. هر یک از این پایتخت های پیشین جایگاهی یافتند در مقام مرکز اداری ایالت تابعه خود و لهذا بسیاری از آنها اهمیت و کارکرد اقتصادی خود را حفظ کردند. ایران عصر قاجار از لحاظ اداری به چهار ایالت آذربایجان، خراسان، فارس و کرمان و تعدادی ولایت تقسیم شده بود. در خلال تحولات اداری بعدی تهران حوزه حکومتی خاص خود یافت. در قرن نوزدهم دو شهر تبریز و مشهد کارکردی به مراتب مهم تر از تهران یافتند. مشهد در مقام یکی از مراکز مقدس

شیعیان و یک کانون زیارتی و تبریز هم به عنوان دروازه ای بر اروپا و همچنین مدخل رخنه اقتصادی روسیه به داخل ایران. در واقع در دوره قاجار تبریز یک مرکز تجاری عمده و مخزن غله کشور بود و به دلیل استقرار ولایت عهد در آن جا، از لحاظ سیاسی نیز دومین شهر ایران محسوب می شد. در این دوره تبریز بیش از دیگر شهرها در معرض تأثیر غرب قرار داشت و از این رو خاستگاه برآمدن انبوهی از متفکران سیاسی مترقی گشت که بسیاری از آنها در سال های بعد در صف رهبران نهضت مشروطیت ایران قرار گرفتند.

پیوندهای قلمروای و مرزهای سیاسی

تا پیش از قرن بیستم مرزهای ایران بیشتر حالتی سیال داشت. تلاش های صفویه برای دستیابی به یک وحدت سیاسی از طریق تمرکزگرایی و نهادینه ساختن تشیع، ایرانیان را در برابر هویت دفاعی جدیدی قرار داد که آنها را از کسانی که در آن سوی مرز می زیستند متمایز می ساخت. برای اتباع ایران صفوی این خصوصیات «ملی» نبود که آنها را متمایز می ساخت، بلکه این وجه تمایز در نوعی ویژگی محلی، یعنی یک تعریف منفی نهفته بود که خود را در قیاس با همسایگان سنی آنها نشان می داد.

در کنار تحولاتی از این دست که در شکل گیری تبعیت و وفاداری های پادشاهی دوره صفویه مؤثر واقع شدند، ترسیم نخستین نقشه های شبه مدرن اروپایی از ایران در قرن هفدهم و هجدهم نیز در برآمدن ایران به عنوان یک موجودیت قلمروای که از دریای مازندران در شمال تا خلیج فارس در جنوب امتداد داشت، مؤثر واقع شد. ترسیم ایران در نقشه های آن دوره که بیشتر بر اساس دستاوردهای قلمروای صفویه مبتنی بود از نگاره های پیشین از ایران کهن متفاوت بود.

در واقع بر اساس یک چنین نقشه هایی بود که در پی سقوط صفویه و چیرگی عثمانی بر بخش هایی از مناطق شمال و شمالغرب ایران، نادرشاه با تأکید بر حفظ مرزهای مشروع ایران خواهان اعاده این مناطق شد. و این امر تنها به نادرشاه محدود و منحصر نماند، کریم خان زند و آقا محمدخان نیز بر همین مبنی حرکت کردند.

در خلال قرن نوزدهم و در پی دوجنگ پی در پی با روسیه در سال های ۱۸۱۳ و ۱۸۲۸ و همچنین معاهده ای با دولت بریتانیا در سال ۱۸۷۵، ایران بخشی از ایالات شمالی و شرقی خود را از دست داد و به قالب امروزی خود فروکاسته شد. قلمرو از دست رفته شرقی بعدها بخشی از دولت نوبنیاد افغانستان گشت و بخش های شمالی نیز در امپراتوری روسیه ادغام گردید.

فرایند تحدید حدود قلمروای و تعیین «مرزهای بین المللی» در خلال جنگ های قرن نوزدهم و معاهدات برآمده از آنها، باعث آن شد که نوعی هویت قلمروای در میان ایرانیان شکل گیرد: «...شکل گیری مرزها باعث آن شد که هویت ایرانی بیشتر از منظر قلمروای مورد تاکید قرار گیرد تا زبان. این امر زمین و جغرافیا را به عنوان یکی از الزامات ایرانیت مطرح کرد. مرزهای «بیسته» مجموعه ای از مردمان را که هریک از پیشینه قومی خاصی برخوردار بودند برای اولین بار تحت حاکمیت صریح و روشن یک پادشاه گرد آورد. در حالی که در ازمنه پیشین، طبیعت رفت و آمد انسان ها را محدود کرده بود و حکمرایان محلی نیز امر حاکمیت را مبهم داشته بودند از اواخر قرن نوزدهم معاهدات جدید و خط مشی های سیاسی قدرت های بزرگ، به تعاریفی جدید از اقتدار جغرافیایی و در مواقعی چند نیز به تعیین مرزهای جدید و مصنوعی از لحاظ فرهنگی منجر گردید. تحدید حدود با سعی و تلاش در جهت تمرکز دولتی توأم گردید. دربار امپراتوری بالاخره این اصل را پذیرفت که بقای مرکز به همراهی و همکاری حاشیه بستگی دارد. همزمان با محدود شدن حوزه فرمانروایی پادشاه، تمایل ایرانیان به نیل به ملیت نیز افزایش یافت. ایران دیگر فقط ملکی نبود که به پادشاهی تعلق داشته باشد، بلکه از ملتی تشکیل می شد مرکب از مجموعه ای از شهروندان ذی نفع.»

با پیش آمد جنگ اول جهانی با توجه به فقدان یک دولت نیرومند، انتظار بر آن بود که ایران نیز همانند امپراتوری عثمانی به دولت های کوچکتری تجزیه شود ولی چنین نشد و ایران توانست تمامیت ارضی خود را حفظ کند. بروز انقلاب روسیه تا حدودی در این امر موثر واقع شد؛ زیرا از یک سو برای مدتی بر زیاده خواهی های روسیه در قبال ایران نقطه پایانی نهاد و از سوی دیگر باعث آن شد که بر آمدن یک ایران قوی و متمرکز برای جلوگیری از رسوخ کمونیسم در ردیف اولویت های قدرت های غرب قرار گیرد.

قومیت، تحرک و تجدد

در خلال سال های دو دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بسیاری از صاحب نظران علوم اجتماعی بر این باور بودند که تجدد و نوسازی، وفاداری های سنتی را از میان برداشته و فرد را متناسب با دستاوردهای فردی اش در تطابق با معیارهای جهانی، با الزامات و امکانات جدیدی مواجه می-سازد. «با گرایش فزاینده افراد به اهداف و دستاوردهای مشابه، خود آنها نیز شباهتی بیش از پیش به یکدیگر می یابند. تفاوت های حرفه ای و طبقاتی از لحاظ نقطه تمایز اجتماعی اهمیتی فراوان یافته، جایگزین وفاداری های سنتی ای می شوند که کارکرد خود را از دست داده و به مجموعه ای از ارزش های فرهنگی بی خاصیت تقلیل یافته اند؛ در خلال فرایند قوی و غیرقابل اجتناب ملت سازی، وفاداری ها جنبه حاشیه ای خود را از دست داده، به صورت مجموعه ای از نمادهای ملی تبلور می یابند.» در نتیجه «نوسازی و تجدد از طریق بسیج اجتماعی بخش درخور توجهی از جمعیت، هم امکان همسان سازی آنها را افزایش می دهد و هم سرعت این امر را.» براساس یک چنین استدلالی، توسعه شهرنشینی، آموزش، ارتباطات و صنایع در نهایت به جذب و یکسان گردان نهایی جوامع چند قومی منجر می شد: «فرایند بسیج اجتماعی که پدیده ای توأم با رشد بازار، صنایع و شهرها، و در نهایت توسعه ارتباطات و سوادآموزی است، عامل تعیین کننده ای در همسان سازی و یا انفکاک ملی است. گرایش های نهفته در فرایند بسیج اجتماعی در روشن ساختن اینکه آیا گرایش های ملی موجود در یک کشور به خصوص می تواند ادامه یافته و یا در جهت عکس حرکت کند، نقش مهمی دارند.»

با تمامی این تفصیل نگاهی به فرایند نوسازی و تجدد در پاره ای از پیشرفته ترین جوامع صنعتی خود می تواند بخشی از مبانی این استدلال را زیر سوال برد. در این جوامع نه فقط به یمن میزان بالای تحرک اجتماعی، یکپارچگی و ادغام اقتصادی و تکنولوژیک، همبستگی های و جماعتی و خاص گرایی قومی و توجه فرهنگی از میان نرفته بلکه برعکس جنبه ای نو و جدید یافته است و با فردگرایی و خودمختاری فردی که بخش مهم و تفکیک ناپذیر از تلقی انسان از مدنیت جدید می باشد نیز عجین گشته است.

در اروپا عصر تجدد با دوره ای آغاز شد که در آن، واحد پایه و بنیانی ساختار

جامعه جدید را فرد تشکیل می داد و نه مانند جوامع روستایی و دهقانی یک گروه یا جماعت. بر همین اساس فردگرایی نهفته در آزادی و مختاریت فرد خود مبنای جدیدی شد برای ارزیابی تعریف نو از میان مناسبات موجود میان فرد و امر سیاسی. بریک چنین مبنایی فرد در جامعه نو مدرن لااقل از لحاظ اصولی - دیگر رعیت شاه و شحنه و شیخ محسوب نمی شد. از این پس فرد تابع مفاهیم عقلانی و فرا شخصی ای قرار می گرفت که در مجموعه ای از داده های جدید حقوقی و سیاسی - از جمله حق نمایندگی - جای داشت. طبقه متوسط شهری ای که از دل تحولات تجاری و صنعتی جهان سر بر آوردند نیز با این تفرد پیوندی مستقیم داشتند.

اگرچه در جوامع اروپایی فرایند نوسازی و تجدد با تحول تدریجی و توسعه خرد انتقادی توأم شد و بنیان گرفتن مختاریت فردی و توسعه جامعه مدنی، ولی در ایران این فرایند جهتی کاملاً متفاوت به خود گرفت. در ایران امر نوسازی و تجدد را مجموعه ای روشنفکری برعهده گرفت که بیشتر از نظامیان و دیوانسالاران تشکیل شده بود که بین منافع خود و منافع دولت تفکیکی قائل نبودند. در چارچوب فکری تجددگرایان ایرانی حقوق فردی و مناسبات فرد با دولت از اهمیت چندانی بر خوردار نبود و در این رویکرد، خرد انتقادی و مختاریت فردی شأن و اعتبار درخور توجهی نداشت. احتمالاً یکی از دلایل پیش آمد یک چنین وضعیتی آن بود که رشد و توسعه جوامع مدرن امروزی بیشتر فرایندی بود برخاسته از توسعه صنعتی و جهانگشایی اروپایی جدید در حالی که در خاورمیانه این امر بیشتر جنبه ای تداخلی داشت و عکس العملی بود در برابر فرایند پیش گفته.

نوسازی آمرانه به گونه ای که در ایران بعد از جنگ اول جهانی اتخاذ شد تا حدود زیادی در شکست تلاش های پیشین ایرانیان در پیشبرد تجدد و نوسازی از بالا و از پایین، ریشه داشت. مگر نه آن که سعی و تلاش های متجددان و نوآوران ایرانی در سده نوزدهم و اوایل قرن بعدی هیچ یک نتوانست مانع از دست اندازی بیش از پیش بیگانگان برکشور گردد؟ ناکامی های نهضت مشروطه در سال های پیش از جنگ اول جهانی و مصائب حاصل از توسعه دامنه جنگ به خاک ایران، طبقه متوسط و روشنفکران ایرانی را بر این مدار سوق داد که

جز در وجود یک «دست آهنین» راه حل دیگری را تصور نکنند؛ دست آهنینی که در مقام یک نماینده ملی، دولتی متمرکز و نیرومند - ولی نه لزوماً استبدادی - بر پا دارد که بتواند در عین صیانت از یگانگی و حاکمیت کشور به مشکلات حاصل از عقب ماندگی نیز خاتمه دهد.

در حالی که مفاهیمی چون آزادی، برابری و نوعی ناسیونالیسم قلمروای رمانتیک الهام بخش نسل پیشین روشنفکران و راهبر سعی و تلاش آنها در اصلاح و ارتقا کشور بود، برای نسل بعد از جنگ روشنفکری که بیشتر خواهان تاسیس یک دولت مدرن و متمرکز بود، این اقتدارگرایی سیاسی و ناسیونالیسم زبانی و فرهنگی بود که نوع رویکرد جدید آنها را تعیین کرد.

این گروه به رغم دیدگاه های سیاسی متفاوت در یک نکته اساسی از نسل پیشین روشنفکران و تحصیل کردگان ایرانی متمایز بودند و آن عبارت بود از اشتراک نظر در یک پیش فرض کم و بیش جامع و سراسری از یک جامعه آرمانی؛ این که ایجاد یک جامعه اروپایی مستلزم یک جامعه منسجم و پیوسته می باشد که اصولاً می باید بر حول مفاهیم مشخصی چون دولت ملت بنا شده باشد.

آنها بر این باور بودند که فقط یک دولت قوی و متمرکز می تواند در عین پاسداری تمامیت ارضی کشور، امر اصلاحات را نیز پیش ببرد. و بر همین اساس معتقد بودند که تجدید و تاسیس یک دولت جدید در ایران مستلزم کمرنگ سازی تفاوت های فرهنگی است و همسانی بیش از پیش قومی. در این چارچوب فکری نه فقط تنوع و گوناگونی قومی و زبانی بلکه وجود طبقات هم نفی می شد. تنهادر صورت متحقق شدن پیش شرط های یک دولت - ملت به گونه ای که ناسیونالیست ها در نظر داشتند بود که آنها می توانستند امیدوار باشند از عهده حفظ تمامیت ارضی کشور برخوردارند آمد و در جهان جایی برای میهن خود باز خواهند کرد؛ یعنی هنگامی که «تقریباً تمامی اتباع یک دولت به نحوی با یک اندیشه ذهنی از ملت، همانندی یابند...» حتی برخی از آنها چنین استدلال کردند که ایران برای امروزی شدن بیش از هر چیز محتاج یک دیکتاتور ایده آل دار است که روزنامه ها را تعطیل کند، قدرت مجلس و علما را محدود سازد و با «سرنیزه، با قدرت، با جبر، حبس و قتل» زمینه های یک انقلاب اجتماعی را فراهم آورد. در جامعه ای که از یک سنت دیرینه وریشه دار حکومت خودکامگی برخوردار بود آن که چنین

آراء و افکاری زمینه پذیرش مساعدی یابد، امر غریب و دور از ذهنی نبود. سیاست های نوسازی رضا شاه که از طریق تمرکزخواهی دولتی و تحمیل نوگرایی جریان یافت خود محصول یک نیاز گسترده مبنی بر لزوم اصلاحات اقتدارگرایانه بود. این فرایند تمرکز سیاسی و فرهنگی که با آمیزه ای از غربگرایی، لائیسیتیه و شایسته سالاری توأم بود در میان روشنفکران و به ویژه طیف چپ و ترقی خواه آن هواداران جدی داشت. نشریاتی چون کاوه، فرنگستان، ایرانشهر و آینده که مبین آراء و عقاید زمانه خود بودند؛ هر یک در پیشبرد و تبلیغ این دیدگاه نقشی موثر داشتند.

حسین کاظم زاده ایرانشهر در یکی از سرمقاله های خود خواهان یک «انقلاب دینی» شد که می بایست بر سه رکن ذیل استوار گردد: «۱. تمیز دادن احکام و قوانین دین از خرافات و اوهام؛ ۲. جدا کردن شئون روحانی از شئون جسمانی یعنی تفریق امور شرعی از امور عرفی و مدنی؛ ۳. موافقت دادن احکام دین با مقتضیات و احتیاجات ترقی و تمدن» سید حسن تقی زاده که در برلین نشریه کاوه را منتشر می ساخت نیز تنه راهی رهایی ایران از چنگ مصائب و مشکلاتی را که دامنگیرش بود در تبعیت کامل از تمدن غرب می دید؛ آن که «...ایران باید ظاهرا و باطنا، جسما و روحا فرنگی ماب شود و بس» در حوزة مسائل ملی نیز دکتر محمود افشار موسس و سردبیر مجله آینده در سرمقاله ای تحت عنوان «گذشته، امروز، آینده» ضمن اشاره به مخاطراتی که در سال های گذشته وحدت و تمامیت ایران را در معرض تهدید داشت، مسیری را کشور را چنین ترسیم کرد: «مقصود ما از وحدت ملی ایران، وحدت سیاسی، اخلاقی و اجتماعی مردمی است که در حدود امروز مملکت ایران اقامت دارند. این بیان شامل دو مفهوم دیگر است که عبارت از حفظ استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ایران باشد. اما منظور از کامل کردن وحدت ملی این است که در تمام مملکت زبان فارسی عمومیت یابد، اختلافات محلی از حیث لباس، اخلاق و غیره محو شود و ملوک الطوائفی کاملا از بین برود، کرد و لر و قشقایی و عرب و ترک و ترکمن و غیره با هم فرقی نداشته، هر یک به لباسی ملبس و به زبانی متکلم نباشند...» و در پایان چنین نتیجه گرفت که «... به عقیده ما تا در ایران وحدت ملی از حیث زبان، اخلاق، لباس

و غیره حاصل نشود هر لحظه برای استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ما احتمال خطر می باشد.»

از این رو به گونه ای که ملاحظه می شود، مدت زمانی پیش از کسب قدرت فائقه از سوی رضا شاه، رئوس کلی برنامه ای که می بایست برای اصلاح و نوسازی ایران اتخاذ شود از پیش حاضر بود و فقط می بایست به مرحله عمل گذاشته شود. رضا شاه در طول دوران حکمروایی خود بسیاری از خواسته هایی را که از سوی روشنفکرانی چون کاظم زاده ایرانشهر، تقی زاده و محمود افشار مطرح شده بود، عملی کرد. نوسازی آمرانه او به تدریج هم ساختار جامعه سنتی کشور را دگرگون ساخت و هم ساحت سیاسی آن را. در این دوره بود که نهادهای جدیدی تاسیس شد چون ارتش ملی که براساس خدمت نظام سراسری استوار بود. یک نظام قضایی عرفی و نظام مالی جدید و همچنین یک نظام آموزشی دنیایی براساس آموزش و تدریس زبان فارسی که انتظار می رفت تفاوت های گویشی موجود را کمرنگ کند، نیز از دیگر نهادهای ایجاد شده در این دوره بود. علاوه بر این برای پیشبرد وحدت ملی ساختار اداری کشور نیز صورت فوق العاده متمرکزی به خود گرفت.

با این حال هنوز چند سالی از اقتدار رضا شاه نگذشته بود که دیکتاتوری او جای به خودکامگی سپرد و در نهایت حاکمیت خودکامه حکمفرما گشت. در حالی که پاره ای از روشنفکران راه انزوا و گوشه نشینی اختیار کردند، گروهی نیز سرکوب شدند. خط مشی رضا شاه مبنی بر نوسازی آمرانه که در دو دهه ۱۳۰۰ و ۱۳۱۰ شمسی، براساس شعارهایی چون «یک کشور، یک ملت» جریان داشت از برخی جهات به تلاش های پاره ای از شاهان پیشین ایرانی که سعی داشتند از طریق جابجایی هایی جمعیتی الگوهای هویتی قومی را تغییر دهند، بی شباهت نبود. کوچاندن و یکجانشین ساختن اجباری عشایر و این بار با هدف از میان بردن قدرت روسای عشایر که با سیاست های نوسازی رضا شاه مخالف بودند، با شدتی بیش از پیش ادامه یافت و تشکیل یک جامعه یک دست شهری راهی فرض شد برای ایجاد شهروند جدید ایرانی. تاسیس یک دولت - ملت جدید بر پیش فرض وحدت و همسانی استوار بود و دولت ملت نیز خود

به موجودیتی ممکن و میسر تبدیل گشت. به علاوه تحرک اجتماعی ریشه داری که از وجوه مشخصه تکاپوی اجتماعی ایران بود، در کنار سیاست‌های فزاینده ضد قومی - عشایری رژیم در عرصه جامعه، باعث آن شد که تحرک اقتصادی جامعه نیز شتاب خاصی یابد. از این رو به تدریج نوعی شایسته‌سالاری در ایران شکل گرفت. هر یک از شهروندان ایرانی با هر زمینه قومی و مذهبی که داشتند تا زمانی که برداشت رایج از ایران به عنوان یک دولت - ملت جدید و همسان را می‌پذیرفتند، از این حق برخوردار بودند که در تشکیلات اداری نظام جدید مقامی کسب کنند.

هیچ یک از گروه‌بندی‌های قومی ایران مناصب عمده کشوری را به ضررگروه قومی دیگری غصب نکرده بودند و در دیدگاه ناسیونالیستی عصر رضاشاه وحدت فرهنگی کشور جایگاه والایی را به خود اختصاص داده بود. در اثر اصلاحات آموزشی نظام جدید مکتب‌خانه‌های سنتی جای به مدارس جدید ابتدایی دادند. در این نظام آموزشی توسعه زبان فارسی اهمیت یافت و انتشار کتاب و روزنامه به زبانی غیر از فارسی ممنوع شد. در سال‌های پایانی پادشاهی رضا شاه بخش مهمی از آموزش و هدایت افکار عمومی بر عهده سازمان پرورش افکار نهاده شد که می‌بایست نسل جدید را نسلی وطن پرست بار آورد.

در نتیجه این تحولات - با استفاده از اصطلاحی که گلنر وضع کرده است - «فرهنگ عالی» ایران به تدریج شکلی جدید به خود گرفت. در اینجا نیز نفوذ مقتضیات اقتصادی کشور، بر شکل‌گیری هنجارهای فرهنگی و ملی تأثیر نهاد. گلنر می‌نویسد: «یک اقتصاد جدید تا حد زیادی به تحرک و ارتباط بین افراد در سطحی بستگی دارد که فقط در صورتی می‌توان بدان [سطح] دسترسی یافت که این افراد از لحاظ اجتماعی با فرهنگی عالی [یعنی فرهنگ رسمی دولت و حکمران آن] خو گرفته باشند، تا آن که بتوانند به نحوی مناسب ارتباط برقرار کنند. این امر تنها در پرتو ایجاد یک نظام آموزشی نسبتاً انعطاف‌ناپذیر میسر است. بدین ترتیب این فرهنگ است و نه جامعه که تأییدیه درونی را صادر می‌کند. مقتضیات یک اقتصاد جدید لزوماً به شکل‌گیری مفهومی جدید از مناسبات متقابل دولت و فرهنگ جدید منجر می‌شود.»

در سال‌های پیش از جنگ دوم جهانی، ایران که با اهمیت فزاینده منابع طبیعی‌اش

از یک سو و جایگاه سوق الجیشی‌اش از سوی دیگر که قدرت‌های غربی را نسبت به تمامیت ارضی آن متوجه ساخت، از لحاظ اجتماعی و اقتصادی نیز تحولات مهمی را تجربه کرد. در کنار فرایند شتابان شهرنشینی و صنعتی شدن که در ساختار قومی موجود تغییراتی را موجب شد توسعه آموزش و ارتباطات نیز به همسان سازی بیش از پیش فرهنگی در ایران کمک کرد. این گرایش شتابان که خود را به صورت یک همگنی فزاینده اجتماعی، سیاسی و فرهنگی نشان داد در مشارکت چند قومی بارزی متجلی شد که در خلال انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ بروز کرد. گذشته از طرح خواسته‌هایی چند مبنی بر خود مختاری که در کردستان پیش آمد در این دوره انقلابی هیچ تعارض جدی‌ای که رنگ و روی قومی یا مذهبی داشته باشد، مطرح نشد.

حاصل سخن

در مقام نتیجه‌گیری، بهتر آن است که بار دیگر پرسشی را یاد آور شویم که کارول بوگرت خبرنگار نیوزویک مطرح کرد؛ آیا امکان آن که روزی «زنگ‌های تنش قومی در ایران به صدا درآیند» وجود دارد؟ من نمی‌دانم که وی در طرح این پرسش تا چه حد تحت تأثیر آراء تاریخ‌نگاری متاخر غرب در باب مناسبات دولت - ملت و ناسیونالیسم بوده است که تا حدود زیادی بر اساس یک اندیشه اروپا مدارانه استوار است که در آن گفتار قومی - زبانی اهمیتی تعیین‌کننده دارد؛ چارچوب نظری‌ای که در آن به گونه‌ای که هابسباوم نیز یاد آور شده «قومیت و زبان به معیار اصلی، و حتی به نحوی فزاینده به تنها معیار یک ملیت بالقوه تبدیل می‌شود.»

یکی از نکاتی که در این مقوله و طرح پرسش‌هایی از این دست نادیده می‌ماند، بحث چگونگی تأسیس و شکل‌گیری یک موجودیت قلمروای است که به مرزهای مشخص محدود می‌باشد؛ موجودیتی که بنا به شرایط خاص مناطق مختلف علاوه بر علقه‌های قومی و زبانی، پیوندهای دیگری را نیز شامل می‌شود. پیوندهای دیگری که در این مقاله سعی شد به تعدادی از آنها اشاره شود. ایران که در طول سده‌های اخیر در حاشیه چند امپراتوری فروریخته قرار داشته

است، از جمله دو امپراتوری گسترده روسیه و عثمانی در مرزهای شمالی و غربی اش، فرهنگ‌های مختلفی را در قلمرو خود جای داده است. یکی از دغدغه‌های اصلی ایران آن بوده است که در عین سعی و تلاش جهت فراهم آوردن موجبات سازگاری و همزیستی این ترکیب پر تنوع و گوناگون، تمامیت ارضی کشور را نیز حفظ کند. ایران قرن بیستم به خوبی توانست از سرنوشتی که دامنگیر امپراتوری‌های عثمانی و روسیه - (تزاری / شوروی) - شد اجتناب کند ولی اینک در آستانه قرن جدید و در وضعیتی که با پایان جنگ سرد، نظام بین‌المللی شکل جدیدی به خود می‌گیرد، ایران با توان آزمایی دیگری روبرو است. در مرزهای شمالی کشور به جای یک قدرت نسبتاً یکدست روسیه تزاری / شوروی، مجموعه‌ای از کشورهای نوپا و مستقل شکل گرفته‌اند که در مواردی چند از لحاظ قومی و زبانی با بخشی از گروه‌های جمعیتی همسایه خود در ایران همسانی دارند. این وضع را به گونه‌ای دیگر - اگر چه بیشتر به نوعی بالقوه و محتمل - در شکل‌گیری یک عراق جدید نیز می‌توان ملاحظه کرد. هر از گاهی برای وحدت و یگانگی این گروه‌های جمعیتی که به زبانی مشابه سخن می‌گویند - اگر چه هر یک در کشوری علی‌حده زندگی می‌کنند - خواسته‌هایی مطرح می‌شود؛ خواسته‌هایی که اصولاً بر همان پیش‌فرض‌های اروپا مدارانه فوق‌الذکر استوار که در آن گفتمانی قومی - زبانی دست بالا را دارد. مع‌هذا این که هویت قلمروای ایرانی تا چه در برابر چنین گرایش‌هایی دوام خواهد داشت، خود پرسش مهمی است که فقط تحولات آتی کشور می‌تواند بدان پاسخ دهد. قدر مسلم آن است که سرنوشت ترکیب قومی و تمامیت ارضی کشور تا حد زیادی به اصلاح ساختار سیاسی موجود بستگی دارد؛ آن که حقوق فردی و حقوق جمعی ایرانیان «با حق برابر برخورداری از فرصت‌های اقتصادی، مشارکت سیاسی، یا جایگاه فرهنگی - (از جمله شناسایی زبان) - یا بر یک اساس فردی یا از طریق نوعی الگوی گروهی متناسب» تأمین شود. (۱)

توضیحات و مآخذ:

۱ - تورج اتابکی «تنوع قومی و تمامیت ارضی ایران»، «سازگاری داخلی و مخاطرات منطقه ای» - گفتگو شماره ۴۳

یادداشت ها:

.Newsweek, May ۲۶'۱۹۹۷, p. ۳۱

.Nader Afshar Naderi, in: Shahrokh Amirarjomand (Ed), Iran, Elements of Destiny, New York, Everest House Publisher, ۱۹۷۸, p. ۲۳۰

.Ibid

.Homa Katouzian, "Arbitrary Rule: a Comparative Theory of State, Politics and Society in Iran", British Journal of Middle Eastern Studies, ۱۹۹۷, ۲۴(I), p. ۵۳

.Eckart Ehlers, "Capitals and Spatial Organization in Iran, Esfahan, Shiraz, Tehran", in: C. Adle and B. Hourcade (Ed), Téhéran Capitale bicentenaire, Paris, Diffusion, ۱۹۹۲, pp. ۱۵۵-۱۵۶

.Eckart Ehlers, op. cit., p. ۱۵۶

.Op. cit, p. ۱۶۱

.Ibid

.Ibid

.Firoozeh Kashani - Sabet, "Fragile Frontiers: The Diminishing Domains of Qajar Iran", IJMES, (۱۹۹۷) ۲۹, p. ۲۲۷

.Milton J. Esman and Itamar Rabinovich, ed., Ethnicity, Pluralism, and the State in the Middle East, Ithaca [etc.]: Cornell University Press, ۱۹۸۸, pp. ۱۴-۱۵

.Walker Connor, "Nation - Building or Nation - Destroying?", World Politics ۱۴, no.۳, ۱۹۷۲P. ۳۲۳

.Karl Wolfgang Deutsch, *Nationalism and Social Communication: an Inquiry into the Foundations of Nationality*. [Cambridge]: Published jointly by the Technology Press of the Massachusetts Institute of Technology, and Wiley, ۱۹۵۳. Quoted by Walker Connor, *Ibid*.

.Linz, J.J. and Stepan, A., *Problems of Democratic Transition and Consolidation, Southern Europe, South America, and Post- Communist Europe*, John Hopkins University Press, London, ۱۹۹۶, p..۲۵

۱۵. فرنگستان، شماره های ۴ و ۵

۱۶. گروهی از رجال ایران نیز با سیری که این تحولات در پیش گرفته بود مخالف بودند. برای مثال بنگرید به سخنرانی دکتر محمد مصدق در آستانه تغییر سلطنت.

۱۷. ایرانشهر، سال سوم شماره های ۱ و ۲

۱۸. کاوه، شماره اول

۱۹. محمود افشار، «آغاز نامه»، آینده، شماره اول

۲۰. همان

۲۱. حسین مکی، بابک دربیگی، سازمان پرورش افکار، تهران ۱۳۸۲، صص ۱۳۲-۱۵۹

.Cited in: Hugh Poulton, *Top Hat, Grey Wolf and Crescent*, London, Hurst, ۱۹۹۷, p..۲۶

.Hobsbawm, E.J., *Nation and Nationalism Since ۱۷۸۰*, Programme, Myth, Reality, Cambridge, Cambridge University Press, ۱۹۹۰, p. ۱۰۲

.Milton J. Esman and Itmar Rabinovich, op. cit., pp. ۱۴-۱۵

فصل یازدهم

تبلیغات سیاست قومی پهلوی اول در قبال قوم لر

مقدمه

روح الله بهرامی بر این عقیده است که: «دوره رضاشاه دوره جدیدی در برخورد حکومت مرکزی با ایالات و عشایر و گروه های قومی بود. بررسی و تجزیه و تحلیل این برخورد جدید جز در پرتو تحولات تاریخ معاصر ایران از مشروطه به بعدونیز بررسی و ماهیت قدرت نوظهور رضاشاهی امکان پذیر نیست. ماهیت سنتی قدرت پالتریمونیالی ویژه جامعه ایران که ناشی از شرایط متعددی بود، در دوران قبل از مشروطه باعث شده بود که حکومت های مرکزی همواره ساز و کار خاصی را درکنش خویش نسبت به حکومت های محلی و مرکزگریز و گروه های قومی و ایلات و عشایر درپیش بگیرد. این واکنش، واکنش بررسی علل و عوامل و زمینه های تاریخی پیدایش مساله قومیت و قوم گرایی و نیز ارزیابی سیاست قومی دولت های حاکم بر ایران برای شناخت دقیق موضوع و فایق آمدن بر بی ثباتی سیاسی ناشی از تضادهای قومی ضرورت تام دارد. براساس این شناخت می توان تشخیص داد که چرا با وجود تغییرات اساسی در ساختار جامعه ایرانی در قرن حاضر، مساله قومیت ها در ایران هم چنان به عنوان یک عامل بی ثباتی باقی است. در مقاله حاضر به بررسی این علل و عوامل و زمینه ها در مورد یکی از قومیت های ایرانی یعنی قوم لر پرداخته خواهد شد. پس از اشاره ای مختصر در مورد ریشه نژادی و قومی قوم لر و وضعیت فرهنگی، اجتماعی، و اقتصادی آنها به بررسی سیاست های قومی رژیم پهلوی (اول و دوم) طی سال های ۱۳۰۴ تا ۱۳۵۷ در مورد قوم لر به عنوان نقطه مرکزی بحث پرداخته میشود. در این مقاله اشکال برخورد رژیم پهلوی با قوم لر از جمله شیوه برخورد خشونت آمیز، ایجاد پیوندهای سببی و مصلحتی، تطمیع و بخشودگی مالیاتی، اسکان اجباری عشایر و تخته قاپو کردن ایلات و طوایف لر و تغییر شیوه معاش و سایر

موارد مورد بررسی قرار خواهند گرفت. و در نهایت به تاثیر سیاستهای اصلاحی پهلوی بر روی ساختار اجتماعی این قوم اشاره ای خواهیم داشت و نشان می دهیم که چگونه این بنیان قدیمی مورد تهدید و تخریب واقع شده است. متقابل خود را در پی داشت که در تاریخ ایران به روابط حکومت های محلی و مرکزی تعبیر شده و باعث تعاملاتی در روابط محلی و مرکزی گشته و نیز باعث تعاملاتی در روابط حکومت های مرکزی و محلی و گروه های قومی با ساختار های معیشتی مبتنی بر مناسبات تولیدی خاص خود و ساختار های سیاسی قومی و ایلی و عشیره ای شده بود. واقعیت این است که ایران آن چنانکه برخی از پژوهشگران مدعی اند، همواره فارغ از بحران های قومی نبوده و انکار این قضیه نادیده گرفتن واقعیت ها و معضلاتی است که بایستی به رفع آن همت گماشت و راهکارهایی را جستجو کرد. از طرف دیگر، برخلاف دیدگاه بعضی دیگر از محققان علوم اجتماعی سیاسی گروه های قومی در ایران آن چنان نیستند که بتوان ایران را کشوری فاقد هویت و انسجام اجتماعی، فرهنگی و سیاسی قلمداد کرد. هر دوی این نظر گاه ها به دلیل بی توجهی، گوشه هایی از واقعیت ها و حقیقت های تاریخی کشور ایران را انکار کرده اند.

ایران کشوری است دارای هویت و انسجام اجتماعی، فرهنگی و سیاسی

واقعیت این است که با توجه به تعاریفی که از قوم، قومیت و قوم گرایی ارائه شده و با توجه به حضور گروه ها و اقوام متعدد در عرصه تاریخ ایران و گسترش و رواج زندگی ایلی و عشیره ای در ایران نمی توان مرز بندی خاصی را در مورد حدود واژه قوم و واژه های ایل و عشیره و قبيله در ایران ارائه داد. در ایران وجود و قدمت و سابقه نوعی زندگی ایلی و عشیره ای و هجوم اقوام انیرانی از قدیمی ترین از مننه که هر کدام به شکلی در پیوند با این نوع شیوه زندگی بودند، باعث شده است که نتوان قدمت را جدای از قوم و قوم گرایی دانست، زیرا از یک طرف، صحنه سیاسی تاریخ کشور ایران مملو از جبهه گیری های ایلات و عشایر است که دارای خصایص نژادی، گروهی و فرهنگی و معیشتی مشترکی بوده اند و از طرفی، مواجه با نوعی زندگی ایلی و عشیره ای گشته ایم که هیچ

پیوندی خارج از خصایص و مشترکات قومی نداشته و ایلات و عشایر متعدد در واقع در ایران در قالب یک کل وسیع ترو واحدی کلان بنام قوم قابل تعریف بوده اند. زندگی ایلی و عشیره ای در واقع شیوه ای از زندگی تولیدی و معیشتی بوده که بدلیل فراهم بودن شرایط محیطی تداوم یافته و باعث استمرار و ریشه داری خصلت های ویژه جامعه ایلی و عشیره ای گردیده که تمایل به کسب قدرت سیاسی همواره در سایه آن خصلت ها که در نهاد آن بصورتی بالقوه بوده به فعلیت درمی آمده و در درون واحد کلان قومی این خصلت بالقوه، گاه منشاء تسلط یک گروه قومی با ساختار معیشتی ایلی و عشیره ای بر سرنوشت سیاسی ایران می شده است و سران و رهبران و نخبگان سیاسی گروه های ایلی و عشیره ای برای مسلط ساختن سروری خود و دست یافتن به موقعیتهای مطلوب با پیوندهای فرا ایلی و فراقبیله ای با محیط پیرامونی خویش و گروه های ایلی دیگری به تشکیل اتحادیه های قومی و مساعدت به یکدیگر، تفوق قدرت سیاسی خویش را مسجل می ساخته اند. این پدیده، نوعی از بسیج قومی است که به شکل سنتی و در قالب و ظرف زمانی و مکانی قابل تفسیر است. از این جهت ما شاهد گسترش و غلبه زندگی ایلی و عشیره ای بر ساخت سیاسی قدرت در ایران بوده و هم شاهد هجوم و نفوذ اقوام و گروه های قومی که این سرزمین را مناسب برای این نوع از شیوه می دیده اند، بوده ایم. این مساله به شدت بر تنوع نژادی و قومی و گسترش دامنه این نوع زندگی افزوده و در طول تاریخ کشور شاهد بحران ها و خلاء های سیاسی بوده ایم که ناشی از حضور فعال ایلات و عشایر و گروه های قومی درونی آنها و در نتیجه ستیزه و کشمکش های آنها صورت گرفته و باعث شکاف های متعدد اجتماعی، فرهنگی و مذهبی شده است. این مساله صحنه سیاسی کشور را به صورت میدانی برای جولان ایلات و عشایر و گروه های قومی در آورده که هر کدام در دوره های بحران سیاسی، تلاش داشته اند با اتکاء به توان ایلات و عشایر و گروه های قومی و نظام و سازمان ایلی و عشیره ای خود که متکی بر قوت مردان شمشیر و خصلت های پیوند دهنده و انسجام بخش ایلی و قومی بوده راه را برای تسلط بر قدرت سیاسی هموار سازند و صحنه سیاسی را عاری از قدرت های رقیب و همآورد خویش سازند و با سرکوب و مرعوب ساختن قدرت های رقیب، دورانی از آرامش و تسلط بر سایر گروه ها را بوجود

آوردند و آنها را با سازوکارهای خاصی تحت نفوذ خود در آوردند. این تمایل شدید به کسب قدرت سیاسی در میان گروه‌ها و اقوام متعدد و ایلات و عشایر، گاه در دوران‌های متعدد تاریخی باعث فروریختگی کلی قدرت سیاسی، ایجاد یک خلاء سیاسی و زوال دوران تمرکز سیاسی و حاکمیت دوره‌ای ملوک الطوائفی و گسترش نظام خان‌خانی و هرج و مرج سیاسی شده است. تعادل قدرت در میان گروه‌های متعارض و متحارب قومی و ایلی و عشیره‌ای باعث بوجود آمدن چنین وضعیتی‌هایی به صورت مکرر در تاریخ ایران شده که نمونه‌های بارزچنین حالتی رامی‌توان در دوران اشکانیان، سلاجقه، روزگار پایانی حکومت ایلخانان در ایران، دوره حکومت قراقویونلوها و آق‌قویونلوها، زمان فروپاشی دولت تیموری، فرجام روزگار صفویان و زندیان و اوائل قاجار جستجو کرد. در این دوران تنها تشکیل یک اتحادیه ایلی و عشیره‌ای در قالب یک واحد کلان قومی تحت شرایط خاصی می‌توانست بر وضعیت بحرانی فائق آید. تمکین و پذیرش قدرت مسلط و فائق، گاه چنان بر سایرگروه‌های قومی و ایلی و عشیره‌ای دشوار می‌آمد که در کوچکترین فرصتی که راهی برای ابراز وجود را فراهم می‌شد، دست به عصیان و شورش و نافرمانی علیه قدرت غالب می‌زدند.

جدال قدرت‌های مرکزگرا و مرکزگریز

از این رو تاریخ ایران مملو از جدال قدرت‌های مرکزگرا و مرکزگریز بوده است. برای روشن شدن این جریان، مقدماتاً به چگونگی گسترش این نوع رابطه و دلایل گسترش و نفوذ زندگی ایلی و عشیره‌ای و افزایش لایه‌های قومی بر اثر نفوذ و هجوم اقوام ایرانی و تورم لایه‌های قومی و افزایش تضادهای بین‌گروه‌ها و ایلات و عشایر در ایران حاشیه غربی ایران و سیاست حکومت‌های مرکزی ایران در قبال آنان را تا قبل از دوران مشروطه بررسی می‌کنیم و در پایان به بررسی سیاست‌های قومی رضاخان در برخورد با مردم منطقه لرستان و لردهای ساکن در لرستان و ایلام فعلی (پشتکوه) می‌پردازیم.

الف) درآمدی برگسترش تنوع نژادی و قومی در ایران بررسی‌های تاریخی در

خصوص زندگی ایلی و عشیره ای و چگونگی هجوم گروه های قومی و نژادی مختلف به سرزمین ایران نشانگر رشد و تنوع فزاینده گروه های قومی در داخل فلات ایران است. بدون تردید اولین با اهمیت ترین موضوعی که در بسط گسترش این نوع تنوع قومی و نژادی و در گسترش این نوع از معیشت تاثیر بسزا دارد، مساله جغرافیا و عوامل طبیعی است. تاریخ نشان می دهد که جامعه ایرانی به طور کلی تحت تاثیر دو نوع نظام جغرافیایی، یکی محیط جغرافیایی خارج از فلات ایران و دیگر نظام جغرافیایی خود فلات ایران بوده است. این دو نظام بدون شک نقش اساسی در شکل گیری زندگانی ایلی و عشیره ای و گسترش و تنوع قومی و نژادی داشته اند. در خود محیط جغرافیایی فلات ایران، هم سرزمین های سوزان و کویری، هم کوهستانهای سرد و ناهموار و خشن و هم جلگه ها، باغ و بستان های بسیار مطلوب و حاصلخیز و آباد وجود داشته و تنوع شدید آب و هوایی باعث شکل گیری و تنوع در نوع معیشت و شیوه زندگی تولیدی شده و از این جهت از زمان های قدیم از کانون های تمدنی دنیای قدیم به شمار می رفته است. این اختلاف عجیب آب و هوایی، دو مورخ برجسته و ایرانشناسی نامی ریچارد. ن. فرای و رمن گیرشمن را چنان تحت تاثیر قرار داده که آن را سرزمین شگفتی ها و عجایب نامیده اند. (۱) این نظام طبیعی و محیط جغرافیایی برای ایجاد و تداوم یک نوع تنوع فرهنگی و تنوع زندگی و امور معیشتی بوده و این مساله باعث شکل گیری شکاف های فرهنگی و اقتصادی در بافت زندگی اجتماعی مردمان ساکن این سرزمین شده است، به طوری که در هیچ ملتی نمی توان یافت که لطیفه های شیرین و متنوعی همانند لطیفه های ساکنان مختلف نواحی شهری و روستایی و اقوام و گروه های مختلف ایرانی برای همدیگر ساخته باشند. این لطیفه ها ناشی از تعارضات فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی و طبیعی و عوامل جغرافیایی و تاثیرات ناشی از آن است. احاطه بودن سرزمین ایران بوسیله نواحی جغرافیایی خشن، چون صحراهای ترکستان و آسیای مرکزی در شرق و عربستان در کنار سواحل مجاور جنوب غربی، باعث شروع حرکت اجتناب ناپذیر صحرائنشینان شرقی و غربی به حدود مرزهای ایران برای ادامه حیات خود و باعث هجوم اقوام و قبایل و طوایف متعدد نژادی به ایران شده است که علاوه بر نابودی مختصر حیات طبیعی، اقتصاد شهری و روستایی نیز

تحت سلطه اقوام صحرا گرد و استپ نشین قرار گرفت. این اقوام و گروه های استپ نشین همه روزگار خود را جز در یک نظام متحرک کوچی و ایلی و عشیره ای گذرانیده بودند. این روند فزاینده هجوم اقوام صحراگرد و اقتصاد بسته معیشتی آنها با بهره گیری از نیروی مردان جنگاور خود را با وارد شدن در سرزمین ایران، اقتدار سیاسی خشن خود را حاکم گردانید و بر اثر ورود عناصر جدید نژادی و قبیله ای به طور کلی فلات ایران را صحنه رقابت های نژادی و قبیله ای، قومی و ایلی و عشیره های قبایل متعدد و استپ نشین برای قبضه قدرت سیاسی و یا اختصاص دادن یورت و چراگاه به هموطنان خود گردانید. این حمله و هجوم اقوام کوچ نشین نواحی همجوار، از عوامل غالب شدن کشاکش ها و تضادهای قومی و گروه های ایلی و عشیره ای و گسترش حیات متحرک و کوچ نشین در ایران و تنوع قومی و نژادی مردمان ساکن این سامان شده است. رشد زندگی ایلی و عشیره ای و قومی در ایران بعد از اسلام را باید از هجوم عرب و هجوم قبایل و عشایر کوچ نشین حوزه های غربی مرزهای ایران مورد تقصص قرار داد. با نظری برگذار و سیر تاریخی کشورمان اثبات می شود که در طول قرن هادگرگونی های وسیعی بر اثر ورود اقوام گوناگون با زندگی ایلی و عشیره ای صورت گرفته و بر زندگی اجتماعی، اقتصادی و مالی و فرهنگی و بر نیز فضای سیاسی جامعه ایران تاثیر گذاشته اند. اما این نکته را نباید فراموش کنیم که به رغم تحولات و ورود و خروج اقوام ایرانی، همواره فرهنگ لطیف و انعطاف پذیر ایرانی در نهایت بر تمام این قالب های قومی غلبه یافته و در عین حال از آن تاثیراتی پذیرفته و این تاثیرات قومی هم اینک در میان گروه های قومی جامعه ما نمود دارند. اسامی تیره ها، طوایف، قبایل و ایلات و اقوام چنان مختلف و متعدّدند که بر شمردن آنها ملال آور است و رشد و گسترش آن تا قرن پیش که مغلوب مظاهر تمدن و مدنیت جدید و نظام سیاسی معاصر شدند، بیانگر این مدعاست. بر عکس هر چه به عقب برگردیم، متوجه میشویم که از شمار این اقوام و قبایل و گروه های نژاد قومی کاسته می شود و به یک و یا چند عنصر خاص محدود می شود. در حالی که هر چه از ابتدای تاریخ ایران به سوی امروز نظر اندازیم، متوجه رشد فزاینده و رقابت های شدید گروه ها و اقوام متعدد در صحنه تاریخی ایران می شویم. این افزایش و قدرت گیری و تنوع نژادی و قومی و

گسترش حوزه زندگی ایلی و عشیره ای جز در قالب هجوم های مکرر به سرزمین ایران از طریق نواحی جغرافیایی همجوار قابل تفسیر نیست. تامل در این اوضاع جغرافیایی و طبیعی کلام زیبای مورخ شهیر رنه گروسه را به یاد می آورد که در بیان اوضاع کشوری نظیر ایران و تهدید آن به وسیله اقوام استپ نشین می گوید: «جامعه هایی که اراضی حاصلخیز و زرد رنگ چین شمالی یا باغ و بستان های ایران را محل کشت و کار خود قرار داده یا در اراضی سیاه کثیف به کشاورزی پرداخته اند، احاطه شده اند. از چمنزارهای بسیار ضعیف با شرایط جوی و وضع اقلیمی وحشت انگیزی، چنانکه هر ده سال یکبار منابع آب محو و علوفه نیز معدوم می شود و گاو و گوسفند با صاحبان بیابانگردشان می میرند و از بین می روند با چنین اوضاع و احوالی حملات متناوب و یورشهای موسمی بیابانگردان و حملات متناوب و یورش های موسمی بیابانگردان و حملات صحرا نوردان به اراضی دایر، جزء قوانین طبیعی به نظر می رسد و این نکته را باید علاوه نمود که شرایط خشن محیط نیز آنها را برای فرماندهی پرورانده است. جامعه شهر نشین غالباً دچار انحطاط شده اند. در برابر یورش مهاجمین بیابانگرد دتاب مقاومت نمی آورد. صحراگردان بدون هیچ بیم و هراسی بر محترمتترین و نجیب ترین اورنگ های شهر یاری می نشینند و میشوندخان بزرگ چین یا پادشاه ایران، امپراتور هند و سلطان روم». (۲) البته تا حدودی زندگی متحرک ایلی و عشیره ای در ایران قبل از اسلام مسبوق به سابقه دیرین بود و نظام جغرافیایی درونی ایران نیز همان طور که گفته شد، تناسب خاصی برای تدوام و گسترش این نوع زندگی داشت و همین چشم انداز وسیع بود که مورد نظر اقوام و گروه های مهاجم به این سرزمین شد. لکن این نوع از زندگی در ایران اختصاص به گروه شوپداران یا چوبداران، گوسفنداران و شبانکارانی داشت که علاوه بر داشتن رمه های بزرگ یک نوع زندگی کشاورزی نیز داشته اند. این شبانان ایرانی الاصل که در منابع قرون اولیه اسلامی نیز نمود پیدا کرده اند، به این شیوه معیشت خود ادامه داده اند. جغرافیائوسیان قرن دوم و سوم از این شبانان تحت عنوان «رموم» یا «زموم» یاد کرده اند. رموم یعنی رمندگان و رمه داران و کوچندگان. با هجوم قبایل عرب تا حدودی بر این لایه رمنده ایرانی افزوده شد. چون خود عرب ها چیزی از نوع همین کوچندگان بودند که در

زندگانی رحله الشتاء و الصیف بسر می بردند، حدود پنجاه هزار خانواده کوچنده عرب را به خراسان سوق داد و در سایر مناطق ایران نیز اقوام و قبایل عرب سکونت گزیدند و بدین صورت لایه کوچ نشین عرب تبار بر لایه شبنان ایرانی افزوده گشت. این دو گاه رقیب همدیگر و بر سر مراتع و چراگاه با یکدیگر درجنگ و ستیز بودند. اصطخری در کتاب المسالک و الممالک هم از رموم ایرانی الاصل و هم از رموم عرب تبار یاد می کند و نیز از قدرت و توان این رمه داران که دارای سواران و مردان جنگی و برده و غلام بوده اند نام می برد که حاکی از زندگی اشرافی و توان بالقوه آنان جهت دستیابی به قدرت سیاسی است. (۳) با هجوم اعراب روند فزاینده زندگانی شبانی و تنوع قومی در ایران شروع شد. حرکت ترکها و اغوزها و سپس مغولان و تاتارها و پس از آن هجوم اقوام ترکمن و قبایل قزلباش روز به روز بر لایه قومی و نژادی افزود و کلیت زندگی گروه های قومی و نژاد و وایلیاتی و عشیرهای را در ایران شکل داد. گسترش این نوع زندگی و افزایش تنوع قومی در زمان هجوم مغول به مرزهای ایران به اوج خود رسید و بر دامنه تنش گروه ها و اقوام در زمان هجوم مغول به مرزهای ایران به اوج خود رسید و بر دامنه تنش گروه ها و اقوام متعدد افزود به طوری که منجر به ایجاد یک خلاء سیاسی و حاکمیت دوران خانخانی و ملوک الطوایفی بعد از سقوط و قدرت و سلطه مرکزی ایلخانان در ایران شد. قبل از دوره مغول، به علت گسترش و حفظ فرهنگ شهری با وجود نفوذ ترکها و اغوزها و سلاجقه هنوز بدلیل حضور مرکزیت سیاسی و حاکمیت دیوان سالاری ایران و حضور معنوی دستگاه خلافت که عامل پیوند های سیاسی و معنوی گروه های مختلف ترک و ایرانی و سلجوقی و عرب بودند، قدرت و نفوذ گروه های قومی علی رغم رقابت هایی که با هم داشتند در شکل واحد خود در ساختار سیاسی و معنوی قدرت سلطان و خلیفه حل شده بود و تا حدودی نیز اقوام و ایلات کمتر تمایل به تحرک داشتند. در نتیجه تعارفات و برخوردهای قومی تحت الشعاع السلطه و قدرت حکومت مرکزی بود و بیشتر آنها نیز جذب کانون های شهری می شدند. در همین زمان بود که کانون های شهری بزرگ مثل اصفهان، ری، طوس، نیشابور، مرو، بخارا و سمرقند، شکل گرفتند. علاوه بر این، به علت این که هجوم ترکان سلجوقی از سالها پیش در

مرزهای نزدیک به فلات ایران مسکن گزیده بودند، القای خصلت شهر نشینی و یکجا نشینی در آن ها ثمر بخش بود. اما مغولان و تاتارها از سرزمین هایی برخاسته بودند که انسی با فرهنگ یکجا نشینی نداشتند و به همین دلیل با هجوم های خود بسیاری از مراکز شهری و متمدن ایران آن روز را به نابودی کشانیدند و بر ویرانه های آنها برای اسبان و گله های خود جو کاشتند. (۴) گروه و ایل و عشیره یا قبیله آنها برای تسلط گروه قومی خود بر سرزمین ها و مناطق مختلف به کشاکش و ستیزه می پرداختند و یا اینکه سعی داشتند اگر نتوانستند به عنوان قدرت مسلط مرکزی بر سایر گروه ها خود را تحمیل کنند، حداقل در حوزه حکومت محلی اقتدار خود را حفظ نمایند.

ایلات و عشایر لر

یکی از این گروه های قومی و بومی ایران لرها بودند که همواره بدلیل بهره مندی از موقعیت خاص جغرافیایی، خصلت ها و ویژگی های مشترک قومی و اتکاء بر قدرت ایلی و عشیره ای لرستان به صورت یکی از کانون های مرکز گریز در مقابل با حکومت مرکزی و سایر گروه های مرکزی درآمد بودند و جز در موارد نادرتن به انقیاد و پذیرش سلطه حکومت مرکزی نمی دادند و گاه در خود سری و استقلای سیاسی چنان پیش می رفتند که پیوستگی خود را به دربار سلاطین عثمانی اعلام می داشتند (۵) یا خود را مستقل و خود مختاری یافته و به خود لقب ملک و شاه می دادند. (۶)

ب) سیاست حکومت مرکزی در قبال قوم لر تقابل و تضاد نهاد سلطنت و نهاد خلافت در روزگار پایان سلجوقیان باعث غلبه و گسترش یک نظام گریزاز مرکز و تضعیف نظام مرکز گرای سلاجقه شد و نهاد اتابک از درون ساختار متمرکز و رو به اضمحلال آن سر برآورد و حکومت سلجوقیان با رشد این نظام مرکز گریز به شدت تجزیه گردید. (۷) قلمرو حکومت سلجوقیان از آناتولی تا آسیای مرکزی تحت سیادت الله ها، رهبران سیاسی گروه ها و نخبگان محلی گروه ها و اقوام مدعی حکومت درآمد. گروهها، اقوام، ایلات و عشایر و رهبران

آنها هر کدام کوس «انا و لاغیری» می نواختند. لرها یا قوم لر که تا حدود اوایل قرن ششم بدلیل عدو اتحادی که داشتند، تحت سیادت سلجوقیان یا خلفای عباسی بودند، در قرن ششم باضعف سلطه مرکزی سلجوقیان و سپس ضعف نظام خلافت با تشکیل اتحادیه قبایل و طوایف لر بزرگ تحت لوای اتابکی حالت خودمختاری پیدا کردند و لرستان به دو قسمت لر بزرگ (بختیاری و کهگیلویه و بویراحمد) و لركوچک (لرستان فعلی و ایلام در حاشیه غربی مرزهای فعلی ایران) تقسیم گردید. لرستان کوچک تحت قیادت و سروری خاندان خورشیدی با تشکیل اتحادیه از طوایف متعدد لر کوچک از نیمه دوم قرن ششم تا نیمه اول قرن یازدهم حدود شش قرن فعال مایشاء بود. (۸) آل خورشید از نیمه دوم قرن ششم با بهره‌گیری از موقعیت خاص جغرافیایی و باغلبه و تسلط بر لرستان کوچک و قبایل و طوایف متعدد لر و با تدبیری جدی برپهنه جغرافیایی که از شمال بر کردستان و کرمانشاه از جنوب خوزستان و از شرق به لرستان بزرگ و بختیاری و از غرب به حدود مرزهای فعلی ایران و عراق محدود بود فرمانروا گشتند و با وجود جنگ و ستیزها و تحولات تاریخی و تهاجمات حکومت های پراکنده و ملوک طوایفی روزگار پایان ایلخانان و دنیای پر آشوب ناشی از سقوط آنها و حتی تهاجم تیمور لنگ و ترکمانان، توانستند قلمرو کوچک خود را با اتکاء به توان قوم لر و ایلات و عشایر لرستان حفظ کنند. در این زمان که حکومت های محلی متعدد و به جان هم افتاده بودند و قلمرو همدیگر را محل چپاول و غارت قرار داده بودند، لرستان با بهرمندی از رهبری سیاسی خاندان خورشید و قدرت ایلات و عشایری پیش سایر حکومت های محلی برخوردار از ثبات و آرامش به خویشتن مشغول و حتی تیمور به رغم لشکر کشی و کشتاری که از لرها به عمل آورد، ناچار شد برای ادراه امور، این قوم را به خورشیدیان واگذار کند و ضمن اسارت ملک عزالدین لر، فرزند وی سیدی احمد را به امارات بر لرستان و قوم لر گماشت و ناگزیر حاکمیت آنها را به رسمیت شناخت. (۹)

وضعیت ایلات و عشایر لر در زمان صفویه

همزمان با تکاپوی مرشد زادگان خانقاه شیخ صفی الدین اردبیلی جهت دستیابی به مسند فرمانروایی ایران، لرستان و قوم لریش از هر زمان از ثبات سیاسی داخلی و از مسند فرمانروایی ایران، لرستان و قوم لریش از هر زمان از ثبات سیاسی داخلی و از خودمختاری و استقلال برخوردار بود. اتابکان لر علاوه بر تسلط و نفوذ در میان قبایل و ایلات و عشایر لر و تنظیم امور داخلی لرستان، ارتباطات خارجی نیز با خداوندگاران و سلاطین عثمانی داشتند و با سلاطین عثمانی داشتند و با سلطان عثمانی مکاتبه و مراوده داشتند و به چنان هیبتی دست یافته بودند که خود را «شاه» و «ملک» سرزمین لرستان می شناختند. (۱۰) این القاب به خوبی بیانگر تمایل آنان به استقلال مطلق و حتی توسعه طلبی به خارج از لرستان و دستیابی بر سایر گروه ها و حکومت های محلی دیگر و رسیدن به سلطنت و سلطه فائده بر سراسر قلمرو ایران را نشان می دهد. به خاطر همین تمایل شدید به حفظ استقلال داخلی و توسعه طلبی سیاسی بود که ملک شاه رستم لر به طور جدی همزمان با عزم شاه اسماعیل جوان صفوی برای تسخیر کل مملکت ایران و اتحاد آن در تحت حکومت ملی و مذهبی، بشدت به مقابله با وی پرداخت و باعث برخورد و جنگ های شدیدی بین لرها و سپاهیان شاه اسماعیل صفوی شد. عامل اصلی این برخورد بدون شک خود الوار و ملک شاه رستم بودند و گرنه شاه شاه اسماعیل قبل از برخورد، آنها را به اطاعت خود فراخوانده و دعوت به صلح کرده بود. ملک شاه رستم و لرها تحت فرمانش که بیش از سه قرن تا آن زمان به طور مستقل بر لرستان فرمانروا بود، نمی توانست نظاره گر بر بادرفتن استقلال مملکت خود باشد. از این رو زمانی که ملک شاه رستم لر با بزرگان و امرآ و سران قبایل و ایلات و عشایر لر به مشاورت نشست که تکلیف خود را با شاه اسماعیل معین کند بزرگان لردرجواب ملک شاه رستم و در پاسخ به مکتوب و فرمان شاه اسماعیل به امیر خود اظهار داشتند که ما: «می رویم بر سر راه او چنان شمشیرمی زنیم که اگر احیاناً گرفتار نشود، دیگر اراده جنگ با لرها را نکنند» (۱۱) سیاست کلی شاهان صفوی از شاه اسماعیل تا شاه عباس برای مقابله با قوم لرو سایر گروه های قومی و ایلات و عشایر بطور

کلی بر اصل تحبیب قلوب و آرام نگه داشتن آنها جهت استقرار و تثبیت پایه های حکومت ملی و مذهبی استوار بود. لیکن تثبیت این پایه ها و حفظ وحدت ملی در چارچوب مرزهای مشخص تاریخی براساس یک اتحاد مذهبی در کشور با وجود نیروهای متمرد و گردنکش محلی و قومی که همواره عامل اصلی تزلزل وحدت بودند، منافات داشت و این وحدت کامل به همین دلیل تا عصر شاه عباس اول صفوی به اجرا درنیامد. اعمال این سیاست در مورد لرستان و قوم لرتا عصر شاه عباس ادامه یافت. شاه اسماعیل صفوی بانی سلسله صفوی علی رغم سرکشی و نبردهای شدید که لرها با او در انداختند و بسیاری از سپاه قزلباش را نیز به قتل رساندند، با تسلیم شدن اتابک ملک شاه رستم لر و لرهای تحت امرش، ملک شاه رستم را در ملک آباء و اجدادیش ابقاء کرد و لوا و منشور و فرمان اتابکی و فرمانروایی او را بر ایالت لرستان صادر کرد و لرستان به صورت یکی از ایالتهای دولت صفویه درآمد. شاه اسماعیل صفوی به خوبی به این مساله واقف بود که تسلط بر لرها و منطقه لرستان تنها از طریق ابقاء این شاه کوچک محلی که جزو خاندان با نفوذ و معتبر در میان قبایل و عشایر لر بود امکان پذیر است. (۱۲) پس از شاه اسماعیل پادشاهان دیگر تا عصر عباس اول همین رویه را به صورت کج دار و مریز ادامه دادند. خاندان خورشید میان قبایل و عشایر لر دارای نفوذ و اعتبار بسیار بودند. آنان که تا آن زمان بیش از سه قرن فرمانروایی داشتند، خود از بطن ایلات و عشایر لر بودند و خدم و حشم بسیار و فرمانی نافذ داشتند؛ بدین جهت پادشاهان صفوی و حکومت مرکزی صفویه جانب احتیاط را نگه داشتند و مقام و منصب فرمانروایی آنان را بر لرستان و لرها به رسمیت شناختند، منشور و فرمان رسمی حکومت لرستان را صادر کردند، آن را به صورت ایالتی تابع درآوردند، به رهبران لرهدایا و انعام میبخشیدند، از عصیان ها و طغیان های آنان چشم پوشی می کردند و با خاندان محلی و حاکم لر پیوندهای مصلحتی و سیاسی و روابط خانوادگی ایجاد میکردند. (۱۳) در زمان شاه طهماسب تلاش برای بسط و توسعه سلطه حکومت مرکزی و ایجاد وابستگی شدید لرها و حکومت محلی به دولت صفوی صورت گرفت و شاه بدنبال گماشتن یک حاکم غیر بومی و غیر محلی بر لرستان برآمد لیکن این تلاش فرجام خوبی نداشت و باعث طغیان و شورش عشایر لرگردید و به تحریک رهبران

محلی، والی و فرستاده شاه طهماسب از لرستان اخراج گردید. (۱۴) همجواری این ولایت در عصر صفوی با امپراتوری عثمانی، دشمن سرسخت حکومت مرکزی ایران و ویژگی‌ها و امتیازات خاص جغرافیایی و صعب‌العبور بودن آن منطقه و وجود طوایف و ایلات و عشایر سرکش لر، بارها برای حکومت صفوی تا عصر شاه عباس باعث دردهای بزرگ شد و آنها را از تن دادن به حکومت صفویه بازمی‌داشت، خاصه اینکه تن دادن به سلطه حکومت مرکزی همراه با التزام جهت پرداخت باج و خراجی به حکومت مرکزی بود. از این جهت لرستان از زمان شاه اسماعیل تا سال ۱۰۰۵ یا ۱۰۰۶ هـ. ق از پردردسرتترین ولایت‌های مرکز گریز بود. لرها نآرام‌ترین مردم قلمرو صفویان به شمار می‌رفتند. سیاست شاه عباس پس از بازسازی مجدد ساختار قدرت نظامی حکومت صفویه و کاستن نفوذ قزلباش‌ها و تربیت و ترتیب لشکر غلامان خاصه، با استحکام بخشیدن به قدرت و سیاست مرکزگرا و کاستن قدرت و توان قزلباش‌ها و حکام، امراء، گروه‌ها و اقوام متعدد که همواره عامل اصلی در تزلزل سلطه حکومت مرکزی بودند، همراه بود. دوره شاه عباس همراه با تلاش‌های او در جهت تمرکز بخشیدن به سلطه سیاسی اقتصادی و ایجاد قدرت نیرومند در صحنه سیاست خارجی برای قدرت‌های محلی و قومی و خاندان‌های حکومتگر ناخوشایند بود. زیرا این دوره، دوره نابودی فروتنی و تسلیم آنان در مقابله با حکومت روبه‌رشد و مرکز‌گرای شاه عباس بود. شاه عباس ضمن اتخاذ یک سیاست خارجی مناسب در مقابل عثمانی‌ها و ازبک‌ها (۱۵) به برطرف کردن ضعف‌های داخلی ساختار حکومت خود پرداخت و به حیات نظام مرکز گریز در صحنه سیاست داخلی پایان بخشید. عمده‌ترین و سرسخت‌ترین ایالت شورشی در این زمان لرستان و قوم لر بودند که از اوایل سلطنت او، لرها لرستان و اتابک عاصی و نافرمان آنها شاهوردی خان بارها بارها از فرمان شاه عباس سربرتافته بود، امراء و فرستادگان او را به تمسخر گرفته بود و ایالت و ولایات همجوار لرستان محل نصب و غارت قرار داده بود. به طوری که او و لرها تحت امرش در لرستان ضمن حمله به قلمرو عیشگر (حدود همدان) اغور لوسلطان بیات میر، دست‌نشانده شاه عباس رابه قتل رساند و بیات‌ها را غارت کرد و کشتاری در آن حدود به راه انداخت و پس از دزدی و غارت و

شرارت با غرور بسیار به لرستان بازگشت. (۱۶) شاه عباس که از این حرکت جسارت آمیز شدت عصبانی بود باتجهیز سپاهیان خویش یکسره بدون آسایش شبانه روزی بر لرستان تاخت و طی جنگ و گریزهای بسیار بر لرها و سران آنها دست یافت و اتابک عاصی شاهرودی خان را در کنار رودخانه صمیره به دار آویخت و ضمن انقراض سلطه خاندان خورشیدی (اتابکان لر)، یک خانواده وابسته محلی و تحت امر و مطیع را بر لرستان بنام سلسه والیان لر ولایت دارد. (۱۷) آنها از زمان شاه عباس تا عصر رضاخان بر لرستان، پیشکوه و پشتکوه فرمانروا بودند. و در اواخر عصر قاجار حکومت آنها منحصر به منطقه پشتکوه شد. شاه عباس برای تسلط بر مناطقی از قبیل کردستان، لرستان، خوزستان و گرجستان که ویژگیهای قومی، فرهنگی، جغرافیایی و مذهبی خاصی داشتند، دست به ایجاد نظام والیگری زد. همجواری در مرز عثمانی و حضور این گروه های قومی و مذهبی و فرهنگی مختلف میتواندست باعث دردهای بسیاری برای شاه عباس شود، خاصه این که حضور خاندان های کهن و با نفوذ در این مناطق می تواندست عامل مضاعفی برای خارج شدن از زیر سلطه حکومت مرکزی و پیوستن به دولت توسعه طلب عثمانی باشد. از این رو شاه عباس پس از سرکوب گردنکشان و رهبران ایلات و عشایر این مناطق، سیاست تعامل پذیری خاصی را در قبال این مناطق در پیش گرفت. لرستان، کردستان و خوزستان را به صورت چهار والی نشین مستقل درآورد و امتیازات ویژه ای برای حکومت های محل آنها برقرار کرد و در عین حال قدرت و ثبات و تسلط سیاسی خود بر مملکت را نیز به رخ آنها کشیده بود. این امارت های والی نشین از طرف شاه دارای امتیازات خاصی بودند و مرتبه و اعتبار بسیاری داشتند و مانند حائلی بین دولت صفوی دولت عثمانی بودند و در عین حال سدی در مقابله با توسعه طلبیهای آن کشور. در لرستان با انقراض سلطه دیرینه اتابکان لر و روی کار آمدن یک حکومت محلی و وابسته و جایگزینی شیوه حکومت والی گری بجای اتابکی، لرها تحت نظارت و ساطه حکومت محلی درآمدند و لرها و فرمانروایان آنجا در زمان شاه عباس بدلیل سیاست های وی که وارث بلافصلش صفی نیز از آن بهره مند گردید، همواره مجری دستورهای حکومت مرکزی بودند و نفوذ حکومت مرکزی در لرستان چنان شد که قادر بود به عزل و نصب والیان

لر بپردازد. ضعف دولت صفوی بعد از حکومت شاه عباس دوم باعث خودسری مجدد لرها و فرمانروایان محلی لرشد و حکومت مرکزی قادر به کنترل لرستان و فرمانروایان آنجا نشد به طوری که یک باروالی لر با بدور انداختن هدایای شاه صفوی سراز اطلاعات برتافت. (۱۸) این نوسان قدرت و عدم اطاعت از حکومت مرکزی چندین بار در اواخر دولت صفوی تکرار شد و این خود ناشی از یک اصل ثابت و پایدار در تاریخ ایران و روابط حکومت های مرکزی با اقوام و گروه ها و فرمانروایان محلی بود: هر گاه شاه و حکومت مرکزی قادر بود شعاع قدرت و سلطه خویش را بر تمام نواحی و مناطق مختلف کشور گسترش دهد، حکومت های محلی و اقوام و عناصر مرکزگریز مطیع سیات مرکزگرای حکومت مرکزی می شدند و هر گاه ضعف بر ساختار سیاسی قدرت مرکزی غلبه می کرد شاه و قدرت حاکمه توانایی به انقیاد کشانیدن قدرت اقوام و گروه ها و حکومت های محلی را نداشتند. این مساله تمایلات مرکزگریزانه و استقلال خواهانه حکومت های محلی را تقویت می کرد و نسبت به اوامر و دستورهای مرکزی بی اعتنا می شدند. از مرگ شاه عباس اول به بعد بدلیل ضعف های ساختاری حاکم بر نظام سیاسی دولت صفوی و کاهش شعاع قدرت مرکزی، مناطق کردستان، لرستان، گرجستان و خوزستان نسبت به حکومت صفوی بی اعتنا شدند، به طوری که والیان گرجستان و خوزستان از عوامل مؤثر در سقوط دولت صفوی بودند؛ ولی لرستان و لرها در این زمان بدلیل اینکه مورد اعتماد شاه بودند، تنها نیروی متمرکز و قوای دفاعی مملکت در مقابله با افغان ها بودند. عدم توفیق لرها و پیروزی افغان ها باعث شد که لرها و حکومت محلی لرستان، منطقه خود را از توسعه طلبی دولت عثمانی و نیز افغان ها حفظ کند و با روی کار آمدن نادرشاه به وی پیوستند. در عصر کریم خان، لرهای حاشیه غربی تحت امر والی، بدلیل رقابت و هم چشمی که با کریم خان داشتند نسبت به سلطه حکومت کریم خان ناراضی بودند و لرستان در این عصر است که به لرستان فیلی و شورشی معروف شد. خیزش کریم خان زند و طوایف لرو لک به سردمداری وی باعث غلبه کریم خان و سروری طوایف لرو لک و تفوق آنها بر سرنوشت سیاسی ایران گردید. اما هم چشمی و رقابت خاندان والیان لر که خودشان را شایسته تر از کریم خان در دست یابی بر سلطه سیاسی و تفوق

بر قدرت سیاسی ایران می دانستند، باعث جدال بین لرها فیلی به سردمداران اسماعیل خان فیلی والی و سرور طوایف لر ساکن در حاشیه غربی ایران (لرستان فعلی و ایلام) با کریم خان زند شد. لرستان فیلی و خاندان والیان لر به عنوان یکی از سرسخت ترین ایالات و ولایات از در ستیزگی با دولت کریم خان وکیل درآمد و اسماعیل خان فیلی والی لره همراه علی مردان خان بختیاری یکی از بزرگان لرناحیه بختیاری به چالش و کشاکش سیاسی با کریم خان زند پرداختند و آرزوی دست یافتن بر تاج و تخت ایران را در سر می پروراندند. (۱۹) در نهایت رهبر ولایت لرستان با ظهور آغامحمد خان قاجار به قاجارها که از دشمنان درجه یک کریم خان زند بودند پیوست. (۲۰)

وضعیت ایلات و عشایر لر در زمان قاجاریه

روابط قدرت مرکزی و قوم لردر دوره تسلط قاجاریان از زمان فتحعلی شاه، وارد مرحله دیگری شد. فتحعلی شاه طرح محدود کردن قدرت لرها و عشایر لر و سایر حکومت های محلی را در سر می پروراند و این مساله روابط فتحعلی شاه و حکومت های محلی و ایلات و عشایر بخصوص قوم لر و بزرگان و سرداران محلی آنجا را به شدت تیره ساخت. سیاست های فتحعلی شاه در مبارزه و تحدید نفوذ گروه ها و سایر اقوام و سران ایلات و عشایر و حکومت های محلی آنها صرفاً تداوم چالش دو نیروی مرکزگرا و مرکز گریز محسوب نمی شد بلکه سیاست های وی علیه حکام و گروه های محلی و بومی مناطق و ولایت های ایران بیشتر ناشی از فزون طلبی اشرافیت نوظهور قاجاری بود. این اشرافیت قبیله ای نوظهور سلسله قاجار خواهان جاه و مقام و تیول و منصب و کرسی فرمانروایی بود و دائماً در دربار شاه قاجار به دسایس و رقابت هایی با یکدیگر مشغول بودند، فتحعلی شاه هم برای اینکه شورش و طغیان احتمالی آنان را کنترل کند و هم برای بسط و نفوذ سلطه قاجارها و اشراف قاجاری بر ایالات و ولایات مختلف و حذف قدرتهای محلی، امراء و شاهزادگان را بر سر مناطق مختلف فرستاد. این سیاست جدال و کشمکش نیروهای محلی و بخصوص نخبگان محلی

و رهبران سیاسی ایلات و عشایر و اقوام محلی با دولت مرکزی را به دنبال داشت و لرستان نیز از این قاعده مستثنی نبود. فتحعلی شاه با گماشتن یکی از مقتدرترین شاهزادگان قاجاری (محمد علی میرزا دولتشاه)، نیمی از قلمرو لر نشین را تحت نظارت حکومت مرکزی درآورد و سلسله محلی و منطقه نفوذ آن را محدود به پشتکوه لرستان و پشتکوه را ضمیمه حوزه نفوذ قدرت مرکزی ساخت (۲۱) و اختلافات شدیدی را نیز بین خاندان های محلی آنجا ایجاد کرد. بدین صورت نیمی از لرستان تحت حکومت و سلطه قدرت مرکزی درآمد و لرستان پشتکوه که کمتر از نیمی از قلمرو بود، بر نظارت خاندان والیان لر باقی ماند. این سیاست ازدوسو سبب عصیان و طغیان مکرر عشایر لر و خاندان محلی پشتکوه علیه حکومت مرکزی شد. حس جاه طلبی و فزون خواهی شاهزادگان قاجار که بر منطقه فرمانروا شده بودند، باعث جدال دائمی آنها و قبایل لر گردید و حکام منصوب همواره از کنترل و ایجاد امنیت داخلی و ایجاد ثبات سیاسی در منطقه عاجز بودند و لذا همواره متوسل به راه کارهای سرنگونگرایانه می شدند. ایلات و عشایر لر و نیز متنفذین و خوانین محلی لر نیز مکرراً مانع از اجرای سیاست های حکومت مرکزی میشدند. این دوره خودسرس در لرستان همواره با حضور و ظهور پدیده ای جدید در صحنه تاریخ ایران و ایالات و مناطق مختلف بود و آن حضور و نفوذ و رخنه پدیده استعمار در لایه های شکننده و قابل نفوذ قبایل و عشایر و اقوام مختلف بود. سیاست قاجارها، نظارت نیم بندی حکام محلی بر عشایر لر پیشکوه را از بین برد و خود شاه و شاهزادگان نیز قادر به کنترل و ایجاد ثبات سیاسی و داخلی در منطقه لرستان نشدند و این عامل مضاعف در تشدید خودسرس لرها شد و البته این مساله ناشی از مشی غلط و فزون طلبی قاجارها و حکام اعزامی بود. (۲۲) حکام عملاً هیچ گام مؤثری در جهت عمران و آبادانی منطقه برنداشتند و از این رو عشایر آنجا همواره در مقابله و تضاد با نیروهای اعزامی از مرکز بودند. عشایر سگوند، حنوند، بیانوند و دیرک وند (۲۳) دائم در عصیان و طغیان بودند. لیکن منطقه پشتکوه که در دست والیان لر و حکام محلی آنجا باقی مانده بود، کاملاً عشایر و طوایف لر آنجا تحت نظارت و سلطه والی پشتکوه بودند و از عصر فتحعلی شاه تا عصر ناصرالدین شاه وفاداری نسبت به حکومت مرکزی وجود نداشتند و کاملاً خودمختار بودند (۲۴)

و به حکومت مرکزی اعتنایی نداشتند. عصر ناصری دوره ای است که قدرت و شکوه سلطنت ناصری بیش از هر زمان دیگر در عصر قاجار بر کلیه شئون مملکتی سایه گستر شده بود. بسط و نفوذ قدرت شاه قاجار که مظهر کامل دولت مرکزی بود. در سراسر کشور عملاً دایره نفوذ متنفذین محلی راهر چه بیشتر تنگ تر نمود و قدرت مرکزی جایگزین قدرت های محلی شد. لرستان پیشکوه تحت نظارت شاه مستبد و خونریز قاجار درآمد و عشایر لر و طوایف آنجا سرکوب و منکوب شدند. سطوت و قدرت ظل السطانی حسینقلی خان ابوقداد، سرکش ترین و قدرتمند حاکم پشتکوه و فرمانروای مطلق العنان کوهستان های زاگرس، لرهای رام نشدنی آنجا راچنان مرعوب ساخت که حتی پشتکوه، دورترین و صعب الوصول ترین ایالت را در حوزه اقتدار نفوذ حکومت مرکزی در آورد. (۲۵) پس از برکناری ظل السلطان، مجدداً ایلات لرستان - چه پیشکوه و چه پشتکوه - سراز فرمان برتافتند و اعزام شاهزادگان قاجار برای ایجاد امنیت و آرامش در لرستان به جایی نرسید و وقوع انقلاب مشروطه نیز عامل مضاعف دیگر را در ایجاد خودسری در لرها و لرستان بود. با شروع جنبش مشروطه طلبی، لرستان و سران و رهبران لر - چه در منطقه پیشکوه و چه پشتکوه - تحت تاثیر وعده های شاهزاده مستبد قاجار که به جذب قلوب سران لر و مردم لرستان پرداخته بود بسیج آنها برای انقلاب مشروطه، بهره گرفت و جنگجویان لر تحت فرمان سران و رهبران محلی برای سرکوب مشروطه خواهان بسوی تهران حرکت کردند. شاهزاده سالارالوله با پیوند سببی با بزرگ ایل کلهر از کردهای کرمانشاه و شاه آبادغرب (اسلام آباد فعلی) داوودخان کلهر ووالی پشتکوه، غلامرضا خان فیلی، امیرجنگ و نظرعلی خان طرهانی هر سه این ها را وادار کرد که نیروهای تحت امر او را اعزام کنند ولی این اتحادیه با شکست در مقابله با مشروطه خواهان مواجه شد. (۲۶) پس از رفع غائله شاهزاده سالارالوله و رفع مزاحمت آنها و انتخاب احمدشاه به سلطنت، از آنجا که دیگر شاه شخصاً محور تصمیمگیری ها نبود و قانون می بایست در مورد نحوه اجراء و اداره سیاسی ولایات و ایالات تصمیم می گرفت، امراء و فرمانروایان ولایات دیگر منتخب شاه نبودند بلکه این نظام مشروطه و پارلمانی بود که می بایست شکل اجرای حکومت در ایالات و ولایات را مشخص کند و سرنوشت گروه ها و اقوام و

ایلات و عشایر را رقم بزنند. اما چون زمینه های مساعدی برای اجرای کامل نظام پارلمانی وجود نداشت، هنوز نظام سنتی ایلی و عشیره ای و رهبران محلی اقوام و گروه ها در جامعه مسلط و فعال بودند. بنابراین مجلس و نظام پارلمانی نتوانست بدلیل مشکلات بی شمار براساس روابط و نظامات قانونی و پارلمانی به حکومت خانجانی اقوام و عشایر در مناطق مختلف پایان دهد. لرستان و لرها تا قبل از حاکمیت نظام نیم بند پارلمانی حداقل در بسیاری از موارد بدلیل وجود قدرت فائقه سلطان و حکومت مرکزگرای برخی شاهان تن به انقیاد دولت مرکزی می دادند. اما در دوران بین وقوع انقلاب مشروطه تا ظهور رضاشاه لرها و منطقه لرستان دیگر به طور کلی از قید و بند اطاعت و حاکمیت حکومت مرکزی رهایی یافت، زیرا حکومت مشروطه اختیارات شاه را محدود کرده بود و خود نیز قادر به اعمال نظامات قانونی نبود. از طرفی شاه شخصاً نیز چنان ضعیف بود که آن جرات و جسارت را نداشت که بتواند از ورای محدودیت ها و نظامات نیم بند پارلمانی شخصاً آمرانه سران و رهبران و عشایر مناطق مختلف من جمله لرستان رابه اطاعت از حکومت مرکزی وادارد واز این جهت در منطقه لرستان عامل مشروطه، عامل مضاعفی در خودسری و رهایی لرستان و لرها از قید و بند حکومت مرکزی بود و نیز عامل مضاعفی در شدت برخوردهای بعدی لرها در منطقه لرستان با نیروهای نظامی رضاخان بود. قبل از اینکه وارد بحث اقدامات و سیاست های اتخاذ شده در دوره حکومت پهلوی اول در قبال لربشویم بهتر است با نتیجه گیری کلی از مباحث فوق سازوکار کلی روابط حومت های مرکزی و سیاست های آنها را در قبال لرها و واکنش و عملکرد متقابل لره و احکام محلی لرستان را در برابر حکومت های مرکزی ایران بیان نماییم.

ج) اقدامات حکومت مرکزی در قبال لرها (از قرن ششم تا قرن سیزدهم)
 مهمترین اقدامات حکومت مرکزی عبارت بوده اند از:
 ۱- سیاست سرکوب و واداشتن به اطاعت و انقیاد از طریق قدرت نظامی و مقید ساختن آنها به پرداخت باج و خراج و نیروی نظامی محلی جهت ارائه خدمات نظامی به حکومت مرکزی (بنیچه محلی).

- ۲- سیاست تحبیب و جذب قلوب و بخشودگی مالیاتی و جذب مقام محلی و ایجاد حکومت های وابسته به خود.
- ۳- سیاست گماشتن امیران و فرماندهان غیر بومی بر منطقه لرستان که عملاً همواره ناموفق بود.
- ۴- سیاست شکستن قدرتهای محلی از طریق کوچ اجباری حکام و فرماندهان و رهبران سیاسی و بومی لرستان و ایالات و عشایر قوم لر (مانند سیاست های شاه طهماسب و شاه عباس در قبال لرها و کوچ آنها به مناطق خوار و ورامین و قزوین و الموت) و دور کردن آنها از امکانات و منابع محلی.
- ۵- سیاست گرفتن زمین و گروگان از بزرگان و سرکردگان ایلات و عشایر لر و نگه داشتن آنها در پایتخت و مرکزیه عنوان وثیقه های اطاعت از سیاستهای حکومت مرکزی و پرداختن به موقع باج و خراج و مالیات دیوانی و تامین امنیت و آرامش منطقه لرستان (تیمور ملک عزالدین را به اسارت برد تا فرزندش سیدی احمد مجری اوامر باشد و).
- ۶- سیاست ایجاد پیوندها و وصلت های سیاسی و مصلحتی سببی به دو صورت به دامادی گرفتن شاهزادگان و نجبای محلی لر و نگه داشتن آنها در پایتخت تحت این عنوان و یا نیز استفاده از نفوذ شاهزاده خانم های خاندان ساطنتی و وصلت دادن آنها با حکام محلی و نجبای لر و کسب اطلاعات و اخبار صحیح و درست از حرکات آنها از طریق این ناظران خانگی.
- ۷- دادن احکام و فرامین رسمی و منشورهای فرمانروایی به نخبگان محلی و رهبران و سران لر از طرف شاه و دادن طبل و خلعت و لقب و نشان و مدال و شمشیر مرصع به حکام لرستان (مانند فرمان و هدایای ناصرالدین شاه به حسینقلی خان و).
- ۸- ایجاد روابط صمیمانه با حکومت های محلی، دادن امتیازات ویژه و حتی گاه دادن جکم اعلان جنگ و صلح با برخی از حکام لر در محال و منطقه با عثمانیها (نظیر امتیازات ویژه شاه عباس به والیان لرو سایر ولات چهارگانه و داشتن تعاملات وسیع در روابط حکومت های مرکزی و محلی در نتیجه حفظ ثبات سیاسی در مناطق دور افتاده و ایجاد روابط دو جانبه و رضایت آمیز در برخی موارد.

۹- سیاست براندازی خاندان ها و سلسله های حکومتی محلی که دارای قدرت و اقتدار و خدم و حشم در میان ایلات و عشایر بودند (مانند نابودی و انقراض اتابکان لر خورشیدی بوسیله شاه عباس و سیاست براندازی والیان لر پشتکوهی بوسیله رضا شاه و)

۱۰- سیاست نفاق افکنانه بین خاندانهای محلی و ایلات و عشایر و گروه های قومی (سیاست تفرقه بینداز و حکومت کن)؛ مانند سیاست های فتحعلی شاه و فرزندان او در قبال والیان لر و سیاست شاهزادگان قاجار در میان ایلات و عشایر لر پس از وی و سیاست خدعه و نیرنگ ظل السلطان ار فریب و کشتار خاندان های محلی لر.

د) واکنش قبایل لر در قبال سیاست حکومت مرکزی در قبال حکومت سیاست های مرکزی برای به انقیاد کشانیدن لرها و رهبران محلی آنها، حکومت های محلی لر با توجه به میزان قدرت و توان نظام سیاسی مرکزی نسبت به آن دو عملکرد داشته اند: اول - در صورتی که قدرت مرکزی سرکوبگر بود، سعی می کردند با ارائه پاره ای از خدمات با آنها وارد یک رابطه متقابل شده و بدین وسیله رابطه حسنه و دو جانبه را پی ریزی نمایند. ویا اینکه تحت فشار و سلطه حکومت مرکزگرا مطیع و منقاد بی چون و چرای سلطه مرکزی می شدند و خدمات ناخواسته ای را ارائه می دادند. از آنجمله:

۱- در تثبیت حکومت و ایجاد ثبات سیاسی در مناطق تحت سلطه و نفوذ خود در جهت تقویت و تایید حکومت مرکزی جدید و تلاش داشتند.

۲- در عمران و آبادانی منطقه کوشا بودند و در ارائه خدمات مالیاتی، مواجب، اعانات و هدایا کوتاهی نمی کردند.

۳- با دادن سهمیه نیروهای نظامی منطقه لرستان (بنیچه محلی) از قبیل مردان جنگاور و شمشیر زن لر، دولت را در مخاطرات یاری رسانده و امنیت داخلی را فراهم می آورند.

۴- حافظ و انتظام دهنده حدود و ثغور مرزهای ایران در حاشیه غربی مناطق لر نشین بودند.

۵- به خواسته های حکومت مرکزی تن در داده و با آن تعامل داشتند و سعی می کردند که زمینه نارضایتی آنها را فراهم نسازند. دوم - در صورتی که حکومت مرکزی ضعیف و ناتوان بود و قادر به اعمال سیاست های مرکزگرایانه نبود و شعاع قدرت او جز در حوالی پایتخت در اعمال قدرت بر سایر مناطق من جمله در لرستان ناتوان بود، عشایر و قبایل قوم لر امر رهبران مرکز را نادیده می گرفتند و تحت امر نخبگان محلی سر از اطاعت و انقیاد حکومت مرکزی بر می تافتند و بی اعتنا و مطلق العنان می شدند، در این شرایط:

۱- حکومت محلی و عشایر لر تن به باج و خراج نمی دادند.
 ۲- مجبور به ارائه خدمات و ارائه نیروی انتظامی و سهمیه سرباز به حکومت مرکزی نبودند.

۳- در اداره امور داخلی و سیاست های منطقه ای کاملاً فعال مایشاء و خود مختار بودند.

۴- در جهت تضعیف واحد سیاسی مرکز و تفوق سلطه سیاسی خود تلاش می کردند و سعی داشتند تا بر کرسی فرمانروایی ایران برسند و یک بار هم موفق شدند.

۵- در مواردی که خلاءحاکمیت مرکز سیاسی احساس می شد و حالت ماوک الطوایفی بوجود می آمد و نظارت مرکزی بسیار ضعیف می شد با عناصر خارجی سر و سری پیدا می کردند و باب مکاتبات و مراودات سیاسی را می گشودند و گاه قرار دادهای محلی منعقد می کردند.

در دوره اتابکان خورشیدی مدتی امرای لر خود را تابع دولت عثمانی اعلام کردند و در روزگار پایان قاجار والی پشتکوه با نمایندگان سیاسی دولت بریتانیا قراردادهایی در مورد نفت دهلران امضاء کرده یا در مورد اختلاف ایلات و عشایر لر با شاهزادگان قاجاری، برخی سران ایلات و عشایر لرتحت نفوذ عناصر دو نیروی خارجی روسی یا انگلیسی و گاه آلمانی بودند. (۲۷)

ه) سیاست قومی رضاخان در لرستان لرستان با ظهور رضاخان به طور کلی مشتمل بر دو نقطه لرستان پشتکوه و ارستان پیشکوه بود که حوزه استان های

لرستان و ایلام فعلی را در بر می گرفت. از اوائل عصر قاجار این تقسیم بندی صورت گرفته بود و حکام قاجار برای محدود کردن حکام محلی و تسلط بر لرها حوزه پیشکوه را تحت نظارت حکومت مرکز در آوردند. (۲۸) لیکن با وجود این وضعیت، امنیت و ثبات سیاسی در این منطقه بسیار متزلزل و ناستوار بود و لرستان همواره دستخوش قتل و غارت و ناامنی و شورش و اغتشاش و والی منطقه پشتکوه نیز از ید اقتدار مرکز خارج بود. لرستان عمدتاً بدلیل تاثیر گذاری سه عامل عمده از اوائل قاجار به بعد تا ظهور رضاخان به صورت یکی از خودسرترین و ناآرام ترین و بیثبات ترین ایالات و ولایات ایران درآمده بود. واژه لر و لرستان تداعی گر خودسری، نا آرامی، قتل و کشتار بود. این عوامل که هر یک به نحوی بر شدت نا آرامی سال های قبل لرستان افزوده بودند عبارتند بودند از:

۱- عملکرد نادرست قاجارها در برخورد با ایلات و عشایر لر و تحدید قلمرو و والیان لر و خارج کردن لرستان از زیر نظارت نیم بند این حاکمان محلی عامل افزایش تنش در هر دو منطقه پشتکوه و پیشکوه علیه دولت و در میان خود ایلات و عشایر لر بود.

۲- ورود و نفوذ استعمارگران و تسلیح و تجهیز لرها و فروش اسلحه به عشایر لر (۲۹) و نفوذ در میان برخی خاندان ها و امراء و رؤسای ایلات و عشایر برای اعمال نیات استعماری خویش بخصوص از طرف انگلستان با فرستادن سیاحان، مستشاران نظامی و سیاسی خود به این مناطق و ارتباط با برخی نخبگان محلی لر در ایجاد نا امنی و اغتشاش و عدم ثبات سیاسی نقش بسیار داشت و این مساله از عوامل مؤثر در واکنش های بعدی الوار در خلع سلاح شد.

وضعیت ایلات و عشایر لر در زمان پهلوی اول

۳- مساله مشروطیت بدلیل عدم توانایی استقرار نظام پارلمانی نه تنها هیچ نفعی به حال منطقه لر نشین و لرستان نداشت، بلکه باعث شد که برخی از شاهزادگان مستبد و خود خواه قاجار که از دوران قبل نفوذ و اقتداری در این منطقه بهم زده بودند، با سوء استفاده از این ارتباط، لرها را به جنگ های ضد مشروطه خواه مسلح نماید گویا شاهزاده سالارالدوله حتی طرح لرستان مستقل را مطرح ساخته بود. (۳۰)

این مساله عمل مضاعف دیگری در ایجاد شورش و عصیان در میان طوایف و ایلات و عشایر پیشکوهی و پشتکوهی بود. ضعف استقرار نظام مشروطه و عدم توانایی دربرگیری ابزارهای قانونی برای متمرکزسازی کشور و سر خوردگی قشروشنفکراز عدم برآورده شدن انتظارات خودانجامید. ضعف سلطه قاجارها، بروزجنگ جهانی اول و تحولات جهانی و برقراری نظام بلشویکی، همه زمینه های سقوط سلسله قاجار و بروز کودتای ۱۲۹۹ فراهم آمد و رضاخان سردار سپه پس از کودتا ۱۲۹۹ تا اواخر سلطنتش بر اقتدارگرایی شدیدی استوار بود. این روند از کودتا و سردار سپه تا قبضه کردن تاج و تخت سلطنت و سپس سلطه او بر قوای سه گانه نظام حذفی صاحبان قدرت و قداره به خوبی نمایان است. حذف و سرکوبی اقوام و گروه های ایلی و عشیرهای و خوانین و امراء و حکام و خاندان های منتفذ محلی، همه در حوزه این رضا خان در مورد اقوام و گروه های ایلی و عشیره ای بخصوص در مورد لرستان و لرها در حوزه همین سیاست کلی اقتدار گرایی و ماهیت قدرت نوین متمرکز و سلطه رضاخان قابل تفسیر است. تا قبل از حکومت رضاخان وبا وجود تمام کشاکش هایی که حکومت های متمرکز و قدرتمند ایران در دوران مختلف تاریخی با کانون های پراکنده محلی و گروه های قومی و ایلات و عشایر داشتند و هنگامی که بر این کانون ها و گروه های قومی سلطه پیدا می کردند، یک نظام تعامل پذیری خاصی رادریپیش می گرفتند و قدرت های برتر و مسلط مرکزی پراکنده و قدرت های محلی و اقوام و گروه ها روابط خاصی برقراری کردند، چنانکه در مورد

لرستان و لرها بطور مفصل مورد بررسی قرار گرفتند. حکومت مرکزی و مسلط با همه طرفنها و سیاست‌هایی که برای تثبیت قدرت سیاسی در میان لرها و ایلات و عشایر آنجا در پیش گرفته بودند، با در پیش گرفتن نوعی تعامل پذیری در ارتباط با آنها بخش از اختیارات خود را در حوزه محلی لرستان به خود لرها واگذار می‌کردند و به توزیع قدرت سیاسی، اقتصادی و نظامی در مقابل دریافت خدمات محلی آنها می‌پرداختند و قدرت‌های محلی، گروه‌های ایلی و عشیرهای به رهبری نخبگان لر علی‌رغم تمرد و مرکزگریزی که از یوغ حکومت مرکزی داشتند، زمانی که سر تسلیم در مقابل سلطه حکومت فائقه فرود می‌آوردند، خدمات بسیاری را ارائه می‌دادند. این تعاملات دو جانبه بیشتر ناشی از ماهیت سنتی قدرت در دوران قبل از مشروطیت و استقرار سلطه قدرت نوظهور و سلطه جوی رضاخانی بود. بنابراین وجود ماهیت سنتی قدرت باعث شد که حکومتها برای سلطه بر لرستان و سایر گروه‌ها و اقوام با ابزارهای سنتی قدرت سیاسی به ارتباط‌های دوجانبه بپردازند. برخلاف آن دوره رضاخان، دوره جدیدی در برخورد با گروه‌های قومی و ایلات و عشایر لر بود. بروز و ظهور تفکرپرسی اصلاحات در کشور، گروه اصلاح طلب و روشنفکران را در حمایت از ماهیت یک قدرت سلطه جو انجام اصلاحات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی انقلاب از بالاسوق داد. این دوره جدید که همراه با تغییر ماهیت قدرت سنتی و تعامل پذیر ایران در مورد با گروه‌های قومی بود، به جایگزینی قدرت سلطه جو و غیر انعطاف در برابر گروه‌های پراکنده محلی و اقوام و ایلات و عشایر انجامید. قدرت‌های محلی و قومی دیگر توانستند در دایره و حوزه سیاست‌های اقتدار گرایانه این قدرت نوظهور قرار نگیرند. قدرت جدید به هیچ وجه با آنها تعامل نداشت بلکه با ابزارهای نوینی که با ابزارهای قدرت سنتی بسیار متفاوت بودند، خواهان حذف و نابودی (۳۱) و ادغام آنها در دایره این قدرت سلطه جو بود. مشخصه‌ها و ابزارهای اصلی این قدرت نوظهور عبارت بودند از: وجود نظام متمرکز و قدرتمند و نوین نظامی، برخورداری از نظام اقتصادی، سیاسی و فرهنگی متمرکز و تلاش در جهت وابسته کردن و ادغام نظام‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی پیرامون و پراکنده قومی با نظام مرکز و تلاش جهت نوسازی در هر یک از این عرصه‌ها. لرستان در مواجهه با این

قدرت نوظهور بدلیل ماهیت شدیداً سنتی قدرتی و سلطه و نفوذ رهبران ایلات و عشایر قوم لر، یکی از سرسخت ترین کانون هایی بود که در مقابل این تغییرات بشدت به مقابله پرداخت و به نسبت این واکنش شدید حکومت مرکزی نیز دست به خشونت متقابل زد و به قلع و قمع و حذف نظام اقتصاد بسته عشایری و فرهنگ و سنت های قبیله ای لرها و نوسازی و ادغام آن درحوزه مرکزی پرداخت.

و) اقدامات نظامی رضاخان در لرستان لرستان به دلیل بهرمندی از استقلال در اداره امور داخلی، چه در حفظ امنیت داخلی و چه در ایجاد ارتباط با ولایت های همجوار از حدود قرن پنجم همواره متکی به نیرو و توان نظامی ایلات و عشایر داخلی حوزه ایالت بود. رهبران و حاکمان و فرمانروایان محلی لر همواره با نگهداری عده ای سرباز آماده به انتظام امور داخلی ولایت خود می پرداختند و در عین حالی سران تیره ها و طوایف توشال ها موظف بودند در واقع بحرانی از جوانان طوایف تحت امر خود نیروی نظامی مورد نیاز والیو فرمانروا آماده کنند. این خودبستگی نظامی همواره یکی از خصوصیات ذاتی ایلات و عشایر بود که سایر گروه ها و حکومت مرکزی را همواره به چالش فرا می خوانده است و مایه غرور و عصیان و شورش عشایر لر بود. احساس نیاز به نیروی خود بسنده باعث می شد که حکام لرستان و سران ایلات و عشایر لر هر کدام افراد تحت امر خود را مجهز به سلاح های مختلف کنند و در تدارک تهیه و شمشیر و قداره و سلاح ناریه باشند. واقع شدن منطقه لرستان در حاشیه مرزی و نیز لزوم دفاع از مملکت خویش در مقابل حمله و هجوم نیروهای خارجی نیز از جمله عوامل مؤثر در تدارک و تجهیز لرها بود. همجواری در مرزهای دولت عثمانی و نزدیکی به خلیج فارس و خوزستان باعث می شد که رهبران محلی هم برای جلوگیری از توسعه طلبی های دولت عثمانی در حدود و ثغور غربی ایران و هم برای حفاظت از احشام و زندگی شخصی در محیط کوهستانی کردستان اقدام به تهیه سلاح کنند. لرستان همواره دارای سپاهی مجهز بود که در خدمتگزاری به شاه ایران در مواقعی که تن به انقیاد می داد، بسیار کارایی داشت و آماده برای ارائه خدمات در انتظام امنیت داخلی و یا کمک به نیروی مرکزی را سرسخت ترین دشمن خود می دانستند، زیرا برقراری سلطه قاجارها بر لرستان با تقسیم لرستان به دو منطقه، ایجاد نفاق و دشمنی در بین لرها و با سرکوب و خشونت (۳۲) علیه

لرها همراه بود. این مساله باعث شد که ایلات و عشایر قوم لر برای دفاع از خود درمقابله بافزون خواهی ها و سیاست های سرکوبگرانه قاجارها خود را تسلیح و تجهیز کند و از این رو خرید و فروش سلاح در لرستان شایع بازار بود. گرانبهاترین مایملک در این سرزمین تفنگ بود. (۳۳) قتل و سرقت برای تصاحب سلاح بسیار اتفاق می افتاد. نزدیکی به جنوب و حوزه نفوذ استعمار انگلیس باعث شده بود که تجار عرب از طریق خلیج فارس سلاحها و تفنگ های بسیاری به بازار لرستان سرازیر کنند و حتی به قیمت های گزاف بفروشدند. تفنگ های مارتینی ساخت انگلستان در میان لرها خریدار فراوان داشت. نزاعهای قبیله ای باعث می شد که هر قبیله در این سرزمین خود را مسلح کند، زیرا مجبور بودند برای حفظ امنیت قبیله و عشیره خود در مقابل و عشایر دیگر لر، بر قدرت و توان خود بیفزایند. عشایر پشتکوهی تحت امر والیان لر کاملاً مسلح بودند. لرد کرزن در مورد حسینی خان ابوقداره گزارش می دهد که فقط والی ۱۲۰۰۰ هزار سوار مسلح و آماده می تواند تجهیز نماید، هرگو گروهی که در زمان اغتشاش ها و خودسرس شاهزاده سارالدوله از لرستان دیدار کرده، گزارش می دهد که آخرین والی لر پشتکوه برای کمک به شاهزاده سالارالدوله که وعده و طرح لرستان مستقل را مطرح کرده بود، هزار سوار مسلح به تفنگ های مارتینی و ۱۵۰۰ تفنگچی پیاده برای سرکوبی مشروطه خواهان اعزام کرد که این رقم تنها ۱/۳ ارتش و نیروهای مسلح تحت امر والی بودند. (۳۴) دزدی اسلحه کاری پسندیده بود، چنانکه والی غلامرضاخان، سربازی را که موفق شده بود از غورخانه دولتی مستقر در شوشتر صد قبضه تفنگ سرقت کند و آنها را به والی ببخشد، به پاس این عمل به مقام سرهنگی در ولایت خود رسانید. اتکاء به توان نظامی در نظر رهبران و سران ایلات و عشایر لر چنان اهمیت داشت که والی بزرگ پشتکوه در جواب گروهی - سیاح آلمانی - که از سرزمین تحت امرش تعریف می کند، می گوید: «لررفاه و آسایش نمی خواهد. تنها چیزی که می خواهد تفنگ خوب و چراگاه است.» (۳۵) حاکمیت چنین وضعی در لرستان برای قدرت نوظهور رضاشاهی قابل قبول نبود. شورش ها و عصیان های عشایر لرستان همواره باعث ناآرامی های دیگر در ایالات همجوار می شد. لرستان دراصل حائلی بین خوزستان و مرکز نیز بود و این مساله کاملاً با سیاست تمرکزگرایی

رضاخان تضاد داشت در نتیجه، لرستان در صدر برنامه های او قار گرفت و خلع سلاح و ایجاد امنیت نیز از اولین برنامه هایی بود که باید در لرستان به اجرا درآید. امیراحمدی درخاطرات خود به طور اغراق آمیزی اظهار می دارد که بیش از نیمی از جمعیت سیصد هزار نفری عشایر لر مسلح بودند. (۳۶) برای مقابله با نیروهای لر، اقدام به اعزام نیروهای نظامی شد. قدرت سلطه جوی مرکزی با اتکاء به ارتش مرکزی به حذف و سرکوبی ارتش های پراکنده محلی و نیروهای مسلح ایلات و عشایر لر پرداخت. رضاخان درست بعد از کودتا با قبضه کردن قدرت نظامی و تشکیل ستاد مرکزی ارتش و اقدام به تجهیز و نوسازی ارتش کرد. طرح تشکیل سپاه متحد الشكل و گذراندن قانون نظام اجباری راه را برای جذب نیروهای نظامی مناطق مختلف در سراسر ایران فراهم آورده بود. این بار نیز ورود نیروهای دولتی همچون گذشته همراه با خشونت و بی رحمی بود. هیچ اقدام اساسی برای دادن تامین و اطمینان به ایلات و عشایر لر صورت نمی گرفت. طرح خلع سلاح بدون برنامه ریزی و اقدامات اولیه صورت گرفت. لرها به تامین امنیت داخلی ایالت از سوی دولت اعتماد نداشتند تا سلاح های خود را تحویل دهند. از این رو با عدم اطلاعات باعث تشدید خشونت نیروهای نظامی شدند و جنگ و گریز های بسیاری را سبب گردد. خلع سلاح به آسانی صورت نگرفت و دولت و نیروهای اعزامی در لرستان شروع ایجاد قلاع و پایگاه های نظامی کردند. (۳۷) دولت مصمم بود که بر اساس تمایلات سلطه جویانه خود و همسو با سیاست های استعماری بریتانیا به سرکوب قدرت امراء و خوانین متعدد بپردازد. از سال ۱۳۰۲ تا سال ۱۳۰۴ بسیاری از عشایر لر خلع سلاح شدند. این عمل همراه با کشتار و خونریزی بسیار بود. شدیدترین زد و خورد در امر خلع سلاح بین عشایر بیرانوند حنوند و نیروهای دولتی صورت گرفت. یکبار در دی ماه ۱۳۰۲ امیر احمدی با حيله گری تمام دست به کشتار عشایر بیرانوند زد و عده بسیاری از زنان و کودکان و مردان آن را به قتل رسانید. (۳۸) پس از خلع سلاح عشایر پیشکوه، امراء نظامی رضاخان متوجه قسمت پشتکوه شدند و قاصدان و جاسوسانی به حوزه حکومت والی پشتکوه اعزام داشتند. عشایر لر پشتکوهی تحت امر والی که همراه شیخ خزعل فرمانروای عشایر عرب از عشایر لر

بختیاری از سالها قبل پیمان‌هایی با یکدیگر منعقد کرده بودند، دست به تشکیل یک اتحادیه سه جانبه و تشکیل کمیته ای بنام کمیته قیام سیاست زدند که بی تاثیر از سیاست های دولت بریتانیا نبود. دولت بریتانیا همواره کوشیده بود که برای حفظ منابع وسیع نفتی جنوب که ثروت سرشاری عاید آنان می کرد؛ دست به استحکام و بسط نفوذ خود در میان عشایر عرب و لرد منطقه زند و حکومت های محلی و عشایر آنجا را تحت کنترل و نفوذ خود درآورد و سال ها از تجهیز آنها در جهت حفظ منافع خود آنها را آنجا را تحت کنترل و نفوذ خود درآورد و سال ها از تجهیز آنها در جهت حفظ منافع خود بهره می برد. (۳۹) پس از پیروزی انقلاب بلشویکی، یکی از طرحهای دولت بریتانیا برای مبارزه با نفوذ قدرت تازه به دوران رسیده در شورای حداقل درحیطه و حدود منطقه جنوب طرح ایجاد حکومت های خودمختار در میان عشایر عرب، لره های لرستان بخصوص پشتکوه و عشایر بختیاری بود. (۴۰) لیکن با یک چرخش سیاسی دولت بریتانیا دوستان دیرینه خود را فراموش کرد و آنها را به نفع حکومت سلطه جوی مرکزگرای دوستان دیرینه خود را فراموش و آنها را به نفع حکومت سلطه جوی مرکزگرایی رضاخان که بهتر میتوانست منافع آن را در جنوب و در مقابله توسعه طلبی های دولت بلشویکی حفظ کند وجه المصالحه قرار داد. تا سال ۱۳۰۴ اکثر سلاح های موجود در میان ایلات و عشایر لر جمع آوری شد و والی پشتکوه نیز به عراق پناهنده شد و عشایر پشتکوه نیز خلع سلاح شدند و تحت نظارت نیروهای اعزامی از مرکز درآمدند. (۴۱) از دیگر سیاست های قدرت سلطه جوی رضا شاهی جهت ایجاد ثبات و امنیت در لرستان، مساله تحت قاپو و یکجانشین کردن لرها، فعالیت های اقتصادی عشایر پشتکوه بر دو مدار عمده گله داری و کشاورزی استوار بود. دو نوع شرایط جغرافیایی و اقلیمی متفاوت یکی در مناطق ودشت های کوچک و دره های حاصلخیز کوهستان های زاگرس که دارای آب و هوای مناسب و زمین های حاصلخیز و متناسب برای فعالیت های کشاورزی بودند و دیگری بلندیهای سرد و کوهستانی و قله های کوهستان های سرسبز که دارای مراتع وسیع با شرایط اقلیمی متضاد آب و هوایی که باعث می شده هرکدام از آنها در فصلی یا بخشی از ماههای سال مساعد برای سکونت و فعالیت های معیشتی و تولیدی انسان کوچرو و حشم

دار باشد و بدین صورت طبیعت متضاد کوه و دشت و وجوه آب و هوای دوگانه انسانهای کوه نشین و کوچ نشین منطقه زاگرس را همواره به دو نوع فعالیت متضاد وامی داشت و به دنبال خود به حرکت در می‌آورد. (۴۲) و از قدیم ترین ایام تا به امروز لرستان همچنان به عنوان یکی از غنی ترین و سرزمین های مناسب برای پرورش احشام و زندگی گله داری به شمار می رود. (۴۳) بنابراین شیوه شیوه معیشت عشایری برای لرها از لزومات ناگزیر طبیعی در لرستان پیشکوه و پشتکوه بوده و چنان بر نهاد آنها تاثیر نهاده که تا به امروز همچنان در بسیاری از مناطق آن لایتغیر باقی مانده است. این خصوصیت و ویژگی فصلی، انسان گله دار و حشم دار کوهستان های زاگرس راهمواره به نوعی تحرک و جابجایی در پی یافتن مرتع و چراگاه وامی داشته است. این حرکت و کوچ عمودی مابین مناطق سردسیر و گرمسیر، گاهی دشت و گاهی کوهستان، منبع تغذیه دام ها و حیوانات آنها را فراهم می ساخته کلیه ایلات و عشایر قوم لر بندرت در مناطق روستایی و یا شهری سکونت می کردند و دائماً در تحرک و کوچ بودند؛ به طوری که زمان اقتدار حسینقلی خان و غلامرضاخان والیان پشتکوه حتی یک خانه گلی وجود نداشت (۴۴) و والیان لرستان پشتکوه اساساً مردم را از سکونت در یکجا منع میکردند تا مبادا خصلت های ایلی و عشیره ای و قدرت جنگاوری آنها کاهش می یابد. ولی پشتکوه لرستان همراه ایلات و عشایر تحت فرمانش دائم در حرکت بود. اردوگاه او مرکب از سیه چادر های بسیاری بود که به صورت یک شهر متحرک همواره باوالی در حرکت گرمسیری و سردسیر بود. (۴۵) از جمله طرح های مورد نظر که پس از فراهم آمدن امنیت و خلع سلاح و نیز همراه با آن صورت گرفت، طرح اسکان عشایر کوچ نشین و تخته قاپوکردن این عشایر بود. نظارت بر تحرکات ایلات و عشایر و یکجانشین کردن آنها کار بسیار دشواری بود. طرح اسکان عشایر نیز متأسفانه همانند طرح خلع سلاح بدون برنامه ریزی های دقیق صورت گرفت. پیشنهادها و طرح هایی که تهیه شد، بسیار ناقص و همان هم به دلیل نفوذ و سلطه نظامیان و تعدیات و زورگویی آنها به طور صحیحی با اجرا در نیامد و مطالعاتی در این زمینه صورت نگرفت. حکومت مرکزی کسانی نظیر فیروز میرزا نصرت الدوله، وزیر مالیه، حسن رئیس حاکم لرستان و بروجرد، محمود فاتح و یکی و دو

نفر از مهندسين روسی را برای بررسی طرح ها و پیشنهادها در زمینه فراهم آوردن شرایط مناسب برای اسکان عشایر به لرستان اعزام کردند. پیشنهادهایی در این زمینه به مرکز اعزام شد و تصمیماتی هم در هیأت دولت برای اجرای برخی از این پیشنهادها گرفته شد؛ اما مطالعات چندان دقیق و حساب شده نبود. طرح تخته قاپو که امیر احمدی آن را ابداع خویش می خواند (۴۶)، برای لرها امری بسیار ناگوار بود زیرا از یک طرف می بایست از تمام فعالیتهای تولیدی خویش که معیشت ایلی و عشیره ای و مبتنی بر مرتع و دام بود دست بکشند و از طرف دیگر ربه تولید و فعالیت در حوزه ای روی آورند که چندان مورد علاقه آنان نبود و امکانات و منابع آن نیز به طور مناسب فراهم نیامده بود. از این رو با مقاومت شدیدی به مقابله برخاستند. طوایف ایلات و عشایری که بوسیله نیروی نظامی و تحت فشار آنها مجبور به اسکان در یک محل می شدند، با مشکلات بسیاری روبرو بودند که هیچ انگیزه و علاقه ای برای آنان جهت ادامه آن ایجاد نمی کرد. سیاستهایی که در این زمینه تهیه امکانات رفاهی اسکان عشایر در نظر گرفته شده بود، بسیار ناقص و نارسا بود. کمک های مالی اندکی از طرف حکومت مرکزی پهلوی اول به این مسأله مهم - تخته قاپو کردن - اختصاص داده شد. تغییر شیوه تولید ایلی و عشیره ای مبتنی بر مرتع و دام به شیوه تولید کشاورزی برای دامدارانی که بذر کافی و گاو کافی جهت تدارک کشت و زرع نداشتند بسیار مشکل بود. عشایر اسکان یافته اغلب تمایلی نیز به تغییر شیوه تولید نشان نمی دادند و از طرفی ارتش نیز به حد مطلوب نتوانسته بود حافظ و موجد امنیت کافی برای عشایری باشد که اسکان یافته و خلع سلاح شده هیچ وسیله ای دفاعی برای جلوگیری از تعدیات مأمورین نظامی و سایر عشایر دشمن نداشتند؛ در حالی که مورد هجوم عشایر رقیب و خلع سلاح نشده قرار می گرفتند (۴۷) و این مسأله باعث یأس و ناامیدی آنها می شد. در برخی موارد به تخته قاپو کردن عشایر لرو کوچ و اسکان آنها در خارج از حوزه لرستان می پرداختند چنانکه تعدادی از این سران و بزرگان ایلات لرا را به همراه عشیره و طایفه شان به حدود خراسان و قزوین و زنجان سوق و در مناطق مختلفی اسکان دادند. به توجهی به وضعیت لرها در این موارد به شکلی خفت بار و غیر قابل تحمل بود به طوری که کوچانیدن لرها به خراسان سبب خشم و نارضایتی شدید آنها شد و

باعث شورش و عصیان آنها گردید و مخاطراتی را برای حکومت مرکزی به وجود آورد. لره‌های تبعیدی از خراسان به سوی لرستان به راه افتادند و از خراسان تا ارک رادستخوش غارت کردند و به دوایر دولتی به خصوص ژاندارمری حمله کردند و زمانی که به لرستان وارد شدند حدود پنج هزار نیروی مسلح را تشکیل می‌دادند. (۴۸) این گونه پیشامدها از عدم توجه به قضیه تخته قاپوی لره‌های اسکان داده شده و عدم طرح و برنامه درست حکایت می‌کرد. سیاست‌ها فقط برای تحت کنترل درآوردن ایلات و عشایر لر صورت می‌گرفت و هیچ‌گونه تسهیلاتی که واقعاً بتواند به جلب رضایت کامل عشایر لر منتهی شود، صورت نمی‌گرفت. ساختن قلاع و برج‌های نظامی برای ایجاد امنیت در لرستان از جمله این سیاست‌ها بود. قلاع نظامی در مناطق حساس و در مسیر جاده‌ها و راه‌های تردد عشایر لر ساخته می‌شدند تا بر اعمال و تحرکات آنها نظارت داشته باشند و از غارت و شرارت و دزدی و حمله به عشایر اسکان یافته جلوگیری کنند. از جمله اهداف دیگر قلعه سازی نظامی، فراهم آوردن زمینه عمران و آبادانی در لرستان و ارتباط دادن شبکه‌های ارتباطی ایالت لرستان به حوزه‌های پیرامونی این ولایت بود و همچنین ارتباط دادن شبکه راه‌های ایالتی به مرکز در جهت توسعه ارتباطات و ایجاد ثبات و امنیت در لرستان بود. در اجرای برنامه قلعه سازی و راه سازی، بخصوص ارتش بسیار فعال بود. طرح و اجرای این دو پروژه نسبت به سایر عملکردهای دولت موفق‌تر بود. بسیاری از بزرگان، امراء نظامی و مهندسين فنی خارجی برای اجرای این پروژه به لرستان اعزام شدند و مهندسين و متخصصين فنی راه سازی روسی و ارمنی و قفقازی با حقوق و مزایای کافی استخدام شدند. (۴۹) بودجه‌هایی از طرف هیأت دولت به راه‌سازی در لرستان اختصاص داده شد و تصمیماتی برای تهیه مخارج و ابزار مورد نیاز راه‌سازی اتخاذ شد. (۵۰) کار راه‌سازی در سایه حکومت نظامی صورت می‌گرفت. قلعه‌های بسیاری در طول مسیر راه‌ها برای حفاظت از کارگران و مهندسين راه‌سازی و ابزار و لوازم راه‌سازی ساخته شدند تا از تخریب احتمالی آن توسط ایلات و عشایر جلوگیری شود. راه‌های خرم آباد به بروجرد، به دزفول و خوزستان از طریق تنگ فنی از عمده‌ترین پروژه‌های راه‌سازی بود که در عصر رضاخان به اجرا درآمد و

رضاشاه شخصاً برای افتتاح آنها به لرستان مسافرت کرد. ایجاد شبکه راهسازی هم در جهت حفظ ثبات و امنیت و دسترسی سریع به ایالت لرستان و هم در ایجاد ارتباطات اجتماعی و اختلاط امتزاج اجتماعات تأثیر بسزایی داشت. تسطیح و آماده سازی راه هادرلرستان در سریع ترین زمان ممکن صورت گرفت. استفاده از توان کاری و نیروی کار ارزان قیمت عشایر لرستان از عوامل مؤثر در این سرعت عمل بود. از جمله سیاست های دیگر در دوره رضاشاه که درباره لرها و در منطقه لرستان به اجرا درآمد به نوسازی فرهنگی و تغییر فرهنگ و سنت های محلی لرستان بود. در این زمینه سیاست خاصی اعمال شد. بردن ابزارهای جدید حکومتی به میان عشایر و بسط و توسعه نفوذ ادارات وابسته به مرکز، برقراری سلطه ادارات متمرکز سیاسی، اقتصادی و اداری نظیر مالیه اداره طرق و فواید عامه، تأسیس گمرکات در حدود مرزی، تأسیس مراکز نظامی و تأسیس مراکز جدید فرهنگی در آنجا مانند اداره معارف همه زیربنای تغییر فرهنگی در لرستان شدند. از جمله اقدامات فرهنگی که در لرستان صورت گرفت ایجاد مراکز شهری بخصوص در حدود خرم آباد، ایجاد واحدهای روستایی، اقدام به تغییر لباس در میان عشایر لر، اعزام جوانان لر به سربازی، تأسیس مدارس نوین (۵۱)، بردن مظاهر جدید تمدنی مانند روزنامه، سینما و تئاتر به میان عشایر لر و وادار ساختن فرزندان عشایر و بزرگان لربه تحصیل و اعزام برخی آنها به تهران جهت ادامه تحصیل همه حکایت از یک تغییر اساسی در ساختار زندگی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در لرستان داشت. این تغییر در جهت جایگزین کردن نظام نوین فرهنگی و اجتماعی به جای نظام محلی و سنتی لرستان صورت گرفت. متأسفانه نقص در اجراء و ضعف برنامه ها، کمبود اعتبارات، برخوردهای خشن، ایجاد تغییرات اجباری در نظام های سنتی، رقابت های امرای نظامی و چشم و همچشمی آنان در کشتار و قتل عام و خونریزی عشایر مفلوک لر (۵۲) و سرکوب و اعدام بسیاری از بزرگان لر که مستحق مجازات مرگ نبودند، ریشه داری سنت ها و شیوه معیشتی ایلی و عشیره ای همه عواملی بودند که باعث عدم کارایی صحیح این اقدامات وسیع سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی و ناکارآمدی آنها در عرصه حیات سنتی و ایلی و عشیره ای لرستان شد. نتیجه گیری بررسی تاریخی

از سرنوشت قوم لر به خوبی نشان می دهد که این قوم یکی از کهن ترین اقوام ایرانی الاصل و ساکن در فلات ایران بوده اند. سکونت در مناطق صعب العبور، ایجاد پیوندهای سنتی و سببی در میان عشایر لر، همجواری با مرزهای دولت عثمانی، موقعیت ویژه و مناسب جغرافیایی، گویش و زبان و فرهنگ مشترک و پیوسته، عدم اختلاط با سایر گروه‌های قومی همگی نشان دهنده وجود خصلتهای انسجام دهنده قومی در میان لرهای منطقه لرستان است. این خصلت همیشه باعث ایجاد پیوندهای ایلی و عشیره ای و تشکیل اتحادیه های نیرومند سیاسی در میان قبایل لر بوده بطوری که دو از پایداریترین و قدرتمندترین حکومت های محلی را در ایران بنا نهادند. یکی سلسله اتابکان لر خورشیدی که حدود شش قرن بر لرستان فرمانروایی مطلق العنان بودند (از هجوم مغول تا عصر شاه عباس ۱۰۰۶) و دیگری سلسله والیان لر علوی که حدود بیش از سه قرن (از زمان شاه عباس صفوی ۱۰۰۷ تا ۱۳۰۷) بر این مملکت فرمانروا بودند. رفتار نامناسب حکومت های مرکزی ایران در استفاده از شیوه های نامناسب در به انقیاد کشیدن لرها و منطقه لرستان و عدم توجه به اجرا و اعمال برنامه های عمرانی در لرستان باعث شده بود که لرها برای شانه خالی کردن از زیر یوغ حکومت های مرکزی که جز کسب منافع مرکزی خود اهداف دیگری را در منطقه دنبال نمی کردند، همواره در ستیز و کشمکش باشند تا امنیت و سرنوشت داخلی قلمرو خود و حتی دفاع از حدود و ثغور خارجی را خود به دست گیرند و همواره به استقلال درونی خود قانع باشند. این مسایل، ایالت لر نشین لرستان را به صورت یکی از مشکل آفرین ترین ایالت های ایران در آورده بود و باعث رشد و تداوم خصلتهای مرکز گریزانه همراه با غرور و آزادمنشی و عصبیت های خاصی در درمیان عشایر لر شده بود. این وضعیت بدلیل سیاست های نامناسب حکومت قاجار تشدید شد و نفوذ عناصر کشورهای استعمارگر در میان لرها نیز بر دامنه آن افزود و بروز انقلاب مشروطه باعث تشدید بحران و ایجاد هرج و مرج در منطقه شد. در اوایل حکومت رضاخان لرستان در خط مقدم برخورد با ماهیت قدرت نوظهور رضا شاهی قرار داشت و برای دفاع از ماهیت سنتی قدرت اقتصادی و اجتماعی خود سرسختانه به مبارزه پرداخت. این مسأله همراه با کنش خشونت آمیز دولت مرکزی باعث قتل و کشتار و خونریزی

در میان عشایر لرشد و نوسازی فرهنگی، سیاسی و اجتماعی و اقتصادی رضاشاهی در لرستان با خشونت نیروهای نظامی همراه شد و در سایه وحشتناک قدرت نظامیان صورت گرفت. تضاد و تقابل دو ماهیت متفاوت قدرت محلی و قدرت مرکزی در عصر رضاشاه، خشونت و بی رحمی، اعمال اصلاحات به سبک نظامی، ریشه داری سنت های ایلی و عشیره ای لرها، عدم برنامه ریزی و زمینه های صحیح برای اجرای برنامه هایی مانند خلع سلاح و تخته قاپو، همگی باعث شد که اقدامات گسترده رضاشاه در لرستان با شکست مواجه شود. زیرا اقدامات رضاخان باعث تضعیف پایه های اقتصادی کهنه و سنتی در لرستان شد، همان قدرتی که روزگاری فرآورده های دامی آن علاوه بر آوردن نیازهای مردم لربه بازارهای بین النهرین و استان های همجوار نظیر همدان، کرمانشاه و خوزستان سرازیر می شد. نابودی مختصر حیات اقتصادی عشایر لربه بهای استقرار شیوه های نوین و عرصه های جدیدی مانند کشاورزی و یکجانشینی و شهرنشینی که اساسا لرها هیچ گونه آشنایی اصولی با این گونه شیوه ها نداشتند و نیز علاقه ای به آن نشان نمی دهند، باعث بیکاری، رشد شهر نشینی و روستانشینی کاذب و واماندگی عشایر از عرصه فعالیت های عشایری شد که تا به امروز ادامه دارد. باید متذکر شد که لرستان در عرصه تاریخ معاصر مشکل سیاسی را که امروزه در مورد قومیت مطرح است نداشته و پیوند عظیم فرهنگی لرها با فرهنگی ملی چنان است که شاید بتوان گفت که این منطقه به لحاظ فرهنگی یکی از پستوانه های بزرگ ملی بشمار می رود. لیکن آنچه زیربنای فرهنگ محسوب می شود، شاخصه های مهم اقتصادی است که می تواند تقویت کننده و پشتیبان این فرهنگ غنی باشد. متأسفانه وجود مشکل اقتصادی و ضعف اصولی شاخصه های اقتصادی در منطقه باعث بوجود آمدن شکاف عمیق اقتصادی در لرستان با اقتصاد ملی شده است. اصلاحات رضاخان ساختار نیم بند اقتصاد سنتی را برهم زد و بافت های اقتصادی کهنه ایلی و عشیره ای از هم گسیخت و تبدیل به یک اقتصاد وابسته کرد و در عوض در دوره محمد رضا نیز هیچ اقدام اصولی برای پرکردن این شکاف عمیق اقتصادی صورت نگرفت و صرفاً به رشد فرهنگ کاذب شهری، رشد مهاجرت عشایر و روستا نشینان به شهر و اقتصاد وابسته منطقه ای منجر شد و توجهی نیز به رشد شاخصه های

اقتصاد نوین و تکامل صنایع تولیدی نشد و مردم و عشایر لرستان از دو سو ضربه سختی را متحمل شدند که در نهایت تا به امروز ادامه یافته است. امروزه نیز رشد روزافزون نرخ بیکاری، عدم وجود سرگرمی و اشتغال برای جوانان باعث شده که نیروی انسانی و قوه جوان منطقه در معرض مشکلات خطرآفرینی مانند هرزگی، اعتیاد، بیکاری و خودکشی قرار بگیرد. امروز مشکل موجود در میان لرها اقتصادی است. در زمینه اقتصادی، شناسایی شاخصه های اصلی که می تواند به طرز صحیحی با مدیریت و برنامه ریزی علمی و مطلوبی احیاء شود و سرانجام اقدامات اصولی در این زمینه، می تواند موجب تقویت پیوستگی های عظیم فرهنگ محلی و منطقه ای لرستان با فرهنگ ملی شود و آن پشتوانه قوی را بیدار کند و در عین حال به شکاف های عمیق اقتصاد محلی یا اقتصاد ملی پایان دهد و سایر شکاف های موجود را که اصولاً پایه و اساس اقتصادی دارند مرتفع سازد. (۱)

ناسیونالیسم ایرانی و آذربایجان

تورج اتابکی در مقاله پژوهشی تحت عنوان «ناسیونالیسم ایرانی و آذربایجان» اینگونه بررسی می کند: تاریخنگاری قرن بیستم درباره مناسبات متقابل دولت/ملت و ناسیونالیسم، تا حد زیادی تحت تاثیر یک دیدگاه اروپا محوری درباره زبان و قومیت بوده است. دیدگاهی که در آن «قومیت و زبان به نحوی فزاینده به محور تعیین کننده و حتی به تنها معیار یک ملیت (Nationhood) بالقوه تبدیل میشود.» و یا به گونهای که کارل رنر مدعی شد: «به محض آن که میزانی از دگرگونیهای اروپایی حاصل شود، جوامع زبانی و فرهنگی که در طول قرون و اعصار در سکوت و خاموشی دوره بلوغ و پختگی خود را طی کردهاند، از یک موجودیت انفعالی به صورت یک ملت شکوفا میشوند. آنها به وجود خود به مثابه نیرویی برخوردار از یک تقدیر تاریخی آگاه میشوند، خواستار کنترل دولت در مقام عالیترین ابزار قدرت موجود شده و در جهت تعیین سرنوشت سیاسی خود گام می نهند. روز تولد اندیشه سیاسی ملت و سال تولد این آگاهی جدید ۱۷۸۹ است؛ سال انقلاب کبیر فرانسه.»



آتانورک - رضا شاه

با این حال و به رغم تمامی این تفصیلات آنچه در این میان به دست فراموشی سپرده شده آن است که ساخت یک موجودیت قلمروای مرزبندی شده (bounded territorial entity) یا آنچه که معمولاً از آن به عنوان ساخت دولت/ملت یاد میشود غالباً بر حضور و وجود عواملی غیر از قومیت و ملیت نیز استوار بوده است؛ تصور جمعی، وفاداری سیاسی، بازسازی و تعبیر مجدد تاریخ، ابداع سنت ضروری تاریخی برای توجیه و انسجام لازم دولت مدرن نوپا نیز معمولاً به عوامل مهم و موثری در گردآوردن گروههای گوناگون جمعیتی و تقویت و حتی تشکیل شعور جمعی آنها از لحاظ هویتی و همبستگی سیاسی تبدیل میشود. در برخی از موارد، صرف کاربرد اسامی کهن و تاریخی و همچنین سنت برای میدان دادن به یک اجتماع کلی از لحاظ مشروعیت سیاسی کفایت میکند. در نتیجه بازتاب اجتماعی برخی از اصطلاحات جغرافیایی، به عامل مهمی در ترسیم مجدد مرزهای جغرافیایی دولتهای جدید بدل میگردد.

تا جایی که به موضوع ایران مربوط میشود معمولاً چنین میگویند که ناسیونالیسم ایرانی به صورت یک ایدئولوژی دولتی در عصر رضاشاه پا به عرصه وجود نهاد؛ ایدئولوژیای مبتنی بر یک ناسیونالیسم زبانی و حاصل از نوآوری پیروزمندانه وی در ایجاد یک دولت/ملت مدرن در ایران. معهذاً آنچه در این میان معمولاً نادیده میماند آن است که ناسیونالیسم ایرانی در تحولات سیاسی و بحران ناشی از ناکامیهای بعد از انقلاب مشروطه در آغاز قرن ریشه داشت. در این دوره بود که ایرانگرایی به تدریج به صورت یک گفتمان دفاعی برای ایجاد و ساخت یک موجودیت محدود قلمرویی، یک «ایران خالص» در برابر - انیران شکل گرفت. حاصل آن که به تدریج نوعی احساس بیگانه ستیزی در میان روشنفکران کشور شکل گرفت که به تشکیل ناسیونالیسم تدافعی ایرانی منجر شد. این نکته نیز شایان تذکر است که برخلاف آنچه میتوان تصور کرد، بسیاری از عناصر مهم در ساخت و پرداخت موجودیت قلمرویی و محدود ایرانی از تبار اقلیتهای قومی غیر فارسی زبان بودند و در رأس آنها نیز آذربایجانیها و نه گروههای رسمی فارسی زبان.

هدف از این بررسی ارائه نگاه جدیدی است به ریشهها و مبانی پیچیده شکل گیری ناسیونالیسم ایرانی. در این بررسی از اقدامات مختلف این گروهها در مقام

دفاع از هویت واقعی یا متصورشان در برابر ایدئولوژی الحاق گرایانه پان ترکیسم شمه‌های ارائه خواهد شد.

سرآغاز جنگ اول جهانی

برای بسیاری از ایرانیان «استبداد صغیر»، دوره سیزده ماهه‌ای که در پی کودتای محمدعلی شاه بر ضد مشروطه آغاز شد، مهمترین دوره تاریخ انقلاب مشروطیت را تشکیل میدهد. در این دوره در حالی که تقریباً کل کشور مقهور استبداد شده بود تنها آذربایجان بود که پرچم مقاومت را برافراشت. دولت محمدعلی شاه سعی کرد با اعزام قشون و محاصره اقتصادی تبریز این مقاومت را در هم بشکند. ولی تلاش آنها به جایی نرسید و هنگامی که با پیشروی دیگر نیروهای مشروطهخواه از گیلان و اصفهان محمدعلی شاه به کنارگیری وادار و مشروطه اعاده شد، مشروطهخواهان آذربایجان در مجلس دوم جایگاه سیاسی خاصی یافتند؛ کل توجه عمومی کشور بدانها معطوف بود. به تدریج این باور در میان ایرانیان شکل گرفت که اگر چه انقلاب مشروطه در تهران پا گرفت، ولی در تبریز بود که قوام یافت و بدون آذربایجان نیز شانس دوام و استمرار نداشت. علاوه بر این آذربایجان به عنوان مهمترین کانون هر گونه حرکت بعدی در جهت ترقی و پیشرفت سیاسی نیز مقام ویژه‌ای را احراز کرد. آگاهی مشروطه خواهان آذربایجانی بدین نقش و مقام، آنها را با احساس رسالت و مسئولیت خاصی در جهت حفظ تمامیت ارضی ایران عجین کرد؛ رسالت و مسئولیتی که تا به امروز نیز به قدرت خود باقی است.

هنگامی که جنگ اول جهانی شروع شد، آشوب و اغتشاش کل ایران را فراگرفت. تا پیش از این دگرگونی، دولتهای پی در پی و مستعجل ایران هیچ یک از توانایی و اقتدار لازم جهت حل و فصل مسائل مبتلابه و اصلاحات معوق کشور برخوردار نبوده و شروع جنگ جهانی نیز که با افزایش فشار و مداخله قدرتهای خارجی توأم شد این فرایند را تشدید کرد. از همان مراحل نخست، یعنی از اکتبر ۱۹۱۰ که دولت بریتانیا در مورد وخامت اوضاع امنیتی راه تجارتهای جنوب اتمام حجتی به مقامات تهران تسلیم کرد، روسها نیز در مقام تأسی، دامنه

مداخلات خود را توسعه داده و درحالی که از همان روزهای مشروطه ایالات شمالی را تحت اشغال نظامی داشتند، در نوامبر ۱۹۱۶ نیز اصلاحات مالی مورگان شوستر را بهانه کرده، آنها نیز اتمام حجتی را تسلیم کردند. تحولات حاصل از این واقعه که به استقرار گسترده‌تر نیروهای نظامی روس و سرکوب آزادیخواهان ایرانی به ویژه در آذربایجان انجامید، عملاً به تبدیل قسمتهای شمالی کشور به نوعی مستعمره نیمه مستقل روسیه منجر شد. با این حال مجلس دوم که از حمایت مردمی نیز برخوردار بود و به ویژه شیخ محمد خیابانی که در زمره نمایندگان آذربایجان قرار داشت در مقام مقابله با اولتیموم برآمد ولی سعی و تلاشش به جایی نرسید.

در پی شروع جنگ اول جهانی، نخستین واکنش رسمی ایران که طی صدور فرمانی در اول نوامبر ۱۹۱۴ ابراز شد، اعلان بیطرفی کامل بود؛ ولی این که در عین چیرگی و استقرار نیروهای نظامی خارجی در نقاط مختلف کشور - و به ویژه بخشهای شمالی آن - بیطرفی چه معنایی داشت، پرسشی بود که پاسخ آن تنها در مراحل بعد روشن شد. هنگامی که مستوفی الممالک نخستوزیر وقت ایران از مقامات روسیه خواست که نیروهای خود را از ایران فراخوانند، زیرا حضور آنها در آنجا بهانه‌ای به دست ترکها خواهد داد که به ایران حمله کنند، سفیر دولت روسیه این پرسش را مطرح کرد که چه تضمینی وجود دارد که در پی عقبنشینی نیروهای روسیه، ترکها [قوای] خود را نیاورند؟

در نتیجه آذربایجان به یکی از ناوردگاههای عمده جنگ تبدیل شد. هر یک از قدرتهای متحارب روس و انگلیس و عثمانی در ادامه سیاستهای نظامی خود درصدد بهره‌برداری از رقابتهای موجود میان اقوام و مذاهب گوناگون منطقه برآمدند. از جمله به کردها، آشوریها، ارمنیها و حتی مسلمانهای آذربایجانی وعدههایی مبنی برتشکیل دولتهای علیحده برای آنها داده شد و بدین ترتیب زمینه یکی از خونینترین رویاروییها معاصر در میان این طیف متنوع از گروههای قومی و مذهبی فراهم آمد.

اندک زمانی پس از شروع جنگ، دولت عثمانی به تحریک و تشویق انورپاشا و دیگر همراهانش، به نفع آلمان و بر ضد روس و انگلیس وارد جنگ شد. انور پاشا که در آن دوره وزارت جنگ عثمانی را برعهده داشت بر این باور بود که

تنها شانس عثمانیها برای حفظ امپراتوری و حتی توسعه قلمرواش در جهت حوزه روسیه، ائتلاف نظامی با آلمان است. وی همچنین مقامات دینی عثمانی را بر آن داشت که طی صدور فتاوی جهاد، مسلمانهای هند، ایران، قفقاز و آسیای میانه را بر ضد حاکمیت روس و انگلیس برانگیزند. از نظر انور پاشا روسها نه فقط کافر، بلکه نیروهای اشغالگری بودند که سرزمینها جنوبی قفقاز را که بخشی از میهن ترک و اسلامی محسوب میشدند، تصرف کرده بودند. انور پاشا بعد از یک رشته مذاکرات محرمانه با مقامات آلمانی که در ۲ اوت ۱۹۱۴ به انعقاد معاهدتهای منجر شد، در اکتبر همان سال با صدور فرمان حمله ناوهای عثمانی به بنادر روسیه در دریای سیاه رسماً وارد جنگ شد. علاوه بر این گروهی از نیروهای نظامی نیز در امتداد مرزهای قفقاز در مقابل نیروهای روسیه وارد جنگ شدند.

هدف نهایی عثمانیها چیرگی بر حوزه نفتی باکو و همچنین قسمتهای شمالی ایران جهت راهیابی به آسیای میانه و افغانستان بود؛ در صورت تحقق این اهداف نه فقط موقعیت بریتانیا در هند متزلزل میشد، بلکه امپراتوری عثمانی میتوانست به «مرزهای طبیعی» خود نیز دست یابد: «نباید فراموش کنیم که دلیل ورود ما به جنگ فقط حفظ کشور از مخاطراتی که آن را تهدید میکند، نیست. خیر، ما هدف ملموستری را پیش روی داریم: تحقق آرمانی که به محض از میان رفتن دشمن مسکوی، امپراتوری ما را به مرزهای طبیعیاش رهنمون سازد، [مرزهایی] که تمام ملل خویش ما را در بر گرفته و متحد سازد.»

ولی نخستین تلاش نظامی عثمانیها برای پیشروی به سمت قفقاز در زمستان ۱۹۱۴ - ۱۹۱۵ در دو نبرد ارزروم و ساری قمیش، در هم شکست و عثمانیها تلفات سنگینی بر جای گذاشتند. در بخشهای جنوبی جبهه جنگ، عثمانیها که در نوامبر ۱۹۱۴ مراغه را گرفته بودند، در ادامه پیشرویهای خود به سمت تبریز حرکت کرده و با آن که تبریز را نیز بدون یک زد و خورد جدی تصرف کردند ولی بعد از تجدید قوای روسیه و پیشروی مجدد آنها در مارس ۱۹۱۵ مجدداً تبریز را از دست دادند.

شکست سهمگین عثمانیها در نبردهای قفقاز نقطه عطفی در این عرصه به شمار میرفت؛ در خلال سالهای بعد جنگ، عثمانیها دیگر نتوانستند در این جبهه به

عملیات چشمگیری دست بزنند و تنها پس از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه بود که بار دیگر عثمانیها در جبهه های قفقاز و ایران فعال شدند.

پان ترکیسیم و واکنش ایران در قبال آن

اگرچه برای عثمانیها مدت زمانی طول کشید تا رؤیای استقرار در مناطق شمال و جنوب رود ارس را تحقق بخشند، ولی تحرکات پان ترکیستی از مدتها پیش، و یا به عبارت دقیقتر از همان سال ۱۹۰۸ که ترکهای جوان در استانبول به قدرت رسیدند، در باکو بازتاب یافته بود؛ در این سال بود که با کودتای کمیته اتحاد و ترقی ضمن پایان دادن به استبداد سلطان عبدالحمید، گرایشات ترکگرایانه را در دل امپراتوری جانشین اندیشه غالب اتحاد اسلام نمودند.

از لحاظ پیشگامان طرح اندیشه پان ترکیسیم نیز بسیاری از نامآوران این عرصه از میان اقوام ترک تبار امپراتوری روسیه برخاسته بودند که خود نیز تحت تأثیر پان اسلاویسم بودند که در قرن نوزدهم در روسیه شکل گرفته بود. در سال ۱۹۰۴ یوسف آچورا و غلو یکی از تاتارهای روسیه که بعدها به نام یوسف آچورا شهرت یافت رساله های تحت عنوان اوچ طرز سیاست [سه طرز سیاست] منتشر ساخت که به تدریج اهمیتی در مقام مانیفست پان ترکیسیم یافت.

در این رساله که برای نخستینبار از سوی محافل تبعیدی ترک در قاهره منتشر گردید آچورا از موانع تاریخیای سخن به میان آورد که بر سر راه توسعه و پیشرفت عثمانی گرایی و اتحاد اسلام قرار داشت و خواهان اتحاد اتراک و یا به عبارت مصطلح بعدی ترک چلوق - [ترکگرایی] - گردید. که به نظر او تنها ایده های بود که میتواند مبنای موجودیت «ترک ملتی» قرار گیرد. آچورا اذعان داشت که «نمیدانند آیا این اندیشه در خارج از امپراتوری عثمانی» به ویژه در «قفقازیه و شمالی ایران» هواداری دارد یا خیر، ولی بر این امید است که در آینده نزدیک آراء وی درباره هویت ترک مقبول تمامی ترکها - در هر جایی که زندگی میکردند - قرار گیرد.

طولی نکشید که گروهی از احزاب سیاسی و «سازمانهای فرهنگی» عثمانی

اتحاد اتراک را به عنوان یک خط مشی سازمانی پذیرفته و در سال ۱۹۰۸ در استانبول مجمعی تحت عنوان ترک درنگی (انجمن ترکی) تاسیس شد که «مطالعه فعالیتها و وضعیت گذشته و حال مردمی که ترک خوانده میشوند» را در صدر برنامه خود داشت.

این مجمع در بیانیهای به تاریخ ۲۵ دسامبر ۱۹۰۸ «ترویج ترکی عثمانی در میان ملل خارجی» را وعده داد و خاطر نشان ساخت که «در درجه اول ترکهای کشورهای بالکان، اطیش، روسیه، ایران، آفریقا، آسیای میانه و چین با ترکی عثمانی آشنا شده ...» سپس «زبانهای [رایج در] آذربایجان، کاشمر، بخارا، خیوه و غیره به نحوی اصلاح خواهند شد که برای ارتقاء بازرگانی عثمانی مانند ترکی عثمانی شوند.»

چندی بعد ترک درنگی جای به ترک اجاقی [اجاق ترک] سپرد. در بیانیه این انجمن که در سال ۱۹۱۲ تدوین شد «پیشبرد آموزش ملی و ارتقاء سطح علمی، اجتماعی و اقتصادی ترکها که در صدر ملل اسلام قرار دارند، و تلاش برای بهبود نژاد و زبان ترک» جایگاه ویژه‌ای داشت.

در این میان گروهی از مسلمانان قفقاز که در این دوره در استانبول زندگی میکردند، جلب تحرکات پان ترکیستی شدند؛ یأس و سرخوردگی از دشواریهای پیش آمده برای انقلاب مشروطیت ایران، به نتیجه نرسیدن انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و همچنین بحران حاکم بر سوسیال دموکراسی اروپا از جمله عواملی بودند که در این دگرگونی موثر واقع شدند. گروهی از این شخصیتها که به نهضت اصلاحطلبی ایران دل خوش داشته بودند از تحولات تبریز و تهران روی گردانده و رو به استانبول آوردند. استانبول ترکهای جوان با تاکید خاصی که بر وحدت ملل و اقوام ترک داشت، مرکز جدیدی شد برای جذب و جلب نخبگان مسلمان روسیه. آنها که اینک از موطن خویش نیز دور بودند - به مطالعه و بررسی تاریخ و فرهنگ قومی - و تبعات سیاسی آن - تاکید نهادند. دیدگاهها و نتایجی که افرادی چون علی حسینزاده، احمد آقاییف و چندی بعد نیز محمدامین رسولزاده بدان رسیدند، با استقبال کمیته اتحاد و ترقی روبرو شد و حتی تعدادی از این روشنفکران قفقازی در دولت ترکهای جوان صاحب منصب و شغل شده و هنگامی هم که ترک یوردو - [وطن ترک] - مهمترین نشریه تبلیغاتی پان ترکها

در عثمانی استانبول شروع به انتشار کرد، اکثر آنها در زمره نویسندگان اصلی آن درآمدند. حتی در یکی از سرمقاله های تورک یوردو احمدآقایف عثمانیها را به خاطر آن که از آذربایجانیهای ایران به نام ایرانی یاد میکنند و نه ترک، مورد شماتت قرار داد.

محمدامین رسولزاده نیز در رشته مقالاتی تحت عنوان «ایران تورکلری» - ترکهای ایران - به توصیف اقلیتهای ترک ایران و هویت ملی مشخص آنها پرداخت. در طول سالهای جنگ اول جهانی فعالیتهای پان ترکیستی در باکو که هنوز از لحاظ سیاسی تحت حاکمیت روسیه تزاری قرار داشت در مجموع به انتشار برخی نشریات ادواری محدود بود. نشریاتی چون ینی فیوضات (فیوضات جدید) و شلاله که در عین ابرازوفاداری کامل نسبت به نظام تزاری، وظیفه اصلی خود را برپالایش زبان ترکی رایج در قفقاز قرار دادند. در اینجا نیز همانند آنچه در محافل ملیگرای امپراتوری عثمانی جریان داشت، زدودن اصطلاحات فارسی و عربی و جایگزین ساختن اصطلاحات خالص ترکی به جای آنها هدف قرار گرفت. در حالی که هر از گاه در سرمقاله های عیسی بی عاشور بیلی در نشریه شلاله از اقدامات محافل پان ترکیستی عثمانی خبرها و گزارشهایی منعکس میشد، در مورد موضوع آذربایجان ایران در این گونه نشریات مطلب درخور توجهی منتشر نمیشد. چنین به نظر میآید که در این مرحله توسعه روابط و پیوندها با ترکهای عثمانی، در مقایسه با بحث وحدت با آذربایجانیهای ایران از اولویت بیشتری برخوردار است.

با این حال هنگامی که در سال ۱۹۱۳ به مناسبت سیصدمین سال بنیان سلسله رومانوف در باکو اعلان عفو عمومی شد و پاره‌های از فعالین سیاسی مانند محمدامین رسولزاده توانستند به میهن خود بازگردند در این عرصه نیز تغییراتی به وجود آمد. سید حسن تقی‌زاده که در سال ۱۹۱۰ در سر راه خود به اروپا رسولزاده را ملاقات کرده متوجه شده بود که دوست دیرینه‌اش که در مقام یکی از شخصیت‌های مبارز سوسیال دموکراسی نقش مهمی در انتشار روزنامه ایران نو ایفا کرده بود، اینک روی به جانب ترک‌گرایی آورده است.

رسولزاده بعد از بازگشت به باکو روزنامه آچیق سوز [سخن فاش] را منتشر کرد. این روزنامه که نخستین شماره آن در اکتبر ۱۹۱۵ منتشر و تا مارس

۱۹۱۸ به انتشار ادامه داد، خود را یک «نشریه سیاسی، اجتماعی و ادبی ترک» خواند و در آغاز خط مشیای مطابق با مشی رسمی حاکمیت تزاری داشت. روزنامه آچیق سوز تحولات ایران را نیز از نظر دور نداشت و در حمایت از دموکراتهای ایرانی مطالبی منتشر میساخت. با این حال پس از انقلاب روسیه، مشی آچیق سوز نیز دگرگون شد و با طرح شعار ترکلاشما، اسلاملاشما و معاصر لاشما- [ترک شدن، اسلامی شدن و معاصر شدن] - به هواداری از ترکهای عثمانی برخاست.

در ۱۸ کتبر ۱۹۱۷ مجمعی تحت عنوان ترک اجاقی نیز در باکو تأسیس شد. در میان اهداف این مجمع که مدعی بود صرفاً در عرصه فرهنگ فعالیت دارد خواست «آشنایی نسل جوانتر با میراث ترکی آنها و تقویت آگاهی ترکی آنان از طریق تأسیس مدارس و سازماندهی سخنرانیها و انتشار کتب...» نیز ذکر شده بود.

آچیق سوز نه فقط از تأسیس این مجمع استقبال کرد بلکه در مورد فعالیتهای آن از گردهماییهای مختلفش گرفته تا متن سخنرانیهای ایراد شده در این جلسات گزارشهای مفصلی منتشر ساخت. با آن که بسیاری از این مقالات طولانی به بررسی جوانب مختلف تاریخ و فرهنگ اقوام مسلمان جنوب قفقاز اختصاص داشت، ولی در این مرحله، در باکو تمایلی مبنی بر تعمیم نام آذربایجان به مناطق جنوب قفقاز مشاهده نمیشود در توصیف ساکنان این حوزه معمولاً از ترک ملتی (ملت ترک) یا قفقازیه مسلمان خلقی (خلق مسلمان قفقاز) یاد میشد. حتی نخستین مجلس مؤسسانی که در ۲۹ آوریل ۱۹۱۷ در باکو تشکیل شد خود را مجمع عمومی مسلمانان قفقاز خواند.

یکی از مهمترین عواقب تحولات سیاسی در مسکو که به اقتدار بلشویکها در اکتبر ۱۹۱۷ منجر شد، پیش آمد یک خلاء قدرت در قفقاز بود. یک ماه بعد، تشکیلاتی موسوم به «کمیساریای ماوراء قفقاز» در تقلیس تشکیل شد که «حق ملل قفقاز در تعیین سرنوشت خویش» را اعلان کرد. در این مرحله کاملاً آشکار بود که احزاب دانشناک ارمنی و منشویک گرجی در صدد آن میباشند که کل قفقاز را در ید اقتدار خود آورند. مساواتیهای باکو که اکثریت کرسیهای مجلس مؤسسان باکو را در اختیار داشتند، متوجه شدند که زمان یک اقدام سریع

و قاطع فرا رسیده است. با توجه به فروپاشی نظام تزاری، امید مساواتیها به دولت عثمانی بود که در این مرحله به عنوان یک قدرت بلامعارض در آستانه چیرگی نظامی بر قفقاز قرار داشت. هدف مساواتیها در رویارویی با رقبای ارمنی و گرجی، دستیابی به قلمرویی حتیالامکان وسیع و گسترده بود و به همین دلیل «علاوه بر ایالات باکو و گنجه»، بخشهای مسلمان نشین «... داغستان، شمال قفقاز، اینگیلوهای مسلمان زاکاتالی، ساکنان ترک ایروان و قارص، و حتی مسلمانهای گرجی زبان آجاردرکرانه های جنوبی دریای سیاه» را نیز مدعی شدند. به علاوه از آنجایی که اکثر ترکی زبانها در بخشهای وسیعی از شمال غرب ایران میزیستند آنها امیدوار بودند که رهبران آذربایجانیهای ایران را به طرح اتحادباخودشان متقاعد سازند و به همین دلیل در اکتبر ۱۹۱۷ فرستادهای را به تبریزگسیل داشتند تارجال و سیاستمداران آنجا را به جدایی از ایران و تأسیس یک فدراسیون بزرگ با حوزه باکو جلب کند. ولی دموکراتهای آذربایجانی زیر بار این پیشنهاد نرفتند.

در پی بیحاصل ماندن این سعی و تلاش مساواتیها، آچیق سوز در سرمقالهای مورخ ژانویه ۱۹۱۸ برای نخستین باروبه نحوی صریح و بیپرده به موضوع آذربایجان ایران پرداخت. در این مقاله مرزهای تاریخی آذربایجان با گشاده دستی تمام از کوههای قفقاز در شمال تا کرمانشاه در جنوب، تغلیس در غرب و دریای خزر در شرق توصیف گردید. به عقیده آچیق سوز تقصیر دو پاره شدن ملت آذربایجان به گردن توسعه طلبان روس و طبقه حاکمه ایران بود که با سیاستهایی که اتخاذ کردند این وضع را پیش آوردند. علاوه بر این به عقیده نویسنده آچیق سوز «این حق طبیعی مسلمانهای جنوب قفقاز بود که قلمرو خود را از آذربایجان بنامند» و آرزو کرده بود که «یک روز برادر هایشان در جنوب بتوانند به آنها ملحق شوند.»

جالب آن است که بدانیم یکی از نخستین واکنشهایی که در قبال این دگرگونی بروز کرد از جانب گروهی از دموکراتهای ایرانی بود که در باکو زندگی میکردند. از سالهای نخست قرن، اقتصاد شکوفای قفقاز گروه کثیری از ایرانیان را که اکثراً آذربایجانی یا از ترک زبانهای شمال ایران بودند بدان حوزه جلب کرده بود. اگر چه آنها به زبان مشابهی سخن میگفتند ولی به سهولت جذب

جامعه نمیشدند. در سراسر قفقاز از ایرانیها به لفظ همشهری یاد میشد و آنها هویتی جدا و متفاوت از مسلمانهای قفقاز داشتند.

در میان گروههای مختلفی که در میان جامعه ایرانیان باکو فعالیت داشت، شعبه محلی حزب دموکرات ایران نقش شاخص و فعالی داشت. کمیته باکو حزب دموکرات ایران در سال ۱۹۱۴ تأسیس شده بود و گروهی از ایرانیان باکو و مناطق مجاور از اعضای آن بودند. از آنجایی که به عقیده این گروه آراء بیان شده در آچیق سوزچیزی جز یک توطئه پان ترکیستی برای مخدوش ساختن تمامیت ارضی و حاکمیت ایران نبود در مقام مقابله برآمده و در ۱۰ فوریه ۱۹۱۸ انتشار نشریه‌های را آغاز کردند به اسم آذربایجان جزء لاینفک ایران. بعدها سلام الله جاوید که خود از فعالین سیاسی ایرانی در باکو بود، در این باره نوشت که نشریه دو زیانه مزبور در مخالفت با طمع فرقه مساوات نسبت به آذربایجان، از سوی دموکراتها منتشر شد.

آذربایجان جزء لاینفک ایران علاوه برخواه‌های از اصلاحات و دگرگونی سیاسی در ایران، «ارائه گذشته پرافتخار کشور و تداوم تاریخی آن» و همچنین «جلوگیری از هرگونه تلاشی در جهت خدشدار ساختن آگاهی ملی ایرانیان» را نیز در زمره اهداف خویش برشمرد. علاوه بر این آذربایجان جزء لاینفک ایران بر این نکته تأکید داشت که آذربایجان از تاریخ مشترکی با دیگر قسمت‌های ایران برخوردار است و بخشی از قلمرو ایران محسوب میشود.

این نشریه ضمن تمجید و تکریم مدام از آذربایجان و «نقش اساسی آن در تاریخ ایران»، بارها به «قرون متمادی که [در خلال آن] آذربایجان بر سراسر ایران حکمروایی داشته است» نیز اشاره دارد و درنوشت‌های دیگر نیز با اشاره به موقعیت جغرافیایی آذربایجان در خط مقدم این سرزمین، خاطر نشان ساخت که «این وظیفه آذربایجان» است که در برابر بیگانگان خارجی بایستد و از «غرور ملی» و «تمامیت ارضی» ایران دفاع کند.

اگر چه آذربایجان جزء لاینفک ایران هیچگاه به صورتی صریح از این «بیگانگان» نام نبرد معهدا خاطر نشان ساخت که «هدف آنها در همه حال زیر سؤال بردن تمامیت ارضی و حاکمیت سیاسی ایران بوده است.» تأکید دیگر این نشریه بر نقش شاخص آذربایجان در انقلاب مشروطه بود و به همین سبب نیز

مقام والای آن در مقام تنها حافظ موجودیت ایران به عنوان یک محدوده قلمروای نکته مهم آن بود که در یک جامعه چند قومی مانند ایران که در آن فارسی زبانها گروه قومی وصاحب عنوان را تشکیل میدهند، یک اقلیت آذربایجانی که در خارج از ایران ولی در حوزه قلمرو زبانیاش میزیست، پیش از آن که به ناسیونالیسم قومی خودش بپردازد، به ایجاد یک احساس میهنپرستی - دولتمدارانه و ناسیونالیسم قلمرویی میدان میدهد.

و بدین ترتیب وفاداری سیاسی وحس تعلقشان به یک هموندی سیاسی ایجاد شده بر هر گونه اشکال دیگر وفاداری - بالاخص وفاداری قومی آنها - پیشی میگیرد. به علاوه چنین به نظر میآید که آنها از مفهوم «ملت تاریخی» یکی از مفاهیم رایج در قرن نوزدهم نیز متأثر بودهاند، براساس این برداشت (Staat volk (دولت - مردم) با دولت پیوند نزدیکی داشت. به عقیده آن ایرانیها نیز مانند اتباع پراکنده یک روسیه بزرگ یا آلمان بزرگ، جماعتی را تشکیل میدادند که با یک دولت قلمرویی پیوند داشت. به همین جهت سعی داشتند که از طریق «شکل دادن به یک ارتباط مهم و مستمر با یک گذشته پربار که میتواندست فاصله میان منشاء ملت و موجودیت فعلی آن را پر کند» هویت قلمرویی/ایرانی خود را در برابر تبلیغات پان ترکیستی حفظ کند. برای آنها، همانگونه که نیپردی نیز به درستی خاطر نشان شده است، ناسیونالیسم رمانتیک نیرویی فراهم آورد که مبنای عمل سیاسی آنها را تشکیل میداد:

«هویت فرهنگی با ادعایش بر آنچه که میبایست باشد، نتایجی سیاسی را طلب میکرد: یک دولت مشترک [به مثابه] تنها عرصه وزمینهای که [مردم] میتوانند در آن رشد یابند؛ تنها نیرویی که میتواندست آنها را محافظت کند و تنها امکان واقعی برای ادغام کردن افراد در یک ملت.»

روزنامه آذربایجان جزء لاینفک ایران با در نظر داشتن یک چنین برنامه سیاسی، آنچه را که در شماره اول خود اعلان داشت، دنبال کرد و حتی پس از چیرگی بلشویکها بر باکودر دوره حکمروایی «کمون باکو» به انتشار خود ادامه داد. ولی هنگامی که در مارس ۱۹۱۸ مساواتیها قدرت را به دست گرفتند از انتشار باز ماند. مساواتیها که در پنج ماه گذشته به تعطیل آچیق سوز وادار شده بودند نیز در سپتامبر ۱۹۱۸ به انتشار یک روزنامه جدید اقدام کردند؛ آنها نیز

این نشریه را آذربایجان نام نهادند. مساواتیها با استفاده از همان اسمی که دموکراتهای ایرانی بر نشریه خویش گزیده بودند، دلبستگی راسخ خود را برای استفاده از نامی که قصد داشتند بر دولت مستقل خویش در آینده اطلاق کنند، نشان دادند.

بازگشت عثمانیها

در سالهای بعد از جنگ اول جهانی نه فقط صحنه تحولات قفقاز، بلکه عرصه آناتولی نیز به نحوی اساسی دگرگون گشت. تندباد انقلاب طومار امپراتوری تزاری را در هم پیچیده بود و عثمانیها بر آن شدند که تکه پاره‌های بر جای مانده از امپراتوری خود را از نو مرتب کنند. اگر چه آنها در دورا اول پیشروی خود در قلمرو ایران فرصت تبلیغ و ترویج آراء پان ترکیستی خویش را نیافتند ولی اینک با توجه به سقوط آن دشمن دیرین در پی انقلاب ۱۹۱۷، میتوانستند دور جدیدی از این مبارزه را آغاز کنند. همان گونه که یکی از مأموران سیاسی دولت بریتانیا خاطر نشان ساخت: «ترکیه دست در دست تاتارهای ماوراء قفقاز (باکو) نهاده و آنها نیز به حساب خود مدعی آذربایجان شده‌اند... شمال ایران برای ترکیه به عنوان حلقه واسطی باتورانیان آسیای میانه، اهمیتی اساسی دارد.»

در اواسط آوریل ۱۹۱۸ سپاهیان عثمانی برای دومین بار بر آذربایجان یورش آوردند. یوسف ضیاء یکی از مسئولین محلی عملیات تشکیلات مخصوصه - سرویس مخفی عثمانیها - در ایران به عنوان مشاور سیاسی سپاهیان عثمانی در ایران منصوب شد و چندی بعد نیز تشکیلات مخصوصه یک هیئت ویژه پان ترکیست را به تبریز گسیل کرد. چاپ وانتشار نشریه‌های به ترکی، به نام آذر آبادگان که ابزار اصلی قوای عثمانی در تبلیغ پان ترکسیم بود یکی از مهمترین وظایف این هیئت بود. سرپرستی این نشریه به تقی رفعت، یکی از روشنفکران آذربایجان سپرده شد که بعدها به دلیل نقش مهمش از لحاظ نوآوری در ادب فارسی شهرت به سزایی یافت.

با این حال به رغم تمامی این تلاشها، نیروهای عثمانی به نتایج درخور توجهی

در آذربایجان دست نیافتند. اگر چه بخش وسیعی از آذربایجان برای چند ماه در اشغال نظامی آنها بود، هر گونه تلاش آنها برای پیشبرد پان ترکیسم ناکام ماند. در این دوره حضور عثمانیها به هیچ وجه با اقبال عمومی احزاب محلی روبرو نشد. آنها از بدو ورود به تبریز با دموکراتهای محلی درگیر شدند و با گذشت زمان این مناسبات چنان تیره شد که در نهایت به صدور فرمان بازداشت شیخ محمد خیابانی - رهبر پر طرفدار دموکراتها- و نوبری و بادامچی دو تن از دیگر یارانش منجر شد. عثمانیها آن دو را به قارص تبعید کردند. اگر چه در مراحل بعد مقامات عثمانی سعی کردند با طرح اتهاماتی مبنی بر «همدستی خیابانی با ارامنه بر ضد اردوی اسلام» این اقدام خود را توجیه کنند ولی این حرکت به شکلگیری یک احساس شدید ضد عثمانی در میان دموکراتهای آذربایجان، منجر شد؛ دموکراتهایی که در آستانه قبضه امور در کل آذربایجان قرار داشتند.

تابستان ۱۹۱۸ نقطه اوج اقتدار عثمانیها محسوب میشد. برای آنها که بخشهای وسیعی از شمال غرب ایران را در اشغال داشتند، سوق قشون به قسمتهای شمال رود ارس، هدف بعدی تلقی میشد و با سقوط باکو در سپتامبر ۱۹۱۸ و استقرار عثمانیها در کناره غربی دریای خزر، چنین به نظر میآمد که ایدهای توران، بالاخره به مرحله تحقق نهایی نزدیک شده است. ولی تحولات جاری در دیگر جبهه‌های جنگ و همچنین قحطی فزاینده در ترکیه، عرصه را بر سران اتحاد و ترقی تنگ کرد. جنگ به مراحل پایانی خود نزدیک میشد.

در این مرحله در حالی که مصادره گسترده غله و احشام در مناطق تحت اشغال به نارضایی گستردهای در میان مردم دامن زده بود و عثمانیها و آلمانیها در ۲۳ سپتامبر ۱۹۱۸ با انعقاد معاهدهای تعهد خود را به محترم شمردن تمامیت ارضی ایران اعلان داشتند، شکستهای پی در پی نیروهای عثمانی در جبهه فلسطین و شام از یک سو و خروج بلغارستان از صف متحدان آلمان و عثمانی از سوی دیگر، ادامه جنگ را غیر ممکن ساخته و در ۹ اکتبر حکومت کمیته اتحاد و ترقی بر کناره عزت پاشا که هوادار متفقین بود زمام امور را در دست گرفت. انعقاد یک پیمان ترک مخاصمه نخستین نتیجه حاصل از این دگرگونی بود.

با مراجعت شیخ محمدخیابانی به تبریز، در ۲۴ ژوئن ۱۹۲۰ دموکراتها اداره امور را برعهده گرفتند. درکشوری که بیگانه ستیزی یکی از ارکان عمده فرهنگ سیاسی غالب به شمار میرفت، کوتاه کردن دست مداخله بیگانگان، به یکی از اهداف اصلی نهضت خیابانی بدل شد. با توجه به عملکرد پیشین عثمانیها

در قبال خیابانی و یارانش، مناسبات چندانی میان آنها برقرار نبود. ولی در این مرحله دغدغه خاطر اصلی دموکراتهای آذربایجان آن بود که با توجه به تحولات سیاسی عمده‌های که در قفقاز جریان داشت، چه رویکردی را اتخاذ کنند. در ۲۷ مه ۱۹۱۸ هنگامی که در مناطق شمالی رود ارس و شرق ماوراء قفقاز تشکیلاتی موسوم به جمهوری آذربایجان اعلان موجودیت کرد، اتخاذ یک چنین اسمی در میان ایرانیان - به ویژه در میان روشنفکران آذربایجانی - نگرانیهایی را موجب شد. خیابانی و همراهانش در اقدامی به منظور تاکید بر جدایی از این پدیده، تصمیم گرفتند که نام ایالت آذربایجان را به «آزادیستان» تغییر دهند. آنها در توجیه این عمل به «نقش حماسی» آذربایجان در نهضت مشروطه در ایران اشاره داشتند که به نظر آنها خود دلیل موجهی بود برای اتخاذ نام آزادیستان.

از ناسیونالیسم سرزمینی تا ناسیونالیسم صاحب عنوان

سقوط مساواتیها در سال ۱۹۲۰ که تنها در پی همکاری نزدیک بلشویکها و پان ترکیستهای کمیته اتحاد و ترقی میسر شد، بسیاری از روشنفکران آذربایجانی هوادار عثمانی را مایوس و دلسرد ساخت. با این حال و به رغم منفعت عمده این دگرگونی که نصیب بلشویکها شد، عمال پا برجا و باقیمانده اتحاد و ترقی که در قفقاز بودند، هنوز هم سعی داشتند - اگر چه با روشهایی جدید - همان ایده‌ها را پیشین راندن کنند. همان گونه که یکی از افسران اطلاعاتی ارتش بریتانیا خاطرنشان ساخت: «از یاد نرفته است که حکومت نگون بخت مساوات در باکو بیش از هر چیز دیگر در اثر همراهی عمال بی‌شمار اتحادچیه‌های ترکیه ساقط شد. رسوخ اتحادچی‌ها به صفوف حزب کمونیست ترک در باکو همچنان ادامه دارد. آنها کماکان در صدد چیرگی کامل در طول زمان، و کسب کنترل گرجستان و آذربایجان هستند که آنها را با طرح‌هایشان در آسیای میانه مرتبط سازد ... از این رو برنامه اتحادچیه‌ها آن است که به ائتلاف خود با روسها تا زمانی که این امر به پیشبرد برنامه‌هایشان کمک میکند ... ادامه دهند.»

با تحکیم اقتدار شوروی در قفقاز که بالاخره با چیرگی بلشویکها بر گرجستان در مارس ۱۹۲۱ حاصل شد، در عرصه تحولات دیپلماسی دولت نوپای شوروی

نیز دگرگونی‌هایی حاصل شد. در فوریه همان سال معاهده‌های میان ایران و شوروی منعقد شد و دولت شوروی که مرزهایش را در جنوب به رود ارس رسانده بود، ضمن ممنوع ساختن ابراز هرگونه ادعای ناسیونالیستی نسبت به قلمرو ایران، سیاست نسبتاً معتدلی را در قبال ایران اتخاذ کرد.

سرانجام غم انگیز نهضت خیابانی و به دنبال آن سرکوب نهضت‌های جنگل و خراسان، ضربهای اساسی بر دموکرات‌های ایران بود. در حالی که گروهی از آنها - که اکثر آنها غیر آذربایجانی بودند - هنوز مفتون اندیشه اتحاد اسلام بودند که در یک دوره از تحولات پیشین منطقی‌های از سوی عثمانیها مطرح شده بود و گروهی دیگر از آنها نیز نسبت تحرکات محلی‌ای که از سوی برخی از رفقاییشان دنبال میشدند، زمین‌ه‌ای برای شکل‌گیری یک گروه جدید از روشنفکران اصلاحطلب فراهم آمد که مبنای فکری و رویکرد آنها نسبت به تحولات ایران بیشتر در اندیشه‌های سیاسی - اجتماعی اروپای غربی ریشه داشت. طرز تلقی آنها از جامعه، یکی از مهمترین ویژگی‌هایی بود که آنها را به رغم گوناگونی آراء و عقایدشان از نوع روشنفکران وطنی پیشین متمایز می‌ساخت. یک مدل اروپایی غربی از جامعه بر پیش فرض یک جامعه منسجم و مبتنی بر مجموعه‌های از طبقات اجتماعی استوار بود که اصولاً جز در حول مفاهیم مشخصی از دولت و ملت، بر حول محور دیگری نمیتوانست سامان یابد. این گروه بر این باور بودند که تنها یک دولت متمرکز و قوی میتواند ضمن حفظ تمامیت ارضی ایران از عهده اصلاحات لازم در کشور برآید. به همین ترتیب آنها بر این باور بودند که دولت‌سازی و مدرنیزاسیون ایران مستلزم یک دستی هر چه بیشتر فرهنگی و تجانس هر چه گسترده‌تر قومی است. تنها در صورت نیل به پیش شرط‌های مورد نظر آنها برای دولت/ملت، یعنی «هنگامی که تقریباً تمامی ساکنین یک [حوزه] دولتی با یک ایده ذهنی از ملت، احساس همگنی کند و آن ملت عملاً یک دست باشد» هست که آنها واقعا میتوانند به امکان حفظ تمامیت ارضی ایران امیدوار باشند.

در این میان در جمهوری نو پای ترکیه، فعالین ترک اجاقی بر آن بودند که در نظام بسته و خوددار مصطفی کمال پاشا موطنی جدید بیابند. در ۱۹۲۳ مجله پنی مجموعه از کنفرانسی گزارش داد که در مجمع ترک اجاقی استانبول درباره آذربایجان برگزار

شده بود. در این کنفرانس روشنی بیگ، یکی از پان ترکیستهای مشهور آن دوره، دولت ایران را به خاطر آنچه که سیاستی سرکوبگرانه در قبال آذربایجانیهای ایران توصیف میکرد، به سختی مورد انتقاد و حمله قرار داد. وی از تمام آذربایجانیهای ایران خواست که با جمهوری تازه تاسیس ترکیه از در اتحاد آیند.

در میان طیفی از جراید و نشریات مختلف ایرانی که در مقام واکنش و پاسخگویی به این ماجرا مجموعه مقالاتی را به افشای پان ترکیسم اختصاص داده و از این منظر در شکلگیری اندیشه نوپای ناسیونالیسم صاحب عنوان در ایران نقش مهم ایفا کردند دو نشریه ایرانشهر - چاپ برلین - و آینده که در تهران منتشر میشد جایگاه ویژه‌ای داشتند.

در حالی که ایرانشهر بیشتر به فراهم آوردن زمینهای یک درک و فهم تاریخی از این مقوله اشتغال داشت آینده از شرایط لازم و ضروری جهت «یگانگی» و «ایرانی» گردانی تمامی ایرانیان به صورت یک ملت واحد و یک پارچه سخن به میان آورد. آینده با طرح لزوم از میان برداشتن، «اختلافات محلی از حیث لباس، اخلاق و غیره»، خواهان نوعی «وحدت ملی» شد که براساس فرهنگ یک دست، منسجم و مبتنی بر مرکزیت گروهی قومی صاحب عنوان استوار بود. بنا به گفته دکتر محمود افشار «... منظور از کامل کردن وحدت ملی این است که در تمام مملکت زبان فارسی عمومیت یابد، اختلافات محلی از حیث لباس، اخلاق و غیره محو شود، و ملوکالطوایفی کاملاً از میان برود؛ کرد و لر و قشقایی و عرب و ترک و ترکمن و غیره با هم فرقی نداشته، هر یک به لباسی ملبس و به زبانی متکلم نباشند ... به عقیده ما تا در ایران وحدت ملی از حیث زبان، اخلاق، لباس و غیره حاصل نشود هر لحظه برای استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ما احتمال خطر مییابد.»

تاکید این گروه جدید از روشنفکران ایرانی در ارتقاء منزلت زبان فارسی به مراتب بالاتر از زبان مشترک ایرانیان و پالایش آن از واژههای عاریت، به ویژه لغات ترکی و عربی، زمینه را برای شکلگیری نوعی ناسیونالیسم زبان شناختی نیز مستعد کرد. این گرایش بعدها به شکلگیری فرهنگستان زبان فارسی و واژهسازیهای غریب و دور از ذهن آن میدان داد. در این میان کارزار «پالایشی»، طبیعتاً از حوزه زبان هم تجاوز کرده، دامنگیر تاریخ ایران نیز شد؛ بازنویسی تاریخ یک «ایران خالص»، مستلزم خلق و ابداع یک هویت دور و دراز تاریخی بود، یعنی ایرانی مبری از تمامی «عناصر بیگانه و غیر متمدن» درون مرزهایش. ساخت و ساز یک چنین

هویتی در نهایت به طرح تصاویری باسماهای از غیر ایرانیان میانجامید. ترکها و عربها که در پارهای از مباحث ناسیونالیستی رایج از آنان به عنوان «خطر زرد و سیاه» یاد میشد دقیقاً در مقام همان «دیگر» لازمی جای گرفتند که برای ایجاد این هویت جدید ایرانی بدان نیاز بود. به تدریج و با گذشت زمان پیشگامان طرح این وجه جدید از ناسیونالیسم احیاگر ایرانی مکتبی را در تاریخنگاری ایران بنیان نهادند که بیش از هر چیز بر استمرار فرهنگ ایرانی تاکید داشت و بزرگنمایی ارزشهای ما قبل اسلامی کشور.

این گروه از ناسیونالیستهای ایرانی که ایجاد یک دولت/ملت مدرن به شیوهای اروپایی و تحت رهبری یک فرمانروای مستبد را مد نظر داشتند یک دیوانسالاری کارآمد و جمعیتی یک دست و مطابق با حدود کاملاً مشخص سرزمینی را جستجو میکردند که بتواند تابع یک نظام مالیاتی موثر واقع شده، به صورتی منظم خدمت سربازی کند، تحت یک مدیریت دولتی قرارگیرد و در نهایت از این طریق به «شهروندانی» مدرن تبدیل شوند. هنگامی که در سالهای میانی دهه ۱۹۲۰ میلادی/۱۳۰۰ شمسی رضا شاه به تخت پادشاهی نشست، وی با تمام وجود در راه اعمال این خواستهها وارد کار شد. در واقع طرح جامع ایجاد «یک ملت، یک کشور» از مدتی پیش حاضر و آماده بود.

نتیجه گیری

فروپاشی امپراتوریهای روسیه و عثمانی در مراحل نخست قرن بیستم، مهمترین وقایعی بودند که بر تاریخ خاورمیانه تأثیر نهادند. اندیشه ایجاد یک سرزمین واحد برای ترکها که از سوی پان ترکیستها تبلیغ میشد، به یکی از ارکان اصلی جهانیابی کمیتة اتحاد و ترقی و پارهای از گروههای سیاسی در حوزههای بر جای مانده از امپراتوری عثمانی تبدیل شد.

در آستانه جنگ اول جهانی بار اصلی تبلیغات و تحریکات پان ترکیستی متوجه مردمان ترک زبان جنوب قفقاز، آذربایجان ایران و ترکستان آسیای میانه بود و هدف اصلی این حرکت نیز متقاعد ساختن آنها به جدایی از موجودیت سیاسی بزرگتری که بدان تعلق داشته و الحاق به یک موطن جدید ترکی. و دقیقاً طرح همین خواستهها در میان ایرانیان آذربایجانی بود که باعث شد برخلاف تمامی مقاصد و انتظارات پان ترکها گروهی از روشنفکران آذربایجانی به سرسختترین مدافعان تمامیت ارضی و

حاکمیت ملی ایران بدل شوند.

اگر در اروپا «ناسیونالیسم رومانتیک بر آن شد تا با ارائه یک احساس جدید و فراگیر از تعلق در مقام مقابله با ضایعات احتمالی مدرنیسم برآید، یعنی با شکل دادن به یک کل فراگیر که پیوندهای اجتماعی، هویتی و معنایی جدید و برداشت تاریخی تازه‌ای از یک گذشته کهن تا آینده‌های تابناک را به دنبال می‌آورد» در ایران بعد از انقلاب مشروطه، ناسیونالیسم رومانتیک را گروهی از دموکراتهای آذربایجانی در واکنش به سیاستهای الحاق‌گرایانهای اتخاذ کردند که تمامیت ارضی ایران را در مخاطره قرار داده بود. از نظر آنها تامین تمامیت ارضی نخستین گام در راه حاکمیت قانون در جامعه و ایجاد یک دولت کارآمد مدرن بود که بتواند هم از حقوق افراد دفاع کند و هم از حقوق عمومی. در یک چنین چارچوبی بود که وفاداری سیاسی آنان، دیگر پیوندهای محتمل قومی و منطقه‌ای آنها را تحتالشعاع قرارداد. ناکامی دموکراتها در عرصه تحولات سیاسی ایران در سالهای بعد از نهضت مشروطه و سرآغاز فرایند ایجاد یک دولت مدرن در ایران، راه را بر ظهور و غلبه ناسیونالیسم فرهنگی گروه قومی صاحب عنوان هموار ساخت. در حالی که اتخاذ مجموعه‌ای از سیاستهای ادغام‌گرا تمامیت جغرافیایی ایران را تامین کرد و اکثر ایرانیان را نیز از یک هویت ملی تعریف شده برخوردار ساخت، این که در این فعل و انفعال دیگر خواسته‌های نهضت مشروطه مانند نهادینه شدن حاکمیت قانون در جامعه به نحوی صریح و آشکار پایمال گشت، ایران را هنوز در جستجوی یک هویت سیاسی معطل نگه‌داشته است. (۲)

توضیحات و مأخذ

- ۱ - روح الله بهرامی «قومی پهلوی اول در قبال قوم لر» مطالعات راهبردی، پیش شماره ۱ بهار ۱۳۷۷، دوره ۱، شماره ۱، از صفحه ۸۵ تا صفحه ۱۳۳.
- ۲ - تورج اتابکی «ناسیونالیسم ایرانی و آذربایجان»- فصلنامه گفتگو شماره ۳۳ - صص ۳۵- ۱۷

یادداشت ها : روح الله بهرامی «قومی پهلوی اول در قبال قوم لر»

- ۱ - Frye, Richard,. The Heritage of Persia, 2nd ed., Sphere Books, 1976, pp.1-16 - گروه سه، رنه، امپراطوری صحرانوردان، عبدالحسین میکده، تهران، نشر علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸، ص ۴-۵. ۳ - اصطخری، المسالک و الممالک، به کوشش ایرج افشار، تهران، نشر بنگاه ترجمه، (۱۳۶۸)، ص ۱۲۶.
- ۴ - اقبال آشتیانی، عباس، تاریخ مغول، تهران، نشر امیرکبیر، ۱۳۶۳، ص ۵۶. ۵ - بدلیسی، شرف خان، شرفنامه یا تاریخ کردستان، به اهتمام محمد عباسی، تهران، نشر علمی، بی تا، ص ۸۰. ۶ - مؤلف ناشناس، عالم آرای شاه عباس صفوی، چاپ اول، به اهتمام یدالله شکری، تهران، نشر اطلاعات، ۱۳۶۳، صص ۱۳۱ - ۱۳۰. ۷ - ر.ک: پایان نامه کارشناسی ارشد شهرام یوسفی فر، دانشجوی رشته تاریخ دانشگاه تربیت مدرس، شهریور ۱۳۷۵. ۸ - مستوفی، حمیدالله، تاریخ گزیده، به تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران، نشر امیرکبیر، ۱۳۶۴، صص ۵۵۰ - ۵۵۱. ۹ - پیشین، صص ۷۳ - ۷۲. ۱۰ - مؤلف ناشناس، پیشین، ص ۱۳۰ - ۱۱ - همان، صص ۱۳۱ - ۱۳۲. ۱۲ - اسکندرببیگ، عالم آرای عباسی، ج اول، تهران، نشر امیرکبیر، ۱۳۶۴، ص ۴۶۸. ۱۳ - سفرنامه سانسون، ترجمه تقی تفضلی، چاپ اول، تهران، نشر ابن سینا، ۱۳۶۴، ص ۱۱۹. ۱۴ - بدلیسی، پیشین، ص ۸۰. ۱۵ - سیوری، راجر، ایران در عصر صفوی، احمد صبا، تهران، نشر کتاب، ۱۳۶۳، ص ۷۳. ۱۶ -

یزدی، ملاجلال منجم، روزنامه ملاجلال یا تاریخ عباسی، به کوشش سیف الله وحیدنیا، تهران، انتشارات وحید، ۱۳۶۷، ص ۱۶۱. ۱۷ - ترکمان منش، پیشین، ج اول، صص ۵۴۱ - ۵۴۰. ۱۸ - باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، سیاست و اقتصاد در عصر صفوی، تهران، نشر صفی علیشاه، ۱۳۶۲، ص ۲۸۲. ۱۹ - گلستانه، محد امین، مجمل التواریخ، به اهتمام مدرس رضوی، تهران، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۴۴، صص ۱۸۳ - ۱۸۲ و ۲۵۰ - ۲۴۳. ۲۰ - روضه الصفای ناصری، ج ۹، ص ۲۹۶. ۲۱ - راولینسون، سرهنری، گذر از ذهاب به خوزستان، سکندرآمان الهی بهاروند، تهران، نشر آگاه، ۱۳۶۲، صص ۱۵ - ۲۰. ۲۲ - ادموندز، جان، سیسل، یادداشت های سفر لرستان، اسکندر آمان الهی بهاروند (همراه رساله مینورسکی و مفریرون دوپلر درباره لرستان و لرها) تهران، نشر بابک، ۱۳۶۲، صص ۱۲۸ - ۱۱۲. ۲۳ - بختیاری، سردار ظفر، خاطرات، تهران، نشر یساولی، ۱۳۶۳، صص ۲۵۹ - ۲۵۸. ۲۴ - بارون، دوبد، سفرنامه لرستان، اسکندر آمان الهی بهاروند و لیلی بختیار (بهمراه رساله لرستان و لرها و یادداشت های ادموندز) تهران، نشر بابک، ۱۳۶۲، ص ۱۷۷، ایضا. ر. ک. پایان نامه کارشناسی ارشد روح الله بهرامی، بررسی تاریخ سیاسی اجتماعی لرستان در عصر والیان لر (دانشگاه تربیت مدرس، ۱۳۷۵) فصل روابط شاه و والی. ۲۵ - ضل السلطان، مسعود میرزا، تاریخ سرگذشت مسعودی، تهران، نشر یساولی، ۱۳۶۳، ص ۲۸۶ و ۲۷۶. ۲۶ - کسروی، احمد، تاریخ هیجده ساله آذربایجان، تهران، نشر امیرکبیر، ۱۳۷۱، ص ۱۸۹ و ۱۸۸. ۲۷ - آبرونساید، ادموند، خاطرات سیاسی و اسناد، بهروز قزوینی، تهران، نشر آینده، ۱۳۶۱، ص ۱۸۶ - ۱۹۰، همچنین، مرکز مطالعات تاریخ معاصر (بنیاد مستضعفان)، مرکز اسناد، سیاهه کلاسور اسناد مخصوص رضاشاه، سیاهه ۲۵۴. - شیخ الاسلامی، جواد، نظری به کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، مجله سیاسی و اقتصادی، شماره ۴۰ - ۴۱، ص ۱۵. The Cambridge History of Iran, London, Cambridge University Press, - Vol. VII, The Tribes in 18th And 19th Century Iran. 28 راولینسون، پیشین، ص ۵۲ - ۵۱. ۲۹ - ادموند، پیشین، ص ۹۹ - ۹۸. همچنین: گروته، سفرنامه، مجید جلیل وند، تهران، نشر مرکز، ۱۳۶۹، صص ۳۶ و ۴۲. ۳۰ - پیش بینی های شاهزاده سالارالدوله که امیدوار بود با طرح ایجاد لرستان مستقل

بتواند ایلات لر را زیر پرچم خود گردآورد به کلی غلط از آب درآمد و حتی نزدیکترین اقوامش یعنی والی پشت کوه (غلامرضا خان) و داوودخان رئیس ایل کلهر که هر دو پدر زنان او بودند هستند از همکاری با او دریغ ورزیدند. (گروته، پیشین، ص ۶۷). ۳۱ - حسین ملکی، تاریخ بیست ساله ایران، ج ۲، تهران، نشر ناشر، ۱۳۶۳، (ماجرای جنگهای لرستان). ۳۲ - دبد، بارون، سفرنامه لرستان و خوزستان، محمد حسین آریه، تهران، نشر علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱، ص ۴۲۶. ۳۳ - گروته، پیشین، ص ۳۶. همچنین: سفرنامه سر اوستن هنری لاپارد، ماجراهای اولیه در ایران، مهراب امیری، نشر وحید، ۱۳۶۷، ص ۳۰۴. امیر احمدی، احمد، خاطرات نخستین سپهبد ایران، به کوشش غلامحسین زرگری نژاد، تهران، مؤسسه مطالعات و پژوهش های تاریخ معاصر، ۱۳۷۳، ص ۲۰۰. ۳۴ - گروته، پیشین، ص ۶۸ - ۶۷. ۳۵ - همان، ص ۴۳. ۳۶ - امیر احمدی، پیشین، ص ۲۰۰ و ۲۰۱. ۳۷ - همان، ص ۲۱۲. ۳۸ - همان، ص ۲۲۰. ۳۹ - کسروی، تاریخ پانصدساله خوزستان، تهران، نشر خواجه، ۱۳۶۲، ص ۱۹۱ - ۱۹۰. ۴۰ - آبرونساید، خاطرات، تهران، آینده، ۱۳۶۱، صص ۱۹۰ - ۱۸۶. ۴۱ - بهار، ملک الشعراء، احزاب سیاسی در ایران، ج ۲، تهران، نشر امیرکبیر، ۱۳۷۱، ص ۱۶۸. ۴۲ - گروته، پیشین، ص ۳۶. ۴۳ - گریشمن، رمن، هنر ایران، عیسی بهنام، تهران، نشر علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱، صص ۴۱ تا ۸۰. ۴۴ - بهرامی، روح الله، مرزبان سرزمین ایلام، مجله تحقیقات اسلامی، سال دهم، شماره ۱ و ۲، ۱۳۷۴، ص ۱۸۸. ۴۵ - گروته، پیشین، ص ۱۸۸. ۴۶ - امیر احمدی، پیشین، ص ۳۳۲. ۴۷ - بیات، کاوه، اسناد سپهبد شاه بخشی (عملیات لرستان)، تهران، نشر شیراز، ۱۳۷۶، صص ۳۳ و ۳۵. ۴۸ - امیر احمدی، پیشین، ص ۴۰۷ - ۴۰۱. ۴۹ - اسناد منتشر نشده در مورد لرستان. ۵۰ - ر.ک. مصوبات دولت، جلسه پنج شنبه، ۱۰ اسفند ماه ۱۳۰۶ و یکشنبه ۱۳ اسفند ماه ۱۳۰۶. ۵۱ - امیر احمدی، پیشین، صص ۳۱۴ و ۳۱۵. ۵۲ - همان، صص ۲۶۲ - ۲۶۰.

۲ - «تجدد آمرانه، جامعه و دولت در عصر رضاشاه» گرد آوری و تألیف تورج اتابکی ترجمه‌ی مهدی حقیقت‌خواه، تهران، نشر ققنوس - ۱۳۸۵ - صص ۱۱۹ - ۱۰۷

یادداشت‌ها: تورج اتابکی «ناسیونالیسم ایرانی و آذربایجان»

- , Program, Myth, ۱۷۸۰ Hobsbawm, E.J., Nation and Nationalism Since .
 ۱۰۲, p. ۱۹۹۰ Reality, Cambridge, Cambridge University Press,
 , quoted by Hobsbawm, E.J., Ibid., ۸۹ Renner, K., Staat und Nation, P. .
 ۱۰۱ p.
- ۳ . برای آگاهی بیشتر بنگرید به احمد کسروی، تاریخ هیجده ساله آذربایجان، جلد ۱، چ ۹،
 تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷، صص ۲۴۰-۲۳۵
- Ramazani, R., The Foreign Policy of Iran, University Press of Virginia, .
 ۱۰۳-۱۰۸, pp. ۱۹۶۶
- ۱۱۵ Ramazani, R., op.cit, p. .
- Zenkovsky, S. A., Pan-Turkism and Islam in Russia, Cambridge - .
 ۱۲۷-۱۲۸. p. ۱۹۶۰ Massachusetts, Harvard University Press,
 ., pp ۱۹۶۳ Orbay, R, "Hatiralar" Yakinn Tarihimiz, cilt I, Istanbul, .
 , p. ۱۹۲۸, Istanbul, Yeni Metba'a, ۱۹۲۸ Akcuro - Iu, Y., (ed.) Turk Yili, .
 .۳۹۶
- ۱۱-, pp. ۱۹۰۹ Akcuro- Iu, Y., U.c Terz-I Siy-set, Cairo, Metba'a-I Qadr, .
 ۱۲
- Lewis, B., The Emergence of Modern Turkey, London, Oxford .
 ۳۴۳, p. ۱۹۶۲ University Press,
- Arai, M., Turkish Nationalism in the Young Turk Era, Leiden, Brill, .
 ۲۰, p. ۱۹۹۲
- ۳۴۴ Ibid., p. .
- ۶ Turk Yurdu, no. II/ .
- ۲, III/۶, II/۲, II/۴ Turk Yurdu, no. I/ .
- ۱۹۱۴ January ۱۷ See for example: shalal , .

۱۶. تقی زاده، سید حسن، «محمدامین رسول زاده»، سخن سال ۶، ۱۳۳۴، صص ۳۴۲-۳۴۴

۱۷. برای مثال بنگرید به آچیق سوز، ۲۰ اوت ۱۹۱۷

۱۸. آچیق سوز، ۱۸ اکتبر ۱۹۱۷. عبدالله شایق، برادر کوچکتر یوسف ضیاء نیز یکی از بنیانگذاران ترک اجاقی بود.

Zenkovsky, S.A., op.cit., p. 262.

۱۹۱۸، ۳۷۱/۴۳۵۸Fo .

۲۱. آچیق سوز، ۱۷ ژانویه ۱۹۱۸

۲۲. برای مطالعه بیشتر درباره این پدیده بنگرید به:

Thomas Hylland Eriksen, *Ethnicity and Nationalism: Anthropological Perspective*, London, Pluto Press, 9-10-1993

۲۳. محمدخان تربیت یکی از بنیانگذاران شعبه حزب دموکرات در باکو بود و برای مدتی مدیریت مدرسه اتحاد ایرانیان باکو را نیز برعهده داشت. میرزا محمودخان پرورش، میرزا عبدالله عبدالله زاده، شیخ باقر شیرازی، اژدر علی زاده، حسین خیاط، حسین محمودزاده، میرحسین مرتضوی، میرزا علی قلی (از عشق آباد که بعدها مدیریت روزنامه آذربایجان جز لاینفک ایران را برعهده گرفت)، میرجعفر جوادزاده پیشه وری، حاجی معلم، جعفرزاده خلخال، میرزا آقا ولی زاده، سیف الله ابراهیم زاده، علی اکبر اسکویی (بنیانگذار یکی از اصناف کارگری ایرانیان) از دیگر اعضای این گروه بودند.

پرورش به دلیل فعالیتهای سیاسیش مجبور شد که در سال ۱۹۱۶ باکو را به صورت غیرقانونی به مقصد ایران ترک کند. پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷، حزب دموکرات از نو فعالیتهای علنی خود را آغاز کرد.

سلامالله جاوید، ایران سوسیال دموکرات (عدالت) فرقه سی حقیقده خاطره لریم، تهران: بینا، ۱۳۵۹، صص ۹-۱۰

پارهای از دیگر مجامع و سازمانهای ایرانی در باکو عبارت بودند از حزب استقلال ایران (هوادر مقامات تهران)، صندوق تعاون مدرسه اتحاد ایرانیان بادکوبه، جمعیت معارف ایران (یکی از موسسات تابعه حزب عدالت)، اجتماعيون انقلابيون. (جاوید، پیشین، صص ۱۱، ۱۳، ۱۷ و ۱۹)

ایرانیان دو مدرسه در باکو داشتند - یکی اتحاد در خود شهر و دیگری تمدن در محله صابونچی - که هر دو در خلال درگیریهای میان مساواتیها و کمون باکو،

ماننددیگر موسسات ایرانی آسیب فراوان دیدند. (جاوید، پیشین، صص ۱۵-۱۴) ۲۴. همان، ص ۱۰
 ۲۵. برای آگاهی از منشا بازسازی تاریخ پیش از اسلام ایران در طرح و بحثهای ناسیونالیستی بنگرید به:

Tavakdoli - Targhi, M., "Contested Memories: Narrative Structure and Allegorical Meaning of Iran's Pre-Islamic History", *Iranian Studies*, vol. ۲۹, no. ۱-۲, pp. ۱۴۹-۱۷۵

۲۶. آذربایجان جزء لاینفک ایران، شمارهای ۳ و ۲؛ ۲ و ۶ فوریه ۱۹۱۸. Gershoni, I., "Imagining and Re-imagining the Past: The Use of History by Egyptian Nationalist Writers, ۱۹۱۹-۱۹۴۵", *History & Memory*, Vol. ۴, No. ۲, Fall/Winter ۱۹۹۲, p. ۷

Nipperdey, T. "In Search of Identity: Romantic Nationalism, its Intellectual, Political and Social Background", in: Eade, J.C. (Ed.) *Romantic Nationalism in Europe*, Australian National University, ۱۹۸۳, p. ۱۱

FO ۳۷۱/۴۳۵۸، ۱۹۱۸

۳۰. یوسف ضیاء طالبزاده در سال ۱۸۷۷ در بورچالی گرجستان متولد شد. پدرش از روحانیون عالیرتبه قفقاز بود و هنگامی که کودکی بیش نبود، مادرش او و برادرش عبدالله - (عبدالله شایق بعدی) - را برای تحصیل به مشهد برد. آموزگار وی ضیاء نامی از علمای ناراضی آناتولی بود و یوسف نیز نام خود را از وی گرفت. یوسف ضیاء بعد از تحصیلات اولیه در مشهد به کربلا رفت و پس از اتمام تحصیل، در ۱۸۹۹ به باکو رفت و در تشکیلات حاج زینالعابدین تقیاف استخدام شد. وی بنا به سفارش تقیاف کتاب کشفالحقایق را به ترکی ترجمه کرد و سه نسخه از این کتاب نیز به شاه ایران، امیر افغانستان و سلطان عثمانی تقدیم شد. وی در ۱۹۰۷ راهی استانبول شد و به کمیته اتحاد و ترقی پیوست. در سال ۱۹۱۲ در جنگهای بالکان شرکت کرد و لقب پاشا یافت.

وی در طول جنگ اول جهانی به عنوان یکی از عوامل تشکیلات مخصوصه در آذربایجان فعال بود و پس از چیرگی بلشویکیها بر باکو، مدتی را نیز به همکاری با آنها گذراند و سفری نیز به نخجوان داشت. سپس در آسیای میانه به انور پاشا پیوست و به معاونت وی رسید. یوسف ضیاء بعد از مرگ انور پاشا در حالی که

قصدها داشت از آمو دریا گذشته و خود را به افغانستان برساند، غرق شد و از میان رفت.

. ۱۹۱۸, ۳۷۱/۴۳۵۸FO .

۳۲ . سید احمد کسروی، تاریخ هیجده ساله آذربایجان، جلد ۲

۳۳ . همان

۳۴ . همان، ص ۸۷۲

۳۵ . علی آذری، قیام شیخ محمدخیاابانی در تبریز، تهران: صفیعلیشاه، ۱۳۵۴، ص

۲۹۹

. ۱۹۲۱, ۳۷۱/۶۳۴۲FO .

.Linz, J. J. and Stepan, A., Problems of Democratic Transition and Consolidation, Southern Europe, South America, and Post - Communist Europe, John Hopkins University Press, London, ۱۹۹۶, p.

.Turk, Ocaginda Konfirans", Yeni Mecmu'a, no. ۸۱, ۲August ۱۹۲۳, pp.

۳۱۷-۳۱۸

۳۹ . برای مثال بنگرید به آینده شماره‌های ۱ و ۸، تیر ۱۳۰۴ و فروردین ۱۳۰۵

و ایرانشهر، شماره ۲

۴۰ . دکتر محمود افشار «آغاز نامه»، آینده، سال اول، شماره ۱، تیر ۱۳۰۴، ص ۵

۴۱ . آینده، شماره ۲۴، ۱۳۰۶

. ۱۵Nipperdey, T., op.cit., p. .

فصل دوازدهم

بحران ارزی و وخامت وضع اقتصادی ۱۹۴۱-۱۹۲۸

دکتر محمدقلی مجد، پژوهشگر ایرانی «براساس اسناد وزارت خارجه آمریکا» در کتاب تحت عنوان «رضاشاه و بریتانیا» بخشی از آن کتاب را به بحران ارزی ایران در سال‌های ۱۹۲۸ تا ۱۹۴۱ میلادی اختصاص یافته است که در اینجا در دسترس خوانندگان ارجمند قرار می‌دهم.

غارت نفت ایران به دست انگلیسی‌ها و انحراف مسیر درآمدهای نفتی ایران به لندن، سوییس، و نیویورک و همچنین عملاً محروم شدن اقتصاد ایران از درآمدهای نفتی در سال‌های ۱۹۲۸ تا ۱۹۴۱ منجر به سقوط ارزش برابری قران و بحران ارزی طولانی مدتی شد که نهایتاً در سال ۱۹۴۱ که بالاخره بخشی از درآمدهای نفتی به اقتصاد تزریق شد، خاتمه یافت. فقط در طول سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۰، نرخ برابری از ۴۸ قران به ازای هر پوند استرلینگ به ۶۷ قران رسید، که بیانگر ۴۰ درصد کاهش ارزش پول ایران بود. فوری‌ترین اثر کاهش ارزش قران، بالا رفتن هزینه کالاهای وارداتی بود.

از همان ابتدا برای ناظران داخلی و خارجی محرز بود که سقوط ارزش قران به سبب انحراف مسیر درآمدهای نفتی ایران است. اسنادی که در این فصل ارائه شده است نشان می‌دهد که کمبود ارز و به اصطلاح راه‌های این معضل خسارات عظیمی به اقتصاد ایران وارد آورد. آگوستین دبلیو. فرین، کنسول آمریکا در تهران، می‌نویسد:

سقوط ارزش قران، و از آن بدتر بلاتکلیفی درباره این مسئله که این روند بالاخره چه وقت متوقف خواهد شد، روحیه بازاری‌ها را تضعیف و بازارهای واردات را فلج کرده است. بانک شاهنشاهی هنوز شرایط [وخیم] ارزی کشور را به حق الامتیازهای شرکت نفت انگلیس و ایران، حجم عظیم واردات مایحتاج راه آهن و اتومبیل، و کاهش صادرات ایران نسبت می‌دهد. به نظر می‌رسد که

پیش از این حق الامتیازی که شرکت نفت انگلیس و ایران به دولت ایران پرداخت می کرد و متوسط آن در سال های اخیر به ۶ میلیون تومان (۱/۲۰۰/۰۰۰ لیره) می رسید بلافاصله به قران تبدیل می شد. در طول دو سال گذشته، این حق الامتیازها را در حکم ذخیره خزانة به پول استرلینگ در لندن نگهداشته اند که از قرار معلوم حالا به ۳ میلیون لیره می رسد. آقای بوشهری (همان معین التجار سابق) نیز با مقامات بانک شاهنشاهی هم عقیده است که دولت ایران می تواند با فروش این ذخیره استرلینگ، حداقل به طور موقت هم که شده، از وخامت اوضاع بکاهد. البته کسی انتظار ندارد که دولت ایران همه ذخیره استرلینگش را به قران تبدیل کند، ولی به احتمال فراوان دولت بانک ملی ایران را مجاز خواهد ساخت که در عملیات ارزی روزمره اش قدری از این ذخیره برداشت کند. (۱)

مقامات دیپلماتیک و بانکی انگلیس در تهران هیچ شکی درباره دلایل بحران ارزی نداشتند. ری اترتن از سفارت آمریکا در لندن نسخه ای از یک جزوه را با عنوان شرایط اقتصادی ایران برای واشنگتن فرستاد که آر. ئی. لینگمن، کارمند بخش امور اقتصادی سفارت انگلیس در تهران تهیه کرده بود. لینگمن در صفحه ۱۶ جزوه اش، دلایل اصلی سقوط ارزش قران را ذکر می کند:

حق الامتیاز نفت از ۱/۴۸۸/۳۹۲ لیره در سال اول [۱۹۲۷] به ۵۹۶/۸۸۵ لیره در سال دوم [۱۹۲۸] کاهش یافت، ولی از آن زمان تاکنون یک بار دیگر به ۱/۲۵ میلیون لیره رسیده است. تا دو سال پیش نرخ برابری قران بین ۴۵ تا ۴۸ قران به ازای هر پوند حفظ شده بود؛ به این دلیل که تراز تجاری ایران، شامل محموله های نفت که در قالب حق الامتیاز سود سرشاری به جیب دولت ایران می ریخت، در حد مطلوبی بود. با وجود این، در طول سه سال گذشته، این حق الامتیازها که به استرلینگ در لندن پرداخت می شود و قبلاً به طور مقتضی به ایران انتقال می یافت در لندن نگهداری می شود و در نتیجه مبلغی حدود ۳ میلیون لیره از ستون بستانکاری تراز تجاری حذف شده است. در چنین شرایطی، تقاضا برای ارز به مراتب بیشتر از عرضه آن است. (۲)

سقوط ارزش قران در روزنامه های تهران نیز بحث داغی بود. هنری اس. ویلارد، کنسول آمریکا، می گوید: «آقای ئی. ویلکینسن، رئیس کل بانک شاهنشاهی

ایران، با ارسال نامه ای به مدیر روزنامه ایران دلایل اصلی [سقوط ارزش قران] را ذخیره وجوه حق الامتیازهای نفت در اروپا، خرید حجم عظیمی از ملزومات راه آهن از خارج، و سقوط بازار سهام ایالات متحده و به تبع آن کاهش صادرات ایران ذکر کرده است. «(۲۳) روزنامه ها سر و صدای زیادی درباره ضعیف شدن قران به راه انداختند. ولی روزنامه های تحت کنترل و دولت به دنبال دلایل دیگری برای سقوط ارزش دلار می گشتند. هارت درباره هیاهوی روزنامه ها می نویسد:

رئیس بانک شاهنشاهی ایران می گوید که شاه، پس از بازگشت از سفر جنوب، به روش شرقی ها به مشاورانش اطلاع داده است که ارزش قران باید فوراً بالا برود، و دستور داده است تا ۸ فوریه طرحی برای این کارآماده و به او تقدیم کنند. از زمان صدور دستور [شاه]، آقای اشنیویند، رئیس کل مالیه و دیگران سخت مشغول پیدا کردن پاسخی برای این معما هستند. وزیرمختار آلمان به من گفت که آقای اشنیویند و آقای ویلکینسن، رییس بانک شاهنشاهی ایران، در گزارش هایشان درباره این مسئله، هر دو به این نتیجه رسیده اند که باید برای تثبیت ارزش قران یک صندوق ایجاد شود. آقای ویلکینسن ابراز عقیده کرده بود که نیم میلیون لیره استرلینگ برای این منظور کافی است. ولی آقای اشنیویند معتقد بود که احتمالاً یک و نیم میلیون لیره لازم است، و گفته بود که در صورت ایجاد چنین صندوقی نباید از موجودی آن خرج کرد، تا اینکه تاثیر مطلوبش را بگذارد. از قرار معلوم هر دو گزارش نرخ برابری ۶۰ قران در برابر پوند استرلینگ را هدف گذاری کرده اند. (۴)

حساسیت بیش از حد دولت ایران به انتقادهای روزنامه های خارجی را می توان از واکنش آن دولت به مطلبی که در روزنامه باکینسکی بابوچی چاپ باکو انتشار یافت، فهمید. این روزنامه از دولت ایران انتقاد کرده بود که چرا درآمدهای نفتی اش را در لندن نگهداری می کند و سقوط ارزش قران را نتیجه همین سیاست دانسته بود. پاسخ تیمورتاش در روزنامه شفق سرخ مبنی بر اینکه اگر درآمدهای نفتی در لندن نگهداری نمی شد، سقوط قران از این هم شدیدتر بود خوانندگان

روزنامه را متحیر ساخت. (۵) البته شایعاتی بر سر زبان ها بود که دولت سعی داشت با استفاده از ذخیره استرلینگش قران را تقویت کند. هارت گزارش می دهد: قای سیدنی راجرز از دفتر بانک شاهنشاهی ایران در لندن به تهران آمده است. طبیعی است که هیچ تمایلی به افشای موضوع مذاکراتش با دولت ایران نداشته باشد. اخیراً در گفتگویی با سفارت گفت که وزیر دربار به او اطلاع داده است که ۳۰۰ هزار پوند استرلینگ از محل ذخیره مملکتی در لندن صرف خرید ارز ایرانی شده است. البته آقای راجرز معتقد است که تلاش بانک شاهنشاهی برای حفظ خودسرانه برابری ۶۰ قران به ازای هر پوند استرلینگ، که از نظر او «۳۵ قران بیشتر از نرخ برابری است»، با توجه به نامطلوب بودن تراز تجاری بی نتیجه خواهد بود. (۷)

کمی پس از ارسال این گزارش، هارت خبر داد که استفاده از ذخیره استرلینگ و خرج ۳۰۰ هزار پوند از محل این وجوه، نتیجه سفته بازی ارزی غیرعقلانه دکتر کورت لیندن بلات، رئیس آلمانی بانک ملی ایران، بوده است. این پول برای پوشش زیان های ارزی بانک مورد استفاده قرار گرفته بود: «معلوم شده است که لیندن بلات مشغول فروش پوند به نرخ هر پوند بیش از ۶۰ قران [۶۴- ۶۱] بوده و امید داشته که بعداً پوند را به نرخ ۶۰ قران بخرد و از این راه سودی هم به جیب بزند. از قرار معلوم نزدیک به ۲۵۰ هزار پوند فروخته بود، ولی ارزش قران بالا نرفت، بلکه بیشتر هم سقوط کرد و به ۶۷ قران در هر پوند رسید. به همین دلیل، ناچار نزد تیمورتاش رفت و تقاضای این ۳۰۰ هزار پوندی را که قبلاً ذکر شد، کرد.» (۸)

تقریباً یک ماه بعد، ویلارد در تشریح وخامت بحران اقتصادی، می نویسد که «خیلی هامعتقدند که بخش عمده ای از آن [ذخیره لندن] به بهانه خریدهایی نظیر خرید ملزومات نظامی از صندوق خالی شده است.» (۹) حتی در سال ۱۹۳۰ نیز سفارت آمریکا مشکوک بود که رضا شاه دارد ذخیره لندن را غارت می کند.



تصویر شماره ۱۱۸. بانک شاهنشاهی ایران، تهران، ۱۹۳۰. در توضیح اصلی تصویر آمده است که «ریشه مشکلات ایران را باید در بهره‌برداری انگلیسی‌ها از جاهای نفت جستجو کرد.» نیویورک تایمز، دفتر پاریس؛ با سپاس از مرکز اسناد ملی (۱۸-۱۱۲۲-ان.تی-۳۰۶).

قانون کنترل اسعار خارجی و متمم آن

«راه حل» دولت برای بحرانی که خودش ایجاد کرده بود گذراندن قانون کنترل اسعار خارجی از تصویب مجلس بود. (۱۰) به موجب این قانون که در تاریخ ۲۵ فوریه ۱۹۳۰ به تصویب رسید، کلیه معاملات ارزی به برخی بانک های مجاز محدود شد؛ واردات و صادرات شمش نقره و صادرات طلا به هر شکل و صورتی ممنوع شد؛ کمیسیونی برای تعیین نرخ خرید و فروش ارز تشکیل گردید؛ و کمیسیون دیگری نیز تشکیل شد که واردکنندگان پیش از خرید هر نوع برات ارزی باید از آن کمیسیون کسب مجوز می کردند. بانک های مجاز به موجب این قانون عبارت بودند از بانک شاهنشاهی ایران، بانک ملی ایران، بانک عثمانی، و بانک روس و ایران. (۱۱)

برخی از کالاهایی که واردات آنها کاملاً ممنوع شد عبارت بودند از همه نوع خودرو، مبلمان، البسه و محصولات آرایشی و بهداشتی؛ و کالاهایی که مشمول محدودیت های ارزی قرار گرفتند عبارت بودند از جواهرات، سنگ های قیمتی، اشیاء هنری و عتیقه جات، فرش، و کلیه غلات و حبوبات، میوه، شیر، لبنیات، دام زنده، و پارچه حریر و نخی. (۱۲) میلسپو قانون تجارت خارجی جدید را بخوبی توصیف کرده است:

ایران برای رویارویی با مشکلات ارزی که گریبانگیر کشورهای دیگر نیز شده است، چنانکه در اداره کشور و همچنین بخش صنعت مرسوم بود، در بخش تجارت نیز عملاً رویکردی مستبدانه اتخاذ کرده است. مجلس قوانینی به تصویب رسانده است که امور ارزی و صادرات و واردات را در انحصار دولت قرار می دهد. دولت ایران وارد معاملات تهاتری با آلمان و روسیه شوروی شده است. شاه و نورچشمی هایش که در مورد چند کالای مشخص قادر به اداره مستقیم واردات و صادرات نیستند، امتیازهای انحصاری گسترده ای به شرکت های خصوصی ایرانی اعطا کرده اند. (۱۳)

ویلارد برخی از عواقبی را که اجرای این قانون بر تجارت خارجی و دست اندرکاران آن داشت، شرح داده است: «در حال حاضر، واردات به کلی فلج شده

و تجاری که به وارد کردن کالاهای استوک خارجی عادت داشتند کاملاً روحیه خود را از دست داده اند. در بیرون دفتر کمیسیون صف های طویلی از تاجر که درخواست صدور مجوز واردات دارند تشکیل شده است که یادآور «صف نان» در طول جنگ [جهانی اول] است، ولی کمیسیون آنقدر سخت می گیرد که بدون شک واردکنندگان دلسرد می شوند و از تلاش برای وارد کردن کالا از خارج دست می کشند.» (۱۴)

دولت پس از آنکه واردات کالاهای خارجی را فلج کرد، دست به کار فلج کردن صادرات شد. به موجب قانون متمم کنترل اسعار خارجی، مصوب ۲۲ ژوئیه ۱۹۳۰ که ظاهراً برای جلوگیری از فرار سرمایه از ایران از تصویب مجلس گذشت، صادرکنندگان موظف بودند ۹۰ درصد، و در صورت وارد کردن کالاهایی که صدور مجوز برای آنها لازم نبود ۴۰ درصد ارز خارجی حاصل از صادرات شان را به دولت بفروشدند. ویلارد می نویسد که در نتیجه این تمهید «صادرات ایران نابود شده است.» (۱۵)

کاهش شدید ارزش قران فرصت سودآوری در اختیار صادرکنندگان کالاهای ایرانی قرار داده بود، ولی وقتی قرار بود به موجب قانون جدید ۹۰ درصد ارز حاصل از صادرات به دولت، که عملاً به معنای رضا شاه بود، تسلیم شود، دلیلی نداشت کسی زحمت صادرات کالا را بر خود هموار کند. دولت با اتخاذ چنین سیاستی در واقع قشر تاجر ایران را به خاک سیاه نشاند.

آغاز بحران اقتصادی

هارت نکته هایی درباره دلایل بحران اقتصادی ۱۹۳۰ ذکر می کند: احتراماً به عرض می رساند که اوضاع مالی ایران هر روز وخیم تر می شود. در همین ارتباط، توجه شما را به پاراگراف آخر گزارش کنسولگری در تهران، به تاریخ ۲۶/۲۴ ژوئیه ۱۹۳۰ جلب می کنم: «گویی سکان داران اقتصاد ایران دچار دستپاچگی شده و به جای انداختن بار، عقل سلیم را برای نجات این کشتی غریق به دریا انداخته اند.» شکی نیست که حتی اگر دولت ایران سیاست آشکارا غیر عملی تعیین نرخ ارز بدون تثبیت آن با استفاده از ذخایر ارزی اش را پیش

نمی گرفت، باز هم کشور از بحران اقتصاد جهانی لطمه می دید. این سیاست به تصویب قانون کنترل اسعار خارجی انجامید که دارد تجارت ایران را نابود می کند و درآمدهای گمرکی ایران را که درآمد عمده دولت است بقدری کاهش داده که یک کسری بزرگ در بودجه تقریباً ناگزیر می نماید. در همین ارتباط، سفیر ترکیه زمستان گذشته گفت ایران اصلاً دچار بحران اقتصادی نبود تا اینکه دولت با سیاست احمقانه اش چنین بحرانی را ایجاد کرد. عموم مردم در تهران معتقدند که بحران سختی در راه است؛ یعنی طی یک تا دو ماه آینده، مگر اینکه کاری برای بهبود اوضاع انجام شود. در تاریخ ۲۸ ژوئیه، روزنامه ایران با چاپ مطلب صریح و بی سابقه ای اشاره کرد که حقوق کارمندان وزارت اقتصاد، که از ۲۱ مارس ۱۹۳۰ تا آن موقع پرداخت نشده بود، «هفته آینده پرداخت خواهد شد.» طبق اخباری که سفارت شنیده است کارمندان دولت، به غیر از ارتشیان و مقامات دربار، چندین ماه است که حقوقی نگرفته اند. (۱۶)

چنانکه ویلارد در گزارش ماه اوت خود می نویسد، تصویب قانون متمم کنترل اسعار خارجی بحران را از آنچه بود هم بدتر کرد.

... همانطور که انتظار می رفت، صادرکنندگان بجای اینکه ارز خود را به دولت تحویل بدهند و یا خود را گرفتار پیچ و خم چنین معاملاتی بکنند، عطای تجارت را به لقایش بخشیده اند. بدین ترتیب، تصویب قانون جدید، که فقط یک ماه است دارد اجرا می شود، بجای بهبود اوضاع در واقع نقض غرضی بیش نبوده است. در حکم نمونه ای از تأثیرات منفی قانون فوق الذکر بر صادرات، گزارش شده است که از زمان تصویب این قانون هیچ محموله ای از بندر بوشهر به خارج از کشور صادر نشده و از بندرپهلوی هم خبر رسیده است که تجار ایرانی هیچ کالایی برای صادرات به بندربرده اند. تجار ایرانی ظاهراً تمایلی به گرفتار شدن در روند تشریفات اداری لازم برای صدور کالاهایشان ندارند، که همراه با دل چرکینی آنها نسبت به آنچه تصمیم خودسرانه دولت تلقی می کنند، می تواند صادرات محصولات ایرانی را کاملاً فلج کند. (۱۷)

یک ماه بعد، ویلارد می نویسد:

برغم تمامی تمهیداتی که به تصویب رسیده است، اوضاع اقتصادی کلاً تغییری نکرده و از برخی جهات بدتر هم شده است علی الخصوص در ارتباط با موجودی

ارز در بانک ها، تا جایی که آنهایی که قصد خرید برات های ارزی دارند، حتی با داشتن مجوز کمیسیون کنترل اسعار خارجی هم باید جان بکنند تا بتوانند گوشه ای از ارز مورد نیاز خود رتبه بکنند. در حکم نمونه ای از کمبود ارز در مملکت قابل ذکر است که یک دانشجوی ایرانی که می خواست برای ادامه تحصیلات تخصصی اش در دانشگاه آمریکایی بیروت به آن کشور سفر کند- که البته دولت ایران چنین چیزی را بسیار تشویق می کند- فقط توانست از ۹۰۰ دلاری که کمیسیون بابت هزینه سفرش تصویب کرده بود، ۱۰۰ دلارش را تهیه کند. (۱۸)

برغم آنکه صادرکنندگان ایرانی به موجب قانون متمم کنترل اسعار خارجی موظف بودند ارز حاصل از صادرات کالاهایشان را به دولت بفروشند، کمبود غیرعادی ارز در مملکت همه ناظران را متحیر ساخته بود. هر ماه فقط پولی که شرکت نفت انگلیس و ایران در داخل مملکت هزینه می کرد، به ۸۰ تا ۱۰۰ هزار لیره (۴۰۰ تا ۵۰۰ هزار دلار) بالغ می شد. (۱۹) پس چه بلایی بر سر این پول می آمد؟ در عین حال، قیمت کالاهای وارداتی شدیداً افزایش یافته و ظرف شش ماه دو برابر شده بود. کسب و کار در ایران فلج شده بود. «در ارتباط با کامیون ها، بسیاری از این کامیون ها که به صورت اقساطی فروخته شده بودند به دلیل ناتوانی خریداران در پرداخت اقساط مصادره شده اند؛ و فقط در حدود ۱۰ درصد از آنها با قیمت خرید به فروش رفته اند. این خودروها هم اینک در گوشه ای افتاده اند و هیچ امیدی نیست که به جاده ها برگردند؛ مگر اینکه اوضاع تسهیلات اعتباری بهبود یابد و وضعیت ارزی تغییر کند.» (۲۰)

ویلارد در گزارش خود به مصیبتی که دانشجویان ایرانی در خارج از کشور به آن گرفتار بودند نیز اشاره می کند. در سال ۱۹۳۰، هزار و صد و شانزده دانشجوی ایرانی در خارج از کشور تحصیل می کردند که از میان آنها ۷۴۶ نفر به هزینه خانواده هایشان درس می خواندند و ۳۲۰ نفر بورسیه دولت بودند. «دانشجویان مشغول به تحصیل در انگلستان و آمریکا ماهیانه ۲۵ لیره، در فرانسه ۲۰ لیره، در آلمان ۱۷ لیره، در سوییس ۱۶ لیره، و در بیروت و سوریه ۱۰ لیره نیاز دارند. می گویند به دلیل اینکه خانواده ها نمی توانند ارز کافی برای آنها بفرستند، این دانشجویان تیره بخت در شرایط بسیار بدی به سر می

برند.» ویلارد گزارش می دهد که شرکت نفت انگلیس و ایران ماهیانه مبلغ ۱۵ هزار لیره را از محل فروش محصولاتش در ایران به رفع نیاز این دانشجویان اختصاص داده است. (۲۱)

اوضاع آذربایجان در سال ۱۹۳۰

در ماه اوت ۱۹۳۰، کنسول آمریکا هنری اس. ویلارد به تبریز رفت تا کنسولگری آمریکا در این شهر را تعطیل کند. ده سال بعد، جیمز اس. موس پسر، یکی دیگر از کنسول های آمریکا سفری به این شهر کرد. مقایسه گزارش هایی که این دو از سفر خود ارسال کرده اند حکایت از وخیم تر شدن اوضاع سیاسی و اقتصادی در طول آن ده سال دارد. اوضاع مصیبت باری که در این دو گزارش توصیف شده است بیانگر آن جنبه از حکومت رضا شاه است که متأسفانه در نوشته ها و آثار از آن غفلت شده است. ویلارد می نویسد که رضا شاه با روشهای ددمنشانه خود مردم را سرکوب کرده، و کینه توزی و یأس را نصیب آنها کرده بود.

احتراماً به عرض می رساند که در سفر اخیرم به تبریز برای بستن کنسولگری آمریکا در این شهر، فرصت یافتم تا اجمالاً اوضاع سیاسی و اقتصادی استان آذربایجان را نیز که ممکن است برای آن وزارتخانه جالب توجه باشد بررسی کنم. نتیجه مشاهداتم به طور خلاصه مؤید آن است که مردم این استان اگر واقعاً در شرف شورش نباشند، حداقل آشکارا از دست دولت ناراضی اند و بسیاری از ساکنین استان معتقدند که اگر تهدیدی متوجه ثبات دولت کنونی شود، تبریز و توابع آن مسلماً بلافاصله از آن حرکت حمایت خواهند کرد. فعلاً دلیل اصلی نارضایتی ها، جدای از رکود تجارت که تأثیر بدی بر کل کشور گذاشته است، ظاهراً همان چیزی است که آدم های عادی مالیات کمرشکن می خوانند. صحبت از مالیات های سنگین نقل همه مجالس است، و یأس و نفرت از اینکه چرا دولت باید، آنطور که مردم ادعا می کنند، عملاً همه عایداتشان را از دست شان بیرون بکشد احساس غالب مردم است. مردم احساس می کنند که تلاش برای پیشرفت در چنین شرایطی بی فایده است؛ که از نظر من، دلیل اصلی خصومت قابل

مشاهده ای است که در تولیدکنندگان کالاهای ایرانی می توان دید، و باعث شده است که صادرات ایران به ویژه در منطقه آذربایجان متوقف شود. مقایسه وضع زندگی افسران ارتش با وضعیت اسف بار عموم مردم به این تنفر دامن می زند. علاوه بر خصومتی که به دلیل برنامه های مالیاتی دولت در بین مردم ایجاد شده است، اتهام بی کفایتی و فساد اداره مالیه آذربایجان نیز مزید بر علت است. در واقع رئیس فعلی مالیه آذربایجان آماج اصلی این اتهامات است، که فقط مانده مردم از بالای پشت بام خانه هایشان آن را جار بزنند چون صحبت از آن نقل همه مجالس است. تقریباً همه معتقدند که مسببین اخراج هیأت میلسپو خائن به مملکت بودند، و حتی آنهایی هم که قبلاً خواهان اخراج هیأت آمریکایی بودند حالا به اشتباه خود اذعان دارند. مکرراً از مردم ساده دل شنیده ام که دولت از دکتور میلسپو تقاضا کرده به ایران بازگردد و او بزودی به ایران بازخواهد گشت؛ که این امر حکایت از حمایت و طرفداری روزافزون مردم از اداره منابع مالی مملکت بدست هیأت آمریکایی دارد.

اگرچه مردم با احتیاط بیشتری درباره برخی مسایل ابراز نظر می کنند، ولی به نظر می رسد که چندان دل خوشی از اعلیحضرت همایونی رضا شاه پهلوی ندارند. اعلیحضرت که هیچوقت واقعاً محبوبیتی در آذربایجان نداشته، چندان احترامی در بین مردم تیریز ندارد؛ و یکی از دلایل عدم محبوبیتش هم این است که اصل و نسب خانوادگی درست و حسابی ندارد؛ که از همین حالا می توان حدس زد آینده دموکراسی در ایران چگونه خواهد بود. با وجود این، هنوز خیلی ها می ترسند که اگر تخت شاهی به دلیل مرگ و یا دلایل دیگر خالی بماند، وضع از آنچه در دوران قاجار بود هم بدتر شود. (۲۲)

وخیم تر شدن اوضاع اقتصادی

در اوایل سال ۱۹۳۱ دیگر امیدی به بهبود اوضاع اقتصادی ایران نبود. هارت در گزارشی شرح گفتگوهای خود را با غفارخان جلال، وزیر مختار ایران در واشنگتن، اینگونه بازگو می کند: «احتراماً به عرض می رساند که اوضاع اقتصادی ایران مدام وخیم تر می شود. غفارخان جلال به من گفت که خارجی ها اصلاً نمی توانند وضعیت فلاکت بار تجار ایرانی را درک کنند.

تعداد آنهایی که ورشکست شده اند واقعاً وحشتناک است و تعداد خیلی زیادی از آنها هم در مرز ورشکستگی هستند.» (۲۳) در ماه ژوئن ۱۹۳۳، هارت گوشه دیگری از وضعیت اسف بار مردم در دوران حکومت رضا شاه را در گزارش خود به تصویر کشید:

[این که] امسال چه نویدی برای مردم ایران دارد مسئله دیگری است که در گزارشی جداگانه به آن خواهم پرداخت. هزینه زندگی در ایران همچنان بالا می رود. خصوصاً کشاورز جماعت لطمه فراوانی دیده اند، و غرولند شهرنشین ها، به ویژه کارمندان دولت که حقوق کمی دارند، بلند شده است. بسیاری از زمین داران دیگر توان پرداخت مالیات ندارند. نرخ های بهره سر به آسمان گذاشته اند و قیمت زمین افتاده است. علاوه بر این، کاهش قابل ملاحظه تجارت خارجی، که مسایلی چون سهمیه های واردات و «انحصار تجارت» از سوی دولت به نفع تجار بزرگ و به ضرر تجار کوچک، در آن سهمیم بوده، نقش زیادی در وخامت وضع معیشت جامعه تجار ایرانی داشته است. (۲۴)

در سال ۱۹۳۵، اوضاع اقتصادی وخیم تر شده بود. ویلیام اچ. هورنی بروک، جانشین هارت در تهران، می نویسد: «اگرچه توده های مردم با این مالیات هایی که [برای تأمین مخارج ارتش] می پردازند هنوز به دريوزگی نیفتاده اند، ولی به جرئت می توان گفت که سطح معیشت شان به بخور و نمیر تنزل یافته و تا زمانی که دولت بار سنگین مخارج ساخت راه آهن را که اهمیت آن بیشتر سیاسی است تا اقتصادی ازدوش آنها بر ندارد، هیچ امیدی به بهبود سریع اوضاع نخواهد بود.» (۲۵) در سال ۱۹۳۸، اوضاع از آنچه بود هم وخیم تر شد. سی. ون اچ. انگرت، کاردار آمریکا در گزارش خود درباره بودجه سال ۱۹۴۰-۱۹۳۹ می نویسد که طبق آمار و ارقامی که بانک ملی ایران منتشر کرده است، هزینه زندگی در سال ۱۹۳۶ به میزان ۲۷ درصد افزایش یافت در حالی که متوسط دستمزد کارگران روزمزد همان ۷ رالب در روز باقی ماند. (۲۶) او در اظهارنظرش درباره برنامه بودجه سال ۱۹۳۹-۴۰ می نویسد: «طبق برآوردهای بانک ملی ایران هزینه زندگی توده مردم از اول ژانویه ۱۹۳۷ تا کنون ۳۱ درصد افزایش یافته است؛ و همچنان در حال افزایش است، ولی دستمزد کارگران که روزی ۷ رالن [در حدود ۲۴ سنت] است هیچ تغییری نکرده.

وضعیت فلاکت بار اقشار فقیر جامعه که در گزارش سفارت در ارتباط با برنامه بودجه سال ۱۳۱۷ تشریح شده، وخامت بیشتری پیدا کرده است. اگر خبری از ناآرامی های اجتماعی نیست به این دلیل است که هنوز [فرصت] بروز نیافته است.» (۲۷) در سال ۱۹۴۱، کمی بعد از خروج انگرت از ایران، ناآرامی های اجتماعی و شورش مردم بر سر نان شروع شد (نگاه کنید به فصل ۱۲). تورم که در سال ۱۹۳۷ به وضعیت خطرناکی رسیده بود از کنترل خارج شد. بر اساس آمار و ارقام موجود، هزینه زندگی در سال ۱۹۴۱ به ۳۳۹ درصد افزایش یافت (مقایسه کنید با ۱۰۰ درصد در سال ۱۹۳۷)، و نرخ متوسط تورم به ۳۶ درصد در سال رسید. (۲۸)

رضا شاه و تیمورتاش عرصه را بر بازار ارز تنگ می کنند

هارت در واکنش به شکایت های متعدد واردکنندگان کالاهای آمریکایی، به ویژه قطعات اتومبیل، با فروغی ملاقات کرد تا ارز لازم را برای تسویه طلب صادرکنندگان آمریکایی که قبلاً کالاهایشان را تحویل ایران داده بودند، تأمین کند:

متذکر شدم که ایالات متحده تقریباً بهترین مشتری ایران است، زیرا حداقل دو برابر آن چیزی که به ایران می فروشیم از این کشور جنس می خریم؛ و غیر مستقیم به آنها فهماندم که اگر اقدامات تلافی جویانه ای اتخاذ کنیم، تجارت ایران خیلی بیشتر از ما لطمه خواهد دید. گفتم که ایران اتومبیل و کامیون را که مسلماً برای حمل و نقل در کشور ضرورت دارند جزو کالاهای تجملی به حساب آورده و آن را در فهرست کالاهای وارادتی ممنوعه قرار داده است. ولی آیا فرش ایرانی، که عملاً کل واردات آمریکا از ایران را تشکیل می دهد، جزو تجملی ترین کالاهای دنیا نیست؟ توجه فروغی را به این نکته جلب کردم که طبق برآوردهایی که براساس سیاهه های بازرگانی موجود در کنسولگری ها انجام شده است، ما درشش ماهه اول سال ۱۹۳۰ به میزان ۲/۷۰۰/۰۰۰ دلار کالا از ایران خریده ایم، و پرسیدم با این وصف چرا بخشی از این درآمد ارزی برای تسویه طلب صادرکنندگان آمریکایی اختصاص نمی یابد، و اینکه کمتر از

نصف این پول هم برای تسویه طلب آنها بابت محموله هایی که قبل از اجرای محدودیت های ارزی به ایران تحویل شده بود، کافی است. ظاهراً که خیلی متأثر شد، یادداشت هایی برداشت، و خیلی مؤدبانه و دلسوزانه برخورد کرد، ولی چه فایده که هیچ نتیجه ای نداشت. (۲۹)

گزارشی که هارت قبل از این ملاقات ارسال کرده بود نشان می دهد که دلیل اختصاص نیافتن دلارهای صادراتی برای پرداخت طلب صادرکنندگان آمریکایی را می داند: رضا شاه و تیمورتاش عرصه را بر بازار ارز تنگ کرده بودند، و عملاً همه ارز را خودشان می خریدند.

برغم افت شدید فعالیت های تجاری طبق برآوردها چیزی بیش از ۵۰۰ هزار دلار [در ماه ارز] وارد کشور می شود. ولی مسئله این است که چه بلایی بر سر این پول می آید؟ حتی تجار خرده پا هم نمی توانند آن مقدار ارز ناچیزی را که برای ادامه کارشان لازم دارند به دست بیاورند. بانک ها هم مدام شکایت دارند که هیچ کاری برای کمک به مشتریان شان که به دنبال ارز و یا پرداخت پول کالاهایی هستند که به صورت اعتبار اسنادی وارد کرده اند، از دست شان بر نمی آید. حرفی که چند روز پیش همکار انگلیسی ام گفت ظاهراً موجه ترین توضیحی است که می توان برای وضعیت کنونی پیدا کرد. او گفت که همه ارز را شاه، وزیر دربار و دیپا، حسابدار دربار، می خردند و امیدوارند که پس از حذف کنترل های ارزی قیمت ارز سربه آسمان بگذارد. سر رابرت با چنان اطمینان و بدون اما و اگر این حرف رازد که مظنون شدم لابد این اطلاعات را از مقامات بانک شاهنشاهی به دست آورده است.

یک تاجر آلمانی فرش دومه است که بازارها را برای پیدا کردن جنس به دربخور زیر و رو می کند. او تا الان ۲۰۰ هزار دلار فرش خریده و اخیراً هم اعلام کرده است که اگر جنس به دربخوری پیدا شود حاضر است تا ۵۰۰ هزار دلار دیگر هم خریداری کند. بین مردم شایع شده است که این تاجر را بانک ملی فرستاده تا از این طریق بتواند ارز تهیه کند. ولی دیروز شنیدم که دولت او را آورده است تا هرچه می تواند فرش بخرد و دولت نیز ارز لازم برای خرید تجهیزات نظامی اش را به دست بیاورد. (۳۰)

قانون انحصار تجارت مارس ۱۹۳۱

به موجب قانون انحصار تجارت مصوب مارس ۱۹۳۱، هر واردکننده ای که درخواست صدور مجوز واردات تحت سهمیه های وارداتی داشت، باید تصدیق نامه صدور کالایی به همان ارزش راضیمه تقاضایش میکرد. وقتی صادرکننده ای کالایی صادر می کرد، یک تصدیق نامه صدور کالا به او تسلیم می شد، که می توانست آن را به قیمت بسیار بالا در بازار بفروشد. یک واردکننده ناچار تصدیق نامه مزبور را می خرید و ضمیمه درخواستش برای مجوز واردات می کرد. هدف از این اقدام اطمینان از برابری کل واردات و صادرات بود. در نتیجه اجرای این قانون، واردات بقدری محدود شد که قانون کنترل اسعار خارجی ۱۹۳۰ در حالی که اعلیحضرت همایونی و حضرت اشرف وزیر دربار و حسابدار دربار مشغول معاملات ارزی بودند، هارت دریافتی بود که حضرت اشرف وزیر اقتصاد، ذکاءالملک فروغی، نیز سخت مشغول معامله شمش های نقره است. هارت ادامه می دهد، «در گفتگو با فروغی، که هم وزیر اقتصاد و هم وزیر خارجه است، ایشان گفتند که دولت قصد ندارد به این زودی ها کنترل های ارزی را حذف کند. او گفت که دولت به این نتیجه رسیده است که وضعیت ناگوار ایران معلول بحران جهانی است؛ و با بهبود یافتن وضعیت اقتصاد جهان اوضاع اقتصادی ایران نیز بهبود خواهد یافت. ظاهراً تنها مسئله ای که او نگرانش بود این بود که آیا قیمت نقره باز هم بالا خواهد رفت.»

عملاً دیگر به کار نمی آمد و لغو شد. هارت توضیح می دهد، «با وجود این، تعهدات ارزی صادرکنندگان کما فی السابق وفق ماده ۱۳ قانون متمم انحصار تجارت به قوت خود باقی است؛ ولی عواید حاصل از این منابع توسط دولت در حساب ویژه ای نگهداری می شود تا واردکنندگانی که بر اساس گواهی صادرات مجوز ورود کالا دریافت کرده اند از آن استفاده کنند.» (۳۱)

بدین معنا که برغم «لغو» قانون کنترل اسعار خارجی، این قانون نفرت انگیز که به موجب آن باید ۹۰ درصد عواید ارزی صادرات در اختیار دولت قرار می گرفت به قوت خود باقی ماند. هارت بعداً نوشت که از زمان لغو قانون کنترل اسعار خارجی در ۱۵ فوریه ۱۹۳۲، «اوضاع ارز در طول دو هفته گذشته

کاملاً به هم ریخته است. ... علت هم کاملاً واضح است. تقاضا برای ارز خیلی بیشتر از عرضه آن است. بنابراین، دولت باید بخشی از ذخیره استرلینگش در لندن را در اختیار بانک‌ها قرار بدهد.» ولی خودش توضیح می‌دهد: «هنوز هیچ اعلام رسمی ای مبنی بر قصد دولت برای انجام این کار صورت نگرفته است.» نه فقط درآمدهای نفتی صرف تأمین نیازهای تجاری مشروع کشور نشد، بلکه «نزدیک به ۲۰۰ هزار لیره ای هم که صادرکنندگان به موجب قانون انحصار تجارت به بانک ملی ایران فروخته بودند، برای تأمین نیاز واردکنندگان مجاز در اختیار آنها قرار نگرفت، و ظاهراً به طور موقت صرف وارد کردن مصالح و ملزومات راه آهن شد.»

ویلیکینسن، رییس کل بانک شاهنشاهی ایران «بخصوص بر این نکته تأکید داشت» که ۲۰۰ هزار لیره ای که باید به موجب قانون انحصار تجارت مارس ۱۹۳۱ برای تأمین نیازهای ارزی واردکنندگان کنار گذاشته می‌شد، صرف خرید مصالح و ملزومات راه آهن شده بود. (۳۲)

یکی از تجار بزرگ تهران اینگونه از نتایج قانون فوق ابراز تأسف کرده بود: می‌گویند قانون انحصار تجارت خارجی ایران، که از ماه مارس گذشته نوع و میزان کالاهای وارداتی مجاز را محدود و آن را منوط به صادرات کالاهای ایرانی و یا خرید تصدیق‌نامه‌های صادرات به قیمت گزاف کرده است، بقدری تجارت خارجی را محدود کرده و بهم ریخته است که تجار خارجی تقریباً عطای تجارت در ایران را به لقای آن بخشیده‌اند. ولی اوضاع، پیش از تصویب قانون انحصار هم همین قدر مشکل بود. زیرا، اگرچه انحصار تجارت آخرین تیرترکش به نظر می‌رسید، اعمال همزمان آن با قانون غیراقتصادی کنترل ارز بود که این هرج و مرج را ایجاد کرد. (۳۳)

انگلیسی‌ها برای توجیه سیاست‌های غیراخلاقی‌شان در ایران، ریاکاری را با چاشنی دروغ‌گویی مخلوط کردند. وزیر مختار بریتانیا در این ارتباط اظهار داشت:

به هر حال، اگر در شرایط کنونی دولت این تمهیدات را اتخاذ نمی‌کرد معلوم نبود چه بلایی بر سر ایرانی‌ها می‌آید. بسیاری از ایرانی‌های طبقات بالا داشتند ثروت خود را با خرید کالاهای تجملاتی خارجی دور می‌ریختند، و پول‌شان را

که با خون دل رعیت ها به دست آمده بود به باد می دادند. شاید این تمهیدات خیلی سخت گیرانه باشند، ولی حداقل در این مملکت، به کار می آیند؛ چون همان اندک پولی هم که این کشور دارد، در داخل مملکت باقی می ماند؛ و چون به هر حال مبادلات خارجی ایران نقش بسیار کم اهمیتی در تجارت خارجی دارد، باید پذیرفت که کاهش موقتش حتی کم اهمیت تر از آن است که بخواهیم آن را عاملی برای تداوم بحران مالی و اقتصادی ای بدانیم که اروپای بعداز جنگ گرفتار آن شده است. (۳۴)

برغم کمبود شدید ارز، دولت بدون هیچ تأملی مبلغ ۲۰۰ هزار لیره بابت غرامت لغو امتیاز انحصار اسکناس به بانک شاهنشاهی ایران پرداخت کرد.

علاوه بر این، هزینه وارد کردن ماشین آلات چاپ اسکناس های جدید توسط بانک ملی در حدود ۱۰۰ هزار لیره بود. مبالغ مورد نیاز از محل ذخیره مملکتی تخصص یافت. (۳۵) وقتی مخارج قرانی نیز به آن اضافه شد، کل هزینه ها به ۵۰۰ هزار لیره (۲/۵ میلیون دلار) رسید. هارت در این ارتباط می نویسد: «در خاتمه، جسارتاً عقیده ای را که بسیاری از ناظران ذیصلاح داخلی نیز به آن باور دارند، بازگویی کنم؛ که این هزینه ۲/۵۰۰/۰۰۰ دلاری هیچ فایده ای برای ایران ندارد مگر دو چیز: اول جایگزین کردن اسکناس های یک بانک بریتانیایی بسیار معتبر با اسکناس های بانک ملی ایران که هنوز هیچ اعتباری در دنیا ندارد؛ و دوم جایگزین کردن تصویر سلاطین منحل قاجار بر روی سکه های نقره با تصویر دیکتاتور حاکم کنونی.» (۳۶)

بعد از اعطای امتیاز جدید نفت، که از تاریخ ۳۰ مه ۱۹۳۳ به اجرا درآمد، صادرکنندگان دیگر موظف به فروش ارز به دولت نبودند. در گزارشی که از سوی بانک ملی ایران درباره وضعیت تجاری کشور منتشر شد، آمده بود که کسری تراز تجاری «احتمالاً با حق الامتیازهایی که دولت ایران سالیانه از شرکت نفت انگلیس و ایران دریافت می کند جبران خواهد شد؛ ولی دولت ترجیح می دهد که این مبالغ را در حساب ذخیره ای در لندن نگاه دارد.»

در انتهای گزارش آمده بود که حق الامتیاز شرکت نفت انگلیس و ایران «مستقیماً بر وضعیت ارز در بازار ایران تأثیر نخواهد گذاشت.»

بدین ترتیب، «به دلیل سفته بازی ارزی علیه قران و انباشت ارز» کاهش

ارزش قران برغم تلاش های دولت برای متوقف ساختن آن همچنان ادامه یافت؛ تا اینکه نهایتاً، چنانکه ترجمه جی. ریوز چایلدر از گزارش بانک ملی ایران نشان می دهد، به بدترین نحو ممکن متوقف شد، یعنی «از طریق اجرای قانون انحصار تجارت خارجی، که بحران رو به رشد اقتصاد جهانی آن را برجسته تر ساخته بود، و همچنین با اعمال محدودیت برای واردکنندگان برخی کالاها نظیر اتومبیل، لاستیک چرخ، قطعات یدکی و نظایر آن و موظف ساختن آنها به خرید ارز از دولت به قیمت های غیرواقعی که خود موجب کاهش تقاضا برای ارز در بازار آزاد شد.» (۳۷)

ولی عمر گزارش های صادقانه بانک ملی ایران درباره اقتصاد کشور بسیار کوتاه بود. در اوایل سال ۱۹۳۶، هورنی بروک محتوای گزارش سالیانه بانک ملی ایران (گزارش فارسی) را اینگونه توصیف کرد: «[گزارش بانک] بی ارزش به نظر می رسد، و نظر دادن درباره گزارشی تا این اندازه کلی و مبهم هیچ فایده ای ندارد؛ به ویژه وقتی بدانیم که یک منبع مستقل حساب ها را بازرسی نکرده است؛ و اینکه به هر حال، حتی اگر کسی هم اطلاع دقیقی از عملیات بانک داشته باشد جرئت نمی کند زبان به انتقاد باز کند.» (۳۸)

ترجمه فرانسوی گزارش های بانک قدری صادقانه تر بود. گوردن پی. مریام، کاردار موقت آمریکا در تهران، می نویسد که ترجمه فرانسوی ترازنامه بانک ملی برای سال ۱۹۳۵-۱۹۳۶ شامل این جمله جالب توجه است: «از قرار معلوم دیگر هیچ گزارشی درباره درآمدها و مخارج واقعی دولت منتشر نمی شود.» مریام توضیح می دهد: «این امر شاهدهی است بر مدعای سفارت به هنگام ارسال گزارش آخرین برنامه بودجه بدین مضمون که هر چند برنامه بودجه ایران ظاهراً معقول به نظر می رسد، ولی هیچکس نمی داند که دولت واقعاً تا چه اندازه به اجرای مفاد این برنامه پایبند است. ولی تأیید این مطلب از سوی منبعی چون بانک ملی ایران واقعاً عجیب بود.» مریام، گزارش شماره ۹۲۰ (۱۲۲/۵۱۶، ۸۹۱)، مورخ ۲۷ اکتبر ۱۹۳۶.

تجارت خارجی و قانون اسعار خارجی ۱ مارس ۱۹۳۶

در تاریخ اول مارس ۱۹۳۶، مجلس قانون اعمال مجدد کنترل های سخت گیرانه بر بازار ارز را با قید دو فوریت، که حالا دیگر مرسوم شده بود، به تصویب رساند. قانون جدید در واکنش به کاهش مدام نرخ برابری رال (نام جدید واحد پول بجای قران) (۳۹) در طول چند ماه گذشته به مجلس تسلیم شده بود. هورنی بروک در این ارتباط می نویسد:

اصول عقلانی تجارت سقوط ارزش رالک را نتیجه قانون عرضه و تقاضا می داند. برغم قانون انحصار تجارت خارجی، و با توجه به نگهداری مبالغ هنگفت حق الامتيازهای شرکت نفت انگلیس و ایران در خارج از کشور، تقاضا برای ارز موجب سقوط ارزش رالک شد. پیش بینی شد که نرخ برابری به ۱۲۰ رالع به ازای هرپوند استرلینگ برسد. در نتیجه، واردکنندگان با دریافتن اینکه واردات شان به رالر پرهزینه تر خواهد شد، سفارش ها و پرداخت های لازم برای خرید کالای چندین ماه خود را زودتر انجام دادند که خودش به کاهش بیشتر ارزش رال کمک کرد. (۴۰)

طبق این قانون نرخ برابری ارز ۸۰ رال به ازای هر پوند و ۱۶/۰۲ رال به ازای هر دلار تعیین شد. هدف از تصویب قانون قبلی انحصار تجارت، تضمین تراز کلی تجارت خارجی بود؛ ولی تحت قانون جدید دولت تراز تجاری با هر کشور دلخواه را به صلاحدید خود تضمین می کرد. در پاسخ به سؤال مجلس درباره درآمد ارزی صادرکنندگان، وزیر مالیه اظهار داشت که صادرکنندگان باید ارز خود را وارد کشور کنند و به بانک های مجاز بفروشند؛ زیرا طبق قانون موظف به انجام چنین کاری هستند. در مورد ارزی که پیش از تصویب این قانون در خارج از کشور نگهداری می کردند نیز به نفع هیچ تاجر ایرانی نیست که بخواهد پول هایش را آنجا نگه دارد، زیرا بانک ملی ایران ۱۲ درصد بهره به پول آنها می دهد که از بهره بانک های خارجی بیشتر است. البته ظاهراً درستش آن است که بانک ملی هیچ بهره ای بابت حساب های سپرده نمی پردازد، بلکه ۱۲ درصد بهره وامی است که به مردم می دهد. (۴۱)

بر اساس ماده ۱ قانون جدید، یک کمیسیون اسعار خارجی تشکیل شد که ۵ عضو داشت. مهمترین وظیفه این کمیسیون، چنانکه در ماده ۲ آمده بود، عبارت بود از «بررسی درخواست های مجوز خرید ارز، و صدور مجوز در صورت لزوم، چه این درخواست ها از طرف مؤسسات دولتی یا عمومی باشد و چه شرکت ها و اشخاص.» طبق ماده ۳ همه اشخاص و مؤسسات باید سپرده های ارزی خود را به دولت اظهار می کردند. طبق ماده ۴ «از تاریخ تصویب این مقررات، هیچکس حق ندارد بدون اجازه قبلی کمیسیون اسعار خارجی وارد معاملات ارزی شود.» (۴۲)

ماده ۱۸ درباره تعهد صادرکنندگان برای فروش ارز به دولت بود: «هر صادرکننده ملزم است ظرف مدتی که در موقع صدور تعیین خواهد شد و حداکثر آن سه ماه خواهد بود ارز خارجی خود را به میزان تقویمی که در گمرک به راله به عمل خواهد آمد بعلاوه ۱۰ درصد به یکی از بانک های مجاز بفروشد.» در ماده ۶ نیز آمده بود: «هر یک از بانک های مجاز مختار است روزانه تا سقف ۴۰۰۰ رالد [۸۰ پوند] ارز را بدون مجوز کمیسیون، برای تأمین نیاز دانشجویان ایرانی و بیماران ساکن خارج از کشور؛ و نیز خرید کتاب و مجلات و اشتراک روزنامه ها و مجلات به فروش برساند، مشروط بر اینکه به هر شخص بیشتر از ۱۰ پوند در ماه نفروشد و اطمینان حاصل کند که ارز فروخته شده به همان مصارفی که در بالا ذکر شد خواهد رسید.» (۴۳)

به بیان دیگر، قانون جدید، کنترل های بسیار سخت گیرانه ای بر معاملات ارزی تحمیل کرد و عملاً معاملات ارزی کشور را در دستان دولت قرار داد. چنانکه انتظار می رفت، در قانون جدید تمهیدی برای پرداخت طلب صادرکنندگان خارجی که کالاهایشان را پیش از اول مارس ۱۹۳۶ تحویل داده بودند، پیش بینی نشده بود. چنانکه در ادامه توضیح خواهم داد، به صادرکنندگان آمریکایی که پیش از تاریخ مزبور به ایران کالا صادر کرده بودند، تا سال ۱۹۴۱ هنوز پولی پرداخت نشده بود که همین امر موجبات خشم شدید سفارت آمریکا در تهران و شرکت های مربوطه را فراهم آورد. علاوه بر این، به موجب این قانون، کلیه حساب های ارزی متعلق به صادرکنندگان خارجی و داخلی در ایران مسدود شده بود و آنها دیگر قادر نبودند کالاهایی را که قبلاً

پولش پرداخته شده بدون تعهد فروش عواید ارزی آن به یک بانک مجاز صادر کنند.

اسناد وزارت امور خارجه آمریکا پر از شکایت شرکت های آمریکایی است که به دنبال تصویب این قانون وجوه شان در ایران مسدود شده بود. در ماه آوریل ۱۹۳۶، نایب کنسول آمریکا، کرین (Crain)، خاطر نشان ساخت که، «از اول مارس، هر نوع صادراتی به طور مشهود کاهش یافته و انتظار این است که کمیسیون برای بهبود اوضاع اقداماتی اتخاذ کند.» البته وضعیت هیچوقت بهبود نیافت، بلکه بدتر هم شد. کرین گزارش می دهد که برغم وضع مجازات های سنگین، که در قانون آمده بود، یک بازار سیاه پررونق شکل گرفته بود که در آن هر پوند به ۱۰۳ تا ۱۰۶ رالد فروخته می شد، در حالی که نرخ برابری در قانون جدید ۸۰/۵ راله تعیین شده بود. (۴۴)

گوردن پی. مریام پس از اجرای کنترل های ارزی و تجاری جدید از کمبود شدید ارز، افزایش قیمت مواد غذایی در داخل کشور، و «قیمت های شوکه کننده» مواد غذایی وارداتی گزارش می دهد. (۴۵) چند ماه بعد، کرین گزارش می دهد که بانک ملی ایران عملاً پرداخت برات های ارزی را متوقف کرده است؛ در حالیکه کمیسیون کنترل اسعار خارجی تعداد زیادی مجوز ارزی برای واردکنندگانی که تعهدات ریالی لازم را انجام داده بودند، صادر کرده بود. ولی برات ها قابل وصول نبودند زیرا بانک ها موجودی ارزی نداشتند.

بنابراین، اگرچه ظاهراً بانک ملی پرداخت برات ها را متوقف نکرده است، وضعیت کنونی عملاً معنایی بجز توقف ندارد. البته بانک ملی از پرداخت برات ها خودداری نمی کند، ولی به بهانه های مختلف و گاه واهی مثل اینکه مدارک کافی نیست و یا هر چیز دیگری که به ذهنش برسد واردکنندگان را سر می دواند. این کنسولگری در طول هشت ماه گذشته پیشنهاد تعلیق اعطای تسهیلات اعتباری از هر نوع به واردکنندگان ایرانی صرف نظر از اعتبار آنها را داشته است؛ زیرا این خطر جدی وجود دارد که پرداخت ها به دلیل وضعیت نامناسب ارز به تعویق بیفتند. اوضاع مدام وخیم تر می شود و امید است که شرکت های آمریکایی سیاستی را که به آنها توصیه شده است، اتخاذ کنند. به عقیده ناظران

ذینفع در تهران، دولت باید یا واردات رسمی را بقدری کاهش بدهد که ارزش بیشتری برای پرداخت های تجاری معوقه باقی بماند، یا بدهی هایش را استمهال و یا وام های جدیدی از خارج استقراض کند. از قرار معلوم دولت با کاهش واردات برای ارتش و مؤسسات دولتی تا حدودی در حال اجرای راهکار اول است. (۴۶) چنانکه در ادامه خواهیم دید، معلوم شد که در سال ۱۹۳۷ دولت واردات مایحتاج ارتش را متوقف ساخت. پس از آن بار دیگر تخصیص بودجه از محل صندوق ذخیره برای ارتش مجدداً با قوت از سرگرفته شد. کرین می نویسد: «تقریباً نمی توان تصور کرد که کشوری مثل ایران با این همه منابع و استعداد ممکن باشد که برای پرداخت های خارجی اش استمهال کند، هر چند این امکان هست و شاید دقیقاً همین اتفاق هم بیفتد.» (۴۷)

نظرات متفاوت آمریکایی ها و انگلیسی ها درباره اوضاع اقتصادی

مقایسه گزارش های اقتصادی سفارت آمریکا و انگلیس در سال ۱۹۳۷، ماهیت سیاست هایی را که انگلیسی ها در ایران دنبال می کردند به خوبی فاش می سازد. یکی از گزارش های سی. ون انگرت، کاردار موقت آمریکا، در این ارتباط روشنگر و مناسب است. او توضیح می دهد که قانون اول مارس ۱۹۳۶، بار دیگر یک نظام پیچیده کنترل و سهمیه بندی سخت گیرانه ارزی را برای واردات مستقر ساخت که از ماه ژوئیه ۱۹۳۳ تا آن زمان وجود نداشت؛ نظامی که «شامل مجموعه تدابیری برای محدود ساختن آزادی تجارت خارجی بود، و در برخی موارد عملاً آن را ممنوع می ساخت.» طبق نظام کنترل تجارت و ارز، نهادی به نام کمیسیون اسعار خارجی عهده دار مسئولیت نظارت بر کلیه معاملات ارزی بود و بدون مجوز کتبی آن هیچکس حق خرید و فروش ارزی یا برات خارجی را نداشت. (۴۸)

این کمیسیون باید وضعیت ارزی بین ایران و کشوری که ارز باید به آنجا حواله می شد بررسی می کرد. اگر معلوم می شد که حساب ارزی با ۴۶ آن کشور دارای کسری است، جوازی صادر نمی شد. همه تجار و اشخاص حقیقی ملزم بودند دارایی ارزی خود را به دولت اظهار و آن را به نرخ رسمی به بانک های

مجاز بفروشدند. کلیه معاملات ارزی باید از طریق یکی از بانک های مجاز و به قیمت رسمی صورت می گرفت و بانک ها نیز موظف بودند روزانه گزارش معاملات خود را به کمیسیون تسلیم کنند. با توجه به ارزش گذاری غیرواقعی رالم، تقاضا بسیار بیشتر از عرضه بود. واردکنندگان خوش اقبالی که ارز به دست آورده بودند، با فروش کالاهای وارداتی کمیاب سود هنگفتی به جیب زدند. فساد و رشوه خواری در این نظام موج می زد. از سوی دیگر، اجبار صادرکنندگان ایرانی به فروش عایدات ارزی شان به قیمت غیرواقعی و پایین موجب دلسردی آنها و کاهش صادرات شده بود. نهایتاً اینکه طبق گزارش انگرت، در حالی که وضعیت ارز به مرز بحران رسیده بود، مبالغ هنگفتی از محل حق الامتیازهای نفت برای خرید سلاح، و مصالح ساخت راه آهن و بندر، که سود آن قطعی نبود و مدت بهره برداری از آن نیز طولانی بود، صرف می شد. (۴۹)

در همان زمانی که انگرت گزارشش را ارسال می کرد، دولت انگلیس جزوه ای منتشر ساخت که توسط دستیار دبیر تجاری سفارت پادشاهی بریتانیا در تهران تهیه شده بود و تصویر کاملاً متفاوتی از اوضاع ارایه می داد. در این جزوه وجود بحران اقتصادی در ایران کتمان شده و پرداخت مالیات و حق الامتیازها از طرف شرکت نفت انگلیس و ایران مورد تأکید قرار گرفته بود: حق الامتیازها و مالیات هایی که شرکت نفت انگلیس و ایران در طول سال های ۱۹۳۶ و ۱۹۳۷ پرداخت بالغ بر ۴/۷۷۲/۱۲۷ لیره بود. در قانون متمم بودجه ۱۹۳۶-۱۹۳۷ و ۱۹۳۷-۱۹۳۸ مبلغ ۲ میلیون لیره برای خرید تجهیزات نظامی، ۲ میلیون لیره برای ساخت راه آهن، و ۸۰ هزار لیره برای ساخت کارخانه قند اختصاص یافت، که مجموعاً مبلغ ۴/۰۸۰/۰۰۰ لیره را تشکیل می داد و باید از محل ذخیره ارزی تأمین می شد، و بدین ترتیب از مبالغ پرداختی شرکت نفت انگلیس و ایران فقط ۶۹۰ هزار لیره باقی می ماند. اطلاع دیگری از سایر پرداخت ها به و یا برداشت ها از صندوق ذخیره ارزی در دست نیست، و موجودی این صندوق نیز فاش نشده است. (۵۰)

نکته قابل توجه در این گزارش آن است که نویسنده خیلی گذرا به مسئله کمبود ارز اشاره کرده و دلیل آن را نیز روند سریع توسعه کشور دانسته است. در

گزارش، به مسئله حذف درآمدهای نفتی از تراز تجاری و صرف آن بابت خرید سلاح و ساخت راه آهن و بنادر حتی اشاره هم نشده است، و نهایتاً اینکه نویسنده در تلاش برای تأکید بر جنبه های مثبت اقتصاد ایران به بررسی وضعیت ذخایر طلای کشور پرداخته است. نویسنده که گویی می خواهد به مردم اطمینان خاطر بدهد، می نویسد که ذخایر سه میلیون لیره ای طلای کشور در سال ۱۹۳۵ به بانک ملی انتقال یافت. این طلا به همراه مقداری نقره، که جمعاً ۵ میلیون لیره ارزش داشت، پشتوانه فلزی اسکناس های بانک ملی را تشکیل می داد و «پوششی صددرصدی» برای پول مملکت فراهم می آورد. با خواندن این گزارش، می توان فهمید که انگلیسی ها با چه تبلیغات ماهرانه ای از رضا شاه و رژیمش در هشتاد سال گذشته طرفداری و حمایت کرده اند.

عدم پرداخت طلب صادرکنندگان آمریکایی به ایران

نکته ای که خشم آمریکایی ها را پس از سال ۱۹۳۶ برانگیخته بود، قصور دولت ایران در تأمین ارز لازم برای پرداخت طلب شرکت های آمریکایی بود که پیش از تاریخ اول مارس ۱۹۳۶ به ایران کالا صادر کرده بودند. ظاهراً در قانون ارزی ۱۹۳۶ تمهیدی برای پرداخت طلب صادرکنندگانی که قبل از اجرای این قانون به ایران کالا صادر کرده بودند، پیش بینی نشده بود. البته با توجه به این امر که قانون فوق بدون بحث و بررسی در مجلس به تصویب رسیده بود، این مسئله چندان هم عجیب نبود. اگرچه واردکنندگان ایرانی کالاهای آمریکایی معادل ریالی لازم برای خرید کالاهایشان را به بانک ملی داده بودند، کمیسیون اسعار خارجی مجوز پرداخت معادل دلاری آن به صادرکنندگان آمریکایی را تأمین نکرده بود. شرکتهای آمریکایی دست به دامن وزارت امور خارجه آمریکا و سفارت آمریکا در تهران شدند. سفارت آمریکا با تلاش های فراوانش برای فراهم آوردن زمینه فروش ارز به واردکنندگان ایرانی به منظور پرداخت بدهی شان به صادرکنندگان آمریکایی صرفاً با این وعده مبهم دولت ایران مواجه می شد که «به واردکنندگان اجازه می دهیم تا تصدیق نامه صدور کالاهای درجه سوم بخرند و آن را به کمیسیون اسعار خارجی ارایه بدهند، که

این کمیسیون هم به نوبه خود مجوزهای لازم را جهت خرید معادل ارزی آن برای واردکنندگان صادر خواهد کرد.» (۵۱)

نامه ای که دبلیو. اف. فیشر، مدیر صادرات شرکت توتیل اسپرینگ در شیکاگو برای والاس اس. موری، رئیس بخش امور خاور نزدیک وزارت امور خارجه آمریکا نوشته است، اطلاعات زمینه ای خوبی در این ارتباط به دست می دهد: هم اکنون که این نامه را می نویسم، هنوز طلبی که بابت معاملات مان در سال ۱۹۳۵ داریم، پرداخت نشده است. به عقیده ما، مقامات ایرانی اصلاً علاقه ای به حل این مسئله ندارند. نزدیک به یک سال است که تلاش می کنیم طلب مان را از طریق شرکت فرش ایران، که بی شک می دانید انحصار فرش ایران در آمریکا را دارد، تسویه کنیم. ما حاضر بودیم بجای پول مان فرش ایرانی در نیویورک تحویل بگیریم، و اگرچه نماینده تجاری ایران در نیویورک، سلطان محمود عامری، با ما بسیار همکاری کرد، هیچ نتیجه ای حاصل نشد. حقیقت امر این است که نامه های متعددمان به بانک ها و شرکت فرش ایران در تهران بی جواب مانده است. به عقیده ما حتماً طلبکاران آمریکایی دیگری نیز در وضعیت مشابهی قرار دارند و فکر می کنیم که این مسئله شایسته توجه وزارت امور خارجه باشد. (۵۲)

حق با شرکت توتیل اسپرینگ بود؛ زیرا شرکت های آمریکایی متعدد دیگری نیز همان وضعیت را داشتند. آنچه شرکت نمی دانست این بود که سفارت آمریکا و وزارت امور خارجه این کشور مدتهاست که درگیر این مسئله هستند. کنسولگری آمریکا در تهران حتی پیشنهاد اقدامات تلافی جویانه بر ضد دولت ایران را مطرح کرده بود. انگرت در تلگرامی محرمانه به هنری اف. گریدی (Henry F. Grady) در وزارت امور خارجه، می گوید: «عطف به گزارش شماره ۱۶۷۷، مورخ ۱۱ سپتامبر ۱۹۳۹ [نگاه کنید به انگرت، گزارش شماره ۱۶۷۷ (۱۹۵/۱۵۱۵، ۸۱۹)، مورخ ۱۱ سپتامبر ۱۹۳۹]، از قرار معلوم حتی تسهیلات اعتباری برای پرداخت طلب یک شرکت آمریکایی هم اعطا نشده است. بنابراین پیشنهاد می شود که امکان مصادره سپرده های دولت ایران، مثلاً در بانک اروینگ تراست و بانک چیس نشنال نیویورک برای پرداخت طلب شرکت های آمریکایی مد نظر قرار بگیرد.» (۵۳) گریدی در پاسخ به این تلگرام به انگرت

خاطرنشان می سازد: «درارتباط با پیشنهادی که در انتهای تلگرام سفارت مطرح شده بود، مصادره وجوه متعلق به دولت های خارجی در آمریکا توسط وزارت امور خارجه به منظور حفظ منافع شرکت های آمریکایی رویه این وزارتخانه نیست. البته چنین شرکت هایی مختارند هر راهکار ممکن را که صلاح می بینند اتخاذ کنند.» (۵۴)

وزیرمختار آمریکا، لوییس دریفوس پسر، فهرست ناقصی از بدهکاران و طلبکاران و مبالغی که پرداخت آنها از سال ۱۹۳۶ معوق مانده بود، ارائه می دهد. کمترین بدهی به مبلغ ۱۹/۴۴ دلار متعلق به م. ج. حمی پور به کانون روزنامه نگاران آمریکایی در نیویورک بود. نیکولا سرکیسیان از شاهی مازندران، مبلغ ۴۸/۰۴ دلار به شرکت بارنز اند نوبل در نیویورک بدهکار بود. برادران اوانسف در تهران مبلغ ۵۴۹/۳۷ دلار به شرکت صنعتی بارکولا در بوفالو نیویورک؛ ۱۲۲۱/۴۷ دلار به شرکت گیسن در ایندیاناپولیس؛ ۹۴۰۰ دلار به شرکت قطعات اتومبیل مرمونت در شیکاگو؛ ۱۰/۱۰۶۴ دلار به ئی. ای. رودرگوئزبه آدرس ۵۵ غربی، خیابان چهل و دوم در نیویورک؛ و ۴۳۰/۱۸ دلار نیز به شرکت ریلاپیل جک در دیتون اوهایو بدهکار بودند. شرکت استرلینگ پروداکتس اینترنشنال در نیوارک نیوجرسی مدعی طلب ۲۱/۰۰۰ دلاری از شرکت تجاری وکیلی در تهران بود. شرکت تامس ای. ادیسن در نیویورک ادعای طلب ۱۳۰۶/۴۵ دلاری از «یک مشتری ایرانی ناشناس» را داشت. دانشگاه پرینستون نتوانسته بود ۳۱۳/۷۶ دلار طلبش را از م. مقدم در تهران وصول کند، و سایر طلب های ۲۰۰ تا ۳۰۰ دلاری هم وصول نشده بود. (۵۵)

کل مبلغ بدهی کمتر از ۵۰ هزار دلار بود؛ ولی دولت ایران تسهیلات ارزی لازم برای پرداخت آنها را فراهم نمی کرد. دریفوس که به وضوح از این مسئله خشمگین بود، می نویسد:

روال کنونی بازپرداخت بدهی ها نزدیک به ۱۶ ماه است که اجرا می شود- و این مدت زمان کمی برای امتحان کارایی آن نیست. اگرچه نمی توان گفت که امکان پرداخت با این روال وجود ندارد، ولی اگر هم پرداخت شده باشد سفارت از آن خبر ندارد؛ ولی می داند که پیش از اجرای قانون کنترل اسعار خارجی

مورخ ۱ مارس ۱۹۳۶، شرکت های آمریکایی متعددی از ایران طلبکار بودند که هنوز طلب آنها پرداخت نشده است. ... بنابراین منصفانه نیست که سفارت و کنسولگری همچنان هر ماه به فروش برات های رسمی شان به دولت ایران ادامه بدهند در صورتی که دولت این کشور از فراهم آوردن امکان پرداخت طلب آمریکایی ها که برخی از آنها چهار ساله شده است خودداری می کند، و حتی اجازه خرید اندک ارز (استرلینگی) را هم که سفارت و کنسولگری برای پرداخت مخارج رسمی در خارج از ایران دارد به آنها نمی دهد. (۵۶)

عدم پرداخت طلب صادرکنندگان آمریکایی در واقع بخشی از یک سیاست عامدانه برای توقف واردات از ایالات متحده بود. چنانکه در تلگرام انگرت آمده است، این سیاست به همراه تشویق صادرات از ایران منجر به مازاد تراز تجاری قابل توجهی برای ایران شد:

کنسول موس و من احساس می کنیم که عوامل زیر باید در ارتباط با مناسبات تجاری ایران و آمریکا مد نظر قرار بگیرد. بنگاه داران ایرانی مدعی اند که [دولت] با موافقت نامه های پایپای یا تهاتری با آلمان و روسیه بر ضد قطعات اتومبیل آمریکایی تبعیض قائل می شود. می گویند که کنترل های ارزی را به نحوی اجرا می کنند که به نفع خرید اتومبیل های آلمانی تمام شود، و اینکه همین اخیراً ۴۱۳ کامیون به شرکت فروشتال آلمان سفارش داده اند؛ در حالی که این نوع کامیون ها را معمولاً به آمریکا سفارش می دادند. یک واردکننده موثق غیرایرانی محصولات آمریکایی می گوید که بخشنامه کاملاً محرمانه ای از وزارت مالیه دیده است که طبق آن همه پیشنهاد قیمت هایی که برای فروش ملزومات به دولت ایران می شود، حتی پایین ترین قیمت ها، اگر فقط قابل پرداخت به دلار باشد باید رد شود مگر اینکه امکان خرید اقلام مورد نظر از هیچ جای دیگری وجود نداشته باشد. در طول یک سال گذشته سیاهه های بازرگانی گواهی شده در کنسولگری برای حمل کالاهای ایرانی به ایالات متحده دو برابر شده و تجار ایرانی هم خبر از افزایش قابل توجه این نوع صادرات می دهند. ایالات متحده تنها بازار مهمی است که ارز آزاد در اختیار صادرکنندگان ایرانی قرار می دهد هر چند بخشی از هزینه خریدهای ایران از روسیه و آلمان به دلار پرداخت می شود. (۵۷)

انگرت در تلگرام خود به مسایلی اشاره می کند که درخور توضیح بیشتری است. اولین مسئله تراز تجاری ایران با سایر کشورهای جهان است. طبق آمار و ارقامی که از اسناد محرمانه وزارت خزانه داری آمریکا به دست آمده است، از سال ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۰، ایران سالیانه به طور متوسط ۱۱۶/۳ میلیون رال، مازاد صادرات داشته است. این مازاد تجاری قابل توجه نه فقط از بابت صادرات نفت حاصل شده بود، بلکه نتیجه عملاً گرسنگی مردم ایران و محدودیت سفت و سخت واردات با اعمال سهمیه ها و محدودیت های تجاری بود. در طول همین سه سال، در نتیجه اعمال محدودیت بر واردات کالاهای آمریکایی پس از شروع جنگ [جهانی دوم] در سال ۱۹۳۹، مازاد تجاری سالیانه ایران با ایالات متحده نزدیک به ۵ تا ۱۰ میلیون دلار بود. در اواخر سال ۱۹۳۹، کمیسیون خریدهای نظامی ایران به آمریکا رفته بود تا هواپیما های نظامی خریداری کند. والاس موری پس از بررسی دقیق درخواست ایران و با توجه به نیاز خود آمریکا به تسلیحات، از معاون وزیر امور خارجه، ولز (Welles)، خواسته بود که بافروش هواپیما به ایران مخالفت شود و توصیه کرده بود که این مسئله به رئیس جمهور روزولت ارجاع داده شود. (۵۸)

پاسخ ولز به توصیه او کوتاه بود: «از نظر من هیچ راهی برای کمک به دولت ایران در مورد این مسئله وجود ندارد. امیدوار کردن مقامات ایرانی به اینکه دولت آمریکا می تواند در شرایط کنونی کمکی در مورد این مسئله به آنها بکند هیچ فایده ای ندارد.» (۵۹)

درخواست ایران برای خرید هواپیماهای غیرنظامی نیز با پاسخ مشابهی مواجه شد. واکنش دبلیو. ال. پارکر (W. L. Parker). از بخش امور خاور نزدیک کاملاً بیانگر نگرش آمریکا در این ارتباط بود:

دیروز در خلال صحبت هایمان، آقای گرین اشاره کرد که با توجه به کمبود روزافزون اقلیمی که دولت ایران معمولاً تمایل به خرید آنها دارد (نظیر فولاد، سیم مسی، ورق حلبی، و صد البته الومینیوم)، احتمالاً اکثر درخواست های صدور مجوز صادرات برای ایران، از جمله درخواست هایی که از طرف سفارت ایران صورت گرفته، رد خواهد شد مگر در ارتباط با چند کالای متفرقه

که به هر حال ایران چندان علاقه ای به خرید آنها ندارد. آقای گرین افزود که با رسیدن به اواخر ژوئیه فقط قادر خواهیم بود اقلام مورد نیاز بریتانیا و کانادا، و همچنین پرتغال را برای دفاع از جزایرشان تأمین کنیم، و قدری هم ملزومات برای چین بفرستیم، و احتمالاً چیزی هم برای ارسال به آمریکای لاتین بچلانیم. آقای گرین همچنین اظهار کرد که فقط می تواند توصیه بسیار کوچکی درباره اجابت درخواست ورق حلبی برای کارخانه کنسروسازی شاه بکند، که به احتمال قوی آن هم رد خواهد شد. دیروز از منابع مختلف در دفتر بازرگانی شنیدیم که اداره نظارت بر صادرات تعدادی از درخواست های ایران را رد کرده است، و اینکه حداقل برخی از این درخواست ها را سفارت ایران با یادداشت دیپلماتیک فرستاده بود. با توجه به توضیحات آقای گرین، احتمالاً با صدور اقلام بسیار کمی به ایران موافقت خواهد شد و عملاً ایران دستش به کالاهایی که بیشتر از همه می خواهد نمی رسد. (۶۰)

اگر ایران نمی توانست چیزی از ایالات متحده وارد کند، پس چه بلایی بر سر مازاد تراز تجاری ایران با آمریکا می آمد؟ چه بلایی بر سر درآمدهای نفتی ایران می آمد که در کانادا به طلا تبدیل می شد و نهایتاً به بانک اروینگ تراست در نیویورک انتقال می یافت؟ چرا طلب صادرکنندگان و شرکت های آمریکایی که به سال ۱۹۳۵ برمی گشت، پرداخت نمی شد؟ چنانکه در ادامه خواهیم دید، در سال ۱۹۴۰، کارمندان خارجی دولت ایران، که باید بخشی از حقوق آنها به دلار پرداخت می شد، «در طول هشت یا نه ماه گذشته حتی یک دلار هم به چشم خود ندیده اند.» (۶۱)

فروش تمبر پستی به جای ارز

در اواخر حکومت رضا شاه، به منظور بزرگداشت شصتمین سال تولد او (۱۵ مارس ۱۹۳۸)، دولت یک مجموعه تمبر یادبود منتشر ساخت. در اعلان چاپ این تمبرها آمده بود که در طول ۹۰ روز فروش تمبرها از مهرهای مخصوص برای باطل کردن آنها استفاده خواهد شد. صبح روز ۱۵ مارس ۱۹۳۸، اداره پست برای راحتی بیشتر خریداران تمبر

جدید باز بود. تعدادی از دلالان و بسیاری از کلکسیونرها تقاضای خرید تمبرها را داشتند، و کلیه تمبرهای مجموعه، سوراخ دار و بدون سوراخ، را بجز تمبرهای یک و دوریالی خریداری کردند. کارمندان اداره پست داستان های ضد و نقیضی درباره این دو تمبر می گفتند. حداقل به یک خریدار گفته بودند که تمبرهای یک و دوریالی اصلاً چاپ نشده است، و یک خریدار دیگر هم شنیده بود که تمبرها تمام شده اند. بعد از یکی دو روز، کاشف به عمل آمد که کل تمبرهای یک و دو ریالی در اختیار فردی به نام اسدالله کردستانی، وکیل سابق مجلس، قرار گرفته است. او تحت نام شرکت تمبر ایران [ایران فیلاتلیک] انتشار قریب الوقوع تمبرها را آگهی کرد. آقای کردستانی ادعا کرد [و برای اثبات ادعایش سندی را که می گفت قرارداد با مقامات پست ایران است ارائه داد] که از طرف وزارت پست و تلگراف برای فروش این تمبرها انتخاب شده و همه تمبرهای یک و دوریالی، و همینطور کلیه تمبرهایی را که با مهرهای مخصوص باطل شده بود، خریده است.

علاوه بر این، کردستانی اظهار داشت که فقط می تواند تمبرها را به قیمت اسمی آن و به ارز خارجی بفروشد، و عواید ارزی فروش تمبرها را نیز در اختیار دولت ایران قرار خواهد داد. اینطور که ادعا می شود مقامات ایرانی در تعقیب سیاست مرسوم اعطای امتیازات انحصاری، انحصار فروش مجموعه کامل تمبرهای جدید را عملاً به آقای کردستانی داده اند، و در عین حال او را موظف ساخته اند که عواید ارزی فروش آنها را به کمیسیون اسعار خارجی تسلیم کند. آقای کردستانی برآورد کرده است که قیمت این تمبرها به ۳۰ هزار پوند استرلینگ بالغ شود. احتمالاً این اولین باری است که یک دولت تمبرهای پستی اش را به صورت ارزی می فروشد. اگر حاجتی به شواهد و قرائن باشد، این اقدام دولت نشان می دهد که چه کارهایی که حاضر نیست برای به دست آوردن حتی مقدار کمی ارز انجام بدهد. (۶۲)

چرا دولت ایران حاضر بود برای حتی مقدار کمی دلار دست به هرکاری بزند؟ چرا دلار آنقدر کمیاب بود؟ پاسخ را باید در انتقال وجوه ایران به نیویورک و بانک های سوییس یافت.

انتقال پول های ایران به نیویورک

در حالی که مدت ها کسی رنگ دلار را هم در ایران ندیده بود، و حتی برخی از تمبرهای پستی را به ارز خارجی می فروختند، مبالغ هنگفتی پول به حساب های بانکی ایرانی ها در نیویورک سرازیر شده بود، که بخش عمده آن بعد از مدتی از نیویورک به بانک های سوییس انتقال می یافت. وزارت خزانه داری آمریکا بدون اطلاع رضا شاه و مدیران و مشاوران مالی اش جریان این پول ها را به بانک های نیویورک و سایر شهرها زیر نظر گرفته بود. البته هدف اصلی وزارتخانه نظارت بر پول هایی بود که به دولت ها و اتباع آلمان، ایتالیا و ژاپن تعلق داشت، و دولت های فوق از بانک های سوییس برای ورود پول به آمریکا و خروج پول از آن استفاده می کردند. یکی از نتایج فرعی این تحقیقات اطلاعاتی بود که درباره انتقال پول های ایران به ایالات متحده و سوییس به دست آمد، که درخور تحقیقات عمیق جداگانه ای است.

وقتی بر روی مسئله دیگری تحقیق می کردم، چشمم به گزارش های روزانه ای افتاد که وزارت خزانه داری آمریکا از ۲ ژانویه تا ۲۶ ژوئن ۱۹۴۱، یعنی ماههای آخر حکومت رضا شاه، درارتباط با انتقال پول به برخی حساب های خارجی در نیویورک و برداشت از آنها تهیه کرده بود. جدول شماره ۱۱/۱ میزان و منبع پول هایی را که به حساب ظاهراً اتباع ایرانی در این بانک ها انتقال می یافت به طور خلاصه نشان می دهد. واضح است که انتقال نزدیک به ۴/۴ میلیون دلار پول ایران به نیویورک در بحبوحه جنگ جهانی دوم، علاوه بر انتقال درآمدهای نفتی کشور، علت اصلی کمبود شدید دلار در مملکت بود. وقتی فقر و فلاکت سایه خود را برسر ایران انداخته بود، مبالغ هنگفتی پول به نیویورک انتقال می یافت. منابع این پول ها بسیار جالب توجهند.

با توجه به اینکه صادرات ایران به سوییس در شرایط عادی ناچیز و علی الخصوص در طول جنگ در اروپا صفر بود، وبا توجه به انتقال پول های ایران از سوییس به بانک ایندیانا نشنال، انتقال پول از سوییس به نیویورک لابد مربوط به کمیسیون خریدهای ارتش شاهنشاهی ایران در برن بوده است. معلوم

جدول شماره ۱۱/۱. انتقال پول به حساب‌های ایران در بانک‌های نیویورک، ۲ ژانویه تا ۲۶ ژوئن ۱۹۴۱

منبع انتقال	مبلغ (به دلار)
اتحاد شوروی	۱۲۱۹۹۹۷
سوئیس	۱۱۹۳۹۳۴
هنگ کنگ و چین	۵۷۰۰۰۵
ایتالیا	۱۵۰۰۰۰
ایران	۱۲۶۵۸۸۱
جمع کل	۴۳۹۹۸۱۷

منبع: وزارت خزانه‌داری ایالات متحده، بخش تحقیقات پول

جدول شماره ۱۱/۲. انتقال پول از حساب‌های ایران در بانک‌های نیویورک به سوئیس، ژانویه تا ژوئن ۱۹۴۱

ماه انتقال	مبلغ (به دلار)
ژانویه	۶۰۰/۳۷۷
فوریه	۱۳۸/۶۷۵
مارس	۲۳۵/۶۰۱
آوریل	۵۶۵/۶۳۴
مه	۱۴۴/۰۱۷
ژوئن ۱-۲۶	۳۰۵/۸۰۸
جمع کل	۱/۹۹۰/۱۱۲

منبع: وزارت خزانه‌داری ایالات متحده، بخش تحقیقات پول

است که انتقال دهندگان امیدوار بودند که انتقال مبالغ کوچک (عمدتاً ۲۰ تا ۲۰۰ هزار دلار در ماه) از نظرها پنهان بماند. ولی از آنجایی که این نقل و انتقالات تحت نظر بود حتی کوچکترین مبلغ هم ضبط و ثبت شد. مبلغ ۵۷۰/۰۰۵ دلاری که ذیل هنگ کنگ و چین آمده است شامل پرداخت ۴۲۰ هزار دلار از طرف هنگ کنگ و ۱۵۰/۰۰۵ دلار از طرف چین است که لابد بابت صادرات تریاک از ایران به این کشورها صورت گرفته است. از آنجایی که هنگ کنگ مستعمره انگلیس بود، جالب است بدانیم که انگلیس علاوه بر اینکه مجبور بود بخش عمده ای از حق الامتیاز نفت را به دلار بپردازد، پول تریاک ایران را هم به دلار پرداخته بود. مبالغ ذیل ایتالیا نیز مربوط به صادرات ایران به این کشور بود که عمدتاً از فرش و محصولات کشاورزی تشکیل می شد.

مبالغی که اتحاد شوروی پرداخت کرده بود (چهار مورد ۲۵۰ هزار دلاری، و یک مورد ۱۰۰ هزار و یک مورد دیگر ۱۱۹/۹۹۷ دلاری) شاید از همه موارد دیگر روشن‌تر باشد. از قرار معلوم چهار محموله غله و دام از شمال ایران به شوروی صادر شده بود. چنانکه در ادامه خواهیم دید، در شرایطی که ایران در سال های ۱۹۴۰-۱۹۴۱ در شرف قحطی زدگی بود مقادیر قابل توجهی محصولات کشاورزی از ایران به اتحاد شوروی صادر می شد که از آن جمله می توان به ۲۰۰ هزار رأس دام از مناطق حاشیه دریای خزر اشاره کرد. چنانکه کنسول آمریکا، موس، در طول سفرش در سال ۱۹۴۱ به بجنورد در شمال خراسان شاهد بود، برغم شرایط فلاکت بار مردم، مأموران «انحصار غله» سخت مشغول کار بودند، و غله کشاورزان را به منظور صادرات خریداری می کردند. از آنجایی که رضا شاه کل منطقه خزر و بجنورد را صاحب شده بود، عواید حاصل از صادرات مستقیماً به جیب او می رفت. صدور گندم، برنج، پنبه، و دام از شمال ایران به اتحاد شوروی دلارهایی به جیب او می ریخت که آنها را به حساب هایش در نیویورک و نهایتاً بانک های سوییس انتقال می داد.

بنابراین تعجبی ندارد که رضا شاه تا روزهای آخر حکومتش مجدانه تلاش می کرد زمین های مناطق مجاور خاک اتحاد شوروی را به تصرف خود درآورد. اما بزرگترین مورد انتقال پول از ایران ۶۰۰ هزار دلار بود. اگر این پول بجای انتقال به نیویورک در اختیار آدم هایی مثل آقای حمنی پور و خانم سرکیسیان و سایرین قرار می گرفت که معادل ریالی اش را در سال ۱۹۳۵ پرداخته بودند ولی نمی توانستند همان اندک دلاری را که برای تسویه بدهی هایشان لازم داشتند به دست آورند، مسلماً شرایط زندگی شان به مراتب بهتر می شد. با توجه به اینکه واردات از ایالات متحده عملاً ناممکن بود، انتقال پول های ایران و عواید حاصل از صادرات به نیویورک این شایعه را بر سر زبان ها انداخته بود که رضا شاه دارد ثروت خود را به بانک های آمریکایی منتقل می کند.

چنانکه در سال ۱۹۴۰ آلبرت سی. سی. امبرشتس (Albert C. C. Embrechts) (نگاه کنید به فصل ۱۲)، کارمند بلژیکی شرکت آمریکایی اینترنشنال تلفن اند تلگراف در تهران، توصیف کرده است، کمبود شدید دلار در ایران نتیجه اقدام رضا شاه برای انتقال ثروتش به آمریکا بود، و شایعاتی که در همین ارتباط بر سر زبان ها افتاده بود کاملاً صحت داشت.

آنچه امبرشتس و معاصرانش نمی دانستند این بود که همزمان با انتقال مبالغ هنگفت به نیویورک، چنانکه اسناد وزارت خزانه داری آمریکا نشان می دهد، مبالغ کلانی پول نیز از نیویورک به بانک های سوییس انتقال می یافت. جدول شماره ۱۱/۲ نشان می دهد که از تاریخ ۲ ژانویه تا ۱۶ ژوئن ۱۹۴۱، تقریباً ۲ میلیون دلار از بانک های نیویورک به بانک های سوییس انتقال یافته است. یعنی تقریباً همان مبلغی که اتحاد شوروی، هنگ کنگ، چین و ایتالیا (۱۹۴۰۰۰۰۲ دلار) به ایران پرداخت کرده بودند. علاوه بر این، مبلغ ۱/۱۳ میلیون دلار از پول ارتش ایران از بانک ایندیانا نشنال به بانک ملی سوییس انتقال یافت. این اطلاعات نشان می دهد که انتقال پول به نیویورک در واقع به منظور پنهان کردن مقصد اصلی و واسطه ای برای انتقال پول ها به مقصد

نهایی شان، یعنی بانک های سوییس بوده است. مثلاً، در تاریخ ۱۱ و ۱۳ ژوئن ۱۹۴۱، اتحاد شوروی دو پرداخت ۲۵۰ هزار دلاری به ایران داشت. در تاریخ ۱۶ ژوئن ۱۹۴۱، مبلغ ۳۰۵/۸۰۸ دلار از یک حساب متعلق به ایران در نیویورک به سوییس حواله شد. میلیسپو اشاره می کند که در طول بیست سالی که رضا شاه بر ایران حکومت کرد، «ثروتی کلان برای خود انباشت. ... و کاملاً کشور را دوشید.» (۶۳) انتقال وجوه به بانک های نیویورک و سوییس (علاوه بر حساب های بانکی اش در لندن) نشان می دهد که غارت ثروت های ایران توسط رضا شاه خیلی گسترده تر از چیزی است که میلیسپو حتی تصورش را هم می کرد. دلیل اصلی کمبود شدید ارز در ایران در طول سال های ۱۹۲۸ تا ۱۹۴۱ به این دلیل بود که رضا شاه بخش عمده ای از درآمدهای ارزی اقتصاد ایران را تصاحب و به حساب های بانکی خودش در اروپا و آمریکا سرازیر می کرد. (۱)

توضیحات و مأخذ

۱ - محمدقلی مجد «رضا شاه و بریتانیا» - مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی - ۱۳۸۹ - صص ۴۵۲ - ۴۱۱

پی نوشت :

- ۱- فرین، «گزارش بحران ارزی در ایران» شماره (۸۹۱/۵۱۵۱/۱۳)، مورخ ۲ نوامبر / ۱۹۲۹
- ۲- در اترتن، گزارش شماره ۱۱۱۳ (۸۹۱/۵۰/۲۶)، مورخ ۷ اوت / ۱۹۳۰
- ۳- ویلارد، گزارش شماره ۱۹ (۸۹۱/۵۰/۲۳)، مورخ ۷ اوت / ۱۹۳۰
- ۴- هارت، گزارش شماره ۸ (۸۹۱/۰۰/۱۵۰۱)، مورخ ۸ فوریه / ۱۹۳۰
- ۵- شفق سرخ، مورخ ۱۳ مارس ۱۹۳۰؛ در هارت، گزارش شماره ۵۴ (۸۹۱/۰۰/۱۵۰۲)، مورخ ۵ آوریل / ۱۹۳۰
- ۷- هارت، گزارش شماره ۵۳ (۸۹۱/۰۰۲/۲۱۳)، مورخ ۵ آوریل / ۱۹۳۰
- ۸- هارت، گزارش شماره ۵۹ (۸۹۱/۰۰۲/۲۱۴)، مورخ ۴ آوریل / ۱۹۳۰
- ۹- ویلارد، گزارش شماره (۸۹۱/۵۱۶/۳۹)، مورخ ۲۴ مه / ۱۹۳۰
- ۱۰- وزارت امور خارجه، یادداشت شماره (۸۹۱/۵۱۵۱/۴۳)، مورخ ۴ نوامبر / ۱۹۳۰
- ۱۱- ویلارد، گزارش شماره (۸۹۱/۵۱۶/۳۵)، مورخ ۱۲ مارس / ۱۹۳۰
- ۱۲- ویلارد، گزارش شماره (۸۹۱/۵۱۶/۳۵)، مورخ ۱۲ مارس / ۱۹۳۰
- ۱۳- میلسپو، آمریکایی ها در ایران، صص ۳۱-۳۰
- ۱۴- ویلارد، گزارش شماره (۸۹۱/۵۱۶/۳۵)، مورخ ۱۲ مارس / ۱۹۳۰
- ۱۵- ویلارد، گزارش شماره ۶۴ (۸۹۱/۵۱۵۱/۴۹)، مورخ ۲۳ اوت / ۱۹۳۰
- ۱۶- هارت، گزارش شماره ۱۳۴ (۸۹۱/۵۱۵۱/۳۶)، مورخ ۱۱ اوت / ۱۹۳۰
- ۱۶- ویلارد، گزارش ۶۴ (۸۹۱/۵۱۵۱/۴۹)، مورخ ۲۳ اوت / ۱۹۳۰

- ۱۸- ویلارد، گزارش شماره ۷۱ (۸۹۱/۵۱۵۱/۳۹)، مورخ ۲۷ سپتامبر ۱۹۳۰/
- ۱۹- ویلارد، گزارش شماره ۷۹ (۸۹۱/۵۱۵۱/۴۵)، مورخ ۸ نوامبر ۱۹۳۰/
- ۲۰- ویلارد، گزارش شماره ۸۲ (۸۹۱/۵۱۵۱/۴۶)، مورخ ۶ دسامبر ۱۹۳۰/
- ۲۱- ویلارد، گزارش شماره ۸۲ (۸۹۱/۵۱۵۱/۴۶)، مورخ ۶ دسامبر ۱۹۳۰/
- ۲۲- ویلارد، گزارش شماره ۶۷ (۸۹۱/۰۰/۱۵۰۷)، مورخ ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۰.
- ۲۳- هارت، گزارش شماره ۴۰۰ (۸۹۱/۵۱۵/۲۴)، مورخ ۲۴ فوریه ۱۹۳۱. در نتیجه محدود شدن معاملات ارزی به بانک های مجاز و لزوم صدور مجوز برای خرید ارز، واردکنندگان نمی توانستند برای پرداخت قیمت کالاهایی که قبلاً وارد کرده بودند ارز بخرند. به ویژه، شرکت برادران کتانه که کامیون های دوج وارد می کرد نتوانست مبلغ ۸۵ هزار دلاری را که برای خرید قطعات یدکی لازم بود تهیه کند. طبیعتاً شرکت دوج هم بر نماینده خود در ایران فشار می آورد.
- ۲۴- هارت، گزارش شماره ۱۴۵۲ (۸۹۱/۵۱/۴۶۸)، مورخ ۱ ژوئن ۱۹۳۳/
- ۲۵- هورنی بروک، گزارش شماره ۴۰۰ (۸۹۱/۵۱/۴۸۶)، مورخ ۱ آوریل ۱۹۳۵. میلسپو می نویسد: «سیاست های مالیاتی شاه بسیار ارتجاعی بود، و هزینه های زندگی را بالا می برد و بار سنگینی بر دوش فقرا می گذاشت. او مالکان را از پرداخت مالیات های مستقیم معاف کرد و شیوه قرون وسطایی اخذ مالیات در دروازه شهرها را دوباره باب کرد.» مالکان به این دلیل از پرداخت مالیات معاف شده بودند که رضا شاه خودش بزرگترین ملاک کشور بود: «او بابت دریافت خدمات مختلف هزینه اندکی می پرداخت و یا اصلاً هزینه ای نمی پرداخت زیرا خدمات دهندگان از ارایه صورتحساب به او واهمه داشتند. او از نیروی کار اجباری در جاده سازی ها و ساختمان سازی ها استفاده می کرد؛ کامیون ها را به تصاحب خود در می آورد؛ و بدون شک راههای دیگری نیز برای پرداخت کمترین هزینه بابت کارهایی که انجام می شد به کار می بست.» میلسپو، آمریکایی ها در ایران، .
- ۲۶- انگرت، گزارش شماره ۱۵۶۵ (۸۹۱/۵۱/۵۱۸)، مورخ ۳۰ مارس ۱۹۳۹/

- ۲۷- انگرت، گزارش شماره ۱۵۶۵ (۸۹۱/۵۱/۵۱۸)، مورخ ۳۰ مارس ۱۹۳۹/
- ۲۸- میلسپو، آمریکایی ها در ایران،
- ۲۹- هارت، گزارش شماره ۲۰۵ (۸۹۱/۵۱۵۱/۴۴)، ۱۷ نوامبر ۱۹۳۰
- ۳۰- هارت، گزارش شماره ۲۰۵ (۸۹۱/۵۱۵۱/۴۴)، مورخ ۶ اکتبر ۱۹۳۰.
- ۳۱- هارت، تلگرام شماره (۸۹۱/۵۱۵۱/۷۸)، مورخ ۱۵ فوریه ۱۹۳۲.
- ۳۲- هارت، گزارش شماره ۱۰۸۰ (۸۹۱/۵۱۵۱/۸۴)، مورخ ۹ مارس ۱۹۳۲.
- ۳۳- هارت، گزارش شماره ۱۰۵۳ (۸۹۱/۵۱۵۱/۸۲)، مورخ ۱۶ فوریه ۱۹۳۲.
- ۳۴- هارت، گزارش شماره ۱۰۵۳ (۸۹۱/۵۱۵۱/۸۲)، مورخ ۱۶ فوریه ۱۹۳۲.
- ۳۵- هارت، گزارش شماره ۱۲۱۳ (۸۹۱/۵۱۵/۴۰)، مورخ ۲۴ اوت ۱۹۳۲.
- ۳۶- هارت، گزارش شماره ۱۲۱۳ (۸۹۱/۵۱۵/۴۰)، مورخ ۲۴ اوت ۱۹۳۲.
- ۳۷- در جی. رویز چایلدز، گزارش شماره ۱۶۶۸ (۸۹۱/۵۱۵۱/۱۲۶)، مورخ ۲۷ فوریه ۱۹۳۴.
- ۳۸- هورنی بروک، گزارش شماره ۷۱۴ (۸۹۱/۵۱۶/۱۱۵)، مورخ ۱۰ فوریه ۱۹۳۶.
- ۳۹- در ۲۷ بهمن ۱۳۰۸ نام واحد پول ایران از قران به رالو تبدیل شد؛ و هر رالن معادل یک قران و ربع بود. نام رالن اسپانیولی است و از پرتغالی ها در جنوب ایران مانده بود؛ نک: هدایت، خاطرات و خطرات، ص ۳۸۷. (ویراستار)
- ۴۰- هورنی بروک، گزارش شماره ۷۳۸ (۸۹۱/۵۱۵۱/۱۴۹)، مورخ ۶ مارس ۱۹۳۶.
- ۴۱- هورنی بروک، گزارش شماره ۷۳۸ (۸۹۱/۵۱۵۱/۱۴۹)، مورخ ۶ مارس ۱۹۳۶.
- ۴۲- نایب کنسول ارل تی. کرین، گزارش شماره (۸۹۱/۵۱۵۱/۱۵۱)، مورخ ۱۶ مارس ۱۹۳۶.

- ۴۳- نایب کنسول ارل تی. کرین، گزارش شماره (۸۹۱/۵۱۵۱/۱۵۱)، مورخ ۱۶ مارس ۱۹۳۶.
- ۴۴- کرین، گزارش شماره (۸۹۱/۵۱۵۱/۱۵۳)، مورخ ۴ آوریل ۱۹۳۶.
- نکول عملی بانک ملی ایران، ۱۹۳۷
- ۴۵- مریام، گزارش شماره ۹۵۶ (۸۹۱/۵۰/۳۵)، مورخ ۲۳ دسامبر ۱۹۳۶.
بوده
- ۴۶- کرین، گزارش شماره (۸۹۱/۵۱۶/۱۳۰)، مورخ ۲۷ آوریل ۱۹۳۷.
- ۴۷- کرین، گزارش شماره (۸۹۱/۵۱۶/۱۳۰)، مورخ ۲۷ آوریل ۱۹۳۷.
- ۴۸- انگرت، گزارش شماره ۱۱۳۷ (۸۹۱/۵۱۵۱/۱۶۷)، مورخ ۲۹ سپتامبر ۱۹۳۷.
- ۴۹- انگرت، گزارش شماره ۱۱۳۷ (۸۹۱/۵۱۵۱/۱۶۷)، مورخ ۲۹ سپتامبر ۱۹۳۷.
- ۵۰- ئی. ای. جی. گری، «گزارش وضعیت اقتصادی ایران در سال ۱۹۳۷»؛ در اسناد وزارت امور خارجه آمریکا به شماره (۸۹۱/۵۰/۴۰).
- ۵۱- انگرت، گزارش شماره ۱۶۷۷ (۸۹۱/۵۱۵۱/۱۹۵)، مورخ ۱۱ سپتامبر ۱۹۳۹.
- ۵۲- دبلیو. اف. فیشر، مدیر صادرات شرکت توتیل اسپرینگ به والاس اس. موری، رئیس بخش امور خاور نزدیک وزارت امور خارجه آمریکا مورخ ۳۱ ژوئیه ۱۹۴۱ (۸۹۱/۵۱۵۱/۲۰۷).
- ۵۳- انگرت، تلگرام شماره (۸۹۱/۵۱۵۱/۲۰۱)، مورخ ۲۸ اوت ۱۹۴۰.
- ۵۴- گریدی، تلگرام شماره (۸۹۱/۵۱۵۱/۲۰۰)، مورخ ۱ اکتبر ۱۹۴۰.
- ۵۵- دریفوس، گزارش شماره ۲۱ (۸۹۱/۵۱۵۱/۲۰۴)، مورخ ۲۳ ژانویه ۱۹۴۱.
- ۵۶- دریفوس، گزارش شماره ۲۱ (۸۹۱/۵۱۵۱/۲۰۴)، مورخ ۲۳ ژانویه ۱۹۴۱.
- ۵۷- انگرت، تلگرام شماره (۸۹۱/۵۱۵۱/۲۰۱)، مورخ ۲۸ اوت ۱۹۴۰.
- ۵۸- موری به ولز (۸۹۱/۲۴۸/۹۴)، مورخ ۱۲ اوت ۱۹۴۰.

- ۵۹- ولز به ماری، مورخ ۱۴ اوت ۱۹۴۰.
- ۶۰- پارکر، یادداشت شماره ۱۲۴۱-۶/۲۴/۸۹۱)، مورخ ۱۹ ژوئیه ۱۹۴۱.
- ۶۱- امبرشتس، «گزارش اوضاع اقتصادی و بازرگانی ایران»، شماره (۸۹۱/۰۰/۱۷۵۵)، مورخ ۱۲ ژوئیه ۱۹۴۱.
- ۶۲- جمیز اس. موس پسر، گزارش شماره (۸۹۱/۷۱۳/۷)، مورخ ۱۸ مارس ۱۹۳۸.
- ۶۳- میلیسپو، آمریکایی ها در ایران، ص ۳۴.

فصل سیزدهم

دانشگاه تهران چگونه به وجود آمد؟ / نوشته ای از علی اصغر حکمت

طرح نقشه داخلی دانشکده حقوق به مهندس محسن فروغی که تازگی بعد از تکمیل تحصیلات در مدرسه صنایع ظریفه پاریس به ایران آمده بود، محول گردید. این مهندس جوان و با ذوق که به مدرسه حقوق علاقه ارثی داشت و پدر بزرگوارش سال‌ها در آن مدرسه ریاست و تدریس کرده بود با اشتیاق فطری و ارثی به کار پرداخت.

باغ جلالیه

در شمال غربی شهر تهران در سال ۱۳۱۲ صحرای شنزاری بود که از جنوب به خندق شهر تهران و از شمال به تپه‌های قریه (امیرآباد) تا (فرحزاد) منتهی می‌شد. در این دشت تنها آبادی که به چشم می‌خورد باغ بسیار وسیعی بود که عمارت مختصری در جنوب آن در دو طبقه ساخته شده و به درخت‌های کهنسال کاج احاطه می‌شد و در تمام آن باغ اشجار میوه بسیار کاشته شده بود.

قریب به ۱۰۰ سال پیش، در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه در حدود ۱۳۰۰ هجری قمری شاهزاده جلال‌الدوله فرزند ارشد سلطان مسعود میرزا ظل‌السلطان آن باغ را احداث کرده بود و از این جهت به “جلالیه” موسوم شد. این سرزمین مبارک مقدر بود که در اوائل قرن چهاردهم در عصر دودمان پهلوی آبادترین و زیباترین محلات پایتخت بلکه ایران بشود. در شمال آن سابقاً میدان معروف “جلالیه” برای رژه سوم اسفند برگزیده شد و اکنون پارک دلاویزی به نام “فرح” در آنجا ایجاد شده است. و بالاخره در همین سرزمین مبارک بود که دانشگاه تهران آفتاب وجود مسعود خود را در افق علم و دانش درخشان کرد.

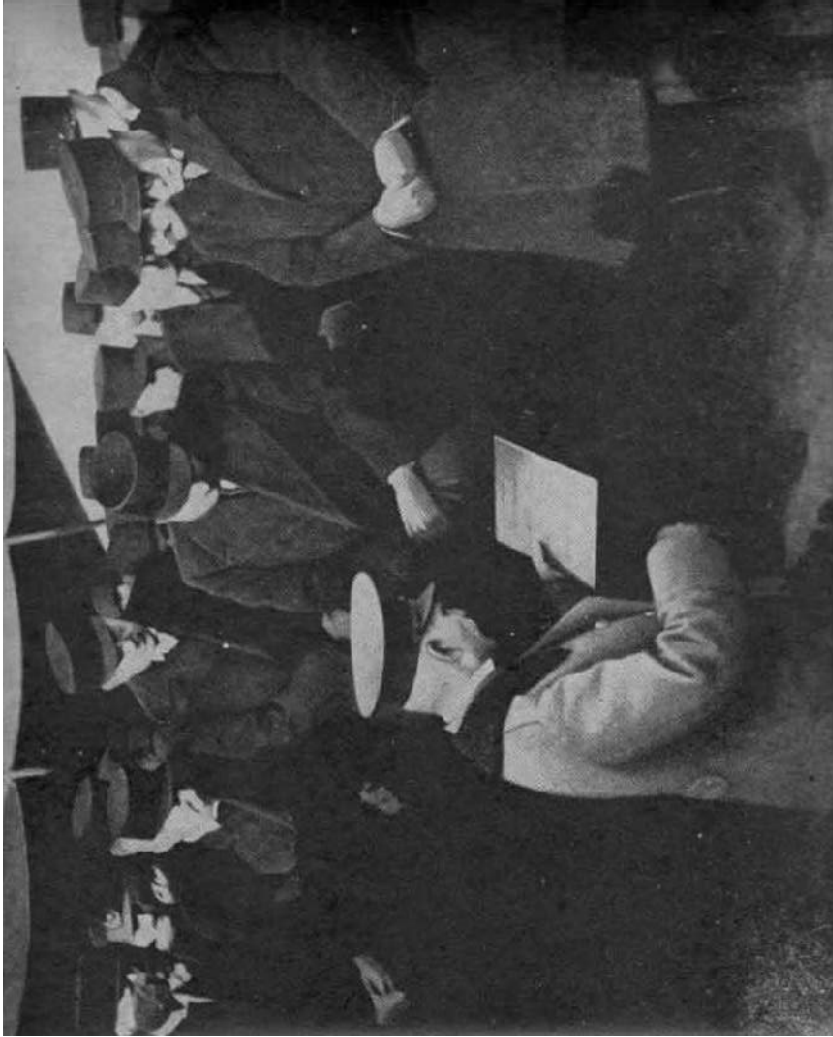
شبی که دانشگاه متولد شد

در یکی از شب‌های فرخنده اواخر بهمن ۱۳۱۲ جلسه هیأت وزرا در حضور شاه در عمارتی که اکنون مقر کاخ ملکه پهلوی است تشکیل شده بود. سخن از آبادی تهران و عظمت ابنیه و عمارات و قصور زیبای جدید در میان آمد. مرحوم فروغی (ذکاءالملک) رئیس‌الوزرا در این باب به شاهنشاه تبریک گفت دیگر وزیران نیز هریک به تحسین و تمجید زبان گشوده بودند. نوبت به بنده نگارنده رسید که به سمت کفیل وزارت معارف در آن میان حاضر بودم. گویا خداوند متعال به قلب من الهام کرد که عرض کردم در آبادی و عظمت پایتخت البته شکی نیست ولی نقصی که دارد این است که این شهر هنوز عمارت مخصوص «اونیورسیتته» (دانشگاه) ندارد و حیف است که این شهر نوین از همه بلاد بزرگ عالم از این حیث عقب باشد. شاه بعد از اندک تأملی یک کلمه گفتند «بسیار خوب آنرا بسازید».

در جلسه بعد هیأت وزرا در آغاز به‌وزیر مالیه مرحوم علی‌اکبر داور، رو نموده و فرمودند در بودجه سال آینده مبلغ ۲۵۰۰۰۰ تومان به وزارت معارف اعتبار بدهید که به مصرف ساختمان مدرسه برسانند. چند روز بعد که بودجه سال نو تدوین و تنظیم شد و به تصویب رسید وزیر مالیه اضافه بر اعتبار مقرر سال قبل مبلغ مزبور را جهت ساختمان مدارس در فصل مخصوص گنجانیده و قبل از نوروز ۱۳۱۳ به تصویب رسید و به‌وزارت معارف هم ابلاغ شد و من مأمور و مکلف شدم که ساختمان دانشگاه را آغاز نمایم.

انتخاب زمین

فروردین ماه ۱۳۱۳ بیشتر اوقات درصدد پیدا کردن زمینی برای پی‌ریزی و آغاز عمارت دانشگاه بودم و در گوشه و کنار به تجسس و تحقیق مشغول شدم بالاخره باغ جلالیه را از هر جهت مناسب دیدم از جمله زمین‌هایی که عرضه



پسر روز ۱۴ بهمن ۱۳۱۳ رضاشاه هنگامی که نوح یانگاز تاریخی دانشگاه را در حفزه قرار میدهند

شد در بهجت‌آباد بود که آن وقت در اطراف باغ معروف آن عمارات و خانه‌هایی بنا شده بود. مهندس وزارت معارف موسیوآندره‌گدار آن را نپسندید و کمی عرصه و قلت وسعت آن را خاطر نشان ساخت.

مالکین اراضی بهجت‌آباد که از این جانب مایوس شدند در نزد وزیر مالیه کوشش کرده و خاطر آن مرحوم را بر رجحان زمین خود جلب کردند. یکی از شب‌های فروردین ماه همان سال که پیشنهاد دو زمین جلالیه و بهجت‌آباد مطرح شد مرحوم داور، رجحان بهجت‌آباد را قویاً پشتیبانی می‌کرد و بالاخره اخذ رأی به عمل آمد و معلوم شد ایشان اکثریت داشتند و من بسیار دلشکسته و نومید گشتم. در این اثنا شاه به جلسه وزرا ورود فرمودند. پس از اندکی به رسم معمول از مرحوم فروغی نخست وزیر سؤال کردند (چه می‌کردید؟) مرحوم فروغی عرض کرد “صحبت انتخاب زمین برای دانشگاه بود و دو محل پیشنهاد شده یک بهجت‌آباد و دیگری جلالیه”، شاه بعد از اندک تأملی فرمودید “باغ جلالیه را انتخاب کنید. بهجت‌آباد شایسته نیست. عرصه آن کم و اراضی آن سیل‌گیر است. من همه این نواحی را با اسب گردش کرده و دیده‌ام” مطلب تمام شد و من مشغول به کار شدم.

باغ جلالیه افزون از دویست هزار مترمربع بود که از مالک آن تاجری به نام حاج رحیم‌آقا اتحادیه تیریزی خریداری شد و توافق حاصل گردید که متری ۵ ریال حساب نماید. از این مبلغ وزیر مالیه متری ده‌شاهی آن را کم کرد. در موقع امضای قباله به نماینده وزارت معارف دستور داده بودم که در قباله، قنات مخصوص جلالیه نیز باید قید شود والا قباله را امضا ننماید. به‌ناچار مالک قبول کرد و مبلغی در حدود ۱۰۰۰۰۰۰ تومان که به پول امروز شاید بیست میلیون تومان ارزش دارد دریافت کرد. اول چیزی که به عمل آمد نرده اطراف آن باغ و اراضی وسیع آن بود که هنوز آن نرده فلزی زیبا برقرار است و امید است که تا ابد برقرار باشد.

تالار تشریح اولین ساختمان دانشگاه

فن تشریح که از ارکان مهم علم طب است تا آن تاریخ به‌صورت نظری “نئوری” تدریس می‌شد. تعلیم عملی آن بدون وجود محل مخصوص که بتوان اجساد

اموات را عملاً تجزیه نمایند ممکن نبود. احساسات عوام و خرافات احترام اجساد اموات مانع از اجرای این سبک عملی تعلیم تشریح بود. بنابراین در نظر گرفته شد که ساختمان دانشگاه از دانشکده پزشکی شروع شود و از آن هم شعبه تشریح عملی و تالار تشریح (Salle de Dessection) آغاز گردد. در اوایل اردیبهشت این ساختمان شروع شد و به کمال جدیت تعقیب می‌شد. نقشه محل نگهداری اجساد در طبقه زیرزمین و سالن‌های تشریح در دو طبقه و آملی تئاتر مخصوص تعلیمات نظری به مرحله اجرا گذارده شد و تا اواخر دی‌ماه ۱۳۱۳ خاتمه پذیرفت. وقتی که گزارش اتمام بنا به عرض شاهنشاه رسید از سرعت اتمام آن بنا ابراز تعجب کردند و قرار شد که یک روز مخصوص به زمین دانشگاه تشریف آورده و تالار تشریح را معاینه فرمایند.

دکتر امیراعلم که رئیس کرسی تشریح بود و دکتر ابوالقاسم بختیار جراح و معاون دانشکده طب و دکتر بلر آمریکائی جراح بیمارستان آمریکایی تهران سعی بلیغ و کوشش فراوان در این راه به خرج دادند. حتی برای اولین بار اجساد اموات بلاصاحب را مخفیانه دکتر بختیار از مریضخانه‌های دولتی تحویل گرفته و در اتومبیل شخصی خودبه تالار تشریح می‌آورد و در سالن زیرزمین در محفظه‌های مخصوص مملو محلول ضد عفونی قرار می‌گرفت.

۱۵ بهمن ۱۳۱۳ مقارن با گشایش تالار تشریح به‌نظر رسید که یک لوحه تاریخی از طلای خالص تهیه و در زیربنای مرکز دانشگاه دفن شود. یعنی در روز سه‌شنبه پانزدهم بهمن در محلی که مرکز دانشگاه خواهد بود در زمین به‌دست شاه ودیعه گذاشته شود. این پیشنهاد به عرض رسید و شاه‌مشاه تصویب فرمودند ولی روز سیزدهم بهمن با تلفن به این جانب ابلاغ شد لوحه طلا را تغییر داده و از فلز ساده تهیه نمائید زیرا دفن کردن مبلغی طلا در زیر خاک برخلاف اقتصاد است. این امر مبارک به فاصله ۲۴ ساعت انجام شد. آن لوحه گویا هنوز در مخزن بانک ملی موجود باشد.

روز چهاردهم بهمن باران شدیدی در تهران شروع شد که تا نیمه شب اتصالاً می‌بارید عصر آن روز این جانب از فرط نگرانی که جهت انجام تشریفات و پذیرایی از موكب شاهانه داشتم از آقای ادیب‌السلطنه حسن سمیعی رئیس

تشریفات دربار با تلفن استعلام کردم که این باران سیل‌آسا اگر ادامه یابد آیا موکب همایونی فردا تشریف‌فرمای محل دانشگاه خواهند شد یا نه؟ به فاصله ده دقیقه جواب رسید که فرمودند “اگر سنگ هم از آسمان بیبارد خواهم آمد” البته تکلیف معلوم بود. توکل به خدا کرده آماده پذیرایی شدم. صبح سه‌شنبه... موکب شاهانه نخست به تالار تشریف‌فرما شده و ساختمان آن را به‌دقت بازدید فرمودند... اعلیحضرت شاهنشاه پس از بازدید قسمت‌های مختلف تالار تشریح نقشه تفصیلی ساختمان دانشگاه را که محل هریک از دانشکده‌ها را نشان می‌داد و در اتاق دفتر تالار گسترده شده بود مورد توجه قرار داده و کفیل وزارت معارف به‌عرض رسانید که مطابق این نقشه تالار تشریح جزء کوچکی از دانشکده طب است که آن دانشکده خود قسمتی از دانشگاه بزرگ می‌باشد که انشاءالله روزی برسد که تمام دانشگاه با فروع و شعب و منضّمات تماماً ساخته شود.

لوحه تاریخی

پس از ملاحظه و سرکشی تالار تشریح شاهنشاه به فضای دانشگاه در جلو چادرپوش تشریف بردند. دورنمای وسیع باغ جلالیه که جایگاه آینده دانشگاه بود درم نظر گسترده و در زیر تابش آفتاب و هوای فرح‌انگیز جلوه و جذبه خاصی داشت... هم در آنجا بود که حفره مخصوصی برای دفن لوحه تاریخی حفر شده بود و محفظه سنگی منتظر آن لوحه بود. کفیل معارف... لوحه فلزی را که بر روی آن به خط نستعلیق زیبا عبارت ذیل نقر و کنده شده بود تقدیم نمود. آهسته سؤال فرمودند از فلز است یا از طلا؟ عرض کردم که از “برنز تهیه شده است” عبارت منقور که به فارسی ناب انشاء شده بود این است: “هنگام شاهنشاهی پادشاه ایران رضاشاه پهلوی سردودمان پهلوی ساختمان دانشگاه تهران به فرمان او آغاز و این نوشته که به یادگار در دل سنگ جاگرفته به‌زمین سپرده شد. بهمن ماه ۱۳۱۳ خورشیدی” اعلیحضرت شاهنشاه لوحه را از دست این بنده گرفته و آنرا به دقت مطالعه کردند آنگاه فرمودند “ایجاد دانشگاه کاری است که ملت ایران بایستی خیلی قبل از این

شروع کرده باشد حال که شروع شده باید جدیت نمود که زودتر انجام گیرد. “ در میان حضار مرحوم مهدی قلی هدایت (حاجی مخبرالسلطنه) رئیس الوزراء سابق ایران که از لحاظ سن و قدمت خدمت مرتبه ارشدیت داشت مرتجلا عرض کرد “ذات مقدس شاهانه چند سال قبل کلنگی به زمین زدند که اوضاع جسمی مردم این کشور را اصلاح می کرد (اشاره او به کلنگی بود که اعلیحضرت شاه در ۱۳۰۷ برای ایجاد راه آهن در محل ایستگاه کنونی به زمین زدند) امروز نیز بنایی را شروع می فرمایند که روح را پرورش می دهد. الحمدالله که مردم و چنین روزی را دیدم... “

ساختمان

پس از روز تاریخی ۱۵ بهمن ۱۳۱۳ که اعلیحضرت شاهنشاه لوحه یادگار بنیاد عمارت دانشگاه را در محلی که اکنون پلکان ورودی جنوبی دانشکده پزشکی است در دل سنگ به ودیعه نهادند ساختمان در زمین وسیع جلالیه بی درنگ شروع گردید.

عرصه این زمین که اکنون از طرف شمال منتهی به خیابان “دانش” و جنوب آن خیابان “شاهرضا” و ضلع شرقی آن خیابان “آنا تولفرانس” و ضلع غربی آن خیابان “۲۱ آذر” است به مساحت ۲۰۱۱۸۰ متر مربع می باشد و مساحت ابنیه اعیانی آن شامل بردانشکده های ششگانه و کتابخانه مرکزی و باشگاه است. ۱۱۹۵۸۰ متر مربع است.

نقشه عمومی دانشگاه را یک معمار عالی مقام فرانسوی موسوم به آندره گدار رئیس کل باستانشناسی و موزه ایران باستان دبیلمه مدرسه عالی صنایع ظریفه پاریس طرح کرده و نگارنده در روز مبارک ۱۵ بهمن ۱۳۱۳ در تالار تشریح آنرا به عرض شاهنشاه رسانیده و ضمناً توضیحات لازم تقدیم نمودم و مورد تصویب قرار گرفت.

دستگاهی در سال ۱۳۱۳ در وزارت معارف به نام “اداره ساختمان” تشکیل شده بود که با اعضای فنی و اعتبار ۲۵۰۰۰۰ تومان اعطایی در بودجه معارف آغاز به کار کرد. نخست طرح چهار خیابان خارجی و دو خیابان داخلی ریخته

شد و در اواخر زمستان آن سال در تمام این شش خیابان از دو طرف نهال‌های درختان سایه‌گستر چنار غرس گردید که اکنون چهل ساله شده‌اند. اولین دانشگاه

نخستین دانشکده‌ای که برطبق برنامه به‌دست اقدام گرفته شد دانشکده طب (پزشکی) بود. به‌دو دلیل آن دانشکده در رأس برنامه قرار داشت: اولاً در آن تاریخ تشکیلات مدرسه طب تا حدی تکامل یافته و به صورت یک مدرسه عالی (فاکولته) درآمده بود ولی در خانه‌های استیجاری نامناسب با کمال مضیقه روز می‌گذرانید. ثانیاً از آن مهتمتر احتیاج مبرم کشور به وجود اطباء جوان بود که در آن دانشکده هرچه زودتر تربیت بشوند و چرخ بهداشت مملکت را به کار بیندازند تهیه و تربیت پزشک، داروساز و دندانساز وظیفه حیاتی مملکت و دولت بود.

صبح روز سوم خرداد ۱۳۱۴ در خدمت مرحوم محمدعلی فروغی رئیس‌الوزرا کلنگ نخستین مدرسه طب به زمین زده شد و روز ۱۴ اسفند ۱۳۱۶ ساختمان تمام آن دانشکده از اصل و فرع دو (فاکولته) دندانسازی و دواسازی در دو طبقه شمال شرقی و غربی ساخته و پرداخته گردید و در مجلس باشکوهی که در تالار دانشکده طب تشکیل شد با حضور هیأت دولت و وکلای مجلس و رجال و اعیان و دانشمندان و اساتید دانشکده پزشکی چنان که الان آن تالار بنام “ابن‌سینا” نامبردار است افتتاح یافت.

تالار ابن‌سینا

در شمال دانشکده در ورودی بزرگی به‌خیابان دانش داشت. به داخل دهلیز عریضی وارد می‌شد که در اضلاع آن اشعار معروف حکیم نظامی به خط ثلث به قلم عبدالحمید ملک‌الکلامی خطاط معروف بر روی سنگ مرمر کتیبه شده بود.

نگارنده به‌خوبی به‌خاطر دارم که در وسط دهلیز در مقابل در ورودی این ابیات خوانده می‌شد.

پیغمبر گفت علم علمان

علم الادیان و علم ادیان

در ناف دو علم بوی طبیب است

آن هر دو فقیه یا طبیب است
می‌باش فقیه دانش‌اندوز
اما نه فقیه حلّیت‌آموز
می‌باش طبیب عیسوی هس
اما نه طبیب آدمی کش...
دو دانشکده حقوق و فنی

در سال ۱۳۱۴ اعتبار ساختمان وزارت معارف به یک میلیون تومان افزایش یافت که از آن سال به بعد علاوه بر هزینه عمارت دانشگاه برای ساختمان‌های دبیرستان‌های نو بنیاد در شهرهای بزرگ نیز به مصرف رسید. ولی قسمت اعظم آن برای ساختمان دانشکده‌ها تخصیص یافت. این اعتبار تا سال ۱۳۱۷ همه ساله اعطا می‌شد و ساختن آن ابنیه ادامه داشت.

بعد از دانشکده پزشکی برنامه ما عبارت از ساختن دو دانشکده «حقوق» و «فنی» بود که هر دو در ضلع غربی دانشگاه جای دارند. چون ساختن این بناهای عظیم و وسیع در مرکز ولایات از طاقت یک اداره کوچک خارج بود، ناچار بنای آن دو دانشکده بطور مقاطعه به شرکت سوئدی «سانتاب» واگذار و قرارداد بسته شد.

طرح نقشه داخلی دانشکده حقوق به مهندس محسن فروغی که تازگی بعد از تکمیل تحصیلات در مدرسه صنایع ظریفه پاریس به ایران آمده بود، محول گردید. این مهندس جوان و با ذوق که به مدرسه حقوق علاقه ارثی داشت و پدر بزرگوارش سال‌ها در آن مدرسه ریاست و تدریس کرده بود با اشتیاق فطری و ارثی به کار پرداخت. نقشه دانشکده فنی را مهندس سیرو فرانسوی طرح کرد و عمل مقاطعه‌کار را آن دو مهندس در تحت نظر و مراقبت قرار دادند. در اینجا باید از حسین جودت رئیس اداره ساختمان به نیکی یاد کنم که در طول مدت ساختمان دانشگاه با جدیت و ذوق و شوق مباشرت این کار بزرگ را به عهده گرفت و با درستی و امانت و جدیت خستگی ناپذیر به این بنای تاریخی سعی بلیغ نمود.

متأسفانه روز افتتاح و اتمام آن دو دانشکده در زمان اینجانب نصیب من نشد و من در تیرماه ۱۳۱۷ از خدمت معارف برکنار شدم ولی بعدها وزرای معارف

وقت حسب الامر شاهانه با کمال جدیت بنایی را ادامه و آن هر دو را به پایان رسانیدند.

مدرسه عالی حقوق و علوم سیاسی در آن زمان در عمارت کوچکی در کوچه اتابک (بین لاله‌زار و فردوسی) قرار داشت. این خانه کوچک بیرونی مرحوم امین‌السلطان اتابک اعظم عصر ناصری و مظفری بود که بعدها به دولت منتقل شد (اتابک در اواخر صدارت خود در شمال غربی شهر تهران پارک وسیعی احداث کرد که ورثه او آن پارک را به ارباب جمشید بازرگان زرتشتی فروخته و بعداً سفارت دولت روس آن را خریداری کرد و در حال تحریر این پارک مقر سفارت شوروی است)...

سازمان

همزمان با ساختمان عمارت دانشگاه تهران که شرح آن در دو یادداشت سابق ذکر شد. تشکیلات آن دستگاه عظیم نیز آغاز گردید. یعنی همراه ساختمان به کار سازمان هم مشغول شدیم که در حقیقت ساختمان به منزله جسم و جسد بود و سازمان مانند روح و روان و هر دو لازمه وجود انسان می‌باشد. بعد از آن در ۱۵ بهمن ۱۳۱۳ لوحه یادگار بنای دانشگاه در دل سنگ نهاده شده‌مچنان در زمستان آن سال نیز تشکیلات آن شروع گردید.

مطالعه در طرح‌ریزی تاسیس دانشگاه به عهده کمیسیونی محول گردید که اعضای آن به دقت انتخاب شده بودند. معارف و علوم عالیه کشور در آن وقت در برابر چهار مکتب و چهار فرهنگ قرار داشت که هر یک با قیافه مستقل و مخصوصی نمایان می‌شد و هر کدام به جای خود به صفات چند اختصاص داشت. اول فرهنگ ملی و تاریخی مملکت ایران که در نتیجه تمدن اسلامی پیکره علوم و فنون گوناگون را در این کشور نشان می‌داد. مساعی و کوشش‌های علما و دانشمندان ایران از قرن دوم تاریخ اسلام به صورت ترکیبی از مدنیت قدیم عصر ساسانی آمیخته به تعالیم اسلام و فرهنگ پهلوی پارسی ممزوج و با لسان و ادب عرب تکامل یافته و شکل دل‌آویز و زیبایی به خود می‌گرفت. تعالیم اسلام با ترجمه‌های عدیده از منابع پهلوی ایرانی و یونانی و هندی صورت خاصی گرفته و مکتبی به وجود آورد که نمونه کامل آن در مدرسه نظامیه بغداد و مدارس اصفهان و خراسان و فارس جلوه‌گری می‌کرد. تمدن نوزاد ایران در

مدت ۱۲۰ سال تحول و ترقی یافته و سرچشمه فیضی از علم و دانش به جریان آورد که فرزندان ایران از آن سیراب می‌شدند.

البته می‌بایستی که دانشگاه تهران براساس آن مکتب موروث نیاکانی بنا شود و قیل از اقتباس از سایر تمدن‌های خارجی به میراث اصیل ملی خود آغاز به کار نماید از این‌رو در کمیسیون طرح‌ریزی دانشگاه از نخبه‌تربیت شدگان دانشمند تمدن ایران برگزیده شد. از میان علما و دانشمندان معاصر در میان معلمان و فضایی زمان دو انتخاب شدند. اول حاجی‌سید نصرالله تقوی مدرس مدرسه سپهسالار، دوم دانشمند جوانی به نام بدیع‌الزمان فروزانفر که تحصیلات علوم عالییه اسلامی را در محضر اساتید خراسان آموخته بود و هر دوتن دانشمندانی برگزیده و عالی مقام بودند که در آن کمیسیون عضویت یافتند.

مکتب دوم که مرکب از معارف ملی نیاکانی ولی آمیخته با فرهنگ نوآمده بلاد فرنگستان از قرن نوزدهم میلادی مطابق با سیزدهم هجری در این کشور به ظهور رسیده و صورتی بدیع حاصل کرده بود و مظهر آن مدرسه «دارالفنون» تهران بود که در سال ۱۲۶۸ هجری تاسیس شد و معلمان فرنگی همدوش استادان ایرانی به تعلیم علوم و فنون قدیم و جدید پرداختند یک طبقه دانشمندان و علما در این مکتب به‌وجود آمده بود که علوم جدید را از قبیل طب، مهندسی، فیزیک، شیمی و علوم طبیعی تعلیم می‌دادند و در همان حال علوم عالییه از ادب و فلسفه و حقوق و منقول را تدریس می‌کردند.

دو نفر از آن میان برگزیده شدند یکی مرحوم غلامحسین رهنما (معلم ریاضیات دارالفنون) و دومی مرحوم علی‌اکبر دهخدا (فارغ‌التحصیل مدرسه علوم سیاسی و رئیس مدرسه حقوق) هر دو تن نماینده آن مکتب بودند و مامور شدند که در کمیسیون طرح‌ریزی اساس دانشگاه نو بنیاد شرکت نمایند. مکتب سوم، عبارت از آن طبقه دانشمندان بودند که همه تربیت شده مدارس عالییه خارج و فارغ‌التحصیل از او نیورسیته‌های ممالک فرنگستان بودند این فضایی جوان یا تعلیم یافته تمدن و فرهنگ آنگلو ساکسون بودند یعنی در انگلستان و آمریکا تحصیلات خود را به پایان رسانده و یا از تمدن «ژرمنی» بهره یافته و در آلمان و اتریش تعلیم یافته و به ایران آمده بودند و نیز گروه دیگری و یا طبقه خاصی را تشکیل

می‌دادند که تربیت شدگان فرهنگ “لاتین” شمرده می‌شدند و در مدارس فرانسه تحصیل کرده بودند از دسته اول دکتر عیسی صدیق رئیس وقت مدرسه دارالمعلمین عالی (دانشسرای عالی) انتخاب شد که مخصوصاً در آن اواخر در آمریکامطالعات بسیار کرده و اطلاعات مبسوطی از طرزتشکیلات اونیورسیتتهای انگلیس و ممالک متحده بدست آورده بود. از دسته دوم دکتر رضازاده شفق که از دانشگاه برلین در رشته فلسفه و ادب فارغالتحصیل شده انتخاب گردید و از دسته سوم مرحوم دکتر امیراعلم که طب جدید را در دانشگاه لیون آموخته و دیگر مرحوم لقمانالدوله ادهم رئیس مدرسه طب و فارغالتحصیل اونیورسیتته پاریس بود. اینها همه در آن کمیسیون انتخاب شدند.

به علاوه ریاست اداره تعلیمات عالییه در آن تاریخ به عهده جوانی دانشمند بود به نام دکتر علی اکبر سیاسی که در دانشگاه پاریس و “روان” دانش آموخته و در حقیقت مسئول و مباشر مستقیم سازمان دانشگاه در وزارت معارف بود. او نیز طبعاً در آن کمیسیون شرکت می‌کرد.

این جمع برگزیده از این مکاتب متعدد کمیسیون طرح ریزی و شالوده بندی دانشگاه جدیدالتاسیس را تشکیل می‌دادند و از اواخر سال ۱۳۱۲ این کمیسیون شروع به کار کرد و میرزا محمدخان گرگانی رئیس اداره تقاعد (بازنشستگی) که از مدیران مطلع و آگاه مسائل استخدامی بوده بر آن جمع افزوده شد. البته به حکم و طیفه این بنده نویسنده نیز در جلسات عیدیه آن کمیسیون شرکت می‌کردم.

در این جلسات آن آقایان با تبادل نظر و مشورت سازمان دانشگاه را طرح ریزی کردند عاقبت در نتیجه چند ماه مشورت و مطالعه حاصل بررسی آن کمیسیون به صورت لایحه قانونی درآمد که به نام “لایحه قانون تاسیس دانشگاه” در اسفند ۱۳۱۲ به مجلس شورای ملی پیشنهاد گردید و مدت دو ماه نیز در کمیسیون معارف پارلمان مورد بحث و مطالعه بود و سرانجام به صورت یک قانون درآمد و تاریخ ۸ خردادماه ۱۳۱۲ از تصویب مجلس شورای ملی گذشته و به صحنه همایونی موشح و به موقع اجرا گذارده شد که هنوز بعد از چهل سال مبنای عمل متصدیان دانشگاه تهران است.

قانون ۸ خرداد ۱۳۱۲

این قانون مشتمل بر ۲۱ ماده است که از تشکیلات دانشگاه و دانشکده‌های ششگانه آن و دستگاه مدیریت آن یعنی مقام رئیس و شورای عالی و نیز از مدرسین و اساتید و معلمین و مسائل مربوط به استخدام و رابطه آن با قانون استخدام کشوری بحث می‌کند.

در ماده اول آن نوشته است: مجلس شورای ملی به وزارت معارف اجازه می‌دهد موسسه‌ای به نام «دانشگاه» برای علوم و فنون و ادبیات و فلسفه در تهران تاسیس نماید. ماده دوم از شعب و تشکیلات داخلی بحث می‌کند و می‌گوید: هریک از آنها به «دانشکده» موسوم خواهد بود. (در آن موقع هنوز فرهنگستان تاسیس نشده بود. این قانون دو کلمه «دانشگاه» و «دانشکده» را به جای اونیورسپته (جامعه) و (فاکولته) وضع کرده است و کلمه «استاد» و «دانشیار» را به جای پرفسور و معاون او قرار داده: این شش دانشکده عبارت بودند از :

۱ - دانشکده علوم معقول و منقول

۲ - دانشکده علوم طبیعی و ریاضی

۳ - دانشکده ادبیات و فلسفه و علوم تربیتی

۴ - دانشکده طب و شعب و فروع آن

۵ - دانشکده حقوق و علوم سیاسی

۶ - دانشکده فنی و علوم مهندسی

این شش دانشکده شش گوشه اصلی دانشگاه را تشکیل می‌دادند و به همین سبب نشانی که برای عموم دانشگاهیان به تصویب رسید عبارت بود از یک نشان نقره مینا به شکل مسدس که وسط آن به علامت شیروخورشید مزین بود.

باید گفت که با تکامل و توسعه دانشگاه در ظرف مدت چهل سال اخیر رشد این دانشکده‌ها متوقف نمانده‌اند و سازمان‌های جدیدی به‌نام دانشکده‌های تازه بر آن اضافه شد که در این تاریخ تعداد آن به هفده دانشکده می‌رسد و موسسات فرعی برای شعب علمی گوناگون نیز در حاشیه آنها به وجود آمده است.

اولین مدرسه عالی قدیمی از عهد مظفرالدین شاه قاجار تاسیس شده بود به نام

مدرسه عالی فلاحت که بعدها در کرج در اراضی و باغ وسیع و عمارت قدیمی وجود داشت اداره مدرسه فلاحت برعهده وزارت کشاورزی بود. در سال ۱۳۲۲ یک جوان با هوش و با ذوق به نام شمس‌الدین امیرعلائی متصدی وزارت کشاورزی شد. وی به‌ذوق و ابتکار و علاقه به معارف آن مدرسه را به ضمیمه لابراتوار و کتابخانه و چاپخانه به دانشگاه منتقل ساخت که هم‌اکنون یکی از شعب مهم دانشگاه تهران است.

چنانکه گفتیم در این عصر همایون دانشکده‌های جدید تاسیس شد. و یا دانشکده‌های دیگر مانند مدرسه عالی بیطاری (دامپزشکی) به دانشگاه تهران ملحق شدند. اسامی دانشکده‌ها نیز تغییر یافت و از جمله دانشکده معقول و منقول که ظرفا آن را مدرسه «شنگول و منگول» می‌گفتند به نام دانشکده «الاهیات» نامیده شده و دو شعبه دواسازی و دندانپزشکی فرع دانشکده طب خود توسعه و تکامل یافته و به صورت دو دانشکده درآمدند و دانشکده ادبیات به نام «ادبیات و علوم انسانی» موسوم گردید.

در بدو تاسیس مقر ساختمان پنج دانشکده طب، حقوق و علوم ادبیات در محوطه مرکزی (جلالیه) منظور بود و در آنجا تاسیس و تشکیل یافت ولی دانشکده معقول و منقول در مدرسه عالی سپهسالار ناصری قرار گرفت.

۱ - دانشکده طب که قدیم‌ترین مدارس عالی جدید است و از عصر تاسیس دارالفنون نیمه قرن سیزدهم در آنجا تشکیل شده بود در این اواخر به نام کلاس طب در همان محل روز می‌گذرانید مرحوم میرزااحمدخان پدر (نصیرالدوله) وزیر معارف وقت در سال ۱۲۹۷ آن مدرسه را از مدرسه دارالفنون جدا کرد و به صورت یک مدرسه مستقل درآورد که ریاست آن به عهده مرحوم دکتر لقمان‌ادهم و اگذار گردید.

۲ - دانشکده حقوق در ۱۳۱۷ هجری قمری به ابتکار مرحوم حسین پیرنیا (مشیرالدوله) تاسیس شد و منظور از آن تربیت کادر سیاسی برای خدمت در وزارت امور خارجه بود و شباهت به مدرسه علوم سیاسی پاریس داشت. در ۱۳۰۲ هنگامی که اعلیحضرت رضاشاه پهلوی به سمت ریاست وزاری معارف و عدلیه (دادگستری) برنامه آن را تغییر داده و آن را به صورت جدیدی در خلوت کریمحانی (کاخ گلستان) تشکیل دادند و به نام مدرسه «حقوق» نامیده شد

و مقصود از آن علاوه بر تربیت دبیران، تربیت قضات نیز بود و صورت منظمی داشت در زمان تاسیس دانشگاه به ریاست مرحوم علی اکبر دهخدا در عمارت بیرونی اتابک (در کوچه اتابک، بین فردوسی و لاله زار) قرار داشت. این مدرسه هم از جمله موسسات عالی موجود بود که در قالب دانشگاه درآمد. ۳ و ۴ - دو دانشکده ادبیات و علوم در آن تاریخ به صورت هسته ابتدایی ضمیمه دارالمعلمین عالی (دانشسرای عالی) بود و با قسمت تعلیمات علوم تربیتی ترکیب یافته و به موجب قانون جدید از دارالمعلمین جدا شد و دو دانشکده مستقل در دانشگاه به وجود آمد که ساختمان آن دو اکنون در ضلع شرقی دانشگاه عمارت مرکزی قرار دارد. ریاست دانشسرا در آن وقت به عهده آقای دکتر عیسی صدیق اعلم قرار داشت. بعد از تاسیس دانشگاه ریاست آن به آقای دکتر علی اکبر سیاسی واگذار شد.

۵ - دو دانشکده نوین یاد که به حکم ضرورت و احتیاج مملکت در همان سال تاسیس (۱۳۱۳) به وجود آمد و افتخار تاسیس آن نصیب بنده شده، که در آن تاریخ متصدی وزارت معارف بودم. یکی دانشکده علوم معقول و منقول و دیگری دانشکده فنی (تکنیک) بود.

این هر دو دانشکده در تابستان ۱۳۱۳ مقدمات تاسیس آنها فراهم آمد و برنامه‌های آنها مدون گردید. ریاست دانشکده اولی به آقای حاج سید نصرالله تقوی (دادات اخوی) واگذار گردید. در شهریور ماه همان سال در مجلس باشکوهی که در مدرسه عالی سپهسالار ناصری منعقد شد علمای درجه اول تهران مانند مرحوم امام جمعه خوئی و مرحوم بهبهانی و آقای امام جمعه تهران و بسیار دیگر از دانشمندان تهران در آن مجلس حضور یافته و رسمیت آن اعلام گردید. سال اول آن مطابق برنامه جدید در همان مدرسه تاسیس شد و دوره چهارساله آن تدریجاً تکمیل گردید و تا سال ۱۳۲۲ در مدرسه قدیم سپهسالار ناصری برقرار بود. ولی در آن تاریخ بر حسب تقاضا و استدعای علما و روحانیون از آن مدرسه به خارج منتقل گردید و مدرسه سپهسالار به طلاب علوم دینیّه مقیم در حجرات آن مدرسه اختصاص یافت. اولین فارغ التحصیل‌های این دانشکده در سال ۱۳۱۷ به درجه لیسانس رسیدند.

۶ - دانشکده فنی یا علوم مهندسی که یک مؤسسه به کلی نوین یاد بود در همان

سال تولد دانشگاه ۱۳۱۳ تاریخ حیات آن شروع می‌شود. در تهران برای تعلیم و فنون مهندسی و تکنولوژی مؤسسه خاصی وجود نداشت.

کلاس‌هایی در مدرسه قدیم دارالفنون آغاز شده بود که یک عده مهندس هم تربیت کرده بود ولی بعدها که دارالفنون به صورت یک مدرسه متوسط درآمد از آن کلاس‌ها اثری باقی نماند. مرحوم مهندس عبدالرزاق بغایری یکی از دانش‌آموختگان آن کلاس قدیمی بود.

وزارت راه و راه‌آهن و همچنین ادراه کل صناعت و کارخانجات نوبنیاد احتیاج زیادی به مهندسين جوان و تربیت شده داشتند و این معنی برای اعلیحضرت رضاشاه کبیر یکی از مقاصد و منویات خاص بود زیرا از استخدام کارکنان و کارشناسان بیگانه قلباً تنفر داشتند این بود که از موقع تاسیس دانشگاه، یک مدرسه به نام «فنی» و یا «تکنیک» جزو برنامه جدی وزارت معارف قرار گرفت و در قانون ۸ خرداد پیش‌بینی شد.

نویسنده وقتی آن مدرسه را تاسیس کرد محل خاصی برای آن نبود ناچار در بالاخانه نوبنیاد مدرسه دارالفنون که تازه تجدید بنا و مرمت شده بود سال اول آنرا ۱۳۱۳ تاسیس نموده و آقای دکتر محمد حسینی متصدی امور آن بود. ولی در سال بعد که برنامه آن دانشگاه اجرا و تکمیل شد مرحوم غلامحسین رهنما به سمت ریاست و آقای مهندس عبدالله ریاضی به سمت معاونت آن انتخاب گردیدند و دوره چهارساله آن، در شعب برق و مکانیک و ساختمان و راه‌سازی به صورت منظمی درآمد. و اولین دوره فارغ‌التحصیلی آن دانشکده در سال ۱۳۱۸ - ۱۳۱۹ برای خدمت به کشور حاضر شدند. روز افتتاح آن را در شهریور ماه ۱۳۱۳ در عمارت دارالفنون جشن گرفتیم و مجلس با شکوهی با حضور رئیس الوزرا و وزرا و وکلای مجلس تشکیل شد. مرحوم علی منصور وزیر راه و مهندس امین رئیس کل صناعت به این دانشکده بسیار علاقه داشتند زیرا تمام چشم‌های امید به دانش‌آموختگان آن دانشکده بود.

رئیس دانشگاه

ماده سوم قانون ۸ خرداد تصریح می‌کند که رئیس دانشگاه بر حسب پیشنهاد وزارت معارف و به موجب فرمان همایونی تعیین و بعدها برطبق ماده چهارده

با شرایط لازم از میان روسای دانشکده‌ها انتخاب می‌شود. در بدو تاسیس اجرای ماده سوم تکلیف و وظیفه‌ای قانونی برای این بنده که در آن وقت وزیر معارف بودم، معین می‌کرد. نویسنده برحسب وظیفه پیشنهادی برای ریاست آن موسسه نوین تهیه نمودم و سه نفر از معمرین رجال و دانشمندان را که به زیور علم و ادب آراسته بودند برای ریاست پیشنهاد کردم. وقتی که نخست‌وزیر (مرحوم علی فروغی) آن پیشنهاد را به عرض شاهنشاه رسانیدند مورد قبول واقع نگردید و امر فرمودند که خود وزیر معارف، خود دانشگاه را تاسیس کرده و همچنان به ریاست دانشگاه برقرار باشد. رئیس‌الوزرا امر مبارک را اجرا کرده و ... به این بنده ابلاغ کردند و اجازه دادند که امور دانشگاه را به سمت متصدی رسمی آن برعهده بگیرم و تشکیلات آنرا منظم کرده و احکام استادان داخلی و خارجی را برای تدریس در دانشکده‌ها صادر نمایم. و بعد از من وزارت معارف مانند مرحوم اسماعیل مرات و دکتر عیسی صدیق و مرحوم سیدمحمد تدین و مرحوم مصطفی عدل (منصورالسلطنه) پیاپی پست وزارت معارف و ریاست دانشگاه را داشتند و به موجب تصویبنامه شماره ۱۵۴۳۷ مورخ ۲۵/۱۰/۲۵ شغل ریاست دانشگاه و انجام وظایف آن برعهده وزاری معارف قرار گرفت. بعدها در سال ۱۳۲۲ آقای دکتر علی‌اکبر سیاسی که وزیر معارف بودند، قانون استقلال دانشگاه را گذارنده خود ایشان رئیس دانشگاه شدند.

شورای دانشگاه

در ماده ۸ خرداد تشکیل مجمعی به نام «شورای دانشگاه» پیش‌بینی شده است و چگونگی سازمان و تعداد اعضا و وظایف آنان را معین می‌کند به استناد همین ماده پس از جلسه تشریفاتی که روز جمعه ۲۴ اسفند ۱۳۱۴ به مناسبت میلاد شاهنشاه پهلوی در مدرسه حقوق تشکیل یافت روز بعد یعنی شنبه ۲۵ اسفند اولین جلسه آن در همان دانشکده حقوق منعقد گردید. روسای دانشکده‌های شش‌گانه و معاونین آنها و یک نفر از اساتید برجسته از هر دانشکده به سمت نماینده به عضویت آن معرفی شدند.

در جلسه تشریفاتی روز جمعه ۲۴ اسفند مرحوم محمدعلی فروغی نیز حضور

یافت و جلسه را با بیاناتی تشویق‌آمیز افتتاح کرد و هم در آن جلسه به اهمیت وظیفه رئیس دانشگاه و تکالیفی که قانوناً بر عهده اوست اشاره کرد. این بنده در جواب بعد از عرض تشکر، شرحی بیان کردم و به مقام علم و دانش ایرانیان و خدمات آن قوم به عالم انسانیت اشاره کردم و گفتم هرچند تاریخ تاسیس دانشگاه‌های ممالک راقیه اکثر بر تاریخ تاسیس دانشگاه تهران تقدم دارد ولی در حقیقت افزون از هزار سال است که کاروان علم و ادب در این سرزمین در حرکت بوده است و نیاکان ما که نام آنها در تاریخ تمدن جهان ثبت شده است در تعلیم علوم عالیه پیش قدم بودند. اینک هم به صورت دانشگاه همان تاریخ پرافتخار تجدید شده است شک نیست که فرزندان آنان همان میراث اجداد خود را تجدید خواهند کرد و با استعداد خداداد و نبوغ ذاتی، گوی سبقت از دیگران خواهند ربود و سخن را تیمناً به این بیت خواجه حافظ پایان دادم که می‌فرماید:

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد

اکنون بیش از چهل سال از آن تاریخ می‌گذرد. جلسات متوالی و مرتب شورا که در طول این مدت دراز پی‌درپی تشکیل شده متجاوز از هفتصد و پنجاه جلسه است که صورت مذاکرات آن نماینده حرکت مداوم و سیر ترقی پیوسته دانشگاه در این زمان بوده است و انشاءالله روزگاران باقی بوده ودیعه گذشتگان را به آیندگان خواهد سپرد.

به نقل از فصلنامه تلاش - شماره ۲۰

فصل چهاردهم

جریان صنعتی شدن ایران در سال‌های ۱۹۲۲ تا ۱۹۴۰

دست دولت زیر سر صنعت

دکترویلیم فلور، دانشمند ایران‌شناس هلندی در سلسله گزارش‌های خود از ایران چند مقاله نوشته است که «صنعتی شدن ایران» یکی از این مقاله‌هاست.

شورش شیخ احمد مدنی، صید مروارید در خلیج فارس در سال ۱۷۵۷ میلادی و صنعت پارچه‌بافی و بازرگانی در ایران (۱۹۰۰-۱۵۰۰) دو مقاله دیگر فلور است که توسط دکتر ابوالقاسم سری گردآوری و در کتابی با نام صنعتی شدن ایران توسط انتشارات توس منتشر شده است. دکتر فلور در مقدمه مقاله خود می‌نویسد: «... در سال‌های ۱۹۲۵ تا ۱۹۴۱ سیاست اقتصادی ایران بر ۴ اصل پذیرش رهبری اقتصاد کشور از سوی حکومت، شناخت عوامل تولید، ایجاد تعادل میان مصرف کالاهای وارداتی و قدرت خرید ملی و افزودن بر قدرت خرید، استوار شده بود... قرار بود شرکت‌های بخش خصوصی بزرگ با امان یافتن از پرداخت عوارض ورود کالا، دریافت وام‌های صنعتی و تسهیلات برای واردات ابزار تولید اقدام کنند... اما تعرفه‌های زیادی برای صنایع نوپا معمول گشت که سازوکار قیمت‌ها و سودآوری منابع را تغییر داد... تنها واحدهای انحصاری سرپا ماندند...» گزارش دکتر فلور را از جریان صنعتی شدن ایران در سال‌های ۱۹۲۲ تا ۱۹۴۰ می‌خوانید.

فشار برای صنعتی کردن ۱۹۴۰-۱۹۲۲

کودتایی که رضاخان و ضیاءالدین رهبری کردند دوران جدیدی را در تاریخ ایران گشود. این دوران نه همین با تقویت حکومت مرکزی و افزایش امنیت مشخص شد؛ بلکه همچنین پس از سال ۱۹۲۵ که رضاشاه خود را شاه ایران خواند دیکتاتوری همراه با فقدان آزادی سیاسی مجلس به رشد پرداخت. حکومت جدید پس از کودتا نقشه‌های بزرگی برای ایران داشت و حتی پس از عزل ضیاءالدین از حکومت کابینه‌های بعدی مقداری روح پیشرفت‌طلبی کابینه ضیاءالدین را حفظ کردند. از جمله هدف‌های کابینه قوام‌السلطنه (۱۹۲۱) آغاز کردن به استخراج معادن و بسیج سایر منابع برای تاسیس شرکت‌ها و آموزش کارگران و مردم بیکار برای مبارزه با بیکاری بود. هر چند حکومت در اجرای این سیاست زیاد موفق نبود، با وجود این مجلس در ۱۹۲۱ در کوششی به منظور موقوف ساختن بخش زیادی از پارچه‌های وارداتی و تشویق صنایع پارچه‌بافی داخلی، پوشیدن پارچه‌های بافت ایران را برای کارمندان دولت و کارکنان ارتش اجباری دانست. این تصمیم تا حدی صنایع پارچه‌بافی داخلی را رمق بخشید، اما هنوز می‌بایست نخ از خارج وارد شود. در کوشش همانندی برای تشویق صنایع بومی حکومت مبلغی پول به برگزاری نمایشگاهی از ساخته‌ها و صنایع ایران در تهران اختصاص داد تا مصنوعات و صادرات ایران را تقویت کند. در همین حال برای تشویق صنعتگران ایرانی به استفاده از تکنولوژی جدید، اجازه داده شد که نمایشگاهی از ماشین‌های خارجی دایر شود. این ابتکارها موجب شد که تقاضا برای دریافت ماشین‌های ریسندگی و بافندگی چه دستی و چه برقی و نیز استقرار کارخانه‌های بزرگ یا به کار انداختن کارخانه‌های تعطیل شده افزایش یابد.

برای اینکه حکومت بتواند نقشه خود را اجرا کرده به هدف‌های خود برسد لازم بود که بر اقتصاد تسلط بیشتری یابد تا زیرسازي اقتصاد خود را پیشرفت داده و آن را به نحو معقولی سامان دهد. به این منظور هیات آمریکایی به ریاست میلیسپو که اختیارات بسیار داشت به کار گرفته شد. میلیسپو در ضمن کارهای

بسیار دیگری که انجام داد در ۲۹ نوامبر ۱۹۲۳ دستورهایی صادر کرد تا بر اجرای حکم دولت که خواسته بود تنها از پارچه‌های بافت ایران استفاده شود نظارت کنند. در همان سال حاج‌معین‌التجار بوشهری کارخانه ابریشم‌تابی خود را در رشت بازگشایی کرد. این کارخانه هر چند نزدیک ۲۰ سال تعطیل بود هنوز وضع خوبی داشت. در همان سال بازرگانی اصفهانی با نام عطاءالملک در آلمان ماشین‌های کارخانه ریسندگی بافندگی خریداری کرد، اما تا پایان سال ۱۹۲۳ او هنوز نتوانسته بود تمام ماشین‌ها را از راه‌های کوهستانی همدان به اصفهان انتقال دهد. مالک کارخانه کبریت‌سازی تبریز در سال ۱۹۲۳ برای گسترش ظرفیت تولید کارخانه، ماشین‌های جدید به آلمان سپارش داد. خود حکومت نیز درباره طرح‌هایی برای انجام دادن فعالیت‌های مختلف صنعتی مانند تأسیس کارخانه قند در کهریزک به بحث پرداخت. میلسپو نوشت که «اگر کارخانه قند کار خود را از سر گیرد ما آماده‌ایم که در زمین‌های خالصه برای آن چغندر بکاریم.» مباحثه‌هایی نیز برای ساختن راه‌های آهن و ایستگاه هیدروالکتریک برای روشنایی و تهیه برق تهران و ایجاد سرویس تراموا به تجریش، جریان داشت. در سال ۱۹۲۴ وزارت فواید عامه امتیازی به مدت ده سال برای ساختن کارخانه‌های پارچه‌بافی در ولایت‌های استرآباد، شاهرود، بسطام و دامغان اعطا کرد. در همین سال وزارتخانه مزبور همچنین با پیشنهاد شرکت آلمانی برای ساختن کارخانه‌های ریسندگی (ابریشم و پنبه) به منظور بافتن پارچه و ساختن کارخانه‌های کاغذسازی و آجوسازی موافقت کرد با شرایط زیر:

کارخانه‌ها یک سال پس از امضای قرارداد ساخته شوند و شمار کارکنان خارجی در آنها اندک و محدود بماند. وارد کردن ماشین‌های کارخانه‌ها از پرداخت عوارض گمرکی معاف باشد و مالیات بر درآمد برابر ده درصد از درآمد خالص پرداخت شود.

این فعالیت‌ها نشانه نیازی است که حکومت و مجلس برای جذب سرمایه‌گذاران صنعتی و آغاز پایگاه صنعتی جدید احساس می‌کنند.

در سال ۱۹۲۵ کارخانه نخ‌ریسی و بافندگی در اصفهان تأسیس شد و کارخانه پنبه و پشم‌ریسی (صنایع‌الدوله) که تعطیل بود در تهران دوباره شروع به کار کرد. مالک کارخانه پنبه‌ریسی در تبریز نیز در شهر زادبوم خود قزوین کارخانه

پشمریسی دایر کرد. فعالیت‌های صنعتی به مقیاس کوچک در زمینه کفاشی، سراجی، جوراب‌بافی و سایر کالاهای مصرفی نیز به سرعت رو به توسعه گذاشت. برای اصلاح و بهبود این کارخانه‌ها و صنایع حکومت موسسه فنی (مدرسه صناعت) در ۱۹۲۴ بنیاد نهاد که در آن تکنسین‌های جوان را متخصصان اروپایی آموزش می‌دادند.

کوشش‌های زیادی برای حفظ صنایع بومی و یافتن سرمایه‌گذارانی که مایل به ایجاد صنایع جدید باشند، انجام گرفت. در ۱۹۲۵ قانونی به تصویب رسید که به موجب آن به مدت ده سال ماشین‌آلات صنعتی و کشاورزی و ابزار و وسایل یدکی آنها از پرداخت عوارض ورود معاف گشت. این معافیت آشکارا به صنایع بزرگ نظر داشت و کالاهای مهم کوچک مانند چرخ خیاطی و ماشین‌های بافندگی را شامل نمی‌شد.

این صنایع جدید در بسیاری موارد مانند کارخانه وطن اصفهان، در وضع اقتصادی و مالی متزلزل قرار داشتند.

کارخانه جدید وطن که تولیدات پارچه زمخت و پتوهای آن مرغوب بود تنها با «حمایت جدی حکومت در شکل پول نقد، قراردادهای و فرمان‌هایی که کارکنان دولت را به پوشیدن پارچه‌های میهن‌بافت تشویق می‌کرد.» می‌توانست سرپا بماند. این حمایت از سوی حکومت انجام شد، زیرا که در میان اعضای حکومت گروه‌های نیرومندی وجود داشتند که می‌خواستند ایران را مدرنیزه و کشور صنعتی کنند و البته وابسته بازرگانی انگلیس نوشت، «گویا این استحاله به ضرورت معنی پیشرفت می‌داد.»

این گروه‌های ذی‌نفع از عناصر مختلفی از جمله جوانان تحصیلکرده غرب، مردمان اصلاح‌طلبی که از رضاخان (رضاشاه بعدی) پشتیبانی می‌نمودند تشکیل شده بود. این اصلاح‌طلبان گذشته از تجربیات دردآلودی که از فرمانبرداری ایران از بریتانیا و روسیه داشتند، اضمحلال قریب الوقوع کشور آنها را واداشت که از حکومت مرکزی نیرومند که با مردی نیرومند مانند رضاخان رهبری می‌شد، حمایت کنند. شقوق مختلف پیشرفت اقتصادی ایران در باشگاه‌های گوناگون مانند «مجمع اقتصاد» که در ۱۹۲۴ در تهران تاسیس شده بود در معرض مباحثه‌های پرشوری قرار گرفت، به مثل داور وزیر بعدی

عدلیه که در سال ۱۹۲۳ ناشر روزنامه مرد آزاد بود، رهبری حزبی به نام اصلاح‌طلبان (Reformists) را به عهده داشت که از جمله خواست‌های آن «ایجاد انقلاب صنعتی و کشاورزی با ماشین‌های جدید» در ایران بود. عقاید این برنامه‌ها و برنامه‌های دیگر نه همین به سبب تحصیلات آنها در اروپا، بلکه به سبب انتشار کتاب‌ها و مجله‌های گوناگون مانند آینده، ایرانشهر و فرهنگستان و پایان‌نامه‌های ایرانیان فراهم شده بود. بسیاری از عناصر سیاست اقتصادی که در دهه ۱۹۳۰ تعقیب می‌شد در این کتاب‌ها بود و بی‌شک این نشریه‌ها نفوذی عمیق بر سیاست‌سازان داشت. نمونه مهمی از اینگونه کتاب‌ها، اگر تنها به سبب اینکه به زبان فارسی نوشته شده، کتاب احمد متین دفتری است با عنوان «کلید استقلال اقتصادی ایران» وی در این کتاب درباره نظارت مستقیم دولت بر اقتصاد که موجب پیشرفت زیربنای اقتصاد می‌شود و صنایع ملی که می‌بایست در برابر واردات خارجی حمایت شوند و صادرات صنعتی که می‌بایست تشویق شوند، به بحث پرداخت. وی همچنین برای جلب سرمایه‌گذاران به ویژه سرمایه‌گذاران خارجی پیشنهاد کرد که معافیت‌های مالیاتی به‌عنوان یکی از سیاست‌ها دنبال شود.

اما حتی مهم‌تر از مجامع گوناگون اقتصادی اصلاح‌طلب و جز آنان، حزب تجدد (Revival) به رهبری داور، تیمور تاش و تدین بود، هرچند که با این مجامع از نزدیک پیوند داشت. این حزب که ترکیه «دموکرات‌ها» مدافعان اصلی جنبش مشروطیت بود و بسیاری از مشروطه‌طلبان قدیمی در آن عضویت داشتند، کانال اصلی این عقاید بود. برنامه حزب خواهان «جدایی مذهب از سیاست، ایجاد ارتش با انضباط و بوروکراسی با مدیریت خوب، پایان دادن به کاپیتولاسیون اقتصادی، صنعتی کردن، جانشین ساختن سرمایه بومی به جای سرمایه خارجی، کشاورز نمودن چادر نشینان، وضع قانون مالیات بر درآمد مترقی، فراهم کردن وسایل تحصیل برای همگان، از جمله بانوان، پر و بال دادن به استعدادها و جانشین ساختن زبان فارسی به جای زبان‌های اقلیت‌ها در سراسر ایران» بود. بیشتر برنامه حزب در دوران سلطنت رضاشاه انجام گرفت و نه شگفت زیرا که حزب از سیاست‌های ایجاد حکومت مرکزی قوی رضاخان سخت پشتیبانی می‌نمود و رهبران و بسیاری از اعضای برجسته آن در شمار

وزیران و مقام‌های مهم حکومت یا عاملان خدمات دیگر درآمدند. در پرتو وجود همین مردان است که ایران توانست در دهه ۱۹۳۰ گامی بزرگ به پیش بردارد. درست است که اینان نتوانستند اصلاحاتی عمیق ایجاد کنند و دستگاه حکومت را بیش از حد گسترش داد و تفاوت‌های فاحشی میان سطح درآمد مناطق شهری و نواحی روستایی پدید آوردند، اما اینان توانستند سیمای ایران را تغییر دهند و جای پای برای دومین جهش به پیش که در دهه ۱۹۵۰ صورت گرفت بنا کنند. شکی نیست که این گام‌ها با هزینه‌های هنگفت برداشته شد و امکان داشت با هزینه‌های بسیار کمتر برداشته شود، اما این امر را باید به مشکلات عدیده‌ای که در برابر این مردان قرار داشت و برای رفع آنها ناچار بودند، چنانکه جان استوارت میل گفته «تاوان تجربه‌اندوزی» خود را بپردازند، نسبت داد.

معلوم نیست که در نتیجه اعمال این سیاست یا جز آن در سال ۱۹۳۱ بنا به فهرستی که اداره کار و صنعت ایران (پیوست الف) نشر داده در حدود ۲۳۰ کارخانه و تاسیسات صنعتی جدید بزرگ و کوچک در ایران وجود داشته است، اما در این فهرست از شماره کارگران، نیروی اسب به کار گرفته شده، میزان سرمایه‌گذاری یا زمان تاسیس سخنی به میان نیامده است. آنچه در این فهرست جالب توجه است شماره بسیار زیاد صنایع کشاورزی به ویژه ۳۴ کارخانه پنبه پاک کنی است. همچنین در فهرست از ۳۵ قرارگاه الکتریکی یاد می‌شود که به راستی جالب توجه است، زیرا که وابسته بازرگانی انگلیس در سال ۱۹۲۸ نوشته بود که «تنها شهرهای تهران، بوشهر، تبریز، انزلی و رشت برق دارند». اختلاف میان آگاهی‌ها- ناممکن است که در میان سال ۱۹۲۸ و ۱۹۳۱ آن همه مولد برق به ایران وارد شده و نصب شود- را تنها ممکن است به غفلت و نادانی یا به اغلب احتمال به نادیده گرفتن تاسیسات کوچک‌تر و کم‌اهمیت‌تر نسبت داد.

درستی احتمالی این نظریه از گزارش تجارتي انگلیسیان در ۱۹۳۰ معلوم می‌شود که می‌گوید «هیچ نوع پیشرفت صنعتی که نتیجه‌بخش باشد در ایران صورت نگرفته است». این گزارش با فهرستی که حکومت ایران از صنایع خود به دست داده تطبیق نمی‌کند و می‌توان آن را چنین توجیه کرد که آنچه در نظر ایرانیان صنعتی و مدرن می‌نمود، در نظر اروپاییان اهمیتی نداشت و درخور ذکر

نبود.

با وجود این نتایج، حکومت ایران از واکنش سرمایه خصوصی داخلی و فقدان مدیریتی که سرمایه‌داران ایرانی در زمینه صنعت جدید از خود نشان دادند، نومید و دلسرد شده بود.

معافیت‌های مالیاتی و کمک‌های دولتی که برای سرمایه‌گذاران در نظر گرفته شده نتیجه‌ای به بار نیاورده بود، بنابراین حکومت بر آن شد که خود زمام ابتکار را در صورت امکان با همکاری سرمایه‌گذاران خارجی، در دست گیرد. در ۱۹۲۷ حکومت به کار متهورانه ساختمان راه‌آهن سراسری ایران پرداخت و در این حال ساختمان کارخانه کاغذسازی موردتوجه قرار گرفت.

حکومت بیهوده کوشید تا علاقه سرمایه خارجی را به سرمایه‌گذاری در تهیه آب‌وبرق تهران جلب سازد. حکومت همچنین می‌خواست راه‌آهن ملی کشور را با فولاد ساخت ایران، بسازد.

بنابراین یک مهندس آلمانی برای تحقیق در امکان ساختن کوره‌های ذوب فلز در سمنان استخدام کرد. از آنجا که در ناحیه سمنان زغال‌مناسب وجود نداشت کوره‌های ذوب به پوک (کوک) زغال‌سنگ معدن شمشک نزدیک تهران وابسته بود. تولیدات این معدن نیز می‌بایست به عنوان سوخت ارزان‌تر برای تهران که هر تن زغال‌چوب در زمستان به بهای ۶ لیره در آن به فروش می‌رفت، به کار رود. گذشته از آن قرار بود که زغال برای خود راه‌آهن به کار رود و قصد بر این بود که طرح از لحاظ اقتصادی مناسب باشد. در ۱۱ اوت ۱۹۲۸ مجلس مبلغ دویست هزار تومان برای به کار انداختن معدن شمشک در نظر گرفت. زغال به بهای نصف هزینه تولید به فروش می‌رفت. هنگامی که معلوم شد اداره معادن وزارت کارهای عامه مقدار زیادی از سرمایه کارهای معدنی را اختلاس کرده است حکومت آن را تعطیل کرد. حکومت در علاقه‌مند ساختن یک شرکت چکسلواکیایی به تحصیل امتیاز ساختمان کارخانه قند در کرج موفقیت بیشتری یافت. در آنجا آزمایش‌هایی درباره چغندر قند انجام گرفت. برای سرعت بخشیدن به پیشرفت اقتصادی کشور یک سلسله اقدامات برای افزایش نفوذ دولت بر اقتصاد انجام شد.

جهش بزرگ به پیش (۱۹۳۰-۴۰)

در آغاز سال ایرانی ۱۳۰۹ (مارس ۱۹۳۰) حکومت ایران تصمیم گرفت «صنایع تازه را به عنوان وسیله‌ای برای کاهش واردات و حمایت مبادله گسترش دهد.» گذشته از این مباحثه‌ها علاقه شدیدی وجود داشت که ایران به گونه کشور متکی به خویش که از مداخله‌ها و نفوذ بیگانه آزاد باشد در آید. حکومت برای حصول این آرمان معتقد بود که باید جامعه و اقتصاد ایران مدرنیزه شود. حکومت بر این باور بود که تغییر و تحول را باید دولت از راه درگیری در اقتصاد و شرکت‌ها و برنامه‌ریزی اقتصادی انجام دهد. ابزاری که برای اجرای این سیاست برگزیده شد وارد کردن جانشین بود که به معنی دخالت در وظایف خاص بازار و رقابت بین‌المللی بود. در ۱۴ دسامبر ۱۹۳۰ رضاشاه هشتمین جلسه مجلس را با این جمله‌ها که «ما آرزومندیم این مجلس در تاریخ کشور به عنوان مجلس اقتصاد شناخته شود» افتتاح کرد. این اخطار سرآغاز دوره‌ای شد که در آن حکومت به عنوان سازمان‌دهنده‌ای عالی به کار پرداخت. این گام مهم را حکومت تا اندازه‌ای برای خنثی کردن اثرات انحطاط بزرگ اقتصاد ایران و تا اندازه‌ای برای آنکه حکومت پیشتر سیاستی را برای گسترش سیاست اقتصادی و ایجاد تعادل بازرگانی در پیش گرفته بود برداشته بود. به این منظور دولت کاپیتولاسیون‌های دولت‌های خارجی را در ۱۹۲۸ برای به دست آوردن تعرفه کامل و اقتدار مالی لغو کرد. از جمله نبود استقلال داخلی، کوشش‌های صنعتی کردن ایران را از همان آغاز در دهه ۱۸۵۰ دچار مانع ساخت.

هرچند تا آن زمان استقلال داخلی به سبب تعهدات کاپیتولاسیون به دست نیامده بود (این استقلال در ۱۹۳۶ به حاصل آمد) و حکومت ایران نخستین بار از سال ۱۹۲۸ توانست به طور واقعی از اقتصاد خود پشتیبانی کند. استقلال مالی با سقوط قیمت‌های کالاهای صادراتی ایران مصادف گشت که به بدتر شدن اوضاع بازرگانی ایران و به هم خوردن تعادل در پرداخت‌ها انجامید. پیشرفت انگیزه‌های فوری و ضروری برای حکومت پدید کرد تا به دنبال یافتن منابع

درآمد دیگر و ارزش خارجی باشد. صنعتی کردن یکی از پاسخ‌های آن مسأله بود. قانون انحصار بازرگانی خارجی ۱۹۳۱ ابزار سیاسی حکومت برای حصول آن مقصود بود.

حکومت ایران دریافت که برای بهبود اساس صنعتی از زیر بنای لازم برخوردار نیست. نظام حمل و نقل برای پیشبرد بازرگانی زیانبار بود و کارهای زیربنایی دیگر (به مثل تهیه برق) رضایت بخش نبود. می‌بایست بانکداری و موسسات مالی گسترش بیشتری یابند تا بتوانند ابتکارهای صنعتی را تشویق و یاری کنند. بر روی هم سرپرستان، مدیران، مهندسان و کارمندان ماهر تحصیل کرده در همه سطوح وجود نداشت. ایران بی‌چنین زیربنایی نمی‌توانست صنعت خود را گسترش دهد و ما می‌بینیم که حکومت برنامه وسیعی را برای برآورد کردن این نیاز اجرا کرد.

در ژوئن ۱۹۳۱ وزارت اقتصاد ملی که تا آن زمان مسوول پیشبرد صنعت بود به سه اداره منقسم شد که یکی از آنها اداره صنعت و معادن بود. مدیر جدید آن فرخ در زندگینامه خود می‌نویسد که اداره جدید در آغاز کار حتی مکان‌هایی نداشت و بنابراین مدرسه کمال‌الملک را برای استقرار برگزید. برای اداره معادن، او مهندس زاهدی را که به تازگی پس از اتمام تحصیلات در رشته معدن از فرانسه به ایران بازگشته بود انتخاب کرد. اداره جدید به اندازه کافی پول برای کار نداشت و بنابراین فرخ بر آن شد که استخراج معادن زغال شمشک، گاجره (Gajareh) و لالون را آغاز کند و اداره را با عواید حاصل از فروش زغال به راه اندازد. به این ترتیب اداره اندک اندک کار خود را آغاز کرد. اداره ناچار بود که به آهستگی کار را آغاز کند زیرا که نه همین منابع آن اندک بود بلکه سازمان تازه‌پایی نیز بود. چون فرخ کارمندان قدیمی وزارت اقتصاد ملی را به وزارتخانه‌های دیگر انتقال داده و کارمندان یکباره جدیدی را به اداره خود آورده بود.

اداره‌های جدید مسوول اجرای سیاست اقتصادی جدید بودند. این سیاست در حول و حوش قانون انحصار بازرگانی خارجی دور می‌زد که به حکومت ایران نظارت دقیق‌تری بر واردات و صادرات و نظارت بر معاملات در ارزش خارجی را عرضه می‌داشت و امکان ایجاد صنعتی را که به جانشین‌سازی واردات

پردازد فراهم ساخت که در غیر آن صورت وجود نمی‌داشت. نوع‌های صنعت بر روی هم از لحاظ ارتباط با مواد خام و بازار داخلی خوب انتخاب شده بود. سیاستی که درباره سهمیه‌های واردات و تحریم کالاهای وارداتی در پیش گرفته شده بود، وضعی پدید آورد که کارخانه‌داران ایرانی از رقابت خارجی آسوده خاطر بودند و می‌توانستند کالاهای خود را با قیمت‌های گزاف عرضه کنند. تعرفه‌ها برای حمایت از صنایع داخلی و نیز گردآوردن درآمد به کار می‌رفت. اما نظام سهمیه‌های وارداتی بسیار موثر کار نمی‌کرد و از نظارت خوب حکومت بر سطح حمایت از صنعت جلوگیری می‌کرد، در این حال ساخت‌های انحصارطلبانه‌ای پدید آمد، هزینه زیاد اداری و فساد آنها به عدم تکافو و زیان ارز خارجی منجر گشت.

به سبب سیاست اقتصادی که عنایت به داخل کشور داشت، ساختاری صنعتی پدید آمد که به گونه‌ای روز افزون بر انگاره‌های مصرف داخلی اثر گذاشت. در فهرست اولویت‌های صاحبان صنایع یا حکومت اثر گذاشت. در فهرست اولویت‌های صاحبان صنایع یا حکومت پیشبرد صادرات مقام منیعی نداشت. گذشته از آنکه بازار داخلی هنوز فرصت‌های بسیار زیادی را عرضه می‌داشت. ایران برای فروش بین‌المللی کالاهای مصنوع خود به سبب بدی کیفیت و اقدام‌های احتیاطی که سایر کشورها در آن زمان انجام می‌دادند دچار اشکال بود. همچنین تعرفه‌های بسیار بالا مکانیزم قیمت را تغییر شکل داد. در نتیجه قیمت هنگفت کالای تولید شده برای شرکت‌هایی که می‌خواستند کالاهای خود را در بازارهای بین‌المللی به فروش رسانند دشواری‌هایی آفرید. صاحبان صنایع ایران به دو شیوه دچار اشکال شدند: نخست اینکه آیا می‌بایست مواد خام یا اجناس واسطه خودشان را وارد کنند یا اینکه از تولیدکنندگان داخلی بخرند در هر دو صورت قیمت کالای تولیدی آنها از رقیبان خارجی بسیار بالاتر بود. نخست اینکه آنها ناچار بودند که تعرفه‌های زیاد برای واردات و حمل‌ونقل بپردازند، دوم تولیدکننده داخلی چون از حمایت دولت برخوردار بود، می‌توانست کالاهای تولیدی‌اش را به قیمت‌های گران بفروشد.

بنابراین فرصت‌های صادراتی صنعت ایران نیز به سبب سطح بالایی حمایتی که از آن می‌شد دچار رکود گشت.

نرخ‌های عایدی هر واحد در بازار داخلی نیز بسیار زیادتر از بازار بین‌المللی بود. بنابراین صاحبان صنایع حتی ترجیح می‌دادند که تولید خود را به سطوح پایین کاهش دهند تا اینکه به بازارهای خارجی صادر کنند. این گرایش همچنین در مقدار به نسبت اساسی استعداد به قوت صنعتی و استعداد به قوت کارگر منعکس شده است. مانع دیگر پیشبرد صادرات اثر تعرفه‌ها در نرخ‌های پول کشور بود. واردات به نسبت به سبب تعرفه‌ها کاهش یافت و مجموع میزان ارز خارجی صرف شده بر واردات نیز به همین سرنوشت دچار شد. پول ملی به ارزش بالاتری گرایش یافت و در نتیجه صادرکنندگان برای همان حجم صادرات پول داخلی کمتری دریافت کردند. با تصویب قانون ارز خارجی در سال ۱۹۳۲ بازار سیاه به وجود آمد. «در نتیجه برخی از بازرگانان که کارهای بازرگانی (بین‌المللی) را بیش از پیش دشوار و ناسودمند یافتند و توجه خود را به گسترش تولید صنعتی در درون کشور معطوف داشتند.»

در نتیجه سیاست حکومت در دهه بعد شمار بسیار زیادی کارخانه جدید در ایران ساخته شد. مهمترین صنایع عبارت بودند از کارخانه‌های قند، پارچه‌های پنبه‌ای و پشمی، کبریت‌سازی و سمنت‌سازی. شماری از کارخانه‌های کوچکتر- شیمیایی، انواع دیگر پارچه، صابون، تولید روغن، شیشه‌سازی، جوراب‌بافی و جامه‌های کشیاف و مانند آن، چرم‌سازی، کارخانه‌های برنج پاک‌کنی، چای، آسیاب‌های آرد، آجو و شراب‌سازی- نیز در نقاط مختلف کشور، بیشتر به دست سرمایه‌گذاران خصوصی تاسیس گشت. میان سال‌های ۱۹۳۴ و ۱۹۳۸ موج صنعتی کردن در اوج خود بود. شماره کارگرانی که در این کارخانه‌های نوبنیاد استخدام شدند. میزان استخدام را در قیاس با میزانی که پیشتر بخش صنعتی پیشنهاد کرده بود نزدیک ۲۵۰ درصد بیشتر نشان می‌دهد.

در اکتبر ۱۹۳۴ اداره صنایع و معادن در طی آگهی اعلام داشت که در آینده هر کس قصد تاسیس کارخانه‌ای صنعتی را داشته باشد برای اینکه از رقابت زیان‌بار جلوگیری شود باید نخست از این اداره پروانه دریافت دارد. این امر نشانگر آن است که سیاست دولت موفقیت‌آمیز بوده است. زیرا با اینکه طرحی برای گسترش صنعت وجود نداشت، سرمایه‌گذاران به طرز روزافزونی سوار شدن به ارباب صنعت را برای خود سودآور تشخیص دادند. حکومت با تاسیس

کارخانه‌های قند موج صنعت را شدت بخشید، اما این شرکت‌ها و سرمایه‌های خصوصی بودند که سرمایه اصلی را فراهم کرده ضربه اصلی را برای پیشرفت وارد آوردند. به ویژه در ناحیه اصفهان واکنش نسبت به صنعتی کردن بسیار مثبت بود زیرا «کمابیش هر بخشی از جمعیت اصفهان و مضافات آن اگر نه همه اندوخته‌های خود، مقداری از آن را در این راه سرمایه‌گذاری کردند.» آن حمایت گسترده و آن پایگاه وسیع سرمایه‌گذاری از این رو تسهیل گشت که سهام به مقدار کم از یک هزار ریال صادر گشت. پول سرمایه‌گذاری شده در بیشتر موارد نقد بود و از عواید فروش اموال غیرمنقول مثل زمین نبود. در آذربادگان، طبقه بازرگانان در واکنش نسبت به سیاست حکومت با احتیاط بیشتری رفتار کردند. اما تا سال ۱۹۳۶ زمان از دست رفته را با گسترش سریع کارخانه‌های نویناد جبران کردند: «حتی کسانی که در اثر روبه‌رو شدن یا کاهش یافتن فرصت‌های سرمایه‌گذاری در بازرگانی خصوصی در معرض احتکار سرمایه‌های خود بودند، اینک به سبب موفقیت‌هایی که پیشگامان تاسیس کارخانه‌ها به دست آورده‌اند و به سبب ناتوانی خودشان در تبدیل سرمایه‌های خود به پول‌های مطمئن‌تر خارجی به شرکت در گسترش صنعت ترغیب شده‌اند.»

از آنجا که بازار عمومی معتبر شایسته‌ای در ایران وجود نداشت، حکومت بر آن شد که با فراهم ساختن وام بانکی و اعتبارات بازرگانی برای صاحبان صنایع سرمایه‌های خصوصی را ترغیب کند. بانک ملی که در ۱۹۲۷ بنیان یافت نقش مهمی در شرکت و همکاری در بسیاری از سرمایه‌گذاری‌ها ایفا کرد. بانک برای تشویق سرمایه‌گذاران نرخ بهره بسیار اندکی تنها ۵ تا ۶ درصد می‌گرفت. این نرخ برخلاف نرخ‌های زیاد بهره بود که در بخش اقتصاد غیربازاری رواج داشت و بانک ملی نتوانست در آنها رخنه کند. وضع بانک کشاورزی نیز که در سال ۱۹۳۳ بنیان یافت این‌چنین بود. توزیع منافع پیشرفت اقتصادی میان ناحیه‌های شهری و روستایی به این ترتیب سخت به نفع نواحی شهری بود. سرمایه‌گذاری‌های شهری آشکارا به نفع نواحی شهری بود، سیاستی که به کشانده شدن کارگران روستایی به نواحی شهری کمک کرد و به ایجاد محله‌های کثیف و بیکاری در شهرها انجامید. در نواحی شهری نیز ایجاد صنایع بزرگ

بر صنایع کوچک مرجع دانسته شد و می‌بینیم که صنایع سنتی به عنوان وسایلی برای مبارزه با بیکاری و فقر زیاد چندان آماج توجه قرار نگرفت.

از آنچه که درباره میزان‌های بهره یا کمابیش درباره سودهای سهامی که کارخانه‌های واقع در شیراز و اصفهان به سهامداران پرداخته‌اند، می‌دانیم اینها بسیار امیدبخش به نظر می‌آمد. شرکت صنعتی فارس سود سهامی به میزان ۲۰ درصد در سال ۱۹۳۴ یا ۸۰ درصد در ۱۹۳۵ و ۶۶ درصد در ۱۹۳۶ اعلام کرد. همه این سودهای سهام به پول نقد پرداخت می‌شد.

بی‌شک این امر نیز ناشی از این حقیقت بود که پنبه محصول محلی در سراسر ایران خواهان فراوان داشت. وابسته بازرگانی انگلیس نوشت که «کارخانه‌هایی که دایر هستند برای مقابله با تقاضا با فشار زیاد سرگرم کارند.» قدغن شدن ورود برخی از کالاهای و نیز قیمت گران بسیاری از کالاهای دیگر شرکت‌های ملی را تشویق کرد تا این کالاهای یا جانشین‌های آنها را تولید کنند. البته در هر مورد مصرف‌کننده برای کالایی که از کالاهای قبلی وارداتی کیفیت نامرغوب‌تری داشت پول بیشتری می‌پرداخت. این امر به ویژه در ۲۲ مه ۱۹۳۶ هنگامی که تعرفه‌های جدید سطح، عوارض را بر کمابیش همه واردات افزایش داد به تحقق پیوست.

با وجود منافع زیاد سرمایه‌گذاران نظارت حکومت بر صدور پروانه‌های تاسیس کارخانه‌های جدید از سال ۱۹۳۴، در ۱۹۳۶ معلوم شد که خطر اضافه تولید بزرگ جلوه می‌کند. پس از ۱۹۳۸ انگیزه ایجاد صنایع جدید به سبب وجود هراس واقعی از اضافه تولید و کوشش‌های حکومت برای محدود ساختن منافع، کاستی گرفت. اما پیش‌تر در سال ۱۹۳۶ نشانه‌هایی وجود داشت دایر بر اینکه سرمایه‌گذاران معتقدند که در برخی بخش‌ها شماره کارخانه‌ها یا ظرفیت تولید بسیار زیاد است، مانند کارخانه‌های پارچه‌بافی و رنگرزی. در تبریز دباغخانه خسروی با سپارش‌های ارتش از دشواری‌های مالی نجات یافت. در شیراز برادران دهقان از پروانه ۱۹۳۶ خود برای تاسیس کارخانه بافندگی استفاده نکردند. در همین شهر شرکت صنایع فارس سپارش‌هایی را که برای خرید ماشین‌های ریسندگی داده بود در ۱۹۳۸ لغو کرد، هرچند ساختمان کارخانه چندی پیش پایان گرفته بود. کارخانه‌های بافندگی دیگر شماره نوبت‌های کار

کارگران را کاهش دادند تا از میزان محصول بکاهند. کاهش یافتن علاقه سرمایه‌های خصوصی در سرمایه‌گذاری در صنعت نیز با تمایل روزافزون بانک ملی و بانک کشاورزی به شرکت در سرمایه‌گذاری‌های جدید نشان داده شده است. در حوالی پایان دهه ۱۹۳۰ نیز می‌بینیم که حکومت دوباره به طرز روزافزون ابتکار عمل را در تاسیس شماری از موسسات صنعتی، به سبب بی‌میلی سرمایه‌های خصوصی به ایجاد صنایع جدید، در دست می‌گیرد. این بی‌میلی که همیشه وجود داشت پس از سال ۱۹۳۷ که به سبب نیاز حکومت به پول، فروش املاک خالصه دولتی آغاز گشت، افزایش یافت. خرید املاک خالصه برای سرمایه‌های خصوصی به گونه ممر و مخرجی درآمد، به خاصه پس از اوت ۱۹۳۶ که اداره صنایع نیز مقررات تازه‌ای وضع کرد و ایجاد آزادانه و آسان کارخانه جدید را با دشواری بیشتر روبه‌رو ساخت.

برای نشان دادن چگونگی موفقیت ایران جدید در زمینه صنعتی شدن در سال ۱۹۳۴ نمایشگاهی از تولیدات صنعتی و کشاورزی ایران در تهران تشکیل شد. این نمایشگاه در سال ۱۹۳۷ و سال‌های پس از آن تکرار شد. نمایشگاه‌های ایالتی همانندی در مشهد، تبریز، اصفهان و دیگر شهرها برپا گشت. بنا به نوشته وابسته بازرگانی انگلیس، این نمایشگاه‌ها نشان داد که تولیدات از کیفیت خوبی برخوردارند و پیشرفت هر سال نسبت به سال‌های پیش چشمگیر است.

هرچند مساله تولید اشتغال به خودی خود برای سیاست صنعتی کردن ایران هدفی به شمار نمی‌رفت، در آن زمان حکومت در این زمینه هم عقب‌نماند، اثر سیاست صنعتی کردن افزایش بسیار زیاد کار و استخدام بود. جمعیت مرد بالاتر از ده سال که از لحاظ اقتصادی فعال بودند در سال ۱۹۴۰ به حدود ۴/۹ میلیون می‌رسید که قریب ۳/۷۵ میلیون آن در کارهای کشاورزی روزگار می‌گذاشتند بنابراین شمار مردان فعال در نواحی شهری در آن روزگار نزدیک ۱/۲ میلیون بود. معلوم نیست که در آن زمان چه تعداد زن در کارهای صنعتی مشغول بوده‌اند. اما گویا شماره زنان مشغول به کارهای صنعتی از ۸۰,۰۰۰ تن تجاوز نمی‌کرده است.

تخمین عبدالله یف درباره اندازه نیروی کار در صنعت شهری (جدول ۸) تخمین کمی است. به مثل او، میزان بسیار نیروی کار سرگرم در صنایع کوچک را

ناچیز شمرده است.

تخمین روسی (نظامی) دیگر نیروی کار ایران را ۵۲۵۰۰۰ تن می‌داند که این تخمین نیز کم است، زیرا که هنوز از ۱/۲ میلیون نیروی فعال مرد و کارگران بسیار زن که شمار آنها دانسته نیست بسیار کمتر می‌باشد. این تخمین نظامی نیز درباره شماره نیروی کار مشغول در صنعت نفت و نیز صنعت قالی‌بافی که تنها ۶۰۰۰۰ تن آنها را می‌توان شهری دانست راه اغراق پیموده است.

بدبختانه ما فاقد اطلاعات کافی هستیم و نمی‌توانیم تصویر کاملی از نیروی کارگر شهری به دست دهیم، به مثل اندازه صنعت‌ها و پیشه‌های سنتی یکباره ناشناخته است و شاید تا سال ۱۹۴۰ به نزدیک ۲۵۰,۰۰۰ تن می‌رسیده است.

شماره بیکاران یا کسانی که به کار سودمند اشتغال داشته‌اند نیز یکباره ناشناخته است. براساس اطلاعاتی که ارائه شد بهترین تخمین واره فعالیت‌های برگزیده صنعتی شهری در جدول شماره ۹ الف به دست داده شده است.

با وجود این، اختلافاتی که درباره بخش‌های گوناگون صنعتی یا حتی هر کارخانه وجود دارد از این بابت است که آگاهی‌هایی که تاکنون به دست آمده کامل نیست. عامل تغییرپذیر دیگر تاریخ مطالعه است، به عنوان مثال کارخانه سمنت‌سازی تهران در سال ۱۹۳۶ تنها ۳۶۰ کارگر داشت، اما پس از توسعه آن در سال ۱۹۳۹ شماره کارگرانش به ۱۰۰۰ افزایش یافت. مثال‌های همانندی نیز می‌توان برای کارخانه‌های دیگر به دست داد. سرانجام بنا به اینکه انسان اساس تخمین خود را بر فصل اوج یا فصل حسیض تقاضای کار استوار سازد، اندازه نیروی کار به سبب وجود صنایع کشاورزی فراوان در ایران، یکباره متفاوت می‌شود. صنعت نفت متمرکزترین شکل صنعت را از لحاظ جغرافیایی و مالکیت در ایران تشکیل داد. این صنعت از لحاظ کار صنعتی بر ولایت خوزستان سیطره داشت و از لحاظ درآمد در نواحی دیگر نیز بر بودجه ملی اثر مهمی داشت، زیرا تنها صنعتی بود که برای ایرانیان در زمینه صنایع تکنولوژی و مدیریت، آموزش فراهم ساخت. این تجربه به کارکنان شرکت نفت (AIOC) محدود شد، زیرا که بسیاری از کارکنان ایرانی صنعت نفت ترجیح می‌دادند که در نقطه‌ای دیگر از ایران در شرایط اقلیمی بی‌خطرتر کار کنند و از تجربه‌ها و آموزش‌های خود استفاده کنند.

صنعت پارچه‌بافی یکی از شاخه‌های کهن صنعت بود. نخستین کارخانه پارچه‌بافی از نوع اروپایی آن در دهه ۱۹۵۰ در ایران بنیان یافت. هر چند تا آن زمان پارچه‌بافی‌ها به ایفای نقشی مهم در اقتصاد ایران ادامه می‌دادند، این شاخه از صنعت هنوز در سیطره شیوه تولید روستایی بود. حتی رشد تماشایی کارخانه‌های جدید در دهه ۱۹۳۰ نتوانست این وضع را تغییر دهد. میان سال‌های ۱۹۳۱ و ۱۹۳۸ هم دولت و سرمایه‌های خصوصی در ایران نزدیک ۲۹ کارخانه پارچه‌بافی بزرگ تاسیس کردند. شهر پارچه‌بافی ایران، اصفهان هشت کارخانه (با ۵۳۷۲ کارگر) داشت و پس از آن به ترتیب یزد و دوکارخانه (با ۱۰۷۴ کارگر) و کرمان (۶۹۶ کارگر) و شاهی (قائم‌شهر فعلی) (۳۳۹۶ کارگر) هر کدام یک کارخانه پارچه‌بافی داشتند. صنایع مربوط به بافندگی مانند صنعت کشفاب، پشم‌شویی، پنبه‌پاک‌کنی نیز از لحاظ ظرفیت تولید و نیروی کار گسترش فراوان یافتند. در دهه ۱۹۳۰ روی هم ۳۳ کارخانه کشفاب کوچک‌تر که ۱۵۸۴ کارگر داشت تاسیس شد. در همین دوران ۱۲ کارخانه پشم‌شویی کوچک که ۲۲۵ کارگر داشت بنیان یافت. صنعت پنبه‌پاک‌کنی که پیشتر در آغاز سده بیستم رواج یافته بود بیشتر در خراسان تولیدکننده اصلی پنبه، متمرکز شد. تا سال ۱۹۳۱ در ایران ۲۶ کارخانه با نیروی کار که میانگین آن در هر کارخانه کمتر از ۲۵ کارگر نبود تاسیس شده بود. تا سال ۱۹۴۰ شماره کارخانه‌های پنبه‌پاک‌کنی تا ۷۶ کارخانه با نزدیک ۱۵۰۰ کارگر افزایش یافت.

پس از شکست کارخانه قند در کهریزک در پایان سده نوزدهم، حکومت ایران در سال ۱۹۳۰ بر آن شد که این کارخانه را دوباره سامان دهد. نتایج امیدبخش به ساختن نفت کارخانه قند دیگر انجامید که در هنگام برداشت شکر به طور متوسط در هر کارخانه ۴۰۰ کارگر و در هنگامی که فصل برداشت شکر نبود ۵۰ کارگر کار می‌کردند. بنابراین مجموع نیروی کار این بخش‌های فرعی به ۳۲۰۰ کارگر می‌رسید.

دیگر صنایع کشاورزی و غذایی مانند دستگاه‌های برنج پاک‌کنی، آسیاب‌های آردسازی، صابون‌سازی، روغن نباتی، کارخانه‌های کاغذسازی و منگنه و کارخانه‌های چای‌سازی نیز در دهه ۱۹۳۰ به وجود آمدند و برای ۵۵۰۰ تن شغل پدید آوردند. سیلوهای غله که حکومت برای نگهداشت میزان مناسب

خوراک ساخت برای ۱۱۱۲ تن دیگر کار تولید کرد. صنعت شیمیایی که ۲۰۴۴ کارگر در آن مشغول به کار شدند، پدیده نو بود. در صنایع نظامی هم ۱۵۰۰ تن دیگر به کار پرداختند. بنا به نوشته عبدالله یف ۱۱ دباغ‌خانه بزرگ در ایران وجود داشت که ۳۰۰۰ تن در آنها کار می‌کردند. اما در سال ۱۹۴۱ در چهار دباغ‌خانه بزرگ تبریز به تنهایی ۵۰۰۰ کارگر به کار سرگرم بودند. بنابراین می‌بایست عبدالله‌یف بر اطلاعات قدیم‌تری در آن هنگام که این صنعت هنوز مراحل نخستین خود را می‌پیموده اعتماد کرده باشد. تا سال ۱۹۴۰ در شش کارخانه کبریت‌سازی ۱۰۰۰ کارگر سرگرم کار بودند. در بخش حمل‌ونقل چه با راه‌آهن و چه با اتومبیل، استخدام به نحوی تماشایی افزایش یافته بود. هیچ‌کدام از این دو وسیله پیش از سال ۱۹۱۴ در ایران وجود نداشت. میان سال‌های ۱۹۳۵ و ۱۹۴۰ راه‌آهن شمار کارگران خود را از ۳۹۰۰ به ۱۴۵۰۰ افزایش داد. بخش حمل‌ونقل با اتومبیل که در پایان دهه ۱۹۲۰ تعداد ۱۲۰۰ راننده و کمک راننده و ۸۶۰۰ اتومبیل در اختیار داشت تا سال ۱۹۳۰ تعداد ۲۰۰۰۰ کارگر و ۱۵۰۰۰ اتومبیل داشت. همه این فعالیت‌های صنعتی به موتور نیاز داشت که موتورهای دیزل این نیاز را برآورد می‌کرد. با وجود این نیروی برق نیز نقش روزافزونی به عهده گرفت و در پایان دهه ۱۹۳۰ تعداد ۴۰ کارخانه برق ۶۰۰ کارگر را در استخدام داشت. توسعه راه‌آهن، جاده‌ها و خانه‌سازی بسیار تماشایی بود. این بخش که پیش از ۱۹۱۴ تنها ۳۳۰۰ کارگر داشت در سال ۱۹۳۹ با ۶۰۰۰۰ شغل به گونه یکی از بزرگ‌ترین استخدام‌کنندگان کارگران ایرانی درآمد.

با وجود این صنایع کوچک و به ویژه صنعت قالی‌بافی همچنان به گونه بزرگ‌ترین منبع کار باقی ماند. به نظر می‌رسد که با رشد صنعت، اهمیت این بخش در برخی از شهرها که کارگرانش مزد زیادتر را ترجیح می‌داده‌اند، کاهش یافته باشد. اما در نواحی روستایی تا زمان‌های اخیر صنعت قالی‌بافی به ایفای نقش مهم خود ادامه داده است. تصور می‌شد که در هر کارگاه قالی چهار تن کار می‌کرده‌اند. رقم ۱۸۰۰۰۰ تن که تخمین نظامی روسی ارائه داده هنوز خیلی پایین است به‌خصوص اگر طراحان نقشه‌فرش، استادکاران و سایر کارکنان فرعی را به حساب بیاوریم، تخمینی که آمریکاییان زده‌اند، شماره کارکنان

مشغول در صنعت قالی‌بافی را در سال ۱۹۴۰، دویست و پنجاه هزار تن می‌داند. نظر به اینکه بیش از ۵۰ درصد واردات ایران از شکر، پارچه، چای و سمنت تشکیل می‌شد نه شگفت اگر فشار رشد صنعتی کشور در زمینه این کالاها بوده است. مشکل می‌توان گفت که چرا با اینکه حکومت توجه خود را بر صنعت شکر متمرکز ساخته بود، سرمایه‌های خصوصی بیشتر به صنعت پارچه‌بافی رغبت نشان می‌داده‌اند. ممکن است علت این بوده باشد که حکومت پیشتر از سال ۱۸۹۱ یک کارخانه قند در اختیار داشته و حال آنکه سرمایه‌گذاران خصوصی پیشتر در پارچه‌بافی تجربه اندوخته بوده‌اند.

در هر حال حکومت نقش مهمی در گسترش صنعت ایفا کرد و در سال ۱۹۴۱، ۲۰/۹ درصد از بودجه کل خود را به صنعت اختصاص داد. این امر با افزایش شرکت دولت روی هم در اقتصاد، چنانکه در جدول ۱۲ نشان داده شد سازگاری داشت. دولت نیز تا سال ۱۹۴۱ کمابیش در یک سوم همه سرمایه‌گذاری‌ها که در صنعت انجام شده بود و در آن زمان به نزدیک ۲۶۰ میلیون دلار می‌رسید شرکت داشت. بیش از نیمی از این مبلغ را سرمایه‌های خصوصی سرمایه‌گذاری کرده بودند.

شماره شرکت‌های ثبت شده از ۹۳ در سال ۱۹۳۱ به ۱۷۳۵ در سال ۱۹۴۰ افزایش یافته است و شماره متشابه شرکت‌های صنعتی در سال ۱۹۳۱، ۳۸ و در سال ۱۹۴۰، ۴۶۰ عدد است. با اینکه شماره شرکت‌های صنعتی تهران بیش از ایالت‌ها بود (۲۵۱ در برابر ۲۰۹) سطح سرمایه‌گذاری هر شرکت در ایالت‌ها بالاتر بود. روشن است که صنایع سبک در ایران رایج بوده و در ایالت‌ها به سبب نیازی که به نزدیک بودن به منابع مواد خام احساس می‌شده صنایع کشاورزی رونق داشته است. صنایع وابسته به بازار بیشتر در تهران و توابع آن متمرکز بوده است. با اینکه صنایع سبک رواج داشت حکومت می‌خواست که در ارتباط با ساختن راه‌آهن سراسری ایران صنایع سنگین را نیز رونق دهد.

آهن‌آلات

پیشتر در سال ۱۹۲۷ نقشه‌ای برای طرح تاسیس کوره‌های ذوب در شمال

برای تولید محل ریلی‌ها ریخته شده بود، این‌ها به سبب اقدام مجلس برای آغاز ساختمان راه‌آهن میان خورموسی و خرمشهر انجام می‌شد. ۴/۵ میلیون تومان از بودجه راه‌آهن به این کار اختصاص یافت و یک متخصص آلمانی سرگرم مطالعه عملی این کار شد. آهن مناسب در نزدیک سمنان یافت شد، اما زغال یافت نشد. می‌بایست این کار از لحاظ نیاز به زغال به معدن زغال شمشک وابسته باشد که نزدیک صدمایل فاصله داشت. می‌بایست خط آهن ویژه‌ای میان معدن و محل کار ساخته شود، این نگرانی نیز وجود داشت که ذخایر کلوخه آهن سمنان چنانچه کارخانه‌ها با ظرفیت کامل کار کنند پس از ۱۵ سال به پایان برسد. بنابراین طرح مزبور در پایان سال ۱۹۲۸ به نتیجه نرسید.

پیشرفت‌های ایران در صنعت

در آغاز همین سال دعوت شد که پیشنهادهایی مناقصه داده شود، به‌رغم اینکه مطالعه عملی میزان هزینه‌های آن را دو برابر مبلغی که مجلس به آن اختصاص داده بود تخمین زده بود، کروپ (Krupp) حتی هزینه‌های آن را ۱۳ میلیون تومان برآورده کرده بود. با اینکه حکومت این طرح را به طور موقت مسکوت گذاشت آن را یکبارہ فراموش نکرد.

در سال ۱۹۳۸ پس از مطالعه و تدارکات بسیار میان ایران و کنسرسیوم آلمانی برای ساختن دو کوره قالب‌گیری یا ذوب‌آهن با تولید روزانه ۱۵۰ تن، کارخانه فولاد، کارخانه ورق آهن و فولادسازی، کارخانه مفتول‌سازی، ریخته‌گری، آهن‌آلات، زغال کوك‌شکن، کارخانه برق و کارخانه‌های فرعی مانند کارخانه آهک، کارخانه آمونیاک، کارخانه هیدروکربن، بنزین و کارخانه تقطیر قیر قراردادها به امضا رسید، قرار بود این کارها در مدت یک سال و نیم تمام شود و ۱۲۰۰ کارگر تمام‌وقت استخدام شده بود. قرار بود محل اصلی در جنوب تهران نزدیک کارگاه‌های سمنت‌سازی باشد، اما به جایی آن کرج به سبب داشتن ذخایر مناسب‌تر آب، برگزیده شد. اما ذخایر زغال برای کارخانه برق و کوره‌های قالب‌گیری آهن یا ذوب‌آهن، جایی نامناسبی بود و می‌بایست از شمشک و زیر آب نزدیک ۳۵ میل فاصله آورده شود. در سال ۱۹۳۹ رضاشاه نخست سنگ بنای آن را بر زمین گذاشت و هرچند کارها طبق نقشه پیش می‌رفت در سال ۱۹۴۱ که

متفقین به ایران یورش بردند، هنوز پایان نیافته بود. البته این امر به آن معنی است که کل پروژه در معرض خطر قرار گرفت، زیرا که همه روابط ایران با آلمان قطع شد و این طرح مسکوت ماند. ناحیه دیگر فعالیت‌ها که آن نیز توجه روزافزونی دریافت کرد بخش برق بود، گسترش برق برای سازمان دادن به تولیدات گوناگون صنعتی مورد نیاز بود.

نتیجه

انسان نمی‌تواند از پیشرفتی که طی یک دهه از ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۱ در ایران به حاصل آمده است، تحت‌تأثیر قرار نگیرد. کشوری که به سختی صنعتی در اختیار داشت تا سال ۱۹۴۱ برنامه صنعتی ۲۶۰ میلیون دلاری را تحقق بخشیده و به اندازه همین مبلغ در راه‌آهن خود سرمایه‌گذاری کرده بود. درست است که تفاوت بسیار با کشورهایمانند مصر و ترکیه رفع نشده بود، اما جهش بزرگ به پیش انجام گرفته بود. هرچند هزینه این جهش بزرگ هم از لحاظ اقتصادی و هم اجتماعی زیاد بود. مشکل می‌توان دریافت که چگونه ایران می‌توانسته است با هزینه‌ای کمتر این جهش را انجام دهد. بار این هزینه را ناچار مردم تحمل می‌کردند، باری که شغل‌های زیادی که به تازگی ایجاد شده بود نتوانست آن را جبران کند. هرچند که اکثریت مردم در منافع این پیشرفت که در میان صفوف روشنفکران انتقاد برانگیخته بود، سهم نداشتند، با وجود این در ضمن افتخار و غروری وجود داشت که ایران توانسته بود آن همه پیشرفت را با قدرت خود و بی‌سرمایه خارجی به دست آورد. هرچند رژیم در آثار منتقدان بعدی و روزگار حاضر به عنوان خلاصه و چکیده تمام بدی‌ها بود، اوبه طرز طعنه‌آمیز توانسته بود بسیاری از هدف‌های اجتماعی اقتصادی اصلاح‌طلبان سده نوزدهم ایران و نیز هدف‌های اصلاح‌طلبانه‌ای را که دموکرات‌های ایران در دو دهه نخست سده بیستم مطرح کرده بودند، جامه عمل بپوشاند.

خصوصی‌ها بیشتر از دولتی‌ها بودند

در دهه ۱۳۰۰ هنوز پول حاصل از صادرات نفت به جیب دولت سرازیر نشده بود تا به ترفندهای تکنوکرات‌ها تن داده و کارخانه‌های دولتی تاسیس و مدیران دولتی را به کار بگیرد.

بر اساس آمارها و اطلاعاتی که دکتر ویلهلم فلور، ایران شناس هلندی جمع‌آوری کرده است، در سال ۱۳۱۱، بخش عمده‌ای از کارخانه‌های صنعتی با سرمایه افراد و صاحبان سرمایه بخش خصوصی تاسیس شده بود.

توزیع صنعت در سال ۱۳۱۱

دکتر فلور با سعی فراوان خود توانسته است، فهرستی از مهم‌ترین کارخانه‌های بزرگ و دایر در ایران سال ۱۳۱۱ فراهم کند. در دو جدول حاضر در این صفحه چند نکته وجود دارد که به طور خلاصه یادآور می‌شویم:

- ۱ - در آن سال‌ها، سرمایه‌گذاری افراد خارجی در صنعت کارخانه‌های ایران رایج بوده است و هنوز سدی برای ورود آنها کشیده نشده بود.
- ۲ - توزیع صنعت کارخانه‌های در پهنه سرزمین در سال ۱۳۱۱ گستردگی قابل‌توجهی داشته است و این نشان می‌دهد که سودآوری در صنعت در کشور وضعیتی متعادل داشته است.
- ۳ - در سال ۱۳۱۱ به‌رغم اینکه دولت بزرگ در ایران حاکم بود، اما هنوز بخش خصوصی غالب بود و نقش دولت هنوز در تصدیگری پررنگ نشده بود.

صنایعی با رویکرد بومی

اطلاعاتی که دکتر ویلهلم فلور از کارخانه‌های احداث شده در سال ۱۳۱۱ جمع‌آوری کرده است، نشان می‌دهد رویکرد صاحبان کارخانه‌ها در احداث واحدهای صنعتی، وجود مواد اولیه در داخل از یک سو و تقاضا در بازار داخلی است.

فهرست کارخانه‌های موجود در ایران (۱۳۱۱/۱۳۲۳)

نام کارخانه	تاریخ تأسیس	نوع کارخانه	شماره کارخان	مکان
شهرس	۱۳۱۱	آسیاب آرد	۳۴	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن پشم	۳۵	تهران
شهرس	۱۳۱۱	کاشانه‌ساز	۳۶	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۳۷	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۳۸	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۳۹	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۴۰	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۴۱	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۴۲	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۴۳	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۴۴	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۴۵	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۴۶	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۴۷	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۴۸	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۴۹	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۵۰	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۵۱	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۵۲	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۵۳	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۵۴	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۵۵	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۵۶	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۵۷	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۵۸	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۵۹	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۶۰	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۶۱	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۶۲	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۶۳	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۶۴	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۶۵	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۶۶	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۶۷	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۶۸	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۶۹	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۷۰	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۷۱	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۷۲	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۷۳	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۷۴	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۷۵	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۷۶	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۷۷	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۷۸	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۷۹	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۸۰	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۸۱	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۸۲	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۸۳	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۸۴	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۸۵	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۸۶	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۸۷	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۸۸	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۸۹	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۹۰	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۹۱	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۹۲	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۹۳	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۹۴	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۹۵	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۹۶	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۹۷	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۹۸	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۹۹	تهران
شهرس	۱۳۱۱	ساختن کاشانه	۱۰۰	تهران

توضیحات و مآخذ

«جریان صنعتی شدن ایران در سال‌های ۱۹۲۲ تا ۱۹۴۰» دکتر ویلم فلور، دانشمند ایران‌شناس هلندی در سلسله گزارش‌های خود از ایران- دنیای اقتصاد- از تاریخ ۱ تا ۱۰ شهریور ۱۳۸۸ - از شماره ۱۸۷۹ تا ۱۸۸۵

فصل پانزدهم

گزارش کاردار فرانسه از اقتصاد دوران رضاشاه

تاریخ معاصر ایران به ویژه سده حاضر با نام رضاشاه گره خورده است.

این قزاق ایرانی در شرایط بی‌ثباتی سیاسی آخرین سال‌های دوره قاجار توانست با کمک نیروهای خارجی و برخی تکنوکرات‌های ایرانی که او را برای ایجاد یک حکومت متمرکز مناسب تشخیص داده بودند، مناصب حکومتی را به دست آورد. رضاخان پس از اینکه وزیر جنگ شد و نخست‌وزیری را نیز به دست آورد در یک فضای ویژه سلسله شاهی پهلوی را بنیان گذاشت. رضاخان به همراه تکنوکرات‌های برجسته‌ای که البته به آنها وفادار نماند و آنها را از پیرامون خود پراکنده کرد، دولت مدرن را در ایران پایه‌گذاری کرد. درباره کارنامه رضاشاه در حوزه سیاسی داخلی، کسب و کار و اقتصاد شهروندان ایرانی و سیاست خارجی، داورهای متفاوتی شده است. این داورها به ویژه در بخش اقتصاد از دوگانگی رنج می‌برند. برخی اعتقاد دارند او توانسته است با توجه به شرایط روزگار خویش در حوزه آبادانی ایران گام‌های مثبتی بردارد و گروه دیگری گویند، رضاشاه می‌توانست بهتر از این عمل کند و استبداد شاهی او مانع از رشد و پویایی اقتصاد ایران شده است. یکی از کسانی که درباره کارنامه اقتصادی رضا شاه داور کرده است، کلارک فرانسوی است که در آن روزها کاردار فرانسه در ایران بوده است. این نوشته که از نشریه الکترونیکی بهارستان شماره ۸۹ (از زیرمجموعه‌های موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران) اخذ شده، توسط دکتر عطا آیتی گزینش شده است که در چند شماره از نظر شما می‌گذرد.

علی‌اکبر داور فرزند کلب علیخان در اواخر دوره قاجار از کارمندان عدلیه (دادگستری) بود. داور به سوئیس عزیمت کرد و در رشته حقوق به تحصیل پرداخت. پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، در سال ۱۳۰۰ شمسی به تهران

بازگشت و با تشکیل حزب رادیکال و تاسیس روزنامه مرد آزاد، به عنوان یکی از فعالان صحنه سیاست ایران به یاری رضاخان شتافت و از یاران نزدیک او شد.

به همین علت به وکالت و وزارت نیز دست یافت و از جمله، در سال ۱۳۰۴ شمسی در کابینه اول محمدعلی فروغی وزیر فواید عامه و تجارت و در سالهای ۱۳۰۵ تا ۱۳۱۲ شمسی در کابینه‌های مستوفی‌الممالک و مخبرالسلطنه هدایت وزیر دادگستری شد. از سال ۱۳۱۲ تا هنگام مرگش در بهمن ۱۳۱۵ وزارت مالیه را به عهده داشت و سیاست‌های اقتصادی رضاشاه را مدیریت می‌کرد.

مطالبی که از نظر تان می‌گذرد در بردارنده دو گزارش از کاردار سفارت فرانسه در ایران است که در تاریخ‌های ۱۳۱۵/۱۲/۴ و ۱۳۱۶/۲/۱ پس از مرگ داور درباره اوضاع اقتصادی ایران برای وزارت متبوع خود ارسال داشت. هدف این گزارش‌ها تشریح وضعیت اقتصادی ایران با تجلیل و تاکید بر نقش داور در مدیریت اقتصادی کشور و آماده‌سازی دولت فرانسه برای رویارویی با تحولات احتمالی در صحنه اقتصاد ایران پس از مرگ داور است. هدف این اشاره، نقد ارزیابی‌های گزارشگر از توسعه اقتصادی دوره رضاشاه و مدیریت داور نیست، زیرا دیدگاه مثبت و تمجید نسبی هر دیپلمات غربی از سیاست‌ها و برنامه‌ها و مدیران کشوری جهان سومی که آن را همسو با خود می‌داند، امری طبیعی است. آنچه این گزارش‌ها را برای پژوهشگر و خواننده تاریخ معاصر ایران سودمند می‌سازد، آن است که به‌رغم این همه؛ اگرچه در نظر اول ممکن است اینگونه به نظر برسد که مدیریت داور باعث ساماندهی مناسب و بهبود وضع اقتصادی شده و فقدان او سبب بروز بحران‌هایی در عرصه اقتصاد شده است، اما با تامل بیشتر در متن گزارش روشن می‌شود که اقتصاد حکومت رضا شاه حتی در دوران مدیریت داور از آسیب بحران‌ها و نابسامانی‌های ذاتی یک نظام دیکتاتوری و همچنین فقدان مدیران شایسته و کارآمد مصون نماند و به شدت شکننده بود، به گونه‌ای که مرگ داور نه علت و عامل بحران‌ها که شاید خود معلول همین بحران‌ها و ترس اواز ناتوانی حل آنها و مجازات مرگ به دست دیکتاتور بود.

نکته شایان توجه اینکه این دو گزارش در وهله‌ای خطیر از تاریخ روابط ایران

و فرانسه تهیه شده است. در این برهه حساس انتقاد روزنامه‌های فرانسه از حکومت رضاشاه در برانگیختن خشم مقامات ایرانی و به کدورت کشاندن روابط بین دو کشور در اوج خود به سر می‌برد. نکته دیگر اینکه سفارت فرانسه در تهران مدتی بدون سفیر مانده بود، به همین جهت این دو گزارش به قلم کاردار فرانسه برای مقامات متبوع کشورش تهیه و ارسال شده است. اسناد مزبور اکنون در بایگانی ASIE: وزارت امور خارجه فرانسه در پاریس به نشانی ASIE: PERSE.NO 107 1918/۱۹۴۰-نگهداری می‌شود.

مرگ علی‌اکبر داور، وزیر دارایی

مرگ ناگهانی علی‌اکبر داور، وزیر دارایی ایران محافل سیاسی این کشور را متأثر نمود. او در این محافل به عنوان تنها شخصیت موثر در بین وزرا به حساب می‌آمد.

فعالیت‌های داور در نظام پهلوی، با گذشت زمان، به اندازه‌ای اهمیت پیدا کرده بود که منزلت او از رییس‌الوزرا نیز مهم‌تر بود. داور با درایت تمام توانست دوستان و همکاران مبتکر خود را در سمت‌های عالی ادارات کشور قرار دهد. برای همه افراد بلند پایه و سیاسی ایران روشن بود که داور از اعتماد و اطمینان کامل خاص رضاشاه برخوردار است؛ به طوری که در هیات دولت تمام افکار و تصمیمات وی بدون چون و چرا همیشه به تصویب می‌رسید.

سازماندهی وزارت دارایی به وی امکان می‌داد تا وی به نحوی حق نظارت بر هزینه‌های سایر وزارتخانه‌های دیگر داشته باشد. از زمان پیدایش شرکت‌های دولتی از جمله آبیاری، سدسازی، مدرسه، شهرسازی و غیره همه آنها تحت نظر وزارت دارایی اداره می‌شد و امور این شرکت‌ها بدون نظر علی‌اکبر داور اداره نمی‌شد. به همین جهت، نقش وی آن قدر مورد توجه مسوولان مهم کشور بود که همه از خود سوال می‌کردند آیا در اثر وظایف متعددی که به عهده دارد یا بی‌احتیاطی‌های سیاست‌های مالی که تاکنون اتخاذ کرده است، زمینه سقوط وی فراهم نخواهد آمد؟

من چندین بار در گزارش‌های قبلی خود عقاید و سیاست‌های این شخصیت با

نفوذ ایران را به اطلاع آن مقام محترم رسانده بودم و خاطرنشان نیز کردم که تا چه حد افکاروی ظاهرا با عقاید عمومی جامعه ایران سازگار نیست و خطرناک به نظر می‌آید.

وزیر دارایی ایران در یک وضعیت بسیار دشواری قرار گرفته بود؛ از یک سو، جوابگوی هزینه‌های سرسام‌آور دولت باشد؛ از سوی دیگر، رضاشاه به او اجازه نمی‌داد تا وسایل تهیه ارز مورد نیاز برای هزینه‌های دولت را میسر سازد. نه می‌توانست به گرفتن وام از خارج تن دهد و نه برایش میسر بود از ذخایر طلای بانک ملی بهره جوید.

تامین هزینه دولت که از طریق تبادلات تجاری و عایدات شرکت نفت ایران و انگلیس به دست می‌آمد، تنها منبع درآمدی بود که وی به آن اتکا داشت. البته عایداتی را که شرکت نفتی مذکور به دولت ایران می‌پردازد از سال گذشته به طور محسوسی افزایش یافته است، ولی نباید فراموش کرد که این افزایش با آهنگ سریعی که هزینه‌های دولت افزایش می‌یابند، هماهنگی نخواهد داشت؛ بنابراین در کشوری چون ایران که درهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی خود را به روی ترقی و تجدد گشوده است و سعی دارد تمام محسنات تجدد را داشته باشد و بخش عمده درآمد آن برای خرید تسلیحات و ماشین‌آلات و استخدام کارشناسان اروپایی و انعقاد قرارداد با شرکت‌های خارجی به مصرف می‌رسد، به یقین تمامی این امور باید با ارزش خارجی پرداخته شود. البته می‌دانیم که رضاشاه در مورد خواسته‌های خود انعطاف نشان نمی‌دهد و فرمان‌های او غیرقابل‌تغییر می‌باشد؛ از این رو علی‌اکبر داور هرگز نمی‌توانست خود را به خطر بیندازد و از رضاشاه تقاضا کند از هزینه‌های دولت بکاهد.

داور وظیفه خود می‌دانست مشکلات و سختی‌های مانع رسیدن به اهداف خود را به هر نحوی که شده حل و فصل نماید. بودجه سال گذشته که در ۲۱ مارس به پایان می‌رسد بالغ بر یک میلیارد ریال بود. نظارت بر ارزهای خارجی و ثابت کردن خودسرانه ارزش ۸۰ ریال در برابر یک لیره استرلینگ (تقریباً ۳۰ درصد بیشتر از ارزش واقعی) به وزیر دارایی ایران امکان داد تا حداقل روی کاغذ، توازن عایدات و هزینه‌های دولت را برقرار سازد، اما چنین اقدامی قطعاً ارزهای خارجی را در بازار داخلی با کمبود مواجه می‌کرد و ۳۰ درصد

افزایش قیمت کالاهای ایرانی صادرات کشور را فلج می‌نمود. از طرف دیگر با وجود تمام این فشارهای شدید، برای دولت ایران غیرممکن بود از تمام تقلبات از جمله خارج شدن سرمایه‌ها، فروش قاچاق ارز و غیره جلوگیری کند. علی‌اکبر داور، برای اصلاح این نابسامانی‌های مالی، در نخستین مرحله، یک سیاست فعالانه موازنه پیش گرفت. تا این زمان تنها کشور روسیه با ایران یک قرارداد تبادلات اقتصادی بر پایه میزان خالص داشت که آلمان به آنها پیوست. آلمان یک قرارداد تهاتری با ایران منعقد ساخت که این قرارداد آغاز ناگهانی توسعه و رونق تجارت آلمان در ایران محسوب شد. از آن پس، اصل مطلب این بود که کشورهای خواهان فروش کالا به ایران می‌بایستی در عوض از این کشور کالا خریداری کنند.

علی‌اکبر داور با دادن امتیازهایی به طور منظم به کشور آلمان، امیدوار بود بازار رقابت را در کشورش به وجود آورد. مع‌ذالک، بسیار زود متوجه شد که چنین سیاستی امکان تحقق راه‌حل‌های مورد نظرش را نخواهد داد. در واقع، ایران با وجود تمام منابع طبیعی‌ای که مورد بهره‌برداری قرار نداده، همچنان یک کشور فقیر باقی مانده است.

به مدت ده سال هیچ توجهی به توسعه کشاورزی نمی‌شد؛ در صورتی که به احداث کارخانجات متعدد و خطوط راه‌آهن سراسری مبادرت کردند که این دو اقدام بخش مهمی از منابع بودجه کشور را به خود جذب می‌کرد؛ غیرممکن به نظر می‌رسید که یک روزی کالاهای ایرانی به حد کافی افزایش یابد تا سیاست مبادلات تجاری به دولت ایران امکان دهد توازن صادرات و واردات خود را برقرار سازد.

علی‌اکبر داور تلاش‌های مهمی جهت توسعه کشت پنبه، گندم و بهره‌برداری از کارخانجات انجام داد؛ ولی نتیجه فوری کسب نکرد.

دکتر ساخت در هنگام مسافرتش به تهران متعهد شد که کشورش در آینده محصولات ایرانی وارد کند. حتی داور اجازه فروش مقدار قابل‌توجهی گندم به آلمان صادر نمود که این فروش باعث کمبود گندم در سیستان شد. شاید این امر یکی از علل عزل وی از وزارت بود و سرانجام مرگ وی را نیز در پی داشت. در مرحله دوم برای بهبود بخشیدن به نابسامانی‌های مالی کشور، وزیر دارایی

نظارت بر شاخه‌های اصلی فعالیت بازرگانی را به اجرا درآورد تا از فرارهای احتمالی ارزهای خارجی جلوگیری کند و منابع جدید مالیاتی مطمئنی نیز پیدا کند.

در آغاز به منظور انحصار صادرات و واردات به ایجاد شرکت‌های دولتی که بخش مهمی از سرمایه‌های آنها را دولت می‌داد، اهتمام ورزید. به زودی معلوم شد که این شرکت‌های انحصاری کارآیی رضایت‌بخشی ندارند. در اثر نبودن مدیریت شایسته و وظیفه‌شناس، نابسامانی غیرقابل تصویری بر آنها حکمفرما شد و آن شرکت‌ها به حال خود رها شدند.

علی‌اکبر داور، با همه درستکاری بی‌چون و چرا تلاش‌ها و توانمندی خود قادر نبود به تنهایی از نزدیک بر نهادهای مختلفی که به وجود آورده بود، نظارت داشته باشد. شرکت ساختمان نخستین شرکتی بود که با ورشکستگی مواجه شد. هر روز در گوشه و کنار این سرزمین فاجعه و سروصدایی پدید می‌آمد. برای مثال به علت عدم پیش‌بینی در ورود وسایل تخلیه اتومبیل از یک کشتی باری در بندر شاهپور، شرکت واردات اتومبیل به مدت ۹ روز کشتی حمل اتومبیل را در بندر مذکور نگه داشت. حتی هنگامی که تخلیه اتومبیل‌ها صورت گرفت، شرکت نامبرده، آنها را روی یک اسکله بارگیری شناور رها کرد که با وزیدن تندبادی ۶۰ دستگاه از آنها به ته دریا فرو رفتند. با وجود تمام این حوادث و نابسامانی‌های مالی، موقعیت وزیر دارایی ظاهراً در معرض خطر قرار نگرفته بود. مغضوبیت وی بارها اعلام می‌شد؛ اما اندکی بعد مورد تکذیب قرار می‌گرفت، به طوری که دیگر کسی به آن اعتنا نداشت. وانگهی، باید اذعان نمود که شخصیت برجسته‌ای وجود نداشت که بتواند جایگزین داور باشد. به همین جهت، اقتدار و نفوذ وزیر دارایی ایران با خصلت خود بزرگ‌بینی پادشاه ایران سازگار نبود.

روز نهم فوریه حدود ساعت چهار بعد از ظهر، رضاشاه وزیر دارایی خود را به کاخ احضار می‌کند. او را به علت نالایق بودن مورد سرزنش قرار می‌دهد. گفته می‌شود که رضاشاه، علی‌اکبر داور، این یار دیرینه سلطنت خود را به حبس تهدید کرده است! وزیر دارایی ایران از این امر متاثر می‌گردد و با اندوه بسیار عازم منزل خویش می‌شود. هیجان شگفت‌آوری بر ادارات دولتی حاکم

می‌شود. علی‌اکبر داورچون قبلا از رضاشاه محبت زیاد دیده بود، تحمل عزل برایش سنگین و دور از انتظار بود. او برای رهایی از این تحقیر رضاشاه، از منزل خود با تلفن از شرکت انحصارات درخواست نمونه تریاک برای آزمایش درصد مرفین آن می‌کند. او شب، طبق روال همیشگی، پس از اندکی گفت‌وگو با همسر خود، وارد دفتر کارش می‌شود و در آنجا به حیات خود پایان می‌دهد. صبح روز بعد همسرش متوجه می‌شود که شوهرش از شب گذشته از دفتر کار خود بیرون نیامده و در دفتر قفل است. چون داور را صدا می‌زند و جوابی نمی‌شنود، فوراً به پزشک اطلاع می‌دهد. وقتی پزشکان به منزل داور می‌رسند، او هنوز در قید حیات بود. چند دقیقه‌ای به هوش می‌آید و سرانجام برای همیشه چشم فرو می‌بندد.

دولت می‌کوشد تا به مردم بقبولاند که وزیر دارایی در اثر یک حمله قلبی جان سپرده است؛ اما خبر خودکشی او فوراً در همه‌جا پخش می‌شود. تا یکی دو روز خبر مغضوب شدن داور پنهان نگهداشته شد. رضاشاه دستور داده بود که هیچ مراسم رسمی‌ای برای داور برپا نشود، ولی در اثر دخالت رییس‌الوزرا ایران، رضاشاه از تصمیم خود صرف‌نظر کرد. هیات‌های سیاسی خارجی، نظامیان بلندپایه و شخصیت‌های سیاسی دور و نزدیک با داور در مراسم ترحیم او در مسجد سپهسالار شرکت کردند. با همه اینها به مطبوعات ایران دستور داده شده بود که هیچ تفسیری در مورد مرگ داور و هیچ‌گونه قدردانی از او به چاپ نرسانند؛ حتی زمانی که مجلس شورای ملی ایران برای انتصاب «بدر (Bader)» معاون سابق وی به عنوان کفیل وزارت دارایی تشکیل جلسه داد، نه رییس مجلس و نه نمایندگان نام داور را در نشست خود به زبان نیاوردند! یک دوره اضطراب و وحشت در پی مرگ داور بر جامعه سیاسی ایران حکمفرما شد.

پلیس عده زیادی را دستگیر کرد که یکی از آن افراد، فروهر سفیر ایران در پاریس بود.

او پس از هشت روز بازداشت در زندان نظامی آزاد شد. شاهزاده فیروز، وزیر سابق دارایی نیز به سرنوشت فروهر دچار شد. تعداد زیادی از شخصیت‌های سیاسی رده پایین به علل مختلف و در کل به علل نامشخص رسمی به زندان

افتادند.

مسلم است که همکاران و همپایه‌های داور از مرگ وی تاسف می‌خورند، ولی توده ایران چندان تحت تاثیر خودکشی وی قرار نگرفت؛ زیرا او را بانی و مسبب افزایش عوارض و برقراری سیاست انحصارات می‌دانست.

اشتباه و مرگ داور در بوته نقد

بررسی کارنامه رضاشاه در حوزه اقتصاد، بدون نگاه به عملکرد علی‌اکبر داور، وزیر دارایی و ی فاقده جامعیت است. به همین دلیل است که پژوهشگران، کارشناسان، اقتصاددانان و سیاستمدارانی که می‌خواهند روزگار اقتصاد ایران در دوره یادشده را بررسی کنند، ناگزیرند کارنامه وزارت دارایی دوران داور را باز کنند. کاردار فرانسه در ایران در سال‌های ۱۳۱۵ تا ۱۳۱۶ نیز از این قاعده مستثنی نیست و برای ارائه گزارش خود به مقام‌های مافوق خود در فرانسه، درباره داور و فعالیت و افکار وی می‌نویسد. بخش دوم گزارش وی را در این قسمت می‌خوانید.

اشتباهات علی‌اکبر داور در کجا بود؟ واضح است که وی تنها وزیر شایسته کابینه بود. در کار سریع و فورا تصمیم گیرنده بود و به تصمیمات خود جامه عمل می‌پوشاند. قاطع بودن در کار باعث شده بود که اروپاییان کلا با وی به مذاکره و معامله بپردازند. افزون بر آن، داور مزیت ویژه‌ای نسبت به سایر همکاران خود و حتی ایرانیان داشت و آن این بود که می‌دانست آنچه را نمی‌خواهد یا نمی‌تواند با آن موافقت نماید بدون هیچ مشکلی رد می‌کرد، امری که در بین ایرانیان به ندرت مشاهده می‌شود. شرافت، پشتکار و وفاداری‌اش به شاه، همه از ویژگی‌های انکارناپذیر او بود.

با مرگ داور کشور ایران یکی از شخصیت‌های پرنفوذ و برجسته خود را از دست داد.

اکنون سوالی که مطرح است این است: چه کسی با تمام این ویژگی‌ها و محسنات می‌تواند جایگزین او شود؟ «بدر» معاون وی که اکنون کفالت وزارت

دارایی را به وی محول کرده‌اند، دارای هیچ یک از خصوصیات داور نیست و استعداد و شایستگی چنین سمتی را نیز ندارد. او فقط مدتی را در این وزارتخانه سپری خواهد کرد و به خواسته‌های آلمانی‌ها نیز تن خواهد داد. وانگهی، وظیفه‌ای را که به وی سپرده‌اند، خارج از توان اوست؛ زیرا مسائل مالی‌ای که علی‌اکبر داور پشت سر خود گذاشت، بسیار پیچیده و مشکل است.

اکنون کمیسیون ارز تصمیم قاطع گرفته ۴ میلیون لیره استرلینگ، مبلغی بیشتر از آنچه را در اختیار دارد، پرداخت کند. هرچه زودتر باید بودجه سال آینده تعیین گردد. آنچه مسلم است تمام این مسائل به امر شاه بستگی دارد که هنوز خواسته‌های وی روشن نیست.

همان‌طوری که در گزارش شماره ۲۳ مورخ ۲۴ فوریه به اطلاع آن مقام محترم رسانیدم، مرگ علی‌اکبر داور در دستگاه دولتی ایران نابسامانی‌هایی به وجود آورد که هنوز این وضعیت ادامه دارد. داور که شخصی فعال و پرکار بود، وزارت دارایی را از زمان انتخاب شدنش به این مقام به طور جدی اداره می‌کرد. بدون شک، ابتکارات و سیاست‌های اقتصادی او خیلی غیرمحتاطانه بود.

برای تمام ناظران آگاه بر مسائل ایران به خوبی آشکار بود که به اجرا درآمدن برنامه‌های وی منجر به بروز بحران خواهد شد و در نهایت، سقوط وی را در پی خواهد داشت، با وجود این هیچ کسی فکر نمی‌کرد که این بحران به سرعت و با چنین وضع اسفناکی به وقوع خواهد پیوست.

نزدیک به دو ماه از مرگ اسفناک این شخصیت برجسته حکومت رضاشاه می‌گذرد و اکنون به اثرات و نتایج این واقعه پی می‌بریم. این رویداد یکی از مهم‌ترین وقایعی است که بر حکومت پهلوی اثر گذاشت. تیمورتاش، در قیاس با علی‌اکبر داور، از قدرت بیشتری برخوردار بود و بدون شک بیشتر در افکار پادشاه ایران نفوذ داشت؛ ولی وزیر دربار در زمان اقتدار خود با چنین مشکلات پیچیده‌ای که در برابر داور وجود داشت، روبه‌رو نبود.

سازمان اداری و فعالیت‌های صنعتی ایران هنوز تا این حد گسترش نیافته بود. یک چنین پیشرفتی برای کشوری چون ایران که بدون شک یک کشور ثروتمند به حساب می‌آید؛ ولی به لحاظ تراکم جمعیتی و بهره‌برداری از منابع ثروت خود

که با کمبودها و نارسایی‌هایی مواجه است، امری خطرناک تلقی می‌شود، بنابراین در چنین موقعیتی حل و فصل مسائل مالی دولت و جواب دادن به تمام نیازهای مالی آن هم با رعایت اصول و مقرراتی که از طرف مقام سلطنت تعیین می‌شود در حقیقت کار ساده‌ای نبود.

در عوض داور باید سازمان‌های اداری دولت را از فضای فرصت‌طلبی و رکود که گریبانگیر مردم ایران می‌باشد خارج ساخته، آینده‌نگری توسعه آتی کشور را، در برنامه‌ریزی‌های خود بگنجانند.

من اغلب این فرصت را به دست می‌آورم تا در مورد تضاد و دوگانگی عجیبی که شاه ایران در مورد وزیر اقتصاد خود داشت با داور صحبت کنم. شاه به طور مدام از وزیر خود می‌خواست که پول و ارز خارجی بیشتری برای دولت فراهم نماید؛ ولی برای این کار امکانات لازم را به وی تقویض نمی‌نمود. داور بر این باور بود که با تکیه روی امکان افزایش شدید تولیدات کشور، می‌توان اینگونه مشکلات پیچیده را حل کرد. شخص داور بود که دولت را به سوی سیاست قراردادهای تهاتری (clearing) هدایت نمود.

علی‌اکبر داور کشور آلمان را یک طرف تجاری مناسب و متعهد می‌دانست. او معتقد بود ماشین‌آلات صنعتی و کالاهایی را که ایران به آنها احتیاج داشت کشور آلمان در ازای قول تحویل مواد اولیه به این کشور در اختیار ایران قرار خواهد داد. بدین ترتیب دیگر مجبور به گرفتن وام از خارج نخواهد بود و به ویژه در چنین حالتی دیگر وی ناگزیر نخواهد بود با شاه در مورد مساله‌ای که او را دچار عصبانیت می‌کند سخن به میان آورد.

با وجود این باید گفت این نوع وام غیرمستقیم از وام دیگری خطرناکتر و زیان‌آورتر است. در مرحله اول چنین معامله‌ای اقتصاد ایران را از مزایای رقابت بین‌المللی محروم می‌سازد. در مرحله دوم این معامله مانند یک وام معمولی که مالی ساده می‌باشد عمل نمی‌کند و پرداخت وام به صورت مالی را به صورت ارزی در آینده شامل نمی‌شود، بلکه تولیدات کل کشور را زیر علامت سوال می‌برد. درحالی که کشور ایران قادر به تحویل مواد اولیه نباشد، طرف مقابل قرارداد، بدون شک، حق خود می‌داند که ایران به آن اجازه بدهد تا به طور مستقیم منابع و موادی را که دولت ایران قادر به تولید و تحویل آنها

نبوده است، خود تولید و برداشت کند، سیاست آلمان در قبال ایران و براساس سخنان دکتر اسمند (Smend) که در حضور رییس هیات سیاسی کشور ترکیه ایراد گردید و اینجانب آن را به اطلاع شما رساندم، به وضوح نشان می‌دهد که دولت آلمان یک چنین برنامه‌ای را در نظر دارد و امید دارد که با استفاده از بحران‌های آتی که در برابر دولت پادشاهی ایران به وجود خواهد آمد، نفوذ خود را در این کشور محکم‌تر کنند. درحقیقت، دکتر اسمند در گفت‌وگوی خود با جمال حسنو (J.Husnu) که از شتاب دولت آلمان در جهت گسترش روابط اقتصادی با دولت ایران و پیش‌فروش کالاهای موردنیاز دولت ایران ابراز شگفتی نموده بود، چنین می‌گوید: «آینده اقتصادی ایران بسیار نویدبخش می‌باشد و ما در روابط خود با دولت ایران شتابی نداریم؛ آنچه که پیش از هرچیزی در اینجا اهمیت دارد این است که سیاست مستلزم صبر و تأمل است. ما سرانجام روزی ثمره این سرمایه‌گذاری‌ها و تلاش‌ها را به دست خواهیم آورد. این سخنان بدون نتیجه نبود و در میان افرادی که علاقه‌مند به برقراری این سیاست‌ها بودند، بازتاب و تبلیغات جالبی داشت.

بنابراین، سیاست اقتصادی علی اکبر داور افزایش سریع تولیدات بود. شتاب داور در این راستا باعث شد که اودربرخی از بخش‌های صنایع دست به برقراری انحصارات دولتی بزند.

وی امیدوار بود که از این طریق، بر حجم تولیدات بیفزاید و کیفیت آنها را نیز افزایش دهد. او بر این گمان بود که با به کار انداختن سرمایه‌های هنگفتی که در اختیار دارد، می‌تواند شرکت‌های صنعتی تولیدی بزرگی را که سرمایه‌های خصوصی قادر به راه انداختن آنها نیستند، دایر کند و به صورت اقتصادی مناسبی از آنها بهره‌برداری نماید.

از طرف دیگر، علی اکبر داور از به کار بستن رهنمودهای بلن (Belin) در زمینه مسائل مالی اجتناب ورزید. بلن این رهنمودهای اقتصادی را در طی مسافرت خود به ایران با رییس بانک ملی ایران در میان نهاده بود. علت اصلی به کار نبستن رهنمودهای بلن را باید در رقابتی که بین وزیرداری و تیمسار [رضاقلی] امیرخسروی (رییس بانک ملی) وجود داشت، جست‌وجو نمود.

در یک چنین موقعیتی بلن به دولت ایران توصیه کرد که از بالا بردن نرخ

ارزش ریال که به دنبال اعمال سیاست یکجانبه دولت آمریکا در مورد سیاست پولی مبتنی بر دو فلز (bimetallist) این کشور در بازارهای جهانی و در جهت بهره‌برداری از ذخایر فلز سفید و standard gold به وجود آمده بود، استفاده کند؛ ولی داور از این فرصت استثنایی که بدون شک دیگر تکرار نمی‌شد، استفاده نکرد.

احتیاجات دولت ایران به ارز خارجی با شتاب زیادی افزایش می‌یافت و پول ایران به علت نداشتن پشتوانه رسمی طلا، ارزش خود را از دست می‌داد که شاه برای جلوگیری از سقوط ارزش ریال و اوضاع آشفته مالی به وزیر دارایی اخطار داد. داور به نظارت مبادلات ارزی اقدام نمود. این امری است که در برخورد دولت‌های غیردموکراتیک با اقتصاد نابسامان و با قوانین سیاست اقتصادی به وجود می‌آید. وی نیز مانند بسیاری از افراد، قربانی توهماتی گردید که به کار گرفتن زور و قدرت در یک چنین زمینه‌هایی در انسان متبلور می‌کند. نظارت بر مبادلات ارزی، قبل از داور توسط تیمورتاش امتحان شده بود. تیمورتاش در اجرای این سیاست، به طور غم‌انگیز و تاسف‌آوری، شکست خورد؛ به طوری که بانک ملی مجبور شد در بازار آزاد به خریدن ارزهایی که از باجه‌های بانک ملی خارج می‌شد، اقدام نماید.

داور فکر می‌کرد که برای جلوگیری از هرگونه فرار ارزی، با تصویب قوانین مناسب و محکم، موفق خواهد شد از تکرار شکست تیمورتاش اجتناب ورزد. بنابراین، در دام دخالت سیاست اقتصاد دولتی افتاد. او برای جلوگیری از تقلب، صادرکنندگان تولیدات کشور را مجبور کرد که معادل ارزش ریالی کالاهای صادراتی خود را در بانک ملی به عنوان ضمانت به ودیعه بسپارند. پس از گذشت شش ماه، آنها ارزهایی را که از طرف خریدار گرفته‌اند به بانک اعلام می‌نمایند. اجرای این سیاست، تجارت آزاد صادراتی را فلج نمود. یک چنین سیاستی داور را به آنجا کشانید که شرکت‌ها و انحصارات دولتی و صادرات و واردات رادر دست خود متمرکز سازد. دیری نپایید که افزایش بی‌سابقه این شرکت‌ها و وجود نداشتن مسوولان کارآمد و صادق، اوضاع اقتصادی کشور را دچار هرج و مرج نمود. همه وی را مسوول چنین وضعی می‌دانستند که سرانجام، خودش نیز قربانی این نابسامانی‌های اقتصادی گردید.

وانگهی، این دور از واقعیت نیست اگر بگوییم علی‌اکبر داور در اجرای برنامه‌های اقتصادی تا حدودی تحت تاثیر افکار و عقاید اجتماعی خود بود. وی با تکیه بر تجربیات کشور اتحاد جماهیر شوروی و حکومت‌های فاشیستی، به این نتیجه رسیده بود که قبضه کردن تدریجی تمام بخش‌های اقتصاد ملی از سوی دولت یک حرکت مثبت به حساب می‌آید. به نظر او این تفکر و راه‌حل کاملاً با اوضاع کشور ایران همساز دارد؛ زیرا کشور ایران فاقد متخصص و شیوه‌های جوامع صنعتی است. بدین ترتیب، او نمی‌توانست بر طبق خواسته‌های شاه برای توسعه اقتصادی کشور به فعالیت‌ها و ابتکارات بخش خصوصی تکیه کند.

زمانی که سیاست وی را زیر علامت سوال می‌بردیم، بدین معنا که به او می‌گفتیم اعمال چنین سیاستی پیشه‌وران را به نابودی می‌کشاند و برخی از منابع مالی که از مالیات بر درآمد حاصل می‌شود از بین می‌رود، داور در جواب می‌گفت که سرنوشت واسطه‌های تجاری برای وی اهمیتی ندارد و همین موضوع نیز در مورد مالکان اموال غیرمنقول نیز صادق می‌باشد. آنان بهتر است که بروند کشت کنند و از این طریق، به افزایش تولیدات کشور کمک کنند. داور می‌گفت که تلاش می‌نماید تا با دادن امکانات مناسب به طبقه روستاییان وضع زندگی و کارشان را بهبود بخشد و آنان را از حرص و طمع و گزند واسطه‌ها محافظت نماید.

این گزارش کوتاه نشان می‌دهد که علی‌اکبر داور، یک طرح کامل و جامع را در سر می‌پروراند و با پشتکار قابل تحسینی این طرح را دنبال می‌کرده است، البته مفاد این طرح قابل بحث است و نمی‌توان گفت که وی در اجرای برنامه‌های خود دچار شکست شده بود؛ زیرا در طرح برنامه فرصت لازم جهت تصحیح اشتباهات اجرایی خود را که به مرور زمان آشکار می‌شدند و خود وی نیز این اشتباهات را مشاهده می‌نمود، پیدا نکرد.

به هر صورت و گذشته از انتقادی که می‌توان نسبت به عقاید او داشت، باید بپذیریم که این وزیر دارایی به افراد و کارمندان فاقد صلاحیت و بی‌تجربه اتکا داشت. از طرف دیگر، بی‌صبری و عجله شاه ایران برای تحقق خواسته‌های خود، داور را در تنگنا و وضعیت نامساعدی قرار داده بود.

بهرغم این اشتباهات و کمبودها، وزیر دارایی شخصیت دلنشینی داشت. او

فردی فعال و پویا در کار، صادق و بسیار وطن‌پرست بود. داور با شهامت بود و اندیشه‌ای باز و روشن داشت. میان هیات وزیران از چنان نفوذی برخوردار بود که بدون موافقت وی هیچ‌گونه تصمیمی گرفته نمی‌شد. او می‌دانست چگونه و به طور سریع موضع‌گیری نماید و در موضع خود پابرجا بماند. افزون بر آن، داور وقتی که قولی می‌داد همیشه بر سر قول خود وفادار می‌ماند.

از این نظر می‌باشد که مرگ داور به طرز تاسف‌آوری در صحنه سیاست کشور ایران احساس می‌شود. ترس و وحشت ناشی از مرگ وی در میان همکاران وی چنان اثری گذاشته که وزیران جرات نمی‌کنند کمتر مسوولیتی را بپذیرند و تصمیم‌گیری در مورد ساده‌ترین و کم‌اهمیت‌ترین امور را از این کمیسیون به آن کمیسیون حواله می‌کنند.

بدین ترتیب هرچند بودجه سال، قبل از عزیمت رضاشاه به جنوب به تصویب مجلس رسیده بود، ولی هیچ هزینه‌ای تا مراجعت شاه به تهران پرداخت نگردید و یک چنین وضعیتی بیش از یک ماه پرداخت‌ها را دچار تاخیر کرد. برای پی بردن به حالت وحشتی که در دولت ایران حکمفرماست به نمونه‌های بسیاری می‌توان اشاره کرد که فعالیت‌های دولت را فلج نموده است و برکنندی پرسابقه و سنتی فعالیت‌های وزارتخانه‌های ایران افزوده است.

اوضاع وخیم اقتصادی و ترس داور از بیان واقعیت

◀ دکتر عطا آیتی از پژوهشگران تاریخ معاصر نوشته‌ای با عنوان گزارشی از اوضاع اقتصادی ایران عصر رضاشاه نوشته است که در مجله الکترونیکی بهارستان (شماره ۸۹) درج شده است. این نوشته که مقدمه‌ای کوتاه دارد، عمدتاً برگرفته از گزارش ارائه‌شده توسط کلارک، کاردار فرانسه در ایران است که به وزیر امور خارجه فرانسه داده شده و سال‌های ۱۳۱۵ و ۱۳۱۶ را در بر می‌گیرد. کاردار فرانسه در ایران ضمن اینکه برخی از اقدام‌ها و تصمیم‌های اتخاذ شده توسط علی‌اکبر داور، وزیر امور اقتصادی وقت ایران را قابل قبول می‌داند، اما انتقادهای قابل توجهی نیز دارد.

وی در بخشی از گزارش خود یادآور می‌شود که داور فاقد جسارت و شجاعت

برای گزارش وضعیت وخیم اقتصادی ایران به رضاشاه بوده است و ... بخش آخر این نوشته را می‌خوانید.

اکنون پس از بروز این واقعه، می‌توانیم خطوط کلی توسعه اقتصادی ایران را که مقام سلطنت ترسیم نموده است، مشاهده کنیم. واکنش شاه در قبال این واقعه بسیار شدید بود و همین واکنش شدید موجب گردید که وی موضعی کاملاً متضاد با سیاست برنامه‌ریزی شده از سوی مرحوم داور اتخاذ کند که همین امر تمام تلاش‌ها و کارهای نیمه‌تمام وی را بر باد داد. رضا شاه، بدون اینکه کارهای مرحوم داور را مطالعه و بررسی نماید و بدون اینکه نکات مثبت برنامه‌های او را در نظر بگیرد، دست به تغییر دادن سیاست اقتصادی‌ای زد که قطعاً زیان‌های مالی هنگفتی به بار خواهد آورد.

۱. بازگشت به تجارت آزاد

برنامه ایجاد شرکت انحصاری یک نارضایتی عمومی در میان قشر تجار به وجود آورد؛ زیرا چنین سیاستی منابع درآمد و در نتیجه امکان ادامه فعالیت آنها را از میان برمی‌داشت. در این راستا، شکایت‌های متعددی به دربار شاهنشاهی ارسال شد. افزون بر آن، رسوایی‌ها و هرج و مرجی که در پی اجرای برنامه این انحصارات به وجود آمد، بیش از پیش، به این سیاست اقتصادی لطمه وارد ساخت؛ هم‌اکنون تخریب آنها ادامه دارد.

اولین سازمان انحصاری، شرکت کل ساختمان با سرمایه ۳۰۰ میلیون ریال بود که تعطیل گردید. این شرکت که زیر بار قراردادهای ساختمانی کمر خم کرد، یا فاقد کارکنان متخصص بود یا اینکه کارکنان آن فاسد بودند که جملگی این عوامل سبب شد که این سازمان خیلی زود ورشکسته شد و اصولاً قادر نبود ساده‌ترین کارها و عملیات را به درستی انجام بدهد. اولین رییس آن یک فرد کلدانی به نام جمال بود که اکنون در زندان به سر می‌برد.

شرکت مرکزی که انحصار کالاهای متعددی، از جمله صادرات پنبه و واردات اتومبیل، لاستیک چرخ ماشین و لوازم یدکی را در دست داشت، به تدریج از اهمیت فعالیت‌هایش کاسته می‌شود. این شرکت نیز طی دوران فعالیتش عدم

کفایت و صلاحیت خود را به درستی نشان داد؛ بدون اینکه امکانات پذیرش و تحویل بنادر کشور را در نظر بگیرد، اقدام به خرید تعداد زیادی اتومبیل و کامیون از آمریکا نمود و از آنجا که این شرکت امکانات تخلیه این کالاها را از کشتی به اسکله و سوار کردن قطعات ماشین یا راه اندازی این اتومبیل‌ها و کامیون‌ها را نداشت، سرانجام با مشکلات بسیار زیادی روبه‌رو شد. در ابتدا بازار ایران دچار کمبود لاستیک اتومبیل شد. سپس، همان‌طوری که قبلا در نامه شماره ۲۳ به اطلاع آن مقام محترم رسانیده‌ام، در حدود ۶۰ دستگاه اتومبیل در آب‌های بندر شاهیور افتاده و بدون شک، ماه‌ها و سال‌ها در آنجا باقی خواهند ماند. کامیون‌ها باید بایک نوع روغن مخصوص راه‌اندازی شوند که بدون آن غیرممکن است کارکنند و کارخانه تولیدکننده آنها نیز ضمانت به راه انداختن‌شان را قبول نکرده‌است. سرانجام، باید به اطلاع برسانم که نزدیک به ۱۰۰ دستگاه اتومبیل از نوع کرایسلر (chryslers) دولوکس از دوماه پیش بدون هیچ محافظتی در اطراف مغازه‌های بوشهر افتاده‌اند و مردم محل که دچار کمبود چوب هستند، شروع کرده‌اند به کندن چوب‌های صندوق محافظ ماشین‌ها. این افراد فقط به کندن چند تکه چوب بسنده نخواهند کرد؛ این خطر وجود دارد که اگر سریعاً تدابیری اتخاذ نشود، این اتومبیل‌ها از بین خواهند رفت و دیگر امکان فروش آنها وجود نخواهد داشت.

اکنون فعالیت‌های شرکت مرکزی محدودبه ثبت سفارشات فروشندگان اتومبیل‌ها محدود شده و از این طریق مالیاتی بالغ بر ۵ درصد دریافت می‌کند. شرکت انحصاری آبیاری نیز منحل اعلام شد و همین سرنوشت هم‌گریبانگیر شرکت انحصاری فرش، که جدیداً دایر شده، خواهد شد. در ضمن، هیات ترک طی مذاکراتش با دولت ایران بر سر موافقتنامه حمل و نقل و همچنین جاده طرابوزان با مخالفت دولت ایران در مورد احداث یک شرکت جدید حمل و نقل میان تهران و مرز ایران و ترکیه روبه‌رو گردید. یک مقام مسول وزارت دارایی اعلام نمود که سیاست جدید شاه مخالف دخالت دولت در فعالیت‌های تجاری است.

۲. پایان سیاست پرداخت وام

علی‌اکبر داور، جهت تشویق افراد برای ایجاد شرکتهای صنعتی و بدون تردید، به منظور فعال کردن گردش پول، به بانکهای دولتی دستور داده بود تا به طور هرچه گسترده‌تر، امکانات مالی خود را به کار اندازند و از دادن وام دریغ نکنند. در اینجا نیز باز شاهد بی‌بندوباری در اجرای این سیاست بودیم و زیان این سیاست خیلی بیشتر و خطرناکتر از سوء استفاده از سیاست تجارت آزاد بود. به همین دلیل، تمام وام‌ها پس گرفته شد و دستور رسید که از واگذاری هرگونه وامی خودداری شود. داور نیز از فروش سهام شرکتهای دولتی سرباز زد که در نتیجه، شرکتهای دولتی از سرمایه‌های دولتی محروم ماندند؛ در حالی که این شرکت‌ها با کمک سرمایه‌های دولتی تاسیس شده بودند و ادامه حیات آنها به همین سرمایه‌های دولتی وابسته بود. این وضع در مورد شرکت فروش «کالا» (kala) صادق است. این شرکت به وارد کردن شراب، لیکور، کالاهای لوکس و غیره می‌پرداخت. اکنون در موقعیت بسیار ناهنجاری به سر می‌برد. کنسرسیومی برای تاسیس یک کارخانه تولید کاغذ در شهر اصفهان به وجود آمده بود. این کنسرسیوم از یک شرکت فرانسوی جهت اجرای برنامه‌های صنعتی خود تقاضای همکاری کرده بود که اینک این برنامه هم به دست فراموشی سپرده شده است.

اکنون برنامه‌ریزان این طرح درصدد هستند که سرمایه آن را با ۲۰ درصد ضرر به مصرف برنامه‌های دیگر برسانند.

۳. توقف سیاست صنعتی کردن کشور

مرگ علی‌اکبر داور، دست کم، این نتیجه مثبت را دربرداشت که رضاشاه را در برابر واقعیت اوضاع وخیم کشور قرار دهد. شهادت و جسارت داور آن قدر نبود که به شاه مملکت بگوید: کشور ایران قادر نیست هزینه‌های سرسام آور

پروژه‌های اقتصادی و صنعتی مختلفی را که برای کشور برنامه‌ریزی شده است، تحمل کند. این مساله، بدون در نظر گرفتن هزینه‌های ساختن راه‌آهن که بخش بسیار مهمی از بودجه سال ۳۸-۱۹۳۷ را به خود اختصاص می‌دهد یا خرید تسلیحات که رقم قابل توجهی از منابع دولت را می‌بلعد و یک‌پنجم مجتمع کامل ذوب‌آهن که قادر بود لوله توپ تولید نماید و چند کارخانه دیگر که دارای اهمیت کمتری بودند، در دستور کار دولت بود؛ ولی بازدهی و مفید بودن این واحدهای صنعتی مورد تردید بود. در همین زمان شاه ایران اعلام کرد که پس از خاتمه کار راه‌آهن سراسری، ساختن راه‌آهن تهران به تبریز شروع خواهد شد و با مقامات دولت ترکیه جهت اتصال این خط آهن به خط آهن دیاربکر مذاکراتی صورت گرفته است. بنابراین، چنین به نظر می‌رسد؛ در حالی که ایران برای ساختن راه‌آهن سراسری کشور فشار زیادی را از نظر اقتصادی تحمل نموده است بدون اینکه در جهت تجدید نیروهای مالی و اقتصادی فرصتی به خود بدهد؛ درست برعکس، به برنامه‌های صنعتی و اقتصادی خود ادامه داد. و بدین ترتیب، چنین به نظر می‌رسد که مرگ وزیر دارایی، رضاشاه را به فکر کردن درباره برنامه‌های صنعتی و اقتصادی سوق داد. سخنان شاه ایران طی مسافرتش به جنوب کشور قابل تأمل می‌باشد. وی گفته که به اندازه کافی در کشور کارخانه تاسیس نموده‌ایم و بعد از این، تلاش‌های ملت ایران باید به سوی تولیدات کشاورزی جلب گردد.

معذک بهرغم منطقی بودن سخنان وی، بودجه تصویبی کشور با این گفته‌ها در تضاد بود؛ در حقیقت، بودجه آن سال، در مقایسه با بودجه سال گذشته ۲۵ درصد افزایش یافته بود.

در این بودجه ملاحظه می‌کنیم که اعتبارات قابل توجهی برای تسلیحات در نظر گرفته شده است و مبلغ ۹ میلیون ریال برای ساختن یک کارخانه تولید ماسک‌گاز پیش‌بینی شده است. در عوض، اعتبارات کشاورزی، مانند سال گذشته، بالغ بر ۳۰ میلیون ریال می‌باشد. بنابراین، می‌توان از خود سوال کرد آیا رضاشاه در گفته‌های خود صداقت نشان می‌دهد؟ آیا او نمی‌خواسته با یک چنین سخنانی رضایت خاطر مردم را جلب نماید؟ یا آیا این سخنان نشان‌دهنده خط مشی سیاسی جدیدی است که شاه بعد از تهیه و تدوین بودجه امسال انتخاب کرده است؟

۴. سیاست بازرگانی تهاتری

در این باره هنوز زود است که اظهار نظر کنیم. به گمانم هیچ‌گونه تصمیم قاطع و روشنی در این زمینه اتخاذ نشده است. با وجود این، یک حالت تردید و بی‌ثباتی در بین دولتمردان ایران در این باره دیده می‌شود. همتای سوئیسی من، که از سه ماه پیش بنا به درخواست دولت متبوع خود در حال مذاکره با وزیر تجارت ایران است تا به انعقاد یک موافقت‌نامه بازرگانی تهاتری موفق گردد، در دیدار اخیرمان گفت تغییراتی در افکار مسوولان امور ایران مشاهده کرده است. به (Daeniker) دنیگر همتای سوئیسی من، از وثیقی، کفیل وزارت تجارت خواسته که به طور صریح و روشن اعلام نماید آیا هنوز هم قرارداد تهاتری اساس سیاست بازرگانی دولت ایران را تشکیل می‌دهد یا خیر؟ وثیقی در جواب می‌گوید: «اکنون بدون شک، این نوع قراردادها رکن اصلی سیاست بازرگانی ایران است، ولی من نمی‌توانم مدعی باشم که فردا ما باز هم از این سیاست پیروی نماییم.»

کاملاً بدیهی است که در یک چنین اوضاع و احوال نامشخص و نابسامانی وارد مذاکره با دولت ایران نشویم؛ ولی قرارداد تهاتری با آلمان، که به نفع این کشور پیش می‌رفت (این رابطه تجاری به مرز اعتبارات کالاها رسیده است و چنین تلاش‌هایی به همت دکتر شاخنت در هنگام مسافرتش به تهران صورت گرفت)، اکنون به حالت راکد درآمده است. روابط تجاری بین ایران و روسیه از قوانین و قواعد دیگری پیروی می‌کند و در میان دو کشور روابط تجاری دیگری به جز معاملات پایایی نمی‌تواند صورت بگیرد. اما در مورد کشور ما، قبل از پیشنهادهای جالب جناب عالی، با انحصاری گفت‌وگو کردم و پس از دریافت تلگرافی که در آن از من خواسته بودید از برقراری مجدد مذاکرات با سفیر کشورمان به تهران، خودداری کنم، انحصاری از مقامات ایرانی تا ورود بودار (Bodar) از من به بهترین وجهی تشکر کرد. در من کم و بیش این امید وجود دارد که این پیشنهادها بتواند شاه را آرام نماید و از سفیر جدیدمان در ایران به نحو دوستانه‌تری استقبال کند.

کاملاً روشن است که سیاست قرارداد تهاتری به آزادی تجارت لطمه می‌زند و چنانچه رضاشاه واقعا می‌خواهد خیالش راحت باشد، باید این سیاست تجاری را

کنار بگذارد؛ شواهد نشان می‌دهد که وی علاقه‌مند به چنین کاری است و قصد دارد از سیاست تجاری قبلی پیروی نماید ولی وی بیش از حد خود را آلوده سیاست تجاری تهاثری نموده است و به همین دلیل نمی‌تواند به سهولت اقتصاد ایران را از این سیاست نجات دهد.

برای بازپرداخت کلیرینگ، آلمانی، باید تا جمع‌آوری محصولات کشاورزی سال آینده صبر کرد؛ زیرا بخشی از تولیدات آینده می‌بایستی به منظور پرکردن و ترمیم کسری‌ای که هم‌اکنون در بازپرداخت‌های ایران به کشور آلمان وجود دارد، به کار برده شود.

به هر حال، کاملاً بدیهی است که برای کشوری مثل ایران سیستم «موازنه خالص» دارای امتیازات بهتری می‌باشد به شرط اینکه دولت ایران بتواند محتاطانه از آن بهره‌برداری نماید. بنابراین، فکر می‌کنم که این دوره بی‌ثباتی فعلی سپری خواهد شد؛ اما تا زمانی که یک شخصیت قابل و کارآمد و با اراده، که دارای قدرت تصمیم‌گیری باشد، جای علی‌اکبر داور را پر نکند، همه این‌گونه مذاکرات با دولت ایران بسیار مشکل خواهد بود. به همین دلیل، بیم آن است که نه تنها از اهمیت کلیرینگ آلمان کاسته نشود، بلکه باز این سیاست در ایران توسعه یابد. البته سیاست اقتصادی تهاثری ملموس می‌باشد و به این جهت هم تلاش چندانی برای از میان برداشتن آن نمی‌شود؛ چون یک راه حل ساده و بدون زحمت برای تجارت به نظر می‌رسد؛ مهم‌تر اینکه این روش به مزاج مسوولان امور اقتصادی کشور ایران سازگارتر است. آنان با توسل به این سیاست دیگر مجبور نیستند با پادشاه ایران در مورد گرفتن وام، تهیه ارز خارجی و مذاکرات جدیدی که برایشان نتیجه خطرناکی دربردارد، گفت‌وگو کنند. چنانچه نمایندگان دولت آلمان بتوانند از این نقطه ضعف روحی مسوولان ایرانی سود جویند، بدون تردید، قادر خواهند بود منافع هنگفتی را از این کشور به دست بیاورند.

۵. سیاست پولی

بازگشت به سیاست آزادی تجارت قاعدتا باید به نظارت ارزی پایان دهد. در بالا اشاره نمودم که داور برای اینکه بهتر بتواند معاملات ارزی را نظارت کند،

ناگزیر شد صادرات و واردات را به انحصار دولت درآورد. به همین سبب، اکنون سخنان زیادی در مورد حذف قانون نظارت ارزی یا لااقل ملایمتر کردن آن بر سر زبان‌ها است؛ ولی به نظر من چنین سیاستی به زودی در ایران کنار گذاشته شود. در واقع، کمبود ارزی به طور محسوسی در ایران احساس می‌شود. برای اجرای برنامه‌های مختلف چنان احتیاجی به ارز وجود دارد که حذف نظارت ارزی موجب سقوط شدید ارزش پول کشور خواهد شد و ارزش پول کشور حتی از آنچه که در بازار سیاه رایج است، پایین‌تر خواهد آمد (۲۵ درصد پایین‌تر از نرخ رسمی) بنابراین، دولت و بانک می‌بایستی، حداقل در ابتدای کار، مقدار قابل ملاحظه‌ای ارز در اختیار بگذارند تا بتواند تقاضاهای فوق‌العاده ارزی را که در ابتدا دولت با آنها روبه‌رو خواهد شد، جابگو باشد و در یک چنین حالتی مساله گرفتن وام از کشورهای خارجی پیش خواهد آمد.

جالب‌تر اینکه سیاست‌های قاطعانه رضاشاه در رویارویی با مسائل مالی و وام‌های خارجی، برخلاف آنچه که انتظار می‌رفت، به اعتبار مالی کشور ایران در محافل مالی بین‌المللی لطمه وارد ساخت؛ نظارت ارزی، گرفتاری‌ها و از دست دادن بسیاری از بازرگانان خارجی را به وجود آورد و احساسی را در بین این افراد برانگیخت که وضعیت مالی کشور ایران نابسامان است و این کشور قادر نیست به تمام تعهدات خود جامه عمل بپوشاند. درحالی که واقعیت امر چنین نیست. دولت ایران کاملاً بر اوضاع مالی کشور مسلط است و مشکلاتی را که اکنون با آنها کلنجار می‌رود ناشی از اراده و خواست شخص رضاشاه می‌باشد؛ زیرا وی نمی‌خواهد از راحل‌های ساده‌ای که در پیش‌پای وی قرارداد بهره جوید!

به هر صورت، انگلستان و آمریکا پیشنهادهای عملیاتی در جهت دادن وام به ایران ارائه داده‌اند؛ اما برای دادن این وام شرایطی گذاشته‌اند که پادشاه ایران بیش از پیش به آن تن نخواهد داد. در واقع، از رضاشاه خواسته‌اند که مشاوران و بازرسان مالی آنها را به استخدام درآورد. طبق اخبار غیرموثق، انگلستان و امی به مبلغ ۲۰ میلیون لیره استرلینگ به ایران پیشنهاد نموده است که ۱۲ میلیون آن به صورت کالاهای انگلیسی و ۸ میلیون به صورت نقدی پرداخت خواهد شد.

این احتمال وجود دارد که پادشاه ایران مفید بودن واقعی وام را متوجه شده است، ولی چون به طور رسمی اعلام می‌دارد که هرگز از کشورهای خارجی تقاضای

وام نخواهد کرد، بنابراین، امروزه برای او دشوار می‌باشد که برخلاف عقاید قبلی‌اش عمل نماید. شاید به کار بردن یک ترفند ماهرانه به وی امکان بدهد ظاهر را حفظ کند و سرانجام، به گرفتن وام تن دهد. من از برنامه‌های گروه‌های مالی کشورمان در این زمینه بی‌اطلاع هستم؛ شاید آنها علاقه‌ای به اجرای این برنامه مالی نداشته باشند؛ با وجود این، به نظر غیرممکن نمی‌رسد که دادن وام به ایران را با گرفتن امتیاز اکتشاف نفت در مناطق گیلان و مازندران مرتبط بسازیم، اهمیت یک چنین معامله‌ای آنقدر ارزش دارد که ما تلاش‌هایی در این جهت به عمل آوریم. ما خواهان این هستیم که ایران سیاست گرفتن وام از کشورهای خارجی را در پیش بگیرد. اعتبارات مالی‌ای که، بدین ترتیب، ایران در اختیار خواهد داشت به آن امکان خواهد داد، مجدداً آزادی اقتصادی خود را بازیابد و روابط اقتصادی‌اش را با کشور آلمان و حتی با روسیه قطع نماید و با سهولت بیشتری کارشناسان خارجی مورد نیاز خود را استخدام کند. سرانجام اینکه، این وام‌ها می‌تواند از فشارهایی که هم اکنون بر دوش مردم سنگینی می‌کنند، به تدریج بکاهند.

توضیحات و مأخذ

« گزارش کاردار فرانسه از اقتصاد دوران رضاشاه» - دنیای اقتصاد : ۱۰ تا ۱۳
تیر ۱۳۸۹

فصل شانزدهم

دولت مدرن و خودکامگی

چکیده

حمیدرضا رحمانی دهکردی و محمد مهدی زنجانی درباره «دولت مدرن و خودکامگی» اینگونه می نویسند: یکی از ویژگی های حکومت ها و دولت های ایران خودکامگی و یکه تازی است. نظریه هایی بسیاری در باره ی تبیین این مطلب مطرح شده است. از نگرش های ساختاری (نظیر نگرش های مارکسیستی) گرفته تا نگرش هائی که به وجه تاریخی و کنشگرکنشگران (نظیر نظریه پاتریمونیالیستی یا نظریه سلطانیسم) تلاش کرده اند که علل برآمدن این شیوه ی حکومتی را بیان کنند با این همه اغلب از یک نکته غفلت می شود و آن این است که ساختار هائی که موجد خودکامگی و استبداد هستند، قادرند که بر این شیوه حد زنند. این ساختارهابه همان سان که مانع پیش برد اهداف دموکراتیک می شوند، محدودکننده خودکامگی و استبداد هم هستند. فرمان های پادشاهان معمولاً از همان آغاز، در گیرودار بوروکراسی یا محیط اجتماعی گیر می کنند و کم رنگ می شوند. هدف این مقاله نشان دادن شواهد در این زمینه برای دولت مدرن دولت رضاشاه است. اهمیت نظری اثبات این نکته از این جاست که فرض متعارف استبداد مطلق این دولت را به چالش می کشد. ما با ارائه ی شواهد متعددی نشان داده ایم که چگونه طوفان خودرایی و استبداد در مقابل موانع ساختاری و تاریخی انرژی خود را از دست می دهد. ظرفیت و توان قدرت سلطه، سازوکارهای بوروکراتیک، محدوده وسیع جغرافیائی، نیروهای اجتماعی (نهادهین، نهاد بازار، اقوام و ایلات، روشنفکران و نخبگان) و نیروهای خارجی از پارامترهایی است که بر این قدرت یکه تاز و استبدادی حد زده اند. گویا اعلیحضرت شاهنشاه فراموش کرده است که برای رسیدن به تاج و تختش، جز دو تلگرام از دو خط و احضارش به پایتخت پایهای دیگر نداشته و او از مادر با دیهیم شاهی و خاتم ملک زائیده نشده و قباله سلطنت از آسمان و خدای

جهان در دست نداشته. یقیناً اگر لحظه ای به اندیشه فرو می شد که این پادشاهی تنها بستگی به پذیرش یا رویگردانی ملت دارد و کسانی که او را بدین جایگاه بلند گزیده و به شاهی شناخته اند به برداشتن و گزیدن دیگری به جایش نیز توانا هستند، هرگز از راه راست و عدالت و رعایت مقتضیات سلطنت مشروطه انحراف نمی ورزید.

بخشی از متن اعلامیه‌های انقلابی (آبراهامیان، ۱۷۱۱: ۶۵)

مقدمه

به نظر می رسد که وجود دیکتاتوری و استبداد در ایران از سده های پیش مفروض بوده است؛ به این معنا که در این سرزمین همیشه شاه و حکمران فعال مایثا بوده و همه چیز به اراده‌ی او انجام می شده است و طبعاً بسیاری از مستشرقان به این ایده دامن زده و آن را پروراندند. پرسش اصلی این مقاله این است که چنین مفروضه‌هایی تا چه اندازه با واقعیت هم خوانی دارند؟ برای پاسخ به این پرسش ما بررسی مان را از نخستین دولت مدرن، که درباره وجه استبدادی آن بیشتر اتفاق نظر وجود دارد؛ شروع کردیم و نتایج حاصل از این پژوهش را در این مقاله آورده ایم.

اجازه دهید پیش از آغاز بحث، درباره دو مفهوم بنیادین در مقاله یعنی دولت مدرن و خودکامگی به اختصار صحبت کنیم. منظور ما از دولت مدرن، دولت رضانشاه است که به لحاظ ماهوی متفاوت از دولت های پیشین بود. یعنی دولتی با ساختار بوروکراتیک جدید و سازوکارهای نوین اعمال قدرت. این دولت برخلاف دولت های پیشین فاقد پایگاه قومی قبیله ای بود و هدف اش یکپارچه سازی، تمرکزگرایی و اعمال حاکمیت بر کل کشور بود. منظور ما از خودکامگی یعنی تصمیم گیری سیاسی دولت و در رأس آن شاه بر اساس اراده و خواست خویش که این مفهوم تقریباً با مفهوم استبداد هم معنی است.

سابقه ی نگرش بدبینانه به دولت و حکومت های ایران به مورخان یونان قدیم بر می گردد که نظام سیاسی خویش را مطلوب و نظام های دیگر را سرشار از کژی و ناهنجاری می دیده اند. گویی که در یونان، حکومت عقلایی مبتنی

بررای شهروندان حاکم بوده اما در این سو، حکومتی تیرانی (Tyranny) و شاهی قدر قدرت خونریز و خودرأی بوده که هیچکس توان رویارویی با او را نداشته است؛ این اظهارنظرها در طول تاریخ، ملاک ارزیابی نظام ها ی حکومتی این دو امپراطوری قرار گرفته است. در حالی که تحقیقات جدید برخی از پژوهشگران نشان می دهد که اوضاع آن گونه که گفته اند، نبوده است. مثلاً به زعم آنتونیو پانینو پادشاهان هخامنشی شاهانی تمامیت خواه نبوده اند و به رغم داشتن خوی استبدادی، در بسیاری از موارد روادار بوده اند؛ چنان که اعطای امتیازات و حقوق متعدد به حکومت ها ی محلی یکی از نمونه ها ی مشخص این رواداری به حساب می آید.

(Panaino, 2014, 189-198).

در سده های بعد هم ما شواهد بسیاری داریم که نشان می دهد سردمداران وقت، ناتوان از یکه تازی مطلق در عرصه های مختلف بوده‌اند؛ مثلاً ما می دانیم که روحانیون از زمان صفویه به این سو بسته به موقعیت و ضعف و قدرت حکومت در بسیاری از تصمیم گیری ها مشارکت داشته اند و از سوی دیگر پهناوری و گستردگی کشور و وضعیت قومی و قبیله‌ای آن، مانع خودکامگی مطلق حکومت ها در کشور شده است. لرد کرزن ضمن تأیید وجود تکثر در ساخت قدرت معتقد است: قدرت پادشاهان ایران به هیچ وجه با تعبیرات افراطی که درباره ی آن کرده اند مناسبت ندارد و یا به همان پایه و اندازه نیست که در سابق بوده. شهریار ایران دیگر سرور مذهبی حتی جماعت شیعه جهان اسلام نیستند و در هیچ دوره ای هم آن قسم تفوق روحانی که خلفای بغداد داشتند و هنوز مورد ادعای سلطان «باب عالی» است را نداشته اند ... با آن که قدر و مقام پادشاه کماکان نیک متعال است باز تدبیر های عملی که اقتدار او را محدود ساخته است، یکی دوتا نیست» (کرزن، ۱۳۶۲ : ۵۶۵ - ۵۶۶). یا در مورد اقتدار شاهی می نویسد: «در زمره مراتب، پادشاه به صورت بارزی فرمانروای مطلق است و او پایگاه اعلی دارد، اما در این مورد هم در واقع موانع قابل ملاحظه ای در برابر امتیازات و حقوق او دیده می شود ... در مورد انتخاب ایلخان، شاه عملاً ناگزیر است حاکم را از میان طایفه انتخاب کند و برای او چندان آسان نخواهد بود که در آداب و رسوم ایشان راجع به جانشین موروثی

دخالت کند و به همین نحو نیز در مورد دادگران محلی یا کدخدا مانند کلانتر در شهر و کدخدا در بخش یا دهات، هرچند که اختیار تام با اوست، ولی ناگزیر است کسانی را برگزیند که موردعلاقه اهالی باشد و گرنه امور حکومت دچار وقفه خواهد گردید» (کرزن، ۱۳۶۲: ۵۶۹)

سیاحان غربی در بسیاری از موارد در سفرنامه های تاریخی خود در مورد وضعیت اجتماعی جوامع شرقی و در مورد روح استبدادی حاکمان شرقی اغراق کرده اند و مهم این که گاهی همین توصیفات مبنای نظری مباحثاتی میان اندیشمندان آن ها شده است. مثلاً توصیف وضعیت جامعه ایران توسط

مشتشرقانی چون شاردن (Chardin) و تاورنیه (Tavernier) برای مونتسکیو امری مستند به حساب می آمده است. او تحت تأثیر همین سفرنامهها در روح القوانین ضمن تأکید بر وضع استبدادی این جوامع به این نتیجه رسیده بود که وجود آب و هوای خشک و بیابانی در شکل گیری روحیه و حاکمیت استبدادی دخالت مستقیم دارد. این تحلیل بعدها توسط مارکس و ویتفولگ در بحث استبداد شرقی به نحوی مبسوط بنیان نظریهی آب پایه یا دولت های آبی (هیدرولیک) قرار گرفت.

پیش از پرداختن به دولت رضاشاه به مثابه دولتی مدرن شایسته است نگاهی اجمالی بر رویکردهای مختلف دربارهی ساخت و ماهیت دولت بیندازیم تا زمینهی نظری تز اصلی مقاله، که در ادامه ذکر خواهیم کرد، مشخص شود. به نظر ما چهار رویکرد مهم دربارهی ساخت و ماهیت دولت طرح شده که جان مایه ی آن را می توان این گونه بیان کرد:

- رویکرد تحلیلی مارکسیستی
- رویکرد تحلیلی استبداد ایرانی
- رویکرد تحلیلی پاتریمونیا
- رویکرد تحلیلی دولت رانتیر

رویکرد نظریه

در یک تقسیم بندی کلی، ساخت و ماهیت دولت در ایران را می توان بر دو پایه قرار داد. نخست آن که کلیهی نظریه های قدرت در ایران مرکز پایه یا به

تعبیری شاه پایه است. دیگر این که اغلب این تحلیلها اقتصاد پایه است، بدین معنا که تبیین ساخت قدرت در ایران ابتدا از زیربنای اقتصادی تحلیل آغاز و به تبع آن به روبنای سیاسی ختم می شود. بنابراین تحلیل ها غالباً در حوزه مطالعات اقتصاد سیاسی قرار می گیرند. رویکرد ما چنان که در ادامه خواهیم دید هرچند متأثر از اقتصاد سیاسی است؛ زیرا ما ساخت های اقتصادی و اجتماعی را در مهار خودکامگی مهم می دانیم، اما در عین حال بر این باور هستیم که اقتصاد سیاسی برای فهم ساخت قدرت دولت مدرن کافی نیست و بایستی از زوایای دیگر از جمله جامعه شناسی سیاسی (مثلاً وجود نیروهای اجتماعی نظیر اقوام، سازوکارهای بوروکراتیک و...) به مسئله نگاه کرد.

ما در این مقاله قصد داریم به صورت مستند نشان دهیم که برخلاف تصور متعارف فوق، دولت مدرن پس از مشروطه به رغم ویژگی استبدادی، از یک سو توانایی محدودی در به کارگیری سلطه در سطح گسترده داشت و از سوی دیگر، نیروها و قدرت های اجتماعی پایا و منسجمی وجود داشت که قدرت دولت ها را تحدید می کرد.

بنابراین هدف ما در این مقاله آن است که از زاویه ی جامعه شناسی سیاسی ظرفیت و توانایی سیاسی اجتماعی آن دولت را بررسی کنیم تا ببینیم میزان تأثیر نیروهای اجتماعی و نهادهای موجود قدرت سیاسی بر آن چگونه بوده است. تز اصلی ما در این مقاله این است که به رغم مدعای وجود خودکامگی و استبداد در دولت مدرن و فقدان جامعه مدنی قوی، نیروهای اجتماعی و عوامل دیگری (نظیر عدم امکان اعمال انحصار مطلق زور، دخالت های قدرت های خارجی و جغرافیا) وجود داشته اند که مانع خودکامگی مطلق این دولت شده اند. به تعبیری دیگر، دولت رضاشاه نتوانست تغییر ماهوی در ساختار و بنیادهای اجتماعی و سیاسی ایجاد کند. چه بسا که اگر دولتی دموکراتیک هم سرکار می آمد نمی توانست چندان موفق باشد زیرا ساختار اجتماعی مانع عمده ای برای هرگونه تغییر در جهت دموکراسی یا خودکامگی مطلق بود. شکل گیری دولت مدرن تحول سیاسی بود که پیامد های اجتماعی هم داشت اما این پیامد چنان نبود که تغییرات گسترده ای هم چون انقلاب های اجتماعی ایجاد کند. دولت رضاشاه در ساختاری متصلب گرفتار شده بود که اراده ی سیاسی او را محدود می کرد.

حال اجازه دهید تا بیان این محدودیت ها، شواهد لازم برای مدعای خود ارائه دهیم:

الف) عدم انحصار اعمال مطلق زور و مکفی نبودن ابزار سلطه

اگر انحصار زور را یکی ویژگی های دولت مدرن بدانیم، متوجه می شویم که این انحصار دست کم در مورد رضاشاه، انحصاری نسبی بوده است. دولت به واسطه ی گسترده‌گی جغرافیایی و کمبود امکانات نظامی دسترسی محدودی به بسیاری از مناطق کشور را داشت.

اولین نشانه های اعلام انحصار اعمال زور در اعلامیه ی رضاخان میرپنج در اسفند ۱۲۹۹ مشهود است که عنوان « من حکم می کنم » (متنی ، ۱۳۸۸ : ۳۴) را داشت که در مرحله اول معطوف به تهران به عنوان مقر حکومت بود و بعدها دامنه این اعمال حکومت به نقاط دیگر رسید؛ ما یکی از نخستین سرپیچی ها را، بر اساس مدارک موجود (متن تلگراف های رد و بدل شده) از طرف مصدق السلطنه والی فارس می بینیم.

روشن است که این گونه واکنش ها در برابر دولت نخواستہ و ضعیف برآمده از کودتا طبیعی است. حتی بعدها شورش ها و اعتراض مردم در برابر سیاست های دولت از جمله کشف حجاب، قانون سربازی، تغییر در نظام دادگستری و آموزش سرکوب شد؛ امانکته این است که همین سرکوب، کاهش شدید مشروعیت دولت را به دنبال داشت که بعدها اعمال حاکمیت را با مشکل مواجه ساخت.

اما یکی از چالش های اساسی برای انحصار اعمال مطلق زور در دولت، قدرت های اجتماعی به ویژه ایلات و عشایر بودند. به زعم استفانی کورنین «هرچند رژیم جدید که در سال ۱۹۲۱ به قدرت رسید اساساً وجهی نظامی» داشت؛ اما غیر ممکن بود بتواند فقط یا حتی عمدتاً با توسل به راه حل نظامی،

مسئله ایلات را حل و فصل کند. نهادهای این دولت جدید به ویژه ابزارهای سرکوب آن بسیار ضعیف بود» (Cronin, 2006, 22). وی در ادامه می نویسد: که چگونه دولت در آغاز کار به دلایل سیاسی مجبور شد نیمی از نیروهای نظامی خویش را در تهران نگاه دارد و به شیوه پراگماتیستی با تهدید و گاهی اوقات با توسل به زور تلاش کند ایلات را مهار کند. (Cronin, 2006, 22-23)

کرونین نشان می دهد که نیروی ارتش به عنوان نیروی سرکوب چقدر ضعیف و دارای مشکلات عدیده ای بود. در دهه ی ۱۹۲۰ بخش مرکزی ایران در اختیار خوانین بزرگ بختیاری بود و تجارب متعدد به این دولت آموخته بود که توسل به نیروی نظامی در مقابل عشایر راه حل مناسب و قاطعی نیست چنان که رضاخان به زعم این محقق، در لرستان با توسل به نیروی نظامی نتوانست کاری از پیش ببرد. (Cronin, 2006, 43-44)

به زعم آبراهامیان رضاشاه ظرف دو سال با وضع عوارض بر راه ها و مالیات بر تریاک، پنج لشکر متشکل از سی هزار نفر تشکیل داد و با تصویب قانون نظام وظیفه ارتشی قدرتمند شکل داد. ارتشی که شورش های ولایات از جمله جنگلی ها در گیلان، خیابانی در تبریز، پسیان در مشهد، سیمکو در کردستان و صولت الدوله در فارس را سرکوب کرد. قدرت ارتش چنان زیاد شد که وزیر مختار بریتانیا در گزارشی نوشت که چگونه بودجه هنگفت نظامی ارتش حتی کشورهای منطقه رادچاره راس کرده است. (آبراهامیان، ۱۳۹۲: ۱۳۳ - ۱۳۹) آن چه مشخص است آن است که رضاشاه نتوانست با انجام قوه قهریه، سرکوب و با انداختن اختلاف بین سران عشایر و استفاده از آن ها برای سرکوب عشایر دیگر (مثلا استفاده از عشایر بختیاری و قشقانی برای سرکوب عشایر بویراحمد) نظامی ایجاد کند؛ اما این نظم، لزوماً نشانگر اقتدار حکومت نبود.

به عبارت دیگر حکومت رضاشاه فاقد سازوکار پایا و مشروع برای اعمال سلطه بود؛ زیرا تکیه صرف بر سرنیزه داشت. نارضایتی عمیقی در میان روحانیون، برخی از طبقات متوسط و به ویژه مردم عشایر وجود داشت. برخی از نموده های این مسئله را می توان در اشعار فولکور عشایر بختیاری آن دوران دید که پر از شکوائیه از عملکرد دولت و در مقابل مدح رشادت های آن ها در مقابل تهاجم های دولتی است.

از سوی دیگر، پهناور بودن سرزمین، عدم امکانات ارتباطی، مانع گسترش سلطه فراگیر در کشور می شد. هر چند که ساخت جاده های شوسه و تأسیس خط آهن و پاسگاه های متعدد نظامی و نیز گسترش خطوط تلگراف و تلفن بعدها از تأثیر این عامل کم کرد؛ اما ناتوانی دولت در این زمینه هم چنان مشهود بود و به رغم تأسیس ژاندارمری و تأسیسات دولتی در مراکز مهم، در درون مناطق مختلف

روابط و مناسبات دیگری نظیر ارباب و رعیتی برقرار بود که از دسترس حکومت خارج بود.

به طور خلاصه می توان گفت از یک سو زور عریان بدون پشتیبانی و بنیادی اجتماعی، دارای دامنه‌ی تأثیرگذاری اندک بود و از سوی دیگر این دولت توان و ظرفیت لازم را برای اعمال سلطه‌های فراگیر بر این گسترده پهنای جغرافیایی و جامعه‌ی متکثر و خودگران محلی را نداشت و حضور مستقیم و غیر مستقیم نیروهای خارجی این وضعیت را دشوارتر و پیچیده‌تر نیز می ساخت.

ب) نیروهای اجتماعی و دولت رضاشاه

شاید یکی از نخستین کسانی که معتقد بود قدرت های استبدادی را باید از طریق تکثر قدرت ها مهار کرد مونتسکیو است؛ او بر این باور بود که تفکیک قوا در داخل حکومت و وجود نیروی های اشراف در بیرون و تمرکززدایی جغرافیایی می تواند قدرت یکه تاز استبدادی را مهار کند و این همه به خاطر آن است که زبان قدرت را فقط قدرت می فهمد و از این رو تنها راه این است که قدرت بایستی به وسیله قدرت مهار شود (Montesquieu, 2011, 150).

به نظر ام. اولسن استاد دانشگاه مریلند زمینه هایی که موجد دموکراسی هستند و دولت های خودکامه از آن بی بهر هاند عبارتند از: وجود نهادهای تاریخی و جا افتاده، تقسیم قوا، منافع متفاوت گروه های قدرتمند در جامعه، پلورالیسم، توازن قوا و وجود قانون Check and Balance. به نظر وی در جایی که گروه های رقیب اجتماعی وجود داشته باشد و سردمدار خودکامه (Autocrat) نتواند بر آن ها غلبه کند، ناچار تن به مصالحه می دهد. چنان که در انقلاب انگلستان (۱۶۸۹) هیچ گروهی بر گروه رقیب تسلط نداشت و بنابراین اتوکراسی پا نگرفت. برعکس در جایی که قدرتی برتر وجود دارد و قدرت های همسنگی وجود ندارد که همورد آن باشند، تداوم خودکامگی و استبداد اجتناب ناپذیر است (Olson, 1993, 567-576).

قدرت رضاشاه به زعم آبراهامیان متکی به سه نهاد ارتش، نهادهای بوروکراتیک و دربار بود؛ اما فاقد بنیادهای اجتماعی برای حکومت بود: « این رژیم به رغم داشتن نهادهای کارآمد، پایگاه های طبقاتی قدرتمند و پشتیبانان

اجتماعی نیرومند و بنابراین بنیاد مدنی استواری نداشت. کوتاه سخن این که، دولت

پهلوی از لحاظ داشتن وسایل اجبار و زورگویی قدرتمند بود؛ ولی از این لحاظ که نتوانست وسایل اجبار را بر ساختار طبقاتی و پایگاه های اجتماعی مبتنی کند، ضعیف بود». (آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۱۸۶)

ما در ادامه قصد داریم به مهم ترین نیروهای اجتماعی در دوران رضاشاه اشاره کنیم و با استفاده از شواهد متعدد نشان دهیم که چگونه هر کدام از آن ها به نوبه خود توانسته اند، بر یکه تازی و خودکامگی قدرت مدرن حد بزنند. در یک تقسیم بندی کلی منابع تأثیرگذار بر قدرت دولت را در دوران رضاشاه را به این صورت می توان برشمرد:

ادیان و مذاهب/ اقوام و طوایف/ خاندان های پر نفوذ سنتی (اعتماد)/ دیوان سالاری دولتی (بوروکراسی)/ ثروت (بازار)/ نخبگان و روشنفکران (شامل فن سالاران، منتقدین سیاسی، صاحبان اندیشه و قدرتهای منطقه ای و فرامنطقه ای هر یک از منابع پیش گفته در سیر تحولات، مطالبات و مناسبات خود با حکومت مرکزی و با دیگر خرده قدرتهای نهادی در تعامل بوده اند و در میان خود نیز دارای تقسیم بندی مدرن و سنتی هستند.

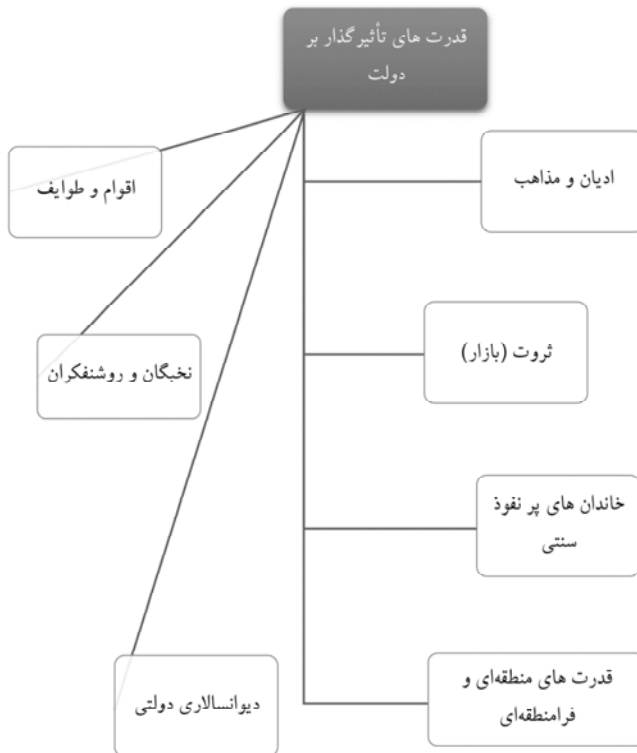
این نکته را باید اضافه کرد که هر چند دیوان سالاری دولتی جزئی از دولت است اما در برخی از موارد وجه مستقلی به خود می گرفت و بر تصمیم شاه و نیز نحوه اجرای تصمیمات سیاسی تأثیر شگرفی باقی می گذاشت. همه قدرت های یاد شده به فرآیند توانایی و نیروهای تحت امر خود دائماً در سپهر سیاسی ایران در حال بده بستن و زور آزمایی قدرت برای ایجاد هژمونی بوده اند. از نظر ماهیچ کدام به طور مستمر و طولانی مدت نتوانسته اند استیلای خود را دیکته کنند.

قدرت اجتماعی دین از دیرباز دین به مثابه قدرتی سنتی تأثیر زیادی بر حوزه ی سیاست گذاشته است. این نیرو بسته به قوت و ضعف خویش نقش های متفاوتی در حکومت های مختلف داشته است. گاهی با در اختیار گرفتن حکومت، گاهی با مشارکت یا چالش با آن. بشیریه به نحو ظریف این تعاملات و روابط را نشان داده است؛ به نظر او « میان حکام و روحانیون در همه نظام های سنتی کم و بیش توافق و سازش وجود داشته است. حکام سنتی می بایست به مذهب و سنن

احترام بگذارند؛ زیرا در غیر این صورت با اعتراض پاسداران سنت و مذهب به ویژه روحانیون مواجه می شدند. در جوامع مدرن نیز نهادها و گروه های مذهبی و روحانیون از جمله گروه های قدرت به شمار می روند. اما هرچه نهادهای مذهبی سازمان یافته تر و منسجم تر باشند، توانایی روحانیت برای دخالت در سیاست افزایش می یابد» (بشیریه، ۱۳۹۴: ۱۲۲ - ۱۲۱).

حامد الگار نیز نشان می دهد که چگونه در دولت قاجار روحانیون بلندپایه و وظیفه تأیید صحت اسناد مالکیت، گردآوری صدقات، پول های خیریه و قضاوت را بر عهده داشتند و به زعم او هر چند امام جمعه را حکومت تعیین می کرد؛ اما لزوماً از حکومت حرف شنوی نداشت (الگار، ۱۳۶۹: ۴۶) او می نویسد: «علما به دو بخش تقسیم شده بودند: آنان که پیشرفت خود را در گروه کاری با دولت می دانستند و گروه زیادتری که وظیفه ی خود یا وسایل توفیق را در مخالفت با دولت می جستند» (الگار، ۱۳۶۹: ۲۴۹). در هر حال ما شواهد متعددی در طول تاریخ داریم درباره ی قدرت روحانیون و محدودیت هایی که برای قدرت ایجاد کرده اند؛ که ذکر آن از حوصله این مقاله خارج است (برای مطالعه بیشتر مراجعه کنید به شمیم، ۱۳۷۱؛ رجبی دوانی، ۱۳۹۲).

رضاشاه با وجود این تجارب تاریخی و با آگاهی از قدرت و جایگاه خاص روحانیت تلاش کرد در وهله ی نخست اعتماد این نهاد را جلب کند. شرح تمایلات و تکالیف او به انجام مراسم مذهبی در دوره ی اول قدرت گیری خود، از عزاداری های قشون قزاق در عاشرورا تا عرض ارادت ها و نامه نگاری های متعدد وی به علمای بلاد از جمله نجف و کربلا، بسیار شنیدنی و خواندنی است. حسن اعظام قدسی، ملقب به اعظام الوزاره، که از فعالان مشروطه و نمایندگان مجلس شورای ملی بود، شرح جالبی از اقدامات رضاشاه را حکایت می کند: «سردار سپه پس از موفقیت های فوق الذکر به فکر افتاد که حالا باید توجه مردم را به خود جلب و معتقد به خود نماید و بهترین راه هم اعمال مذهبی، خاصه عزاداری است که عامه طبقات متوجه خواهند گردید. من الاتفاق ماه محرم که عموم مردم مشغول عزاداری [هستند] و مجالس در تمام تهران دایر است.



صاحب منصبان در جلو و افراد با بیرق ها و کتل با نظم و تشکیلات مخصوص سردار سپه روز دهم محرم، (عاشورا)، به همراه دسته قزاق با یک هیأت از قزاقخانه حرکت می کرد. این دسته از میدان توپخانه و خیابان ناصریه به بازار می آمد؛ صاحب منصبان در جلو و جلوی آن ها سردار سپه با یقه باز و روی سرش کلاه و غالب آن ها به سرشان گل زده بودند و پای برهنه وارد بازار شدند و دسته سینه زن از افراد، چند قدم ایستاده، نوحه خوان می خواند و افراد سینه می زدند» (اعظم قدسی ، ۱۳۷۹ : ۵۲ - ۵۱)

رضاشاه با تمهیدات خشن و شدت عملی که در برخورد با نیروهای موثر اجتماعی انجام داد، سامان تشکیلاتی و عملیاتی روحانیت را دچار ضعف کرد و ضربات سخت شاه، بخش اعظمی از روحانیت را در انزوا قرار داد؛ با این حال در مواردی روحانیت مخالفت های مهمی با رضاشاه انجام داد از جمله در قضیه ی جمهوری خواهی، بزرگ ترین دلیل منصرف شدن سردار سپه از جمهوریت این بود که رهبران روحانی تغییر نظام سیاسی ایران را به جمهوریت مصلحت ندانستند و در ملاقاتی که سردار سپه در قم با سه مرجع بزرگ وقت، سید ابوالحسن اصفهانی، میرزا حسن نائینی و حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی داشت، توافق شد که گفت و گو درباره ی جمهوریت متوقف شود. « رضاخان پس از بازگشت از قم، اعلامیه ای صادر کرد که با توافق مراجع تقلید (آیات اصفهانی، نائینی و حائری یزدی) از جمهوریت منصرف شده است و آیات ثلاثه نیز در قم اعلامیه واحدی حاکی از همین توافق منتشر کردند. تفاوت رویه ای میان علمای بزرگ در برابر رضاشاه وجود داشت و آن در اتخاذ شیوه و نوع مبارزه با استبداد و استعمار بود، نه در اصل آن؛ برخی هم چون حاج آقا نورالله اصفهانی قائل به رفتار حاد و کوبنده بودند و برخی چون میرزای نائینی (پس از بازگشت از تبعید)، رفتار تند با پهلوی اول را در آن برهه از تاریخ چندان کارساز و به مصلحت ندانسته و پیشبرد اهداف اصلاحی را از راه های مسالمت آمیز ممکن می دانستند». (نجفی ، ۱۳۸۷ : ۲۶۰)

دولت آبادی نیز در کتاب حیات یحیی در این باره می نویسد: قسمت عمده انتهاز کنندگان، معممین تهرانی هستند، از روحانی و روحانی نما و روضه خوانان و طلاب علوم دینی، تقدس مابان و به اصطلاح تجددخواهان، کهنه پرستان و

روحانیون و پیش نماز های شهرقاندین این نهضت شمرده می شوند.» (دولت آبادی ، ۱۳۷۱ : ۱۳۶۱)

شاید دوره رضاشاه را بتوان یکی از ضعیف ترین دوره های کنش سیاسی روحانیت برشمرد؛ آن ها در برخورد با رضاشاه چند قطبی عمل کردند، شدت عمل حکومت موجب شد استراتژی روحانیت ناخواسته و به تبع پیامدهای فشار حکومت به سوی درون گرایی تغییر محسوسی داشته باشد؛ لذا تفکر تاسیس مرکز علمی و کادرسازی را تسریع نماید. آیت الله عبدالکریم حائری یزدی موسس حوزه علمیه قم راه دیگری بر تاثیرگذاری در ساخت قدرت پیمود؛ وی معتقد به مماشات با حاکمیت برای اعتلای قدرت و اعتبار روحانیت و گسترش کمی و کیفی نهاد روحانیت بود. شاید برخی از تاریخ نگاران این رویه را ترس یا عدم دخالت در سیاست ذکر کرده باشند؛ اما به نظر می رسد که بعدها بسط و گسترش حوزه نفوذ روحانیت در اقصی نقاط کشور به واسطه ی عملکرد حوزه علمیه قم در سال های آینده مؤید وجود استراتژی استقلال حوزه های علمیه از دولت بود. این رویه تغییرات عظیمی در شکل و محتوای قدرت نهادی روحانیت به وجود آورد که تبعات آن چند دهه بعد نمایان شد. به زعم نویسندگان تاریخ کمبریج: « سلطنت رضاخان که در نوع خود دومین هجوم پس از مشروطیت ایران علیه روحانیت به شمار می آمد و به مراتب شکننده تر از هجوم نخست بود، موجودیت و هویت روحانیت را، چه از لحاظ فکری و چه به لحاظ عملی، زیر سؤال برد. شایدکاراثرین عمل درمقابل چنین وضعیتی، شکل دادن به مبارزهای فرهنگی و فکری درکنارمبارزه سیاسی بود، که می توانست از طرف روحانیت و از طریق توسعه مراکز علمی و مذهبی صورت پذیرد. (تاریخ کمبریج، ۸۷ :)

این رویه را می توان نوعی « مبارزه منفی از طریق نهادسازی قدرت » به حساب آورد. در هر حال نوع عملکرد و رهاورد آن طی سال های بعد نشان داد که استراتژی موفق بوده است. به زعم پارسانیا: « حوزه علمیه قم تقریباً هم زمان با کودتای سید ضیاء و به قدرت رسیدن رضاشاه شکل گرفت که خود از شگفتی های تاریخ است؛ یعنی درست همان زمان که پایه های یک اقتدار و هجوم بزرگ نسبت به مذهب در ایران شکل می گرفت، بذرهای تفکر اندیشه

و مقاومت نیز شکل می گرفت.» (پارسانیا، ۱۳۸۰: ۲۵۶)

مجموعه‌ی عوامل فوق موجب شد اراده‌ی قوی از سوی روحانیت برای دفاع از نهاد سلطنت در هنگام اشغال ایران در شهریور ۱۳۲۰ وجود نداشته باشد؛ آن‌ها به تدریج قدرت شبکه‌های خود را در اقصی نقاط کشور سامان دهی کردند. این شبکه با وجود حوزه‌های علمیه در سراسر کشور خصوصاً حوزه علمیه قم آلترناتیوی قوی و کارآمد برای ایجاد تکثر قدرت از ناحیه روحانیت در ایران بود. در ساختار رسمی قدرت در عصر رضاخان، جایگاهی برای روحانیت تعریف نشد؛ در حالی که روحانیونی چون شیخ عبدالکریم حائری، هم‌چنان از نفوذ بالایی در بین سایر طبقات اجتماعی، از جمله اصناف و بازرگانان، تجار سنتی، اعضای دین پایه‌ی دستگاه دیوانی، روستاییان، عشایر و دیگر اقشار شهری، برخوردار بودند. با این پشتوانه بود که سی و هفت سال بعد روحانیت در تعامل با دیگر نیروهای اجتماعی نظیر نخبگان، بازاری و اقوام و... سلطنت پهلوی را از میان برداشتند.

نخبگان و روشنفکران

اندیشمندی آلمانی «هاینریش هاینه» در مورد نقش سیاسی روشنفکران گفته است: «بهوش باشید ای مردان گردن فراز، عمل شما چیزی نیست مگر ابزارهای ناخودآگاه در دست مردان اندیشه که اغلب در گوشه نشینی و فرودستی کامل شما را بر تکلیف گریز ناپذیرتان گمارده اند. ماکسیمیلیان روبسپیر چیزی نبود جز دست‌زبان ژاک روسو». (پوپر، ۱۳۶۹: ۸۹۷) هرچند این سخنی اغراق آمیز است؛ اما بخشی از حقیقت در آن هست.

اغلب ایرانیان تحصیل کرده و فرنگ رفته به موازات ارتباطات و مناسبات با غرب و آشنایی با مبانی فکری آن‌ها دچار نوعی سرگشتگی و شیفتگی شده بودند و به همین ترتیب خواهان ایجاد تحولات اساسی در ایران و پیوستن به قافله‌ی پیشرفت بودند. این مهم حتی در نوشته‌های نخستین اندیشه‌گران عصر قاجار متجلی شد و به دنبال این تحولات با توجه به ساختار استبدادی رژیم قاجار، فکر تغییر شیوه حکومت به عنوان تنها راه خروج از بنبست از سوی متفکرانی نواندیش مطرح شد. مشروطه خواهی تنها پاسخی حتمی برای تغییرات بود و در

این راه نخبگان و نواندیشان پیشرو بودند. نظریه‌ی مشروطه با همیاری برخی از روحانیون همراه با شوق و شور وصف ناپذیر، انقلابی، نیروهای تحصیل کرده و طبقه نوظهور و نواندیش بسط یافته و با کمک عامه به پیش برده شد؛ ولی درمقطع بعد با کناررفتن روحانیون، روشنفکران جوان سرخورده از مشروطه، سردمداری تفکرسیاسی را برعهده گرفتند. بی‌تروروشنفکران و سیاستمداران سکولار سابقاً مشروطه خواهی چون سیدحسن تقی زاده، کاظم زاده ایرانشهر، علی اکبرداور، سیدمحمد تدین، عبدالحسین تیمورتاش، محمدعلی فروغی درنشریات خودهمانندکاو، ایرانشهر، آینده و فرنگستان به جای دموکراسی و آزادی، این بارمنادی «استبداد منور» شده و به دنبال دیکتاتوری مصلح و انقلابی می‌گشتند تاایران را حتی با زور به قافله‌ی تمدن نزدیک کند. برخلاف عصرمشروطه که موافقانش در پی تلفیق سنت ها و مذهب ایرانی با نظام سیاسی غرب بود، اینان بر پذیرش یکپارچه‌ی تمدن سکولار غربی و فرنگی شدن جامعه‌ی ایران تاکید داشته و هرگونه دخالت روحانیون در سیاست را نفی می‌کردند؛ طبیعی بود که دراین شرایط نابسامان فکر تغییر اوج گیرد و نظریه‌ها و اسطوره‌هایی جدید برای رهایی از آشفتگی و بی‌قراری پیدا شود و رضاخان، افسری چهل و دو ساله و فرمانده بریگاد قزاق در قزوین شخصیت آرمانی مدنظر اینان بود که به گمان شان نماد دیکتاتوری مصلح بود که می‌توانست با کمک این گروه معمارتوسعه‌ی ایران شود. (شفاهی هریسی، ۱۳۹۱: ۳)

رضاخان ماحصل و برآیند تعامل و ائتلاف برخی نیروهای دگر اندیش برای ایجاد جامعه‌ی نو و سروسامان دادن به اوضاع آشفته‌ی اواخر سلطنت قاجاریه بود. او ظهور یک پارادایم قدرت در برابر سلاطین موروثی و سنتی گذشته بود. وی را می‌توان تجلی گسست تاریخی از پادشاهی سنتی به سوی پادشاهی مدرن دانست.

مشروطه خواهان ترکیبی از طبقات میانی و گروه‌های مختلف بودند که از نظر شرایط اقتصادی، خاستگاه اجتماعی و سطوح فرهنگی از جایگاه یکسانی برخوردار نبودند ولی در دو مورد مبارزه با استبداد داخلی و استعمار خارجی با هم توافق داشتند. آبراهامیان، از این گروه‌های میانی هرم اجتماعی ایران عصر

مشروطه، با عنوان «طبقه متوسط سنتی» یاد کرده است. وی معتقد است افراد این طبقه جزو نیروهای سیاسی - ملی نبودند، بلکه به مثابه پدیده ای اجتماعی - اقتصادی عمل می کردند. طبقه متوسط سنتی، در آغاز قرن نوزدهم به صورت اجتماعات همبسته ی کوچک بومی بود، اما در آغاز قرن بیستم به یک نیروی همبسته ملی تبدیل شد که برای نخستین بار از شخصیت و هویت سیاسی مشترک خود، آگاهی یافت. آبراهامیان، بازاریان و روشنفکران را از ارکان اصلی طبقه متوسط سنتی می داند که در نتیجه ارتباط با غرب صاحب اندیشه تحول گرایی شدند؛ منتها این عناصر بازاری و روشنفکر، خودشان تولید کننده و منشأ این اندیشه نبودند، بلکه در نتیجه برخورد مستقیم و یا غالباً غیر مستقیم با حوزه ی اندیشه ورزی اروپا، به ویژه در ارتباط با روشنفکران، اندیشه مدرن سیاسی را از اروپائیان گرفتند و می خواستند آن را در مشروطه باز تفسیر کنند. (آبراهامیان، ۱۳۹۲: ۷۵). در این بین فرزندان امرا، تجار، بزرگان، روحانیون و اشراف در راس قرار داشتند که خواستار تحول در نظام و تغییر وضع موجود بودند. این تحولات قشری کوچک اما تاثیرگذار از روشنفکران را پدید آورد که با وجود تفاوت در پایگاه اجتماعی تقریباً همگی خواستار دگرگونی سیاسی و اقتصادی در کشور بودند. برخلاف عالمان سنتی که متکی به دانسته های حوزویشان بودند، طیف اجتماعی دیگری در جامعه ظهور می کرد که دارای قابلیت تکنوکراتیک بود این گروه منشأ اصلی مدرنیسم در جامعه ایران محسوب می شدند. از این مقطع به بعد نشانه های از تضاد سنت و مدرنیسم در ایران ظهور یافت. (مصلی نژاد، ۱۳۹۳: ۶۵) برای مثال تقریباً بسیاری از نخبگان قدرتمند از میان دسته بندی پیش گفته بودند، شش نخست وزیر رضاشاه: حسن مستوفی الممالک، مخبرالسلطنه (مهدی قلی خان هدایت، رجبعلی منصور، محمود جم، احمد متین دفتری و محمدعلی فروغی) از خاندان های اشرافی و ریشه دار ایران بوده اند که آنها را میتوان نخبگان اشرافی دانست؛ هم چنین بعدها محمد مصدق و بسیاری دیگر از خاندان های بزرگ ایران در این گروه قرار گرفتند. همه ی این طیف ها بر سرمایه گذاری بر فردی مقتدر، قدرتمند و نوظهور خارج از دایره قدرت قاجاریه تاکید داشتند این ائتلافی نانوشته بود. از این نوع ائتلاف های مصلحتی نانوشته در تاریخ یک قرن اخیر بسیار داشته ایم.

آبراهامیان سه ابزار طبقه روشنفکر را شامل مشروطیت، سکولاریزم و ناسیونالیسم دانسته و تصریح می کند از نظر آن ها، کلید ساختن جامعه نوین قدرتمند و توسعه یافته، بهره گیری از این ابزارها است. آنان بر این باور بودند مشروطیت سلطنت ارتجاعی را از بین خواهد برد، سکولاریسم نفوذ محافظه کارانه ی روحانیون را نابود خواهد کرد و ناسیونالیسم نیز ریشه استعمارکنندگان امپریالیسم را می خشکاند. ولی دست اندرکاران این سه جنبش به رغم داشتن یک هدف، راهکار های موقتی خود را اغلب تغییر می دادند چون طبقه روشنفکر زمانی با شاه علیهی علما، زمانی با علما علیه ی شاه، زمانی با شاه علیه امپریالیسم و زمانی نیز مانند انقلاب مشروطه با علما علیه شاه و قدرتهای امپریالیستی متحد می شدند (ابراهامیان، ۱۳۹۲ : ۸۰) گروه هایی از نخبگان با پهلوی مخالفت کردند که اصلی ترین عرصه ی این چالش در مجلس شورای ملی بود. رد صلاحیت و سلب مصونیت از متداول ترین روش ها برای حذف مخالفین در مجلس بود. به رغم تصریح قانون اساسی مشروطه و آیین نامه های داخلی مجلس شورای ملی، در دوره رضاشاه سلب مصونیت از نمایندگان مجلس به یک سنت سیاسی تبدیل شد و بارها به اجرا درآمد؛ در نهمین دوره ی قانون گذاری، از نمایندگان مختلف، سلب مصونیت گردید: در ۳۱ اردیبهشت ۱۳۱۲ از حاج سید حبیب الله امین (امین التجار) نماینده ی اصفهان؛ در جلسه یکشنبه ۱۹ آذر از محمدتقی اسعد بختیار (امیر جنگ) نماینده ی شهرستان دزفول؛ در جلسه ۱۹ آذر ۱۳۱۲ هم چنین از امیرحسین خان ایلخانی (ایلخان ظفر بختیار) نماینده ی نجف آباد نیز سلب مصونیت گردید. رضاشاه در مجلس ششم بر آن بود حتی آن تعداد از چهره های وجیه الملّه که مورد اعتماد مردم بودند و به زعم وی رأی می آوردند، وارد مجلس نشوند؛ طی لیستی که در تاریخ ۱۹ آبان ۱۳۰۴ منتشر شده تعدادی از آن ها همان وکلایی بودند که در جریان انتقال حکومت در مجلس پنجم از مخالفان وی به شمار در می آمدند.» این موقع که برای مجلس مؤسسان نمایندگانی انتخاب و اعزام می شوند مقتضی است در کلیه نقاط مراقبت کامل به عمل آید که از اشخاص ذیل هیچ کدام انتخاب نشوند؛ مشیرالدوله، مؤتمن الملک، مستوفی الممالک، تقی زاده، میرزا حسینخان علائی، مصدق السلطنه، حاجی میرزا یحیی دولت آبادی، ملک الشعرا، نصرت الدوله،

عباس میرزا سالار لشکر، محمدولی میرزا، سید حسن مدرس، حاجی میرزا عبدالوهاب همدانی، آقا مصطفی بهبهانی، زعیم، حاج میرزا احمدخان اتابکی؛ میرمعظم سرکشیک زاده، میرزا سید احمد بهبهانی، سید حسن اجاق، میرزا حسینخان اسفندیاری، سردار نصرت « جمشیدیان، ۱۳۹۰).

گروه‌های فکری جدید نیز از مخالفان سرسخت رضاشاه بودند، از جمله مهم ترین آنها گروه چپ گرای ۵۳ نفر بود. ۵۳ نفر یا « گروه ارانی» یکی از جریان های اجتماعی « چپ» در دوره پهلوی است. فعالیت این گروه، که بانام « تقی ارانی» عجین شد، به طور مشخص در بهمن ۱۳۱۲ با انتشار اولین شماره ی مجله ی «دمیا» نماین شد. عموده تمرکز این گروه بر اقشار تحصیل کرده و کارگر بود: « توسعه اقتصادی و آموزشی رضا شاه ، دو قشر کارگر و دانشجو را به صحنه اجتماعی ایران افزود، این دو قشر به رغم انتظاری که رضاشاه از توسعه صنعتی و آموزش در حمایت از حکومت خود داشت همیشه به نفع رژیم عمل نمی کردند؛ بلکه نیروهای مستقل ضد رژیم را شکل دادند که برخلاف گذشته مستقل از رهبری روحانیت مبارز در صحنه سیاسی حاضر می شد جنبش های کارگری و دانشجویی در مبارزه با استبداد رضاخانی در این دوره قابل توجه است.» (آبراهامیان، ۱۳۹۲ : ۱۹۹)

با آن که نخبگان و روشنفکران طیف های مختلفی را در بر می گرفتند و بسیاری از آنان فاقد تشکیلات نهادی بودند و دامنه ی فعالیت شان بسیار محدود بود؛ اما در سپهر سیاست نقش داشته اند و به طرق مختلف دولت رضاشاه را تحت تأثیر قرار می دادند. نقش آن ها را نباید لزوماً به معنای مبارزه با شاه تقلیل داد؛ بلکه آن ها تا جایی که در توان داشتند و تا زمانی که موقعیت اقتضا می کرد بر تصمیمات و حکومت داری شاه تأثیر داشتند، بخش اعظمی از پیشرفت ها و توسعه ساختاری در ایران این دوره مدیون راهنمایی ها آن ها به شاه یا تلاش در جهت تغییر رای و نظر رضاشاه در امور کشور بود.

قدرت بازار

یکی از حاشیه نشین ترین و در عین حال، موثرترین نهادهای قدرت در ایران که هرگز فرصت حضور مستقیم و بلاواسطه در قدرت رسمی را نیافت بازار بود اما در همه ی دوران ها برای حفظ ثروت و موقعیت خود با قدرت های مشروع و یا حتی نامشروع مسلط همکاری، همراهی یا مجادله آشکار و پنهان داشته اند. البته شاید این ویژگی سرمایه باشد که همواره خود را در پس پرده ی تحولات و مناسبات قدرت پنهان می کند.

احمد اشرف در مورد فضای شهرهای اسلامی و جایگاه بازار در آن معتقد است، شهر « اسلامی متشکل از سه رکن اصلی ارگ، مسجد جامع و بازار بوده که محل استقرار عمال دیوانی، علما و بازاریان بوده است، بازارها ستون فقرات نظام اجتماعی و اقتصادی شهرها بودند. در بازارها تجار بزرگ و متوسط در رأس سلسله مراتب اجتماعی جای داشتند؛ شهرهایی که فرمانروایان اسلامی بنیان گذاردند دو پایه اصلی داشت، یکی مسجد جامع و دیگری بازار. مساجد جامع در شهرها عموماً در کنار مقر فرمانروایان و والیان قرار داشت و بعضاً مرکز اجتماعات سیاسی و رسمی هم بود و معمولاً در کنار آن مدرسه علمیه شهر واقع بودو بالاخره بازار که آن را احاطه کرده بود» (اشرف، ۲۲: ۱۳۸۹)

درست است که بازار وجه اقتصادی اش غلبه دارد؛ اما به واسطه ی درهم آمیختگی اقتصاد و سیاست و این که در کشور ما تأمین بسیاری از خواست های اقتصادی از رهگذر مناسبات سیاسی انجام می شود بازار به تناوب در سیاست دخالت کرده است. به نظر کشاورزیان «بعد سیاسی بازار در ایران بسیار مهم بوده است؛ چرا که بازاری ها به طور مداوم در حوادث سیاسی همانند جنبش مشروطه، مبارزات محمد مصدق برای ملی شدن صنعت نفت و تقویت قانون دموکراسی، اعتراض به انقلاب سفید شاه و سقوط سلطنت و تاسیس نظام جمهوری اسلامی نقشی فعال و محوری برعهده داشته اند. نهاد بازار در ایران اگر چه همیشه چند بعدی بوده و جایگاهی پایدار در منطقه داشته اما بد اقبال بوده که هیچ گاه مورد توجه پژوهشگران قرار نگرفته است». (کشاورزیان، ۱۳۸۹)

درباره ی قدرت این نهاد در دوران قاجاریه شواهد بسیاری در دست است که در این مجال از آن ها صرف نظر می کنیم (برای آشنایی بیشتر با برخی از این شواهد مراجعه کنید به بشیریه، ۱۳۹۴: ۱۵۷؛ طلوعی، ۱۳۸۴: ۳۹، غلامی، ۱۳۸۹؛ اشرف، ۱۳۵۹). آن چه در این جا اهمیت دارد آن است که قدرت بازار در دوره ی رضاشاه هم چنان حفظ شد. دوره کوتاه صادرات رضاشاه، فرصت چالش و رقابت با بازار را چندان فراهم نیاورد. اما شاه فاقد قدرت قوی اقتصادی بود؛ اتکا نسبی دولت به قدرت بازار و استقلال بازار، حدی بر خودکامگی دولت به حساب می آمد. یک نمونه از نیاز دولت به بازار در مسئله تأسیس راه آهن مشهود است، هزینه های آن از طریق مالیاتی تأمین شد که دولت بر قند و شکر وضع کرد؛ این یکی از نمونه های همراهی نسبی بازار با دولت بود.

بازار در دوران های مختلف بر مبنای تحولات سیاسی در استراتژی های خود تغییراتی ایجاد کرد و از گذشته پیوندهای نزدیکی و مستحکمی با نهاد روحانیت داشتند. تلفیق معماری سیاسی بازار و مسجد جزیی جدا نشدنی از نقشه و طرح راه نهادهای قدرت روحانیت و بازار بوده است. پس از ظهور فضای بسته سیاسی رضاشاهی این دو نیروی اجتماعی به یکدیگر نزدیک شدند و زیر پوستی بخشی از نیروهای حاشیه ای و لایه های فرودست اجتماعی را درون شبکه ای منسجم سامان دادند و مجموعه های اقتصادی و مذهبی پدید آوردند که مالا قدرت سیاسی را تحدید می کرد. به نظر ما بازار سه کارویژه اساسی در مناسبات قدرت در ایران داشت که جایگاه آنها را در معادلات قدرت منحصر به فرد می کرد: نهاد بازار چون در ارتباط رودررو با مردم کوچه و بازار و منبع تأمین مایحتاج عمومی به حساب می آمد، نهادی معتمد و محل رجوع مردم بود. بازاریان خود از مردم و در بین مردم و از غم و شادی های مردم مطلع و در مواقع لزوم کاملاً قادر به پاسخگویی به خواسته ها و مطالبات آنان بودند و در تحولات و بزنگاه های تاریخی به سرعت می توانستند وارد عمل شوند؛ فرآیندی که در مواقع مختلف با اعتراض های مردمی همراه و با پایین کشیدن کرکره های محل های تجارت خود با تحولات همراهی می کردند. پایین کشیدن کرکره ها و تعطیلی بازار، کسب و کاروبست نشستن در مساجد بزرگ،

دارالعماره های حکومتی یا سفارتخانه ها را شاید بتوان «اسم رمز عملیات روانی بازار» در تحولات سیاسی و اقتصادی دانست. این عمل آنها به سرعت پیام اعتراض را به گوش امرا و حاکمان از یک سو و مردم کوچه و بازار از سوی دیگر می رسانید. این اتفاق به کرات در تاریخ سیاسی و اقتصادی ایران تا کنون رخ داده است، گاهی با عکس العمل حاکمان مواجه شده و آن را سرکوب کرده اند و گاهی نیز آن ها موفق به کسب مطالبات خود شده اند. این کارویژه امکانی بود که هرگز نهاد قدرت نخبگان از آن بهره مند نبود.

کارویژه دیگر تعاملی بود که بازار به واسطه جایگاه و مناسبات خود هم زمان با نهاد های قدرت از یک سو و با مردم از سوی دیگر داشتند. آنها می توانستند به سرعت به تمام نهاد های قدرت دسترسی داشته باشند و پیام آنها را به یکدیگر منتقل و کنشی ارتباطی بین آنها را برقرار نمایند. سرعت عمل، تطبیق پذیری با شرایط و دسترسی از مهم ترین ویژگی های بازار بود. این مهم، از برجستگی های بود که نیروهای اجتماعی دیگر به ویژه نخبگان از آن بی بهره بودند. روحانیت نیز از این کارویژه برای اعلام اعتراضات و فشار بر تصمیمات حاکمیت از یک سو و نهاد های قدرت از سوی دیگر بهره بسیار می برد و به عنوان ابزاری کارآمد از آن استفاده کرد. بازارها محل رفت و آمد روز و شب مردم بود و هرگونه عملیات و یا اعتراض سیاسی یا اقتصادی به سرعت قابل درک و انتقال دهند، پیام مشخص به مردم و حاکمان بود.

کارویژه سوم بازار قدرت پولی مالی بود که در اختیار داشت. این قدرت در - ارزش مبادله ای بود که به وجود می آورد و ارزش مبادله امکانی بود که در اختیار دیگر نهاد های قدرت هم چون روحانیت و نخبگان نبود.

ایلات، قبایل و خاندان های بزرگ

ایلات و قبایل بخشی لاینفک از تاریخ ایران هستند. آنها را می توان همراه با نهاد خانواده از کهن ترین نهادهای ساخت بشر دانست حتی پیش از نهاد دین، قبایل خانواده های اجتماع یافته ای بودند که برای در امان ماندن از گزند

طبیعت و حفظ امنیت، ساخت قدرت را شکل دادند و طی یک قرارداد اجتماعی برای آن نظام نامه و مرام نامه تنظیم کردند. آنها مبارزه کردند تسخیر و شکست دادند، حکومت تشکیل داده و در نهایت از پارادایم قدرت رقیب شکست خوردند و ایل یا طایفه ای دیگر جایگزین آنها شد. هم چنین آنها با دارا بودن سهم عمده ای از جمعیت، تولید مواد خام مادی و اندیشه عمل تأثیرگذار در صحنه معادلات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و ساخت قدرت، صاحب نفوذ بودند. «از نظر ساختاری، ایل مجموعه ای سازمان یافته است که بر پیوندهای محکم خونی و نسبی استوار است که روابط خونی و نسبی، همبستگی درونی آن را تضمین می کند و فرد و خانواده هسته ای با واسطه این سازمان (نهاد) به مجموعه بزرگ ایل مرتبط می شوند و خانواده ها در آن حول خویشاوندی نسبی (رده های پایین) و خویشاوندی تصویری و آرمانی (رده های بالا) در واحدهای اداری - سیاسی مختلف سازمان می یابند». (کسرائیان، ۱۳۷۵: ۹)

به نظر ما ساختار بخشی از قدرت در ایران برگرفته از نوعی الیگارشسی منطقه ای (جغرافیایی) بود که هر یک از این نظام های الیگارشسی، حوزه ی قدرت و نفوذ خاص خود را در میان اقوام و طوایف ایران به وجود آوردند؛ که البته درون این نظام الیگارشسی منطقه ای تقسیم بندی قدرت روحانیت، قدرت نخبگان و بازار نیز به صورت کاملاً پیچیده و درهم تنیده شکل گرفته است. این ترکیب قدرت بدین معنا نیست که این نظام قدرت های ساخت یافته منطقه ای در تصمیمات یا سیاست گذاری های کلی کشور جزیره ای یا مستقل عمل می کنند؛ بلکه با وجودی که پذیرفته اند خود را تحت انقیاد یا اختیار دولت مرکزی قرار دهند و در تصمیمات کلان ملی حتی المقدور یکپارچه عمل کنند؛ اما در مواقع لزوم و ضرورت های منطقه ای و قومی مستقل از حاکمیت عمل می کردند. آنها درون شبکه ای از مناسبات سعی دارند قدرت خود را سامان دهند. ایلات و قبایل خود به شکلی ساختار، ترکیب، اجزا و ترتیبیاتی همانند حکومت داشتند؛ اگر چهارویژگی برای تشکیل یک حکومت را مردم، سرزمین، قلمرو جغرافیایی و حاکمیت فرض بگیریم، ایلات و قبایل به نوعی حکومت های محلی کوچک بودند که بر محدوده ی جغرافیایی خود حکم می رانند. تجربه ی حکمرانی در یک سرزمین کوچک به آنها این توانایی و ظرفیت را داده بود که هر زمان در

طول تاریخ می توانستند بر سرزمین بزرگ تری تسلط یابند امکان و توانایی اعمال قدرت هژمونیک خود را برقرار نمایند و در فرصتی اندک بر مشکلات فائق آیند؛ توزیع قدرت سیاسی و اداری متناسب با تقسیم درونی ایل صورت می گرفت. « جهان می گرفت بینی خویشاوندباوری، زندگی دامداری و مدیریت مبتنی بر رهبری خان ها و سرکردگان ایلی، سه مؤلفه اساسی در شناسایی نظام ایلی است. ریاست در قبایل تنها از راه قدرت و غلبه میسر می شد و عمیقاً در ارتباط با عصبیت ممکن بود. این عصبیت مؤثرترین عامل انسجام و استحکام درونی جامعه ایلی و قومی بود. باور اعضا به نظام ایلی خود و احساس تعلق و تعصب به آن، در کنار وجود ساختار رده بندی تیره و طوایفی و سرزمین مشترک برای ارایه تعریف از جامعه ی ایلی ایران مهم ترین معیار است.» (سینایی، ۱۳۸۴)

پولاک به ظرفیت و قدرت ایلات اشاره ای خواندنی دارد: «بسترهای قدرت یابی ایلات در ایران به ترکیب طبیعت خشک و خشن، استقلال نسبی اقتصادی و سیاسی از حاکمیت مرکزی آنها را در گذر تاریخ به نیروهای پر قدرت و قابل اتکا تبدیل کرده بود. به علاوه در غیاب نیروی سازمان یافته ی رسمی و ارتش دائم، تنها نیروی سبکبار، دارای چالاکی و قدرت مانور بالا بودند که می توانستند با سرعتی که نیروی جامعه یکجانشین قادر به انجام آن نبود وظایف حاکمیتی را انجام دهد و اعمالی نظیر جمع آوری مالیات، سرکوب شورش ها و اغتشاش های محلی و... را در سرزمینی که آبادی ها در آن از هم بسیار دور و چون واحه هایی در دشت ها و دره ها و یا در کویر و کیلومترها با آبادی دیگر فاصله داشتند، یا به جهت کوهستانی بودن امکان دسترسی به آن را هر نیرویی در اختیار نداشت، تحت پوشش قرار دهند و یکپارچگی سرزمین ها را در کلیت ایران ممکن سازند. (پولاک، ۱۳۶۸ : ۱۴) حمید احمدی در تبیین چگونگی شکل گیری ایلات و قبایل در ایران ضمن رد تک عاملی، پیوندهای خویشاوندی را ویژگی برجسته و هویت ساز آنها در موجودیت های اجتماعی سیاسی می داند و می افزاید دادن هویت های قومی و قبیله گی به آنها ساخته و پرداخته ی ذهن انسان شناسان و مورخان غربی بوده است درحالی که آنها از درک روابط پیچیده میان ایلات، دولت ها و ساختارهای اجتماعی سیاسی میان آنها عاجز

بوده اند. وی معتقد است همان طور که ایلات در طول تاریخ دولت هارا شکل داده اند و بسیاری از حکومت ها گذشته ایران، مانند غزنویان، سلجوقیان، ایلخانان، صفویان، افشاریه و قاجاریه منشأ ایلی و قبیله ای داشته اند، دولتها نیز جهت پیش برد اهداف خود ایل سازی کرده اند. قبایل شاهسون (دوستدار شاه) در آذربایجان و خمسه در جنوب ایران دو مصداق بارز در این زمینه اند (احمدی، ۱۳۷۸: ۶۵ - ۶۸) در بستر دوره های تاریخی ایران، دولت ها با فراهم کردن منابع و امکانات برای روسای ایلات و دادن مسئولیت برقراری نظم و وضع قوانین محلی، جمع آوری مالیات و تشکیل سپاه به آن ها و ایفای نقش در انتصابات یا برکناری رهبران ایلی نقش مستقیمی در رهبری ایلات ایفا کرده است. ایلات ایرانی به ویژه بزرگ ایل ها (ایلخان)، رهبران پر قدرت و ثروتمندی داشتند که بخشی از نخبگان ایرانی بودند و در سیاست گذاری های محلی و ملی مشارکت داشتند. آنها از طریق نفوذ محلی و نفوذ در دربار قدرت فوق العاده ای در مناطق تحت فرمان خود به دست می آوردند. (احمدی، ۱۳۷۸: ۷۰ - ۷۱)

ملاکین درون ترکیب قدرت ایلات تا پیش از ساخت دولت مدرن در ایران، شاهانی کوچک در حوزه ی جغرافیایی و عشیره ای خود ب شمار می رفتن؛ ایلات خود را صاحب ملک خود و در راه نگاهبانی آن از هیچ کوششی دریغ نمی کردند. در تحولات بزرگ تاریخی نقش بسزایی داشته و تقریباً در تمام تحولات سیاسی، نوع حضور و ساخت نهاد قدرت آنها مشهود است. رضاشاه برای کسب و استقرار قدرت همانند رفتار با روحانیت و نخبگان، با اقوام، طوایف و خاندان های بزرگ نیز کاملاً هم آوایی و همراهی می کرد. سیاست رضاشاه این بود که با جلب خانواده های طبقه ی بالا و طرد برخی دیگر در بین اعضای این طبقه شکاف و چند دستگی پدید آورد. او تا حد زیادی موفق شد عشایر و ایلات مناطق مختلف را سرکوب نماید؛ اما در برابر سیاست های تصفیه قومی رضاشاه مقاومت های بسیاری صورت گرفت. رضاشاه دو سیاست «خلع سلاح» و «تخته قاپو» را در مورد مهار و کنترل عشایر اجرا کرد؛ سال ۱۳۰۱ عملیات علیه اسماعیل آقا سمیکو در آذربایجان، عشایر شاهسون در منطقه اردبیل ۱۳۰۲، شیخ خزعل و اعراب خوزستان ۱۳۰۴، لرستان در

مبارزه علیه والی پشتکوه ۱۳۰۵ و... نمونه های از این سیاست ها بود؛ دولت مرکزی با استفاده از ارتش نوین، اسکان عشایر را در بخش های مختلف ایران آغاز کرد تا ایلات را تحت کنترل در آورد.

رضاشاه هرچند توانست با زور اسلحه و قدرت نظامی خشن ایلات و قبایل ایران را همانند روحانیت و نخبگان سرکوب و منکوب نماید؛ اما در ساخت اجتماعی و سیاسی آنها نتوانست تغییری ایجاد کند. کناره گیری او از قدرت در ۱۳۲۰ به رؤسای تبعیدی ایلات امکان داد تا به مناطق خود بازگردند و بنای قدرت خود را مجدداً احیا و سازمان دهی نمایند. ایلاتی که در دوره ی رضاشاه خلع سلاح شده بودند؛ دوباره مسلح شدند و مناطق ایلی را در کنترل خود گرفتند.

دولت اول پهلوی، قدرت این که ساخت های قبیله ای دور از مرکز را با هویت ایرانی یکسانی گره زده و آنان را در باورهای ملی هضم نماید، نداشت. به طور مشخص، قبایل مرزنشین که از لحاظ زبانی و مذهبی با مناطق مرکزی متفاوت بوده و به عنوان اقلیت قلمداد می شوند (کردها و بلوچ ها)، در دوره های تاریخی گوناگون و بزنگاه های سیاسی که برای دولت های مرکزی ایران اتفاق می افتد، به تحرکات فرار از مرکز تمایل می یابند و فریادهای استقلال طلبانه سر می دهند. گروه های مختلف کردها آذربایجانی ها، بختیاری ها، بلوچ ها و اعراب خوزستان با اند رز گرفتن از حوادث، انتظار لحظه ی ضربه زدن را می کشیدند. (استمیل، ۱۳۷۷: ۳۸۳)

سرکوب عشایر سبب شد که بسیاری از قبایل به آگاهی سیاسی دست یابند و این آگاهی را با عناصر هویت ساز خویش که بر اساس فعالیت ها و مفاهیمی هم چون کوچ، فرهنگ، رسوم و سنت ها و زبان شکل گرفته بود، در آمیزند. اقلیت های قومی به مفهومی یک ائتلاف واقعی در برابر روند فارسی سازی رژیم به وجود آوردند و چون در معرض پدیده های صنعتی و شهری قرار گرفتند با افکار سیاسی جدید آزادی و - برابری - آشنا شدند و این امر در برخی قیام ها، نقش مسلمی ایفا کرد (فوران، ۱۳۸۹ : ۳۵۰) طبعاً چنین نیرویی، اینرسی عظیمی در برابر تصمیمات، اراده و یکه تازی دولت مدرن ایجاد می کرد.

ج) نیروهای خارجی و قدرت دولت

«می خواهیم به شمال مملکت بروم سفیر انگلیس اعتراض می کند. می خواهیم به جنوب بروم سفیر روس اعتراض می کند؛ ای مرده شور این مملکت را ببرد که شاه آن حق ندارد به شمال یا جنوب کشورش مسلفرت نماید». این گفته معروف منتسب به ناصرالدین شاه، قصه ی پر غصه ی حضور قدرت های خارجی در سپهر سیاست ایران بوده است. اگر بخواهیم سیاهه ای از عملکرد این نیروها در نظام سیاسی ایران ارائه دهیم، خود کتابی مفصل خواهد شد. اما برای تحلیل آن می توان تاثیر این عامل را در دو سطح تبیین کرد؛ ابتدا در حوزه ی صاحبان قدرت رسمی به عنوان حاکمان و تصمیم سازان و دوم در سطح نیروهای اجتماعی محدودکننده قدرت. قدرت های خارج از حوزه ی سرزمینی، از یک سو با ابزارهای مختلف مستقیم یا غیر مستقیم، تصمیمات یا اقدامات نهاد رسمی قدرت را محدود کردند و از سوی دیگر با اثرگذاری در بطن حرکت های نیروهای اجتماعی، به طور غیر مستقیم بر ساخت قدرت فشار وارد کردند. اگر مدعی باشیم راهبرد تحدید قدرت حاکمان از طریق تاثیر بر نیروهای اجتماعی موثرتر بوده است حرفی به گزاف نگفته ایم. آن ها ابزارهای بسیاری برای این امر مهیا کردند و بر اختیارات و حاکمیت قدرت حد زدند. شاید اصطلاح «کار کار انگلیس هاست» به عنوان جمله ای آشنا در ادبیات سیاسی کوچه بازار مردمان این سرزمین، خود مؤید و برآیند عاملیت آن باشد. غائله ی آذربایجان و پیشه وری، جنبش جنگل و میرزا کوچک خان، اسماعیل آقا سیمکو و کردستان، شیخ خزعل و خوزستان در استان های مرزی و ارتباط با ایلات بختیاری و شاهسون در مرکز ایران، همگی نمونه های عیان، شفاف و انکارناپذیر ارتباط نیروهای اجتماعی با قدرت های خارجی بوده است. حال اگر به حزب توده، فراموسون ها، برخی از نمایندگان مجلس و گروه های مختلف روسوفیل ها، انگلوفیل ها، آلمانوفیل ها و آمریکوفیل ها را نیز بیفزاییم و مشارکت آن ها در عقد قراردادهای بزرگ اقتصادی و نفتی برای تامین منافع قدرت های مزبور و دفاع سخت از آن ها در مجالس قانون گذاری و برپایی متینگ ها، تظاهرات و

درگیری های حزبی خیابانی در نظر آوریم، آن گاه به اهمیت و قدرت این نیروها پی می بریم.

حمید احمدی به نقل از لوئیس بک توضیح می دهد، که چگونه قدرت های خارجی مانند انگلستان و روسیه از روسای ایلات علیه دولت ایران استفاده و دربرخی موارد حتی اشخاص موردنظر خود را به ریاست ایلات منصوب می کردند.

نفوذ انگلستان روسیه و آلمان در میان ایلات بیشتر از دولت ایران بود. او معتقد است درست تا جنگ جهانی دوم قدرت های خارجی چنان از قبیله گرایی استفاده می کردند که مشکل می شد یک بزرگ ایل بی ارتباط بایک قدرت خارجی پیدا کرد. سیاست حمایت نظامی و سیاسی از ایلات مختلف خصوصاً از طرف آلمان و بریتانیا دنبال می شد. طبق این سیاست بریتانیا به بزرگ ایل بختیاری و آلمان به قشقایی ها کمک می کرد (احمدی، ۱۳۷۸: ۱۷۸) نقش ایل بختیاری و شیخ خزعل در تامین امنیت مرکز و جنوب ایران و عقد قرارداد خارج از صلاحیت دولت مرکزی با انگلیسی ها برای تامین امنیت شرکت های نفتی در جنوب و دریافت سهم سه درصد از عایدات نفتی خارج از اختیارات دولت مرکزی، نمونه دیگری بود که رضاشاه به سختی توانست آن را سرکوب نماید. اما در مورد نقش برجسته این نیروها با شاه و اطرافیان او اسناد بسیاری منتشر شده است که ذکر همه آنها باعث اطاله ی کلام خواهد شد. مثلاً درباره نقش انگلیسی ها در روی کار آوردن رضاشاه مستندات بسیاری هست؛ از خاطرات آبرون ساید ژنرال انگلیسی که به ارتباط خویش با این مسئله اذعان می کند

(Avery, Hambly & Melville, 1991, 219) تا نامه و گزارش های وزیر مختار آمریکا کلدول Cladwell که دخالت های انگلیسی ها را در جریان کودتا به کشور متبوع خود مفصلاً گزارش کرده است. (Majd, 2001, 61-62) ، تا اعتراف رضاشاه به این مطلب به نقل از مصدق: «به خاطر دارم که سردار سپه نخست وزیر، در منزل من با حضور مرحومان مشیرالدوله و مستوفی الممالک و حاج میرزا یحیی دولت آبادی و آقایان مخبرالسلطنه و تقی زاده و علاء اظهار کرد مرا انگلیسی ها آوردند ولی ندانستند با چه کسی سروکار دارند.» (مکی ،

۱۳۶۳: ۱۵۷). اگر چنین اظهارنظری صحت داشته باشد، آن گاه می توان مطمئن شد که انگلیسی ها با تمهیدات قبلی و به احتمال زیاد با گرفتن وعده وعیده های بسیار او را حمایت کرده و بر مسند قدرت نشانده اند.

آخرین گفت وگوهای رضاشاه با سر کلارمونت اسکرین در عرشه کشتی برمه در مهر ۱۳۲۰ خود گویای نارضایتی رضاشاه و عمق تاثیر این نیروها بود که در مواقع لزوم چگونه رقابت را کنار و به همکاری استراتژیک روی می آوردند: «چرا به من نگفتید که انگلیسی ها به کمک من احتیاج دارند؟ اگر وزیر مختار شما به من توضیح داده بود که کشور من چقدر برای استراتژی بزرگ متفقین ضرورت دارد من فرصت همکاری می یافتم. شما انگلیسیها ادعا می کنید که من جاسوسان آلمانی را پناه دادم؛ این حرف بی معنی است ... اگر به جای بدبختی که بر سر ما آوردید، به من گفته بودید، من راه آهن سراسری را در اختیاران می گذاشتم. شما به جای این که بگویید به چه چیز احتیاج دارید، نه تنها به جنگ با کشور من پرداختید بلکه در حمله، با منفورترین و ترسناک ترین دشمن ما . روسیه هم دست شدید» (هوشنگ مهدوی، ۱۳۷۳: ۵۳)

به طور خلاصه و بر اساس اسناد موجود، در سال های آغازین حکومت پهلوی این دولت به شدت تحت تاثیر سیاست های انگلیس در وهله ی نخست و بعد شوروی قرار داشت و گویا تمایل او برای گرایش به آمریکا و بعد آلمان، کشاندن پای نیروی سوم به ایران به خاطر کاهش قدرت تاثیرگذاری شوروی و انگلیس و استفاده از اهرم سومی برای ایجاد تعادل و رهایی از وابستگی سیاسی به آنها بود (Avery, Hambly & Melville, 1991, 431-432) لذا در ساختار پیچیده ی اجتماعی، سیاسی و بین المللی، رضاشاه نمی توانست فعال مایشا در عرصه ی سیاسی باشد.

نتیجه گیری

در مورد ساختار قدرت و ماهیت نظام سیاسی ایران، پیش از مشروطیت تا زمان رضاشاه و حتی دوره ی اخیر، نظریات متفاوتی مطرح شده است. نظریه های شیوه تولید آسیایی، استبداد شرقی، فنودالیسم ایرانی، استبداد ایرانی

و پاتریمونالیسم سنتی از این جمله اند. اما این نظریات، به رغم تفاوت هایشان دارای وجوه مشترک قابل توجهی هستند. اغلب این نظریه ها بر مطلق، خودکامه، شخصی و پدرسالارانه بودن نظام سیاسی ایران تأکید دارند و دلیل آن را در عواملی هم چون ضعف مالکیت خصوصی، شرایط اقلیمی مانند کم آبی و پراکنده بودن جوامع کشاورزی، مناسبات و تهاجم های قبیله ای و مفاهیمی از این دست جستجو می کنند.

همه ی این دیدگاه ها که برای توجیه پیدایش و تداوم استبداد در ایران مطرح شده اند، بخشی از حقیقت را بازگو می کنند. اما آن چه را که آنها کم تر توجه کرده اند آن است که در یک ساختار متصلب و متکثر از نیروهای اجتماعی سنتی، امکان خودکامگی بی حدو حصر (مطلق) وجود نداشته است. ما برای اثبات این نکته تمرکز خویش را روی اولین دولت مدرن در ایران دولت رضاشاه گذاشتیم.

یافته های پژوهش نشان داد که برخلاف تصور متعارف، دولت رضاشاه به لحاظ اجتماعی، اقتصادی و سیاسی از یک سو ناتوان از اعمال مطلق زور دائمی و مستمر بود و از سوی دیگر نیروهای اجتماعی، شرایط جغرافیایی، عوامل خارجی و بالاخره تعارض بین شخص شاه به عنوان رئیس حکومت و نظام بوروکراتیک برآمده از ضرورت های دولت مدرن، از عواملی بودند که قدرت خودکامه ی دولت را مهار می کردند. تردیدی نیست اقدامات این دولت در قیاس با فعالیت های دولت های پیشین در زمینه تمرکز قدرت، توسعه و پیشرفت توسعه و پیشرفت گامی رو به جلو بوده است؛ اما مجموعه فعالیت های آن، تحول ماهوی در ساختار و بنیاد های سیاسی اجتماعی ایجاد نکرد و انسداد فضای اجتماعی و سیاسی به همراه عوامل فوق الذکر به همان سان که می توانست مانع رشد و تکوین دموکراسی باشد، مانع نسبی رشد و تکوین خودکامگی نیز گردید. (۱)

ساختار امنیت رضاخانی

مقدمه

مقصود رنجبر در نوشته خود تحت عنوان « ساختار امنیت رضاخانی» می نویسد: یکی از مباحث عمده‌ای که درباره حکومت رضاشاه مطرح می‌شود این است که وی توانست با تشکیل دولت ملی، امنیت را به ایران بازگرداند. طرفداران این دیدگاه معتقدند یکی از مهمترین کارکردهای دولت جدید رضاشاه ایجاد امنیت در سراسر کشور بود. به نظر می‌رسد که این عقیده از لحاظ تاریخی و نظری به هیچ عنوان قابل دفاع نمی‌باشد. در این مقاله تلاش می‌کنیم تا با بررسی ساختار حکومت و عملکرد رضاشاه در این زمینه، این دیدگاه را مورد نقد و بررسی قرار دهیم.

امنیت مفهومی پیچیده و چند وجهی است که ابعاد داخلی و خارجی بیشماری دارد. در دهه‌های اخیر امنیت ملی، به یکی از رشته‌های مستقل دانشگاهی تبدیل شده و ادبیات گسترده‌ای درباره این مفهوم و ابعاد آن در دنیا و نیز ایران ایجاد شده است. در این مقاله صرف نظر از ابعاد و مفاهیم جدید امنیت و امنیت ملی، که در آن امنیت مردم بر امنیت دولت اولویت دارد، به بررسی عملکرد امنیتی رضاشاه برحسب همان مفهوم سنتی امنیت می‌پردازیم. ۱. امنیت در مفهوم سنتی آن دارای دو بُعد داخلی و خارجی است که برحسب آن، دولت کشور را هم از گزند تجاوزات و تهدیدات خارجی و هم از ناامنیهای داخلی مصون نگاه می‌دارد. امنیت داخلی، اجتماع رضایت بخشی را در جامعه ایجاد می‌کند، بنابراین دولت وظیفه دارد که امنیت جان و مال مردم را از تجاوزات نامشروع حفظ کند و از سوی دیگر مردم نیز به دولت به عنوان حافظ امنیت خود اعتماد داشته باشند. با این توصیف، امنیت تنها از سوی دولتی قابل تامین است که خود دارای ساختاری امنیت‌زا بوده و در عین حال مشروعیت بالایی در بین مردم داشته باشد. از این نظر به هر میزان که ساختار سیاسی از دموکراسی به مثابه یک

نظم مطلوب سیاسی فاصله بگیرد، کارکرد امنیت ستیزی آن بیشتر خواهد بود و در عین حال مشروعیت پایینی در بین مردم خواهد داشت. بر همین اساس ناامنی، ویژگی اساسی جامعه‌ای خواهد بود که در آن ساختار سیاسی حاکم، خود دارای کارکردی ضد امنیتی باشد. به همین دلیل یکی از ویژگیهای اساسی حکومتهای خودکامه و غیر دموکراتیک رویارویی دائمی با عوامل مشکل‌ساز می‌باشد که به نوبه خود موجب گسترش ناامنی در سطوح مختلف اجتماع می‌گردد. در یک بررسی از تاریخ حکومتهای خودکامه با کودتاهای درباری، شورشهای ادواری و گاه قیامهای توده‌ای بسیاری روبرو می‌شویم که در صورت موفقیت آنها، فروپاشی و سرنگونی دولت به بی نظمی عمومی، تقسیم قدرت خودکامه و اعمال آن از سوی یک طرف علیه طرف دیگر و نیز از سوی طرفها برضد جامعه منتهی شده است.^۲ بنابراین مبحث ساختار امنیت از اهمیت خاصی برخوردار است و بدون توجه به این مبنای ساختاری نمی‌توان در مورد کارکرد امنیتی هیچ نظام خاصی قضاوت کرد.

۱- ساختار سیاسی رژیم پهلوی و تامین امنیت

بی‌تردید ویژگی اصلی دولت رضاخان، استبدادی بودن آن می‌باشد که این حکومت به دلیل برخورداری از امکانات و سازماندهی جدید و در اختیار داشتن ارتش نیرومند از بعد استبدادی برجسته‌تری نسبت به دولتهای قاجاری برخوردار بود. حکومت اقتدارگر و سرکوبگر پهلوی اول با توجه به ماهیت استبدادی آن، از هرگونه مخالفت جزئی مردم سوء استفاده‌های وسیعی انجام می‌داد و دست به سرکوبگری گسترده می‌زد^۳ و به دلیل در اختیار داشتن ابزار سرکوب بیشتری نسبت به نظامهای پیشین، از قدرت بسیاری برای حفظ خود برخوردار بود. ساختار سیاسی رژیم رضاشاهی در مقایسه با ساختارهای سیاسی ایران سنتی، به ویژه پادشاهان پیشین، ثبات بیشتری داشت؛ چراکه بر سه پایه استوار؛ ارتش نیرومند، بوروکراسی مدرن و پشتیبانی گسترده دربار مبتنی بود. اما این مبنا در مقایسه با ساختارهای سیاسی جهان نو، به ویژه دنیای غرب چندان استوار نبود. دولت پهلوی [اول] از لحاظ داشتن وسایل اجبار و زورگویی قدرتمند به نظر

می‌رسید، ولی از این لحاظ که نمی‌توانست وسایل و نهادهای اجبار را بر ساختار طبقاتی و پایگاه اجتماعی مبتنی کند، ضعیف عمل می‌کرد. ۴ در واقع براساس دارا بودن ابزار سرکوب و نداشتن پایگاه اجتماعی، ۵ رژیم رضاشاه یکی از سرکوبگرترین رژیمهای پادشاهی ایران محسوب می‌شد که اصولاً کارکردی ضد امنیتی داشت. درحقیقت تمام ابزار نظامی و ارتش مدرن رضاشاه در خدمت قدرت فردی وی قرار گرفته بود و با امنیت عمومی کشور در تضاد کامل قرار داشت. حکومتی که امنیت و بقای آن با امنیت مردم در تضاد باشد نمی‌تواند ایجاد امنیت کند، بلکه خود بزرگترین عامل ناامنی محسوب می‌گردد. براین اساس باید گفت که ساختار رژیم رضاشاه به طور اصولی نمی‌توانست مبنای تامین امنیت باشد. این مساله را از بعد مشروعیت رژیم رضا شاه نیز می‌توان مورد ارزیابی قرار داد. یکی از اساسی‌ترین نیازهای هر حکومتی که می‌تواند مایه قوام آن باشد مشروعیت است و تنها دولتی مشروع می‌باشد که بتواند امنیت واقعی را در جامعه ایجاد کند. البته برخی معتقدند که دولتهای نامشروع می‌توانند با ایجاد امنیت به نوعی مشروعیت کارکردی دست پیدا کنند. ۶ باید گفت که رژیم رضاشاه از هر دو بعد که بررسی شود، نمی‌تواند نظام مشروعی تلقی گردد. از بعد اول؛ رضاشاه هیچ یک از منابع سنتی مشروعیت را در اختیار نداشت و وابستگی وی به انگلیسیها هم موجبات عدم مشروعیت وی را تشدید می‌کرد. به قدرت رسیدن وی نیز به هیچ عنوان از وجهه قانونی برخوردار نبود تا بتواند به وی مشروعیتی اعطا کند. مخالفت نمایندگان مجلس با رژیم وی که بسیاری از آن مخالفان به تدریج از بین رفته یا خانه‌نشین و تبعید شدند، ۷ نشانگر همین عدم مشروعیت قانونی بود. البته رضاشاه در ادامه تلاش کرد تا تلفیقی متناقض و غیر پاسخگو از ملی‌گرایی باستانی و غرب‌گرایی را مبنای مشروعیت خود قرار دهد، ولی این تلاش هرگز نتوانست پایگاه اجتماعی لازم را برای رژیم وی ایجاد کند. اما بعد دوم سوال این است که آیا عملکرد رضاشاه در تامین برخی نیازهای مردم به ویژه امنیت، می‌توانست منبع مشروعیت رژیم وی باشد، باید گفت که به رغم برخی تحلیلهای امنیت در دوره رضاشاه بهای گزافی برای مردم داشت، به همین دلیل نمی‌توانست رضایت مردم را از حکومت وی فراهم سازد. برخی اقدامات امنیتی وی همراه با شدت

عملهای بسیاری بود که هدف اصلی را تحت الشعاع قرار می‌داد. از سوی دیگر سرکوبگریهای سیاسی وی بخش عمده‌ای از جامعه ایران را در آن شرایط با ناامنی گسترده مواجه ساخت. به همین دلیل عدم مشروعیت رژیم رضاشاه، در جریان حمله متفقین به ایران و شادی ملت از تبعید وی کاملاً خود را نشان داد.

۲- عملکرد امنیتی رژیم رضاشاه

حال براین اساس به بررسی عملکرد امنیتی حکومت پهلوی اول می‌پردازیم تا نقش آن را در تامین امنیت و بالعکس ایجاد ناامنی در جامعه، مورد تحلیل دقیق‌تری قرار دهیم. اساس اقدامات امنیتی رضاشاه ایجاد ارتش نوین بود که عامل اجرایی قدرت دولت وی در تمام نقاط کشور به شمار می‌رفت. بیشتر اصلاحات دیگر رضاشاه از کوچک و بزرگ در محدوده همین اقدامات قرار می‌گیرد که به نحوی ارتش در آنها نقش داشته است. در واقع کسانی که معنقد به نقش دولت رضاشاه در تامین امنیت هستند بیشتر بر نیروی نظامی ارتش تاکید دارند که توانست با برخی طغیانهای قومی و محلی و راهزنیهای پراکنده در کشور مقابله کند. این ادعا حتی در صورتیکه درست هم باشد، بعد دیگر قضیه را کاملاً نادیده می‌گیرد چراکه ارتش قدرتمند رضاشاه در عین حال یکی از عوامل اساسی ناامنی در جامعه بود و بسیاری از سرکوبهای سیاسی رضاشاه از طریق همین قدرت نظامی ارتش جدید اعمال می‌شد. در دوره رضاشاه ارتش از موقعیت بسیار بالایی در جامعه برخوردار بود و علیرغم سطح پایین تولید ملی، بخش عمده بودجه کشور مصروف ارتش و نوسازی آن می‌شد، به حدی که در سال ۱۳۰۱.ش، به تنهایی ارتش چهل درصد بودجه کشور را به خود اختصاص داد. ۸. رضاشاه با دادن این امتیازات ویژه به نظامیان آنها را به بازوهای اعمال قدرت خود تبدیل کرد و از طریق آنها به سرکوب سیاسی و اجتماعی گسترده‌ای دست زد و یک دولت فردی کاملاً متمرکز به وجود آورد که به شدت برضد امنیت عمومی عمل می‌کرد. رضاشاه هیچ نوع نارضایتی سازمان یافته‌ای رانمی‌پذیرفت و بیرحمانه هر نوع نارضایتی راسرکوب می نمود. ۹ این سرکوبها هم در مورد نخبگان سیاسی و هم در سطح توده نارضای

مردم مشهود بود. رضاشاه تمام افراد و گروههای مخالف خود را یا از میان می‌برد و یا آنها را تبعید و خانه‌نشین می‌کرد. به عنوان مثال مدرس یکی از شخصیت‌های برجسته مذهبی و سیاسی کشور در دوره رضاشاه، به علت مخالفت شدید و همه جانبه با سیاستهای وی به شهادت رسید. مصدق نیز از چهره‌های سیاسی بود که رضاشاه او را خانه‌نشین کرد.

سرکوب نخبگان سیاسی محدودبه مخالفین رضاشاه نبود، بلکه بسیاری از نخبگان سیاسی که در تثبیت قدرت وی نقش داشتند از این امر در امان نماندند. رضاشاه تمام افرادی را که نقش اساسی در به قدرت رسیدن او ایفا کرده بودند به تدریج و به بهانه‌های مختلف از میان برد. این موضوع نیز که ریشه در بدبینی سیاسی او داشت از بارزترین آثار و نشانه‌های نظامهای استبدادی به شمار می‌رود. رضاشاه حتی به نزدیکترین یاران خود هم رحم نمی‌کرد. فروغی، تیمورتاش، داور و سردار اسعد همه از کسانی بودند که نقش به سزایی در تثبیت رژیم پهلوی اول داشتند و همه آنها به نحوی از سوی رضاشاه از بین رفتند. تمام این افراد به دلیل ظرفیتی که برای محبوبیت داشتند و می‌توانستند رقیبی برای قدرت مطلقه رضاشاه باشند به دستور او از گردونه قدرت خارج شدند. ۱۰ البته ترورهای سیاسی رضاشاه که نشانه بارز ناامنی سیاسی بود در همین حد نیز باقی نماند بلکه به گفته اپتن در دوره سلطنت رضاشاه لااقل چند صد قتل سیاسی به دستور وی صورت گرفت.

در مورد سرکوبهای عمومی در این دوره نیز می‌توان گفت که اعمال فشار رژیم رضاشاه بر اقلیت‌های مختلف و توده‌های اجتماعی برای از بین بردن مظاهر مذهبی و نظام ایلی از جلوه‌های مهم و بارز ناامنی اجتماعی به شمار می‌رفت. از مهمترین و فجیع‌ترین اقدامات رژیم رضاشاه می‌توان به کشتار مردم در مسجد گوهرشاد اشاره کرد. ریشه‌های اصلی قیام مسجد گوهرشاد را نیز باید در سیاستهای مذهبی، فرهنگی و اجتماعی رضاشاه جستجو کرد ولی با این وجود صرف‌نظر از این ریشه‌ها شیوه برخورد با آن را می‌توان اوج امنیت ستیزی رژیم رضاشاه دانست. در واقع ایجاد ارتش نیرومند توسط رضاشاه با همین

هدف سرکوب داخلی صورت گرفت و تنها در این زمینه هم کارایی داشت. دلیل اصلی خریدهای کلان تسلیحاتی رضاشاه آن بود که وی کاملاً بر ارتش اتکا داشت و سرکوب مردم به وسیله ارتش را شکل اصلی تضمین کنترل سیاسی دولت قلمداد می‌کرد. بر این اساس رژیم رضاشاه یک دیکتاتوری نظامی در نظر گرفته می‌شود که در آن دستگاه اختناق به طور کلی مسئولیت اصلی حفاظت داخلی از رژیم را برعهده داشت و ارتش نقش عمده‌ای در حیات سیاسی و اقتصادی آن ایفا می‌کرد. علاوه بر این رژیم رضاشاه از نظر تاریخی وجود خود را مدیون کودتای نظامی می‌دانست. بنابراین همانگونه که جان فوران تأکید می‌کند: «رضاشاه از این دستگاه عظیم نظامی مقدماتاً برای درهم شکستن جنبشهای اجتماعی داخلی و جبهه مخالف دولت در دهه‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۰ ش استفاده کرد و با استفاده از همین ارتش، قدرت در دست شاه متمرکز گردید. شاهی که خاستگاه نهادین و کلیدی او، ارتش بود. به همین سبب می‌توانیم رژیم رضاشاهی را استبداد نظامی بنامیم.»^{۱۱}

با این حال ارتش نیرومند رضاشاه که قدرت موثری در سرکوبهای داخلی داشت سرانجام در تامین امنیت کشور در مقابل حمله نظامی به کلی ناتوان ماند و کشور را به راحتی تسلیم بیگانگان کرد. وجه دیگر ناامنی که از سوی رژیم شاه بر مردم تحمیل می‌گردید کنترل شدید سیاسی بود که دامنه آن تمامی احزاب، گروههای سیاسی و مذهبی را فرا می‌گرفت. رضاشاه فضای بسته شدیدی را بر جامعه تحمیل کرد که تا دوران پهلوی دوم هم تداوم یافت. «رضاشاه و محمدرضا شاه هر دو غالب اقشار را کنترل می‌کردند و ... از ساماندهی و مشارکتشان در فعالیتهای سیاسی مستقل جلوگیری می‌نمودند... هر دو سیاستمداران آزاداندیش و متنفذ را با یاران مطیع و منطبق با خود، تعویض نمودند.»^{۱۲}

این نوع تفکر بر کل سیستم سیاسی و اجتماعی کشور غالب بود و هرگونه تفکر آزاد و مخالف با دستگاه رضا شاهی به شدت مورد سرکوب قرار می‌گرفت. دولت رضاشاه با استفاده از نظام آموزشی مانع از هرگونه آزاد اندیشی بود و تحمیل فکری و سیاسی بر روشنفکران و نیروهای مذهبی یکی از رویه‌های عادی به شمار می‌رفت که با استفاده گسترده از تبلیغات، نوعی وابستگی چاپلوسانه به شاه را در کل جامعه و بدنه سیاسی کشور القا می‌کرد. احزاب

سیاسی نیز از تحمیل سیاسی و فکری در امان نبودند چنانکه جان فوران می‌نویسد: «چهار حزب سیاسی که در اواخر دهه ۱۳۰۰ ش در مجلس نماینده داشتند همه اساساً طرفدار رژیم بودند اما باز هم رضاشاه آنها را منحل کرد. چون از آن بیم داشت که رقیبان وی در این حزبها متشکل شوند. رضاشاه بدین ترتیب ابزارها و ظواهر مشروطیت را نگاه داشت، اما در عمل به عنوان یک دیکتاتور حکومت می‌کرد.»^{۱۳} بدیهی است که نتیجه چنین دستگاه فکری ایجاد یک سیستم سیاسی فاسد و وابسته به شخص رژیم است که در عین ناکارآمدی به شدت عامل ناامنی در ابعاد مختلف نیز می‌باشد. به طور کلی می‌توان گفت که حامی پروری یکی از کارکردهای مهم نظامهای فردی و استبدادی است که براساس آن عده قلیلی از افراد با امتیازات مختلف جذب می‌شدند تا مطیع محض فرد حاکم باشند. این روش البته از لحاظ مادی و اخلاقی و معنوی بر جامعه تأثیرات بسیار منفی می‌گذارد. در دوره حکومت رضاشاه این دسته از حامیان رژیم به همراه نظامیان در زمره گروههایی قرار داشتند که به شدت چشم خود را بر تمام سیاستهای ناامنی‌زای رضاشاه بسته بودند. کنسول انگلستان در تهران در این باره می‌نویسد: «شاید این کشتار [مسجد گوهرشاد] به زودی فراموش نشود. بی گمان با سرکوب شدید از آشکار شدن این نارضاایتها جلوگیری خواهد شد، ولی شاید در زمان مناسب دیگری، دوباره پدیدار شوند. علیرغم این خشم و اندوههایی که مردم را متاثر می‌سازد، شک داریم که در بین نظامیان و دولتیان کسی به این موضوع فکر کند که آیا سیاست شاه اساساً نادرست نیست.»^{۱۴} رضاشاه برای اجرای سیاست اسکان عشایر نیز بر سکوب نظامی تکیه کرد. جان فوران این اقدام را بسیار بی رحمانه توصیف می‌کند که البته نتایج بسیار سوئی هم در برداشت. ۱۵ در واقع نظامیان و دیوانسالاران دولتی دو رکن اصلی نظام سرکوب رژیم رضاشاه بودند که در تمامی مسایل مطیع محض او امر او به شمار می‌رفتند. به همین دلیل هم نیروهای نظامی و دیوانسالاران نقش عمده‌ای در چپاول اموال مردم توسط رضاشاه ایفای کردند. در واقع ماموران رضاشاه در اجبار مردم به واگذاری اراضی خود به رضاشاه که بزرگترین جلوه نقض امنیت اجتماعی بود، از هیچگونه اعمال ناشایست و غیرانسانی رویگردان نبودند. این حالت یکی از رویه‌های معمول دولت رضاشاه بود و

رفتار وی با ایلات و عشایر هم در همین حد غیرعادلانه و غیرانسانی اعمال می‌شد. چنانکه امیرارجمند استفاده از هواپیماهای خریداری شده از آلمان را در راستای سیاست اسکان عشایر، نشانه اعمال زور و شدت بیش از حد می‌داند، چنانکه گویی دولت با یک دشمن خارجی یا کودتای داخلی روبرو بوده است. ۱۶. مجموع این عوامل موجب شد که رژیم رضاشاه از کمترین مشروعیتی در بین مردم برخوردار نباشد و همین نبود مشروعیت عمیق در نظام پهلوی اول موجب اتکای کامل وی به نیروی نظامی گردید. نهایتاً هم سبک خودکامه رضاشاه تضادهای بیشتری بین جامعه ورژیم سیاسی به وجود آورد و ثبات سیاسی-اجتماعی کشور را با تجاوز خارجی دچار مخاطره ساخت که این امر نیز به طور عمده ناشی از ماهیت استبدادی حکومت وی بود. ثبات اجتماعی-اقتصادی و پیشرفت مسالمت آمیز در ایران تنها در صورتی به وجود می‌آمد که دشمن تاریخی آن یعنی استبداد ریشه‌کن شود، در حالی که دولت رضاشاه با تکیه بر توانمندیهای جدید، اوج استبداد را به نمایش گذاشت. وی برای تضمین قدرت مطلق خود روزنامه‌های مستقل را تعطیل کرد، مصونیت‌های پارلمانی نمایندگان را سلب نمود و حتی احزاب سیاسی را از بین برد. به این ترتیب تمام نهادهای سیاسی و مدنی که وابسته به رضاشاه و دربار نبودند از میان رفتند. ۱۷.

نتیجه گیری

به هر حال در گفتمان امنیت دوران پهلوی اول و دوم امنیت ملی محدود به دایره تنگ صاحبان قدرت به ویژه شاه و دربار و خاندان سلطنتی بود. چنین گفتمان و برداشتی از امنیت، با مفهوم امنیت مبتنی بر توسعه سیاسی فاصله عمیقی دارد و نه تنها نمی‌تواند امنیت عمومی را تامین کند، بلکه در بلند مدت موجب گرفتاری نظام سیاسی در ناامنی و نهایتاً سرنگونی و فروپاشی می‌شود که این حالت سرنوشت هر دو دوره پهلوی نیز بود. در بستر توسعه سیاسی، امنیت ملی از لحاظ عینی و ذهنی گستره‌ای همگانی را شامل می‌شود که مردم حداقل از نظر ذهنی به این امر باور و ایمان داشته باشند که هدف دولت تامین امنیت در مفهوم ملی است و صرفاً محدود به امنیت وابستگان حکومت نمی‌شود. چنین باوری در بین ملت، ضریب امنیتی جامعه را بالا می‌برد و در عین اینکه مردم از امنیت

بیشتری هم برخوردار می‌شوند نظام سیاسی نیز از ثبات و استواری بیشتری برخوردار خواهد شد. رژیم پهلوی اول و دوم فاقد این خصیصه بودند و بر همین اساس هم باید گفت که یکی از سوء تفاهمات مهم این است که برخی اعتقاد دارند رضاشاه نظم و امنیت را در کشور ایجاد کرد. واقعیت آن است که دولت رضاشاه یکی از عوامل اساسی ناامنی پایدار در جامعه ایران محسوب می‌شود، چراکه اساس آن مبتنی بر سرکوب، نیروی نظامی و زورگویی بود. در همین راستا است که فردوست می‌گوید: «به اعتقاد من... رژیم پهلوی از یک دکتترین امنیت ملی منطبق با عوامل موثر در جامعه ایران برخوردار نبود و به همین دلیل سقوط کرد.» ۱۸

بنابراین می‌توان گفت که دوران حکومت رضاشاه از لحاظ امنیت داخلی یکی از دورانهای بسیار ناامنی بود که ملت ایران تجربه کرد. از لحاظ امنیت خارجی نیز با وجود اینکه ارتش نیرومند رضاشاه برای سرکوب داخلی بسیار موثر عمل می‌نمود ولی در مقابل تجاوز خارجی و دفاع از امنیت ملی کشور در برابر نیروهای بیگانه هیچگونه کارایی از خود نشان نداد. البته بخشی از این مساله با عدم مشروعیت رژیم رضاشاه مرتبط بود که صرفاً بر سرکوب تاکید داشت و به همین دلیل هم با وجود اینکه اشغال ایران از سوی متفقین با پیامدهای ناگوار و گسترده اقتصادی برای ملت ایران همراه بود، از لحاظ سیاسی مورد استقبال مردم واقع شد. این رخداد از لحاظ سیاسی تاثیرات متفاوتی برجای گذاشت و بار دیگر صف‌آرایی نیروهای سیاسی و اجتماعی را واقعی‌تر کرد و نیروهای مختلف سیاسی توانستند در فضای نسبتاً آزاد موقتی که بعد از جنگ ایجاد شده بود دیدگاههای خود را مطرح کنند.

به هر حال می‌توان گفت که رژیم رضاشاه نه در عرصه امنیت داخلی و نه در عرصه امنیت خارجی، چه براساس مفهوم سنتی امنیت و چه براساس مفهوم نوین امنیت هرگز نتوانست امنیت را در ایران فراهم سازد، بلکه خود یکی از عمده‌ترین منابع ناامنی سیاسی و اجتماعی به شمار می‌رفت. (۲)

توضیحات و مأخذ

- ۱- «دولت مدرن و خودکامگی (بررسی موردی دولت رضاشاه)، حمید رضا رحمانی زاده دهکردی و محمد مهدی زنجانی - فصلنامه دولت پژوهی، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، سال دوم، شماره ۶، تابستان ۹۳۱۵، صفحات ۲۹۲- ۲۷۵
- ۲- مقصود رنجبر « ساختار امنیت رضاخانی» زمانه ۱۳۸۳ شماره ۲۴

دولت مدرن و خودکامگی (بررسی موردی دولت رضاشاه)

منابع

- آبراهامیان، پرواند. «ایران بین دو انقلاب»، ترجمه احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتاحی، تهران: نشر نی.
- آبراهامیان، پرواند. «تاریخ مدرن ایران»، ترجمه محمد ابراهیم فتاحی، تهران: نشر نی.
- احمدی، حمید. «قومیت و قوم گرایی در ایران»، تهران: نشر نی.
- استمپل، جان. دی. «درون انقلاب ایران»، ترجمه منوچهر شجاعی، تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا.
- اشرف، احمد. «موانع تاریخی رشد سرمایه داری در ایران دوره قاجاریه»، تهران: نشرزمینه (نسخه الکترونیکی).
- اعظام قدسی، حسن. «خاطرات من، یا تاریخ صدساله ایران»، تهران: نشر کارنگ.
- الگار، حامد. «دین و دولت در ایران»، ترجمه ابولقاسم سری، تهران: نشر توس، چاپ دوم.
- باقی، عبدالعلی. «مدرس، مجاهدی شکست ناپذیر»، تهران: نشر فکر.
- بشیری، حسین. «جامعه شناسی سیاسی»، تهران: نشر نی، چاپ بیست و چهارم.

- پارسانیان، حمید. «حدیث پیمانها»، قم: انتشارات معارف.
- پولاک، یاکوب ادوارد.. ترجمه کیکاوس جهاننداری، «سفرنامه پولاک»، تهران: انتشارات خوارزمی.
- پوپر، کارل. «جامعه باز و دشمنان آن»، ترجمه عزت الله فولادوند، تهران: انتشارات خوارزمی.
- جمشیدیان، سجاد؛ نادر، پروانه. «بررسی عملکرد نیروهای مخالف رضاشاه» در مجلس ششم شورای ضمیمه فسنامه اسناد بهارستان.
- ملی دولت آبادی، یحیی. «حیات یحیی»، جلد چهارم، تهران: انتشارات عطار و فردوس.
- رجبی دوانی، محمدحسین «نقش نهاد مرجعیت و روحانیت شیعه در برابر دولت مدرن و خودکامگی...»
- رضاقلی، علی. «جامعه شناسی خودکامگی» تحلیل جامعه شناختی ضحاک ماردوش، تهران: نشر نی.
- سینایی، سید عطاالله. «نظام ایلیاتی و الگوی حکومت در ایران»، نشریه علوم جغرافیایی، ج ۹، ش ۰ و ۱، پاییز و زمستان.
- شفایی هریسی، کاظم؛ ماوردیانی، عاطفه. «تعامل نهاد دین و دولت»، نشریه پژوهش در تاریخ، سال سوم، شماره ۵
- شمیم، علی اکبر «ایران در دوره سلطنت قاجاریه»، تهران: انتشارات علمی، چاپ سوم.
- غلامی، فتاح «بستن بازار مهم ترین اقدام تجار علیه قاجار»، نشریه ایام جام جم، ۰۲ دی، شماره ۰۳
- فوران، جان. «مقاومت شکننده، تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه تا سال های پس از انقلاب اسلامی»، ترجمه احمد تدین، تهران: رسا.
- فوران، جان. «نظریه پردازی انقلاب ها»، ترجمه فرهنگ ارشاد، تهران: نشر نی.
- کرایپ، یان. «نظریه های اجتماعی کلاسیک»، ترجمه شهناز مسمی پور، تهران: نشر آگه.
- کرزن، جرج «ایران و قضیه ایران»، ترجمه وحید مازندرانی، تهران:

انتشارات علمی فرهنگی.

کسرائیان، نصرالله؛ عرشی زیبا «عشایر ایران»، تهران: انتشارات آگاه. مهرنامه، «ماتریکس پیچیده قدرت و بازار» کشاورزیان، ارنگ. شماره ۹

کمالی، مسعود. «جامعه مدنی دولت و نوسازی در ایران معاصر»، ترجمه کمال پولادی، تهران: انتشارات مرکز بازشناسی اسلام و ایران. ۱۶۱ فصلنامه کمبریج. «سلسله پهلوی و نیروهای مذهبی» به روایت تاریخ کمبریج، ترجمه عباس مخبر، تهران: انتشارات طرح نو.

مصلی نژاد، عباس «سیاستگذاری ساخت قدرت در ایران»، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

مکی، حسین. «تاریخ بیست ساله ایران»، جلد اول، تهران: نشر ناشر.

نجفی، موسی. «اندیشه سیاسی و تاریخ نهضت حاج آقا نورالله اصفهانی» تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ ایران.

هوشنگ مهدوی، عبدالرضا «سیاست خارجی ایران در دوره پهلوی»، تهران: نشر البرز.

Avery, P. & Hambly, G. R. G., & Melville, C. (Eds). (1991). "the Cambridge History of Iran", Vol. 7: From Nadir Shah to the Islamic Republic. Cambridge: Cambridge University Press.

Charles Baron, De Montesquieu. (2011), "The Spirit of Laws, trans. Thomas Nugent", Cosimo Classics, No 4, Book XI, 150.

Majd, M. G. (2001). Great Britain and Reza Shah: The Plunder of Iran, 1921-1941 Gainesville, FL: University Press of Florida

Mancur Olson. (1993), "Dictatorship, Democracy, and Development", American Political Science Review 87, no. 03 PP 567-76.

Panaino, Antonio. (2014). "The Achaemenid Power between Tolerance and Authoritarianism": Possible or Impossible Comparisons with Modern Phenomena", in Excavating an Empire. Achaemenid Persia in longue durée, Daryaee, Touraj, Ali Mousavi & Khodadad Rezakhani

(eds.), Costa Mesa, Mazda Publisher, pp. 189 - 198

Stephanie, Cronin. (2006). Tribal Politics in Iran: Rural Conflict and the New State, 1921-1941, London etc: Routledge.

Stephanie, Cronin. (1997). the Army and Creation of the Pahlavi State in Iran, 1910-1926 London; New York: I. B. Tauris

پی نوشت ها : مقصود رنجبر « ساختار امنیت رضاخانی»

۱- برای بررسی مفهوم امنیت رجوع کنید به: مقصود رنجبر، ملاحظات امنیتی درسیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۸، فصول اول تا سوم و نیز بری بوزان، دولت: مردم و هراس، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۸

۲- همایون کاتوزیان، اطلاعات سیاسی و اقتصادی

۳- برای مطالعه روشهای حکومت رضاشاه در برخورد با مردم و به ویژه ایلات رجوع کنید به: احمد نقیب زاده، رضاشاه و دولت ایلی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۹

۴- پرواند آبراهامیان، ایران میان دو انقلاب، ترجمه: ابراهیم گل محمدی، نشرنی، ۱۳۷۶، ص ۱۸۵

۵- همان، ص ۱۸۹ و نیز احمد نقیب زاده، همان، ص ۱۴۵

۶- رجوع کنید به: برتران یرام، توسعه سیاسی، ترجمه: احمد نقیب زاده، نشر قومس، ۱۳۷۶

۷- رجوع کنید به: ملک الشعراء بهار، احزاب سیاسی ایران، چاپ چهارم، جلد نخست، امیرکبیر، ۱۳۷۱، صص ۲۰۷-۲۲۹

۸- جان فوران، همان، ص ۳۰۵

۹- همان، ص ۲۳۵

۱۰- همان، ص ۳۳۳

۱۱- همان، ص ۳۳۰

-
- ۱۲- احمد اشرف و علی بنوعزیزی، طبقات اجتماعی در دوره پهلوی، راهبرد، شماره ۲، زمستان، ۱۳۷۳، ص ۱۰۶
- ۱۳- جان فوران، همان، ص ۳۳۴
- ۱۴- یرواند آبراهامیان، همان، ص ۱۹۰
- ۱۵- جان فوران، همان، ص ۳۳۹
- ۱۶- به نقل از احمد نقیب زاده، رضاشاه و نظام ایلی، همان، ص ۱۸۶
- ۱۷- برای تحلیل دقیق تر رجوع کنید به: آبراهامیان، همان، ص ۱۷۳
- ۱۸- حسین فردوست، فراز و فرود خاندان پهلوی، انتشارات اطلاعات، جلد نخست، ص ۴۷۹

فصل هفدهم

زندگینامه نصرت الدوله فیروز

زینب ابراهیمی زندگینامه مختصری در باره نصرت الدوله فیروز بنوشته آورده است که می نویسد: فیروز میرزا که به لقب دوران قاجاریه اش، نصرت الدوله شهرت دارد، از شخصیت های سیاسی دوران سلطنت رضاشاه بود که نقش ویژه ای در حدتکیم مبانی سلطنت او ایفا کرد. وی فرزند ارشد عبدالحسین فرمانفرما و مورد توجه خاص او بود. مادرش عزت الدوله، اولین همسر عبدالحسین و دختر مظفرالدین شاه و ام الخاقان دختر میرزا تقیخان امیرکبیر بود. دوران کودکی را در تبریز گذراند و از پنج سالگی تحصیلات مقدماتی شامل زبان فارسی، عربی، قرآن و شرعیات، حساب و هندسه و زبان فرانسه را تا حدی فرا گرفت. در چهارده سالگی که پدرش به خارج از ایران، نجف، تبعیدشد، در مدرسه فرانسوی ها در بیروت ثبت نام کرد. سرانجام مظفرالدین شاه پس از پنج سال در زمان صدارت عین الدوله با بازگشت فرمانفرما به ایران مشروط بر ترک دسیسه هایش موافقت کرد؛ اما چون یک سال از تحصیلات فیروز میرزا باقی مانده بود، در بیروت ماند و پس از اخذ دیپلم به ایران بازگشت. مادرش از مظفرالدین شاه خواست فرزندانش فیروز میرزا و عباس میرزا را مورد لطف و توجه خود قرار دهد. از این رو فیروز میرزا، نصرت الدوله و عباس میرزا (سالار لشکر) لقب گرفت و نصرت الدوله حاکم ایالات کرمان و بلوچستان گردید. در این ایام فجایع بسیاری به او نسبت دادند. در بیست سالگی با دختر عمه اش، دفترالملوک [خواهردکتر مصدق] ازدواج کرد. (۱)

*به بیان دیگر، دکتر باقر عاقلی در کتاب «رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران» در باره نصرت الدوله چنین آورده است: «فیروز فیروز؛ معروف به نصرت الدوله، فرزند عبدالحسین میرزا فرمانفرما، در ۱۲۶۴ در تهران متولد شد.

تحصیلات مقدماتی را در آذربایجان تحت نظر معلمین خصوصی فراگرفت تا حدی زبان فرانسه را نیز آموخت. در ۱۳۱۷ هـ. ق برای ادامه تحصیل عازم بیروت گردید و دوره متوسط را ظرف پنج سال طی کرد. در ۱۳۲۲ که پدرش فرمانفرما برای سوم حکومت کرمان را گرفت، فیرزا میرزا را به تهران خواست و با درخواست لقب نصرت الدوله او را به نیابت خود در کرمان تعیین نمود. فیروز قبلاً لقب سالار لشکر داشت که آن هم به پسر دوم فرمانفرما به نام عباس میرزا داده شد. نیابت حکومت فیروز در کرمان دو سال طول کشید ولی شدت عمل و جوانی و نپختگی او موجب رنجش و ناراحتی غالب مردم کرمان شد و لاجرم از کار خود متعزل و به تهران آمد. در مشروطیت و استبداد صغیر کاری نداشت تا اینکه مجدداً برای ادامه تحصیل به اروپا رفت و در پاریس در رشته حقوق و علوم سیاسی درجه لیسانس گرفت. پس از مراجعت به ایران، معاون وزیر عدلیه گردید تا اینکه در شهریور ۱۲۹۵ در کابینه اول وثوق الدوله به وزارت عدلیه منصوب شد. در ۱۲۹۷ در کابینه مجدد وثوق، وزیر عدلیه و در ترمیم همان کابینه به وزارت امور خارجه رسید. قرارداد ۱۹۱۹ در زمان حکومت این دولت اتفاق افتاد و کارگردانان آن وثوق الدوله و صارم الدوله و نصرت الدوله بودند که گویا انگلیس ها برای انجام کار مبلغی داده بودند و در سفر اول سلطان احمد شاه به اروپا، نصرت الدوله به سمت وزیر امور خارجه جزء همراهان بود و در انگلستان پذیرائی مهمی از احمد شاه به عمل آمد. این پذیرائی برای تنفیذ و امضاء قرار داد به وسیله احمد شاه بود.

نصرت الدوله تلاش خود را به کار برد تا احمد شاه را راضی به امضاء قرار داد نماید ولی موفق نشد و قرار داد نگرفت. (۲)

لازم به یاد آوری است که قبلاً در نوشته خود درباره قرارداد ۱۹۱۹ و وثوق الدوله اشاره نموده ام؛ عمل نصرت الدوله و صارم الدوله همراه با وثوق الدوله در ۱۹۱۹ است که به طور محرمانه مذاکراتی را برای انعقاد يك قرارداد با نمایندگان دولت انگلیس انجام دادند و سرانجام در روز هجدهم مرداد سال ۱۲۹۸ شمسی منجر به امضای قرارداد ۱۹۱۹ خائنانه گردیدند، این قرارداد بر ضد منافع و حقوق ملی ایران بود که ملیون ایران و مردم مخالفت برخواستند.



نصرت الدوله فیروز

انگلیسی ها برای تسهیل امضای قرارداد، مبلغ چهار صد هزار تومان (که به پول آن زمان مبلغ بسیار هنگفتی می شد) میان سه وزیر عاقد قرار داد به شرح زیر تقسیم کرده بودند:

نخست وزیر (وثوق الدوله) - ۲۰۰,۰۰۰ تومان ، وزیر خارجه (شاهزاده فیروز میرزا نصرت الدوله) ۱۰۰,۰۰۰ تومان و وزیرداری (شاهزاده اکبرمیرزا صارم الدوله) ۱۰۰,۰۰۰ تومان داده شد. (۳)

توجیه نصرت الدوله دربارهٔ قرارداد ۱۹۱۹ اینستکه « سیاست نزدیکی با انگلیس برای بدست آوردن سرزمین از دست رفته ایران در رابطه با «قرار داد گلستان و ترکمنچای» با روسیه است و بر این باور بود « این قرارداد از حرف تجاوز نمی کند و جز روی ورق کاغذ بی اعتبار جامه ای دیگر برتن نخواهد کرد.»

* سیف پور فاطمی دربارهٔ نصرت الدوله می نویسد: مردی بود دانشمند و فاضل . تحصیلات خود را در فرانسه تمام کرده و اولین ایرانی بود که از دانشگاه پاریس موفق باخذ درجه دکترا در علوم سیاسی شد. چندین کابینه قبل از کودتا وزیر عدلیه و مالیه و خارجه بود. در کابینه اول و دوم وثوق الدوله با سمت وزیر مالیه انجام وظیفه کرده و در سفر اول احمد شاه با سمت وزیر خارجه جزو همراهان شاه به اروپا رفت و در انگلستان احترامی که از او به عمل آمد موجب حسادت و رنجش و کدورت احمد شاه شد. پس از مراجعت از انگلستان خیال کودتا در سر داشت ولی برف زیاد در گردنه اسد آباد او و همراهانش را ده روز متوقف کرد وقتی به تهران رسید که سید ضیاء و رضا خان بر او پیش دستی کرده بودند و قزاقان در دروازه تهران جلو او را گرفته و یکسر بزندانش بردند.» (۴)

یحیی دولت آبادی در باره قصد کودتا نصرت الدوله چنین می نویسد: « نصرت الدوله در اروپا می داند در تهران کودتا خواهد شد و تصور می کند نظر به دوستی که با انگلیسیان دارد میتواند زمامدار مملکت بشود و شاید تا یک اندازه بی خبر نباشد که رفیق او مدیر روزنامه رعد (سید ضیا الدین) هم در حال دست و پا زدن برای خویش است، ولی نمی تواند تصور کند که دست وی به زمامداری برسد و می کوشد زودتر خود را به تهران برساند، ولی پیمودن

راه طولانی از طریق بصره و بغداد به واسطه ترس عبور از روسیه دست او را از رسیدن به دامن مقصود کوتاه کرده و به حریفش فرصت و مجال داده است. نصرت الدوله به بغداد می‌رسد و با دوست قدیم خود سرپرستی کاکس وزیر مختار سابق انگلیس در ایران و حاکم سیاسی کنونی انگلیس در عراق ملاقات می‌نماید و شاید بهتر پی می‌برد که سید ضیاء‌الدین از او پیش‌افزوده است. مامورین سیاسی انگلیس در تهران هم، مثل این است که در راه مانده را فراموش کرده باشند... به نظر میرسد که نصرت الدوله در حال گذشتن از دریاها و شاید در عالم خیال به خود وعده می‌داده که در ورود به بغداد به واسطه خصوصیت با سرپرستی کاکس از تندروی رفیق خود در تهران جلوگیری می‌نماید و کارکنان سفارت انگلیس را در تهران با همان دست با خود همراه می‌سازد و به مقصود می‌رسد. نصرت الدوله در عالم خیال همه چیز را می‌دیده مگر سیاست تازه رسیده روس را در ایران، که در غیاب او در سرتاسر مملکت طنین انداز شده و افکار عمومی را به خود جلب نموده است، و عقیده ضد اشرافی و مخالف سرمایه داری طوری قوت گرفته است که حواس انگلیسیان و دوستان آنها را به شدت پریشان ساخته و برای جلوگیری از آن به هر وسیله باشد متوسل می‌شوند، بی آنکه توجهی به خصوصیت وزیر خارجه انگلستان با کسی و یا دوستی سرپرستی کاکس با شخصی داشته باشند. سیاستمداران انگلیس در ایران جز به وسیله یک حمله شدید مصنوعی بر ضد اعیان و اشراف و فریت عوام چاره ندارند....

نصرت الدوله در فاصله میان ترک لندن و رسیدن به تهران از حوادث اخیر و احساسات تازه هموطنانش بی‌خبر مانده، بلکه ملاقاتهایی که در کرمانشاهان با اکبر میرزای صارم الدوله حاکم غرب و شریک عقد قرارداد و دوست صمیمی خود نموده و تدارک اسلحه‌ای که در کرمانشاهان و همدان می‌دیده است می‌رساند که آنطور که باید از اوضاع سیاسی مرکز آگاه نشده و معلوم نیست با کی جنگ داشته که اسلحه تهیه می‌دیده است... نصرت الدوله هر چه به تهران نزدیک می‌شود، بهتر می‌فهمد که سید ضیاء‌الدین سفارت انگلیس را از دست او گرفته و قزاقخانه هم در دست قدرت آنهاست و برای عملیات او زمینه‌ای باقی نمانده است...

اینجاست که نصرت الدوله کارکن و دوست انگلیس به دیده اشخاص بی‌خبر

منفور آنها تصور می شود، در صورتی که این طور نیست و او همان است که بوده. نهایت پیش آمدها از روی مصلحت او را عقب انداخته و کسی را که سمت پادویی نسبت به وی داشته جلو انداخته است، و گرنه سیاستمداران انگلیس نه با او دشمنی داشته اند و نه با حریفش دوستی. بالجمله نصرت الدوله و خانواده اش روز و شب دوندگی می کنند بلکه پناهگاهی به دست آورند و رو به هر در می روند آنجا را به روی خود بسته مشاهده می کنند، تا این که بالاخره گرفتار شدن خود و پدرش به دست مامورین کودتا و افتادن آنها به زندان بار زحمت دوندگی را از دوش آنها بر میدارد...» (۵)

« نصرت الدوله پس از سقوط حکومت سید ضیاء الدین از زندان آزاد شده و خود را بدار و دسته مدرس و سایر ملیون بسته و بیانیه شدیدی به قلم او بر علیه عاملین کودتا و سیاست مزورانه و "ده روی" انگلستان منتشر کرد. در مجلس چهارم با اعتبار نامه او مخالفت کردند. ولی مدرس جدا از خدماتش دفاع کرد و اظهار داشت نصرت الدوله را برای یک اشتباه نباید از صحنه سیاست طرد کرد.» [منظور قرارداد ننگین ۱۹۱۹ و ثوق الدوله است که نصرت الدوله در آن شرکت داشت]

او به اتفاق تیمور تاش و داوور فروغی دست بیعت به سردار سپه داده و تا آخرین روز پای علم او سینه زد. در دوره نخست وزیری سردار سپه با سمت والی فارس مدتی در آن ایالت با نیکنامی خدمت کرد. بعد از فارس سردار سپه وزارت دارایی را به او سپرد و از آن تاریخ تا روزی که دستگیر شد متناوباً پنج سال وزارت دارایی ایران را اداره کرد و بدستور رضا شاه کلک مستشاران امریکائی را کند» [میلسپو مستشار امریکائی در مقابل برد و خوردو دزدی رضا خان ایستادگی می کرد.] وزارت دارایی را پس از رفتن مستشاران با کمال لیاقت اداره نموده بسیاری از صلاحاتی را که امریکائی ها نتوانسته بودند عملی کنند عملی کرد. برنامه ایجاد کارخانه و صنعتی کردن کشور را برای اولین دفعه در بودجه کشور گنجانید. نصرت الدوله به قدرت و مقام خیلی اهمیت میداد و همیشه میل داشت در رأس کارها باشد...

... مخبرالسلطنه هدایت اظهار می دارد که رضا شاه هنگام نهضت قم خیال داشت نصرت الدوله را سپربلای خود بکند: « فرمودند دیگر حاجتی به نصرت

الدوله نداریم چه عیب دارد از خدمت معاف باشد. عرض کردم در اینموقع صلاح نیست معارضین جری می شوند. فرمودند هرچه عقلت می رسد بکن». بنابراین شاه از روز اول به فکراین بوده که از این افراد استفاده کرده و همینکه احتیاجش تمام شد [آنها] از میان ببرد. ولی این افراد صمیمانه او را بقدرت رسانیده و هیچ فکر نکردند که بردوستی پادشاهان و آوا زخوش کودکان غره نباید شد که آن به خیالی و این بخوابی مبدل شود. نقش داور، تیمور تاش و نصرت الدوله در خلع قاجاریه، سرنوشت تیمورتاش به عنوان وزیردربار، نصرت الدوله فیروز وزیر مالیه و علی اکبرداوردرد وزارتخانه های عدلیه و مالیه که در پیشبرد برنامه های «تجدد، اصلاحات، توسعه» سلطنت رضاخان نباید فراموش کرد آنها با خدمات خودبه رضاخان توانستند نظام مالی و قضایی کشور را تغییر بدهند. سیف پورفاطمی می نویسد: طبق مدارکی که بعد از شهریور [۱۳۲۰] بدست آمد و همانموقعی که رضا شاه فیروز را بر همه وزراء مقدم می داشت و اغلب او را طرف مشورت و مهر مخصوص قرار می داد بطوریکه همه فکر می کردند بزودی فیروز مأمورتشکیل دولت خواهد شد، شهربانی دستور پرونده جزائی برای او می داد.

در آن ایام هنوز قدرت و شقاوت رضا شاه به آنجا نرسیده بود که امثال فیروز و تیمورتاش را از میان ببرد. شاه از عکس العمل مردم و خارجی ها بیم داشت این بود که با پرونده سازی و لکه دار کردن نام فیروز و تیمورتاش برای دور کردن آنها از صحنه سیاست اقدام کرد. ولی فیروز از همه جا بی خبر شب و روز کوشش می کرد اوامر شاه را اجرا کرده و عایدات کشور را هر سال بیش از سال پیش کند. روی این اصل انحصاردخانیات، انحصار تریاک و قند و شکر و انحصارتجارت خارجی را پیشنهاد کرده و با دلگرمی زیاد مشغول عملی کردن آنها و از یاد مخالفین خود بود.

روز عاشورای سال ۱۳۰۸ رضا شاه از فیروز دعوت می کند که به همراه او به مجلس روضه خوانی تکیه دولت برود. پس از پایان مجلس روضه خوانی، فیروز دوش بدوش شاه درحالیکه حاج مخبر السلطنه و سایر وزراء از عقب سر آنها در حرکت بودند راه می افتد. نزدیک اتومبیل شاه چندین عکس ساختمان راه آهن سرتاسری ایران را به فیروز نشان می دهد و سپس با او خداحافظی

کرده و سوار اتومبیل شده و بطرف اتومبیل خود می رود. همینکه داخل اتومبیل می شود درگاهی رئیس نظمیه به او نزدیک شده و می گوید حسب الامر باید یکسر به منزل تشریف برده و در آنجا تحت نظر باشید تا تکلیف شما روشن شود. اتومبیل رئیس نظمیه تا منزل او را تعقیب و دونفر مأمور برای نگهبانی درخارج منزل فیروز می گمارد.» (۶)

مخبر السلطنه در خاطراتش می نویسد: «روضة خوانی که در وزارت جنگ، پهلوی در قزاقخانه می شد، از اول سلطنت درتکیه دولت می شود.... ۱۸ خرداد برابر ۱۰ محرم درب تکیه جمع بودیم. آلبومهایی مشتمل بر عکسهایی از راه آهن جنوب رسیده بود. شاه سینه به سینه نصرت الدوله با بشاشت عکسها را نشان می دادند و شرحی می فرمودند. بر حسب معمول تشریف بردند و ما به طرف درب شمس العماره راهی شدیم. جلوی پله عمارت بادگیر، افسری از نظمیه جلو آمد و نصرت الدوله را جلب کرد. تیمورتاش هم بی خبر بود. متحیر ماندیم. راست گفته اند که خنده سلاطین، نمودن دندان شیراست. علت رنجش شاه از نصرت الدوله به این غلظت معلوم نشد. حدس من این بود که باید ارتباط با صارم الدوله و قضایای فارس داشته باشد. از خواص پهلوی است که فکر او از وجنات او ظاهر نمی شود با اینکه خالی از عصبانیت نیست گاهی در چشم او حالی پیدا میشد که نه حذقه تجسمی حاصل می کرد و دور می زد. من یک نوبت این طرز نگاه را از او دیده بودم در صورتیکه مقتضائی هم نبود.» (۷)

«در جلسه ۲۶ اسفند ۱۳۰۸ وزیر عدلیه لایحه ای به مجلس برده و به موجب اصل ۲۵ - ۷۰ و ۹۶ قانون محاکمه وزراء که خود نصرت الدوله طرفدار تصویب آن درمجلس بود اجازه محاکمه نصرت الدوله را دردیوان کشور خواست. مجلس درجلسه دوازدهم فروردین ۱۳۰۹ لایحه تعقیب نصرت الدوله را تصویب کرد.

اتهام نصرت الدوله به قدری سخیف بود که مورد استهزاء مردم کوچه و بازار گردید. نصرت الدوله متهم بگرفتن مبلغی درحدود یکهزار و نهصد و سی شش تومان رشوه از ارباب علی آقای یزدی بود. در صورتیکه هیچگونه دلیلی کتبی با شفاهی وجود نداشت و شخص وزیر دارائی از جریان معامله ارباب بی اطلاع و مطلقاً رابطه ای بین آنان وجود نداشت. شهربانی پرونده جعلی را تهیه

کرده و کاظم صدر مدعی العموم تهران از آن امضاء کرده و در مجلس هم کسی جرئت مخالفت نکرد.

محاکمه نصرت الدوله در شعبه اول دیوان جزا تحت ریاست نیر الملک هدایت شروع شد. اعضای دیوان محاکمه عبارت بودند از بروجردی، میرزا حسنخان فلسفی، اسدالله ممقانی، محمد رضا وجدانی، میرزا طاهر تنکابنی، مجید آهی، سلطان احمد خان راد، ابوالقاسم فروهر، سید نصرالله تقوی، محمد رضا ایروانی، سید ابوالحسن حایری زاده.

مدعی العموم دیوان کشور میرزا رضا خان نائینی یکی از منسوبین من مردی شریف و پاک ولی کینه توز و مخالف جدی نصرت الدوله بود و در این حادثه با کمال نظری ادعا نامه اغراق آمیزی بر علیه فیروز صادر کرد.

دستگاه نظمی هم بوسیله روزنامه ها که تمام تحت کنترل دولت بودند و روضه خوانهای درباری یک سلسله تبلیغات شدید بر علیه فیروز شروع کرده و محاکمه او را پایان اصول و اشرافیت و استکبار نامیدند. گروهی هم پیراهن عثمان قرار داد ۱۹۱۹ را دوباره پیش کشیده و با کمال وقاحت به مردی که تا دیروز هزار گونه تعظیم و کرنش به او می کردند، حمله های ناجوانمردانه و سرتا پا دروغ و اغراق آمیز کردند. و به این محاکمه مسخره لباس انقلاب بر علیه ارتجاع و استبداد پوشانیدند و یکی نبود که از این ناب خردان دغل سؤال بکند که این مرد از روز اول تا به امروز مشاور و مشیر و رفیق و دوست صمیمی شاه بوده اگر واجد این صفات بود چطور " ذات ملوکانه " تا دیروز او را بر کلیه و وزراء و درباریان تقدم داده و آنهمه قدرت و اختیار به او داده بودند؟ امان از دیکتاتوری و نادانی که روز ایران راسیاه کرده است و به قول دکتر غنی: « پیوسته یکعده فرصت طلب دور ابلهی را گرفته و آنقدر به او تعلق می گویند که فکرمی کند طاووس علیین شده و در نتیجه آنهمه تملق مملکتی را بر باد داده و آنگاه خودش هم با خفت و خواری و مذلت به جهنم واصل می شود.»

بگفته دبیر اعظم: " بدستور شاه، داوروزیر عدلیه از هرگونه نظارت در کار دادگاه با " اظهار نظر ممنوع بود و شاه صریحاً گفته بود فیروز باید محکوم و از صحنه سیاست خارج شود."

در طول محاکمه فیروز بر غضب شاه افزوده شد زیرا با کمال شهامت از خود دفاع کرده و طوری جوابهای مستند در مقابل ادعا نامه سست و پوچ مدعی العموم داد که مردم بطرز بی سابقه ای او را ستودند و محبوبیتش موجب شد که رئیس نظمیہ شخصا قضات را دیده و اظهار می دارد محاکمه را پایان بدهید و اجازه ندهید که از فیروز یک امامزاده درست شود.

و قتیکه رئیس دادگاه از شغل اوسئوال کرد، در جواب گفت "سیاستمدار". موقعیکه ادعا نامه رشوه را خواندند. در جواب گفت: من در هر ماه سه برابر این مبلغ را انعام به نوکرهایم و روزنامه نویس ها و روضه خوانها و هوچیہ ها می دادم. نصرت الدوله آفتاب دزد نیست.» (۸)

مخبر السلطنه در خاطراتش آورده است که: چندی نصرت الدوله در نظمیہ توقیف بود آقای مستوفی وساطت کرد من به عرض رساندم فرمودند راه قانونی پیدا کنند، داور به موجب ماده ۵۵ قانون مجازات پیشنهاد کرد در خانه خودش توقیف باشد به ورد آورد ملک خودش باشد.

در محاکم پس از اخبار داور به مجلس ۲۶ اسفند و ۱۴ فروردین ۱۳۰۹ محکوم به محرومیت از حقوق مدنی و چهار ماه حبس تادیبی و پرداخت ۵۸۰۸۰ ریال جریمه بابت اخذ ۱۹۳۶ تومان رشوه محکوم گردید.» (۹)

به روایت سیف پور فاطمی: «پس از سوم شهریور در نتیجه کوشش و سعی مظفر فیروز پسر ارشد نصرت الدوله پرونده زجر و قتل نصرت الدوله برملا شد. محتویات پرونده نشان می دهد که رضا شاه همیشه به فیروز بد گمان و هراسان بود. با تنظیم پرونده رشاء و ارتشاء، فیروز را از صحنه سیاست خارج ساخت، ولی طبیعت ناراحت مظنون رضا شاه هیچگاه او را راحت نمی گذارد و می کوشید که افرادی که ممکن است پس از مرگش پسرش را ببازی نگیرند نابود کند. این بود که پس از کشتن تیمورتاش و اسعد و سران بختیاری و خودکشی داور و خواست سه نفری که ممکن بود در راه دیکتاتوری پسرش سدی بوجود بیاورند از میان ببرد. بنابراین نقشه قتل فیروز و مدرس و دکتر مصدق را تهیه کرد. دونفر آنها را از میان برد ولی خدای ایران دکتر مصدق را نگذاشت تا در روزهای سختی به کشورش خدمت کرده و در مقابل سلطه روس و انگلیس به ایستد.

صدرالاشراف وزیر عدلیه رضا شاه می گوید: «نصرت الدوله را که شاه احتمال می داد در مقام مخالفت با او بر آید در سال ۱۳۰۸ از وزارت دارائی معزول و در اوایل سال ۱۳۰۹ بعنوان ارتشاء محاکمه و محبوس نمود و بعدها در حدود سال ۱۳۱۷ در محبس او را تلف کرد.»

بطوریکه سابقاً تذکار دادیم نصرت الدوله در آن روزها کاملاً منزوی و اغلب در ده یا فرمانیه دور از نظر مردم می زیست. در سالهای آخر سلطنت رضا شاه شهربانی مختاری آخرین چوب حراج رژیم را بر زمین زده و دوست و دشمن را یا به زندان فرستاده یا تسلیم دژخیم مرک می کرد.

بقول ملک الشعراء، مختاری برای نتبیت مقام خود و تشجیع بدگمانی و سوء ظن رضا شاه هرچند روزی افسانه توطئه بر علیه شاه را به او گزارش داده و بیگناهی را از ظلم و ستم دردهانها می انداخت. محاکمه پنجاه و سه نفر بجرم قیام بر علیه حکومت، کشتن ارانی و فرخی و خان بابا اسعد در زندان، اعدام اسدی و مرگ خزعل و امیر مجاهد بختیاری، کشتن مدرس و تبعید رهنما و تجدد و دبیر اعظم وزندانی کردن دشتی و افشار و عامری و عماد السلطنه فاطمی و منصور الملک و مجید آهی و قائم مقام الملک و بسیاری از افراد وطن پرست دیگر نتیجه این دوره وحشت و ترور بود.

وجود این وقایع خونین در خارج تا اندازه ای در کشورهای اروپای غربی مخصوصاً فرانسه عکس العمل شدید بوجود آورده و روزنامه های پاریس نقشه ایران را ترسیم و در روی آن افعی آدمخوار روی زمین خواری پیدا شده که نه فقط مردمان را می بلعد بلکه سرتاسر شمال ایران را بلعیده و اینک بطرف سایر ولایات ایران می خرد.»

مندرجات این روزنامه ها را شهربانی به نظر شاه رسانیده و می گوید که محرک این نوشتجات در خود ایران هستند و شاه هم دستور می دهد بهر قیمتی هست آنها را پیدا بکنید. در ضمن بوزیر مختارها در لندن و پاریس دستور می دهد که از دولت ها بخواهد جلوی این ارجیف را بگیرند. وقتیکه به گزارش می رسد که این کشورها جرأید آزاد هستند، شاه عصبانی شده و می گوید: «هر جا که روزنامه آزاد است حکومت گرفتار هرج و مرج است.» «تقی زاده را از پاریس احضار می کند و خیال حبس و زجر او را داشته است. سهیلی معاون وزارت

خارجه که مقام خود را مدیون کمکهای تقی زاده می دانست با تلگراف رمزبه او میرساندکه هوای تهران برای مرض او خطرناک است. او هم از پاریس بلندن رفته و تا سوم شهریور در کابینه اول سهیلی به سمت سفیر کبیر ایران در لندن منصوب شد.

عذر تقصیر همی خواهد و گوید مأمور

کاین جنایت حسب الامر همایونی شد

متأسفانه دربار و نظمی در پی حقیقت امر نبودند. یکی با گزارشات دروغ و دیگری با اوامر برخلاف قانون و انسانیت بلای جان مردم شده و کشور را بطرف نابودی می بردند.

نظمی تهران در دنبال دستور دربار صورتی از اسامی افراد سرشناس که در فرانسه درس خوانده بودند یا با سفارت فرانسه رفت و آمد داشتند، تهیه می کند. اول بسراغ دکتر معاون جراح حاذق تحصیل کرده فرانسه می روند. گناه معاون این بود که فرانسه خوب حرف میزد و در یکی از میهمانی های سفارت فرانسه هم شرکت کرده بود. گویا شاه نظری هم به املاک او در کرمانشاه داشت. دکتر را بدون دلیل و برهان، محاکمه به زندان انداختند و تا سوم شهریور در بند بود. پس از رفتن رضاشاه، دکتر معاون به مجلس چهاردهم از کرمانشاه انتخاب شد و حکایاتی از جنایات درون زندان می گفت.

زندانی شدن دکتر معاون جلو حمله روزنامه های فرانسه را نگرفت، بلکه بر شدت آن افزود. این دفعه شهربانی به سراغ دبیر اعظم [نطق های و سخنرانی های برای رضا خان ایشان می نوشت و کتاب خوزستان هم به قلم وی است] می رود. چون در اجاره یک نفر در سفارت آلمان بود و از تلفن خانه مستأجرش مرتب با سفارت آلمان صحبت می کرد. نظمیه به رضا شاه گزارش می دهد که تلفن دبیر اعظم با سفارت آلمان سروکار دارد. شاه که گویا از سابق تعرضی که دبیر اعظم به خرابی دستگاه مأمورین کشوری و لشکری خراسان کرده بود و در تهران هم اغلب با دشتی و رهنما و چند نفر از دوستان دیگر دور هم جمع می شدند ناراضی بود دستور می دهد که دبیر اعظم را تبعید کنند.»

... تلفن های نصرت الدوله کاملاً تحت کنترل بود و مأمورین تلفنخانه روزانه راپورت تلفنهای مورد سوئظن را به شهربانی می رساندند. یکی از جاسوسها

گزارش می دهد که نصرت الدوله با خانم کلارک که شوهرش فرانسوی است رابطه تلفنی دارد.

خانم کلارک و شوهرش که منشی سفارت فرانسه بود مستاجر یکی از عمارت های فرماینه بودند. در تابستان بعضی روزها نصرت الدوله با خانم مستأجرتنیس بازی می کرده است. مختاری پس از وصول این گزارش فیروز را احضار و راجع به رابطه او با خانم کلارک توضیح می خواهد. فیروز حقیقت امر را بیان می کند و می گوید این خانم و شوهرش همسایه و مستاجر من هستند گاهی برای یک ساعت با هم تنیس بازی می کنیم. مختاری جریان را با آب و تاب زیاد به رضا شاه گزارش داده و او را یکمرتبه بیاد فیروز می اندازد. شاه می گوید فیروز را آزاد کنیدولی چون او مرد ناراحت و ماجراجوست عملیاتش را تحت مراقبت کامل بگیرید. چندی بعد یکی از جاسوسان تلفنخانه به شهربانی گزارش می دهد که: از تلفن نصرت الدوله با سفارت فرانسه مرتب صحبت می شود. "مختای باز گزارش مفصلی بدربار فرستاده از گاه کوهی می سازد و کسب تکلیف میکند. شاه دستوری دهد فوراً او را زندانی کنید. زمانی از حبس نصرت الدوله می گذرد از دربار می پرسد "تکلیف ما با نصرت الدوله چیست؟" جواب می دهند: حسب الامر او را به سمنان تبعید کنید". بعد از چندی ضمن گزارش روزانه از شاه می پرسد "مدتی است فیروز در سمنان است چه امری فرمائید؟" رضاشاه در پاسخ می گوید "مگر فیروز هنوز زنده است؟" مختاری خوانخوار آدمکش از این حرف شاه اتخاذ سند کرده فوراً میر غضب شهربانی فولادی را با دو نفر پاسبانان به سمنان فرستاده و آنها با کمال بیرحمی و قساوت و پستی نصرت الدوله را به قتل می رسانند." « (۱۰)

* در کتاب « زندگی سیاسی مظفر فیروز » به کوشش علی دهباشی در باره چگونگی قتل نصرت الدوله آمده است: « اما در باره قتل نصرت الدوله به دلایل عداوت شخصی رضا خان با او و خانواده اش جریان دیگری هم پیش آمد که شاهزاده فیروز واجب القتل تشخیص داده شد. مسأله ضبط املاک مردم یا

به ثمن بخش خریدن زمین های اعیان و اشراف از طرف رضاخان به سراسر دنیا پیچیده بود. فرانسوی ها در آن وقت مقالاتی در این باره نوشتند و در یکی از روزنامه ها عکس گربه که به زبان فرانسه شا (Chat) می گویند با پنجه های پهن روی زمینی وسیع قرار داشت و در زیر آن نوشته بودند، گربه ای که زمین می خورد، و به مثل معروف خودمان «چوب را که بر می دارند گربه دزد می فهمد حساب کجاست» رضا خان متوجه شد که کنایه به اوست و سفیرش را فوراً احضار کرد. رضا خان فرانسه نمی دانست که هیچ فارسی را هم به زحمت می خواند و می نوشت ولی مختاری مقالات روزنامه های فرانسه را که در باره ایران مطالبی داشت به ترجمه می رسانید و آنها را برای رضا خان می خواند و می نوشت ولی مختاری مقالات روزنامه های فرانسه را که در باره ایران مطالبی داشت به ترجمه می رسانید و آنها را برای رضا خان می خواند و قبل از جریان گربه و قطع روابط سیاسی با ایران و فرانسه، مطبوعات آن مملکت گاه و بیگاه از شاهزاده نصرت الدوله که تمام تحصیلاتش را در فرانسه انجام داده و به اتمام رسانیده و رساله اش را تحت عنوان رژیم سلطانی عمان در سوربن 1914 (Sorbonne) گذرانده بود، صحبت می کردند. او و دوستان فراوان در آن کشور داشت که غالباً مصادر امور مهمی بودند و احترام فراوان برای نصرت الدوله «بودند...

... لهذا مقالات منتشره در مطبوعات فرانسه را مختاری که مردی مسکین و حقیر و جیره خوار بود در دوران حملات جراید فرانسه به ایران و انتقاد از دیکتاتوری و ظلم و غصب اموال مردم به وسیله رضا شاه، ذهنی رضا خان کرده بود که این مقالات قاطعاً به قلم نصرت الدوله است زیرا، کس دیگری که تا این حد به زبان فرانسه مسلط باشد و جریانات داخل مملکت را هم بداند جز فیروز نداریم. و باهمین گزارشات جعلی او را بدو زندانی و بعداً تبعید به سمنان کردند و دو نفر از مستخدمین قدیمی هم در خدمت ایشان به تبعید گاه حرکت نمودند....

... در حقیقت تبعید گاه هم برای نصرت الدوله حکم زندان انفرادی را داشت.

چند روز قبل از قتل شاهزاده یکی از نوکرهای او را به تهران برگرداندند و روز انجام جنایت، دیگری را هم به بهانه ای از منزل تبعید دور نمودند و فرستاهای مختاری وارد اتاق زندانی شدند و به او تعارف چای کردند نصرت الدوله با شجاعت چای را از آنها گرفت و نزدیک دهان برد که بیاشامد، ناگهان مصدر مخصوص رکن الدین مختاری رئیس نظمیه رضا خان نصرت الدوله را به زمین افکند و روی سینه اش نشست و با فشردن گلویش او را خفه کرد و به تهران هم خبر دادند که نصرت الدوله با سخته قلبی درسمنان فوت کرده است. اینها مطالبی است که در محاکمه مختاری جزء به جزء، مجرمین و مرتکبین این اعمال ننگین و شهود اعتراف کرده و شهادت داده اند. بدیهی است شرح محاکمه معروف و باور نکردنی مختاری، که صرفاً با تلاش و پیگیری مظفر، علی رغم تمام کار شکنی های دولت، صورت پذیرفت در آرشیوهای وزارت دادگستری باقی است و همه کس می تواند آنها را بخواند و بر قضای وقوف یابد.» (۱۱)

بنا بنوشته زینب ابراهیمی «اساس این بدبینی به دورانی باز می گردید که رضا شاه افسر جزء بود و بارها هنگام دادن سلام نظامی، نصرت الدوله از سرغرور پاسخ او را نداده و یا به او امر کرده بود افسار اسبش را نگه دارد. سرانجام با اتهام اخذ رشوه، به چهار ماه حبس و محرومیت از خدمات اجتماعی محکوم شد.

پس از آن تا سال ۱۳۱۵ مشغول رسیدگی و رونق بخشیدن به املاکش بود. تا این که جراید فرانسه مطالبی درباره دیکتاتوری رضاشاه و غصب املاک مردم نوشتند. شهربانی وقت «رکن الدین مختاری» انگشت اتهام را متوجه نصرت الدوله کرد که چنین اطلاعاتی را به دیپلماتی فرانسوی داده که مستاجرش بود و روابط گرمی با او داشت. بنابراین پس از توقیف وی، در دی ماه ۱۳۱۶ در زندان [سمنان] به وضع فجیعی به قتل رسید. «نصرت الدوله در ۱۳۱۵ مجدداً دستگیر و به زندان سمنان منتقل شد. جرم او این بار «همدستی با سردار اسعد

بختیاری برای برانداختن رژیم پهلوی» بود. نصرت‌الدوله در ۲۰ دی ۱۳۱۶ به طرز فجیعی در زندان رضاشاه به قتل رسید.» (۱۲)

* دیگر اینکه، چگونگی واقعه این قتل و نحوه اجرای این دستور از زبان کسی که شاهد و ناظر این ماجرا در سمنان بود، شنیدنی و عبرت انگیز است. جریان واقعه قتل نصرت‌الدوله فیروز که چند سال پیش توسط شخص محترمی که امروزه در جمع ما نیست و مدعی بود که خود از زبان سید کاظم آقا شریعت پناهی شنیده، جالب و خواندنی است. وی تعریف می‌کرد:

در آن سال‌ها من به علت شغلی که داشتم به اتفاق خانواده خود در تهران سکونت کرده بودم. یک شب در فصل زمستان بود که درب منزل ما را دق الباب کردند، مسافری وارد منزل ما شد. او دوست بسیار صمیمی و با صفای من سید کاظم شریعت پناهی متولی موقوفات مسجد سلطانی سمنان و قریه مهماندوست راه خراسان موقوفه ضیا»الدوله بود. جهت آشنایی بیشتر خوانندگان با مرحوم شریعت پناهی عرض می‌کنم، وی فرزند مرحوم میرزا مسیح فرزند مرحوم حاجی میرزا علی اکبر فرزند مرحوم حاج سید حسن بود که بنای مسجد سلطانی سمنان به پیشنهاد و تصدی مرحوم حاج سید حسن و به امر فتحعلی شاه قاجار انجام پذیرفت.

سید کاظم شریعت پناهی در سال ۱۳۱۷ قمری در سمنان تولد یافت و در سوم اسفند ماه سال ۱۳۲۸ شمسی در تهران به علت سکت قلبی درگذشت. همان‌گونه که بیان شد، وی تولیت مسجد سلطانی سمنان را عهده دار بود. در آغاز جوانی در تهران چندی در وزارت جنگ سمت نویسندگی و دبیری داشت و چندی هم در سمنان نماینده اداره اوقاف و فواید عامه بود. اما از زمانی که تولیت مسجد سلطانی را به عهده گرفت، به میل خود، خدمات دولتی را رها کرد و به کار تولیت خود در مسجد مذکور مشغول گردید. سید کاظم شریعت پناهی آقا و آقازاده بود. بود خوش محضر، سیدی بود نجیب و مجلس آرا و با کمال. چنان که درب خانه اش بر همگان باز بود و کمتر رجالی، از علم و ادب، بدون ملاقات او از

سمنان می گذشتند. به هنگامی که شریعت پناهی وارد خانه ام شد، مشاهده کردم که خیلی خسته و ناراحت به نظر می رسد. علت مسافرت بی سابقه او را آن هم چنین دیر وقت جویا شدم. با اضطراب گفتم: این روزها خیلی ناراحت و افسرده شده ام. مساله ای که باعث شد که چنین شتابان سفری داشته باشم، درد دلی بکنم، شاید از اضطرابم کاسته شود. پرسیدم: موضوع چیست؟ ضمن مقدمه ای سرانجام گفتم: شهربانی سمنان تصمیم گرفت که نصرت الدوله فیروز را در سمنان منزل مسکونی بنده تحت نظر نگاه دارد.

راوی این واقعه تاریخ این جریان را، اشتباهاً سال ۱۳۱۵ ذکر کرده، در صورتی که طبق نامه شماره ۲۷۸/ ۲۵۴ مورخه ۲۸ فروردین ماه سال ۱۳۱۶ نصرت الدوله فیروز به سمنان اعزام گردیده بود. معلوم می شود که شهربانی سمنان در آن زمان محرمانه با مرکز مکاتبه کرده و حیاط بیرونی منزل ما را برای اقامت نصرت الدوله فیروز مناسب تشخیص داده است. بدون آن که به بنده اطلاعی بدهند یک شب عده ای افسرو پاسبان و مامور آگاهی به خانه بیرونی ما آمدند و اتاق های آن جا را تصرف کردند. رئیس شهربانی وقت سمنان با کمال عذرخواهی سخنانی بیان کرد و گفت: از مرکز دستور داریم که نصرت فیروز را در منزل شما مسکن دهیم و البته چند نفر مامور آگاهی و پاسبان هم برای حفاظت شب و روز در این جا اقامت خواهند داشت.

شریعت پناهی آن شب با ناراحتی به سخنانش ادامه داد و گفت: با چنین وضعی ناچار کسی را بفرستم تا یک نفر بنا و چند کارگر بیاورد و جلوی درهای بیرونی و اندرونی را ازما در خیابان منوچهری سمنان از این قرار بود. خیابان منوچهری سابق و هفت تیر فعلی که در جبهه خیابانی بیرونی و اندرونی دو در جداگانه وجود داشت، در بیرونی وارد یک حیاط نسبتاً بزرگی می شد و در اندرونی به یک باغ نسبتاً وسیع ارتباط داشت. یک عمارت بزرگ در وسط حیاط ساخته شده بود که یک ردیف آن اتاق های بیرونی و پشت آنها یک ردیف اتاق های درونی رو به باغ قرار داشتند.

در آن هنگام، شهربانی سمنان قسمت بیرونی منزل ما را اشغال کرده بود، از اتاق های اندرونی ما دو اتاق هم برای مامورین شهربانی و آگاهی اختصاص داده بودند و بقیه اتاق ها را برای خانواده من باقی گذاشته بودند. در مقابل در بیرونی تعدادی پاسبان و مامورین آگاهی ایستاده بودند و شب و روز کشیک می کشیدند. حدود سه ماه این وضع ادامه پیدا کرد. تا این که چند شب پیش که در اتاق اندرونی خود خوابیده بودم و پاسی از نیمه شب گذشته بود، در اثر سر و صدای زیاد از خواب پریدم، گوش فرا دادم، شنیدم که در اتاقی که نصرت الدوله فیروز سکونت داشت، فعالیت های مشکوکی در جریان است، ساعت حدود ۲ نیمه شب بود. افرادی که مامورین شهربانی و آگاهی بودند، در حیاط بیرونی ما درحال رفت و آمد بودند. گاهی آهسته با یکدیگر صحبت می کردند و زمانی هم صدایی شبیه به فریاد ضعیفی به گوش رسید. بعد از آن سکوت سنگینی حکمفرما شد.

معلوم گردید که دیگر در آن اتاق فعالیت نمی شود. اما مامورین درحیاط نزدیک اتاق نصرت الدوله فیروز در حال رفت و آمد بودند و آهسته صحبت می کردند. سرانجام صبح شد و من خیلی زود از بستر خواب بلند شدم، دیدم که خانم من هم بیدار است. گفتم: خانم شما دیشب بر خلاف شب های قبل از اتاق نصرت الدوله سر و صدایی نشنیدید؟

خانم بنده گفت: چرا و این مساله باعث شد که من تا صبح خواب به چشم نیاید. ما مشغول صرف صبحانه شدیم. در همان زمان ستوان یکم فولادی به اتاقمان آمد و گفت: شما دیشب راحت خوابیدید؟ گفتم: بلی. فولادی پس از صرف چای و صبحانه هنگامی که داشت اتاق را ترک می کرد، گفت: فردا ما این جا را ترک می کنیم. شما راحت باشید. چون نصرت الدوله فیروز فوت کرده است. و بنده بعدا فهمیدم که آن سر و صدا در آن شب برای آن بوده است که مامورین آگاهی پاسبان ها سرگرم خفه کردن نصرت الدوله فیروز بوده اند.

این بود جریان قتل یک وزیر کابینه دولت رضاخانی که از زبان دوست باصفای خود سال ها شنیده بودم. (۱۳)

دکتر جلال عبده که بعد از شهریور ۱۳۲۰ در مقام دادستان دیوان کیفر به پرونده قتل نصرت الدوله فیروز رسیدگی می نمودند چنین مینویسد:

« نصرت الدوله فیروز در سمنان تبعید بوده و رسدبان سیف الله فولادی از وی مراقبت می کرده است. سه نفر به نامهای عقیلی پور، فرشچی و عباس مختاری (معروف به شش انگشتی) به منظور قتل وی به سمنان اعزام می گردند. روزی بر حسب دستور مختاری (رئیس شهربانی رضا شاه) سه نفر به اتفاق رسدبان فولادی وارد اتاق او شده، ابتدا گیللاس محتوی سم را به وی می دهند تا بنوشد. همین که نصرت الدوله دست خود را برای گرفتن گیللاس سم دراز می کند، عباس مختاری که پشت میز نصرت الدوله ایستاده بود، غفلتا وی را بغل کرده و به زمین می زند و گلوی او را سخت می فشارد. فولادی هم بر روی سینه وی نشسته، دستهای فیروز رامحکم می گیرد و فرشچی هم با گرفتن پاهای او در ارتکاب جرم شرکت می کند. در تحقیقات بازپرس سرانجام فرشچی کارمند شهربانی به این ترتیب اقرار میکند که " چون عباس مختاری خدمتکار شخص رئیس کل شهربانی، نهایت تخصص را در خفه کردن اشخاص داشته، بنا به گفته خودش طوری گلوی مقتول را گرفته که آثاری از آن باقی نمانده و پس از آنکه قضیه خاتمه پیدا می کند، لباسهای وی را مرتب نموده و عینک شاهزاده را به چشمش زده روی تخت خوابانیدیم و دنبال دکتر محلی فرستادیم.» (۱۴)

مظفر فیروز رفتار رضا خان را نسبت به عبدالحسین فرمانفرما بعد از قتل پدرش نصرت الدوله افشا می کند و می نویسد: « باید همه بدانند که رضا خان پس از قتل نصرت الدوله بر سر فرمانفرما چه آورد و هر روز به وسایل مختلف دست به آزار و اذیت شاهزاده عظیم الشانی که نشان دو قرن سلطنت خانوادگی را در پیشانی داشت چگونه فراهم آورد. آتش کینه و حسد در دل این مرد مأمور نسبت به فرمانفرما هرگز فرو ننشست. روزی مرحوم محتشم السلطنه اسفندیاری، در آن تاریخ، رئیس مجلس شورای ملی، به دیدن فرمانفرما آمد به او چنین گفت:

« حضرت والا، رضا خان برای املاک اسد آباد، کرمانشاه و همدان که متعلق به شما است دندان تیز کرده است من در مقام خویشاوندی از شما تقاضا دارم خود نواب والا این ملک را به این مرد پیش کش فرمایند، صلاح شما در این است.» پدر بزرگم از این پیشنهاد چهره درهم کشید و جواب داد: هرگز امکان ندارد این

کار را بکنم و فرزندان صغیر و کبیرم را از هستی ساقط سازم، آن هم نه برای ایجاد مدارس و مکاتب، نه برای آبادی کشور، نه برای رفاء رعیت، فقط و فقط برای ارضای خاطر رضا ماکسیم یعنی برای به آرزو رساندن مردی که پنج ردیف پشت سر من در صف فرمانبرداران نظامی حاضر باش، برای اجرای فرامین و دستوراتم باید می ایستاد. نعوذبالله! خداوند از من راضی نباشد اگر من این طماع آدمکش را به این موهبت و آرزو برسانم.

پیشنهاد محتشم السلطنه را با اراده و قدرتی که همواره در او وجود داشت رد کرد. رئیس مجلس بدون نتیجه از وساطت خود، خدا حافظی به عمل آورد و رفت. چند روز بعد از دیداری که بین پدر و پدر شوهر دختر رخ داده بود عمه ام مریم فیروز عروس محتشم السلطنه (همسر اول مریم فیروز سرهنگ عباسقلی اسفندیاری بود)، نزد من آمد و به من گفت: «مظفرجان، همه ما می دانیم که تو تا چه حد نزد پدرم عزیز هستی و به همین جهت از تو خواهش مندم، شخصاً، به وکالت از طرف جمع ما خدمتش بروی و از او بخواهی که از این مال در گذرد و از قول ما بگو هرآینه این اموال را برای ما می خواهد، هیچ یک از ما ثروت او را که به قیمت آزارش تمام می شود هرگز نمی خواهیم، ما به وجودش محتاجیم و طول عمرش از هر ثروتی برای ما مهمتر و بالاتر است.»

من بلافاصله خدمت فرمانفرما رسیدم و پیام مریم را گذاشتم و التماس خود را هم بر آن افزودم ولی با همه علاقه ای که به من داشت سعی من هم در این باره بجایی نرسید و پدر بزرگم زیر بار امضاء و معامله با رضا خان که تیغش گوش همه ملاکین و معتبرین کشور را بریده بود، نرفت و گفت: بذل و بخشش با جنایتکاری که عزیزترین فرزندم پسر ارشدم نصرت الدوله را کشته است بر من حرام باد. دو سال دوری وجدایی از نور بصرم، فرزندم فیروز میرزا، دوری از عمر زندگیم بوده است و من بی عمرزنده ام، هیچ رغبتی به این حیات پردرد ورنج ندارم.» پس از یک هفته عبدالحسین فرمانفرما در سال ۱۳۱۸ درگذشت. (۱۵)

توضیحات و مآخذ

پی نوشت های زندگینامه « نصرت الدوله فیروز »

- ۱ - زینب ابراهیمی «نصرت الدوله فیروز» سایت پژوهشکده باقرالعلوم
- ۲ - - دکتر باقر عاقلی « شرحال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران » جلد دوم - نشر گفتار و نشر علمی - ۱۳۸۰ - ص ۱۱۳۷
- ۳ - دکتر محمد جواد شیخ الاسلامی « سیمای احمد شاه قاجار » جلد اول - نشر گفتار - ۱۳۷۵ - صص ۲۲۲- ۲۲۳
- ۴ - سیف پور فاطمی «آئینه عبرت» (خاطرات و رویدادهای تاریخ معاصر ایران). انتشارات جبهه ملیون ایران لندن - ص ۶۳۲
- ۵ - یحیی دولت آبادی « حیات یحیی» جلد چهارم- انتشارات عطار - ۱۳۶۱ - صص ۲۲۶ - ۲۲۴
- ۶ - سیف پور فاطمی « آئینه عبرت » - صص - ۶۳۴ - ۶۳۲
- ۷ - حاج مخبر السطنه هدایت « خاطرات و خطرات » ، کتابفروشی زوار - ۱۳۶۳-صص ۳۸۶ - ۳۸۵
- ۸ - سیف پور فاطمی « آئینه عبرت» - صص ۶۳۶ - ۶۳۵
- ۹ - حاج مخبر السطنه هدایت « خاطرات و خطرات» - ص ۳۸۶
- ۱۰ - سیف پور فاطمی « آئینه عبرت - صص ۶۴۴ - ۶۴۰
- ۱۱ - « زندگی سیاسی مظفر فیروز» به کوشش علی دهباشی - انتشارات سخن - ۱۳۸۰ - (صص ۴۳ - ۴۱)
- ۱۲ - زینب ابراهیمی «نصرت الدوله فیروز» سایت پژوهشکده باقرالعلوم

۱۳ - منبع: سایت سمنان - «ماجرای خواندنی قتل نصرت الدوله فیروز در سمنان» به نقل از « برگرفته از کتاب بنیادهای هویتی سمنان:» اثر خسرو عندلیب سمنانی (گویا)

<http://www.payamesemnan.com/Template1/News.aspx?NID=4752>

۱۴ - دکتر جلال عبده «چهل سال در صحنه» ویرایش و تنظیم: مجید تفرشی. ناشر: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، چاپ اول، ۱۳۶۸. صص ۱۷۲ - ۷۱

۱۵ - «زندگی سیاسی مظفر فیروز» - صص ۶۱ - ۵۹

«سیاست و برنامه رضاخان و بارانش سیاست «تجدد، اصلاحات و توسعه» در واکنشی و استبداد و قهر فزاینده و ویرانگر بود که، بنام امنیت، توجیه و اجرائی شد. آن تجدید به قول مخر السلطنه هدایت، «تمدن بلواری» - با آزادی، استقلال، عدالت اجتماعی و حقوق ملی ایرانیان در تضاد بود. زیرا اجرای برنامه رشد در استقلال و آزادی و برخوردار کردن جامعه ملی از اقتصاد تولید محور، نیازمند بطن استقلال و آزادی در «جامعه بان»، یعنی تحول از پایین و نه تحمیل از بالای دست نشانده است. و این کار، محتاج به دولت حقوق مدار است. دولتی که با «جامعه بسته» و در واقع با استبداد و دیکتاتوری و خودکامگی مخالف باشد. حکومت مصدق بروفق ارزشهای دیرپای نهضت ملی، چنین دولتی را برپائی کرد و بر اساس سیاست موازنه منفی، که استقلال از حقدورت خارجی است. آن روش که تقییر مردم توسط مردم در استقلال و آزادی است، مغایر با سیاست که وهما و اشخاص سرسپرده به یگانگی باشد که می نخواهند از طریق قدرتهای خارجی به آنها، بنام «آزادی و دگرگونی و ترقی» ولایت و آمریت خودکامه خود را بر مردم را تحمیل کنند.

تجارب تاریخ معاصر ایران می گوید که دست نشاندهگان با انکار جهان سیاست دخالت دادن بیگانگان و در خدمت منافع آنها قرار گرفتن، احیاء و بازسازی استبداد و واکنشی است که در سردارنده تجربه باز دوران قاجار تا امروز آماج این می گویند که این میراث متناقض و تقابلی با حقوق و منافع ملی ما ایرانیان دارد؟ آیا که وهما و اشخاص جانبداران این سیاست، خود قربانی آن نشده اند؟ تجربه تاریخ ایران معاصر مکنار، وابسته ها در تجربه افغانستان، عراق، سوریه و لیبی چرا

اندریشه نمی کنند و درک نمی کنند که با استبداد از خارجی، ناتوانی و ضعف شخصیتی خویش را بر همه آشکار می کنند؟ با «کجک خارجی» می خواهند رژیم با فانی و مستبد روحانیت را براندازند. زیرا بزعم اینان، «بدون کجک خارجی» به این مقصد نمی توان رسید!

هر روز هم کنفرانس ها، سمینارها و جلساتی به شکل ها و نام های مختلف تشکیل می دهند و بجگم و استکلی، از یاد می برند که باید روی تختشان با مردم ایران باشد ولی مخاطب خود را قدرت جهانی و افکارش در منطقه قرار می دهند و آنچه را خوشایند ارباب خارجی است می گویند و می نویسند و تصویب می کنند. عجب! امر بر این عناصر در خدمت سیاست روز قدرتهای یگانگی چنان مشبه شده است که برابر «ولایت مداری و نخبه گرایی» و «حروری مسلکی»، خود را نه «تائیده» مردم ایران که ولی آنان، فلداد می کنند و بنام آنان به امریکا و این و آن رژیم دست نشانده، امتیازهای «دهنده»